# تاریخ پیامبر اسلام

## مشخصات کتاب

سرشناسه : آیتی، محمدابراهیم، ۱۳۴۳ - ۱۲۹۴  
عنوان و نام پدیدآور : تاریخ پیامبر اسلام/ تالیف محمدابراهیم آیتی؛ تجدیدنظر و اضافات و کوشش ابوالقاسم گرجی  
وضعیت ویراست : [ویرایش ؟]  
مشخصات نشر : تهران: دانشگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۷۸.  
مشخصات ظاهری : ک، ص ۷۶۵  
شابک : 964-03-4117-7۲۵۰۰۰ریال ؛ 964-03-4117-7۲۵۰۰۰ریال  
وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی  
یادداشت : ص. ع. به‌انگلیسی:Mohammad Ebrahim Ayati. The history of prophet Mohammed.  
یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس  
موضوع : محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه  
شناسه افزوده : گرجی، ابوالقاسم، ۱۳۰۰ - ، مترجم  
شناسه افزوده : دانشگاه تهران. موسسه انتشارات و چاپ  
رده بندی کنگره : BP۲۲/۹/آ۹ت‌۲ ۱۳۷۸  
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳  
شماره کتابشناسی ملی : م‌۷۸-۷۲۸۵

## [مقدمات تحقیق]

### مقدمه چاپ اول‌

#### [مقدمه اسماعیل آیتی]

##### تاریخ پیامبر اسلام‌

خدای بزرگ را سپاس فراوان دارم که امکان چاپ و انتشار کتاب تاریخ اسلام اثر مرحوم دکتر محمّد ابراهیم آیتی استاد فقید دانشگاه تهران را به همّت آن دانشگاه و تجدید نظر و اضافات استاد بزرگوار آقای دکتر أبو القاسم گرجی در ایام خجسته برچیده شدن بساط کفر و ظلم 2500 ساله شاهنشاهی و پیروزی اسلام و آزادی أبناء این آب و خاک و استقرار جمهوری عدل اسلامی فراهم آورد.  
اندکی پس از درگذشت مرحوم پدرم دفاتر این کتاب را برای چاپ به دانشکده الهیّات دانشگاه تهران تقدیم کردم و دانشکده هم آنها را جهت اظهار نظر برای مرحوم استاد مجتبی مینوی فرستاد. ایشان پس از مطالعه کتاب، شرحی را که عینا در اینجا خواهیم آورد برای دانشگاه نوشتند و چاپ این کتاب را افتخاری برای دانشگاه تهران دانستند. دانشگاه هم چاپ آن را تصویب کرد و قرار داد چاپ بسته شد. اما به علل فراوان مربوط به دوران تسلط طاغوت که بر خواننده محترم پوشیده نیست، چاپ کتاب، بارها و بارها با اشکالات و أحیانا کارشکنیهایی برخورد کرد. به طوری که اینک پس از قریب پانزده سال که از درگذشت مرحوم مؤلّف می‌گذرد در اختیار مسلمین فارسی زبان عموما و اهل دانش و تحقیق در رشته‌های اسلامشناسی خصوصا قرار می‌گیرد، مؤلّفی که دانشمندان قول او را حجّت می‌دانستند و خصوصا در تاریخ یکصد ساله اول اسلام به گفته استاد شهید مرحوم مرتضی مطهّری او را صاحب‌نظری کم نظیر یا حتّی بی‌نظیر می‌شناختند، البتّه خواننده ارجمند توجّه خواهد نمود که به علّت درگذشت ناگهانی مؤلّف، کتاب  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:2  
حتّی نسبت به دوران زندگی خود پیغمبر اکرم (ص) ناتمام ماند و تا پایان سال نهم هجرت را بیشتر شامل نشد و قضایای مهمّ سال آخر حیات رسول گرامی اسلام از قبیل قضیّه حجّة الوداع، غدیر خمّ و حادثه فوت پیغمبر (ص) ناگفته ماند. قرار بود این وقایع توسط استاد معظّم آقای دکتر ابو القاسم گرجی که امکان چاپ کتاب در وضع حاضر با همّت و تحقیق و تجدید نظر ایشان فراهم آمده است نگاشته شود و از این نظر هم نقصانی باقی نماند که متأسفانه به علّت پیش آمد حادثه تصادف اتومبیل برای ایشان که منجرّ به چند ماه بستری شدنشان گردید این کار به چاپهای بعد موکول شد امّا در عین حال، ایشان تعدادی از وفود را که حضور حضرت نبیّ اکرم (ص) رسیده‌اند و مرحوم مؤلّف نامی از آنها نبرده است ذکر نموده‌اند و نیز چنان که خود ایشان در مقدّمه‌ای مخصوص بیان خواهند داشت کارهای علمی فراوانی از جمله: تغییر بسیاری از عبارات، ترجمه أشعار و عبارات عربی، ضبط اعلام تاریخی و جغرافیایی و أحیانا وجه ضبط آن، ذکر منابع و مآخذ و تهیّه فهارس متعدّد و غیره روی این کتاب انجام داده‌اند که در نتیجه می‌توان این کتاب را مخصوصا در زبان فارسی از بسیاری از جهات از بهترین کتابهای این قسمت دانست، و خود من هم افتخار همکاری در تصحیح نمونه‌های مطبعی و تهیّه و تدوین فهارس آن را داشته‌ام.  
قرار بود ضمن این مقدّمه شرح حال زندگی مرحوم پدرم رحمة اللّه علیه را به رشته تحریر درآورم امّا شایسته دیدم که شرح حال ایشان را که به قلم آقای ایرج افشار در صفحه 205 شماره هفتم مجلّه راهنمای کتاب در سال 1343 در مقام یادبود مشار الیه چاپ شده است و شاید بهترین شرح حالی باشد که از مرحوم آیتی در دسترس می‌باشد عینا پس از نامه مرحوم استاد مجتبی مینوی در اینجا نقل کنم. ضمنا پاورقیهای این مقدّمه از این جانب می‌باشد.  
در خاتمه لازم می‌دانم از زحمات جناب آقای شیخ علی آیتی که در کار پاکنویس دقیق نسخه خطّی مؤلّف همکاری فرموده‌اند صمیمانه تشکّر نمایم.  
اسماعیل آیتی  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:3

#### [مقدمه ایرج افشار]

##### نامه مرحوم استاد مجتبی مینوی به دانشکده الهیّات دانشگاه تهران در خصوص اظهار نظر راجع به کتاب: جناب آقای دکتر گلشن معاون دانشکده الهیّات‌

(تاریخ پانزدهم اردیبهشت 1346)  
به دستور جنابعالی هجده دفتر محتوی تاریخ اسلام. از اجداد پیغمبر تا غزوه تبوک و بیست و چهار وفد از وفودی که بعد از آن غزوه به حضور حضرت رسول آمدند، تألیف مرحوم محمّد ابراهیم آیتی مدرّس دانشمند آن دانشکده را آقازاده آن مرحوم نزد این جانب آوردند و بنده نظر اجمالی بآنها کردم.  
1- به عقیده بنده کتاب بسیار ارزنده‌ایست و مرحوم آیتی از روی عشق و علاقه و علم و دقّت و تحقیق در باب آن کار کرده است و چاپ چنین اثری که صورت مسودّه دارد و پاکنویس کردن آن به طوری که هیچ کم و کسر نشود و غلط و بیهوده در آن رخ ندهد، مستلزم عشق و علم و دقّتی نظیر عشق و علم و دقّت مرحوم آیتی است.  
2- کتاب، بسیار مفصّل می‌شود. لااقل دو جلد پانصد صفحه‌ای که مخارج پاکنویس کردن و چاپ و حقّ تصحیح مطبعه و حقّ تألیف مرحوم آیتی را باید در نظر گرفت.  
3- تصحیح نمونه مطبعه‌ای را هم مرد دقیق و باسواد و علاقه‌مند و عاشق و دین‌داری مثل آقای دکتر گرجی باید به عهده بگیرد و آن را با همین مسودّه مؤلّف مقابله کند و منتهای قید را داشته باشد که یک کلمه اشتباه نشود و حقّ امانت در آنچه از مرحوم آیتی باقی مانده است رعایت شود.  
4- گمان می‌کنم نمی‌توان این کتاب را جزء کارهای عادی و جاری انتشارات دانشگاه به جریان انداخت. بلکه باید اعتبار خاصّی مثلا از اعتبارهای سازمان برنامه برای کتب که می‌دهند خرج چاپ آن را تأمین کرد و یکی دو سالی را صرف چاپ آن کرد و البتّه می‌ارزد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:4

##### شرح حال مرحوم دکتر محمّد ابراهیم آیتی به قلم آقای ایرج افشار در جلد هفتم مجلّه راهنمای کتاب تحت عنوان وفات دکتر محمّد ابراهیم آیتی‌

دوست دانشمند ما دکتر محمّد ابراهیم آیتی که نمونه‌ای کامل از مردان راه خدا و برگزیده‌ای از مردم پرهیزکار روزگار ما بود، در نیمه مهر ماه در گذشت و ما را به سوک اندوه خود مبتلا ساخت.  
گرچه امید اهل دانش و تحقیق برین بود که آن وجود گرانقدر سالهای دراز بپاید و با نشر آثار ممتّع و علمی، جامعه اسلامی و ایرانی را از ثمره تحقیقات و مطالعات خود مستفیض سازد، اما مرگی زودرس بر او روی آورد و دانش اندوزان آثار خود و دانشجویان مجلس درس را محروم ساخت.  
مرحوم دکتر آیتی انسانی وارسته و سلیم النفس، بسیار صبور و سلیم، کم گوی و گزیده گوی و به حقیقت از مردان با کمال راستین در عهدی بود که از این خصایص و صفات نمونه‌های بسیار دیده نمی‌شود.  
در تحقیق و تجسّس علمی مردی دقیق و جویا بود. مزیّت او در کارهای علمی برین بود که علم قدیم را با روش جدید آن چنان که پسند طباع أبناء روزگار باشد جمع داشت و نیک دریافته بود که جامعه علمی کنونی چه حاجت و نیازی دارد و چگونه باید در عرضه کردن مسائل قدیمی قدم برداشت. نمونه کامل اثر او که بدین شیوه تدوین شده است رساله اجتهادی دکتری او را به نام «مقولات» (مبحثی از منطق) باید نام برد که با توجّه به اصول بجا گفتن و به اندازه گفتن و به زبان روشن گفتن و مبتنی بر مآخذ قدیم و کتب  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:5  
اروپائی تدوین کرده و افسوس که به روزگار نماند تا حسن اثر چنین اثر عالمانه‌ای را به چشم خویش بنگرد، آخرین ورق آن در مطبعه به طبع رسید و چند روزی پس از آن آخرین برگ حیات او درنوردیده شد.  
مرحوم آیتی بیش از چند سالی نبود که به طهران آمده و با محیط ادبی و علمی تهران آشنائی یافته بود، اما نیک انس یافته و چنان که باید شناخته شده بود و همگان بدو احترام می‌گذاردند.  
آثارش که فهرست آنها در ذیل درج می‌شود جمله مورد توجّه قرار گرفت:  
1- ترجمه تاریخ یعقوبی که جلد اول آن نشر شده است و طبع جلد دوم آن در شرف انتشار است [1] (جلد اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب 1342).  
2- ترجمه البلدان یعقوبی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب 1343).  
3- تصحیح تفسیر شریف لاهیجی (جلدهای 3 و 4، تهران، اداره کل اوقاف، 1340).  
4- أندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا (تهران، دانشگاه، 1341).  
5- افکار جاوید محمّد [2]، ترجمه از انگلیسی (تهران، محمّدی).  
6- جهان در قرن بیستم، ترجمه از انگلیسی (تهران، شرکت انتشار، 1342).  
7- گفتار عاشورا [3] (تهران، شرکت انتشار، 1341).  
8- آئینه اسلام، ترجمه از عربی (تهران، شرکت انتشار).  
9- سرمایه سخن، 2 جلد (تهران، اداره کل اوقاف، 1339).  
10- فهرست ابواب و فصول اسفار، مندرج در یادنامه ملا صدرا.  
11- مرجعیت و روحانیّت (با همکاری چند تن) (تهران، شرکت انتشار، 1341).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] جلد دوم پس از چاپ این نوشته در مجله راهنمای کتاب، از طبع خارج شد.  
ضمنا کار مرحوم آیتی روی کتابهای تاریخ و البلدان یعقوبی، ترجمه و تفسیر و حاشیه‌نویسی با استفاده از متون عربی و انگلیسی هر دو بوده است.  
[2] این کتابها فعلا نایاب‌اند که به خواست خدا در مورد تجدید طبع آنها به زودی اقدام خواهد شد.  
[3] با همکاری جمعی از نویسندگان.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:6  
مرحوم آیتی دو کتاب مهمّی را که در دست طبع داشت به اتمام رسانید و در گذشت: یکی جلد دوم تاریخ یعقوبی است که فهارس اعلام آن را هم تدوین کرد و دیگر «مقولات» رساله ختم تحصیلات دکتری که چاپش تا آخرین سطر تمام گشت و مقوله عمر آن آیت نجابت و انسانیّت هم به پایان رسید [1].  
مرحوم آیتی با دوستان با ایمان و صدیق خود در راه انتشار کتاب نیز همکاری داشت و یکی از بانیان «شرکت انتشار» بود که از مؤسّسات خوب نشر و چاپ کتاب است.  
مرحوم آیتی پس از ختم تحصیلات قدیمی خود دوره دانشکده معقول و منقول را به اتمام رسانید و به اخذ درجه دکتری نائل آمد. در همین دانشکده تدریس می‌کرد و از مدرّسان دانشمند و با ارزش بود و فقدان وی از این پس به نیکی محسوس خواهد بود.  
در سال 1341 در میان صحبت با جناب دکتر سید فخر الدّین شادمان گفتگو از مدارس و طرز تحصیل و تدریس قدیم بود ایشان می‌فرمودند چه خوب خواهد بود که عدّه‌ای از مدرّسان علوم قدیم بدین مطلب بپردازند و برای ضبط دقائق تاریخ اجتماعی ایران کیفیّت تحصیل خود را بنویسند. به همین مناسبت از تنی چند من جمله مرحوم آیتی درخواستم که بی‌هیچ پیرایه شرح زندگی خود را بنویسند و اینک یادداشت آن مرحوم را که احتمالا یگانه شرح حالی است که از خود باقی گذارده است در اینجا به طبع می‌رسانم.  
در گذشت چنین دانشمند علاقه‌مند و نجیب مایه اندوه بسیار است و دوستان راهنمای کتاب برای او طلب غفران دارند.  
ایرج افشار  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] از دیگر کتب مرحوم آیتی، کتاب بررسی تاریخ عاشورا است که به همت و با مقدمه علمی و تحقیقی دانشمند محترم آقای علی اکبر غفاری دو بار توسط کتابخانه صدوق به طبع رسیده است. دیگر جلدهای اول تا سوم کتاب گفتار ماه است که حاوی سخنرانیهای آن مرحوم و حضرت آیة اللّه طالقانی و استاد مطهری و استاد بهشتی و دیگر اساتید و دانشمندان در انجمن ماهانه دینی از مهر ماه 39 تا اسفند 1341 می‌باشد و توسط کتابخانه صدوق، تهران جنب بازار مسجد امام به چاپ رسیده است. سه کتاب شهدای اسلام و خطبه‌های رسول اکرم (ص) به زبان عربی و نیز مجموعه سخنرانیهای ایشان در مورد شخصیتهای برجسته عالم اسلام نیز از آثاری هستند که به چاپ نرسیده‌اند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:7

#### احوال محمّد ابراهیم آیتی به قلم خود ایشان‌

هفت‌ساله بودم که پدرم: مرحوم شیخ محمّد قاینی پیشنماز قریه گازار (از توابع بیرجند) مرا برای فرا گرفتن قرآن مجید و خواندن کتابهای فارسی مذهبی و اخلاقی از قبیل عین الحیات و جلاء العیون و حلیة المتّقین مرحوم مجلسی نزد آخوند ملّا عبد اللّه گازاری برد و به وی سپرد.  
مقدّمات عربی را تا آخر کتاب هدایه (در نحو) از مرحوم پدرم فرا گرفتم.  
نه‌ساله بودم که پدرم در سوم ماه رمضان سال 1342 مرحوم شد.  
شرح قطر و الفیّه ابن مالک و کتاب سیوطی (شرح الفیّه) و شرح جامی را نزد مرحوم ملّا عبد اللّه گازاری، و مرحوم ملّا محمّد ابراهیم بویگی خواندم.  
سیزده‌ساله بودم که با اجازه مادرم برای ادامه تحصیل به شهر بیرجند رفتم و مدت پنج سال در مدرسه معصومیّه بیرجند کتابهای حاشیه ملا عبد اللّه یزدی، و مقداری از شمسیّه (در منطق)، شرح نظام (در صرف)، مغنی اللبیب (در نحو)، قسمتی از مطوّل تفتازانی (در معانی و بیان و بدیع)، معالم و قسمتی از کتاب قوانین (در اصول)، تبصره علّامه و شرح لمعه (در فقه) و مختصری حساب و هیئت، و مقداری از شرح سبعه معلّقه را از مرحوم حاج شیخ محمّد باقر آیتی بیرجندی، و آیة اللّه حاج شیخ محمّد حسین آیتی و مرحوم شیخ غلامرضا فاضل و آقای حاج شیخ محمّد علی ربّانی و مرحوم حاج ملّا محمّد دهکی فرا گرفتم.  
هیجده‌ساله بودم که برای إدامه تحصیل به مشهد مقدّس مشرّف و در مدرسه باقریّه ساکن شدم.  
بقیّه شرح لمعه، و بقیّه مطوّل و قسمتی از فصول، و قسمت منطق شرح منظومه  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:8  
حاج ملّا هادی سبزواری، و آنگاه تمام سطح مکاسب شیخ (در فقه) و رسائل شیخ (در اصول) و کفایه مرحوم آخوند ملا محمّد کاظم خراسانی و ضمنا هیئت قدیم را نزد مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی و آقا شیخ مجتبی قزوینی و آیة اللّه سبزواری و آقای ادیب نیشابوری و مرحوم حاج شیخ حسن پایین خیابانی و برخی اساتید دیگر فرا گرفتم.  
ضمنا با درس خارج فقه و معارف مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی آشنا شدم و با شوق فراوانی در حدود دو سال به درس پربهره ایشان می‌رفتم.  
در همین اوقات به درس شرح منظومه آقا میرزا مهدی فرزند مرحوم آقا بزرگ حکیم می‌رفتم و از این راه با فلسفه قدیم آشنا شدم.  
آشنائی با متون عالی فلسفه قدیم از قبیل: شرح اشارات، شفای بو علی، اسفار مرحوم آخوند، در خارج از محیط طلبگی بود.  
\*\*\*\* حوزه‌های درس، هرگاه محدود به چند نفر و کم جمعیّت بود، غالبا در اطاقهای مسکونی مدارس، و درسهای سطوح عالی و خارج که جمعیّت بیشتری در آن شرکت می‌داشت بیشتر در مدرسهای نسبة وسیع مدارس که فرش آن در تابستان و زمستان منحصر به حصیر بود، و یا در شبستانهای مساجد که نیز در تابستان و زمستان حصیر فرش و بسیار سرد بود و هرگز بخاری نمی‌دید، تشکیل می‌گردید.  
کسانی که اهل کار و تحصیل بودند تقریبا تمام وقتشان به درس خواندن و مطالعه کردن و مباحثه کردن همان درسها، و (اگر خود از فضلای حوزه بودند) به درس گفتن برگزار می‌شد و فقط در هفته‌ای دو روز پنجشنبه و جمعه تعطیل بود، که آن هم أحیانا با درسهای تعطیلی از قبیل ریاضیّات و هیئت و تفسیر و حدیث و جز اینها می‌گذشت.  
\*\*\*\* زندگانی طلبگی بسیار ساده و در عین حال پرنشاط برگزار می‌شد. در آن تاریخ کمتر افکار اجتماعی به محیط طلبگی راه داشت و گیروداری هم اگر پیش می‌آمد از حدود  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:9  
حجره‌های مدارس و مختصر حقوق ماهیانه تجاوز نمی‌کرد.  
تا در بیرجند بودم، با این که مدرسه معصومیّه اوقاف زیادی داشت، به طلبه مدرسه چیزی نمی‌رسید و متصدّیان أوقاف تقریبا تمام درآمد موقوفه را می‌خوردند و زندگانی ساده طلّاب منحصرا از کمکهای پدران و مادرانشان می‌گذشت.  
امّا در مشهد مقدّس، چون از طرفی موقوفات مدارس سرشارتر بود و از طرف دیگر متصدّیان اوقاف آنجا مانند متصدّیان اوقاف بیرجند به پشتیبانی امیر و وزیر [1] مطمئن و مستظهر نبودند، مختصر حقّ السکوت و قوت لا یموتی به طلّاب داده می‌شد، و روزی که وارد مشهد شدم، متصدّی اوقاف مدرسه باقریه: آقا شیخ جواد شیخ الاسلامی اصفهانی به دیدن من آمد و از همان روز مبلغ سی ریال (که شهریه کامل آن مدرسه بود) حقوق ماهیانه برای من برقرار ساخت، و این مبلغ در آن تاریخ برای زندگی طلبگی متوسط یک نفر به خوبی کفایت می‌کرد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] خفقان حکمفرما بر محیط دانشگاه در سالهای سیاه استبداد پهلوی اجازه نمی‌داد تا مرحوم پدرم به شرح مبسوط جنایات امرای ظالم و فاسد خاندان علم در سرزمین اسیرزده (به قول استاد شهید چون سن زده یا وبازده) قاینات بپردازد. جنایاتی که دوران نخست وزیری امیر اسد اللّه علم پا از سرزمین قاینات فراتر نهاد و با فاجعه 15 خرداد 1342 تمام کشور را غرق در ماتم ساخت و به پاس آن تا اواخر حیات ننگینش وزارت دربار کثیف محمد رضائی را بر عهده داشت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:10

#### [مقدمه ابو القاسم گرجی]

##### اشاره

(بسمه تعالی و به نستعین) کتاب حاضر که تألیف دوست ارجمند مرحوم: دکتر محمّد ابراهیم آیتی، استاد در گذشته دانشکده الهیّات و معارف اسلامی دانشگاه تهران است در اثر کوشش چند ساله این جانب و کارهای بسیاری که بر روی آن انجام داده و در زیر بدان اشارت خواهد رفت و به صورت موجود درآمده است. الحقّ در باب تاریخ زندگانی پیامبر بزرگوار اسلام، به کتابی بدین کمال، با استناد به منابع معتبر، ابتناء بر مبانی شیعه امامیّه و خصوصیّات دیگر بویژه به زبان فارسی به آسانی نمی‌توان دست یافت.  
نام کتاب را مرحوم مؤلف «تاریخ اسلام» نهاده است، شاید قصد آن مرحوم این بوده که دوره‌ای از تاریخ اسلام تألیف نماید ولی این مقصود به تحقّق نه پیوسته است، به نظر این جانب مناسب است نام کتاب موجود تاریخ (یا سیره) پیامبر اسلام باشد، چرا که تنها به تاریخ زندگی آن بزرگوار قناعت شده است و حتّی متأسّفانه برخی از وقایع مهمّ اواخر عمر آن حضرت، مانند: حجّة الوداع، قضیّه غدیر خمّ، وقایع وفات آن حضرت و غیره آورده نشده است. این جانب مصمّم بودم در این حدّ آن را تکمیل کنم متأسفانه جز با اضافه کردن صفحاتی، به علت پیشامدی توفیق آن نیافتم، از خداوند توفیق آن را برای چاپهای بعد خواهانم.  
در آغاز به علّت کثرت مشاغل و برخی از تصوّرات از کار تحقیق در این کتاب سرباز می‌زدم ولی حقّ دوستی مرحوم مؤلّف و تشویق مرحوم استاد مجتبی مینوی و اصرار فرزند برومند و دانشمند مرحوم دکتر آیتی: آقای دکتر اسماعیل آیتی این جانب را از حالت دودلی خارج و بر این کار واداشت.  
با توجّه به کارهای انجام شده و با مقایسه کتاب موجود با نسخه اصلی بخوبی  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:11  
می‌توان به رنج و زحمت این جانب و کوشش فراوانی که در این راه بکار برده‌ام پی برد. کوتاه سخن این که اگر این بنده می‌خواست در این باب به تألیف مستقلّی بپردازد به یقین زحمت و کوششی که بکار می‌برد از زحمت و کوششی که تاکنون در راه آماده کردن این اثر بکار برده است بیشتر نبود.

##### کارهای انجام شده:

1- تجدید نظر کلی و دقیق در سرتاسر کتاب و تصحیح و تغییر بسیاری از کلمات، تعبیرات، نامها و جمله‌ها، تقریبا می‌توان گفت: صفحه‌ای از این کتاب وجود ندارد که احیانا در مواردی از آن، این تغییرات و تصرّفات انجام نگرفته باشد.  
این تصرّفات غالبا تغییری در معنی نمی‌داد و تنها در جهت بهتر ساختن انشاء بود ولی احیانا در معنی هم مختصر تغییری می‌داد ولی از این جهت که پیوسته بر منابع معتبر متّکی بود به یقین مرحوم مؤلّف راضی، و بعلاوه چون از جانب فرزند ارشد آن مرحوم:  
آقای دکتر اسماعیل آیتی که قیّم امور ایشان است وکالت تامّ داشتم به هیچ‌وجه اشکالی بر آن متوجّه نمی‌باشد.  
2- ترجمه بسیاری از أشعار و عبارات عربی از آیات و روایات و غیرها که مرحوم مؤلّف، خود، آن را ترجمه نکرده بودند.  
3- پاورقیهای توضیحی یا انتقادی بسیار با توجّه به منابع معتبر.  
4- ضبط اعلام، شکل و اعراب کلمات و جمله‌های عربی که معمولا مضبوط، مشکول و معرب نبود و یا احیانا به طور نادرست ضبط و یا شکل و اعراب گذاشته شده بود.  
5- ذکر منابع مطالب و یا تکمیل منابع در مواردی که به طور ناقص منبع ذکر شده بود.  
6- در بسیاری از موارد، مطالبی در متن آمده بود که مناسب بود در پاورقی آورده شود این نوع مطالب به پاورقی برده شده است.  
7- توضیح و بیان شکل بسیاری از تعبیرات و اصطلاحات تاریخی و جغرافیائی و تفسیر آنها.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:12  
8- افزودن برخی از کلمات و عبارات با توجّه به منابع معتبر، و نیز افزودن تاریخ وفات برخی از اعلام که تاریخ وفات آنها ذکر نشده بود.  
9- آوردن تعدادی از وفدها که به حضور رسول اکرم (ص) رسیده بودند و مرحوم مؤلّف ذکری از آنها بمیان نیاورده بود.  
10- تهیه 11 فهرست با کمک آقای دکتر اسماعیل آیتی برای چاپ در آخر کتاب.  
این فهرستها عبارت است از: فهرست آیات و سور، فهرست اخبار و آثار، فهرست اشعار، فهرست مآخذ و کتب یاد شده در متن، فهرست نامهای اشخاص، فهرست نامهای قبایل و جمعیّتها، فهرست امکنه و ازمنه، فهرست غزوات و سرایا و ایام، فهرست وفدها، فهرست بتها و فهرست مطالب.

##### در پایان، بجا است چند نکته ذکر گردد:

1- تعلیقات این جانب غالبا با افزودن حرف «م» که علامت اختصاری «محقّق» است به آخر پاورقی از پاورقیهای مرحوم مؤلّف مشخص شده است. در مواردی که خود پاورقی از این جانب نیست، ولی ذکر منبع از ناحیه این جانب است حرف «م» در آخر پرانتزی واقع شده است که منبع در آن ذکر شده است.  
6- این جانب در نظر داشتم برای هر یک از کارهای انجام شده نمونه‌هائی با اشاره به صفحات و سطور کتاب ذکر کنم ولی به جهت رعایت اختصار و به جهت این که چنان که اشاره شد حواشی این جانب غالبا با حرف «م» مشخص شده است و به سهولت می‌توان به موارد کارهای انجام شده دست یافت لذا از آوردن نمونه برای کارهای انجام شده خودداری کردم ولی چون برخی از کارها از این راه بدست نمی‌آید لذا تذکر این نکته بجا است که تصرفات (کار اول) چنان که اشاره شد در تمام صفحات وجود دارد و احیانا در برخی از صفحات در موارد متعددی این عمل انجام گرفته است. ضبط اعلام و شکل و اعراب کلمات و جمل (کار 4) تقریبا همه و یا نزدیک به همه از این جانب است. کلمات و عباراتی هم افزوده شده است (کار 8) ولی مورد آن زیاد نیست، و بعلاوه در پاره‌ای از موارد به این افزایش اشاره شده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:13  
3- نظر به این که در پاورقیها برخی از کتب و احیانا بعضی از اعلام تحت دو عنوان نام برده شده بود مثلا: سیره حلبیه و انسان العیون، سیره نبویه و سیره زینی دحلان، سیرة النبی و سیره ابن هشام، و بر همین مبنی در فیشهایی هم که تهیّه شده بود هر دو عنوان فیش شده بود لذا دوست عزیزی که این فیشها را برای درج در فهرست پاکنویس کرده است به اشتباه هر عنوانی را مستقل فرض کرده است، این جانب این اشتباه را به این نحو جبران کرده‌ام که تحت هر عنوان، عنوان دیگر را در پرانتز آورده‌ام مثلا:  
سیره حلبیه (انسان العیون): 398 ذ ... و غیره. ضمنا همین نوع مسائل احیانا منشأ اشتباه دیگری شده است مثلا: بجای ارجاع به یکی از این نوع کتب مثلا: السیرة النبویه، به کتاب دیگر مثلا: سیره ابن هشام ارجاع شده است، اهل مطالعه از این لحاظ به دیده اغماض نگریسته و معذورمان می‌دارند.  
و السلام ابو القاسم گرجی 1358  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:14  
(به نام خداوند بزرگ)

### مقدمه چاپ دوم‌

بر اثر استقبال زیادی که از این کتاب به عمل آمد خوشبختانه در همان روزهای اولیه انتشار، نسخ آن نایاب شد و علاقه‌مندان، به تجدید چاپ آن اصرار می‌ورزیدند تا این که کمیته تألیف و ترجمه تجدید چاپ آن را تصویب کرد.  
برای این که چاپ دوم نسبت به چاپ اول، مزیّت بیشتری پیدا کند این جانب تصمیم گرفتم بار دیگر کتاب را مطالعه کنم تا اگر به غلط یا اشتباهی برخوردم آن را تصحیح کنم.  
در آغاز تصور می‌کردم این غلطگیری در مدت 20 روز یا حد اکثر یک ماه پایان می‌پذیرد ولی بعدها دریافتم که واقع بر خلاف تصور این جانب است و اغلاط و اشتباهات کتاب بسیار است به طوری که حدود 10 ماه یا بیشتر وقت این جانب را گرفت.  
منشأ مهم کثرت اغلاط دو چیز بود:  
اول- این که مبنای چاپ کتاب بر نسخه‌ای بود که از روی نسخه اصلی استنساخ شده و نویسنده محترم با کوشش بسیاری که به کار برده (شکر اللّه سعیه) با این حال به اشتباهات بسیاری دچار شده: چه بسا کلمه یا جمله و احیانا سطر یا سطوری را از قلم انداخته است. و حتی این امکان هم وجود دارد که گاهی حذف، عمدی بوده است، به تصور این که وجود و عدم کلمه یا جمله در معنی مؤثر نیست. و نیز چون در نسخه اصل رادّه‌های بسیاری بکار رفته، این رادّه‌ها احیانا منشأ اشتباه شده و گاهی یک صفحه یا بیشتر جابجا شده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:15  
دوم- این که در تصحیح دومی که این جانب از نمونه مطبعی سراسر کتاب با مداد انجام داده بودم خانمی که در چاپخانه مأمور تصحیح بود بدون این که اغلاط را تصحیح کند همه تصحیحات این جانب را پاک کرده بود و برای این جانب هم این امکان وجود نداشت که بار دیگر همه کتاب را از اول تا آخر به دقت بخوانم و غلطگیری کنم و با تصحیح اجمالی اجازه چاپ دادم.  
بنابراین:  
یکی از مزایای این چاپ نسبت به چاپ اول کوشش بسیاری است که در تصحیح آن به عمل آمده است. خداوند دوست عزیزی را که در این راه مرا یاری داده است اجر جزیل دهد.  
مزیّت دیگر، این که قسمتی از اشتباهاتی که در فهارس کتاب رخ داده و در مقدّمه چاپ اول (ص یج) به آن اشاره شده تا حد ممکن بر طرف شده است.  
خداوند همه ما را از لغزش و خطاء مصون و محفوظ بدارد.  
پایان ابو القاسم گرجی 1361  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:16  
(بسمه تعالی)

### مقدمه چاپ سوم‌

سپاس بی‌حدّ خداوند را- جلّ شأنه- که توفیق عنایت فرمود و در اندک زمانی چاپ سوم این کتاب با طرزی بسیار جالب و بدیع به پایان رسید. بحقّ می‌توان گفت: مزایایی که در چاپ این اثر به کار رفته است نه تنها در مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران بلکه در بین کلیه آثاری که در این زمینه حتی در سایر نقاط به چاپ رسیده نیز کم نظیر است.  
برای این چاپ نسبت به چاپ اول و دوم نیز چندین امتیاز وجود دارد از جمله اینکه:  
1- این چاپ حروفی است و بر خلاف چاپهای قبل که به طریق.. و افست انجام گرفته طبعا دارای زیبایی خاص و از لحاظ نظم و ترتیب حروف و کلمات واجد کیفیت مخصوصی است که بی‌شک بیشتر مقبول طباع اهل مطالعه قرار خواهد گرفت.  
2- چنان که در مقدمه چاپ دوم آمده است سهل انگاری یکی از کارکنان چاپخانه در تصحیح نمونه دوم چاپ اول کتاب سبب شد تعدادی از اغلاط بجای ماند، این اغلاط تا حدودی در چاپ دوم تصحیح شده است، اما در این چاپ نهایت کوشش به عمل آمده که به طور کامل تصحیح گردد و هیچ‌گونه غلطی باقی نماند، متأسفانه با نهایت دقّت باز تعداد مختصری از اغلاط باقی مانده است که خوشبختانه بیشتر بی‌اهمّیّت است و بر اهل مطالعه پوشیده نیست، برخی هم‌ریختگی حروف است که معلول نامرغوبی کاغذ و یا فرسودگی حروف سربی چاپخانه است که از ثمرات جنگ تحمیلی صدّام سفّاک و حصر اقتصادی است که دولت جمهوری اسلامی ایران را بر این واداشت که در خود کفائی صنعتی بکوشد و از  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:17  
محصولات کاغذی خود استفاده کند (هزاران شکر خدای را بر این ثمره) در هر حال این غلطها در غلطنامه مختصری که در پایان کتاب آمده ذکر شده است (متأسفانه در غلطنامه هم یک غلط وجود دارد: در صفحه 891 سطر 3 درباره نادرست صفحه 331 سطر 8 بجای ذکوان که درست کلمه است ذکوا چیده شده است).  
3- در این چاپ تعداد نسبة زیادی پاورقیهای توضیحی یا انتقادی افزوده شده است.  
4- در چاپهای قبل مخصوصا در چاپ اول به علّت بعضی از اشتباهات در مواردی از فهارس اختلالاتی به وجود آمده بود، مثلا: تعدادی از نامهای مشترک که به افراد متعدد مربوط است تحت عنوان یک فرد ذکر شده بود. و احیانا در بعضی از موارد یک نفر تحت دو عنوان آورده شده بود، همینطور احیانا در مورد فهرست اقوام و کتب و غیرها، در این چاپ سعی شده است حتی الامکان این نابسامانیها نیز مرتفع گردد.  
در خاتمه از همکاریهای پرارج دانشجوی گرامی خانم جمیله نور محمّدی:  
دانشجوی ارجمند رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشکده الهیّات و معارف اسلامی و کارمند محترم عضو انجمن اسلامی بانک مرکزی ایران که این جانب را در مقابله کتاب و نیز در تعیین شماره صفحات و سطور فهارس کتاب و در موارد دیگر یاری داده‌اند و نیز از همکاریهای دوستان ایشان بسیار سپاسگزارم و از خداوند متعالی توفیق این عزیزان را در راه خدمت به علم و به اسلام عزیز خواستارم.  
پایان ابو القاسم گرجی 1362  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:19  
(بسمه تعالی)

### مقدمه چاپ چهارم‌

سپاس بی‌قیاس خداوند را- جلّ شأنه- که به برکت علاقه و اقبال شدید مردم شریف کشورمان به آئین مقدس اسلام و فراگیری تاریخ صحیح پیامبر گرامی آن، کتاب پرارج تاریخ پیامبر اسلام به مرحله چاپ چهارم رسید. از خداوند توفیق اهل قلم و مطالعه و نیز سازمان انتشارات دانشگاه تهران را که پیوسته در راه نشر علم و دانش کوشا بوده‌اند خواهانم.  
این چاپ علاوه بر مزایای چاپ قبل دارای دو مزیّت است:  
نخست- آن که در این چاپ اغلاط مختصری که احیانا به آن برخورد می‌کنیم، به حد اقل خود کاهش یافته است.  
دوم آن که به سؤالات و انتقاداتی که از طرف برخی از برادران در زمینه بعضی از مطالب شده است در این مقدمه اشاره شده و نظر خود را در باب آنها ابراز داشته‌ام.  
اینک سؤالات و انتقادات:  
1- سنّ حضرت زهرا- سلام اللّه علیها. در صفحه 76 تولد آن حضرت پنج سال پیش از بعثت شمرده شده است، در این صورت با توجه به این که وفات آن حضرت کمی پس از رحلت پیامبر- ص- بوده است سنّ آن حضرت هنگام وفات 28 سال می‌شود، در حالی که چنانکه در کتاب کشف الغمه آمده ابن خشاب گفته است: ولدت فاطمة  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:20  
بعد ما اظهر اللّه نبوّة نبیّه و انزل علیه الوحی بخمس سنین (ج 2 ص 75) و همچنین در منتهی الآمال حاج شیخ عباس قمی (ج 1 ص 129 چاپ اسلامیه) و نیز بنا بر مشهور سنّ آن حضرت هنگام وفات 18 سال بوده است.  
پاسخ- تاریخ تولد و همچنین عمر شریف آن بزرگوار مورد اختلاف روایت است، مؤلف مرحوم روایت پنج سال پیش از بعثت و 28 سال عمر را ترجیح داده است (رجوع شود به صفحه 78 و پاورقی 3 همان صفحه).  
2- مهاجرین حبشه در نوبت دوم 83 یا 82 مرد بودند و 18 زن. در صفحه 133 شش نفر از بنی امیّه از این عدّه محسوب شده‌اند که دو نفر از آن 6 نفر عثمان بن عفّان است و همسرش رقیّه دختر رسول خدا، در صورتی که رقیّه از بنی هاشم است نه از بنی امیّه.  
پاسخ- درست است که رقیّه فرزند رسول خدا از بنی هاشم است نه بنی امیّه، بنده هم ترجیح می‌دهم که رقیّه جزء طایفه بنی هاشم محسوب شود نه بنی امیّه. لیکن الحاق زن به فامیل شوهر چنانکه امروز هم معمول است از قدیم الایام معمول بوده و به این کتاب اختصاص ندارد. رجوع شود به سیره ابن هشام، جلد اوّل، صفحه 346، چاپ مصر، مصطفی البابی الحلبی و اولاده.  
3- کسانی از قریش بالخصوص آیاتی از قرآن درباره آنان نازل شده از جمله:  
ابو لهب ... و دیگری ابو جهل بن هشام. نام ابو جهل در دو مورد بکار رفته است، یکی در صفحه 158 و دیگری در صفحه 160. انتقاد شده است به اینکه ابو جهل بن هشام یک نفر بوده بنابراین علی الظاهر یکی از دو مورد زائد و تکراری است.  
پاسخ- بنده بخوبی نفهمیدم مقصود انتقاد کننده محترم چیست؟ اگر مقصود این است که ابو جهل یک نفر بوده چرا در دو جا ذکر شده پس یکی از آنها زائد و تکراری است. پاسخ این است که درست است یک نفر بوده ولی چون دو آیه در مورد او نازل شده، یکی آیه شریفه: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَیَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:21  
بِغَیْرِ عِلْمٍ (سوره انعام آیه 108) و دیگری آیه مبارکه: إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِیمِ کَالْمُهْلِ ... (سوره دخان آیه 43- 46) لذا دو بار ذکر شده یکی در صفحه 158 و دیگری در صفحه 160. و اگر مقصود این است که ممکن بود هر دو یک جا ذکر شود، پاسخ این است که اولا- ضرورتی نداشت که یک جا ذکر شود. ثانیا- چون در سیره ابن هشام در دو جا ذکر شده است: یکی در صفحه 383 از جلد اول و دیگری در صفحه 388 از همان جلد لذا مرحوم مؤلف هم در دو جا ذکر کرده است (صفحه 158 و 160).  
4- در صفحه 259 چاپ سوم آمده است که پس از آن که رسول خدا در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد حباب بن منذر بن جموح سؤال کرد: آیا دستور خدا است که در اینجا منزل کنیم و یا تدبیر جنگی است؟ رسول خدا فرمود: خیر، دستوری در کار نیست، سیاست و تدبیر جنگی است. حباب گفت: حال که چنین است اینجا جای مناسبی نیست بفرمای تا در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آییم و آنگاه سایر چاهها را از بین ببریم و در آنجا حوضی بسازیم و پرآب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم تا دست دشمن را از آب کوتاه کنیم. پیامبر پذیرفت و بر طبق آن دستور داد. این قسمت مورد استبعاد قرار گرفته است.  
پاسخ- در سه قسمت:  
قسمت اول- مدرک مطلب کتاب سیره ابن هشام است (ج 2 ص 272 چاپ مصر مطبعه مصطفی البابی الحلبی و اولاده سال 1355 هجری مطابق 1936 میلادی).  
قسمت دوم- علم پیامبر- ص- به مسائل در موارد عادی و معمولی مانند علم دیگران از همان طرق متعارفه است که از جمله آنها نظر صاحب نظران است، و به هیچ‌وجه لزومی ندارد که از راههای غیر متعارف و مستقیما از طریق خداوند باشد و این مسأله به هیچ‌وجه با مقام نبوّت او منافاتی ندارد. تنها در مورد احکام و بعضی از امور ضروری دیگر- که خداوند مصلحت می‌داند- لازم است پیامبر- ص- از طریق وحی و مستقیما از جانب خداوند به آنها اطلاع پیدا کند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:22  
قسمت سوم- این عمل پیامبر- ص- مانند کارهای دیگر او در حقیقت تعلیم و دستوری است به امّت، منظور این است که به نظر صاحب نظران و رأی رایزنان در صورتی که با موازین عقل و منطق جور باشد باید ارج نهاد و آن را از ایشان پذیرفت.  
5- در صفحه 270 آمده است: به فرموده رسول خدا: کشته‌های دشمن را در چاه بدر افکندند مگر امیّة بن خلف که در همانجا که بود او را در زیر خاک و سنگ کردند. رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: «ای به چاه در افتادگان! ای عتبة بن ربیعه! و ای شیبة بن ربیعه! و ای امیّة بن خلف! و ای ابو جهل! ...» در حالی که امیّة بن خلف در چاه نبود که او را پیامبر مورد خطاب قرار داده است.  
پاسخ- اولا این مطلب در روایت است و کتب سیره و تواریخ از جمله سیره ابن هشام از ابن اسحاق از پیامبر- ص- آن را نقل می‌کند (سیره ج 2 ص 292 چاپ مصطفی البابی الحلبی و اولاده).  
ثانیا- این جمله صراحت ندارد در این که امیّة بن خلف هم در چاه بوده است، پیامبر- ص- ابتداء کسانی را که در چاه بودند مخاطب قرار داده است و سپس بعضی از افراد را بطور خصوصی و لو در چاه هم نبوده‌اند مانند امیّة بن خلف.  
ثالثا- بر فرض دلالت داشته باشد از باب تغلیب است.  
6- در صفحه 373 چاپ سوم، ذیل عنوان «نموداری از پایداری مهاجر و انصار» آمده است: مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد.  
این مطلب استبعاد شده است!  
پاسخ- این مطلب ابدا اشکالی ندارد زیرا اسلام اجازه داده است مسلمانان کافرانی را که با آنان سر جنگ دارند (کفّار حرجی) از جمله مشرکان، در صورتی که به آنان امان نداده باشند و نیز صلح موقّتی هم با آنان نکرده باشند، استرقاق کنند، اعمّ از آن که مرد باشند یا زن.  
7- در سریّه محمد بن مسلمه انصاری بر سر قرطاء، صفحه 420- 421،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:23  
پس از سؤال از سریّه و جهت وقوع آن، عبارت: «او را فرمود تا بر ایشان غارت برد» سخت موجب استبعاد و استنکار قرار گرفته است!!.  
پاسخ- در این مورد سه مسأله مورد بحث قرار می‌گیرد:  
1- سریّه چیست؟ سریّه چنانکه ابن اثیر در نهایه گوید: «طائفة من الجیش یبلغ اقصاها اربعمائة تبعث الی العدوّ و جمعها السرایا» بنابراین سرایای پیامبر گرامی اسلام- ص- جماعتهایی از جیش بودند که در طرف حدّ اقل محدود نبودند ولی حدّ اکثر آنها از چهار صد تجاوز نمی‌کرده و پیامبر گرامی اسلام این جماعتها را برای پیشبرد اهداف اسلام بجانب کسانی گسیل می‌داشته است. بر عکس وفد که جماعتی بودند که برای اظهار اسلام و مانند آن بجانب پیامبر- ص- می‌آمده است.  
2- علّت وقوع سرایا چنانکه در صفحه 420 چاپ سوم آمده است غالبا سرکوبی اشرار، دعوت طوائف به اسلام، پیشگیری از وقوع حوادث غیر مترقبه و عقیم نمودن توطئه‌های دشمنان اسلام و مسائلی از این قبیل، و چنانکه از ملاحظه علل ارسال سرایای پیامبر اسلام بدست می‌آید احیانا جهت ارسال سرایا تعلیم مسائل دینی و یا جمع‌آوری صدقات بوده است امّا غالبا- چنانکه اشاره شد- همان دفاع و پیشگیری از حرکات دشمنان اسلام و توطئه علیه اسلام و مسلمین بوده است.  
بلکه علّت وقوع غزوات هم غالبا همین مسائل بوده. اگر چه پیامبر بزرگوار اسلام این وظیفه را هم داشتند که ابتداء کفّار و مشرکان را به اسلام دعوت و احیانا با آنان به جهاد برخیزند، پاره‌ای از جنگهای پیامبر- ص- هم از همین قبیل بوده است.  
3- امّا راجع به عبارتی که در سریّه محمد بن مسلمه انصاری به آن اشاره شد (ص 421) این مطلب منابع متعدّدی دارد که به یکی از آنها با عین عبارت اشاره می‌شود، در کتاب طبقات ابن سعد، ج 2 ص 78 چاپ بیروت 1376 در سریّه محمد بن مسلمه به قرطاء آمده است: و أمره ان یشنّ علیهم الغارة. این جانب موقعی که مشغول مطالعه این عبارت برای چاپ بودم این مطلب به ذهنم آمد که ای  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:24  
کاش مرحوم دکتر آیتی درباره آن توضیحی می‌دادند، و شاید هم لازم بود خود بنده این کار را می‌کردم متأسفانه غفلت شد. اکنون به این اشاره آن را جبران می‌کنم که این طایفه از مشرکین مردمی بودند که سخت بر ضد اسلام برخاسته بودند و با پیامبر اسلام و مسلمانان سر جنگ و ستیز داشتند لذا آن حضرت هم خود را ناچار دید با آنها قاطعانه برخورد کند، او با این دستور خود آنان را در جنگ با مسلمانان به سختی شکست داد و از بین برد. و در حقیقت این فرمان نوعی دفاع و پیشگیری بود.  
8- در «سریّه زید بن حارثه به وادی القری بر سر امّ قرفه» (ص 451- 453) آمده است: به دستور زید ام قرفه به وضع فجیعی کشته شد و پس از چند سطر مسطور است که: «زید بن حارثه در بازگشت به مدینه در خانه رسول خدا را کوبید و رسول خدا بی آن که لباس بپوشد به استقبال وی شتافت و او را در آغوش گرفت و بوسید، زید هم آنچه را که پیش آمده بود گزارش داد». انتقاد این است که: با این که رسول خدا از کشتن پیر زنان نهی کرده بود، چرا به زید چیزی نفرمود با این که پیر زن بطرز فجیعی کشته شده بود!؟  
پاسخ- درست است قتل پیرزنان دشمن منهیّ عنه است امّا این حکم، حکم اولی است و اختصاص دارد به موارد طبیعی، و این منافات ندارد با این که وضع خاصی بوجود آید که حکم اولی تغییر کند، داستان امّ قرفه از همین قبیل است. ملاحظه سریّه اول زید و همین سریّه به وادی القری بخوبی این مطلب را ثابت می‌کند، بنابراین تقریر پیامبر بلکه تشویق او از همین جهت است و در حقیقت حکم اولی را تخصیص داده است.  
9- در صفحه 501 چاپ سوم در ترجمه «و ربّ الشیاطین ...» شیطان به دیو ترجمه شده است بر فرض که چنانکه راغب در مفردات آورده: «قال ابو عبیدة:  
الشیطان اسم لکلّ عارم من الجنّ و الانس و الحیوانات ...» به شیطان معنای عامّی بدهیم یقینا آن را نمی‌توانیم به معنای دیو بگیریم که موجودی است خیالی و واقعیّت خارجی  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:25  
ندارد. در صفحه 506 فرهنگ عمید آمده: «دیو موجود خیالی و افسانه‌ای است که هیکل او شبیه انسان امّا بسیار تنومند و زشت و مهیب و دارای شاخ و دم بوده است» لذا بهتر است- همانگونه که آقای محلاتی در ترجمه فارسی سیره ابن هشام آورده (ترجمه سیره ابن هشام ص 226)- شیطان را به اهریمن ترجمه کنیم، گرچه ممکن است با تتبّع، لفظ بهتری از اهریمن هم بیابیم.  
پاسخ- مسلّما مرحوم مؤلف که آن را به دیو ترجمه کرده دیو را به موجود خیالی اختصاص نمی‌داده است ولی از نظر این جانب هم مناسب است به چیز دیگری از قبیل:  
اهریمن، وسوسه‌گر و مانند اینها ترجمه شود بلکه این امکان هم وجود دارد که خود لفظ شیطان آورده شود بدون این که به لغت دیگری ترجمه شود.  
10- و همین انتقاد که انتقادی است بر خود این جانب، چرا که این جانب خود، مطلب را نگاشته‌ام، انتقاد این است که این عبارت که در وفد بنی شیبان، صفحه 673، اواخر صفحه آمده: «اولین کسی که نزد آن حضرت رفت حریث بود، و او از طرف خود و قوم خود با آن حضرت به اسلام بیعت کرد و سپس گفت: نوشته‌ای ده که دهناء مرز میان ما و بنی تمیم باشد، هیچ کس از آنان جز مسافر یا مجاور از دهناء به جانب ما نگذرد، رسول خدا دستور نوشتن داد، من که چنین دیدم تاب نیاوردم، چه دهناء وطن من بود، خانه من در آنجا قرار داشت گفتم: ای رسول خدا! او از تو زمین بی‌بر و حاصلی نخواست، دهناء، چراگاه گوسفندان و شتران ما است، زنان و فرزندان بنی تمیم در پشت آن قرار دارند، رسول خدا به نویسنده گفت: ای فرزند! دست بدار، بینوا راست می‌گوید ...»  
اولا- مدرک این عبارت چیست؟  
ثانیا- چطور پیامبر بدون تحقیق بمجرّد خواست حریث فورا به نفع او دستور نوشتن داد و بمجرد اعتراض زن دستور امساک داد؟  
پاسخ- در سه قسمت:  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:26  
1- این جانب مدارک وفدها را در پایان هر وفد آورده‌ام (طبقات ابن سعد ج 1 ص 317 بیروت 1380. اسد الغابة ج 5 ص 535 چاپ افست اسماعیلیان) اینک عبارت طبقات در همین قسمت:  
ثم قال یا رسول اللّه اکتب بیننا و بین بنی تمیم بالدهناء لا یجاوزها الینا منهم الّا مسافر أو مجاور فقال: یا غلام اکتب له بالدهناء فلما رأیته امر له بان یکتب له بها شخص بی و هی وطنی و داری فقلت: یا رسول اللّه انّه لم یسألک السویّة من الارض اذ سألک انّما هذه الدهناء عندک مقید الجمل و مرعی الغنم و نساء تمیم و ابناؤها و راء ذلک فقال امسک یا غلام صدقت المسکینة المسلم اخو المسلم.  
2- زمینهای حجاز غالبا سرزمینهائی هستند شن زار و بی‌بر و حاصل لذا به حکم این غلبه بمجرّد این که حریث از آن حضرت خواست که دهناء مرز بین قوم او و بنی تمیم باشد بجهت رعایت مصالح دو قوم پیامبر- ص- از او پذیرفتند که این سرزمین مرز میان آنها باشد، لیکن چون زن مدّعی شد که این زمین بایر نیست، زمین آبادی است مرتع گوسفندان و شتران بنی تمیم و در حیازت آنان است علاوه بر این که سخن زن سخنی بود اطمینان‌بخش صرف ادعای زن هم کافی بود دستور امساک دهند تا حقیقت مکشوف گردد و بر خلاف مصالح بنی تمیم دستوری صادر نگردد و الّا چه بسا این دستور خود منشأ نزاع و کشمکش قرار می‌گرفت.  
3- در باب علم پیغمبر- ص- در قسمت دوم از پاسخ انتقاد 4، مطلبی به عرض رسید تکرار نمی‌کنیم.  
پایان:  
أبو القاسم گرجی 1366  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،مقدمه،ص:27

### غلطنامه‌

صفحه سطر نادرست درست 18 10 جایزه جایزه 53 9 بن نزار بن مضر بن نزار 186 9 بن بن (نقطه بشکسته است) 246 19 «فلس» فاء و لام از لحاظ حرکت و سکون به اختلاف ضبط شده است.  
287 7 غصینه حرف دوم به اختلاف ضبط شده است (مهمله و معجمه) 329 11 نا: تا:  
722 15 57 ذ زائد است.  
722 15 230 231 728 5 332 زائد است.  
737 13 180، 181، زائد است.  
737 15 180، 198 ذ 180، 181، 198 ذ 743 15 163، 200، 163 ذ، 200 ذ، 752 14 441، 443، 441، 442، 443، 752 15 252، 252 ذ، 752 19 438 438 ذ 766 5 126، زائد است.  
767 14 279، 279 ذ، 767 15 527، زائد است.  
785 7 609، 610، زائد است.  
785 7 619 639  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:1

## [شرح زندگانی رسول خدا ص قبل از هجرت]

### أجداد رسول خدا [از جد اعلی به پایین]

#### اشاره

از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (که بدون شک از اولاد اسماعیل ذبیح، رسول خدا فرزند ابراهیم خلیل [1]. رسول خدا است) روایت شده است که فرمود: «إذا بلغ نسبی إلی عدنان فامسکوا [2] و نیز فرمود: «کذب النسّابون قال اللّه تعالی:  
وَ قُرُوناً بَیْنَ ذلِکَ کَثِیراً» [3].  
بدین جهت تاریخ اسلام را که معمولا با ذکر مقدماتی راجع به عربستان و عرب و در این کتاب با شرح حال اجداد پیامبر اسلام آغاز می‌شود از جد بیستم رسول اکرم یعنی «عدنان» شروع می‌کنیم:

#### 20- عدنان‌

[4] پدر عرب عدنانی است که در تهامه، نجد و حجاز تا شارف الشام و عراق مسکن داشته‌اند و آنان را عرب معدی، عرب نزاری، عرب مضریّ،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نسب بنی اسرائیل: یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و بنی عیصو بن اسحاق. یعنی:  
«أدومیان» که از بین رفته‌اند، در ابراهیم خلیل با رسول خدا یکی می‌شود.  
[2]- بحار الانوار ج 15 ص 105، یعنی: هرگاه نسب من به عدنان رسید از ذکر اجداد جلوتر خودداری کنید.  
[3]- بحار الانوار ج 15 ص 105، التنبیه و الاشراف، ص 195، الجامع الصغیر، ج 2 ص 90. یعنی نسب‌شناسان نادرست گفته‌اند، خداوند متعال گفته است از آنان جماعتهای بسیاری را هلاک کرده‌ایم. (سوره فرقان، آیه 38).  
[4]- بفتح عین و سکون دال.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:2  
عرب اسماعیلی، اسماعیلیان، عرب شمالی، عرب متعرّبه، عرب مستعربه، بنی اسماعیل بنی مشرق، بنی قیدار و قیدار نیز می‌گویند و نسبشان به اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام می‌رسد [1].  
و مادر فرزندان اسماعیل «رعله» دختر یکی از جرهمیان به نام مضاض بن عمرو جرهمی بود. قبیله «جرهم» که از اعقاب «جرهم بن قحطان» بوده و از جنوب به شمال عربستان آمده بودند، از «عرب قحطانی» اند که آنان را «عرب عاربه» و «عرب جنوبی» نیز می‌گویند. و نسبشان به «یعرب بن قحطان» می‌رسد.  
قحطان بن عابر بن شالخ بن أرفخشد بن سام بن نوح [2] در موقع پراکنده شدن فرزندان نوح از بابل به یمن آمد و پادشاه شد، و فرزندان وی یعرب، عمان و حضر موت حکومت آن نواحی را به دست گرفتند و سپس «یشجب بن یعرب» و آنگاه «سبأ بن یشجب» به سلطنت رسیدند. «حمیر» و «کهلان» پسران «سبأ» بودند و اسامی 23 نفر از پادشاهان سبأ به دست آمده است.  
پیش از «عرب قحطانی»، «عرب بائده» در عربستان سکونت داشته‌اند و قوم جنوبی عاد، قوم شمالی ثمود و اقوام طسم و جدیس و عمالقه از این دسته‌اند.  
عاد و ثمود و دو پیغمبرشان هود و صالح در قرآن مجید ذکر شده‌اند [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- رک: تورات، سفر پیدایش، باب 25، آیه 18، باب 37، آیه 25، سفر داوران باب 6، آیه 33، باب 7، آیه 12، باب 8، آیه 24، کتاب اشعیای نبی، باب 21، آیه 16- 17، کتاب ارمیای نبی، باب 49، آیه 28. غزل غزلهای سلیمان، باب اول، آیه 5.  
[2]- در تورات: سفر تکوین، باب 10، آیه 21- 30 و نیز اول تواریخ، باب اول، آیه 17- 23: یقطان بن عابر بن شالح بن ارفکشاد بن سام بن نوح آمده است.  
[3]- قصص هود در سوره‌های اعراف 60- 72. هود 50- 60، 89. شعراء 123- 140. و قصص صالح در سوره‌های اعراف 73- 79. هود 61- 68. شعراء 141- 159.  
نمل 45- 53. قمر 23- 31. شمس 11- 15 و نیز نام صالح در سوره هود 89، و نیز-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:3  
و «طسم» هم ممکن است همان «لطوشیم» مذکور در تورات باشد [1]. چنانکه مورّخین اسلامی «جدیس» را با «گودیسیت» [2] بطلمیوس یونانی یکی دانسته‌اند.  
و به قول ابن اسحاق: ثمود و جدیس، پسران «عابر بن إرم بن سام بن نوح» اند.  
عدنان دو پسر داشت: «معد» و «عکّ» که «بنی غافق» از «عکّ» پدید آمده‌اند.

#### 19- معد بن عدنان‌

[3] مادر معدّ از قبیله «جرهم» بود و ده فرزند داشت و کنیه وی «أبو قضاعه» [4] بود. در موقع سلطه «بخت‌نصّر»، «إرمیا» و «برخیا» «معدّ» را با خود به «حرّان» بردند و او را در آنجا سکونت دادند و چون جنگ آرام گرفت به مکّه‌اش بازآوردند. آنگاه برادران و عموهای خود را یافت که به طوائف یمن پیوسته و با آنان پیوند زناشوئی برقرار کرده‌اند، و چون از طرف مادر «جرهمی» بوده از قبایل یمن مهربانی دیده‌اند [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- داستان ثمود در سوره ذاریات 43- 46. و داستان عاد و ثمود در سوره حاقه 4- 7، فصلت 13- 18 آمده است.  
دیار و مساکن قوم ثمود در وادی القری میان مدینه و شام، همان «حجر» بود که در قرآن مجید آمده است.  
به عقیده برخی، عاد و «عاد ارم» همان «هدورام» است که در تورات: سفر تکوین باب 10، آیه 27 و اول تواریخ، باب 1، آیه 21، جزو فرزندان یقطان (یعنی قحطان) ذکر شده است و گمان دارند که قبیله وی در ساحل جنوبی عربستان سکونت داشته‌اند (ر. ک: قاموس کتاب مقدس، ص 920)، اما قوم ثمود در شمال حجاز مسکن داشته و از قدیمترین اقوام عرب شمالی بوده‌اند.  
[1]- سفر تکوین، باب 25، آیه 3.  
[2]-eatiSidoG   
[3]- بفتح میم و عین و تشدید دال.  
[4]- ترجمه تاریخ یعقوبی: ج 1، ص 278.  
[5]- تاریخ الامم و الملوک: ج 2، ص 27، الکامل ج 2، ص 21.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:4  
برخی نوشته‌اند که چون «بخت‌نصّر» از فتح بیت المقدس بپرداخت، برای تسخیر بلاد عرب آماده گشت و با «عدنان» بسیار جنگید تا بر وی غلبه یافت و بسیاری از یارانش را کشت. «عدنان» با فرزندان خویش به سوی یمن رفت و همانجا بود تا وفات یافت. عدنان را چند پسر بود که معدّ بر همه آنان سروری یافت [1].  
به قول ابن اسحاق: معدّ بن عدنان چهار پسر به نامهای: «نزار»، «قضاعه» «قنص» و «إیاد» داشت.

#### 18- نزار بن معد

سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و در مکّه جای داشت و او را چهار پسر به نامهای «مضر»، «ربیعه»، «أنمار» و «إیاد» [2] بود. دو قبیله «خشعم» و «بجیله» از أنمار بوجود آمده‌اند.  
مادر «مضر» و «إیاد»، «سوده» دختر «عکّ بن عدنان» و مادر «ربیعه» و «أنمار»: «شقیقه» و به قولی «جمعه» دختر «عکّ بن عدنان» بوده است. دو قبیله بزرگ ربیعه و مضر از نزار پدید آمده‌اند.

#### 17- مضر بن نزار

دو پسر داشت: «الیأس» [3] و «عیلان» که مادرشان زنی از قبیله «جرهم» بود.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ترجمه تاریخ یعقوبی: ج 1، ص 278.  
[2]- قس بن ساعده ایادی خطیب معروف عرب، و ابو داود ایادی: جاریة بن حجاج، شاعر معروف عرب، به ایاد بن نزار نسبت داده می‌شوند. و قبایل بنی بکر بن وائل، بنی تغلب بن وائل، بنی عنز بن وائل، و بنی عبد القیس که در نسبت به آنان، عبدیّ، قیسیّ و عبقسیّ نیز گویند و بنی عنزة (بفتح عین و نون) بن اسد بن ربیعه و بنی نمر بن قاسط، به ربیعة بن نزار (جوامع السیره ص 4).  
[3]- در بعضی از صفحات جلد اول کتاب سیره ابن هشام کلمه الیاس به کسر همزه قطع در اول مانند الیاس پیغمبر ضبط شده است (ص 77) ولی ظاهرا این اشتباه است و چنانکه از کتاب تاج العروس (ماده الس و یأس) به دست می‌آید، کلمه الیاس در الیاس بن مضر از ماده یأس است و الف و لام آن مانند الف و لام الفضل است (رجوع شود به ج 4). ه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:5  
از رسول اکرم روایت شده است که فرمود: «لا تسبّوا مضر و ربیعة فإنّهما کانا مسلمین» مضر و ربیعه را دشنام ندهید، چه آن دو مسلمان بوده‌اند» [1].  
«مضر» سرور فرزندان پدرش و مردی بخشنده و دانا بود. از وی روایت شده که به فرزندانش گفت: «کسی که بدی کشت کند پشیمانی بدرود، و بهترین نیکی با شتاب‌تر آن است. پس نفوس خود را در آنچه شما را به صلاح آورد، بر آنچه ناخوش دارد وادار کنید، و در آنچه شما را تباه سازد از آنچه خوش دارد بازدارید. که در میان صلاح و فساد جز شکیبائی و پرهیزگاری چیزی نیست» [2]  
قبایل «بنی ذبیان» و «بنی هلال» و «بنی ثقیف» از «مضر بن نزار» منشعب شده‌اند [3].

#### 16- الیأس بن مضر

##### اشاره

پس از پدر در میان قبایل بزرگی یافت و او را «سیّد العشیره» لقب دادند. سه پسر به نامهای «مدرکه»، «طابخه» و «قمعه» [4] داشت و مادرشان «خندف» دختر «عمران بن الحاف بن قضاعه» و نام اصلی وی «لیلی» بود.  
قبایلی را که نسبشان به الیأس می‌رسد «بنی خندف» گویند. یعقوبی گوید: «الیأس  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 285.  
[2]- مدرک سابق، ص 284.  
[3]- از قبیله بنی ذبیان است: نابغه ذبیان شاعر معروف عرب، از اصحاب معلقات عشر و از قبیله بنی هلال است: سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیر المؤمنین و حسنین و سجاد و باقر علیهم السلام. و از قبیله بنی ثقیف است عروة بن مسعود ثقفی و مختار بن أبی عبید ثقفیّ و حجاج بن یوسف ثقفیّ. و دیگر قبایل قیس: سلیم، مازن، فزاره، عبس، أشجع، مرّه، غطفان، عقیل، قشیر، حریش جعده، عجلان، کلاب، بکّاء، سواءه، بنو جشم، بنو نصر، سعد، هوازن، محارب، عدوان، فهم، باهله، غنیّ، طفاوه و غیره به مضر منتسب است.  
[4]- نامشان به ترتیب عامر، عمرو و عمیر است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:6  
را بیماری سلّ گرفت و مرگ وی روز پنجشنبه بود» و مراد شاعر عرب در این شعر:  
إذا مؤنس [1] لاحت خراطیم شمسه‌بکت غدوة حتّی تری الشّمس تغرب خندف است که روزهای پنجشنبه از آغاز تابش أشعّه خورشید تا غروب آفتاب بر شوهر خویش گریه می‌کرد.  
قبیله‌های: «بنی تمیم»، «بنی ضبّه»، «مزینه»، «رباب» [2]، «خزاعه» و «أسلم» از الیأس بن مضر منفصل می‌شوند.  
ابن اسحاق گوید: نسب‌شناسان «مضر» گمان می‌کنند که قبیله «خزاعه» از فرزندان «عمرو بن لحیّ بن قمعة بن الیأس» اند. و به گفته یعقوبی «قمعه» نزد «خزاعه» رفت و در میان آنان زن گرفت و لذا فرزندان او را به «خزاعه» نسبت می‌دهند. نخستین امیر «خزاعی» مکّه همین «عمرو بن لحیّ» بود که پس از جرهمیان بر مکّه سلطنت یافت و بت‌پرستی را در مکّه رواج داد. و به گفته رسول اکرم: «اول کسی بود که دین حضرت ابراهیم را دگرگون ساخت و بت‌ها را بپاداشت. و «بحیره» و «وصیله» و «حامی» را بدعت گذاشت» [3].  
ابن هشام گوید: «عمرو بن لحیّ» از مکّه به شام رفت و در «مآب» از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مراد از «مؤنس» روز پنجشنبه است. چه عرب در آن زمان روزهای هفته را از یکشنبه تا شنبه چنین می‌نامید: أوّل، أهون، جبار، دبار، مؤنس، عروبه، شیار. شاعر عرب گوید:  
أؤمّل أن أعیش و أنّ یومی‌ب «أوّل» أو ب «أهون» أو «جبار»  
أو المردی «دبار» فإن أفته‌ف «مؤنس» أو «عروبة» أو «شیار» (در کتاب لسان العرب به جای المردی «التالی» و به جای افته «یفتنی» ثبت شده است. م.)  
[2]- یعنی قبایل تیم، عدیّ، ثور و عکل  
[3]- ر. ک: سوره مائده، آیه 103.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:7  
سرزمین «بلقاء» بت‌پرستان «عمالقه» را دید و از آنان بتی خواست. پس «هبل» را به وی دادند و آن را با خویش به مکّه آورد.  
ابن اسحاق گوید: «آغاز بت‌پرستی در میان «بنی اسماعیل» به گمان بعضی چنان بود که هر وقت کسی می‌خواست از مکّه بیرون رود، سنگی از سنگ‌های حرم را به منظور تعظیم حرم با خویش بر می‌داشت، و چون در منزلی فرود می‌آمد. همان سنگ را می‌نهاد و گرد آن طواف می‌کرد و این کار مقدمه‌ای شد تا هر سنگ زیبائی را پرستش کنند و أخلاف از کیش خداپرستی أسلاف برکنار ماندند. و به جای دین ابراهیم و اسماعیل به گمراهی و بت‌پرستی افتادند».  
ابو المنذر: هشام بن محمّد بن سائب کلبی می‌گوید: که «عرب بت‌پرست هرگاه در سفر به منزلی فرود می‌آمد، چهار سنگ از زمین برمی‌داشت، و زیباتر از همه را خدا قرار می‌داد و سنگ‌های دیگر را دیگپایه می‌ساخت و هنگام کوچ کردن آنها را رها می‌کرد و در منزل دیگر، چهار سنگ دیگر به همان ترتیب برمی‌گزید [1]. و نیز می‌گوید: که «انصاب» بر سنگ‌های مورد پرستش و «أصنام» بر بت‌های شکلدار ساخته شده از چوب و زر و سیم و «اوثان» بر بت‌های تراشیده شده از سنگ اطلاق می‌شد [2].  
ابن اسحاق گوید: «قوم نوح را بت‌هائی بود که خدای متعال قصّه آن را برای پیغمبر خویش در قرآن آورده و گفته است: (وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً) [3] آنگاه فرزندان اسماعیل بت‌های خویش را به همان نام‌ها نامیدند.  
«هذیل بن مدرکة بن الیأس بن مضر «سواع را بت خویش گرفتند و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- کتاب الاصنام: چاپ مصر، به تحقیق احمد زکی پاشا، ص 33.  
[2]- الاصنام، ص 53.  
[3]- سوره نوح آیه 23 یعنی و گفتند: رها نکنید خدایان خویش را، و رها نکنید ود را و نه سواع را و نه یغوث و یعوق و نسر را. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:8  
جایش در «رهاط» بود. «کلب بن وبره» از «بنی قضاعه» ودّ را، و ودّ در «دومة الجندل» جای داشت.  
طایفه أنعم از قبیله طیّئ و اهل جرش از قبیله مذحج «یغوث» را، و یغوث در جرش بود. طائفه خیوان از قبیله همدان، «یعوق» را، و یعوق در سرزمین همدان یمن جای داشت. طایفه ذو الکلاع از قبیله حمیر «نسر» را در سرزمین حمیر در صنعاء. خولان را در سرزمین خولان بتی بود به نام «عمیانس».  
«بنی ملکان بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیأس بن مضر» بتی داشتند به نام «سعد». مردی از «بنی ملکان» که شتران وی از دیدن این بت که سنگی دراز بود رمیدند و پراکنده گشتند گفته است:  
أتینا إلی سعد لیجمع شملنافشتّتنا سعد، فلا نحن من سعد  
و هل سعد إلا صخرة بتنوفةمن الأرض لا یدعو لغیّ و لا رشد [1] در میان قبیله دوس، عمرو بن حممه دوسی را بتی بود به نام «ذو الکفّین» «طفیل بن عمرو بن طریف دوسیّ» در مکّه اسلام آورد و چون به میان قبیله‌اش برگشت، پدر و همسرش اسلام آوردند. آنگاه در سفری به مکه نزد رسول اکرم آمد و از اسلام نیاوردن قوم خود شکوه کرد و به امر آن حضرت، دیگر بار به میان قوم خود بازگشت تا رسول اکرم هجرت کرد و جنگ‌های بدر و أحد و خندق به انجام رسید. سپس با هفتاد یا هشتاد خانواده مسلمان «دوسی» در «خیبر» به رسول خدا پیوست، و همه از غنائم «خیبر» سهم بردند و تا فتح مکّه با رسول خدا بود و آنگاه با درخواست خودش مأمور رفتن و سوزاندن «ذو الکفّین» شد. و پس از وفات رسول  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یعنی: به جانب سعد آمدیم تا پراکندگی ما را به جمع تبدیل کند بر عکس ما را متفرق ساخت، در این صورت ما از سعد نیستیم. آیا سعد جز قطعه سنگی است در زمین بی‌گیاه که نه به گمراهی می‌خواند و نه به راه راست. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:9  
اکرم در جنگ با اهل ردّه همراه مسلمین بود تا از کار «طلیحه» فارغ شدند و آنگاه با پسرش «عمرو بن طفیل» رهسپار «یمامه» گشت و در جنگ یمامه به شهادت رسید [1].  
قبیله «دوس» بتی دیگر به نام «ذو الشّری» که ابن اسحاق آن را ذکر کرده است داشت [2].  
قبیله «قریش» بت‌هائی از جمله «هبل» که در میان کعبه بود، «إساف» که بر رکنی از أرکان کعبه که مبدأ طواف بود، «نائله» بر رکنی دیگر که طواف بدان ختم می‌شد، «مجاور الریح» بر کوه صفا و «مطعم الطیر» بر کوه مروه داشتند. قریش و «بنی کنانه» را بتی بود به نام «عزّی» که خادمان آن طایفه «بنی شیبان» از قبیله «سلیم» و از هم‌پیمانان «بنی هاشم» بودند.  
قبیله ثقیف را در شهر طائف بتی بود به نام «لات» که خادمان و دربانان آن، طایفه «بنی معتّب» از قبیله ثقیف بودند.  
دو قبیله «أوس» و «خزرج» و دیگر مردم بت‌پرست «یثرب» در ساحل دریا در ناحیه «مشلّل» و سرزمین «قدید» بتی به نام «مناة» داشتند. نام این سه بت هم در قرآن مجید آمده است [3].  
قبیله‌های «دوس» و «خشعم» و «بجیله» و دیگر ساکنان سرزمین «تباله» را بتی به نام «ذو الخلصه» بود. قبیله «طیّئ» و دیگر اهالی دو کوه طیّئ، یعنی «أجأ» و «سلمی» بتی به نام «فلس» داشتند [4]. ابن هشام روایت می‌کند که رسول اکرم، علیّ بن أبی طالب را برای ویران ساختن این بتخانه فرستاد و «علی» در آنجا دو شمشیر به نام «رسوب» و «مخذم» به دست آورد که رسول اکرم هر دو را به وی بخشید [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک. به: سیرة النبی ج 1 ص 80 تا 85 چاپ مصر مصطفی البابی سال 1355 ه.  
[2]- به قول کلبی بت بنی حارث بن یشکر بن مبشّر از قبیله «أزد» «ذو الشّری» نام داشت (الاصنام ص 37).  
[3]- سوره نجم، آیه 19- 20.  
[4]- بر اوزان فلس و قفل و عنق و حبر، ضبط شده است.  
[5]- ر. ک: سیره ج 1، ص 87.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:10  
اما کلبی نسّابه درباره «مناة» می‌گوید که: «علی» برای ویران ساختن آن رفت و دو شمشیر «حارث بن أبی شمر غسّانی» یعنی «رسوب» و «مخذم» را که «حارث» به «مناة» إهدا کرده بود به دست آورده نزد رسول اکرم آورد و آن حضرت هر دو را به وی بخشید [1].  
قبیله «حمیر» و أهل «یمن» را در سرزمین «صنعاء» بتخانه‌ای به نام «رئام» بود. در حضر موت بتی داشتند به نام «جلسد» [2] به صورت یک قطعه سنگ سفید که قطعه سنگ سیاهی را به جای سر بر فراز آن نصب کرده بودند.  
قبیله «بنی ربیعة بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم» بتخانه‌ای به نام «رضاء» داشتند. قبایل «بکر بن وائل» و «تغلب بن وائل» و «إیاد» را در سرزمین «سنداد» بتی به نام «ذو الکعبات» بود. طایفه‌ای از «بنی عذره» بتی به نام «شمس» داشتند. ابن اسحاق گوید: «اهل هر خانه را نیز بتی بود که در آغاز سفر و هنگام سوار شدن و نیز در هنگام بازگشت از سفر، پیش از هر کاری دست به آن می‌سودند [3].  
اما در عین بت‌پرستی، آداب و رسومی از قبیل تعظیم کعبه، طواف، حجّ و عمره، وقوف عرفات، وقوف مزدلفه، قربانی شتران و تلبیه حج و عمره از زمان حضرت ابراهیم در میان ایشان باقی مانده بود و در همین آداب هم حق و باطل را به هم آمیخته بودند. چنانکه «کنانه» و «قریش» در موقع محرم شدن و تلبیه گفتن چنین می‌گفتند:  
«لبّیک، اللّهمّ لبّیک، لبّیک لا شریک لک إلّا شریک هو لک، تملکه و ما ملک» [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: الاصنام، ص 15.  
[2]- نام بتی است که جوهری آن را در ماده «جسد» ذکر کرده و لام را زائد گرفته است.  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 81- 95. ترجمه تاریخ یعقوبی ص 332.  
[4]- تلبیه مخصوص هر یک از قبایل را در ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 333- 334 بنگرید. ترجمه این تلبیه این است: بلی، خدایا بلی، بلی برای تو انبازی نیست جز انبازی که او از آن تو است، تو او را مالکی و او مالک نیست (و یا تو او را و هر چه را او مالک است مالکی). ه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:11  
عرب نوعا به حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ اعتقادی نداشتند.  
و بت‌ها را به منظور شفاعت در حوائج دنیوی پرستش می‌کردند [1].  
پیش از ظهور دین مبین اسلام، دو کیش «موسوی» و «عیسوی» در عربستان پیروانی داشته است و در نواحی جنوبی عربستان، دین «یهود» تا آنجا پیش رفته بود که پادشاه یمن «ذو نواس» آن را پذیرفت و بسیاری از مسیحیان «نجران» از جمله «عبد اللّه بن ثامر». پیشوای ایشان را به جرم عیسوی بودن با وضع فجیعی به قتل رسانید [2].  
یهودیان جنوبی در حدود قرن اول پیش از میلاد، به نواحی شمال عربستان مهاجرت کرده بودند و در «یثرب»، «وادی القری»، «تیماء»، «خیبر» و «فدک» بیشتر به کار کشاورزی سرگرم بودند و چنانکه در تاریخ هجرت رسول اکرم گفته خواهد شد، سه طایفه یهودی مذهب «بنی قریظه»، «بنی نضیر» و «بنی قینقاع» در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند.  
دین عیسوی بیشتر در «نجران» و نواحی شمال غربی، در میان «غسّانیان» و «تغلب» و «قضاعه» و نیز در شمال شرقی عربستان در میان اهل حیره کم و بیش رواج داشت.  
دولت حبشه و دولت روم شرقی نیز پشتیبان عیسویان بودند. البته در اثر مجاورت با امپراطوری ایران و نفوذ ایرانیان در حکومت یمن، مردمی از عرب با عقاید دینی ایرانیان هم آشنائی پیدا کرده بودند.  
ابن قتیبه دینوریّ می‌نویسد [3]: نصرانیت در میان مردم دو قبیله «ربیعه» و «غسّان» و برخی از «قضاعی‌ها» و یهودیت در میان قبایل «حمیر»، «بنی کنانه» «بنی حارث بن کعب» و «کنده» و مجوسیت در میان قبیله «بنی تمیم» رواج داشته  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قرآن مجید سوره زمر، آیه 3. سوره یونس، آیه 18.  
[2]- قرآن مجید سوره بروج (85): 4- 8، سیره ابن هشام، ج 1، ص 34- 36.  
[3]- معارف: زیر عنوان «ادیان عرب در عصر جاهلیت»، ص 621.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:12  
است. از مجوسیان بنی تمیم: «زرارة بن عدس [1] تمیمی» و پسرش «حاجب بن زرارة بن عدس» و «أقرع بن حابس» صحابی بوده‌اند.  
آنگاه می‌گوید که: زندقه در میان قبیله «قریش» بود و آن را از مردم «حیره» گرفته بودند. سپس داستان «بنی حنیفه» را می‌نویسد که: در جاهلیت از خرما و روغن برای خود بتی ساختند و روزگار درازی آن را پرستش می‌کردند، و چون قحطی و گرسنگی پیش آمد به خوردن آن پرداختند.  
یعقوبی بعد از بیان اسامی بتهای عرب و کیفیت حجّ و تلبیه‌های ایشان و نشان دادن دو صنف «حمس» و «حلّه» و بدعت‌هائی که «حمس» یعنی قریش و خزاعه و کنانه [2] و نیز «حلّه» در مراسم حجّ گذاشته بودند می‌گوید: «سپس قومی از عرب به کیش «یهود» درآمدند و از این دین جدا شدند، دیگرانی کیش نصرانی گرفتند، قومی هم زندیق شدند و به کیش «ثنویّ» درآمدند. از عرب آنان که یهودی شدند، همه مردم یمن بودند، چه «تبّع» (تبّان أسعد أبو کرب) دو نفر از دانشمندان یهود را به یمن آورد و بتها را باطل شناخت و کسانی که در یمن بودند یهودی شدند.  
مردمی از «أوس» و «خزرج» نیز پس از بیرون رفتن از یمن برای همسایگی با یهودیان «خیبر» و «بنی قریظه» و «بنی نضیر» به کیش یهود درآمدند، و مردمی از «بنی حارث بن کعب» و قومی از «غسّان» و قومی از «جذام» نیز یهودی شده بودند.  
مردمی هم از طوایف عرب کیش «نصرانی» را گرفتند، از جمله قومی از قریش از «بنی أسد بن عبد العزّی» که از آنهاست، «عثمان بن حویرث بن أسد بن عبد العزّی» و «ورقة بن نوفل بن أسد» و نیز «بنی امرئ القیس بن زید مناة» از «بنی تمیم»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عدس در نسخه به ضم عین و فتح دال (عدس) ضبط شده بود، این جانب آن را به صورت مذکور در متن تصحیح کردم. (ر. ک: به جمهرة أنساب العرب تألیف ابن حزم ص 232، چاپ مصر دار المعارف سال 1391 و پاورقی 2 از همان صفحه). م.  
[2]- ظاهرا اضافه «و کنانه» از قبیل سهو قلم است (رجوع شود به تاریخ یعقوبی، ج 1 ص 297 چاپ دار العراق- بیروت، سال 1955 م. 1375 ه.) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:13  
و «بنی تغلب» از ربیعه، و طیّئ و مذحج و بهراء و سلیح و تنوخ و غسّان و لخم از یمن. حجر بن عمرو کندی هم زندیق گشته بود».  
با آن که مقارن ظهور اسلام، چنانکه گفته شد، کیش غالب عرب بت‌پرستی بود، مع ذلک در گوشه و کنار جزیره عربستان علاوه بر اقلّیّت‌های مذهبی که بدانها اشاره رفت، حنفائی بوده‌اند که بر خلاف توده مردم مشرک و بت‌پرست، از شرک و بت‌پرستی بر کنار و به خدای یگانه و أحیانا به ثواب و عقاب و قیامت معتقد بودند.  
و اینک برخی از آنها را نام می‌بریم:

##### [حنفائی که مقارن ظهور اسلام به خدای یگانه بر خلاف توده مردم مشرک، معتقد بودند]

###### 1- ورقة بن نوفل بن أسد بن عبد العزّی بن قصیّ‌

(از قریش) عموزاده أمّ المؤمنین «خدیجه کبری» دختر «خویلد بن أسد» که به گفته محمّد بن اسحاق [1] کیش مسیحی گرفت و از کتاب‌های مذهبی اهل کتاب استفاده کرد. به گفته بعضی: ورقه به رسول اکرم ایمان آورد و مسلمان از دنیا رفت [2].

###### 2- عبید اللّه بن جحش‌

، از قریش، پسر عمه و برادر زن رسول اکرم، که پیوسته در حیرت و طلب حق بود و بت‌پرستی را رها کرد، تا آنکه بعد از ظهور دین اسلام، مسلمانی گرفت، و با همسر مسلمان خویش «أمّ حبیبه» دختر «أبو سفیان» به حبشه مهاجرت کرد و آنجا از دین اسلام برگشت و مسیحی شد. و چنانکه نوشته‌اند، در حبشه بر همان کیش مسیحی بدرود زندگی گفت.

###### 3- عثمان بن حویرث بن أسد بن عبد العزّی بن قصیّ‌

(از قریش) که نزد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نویسنده سیره.  
[2]- در مدح رسول اکرم گفت:  
یعفو و یصفح، لا یجزی بسیّئةو یکظم الغیظ عند الشّتم و الغضب (مروج الذهب، ص 73، ج 1) ترجمه شعر این است: می‌بخشد و گذشت می‌کند و به بدی پاداش نمی‌دهد و خشم خود هنگام دشنام و غضب فرو می‌نشاند. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:14  
قیصر روم رفت، و کیش مسیحی گرفت. و قیصر مقدم وی را گرامی شمرد.

###### 4- زید بن عمرو بن نفیل‌

(از قریش) پدر «سعید بن زید» صحابی معروف که از بت‌پرستی و خوردن میته و خون و قربانیهای بتها، کناره گرفت. او مردم را از کشتن دختران نهی می‌کرد و خدای ابراهیم را می‌پرستید و اشعاری مشتمل بر توحید و ایمان به معاد می‌گفت. از جمله:  
عزلت اللّات و العزّی جمیعاکذلک یفعل الجلد الصبور  
و لکن أعبد الرحمن ربّی‌لیغفر ذنبی الربّ الغفور  
تری الأبرار دارهم جنان‌و للکفّار حامیة سعیر و در قصیده دیگر می‌گوید:  
و إیّاک لا تجعل مع اللّه غیره‌فإنّ سبیل الرشد أصبح بادیا [1] زید بن عمرو در جستجوی حق از مکّه بیرون رفت و در هر جا گمان حق می‌داشت به تحقیق و جستجو می‌پرداخت. تا آنکه موصل و جزیره و [2] شأم را گشت و در زمین «بلقاء» (در شام) راهبی را دید که از کیش مسیحی نیک آگاه بود و دین ابراهیم را از وی جستجو کرد. راهب گفت: به همین زودی در همان شهری که از آن بیرون آمده‌ای. پیغمبری ظهور خواهد کرد و به دین ابراهیم دعوت خواهد کرد. «زید» از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ترجمه اشعار این است:  
لات و عزی همه را کنار گذاشتم، چنین می‌کند شخص نیرومند بردبار (1)  
لیکن بخشایشگر، پروردگار خود را می‌پرستم تا پروردگار آمرزنده از گناه من چشم‌پوشی کند (2)  
نیکوکاران را می‌بینی که بهشت خانه ایشان است، و برای کافران زبانه آتش سوزان است (3)  
زنهار قرار مده دیگری را با خداوند، چه راه هدایت به روشنی آشکار شده است (4) م.  
[2]- و او در نسخه وجود نداشت، این جانب با توجه به منابع از جمله سیره ابن هشام (ج 1، ص 246، چاپ مصطفی البابی 1355 ه.) آن را افزوده. ه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:15  
کیش «یهودی» و «عیسوی» صرف نظر کرد و با شتاب رهسپار مکه گشت و در بلاد «لخم» به دست «لخمیان» کشته شد.  
این چهار نفر در یکی از عیدهای قریش که نزد بتی فراهم شده بودند، با یکدیگر میعاد نهادند که دیگر گرد بت‌پرستی نگردند و در جستجوی دین حق برآیند [1].

###### 5- نابغه جعدی:

قیس بن عبد اللّه (از شعرای معروف عرب در جاهلیت و اسلام) که از میگساری و بت‌پرستی دوری گزید و در اشعار دوران جاهلیت خویش، از توحید و بعث و جزا و بهشت و دوزخ سخن گفت، در یکی از قصائد جاهلی می‌گوید:  
الحمد للّه لا شریک له‌من لم یقلها فنفسه ظلما [2] و نیز از اوست در توصیف بهشت:  
فلا لغو و لا تأثیم فیهاو ما فاهوا به لهم مقیم [3]

###### 6- أمیّة بن أبی الصلت ثقفیّ‌

(از مردم طائف و طایفه بنی ثقیف) که یکی از بزرگترین شعرای دوران جاهلی عرب است و به کتاب‌های آسمانی آشنائی داشت، و میگساری را تحریم کرد و درباره بت‌ها اظهار شکّ و تردید کرد و در جستجوی دین حق برآمد و خود در پیامبری طمع ورزید، به همین جهت چون رسول اکرم به نبوت مبعوث گردید، «أمیّه» بر آن حضرت حسد برد و گفت تا کنون امیدوار بودم که پیامبر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1 ص 237- 247 چاپ مصطفی البابی 1355 ه.  
مروج الذهب ج 1، ص 70. چاپ مطبعة السعادة 1367 ه.  
[2]- ر. ک: الاصابه، ج 3، ص 537- 540. چاپ افست دار صادر از چاپ اول 1328 ه. مروج الذهب ج 1، ص 70 (در کتاب مروج الذهب این شعر به أمیّة بن أبی الصلت ثقفیّ نسبت داده شده است. م.)  
[3]- مروج الذهب ج 1، ص 71. در کتاب مروج الذهب این شعر نیز به امیه نسبت داده شده است. اینک ترجمه دو شعر:  
ستایش مخصوص خداوند است، خداوند شریک ندارد، هر کس چنین نگوید به خود ستم کرده است (1).  
در بهشت نه لغو است و نه نسبت گناه، و آنچه بدان تفوه کنند بر ایشان حاضر است (2) ه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:16  
شوم. «أمیّه» در سال دوم یا نهم هجرت، در یکی از قصرهای طائف جان سپرد و خواهرش که مسلمان شده بود یکی از قصائد طولانی او را برای رسول اکرم خواند.  
و از این قصیده است:  
لک الحمد و النعماء و الفضل ربّناو لا شی‌ء أعلی منک جدّا و أمجدا آنگاه قصیده دیگری از برادرش به عرض رسانید که در آن گفته است:  
وقف الناس للحساب جمیعافشقیّ معذّب و سعید رسول اکرم پس از شنیدن اشعار أمیّه که صریح در ایمان به خدا و روز حساب بود چنین گفت:  
آمن شعره و کفر قلبه [1] شعرش ایمان داشت. اما دلش کافر بود. أمیّه نخستین کسی بود که «بسمک اللّهمّ» نوشت، و تا آمدن اسلام معمول بود [2].

###### 7- قسس بن ساعده إیادی‌

. حکیم و خطیب معروف عرب که رسول اکرم او را در بازار عکاظ، سوار بر شتری سرخ موی در حال سخنرانی دیده بود و خطبه‌ای از وی نقل فرموده و آنگاه گفت: اشعاری هم می‌خواند که آنها را حفظ ندارم. پس ابو بکر آنها را خواند [3]. خطبه‌ها و کلماتی مشتمل بر اعتراف به توحید و ایمان به معاد، از وی نقل شده است.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سفینة البحار، ج 1، ص 45، ولی در معارف ابن قتیبه «آمن لسانه و کفر قلبه» آمده است، ص 60 چاپ دوم مصر دار المعارف، ترجمه این دو شعر این است:  
پروردگار ما، ستایش و بخشش و احسان به تو اختصاص دارد، چیزی در عظمت و عزت از تو بالاتر نیست (1).  
مردم همه برای حساب ایستاده‌اند هم شقی معذب است و هم سعید (2). م.  
[2]- مروج الذهب، ج 1، ص 73.  
[3]- مروج الذهب، ج 1. ص 69، جمهرة خطب العرب، ج 1، ص 35- 36 (نقل از صبح الاعشی، 1: 212، اعجاز القرآن 124، البیان و التبیین، 1: 168، الاغانی 14: 40، العقد الفرید، 2: 156، مجمع الامثال میدانی، 1: 47).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:17

###### 8- أبو قیس: صرمة بن أبی أنس‌

، از قبیله «بنی النجار» که در زمان جاهلیت رهبانیت گرفت، و دست از بت‌پرستی برداشت و خواست مسیحی شود، اما از آن هم در گذشت و برای خود عبادتگاهی معین کرد و در آنجا به عبادت پرداخت و می‌گفت پروردگار «ابراهیم» را پرستش می‌کنم. أبو قیس پس از هجرت رسول اکرم به مدینه اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد و اشعاری درباره رسول اکرم گفت که در کتب تاریخ و تراجم ضبط شده است [1].

###### 9- خالد بن سنان‌

، از قبیله «بنی عبس بن بغیض» که بر حسب حدیث نبوی «پیامبری بود که قومش حقّ وی را نشناختند» [2]. چون مرگ خالد فرا رسید، قوم خود را به نزدیکی بعثت رسول اکرم خبر داد. و دخترش به دین اسلام درآمد و چون سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را از آن حضرت شنید گفت: پدرم نیز چنین می‌گفت [3].

###### 10- تبّان أسعد:

أبو کرب، پادشاه یمن که بر حسب روایات مورّخان هفتصد سال پیش از بعثت رسول اکرم به نبوت وی ایمان آورد و در اشعار خود به رسالت پیامبر اسلام گواهی داد [4].

###### 11- زهیر بن أبی سلمی‌

، شاعر معروف عرب که از اشعار جاهلی وی نقل شده است:  
یؤخّر و یوضع فی کتاب فیدّخرلیوم الحساب، أو یعجّل فینقم [5] زهیر دو پسر داشت به نام بجیر و کعب که هر دو از صحابه و شعرای رسول اکرم  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مروج الذهب، ج 1، ص 74.  
[2]- ذلک نبیّ أضاعه قومه (مروج الذهب، ج 1، ص 67).  
[3]- ر. ک: معارف ابن قتیبه، ص 28- 29. مروج الذهب، ج 1 ص 68.  
[4]- ر. ک: سیرة النبی ج 1 ص 15- 25.  
[5]- ترجمه: به تأخیر افکنده می‌شود و نهاده می‌شود در کتابی و آنگاه اندوخته می‌گردد برای روز حساب و یا به زودی کیفر داده می‌شود. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:18  
به شمار آمده‌اند، قصیده میمیه «زهیر» یکی از «معلّقات سبع» است که پیش از ظهور اسلام و نزول قرآن از لحاظ فصاحت و بلاغت در خانه کعبه آویخته شده بود.  
اسامی گویندگان این هفت قصیده به شرح ذیل است:  
1- امرؤ القیس بن حجر کندی، متوفّی به سال 540 میلادی، صاحب قصیده لامیه [1].  
2- طرفة بن عبد بکری، از قبیله «بکر بن وائل» از قبایل «عدنانی» صاحب قصیده «دالیّه» متوفی در حدود سال 569 میلادی [2].  
3- زهیر بن أبی سلمی مزنی، از عرب «عدنانی» صاحب قصیده «میمیّه» متوفّی به سال 627 میلادی [3].  
4- لبید بن ربیعه عامری صحابی، صاحب قصیده «الفیّه» متوفی به سال 661 میلادی [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- علی علیه السلام او را أشعر شعراء دانست (سفینة البحار، ج 1، ص 703، نقل از ابن ابی الحدید) و از او به «ملک ضلّیل» یعنی شاه بسیار گمراه، پادشاه بسیار بیچاره سرگردان تعبیر فرمود (نهج البلاغه خ 455) امرؤ القیس آخرین پادشاه سلسله کندی است که در قرن پنجم میلادی در عربستان مرکزی زمام حکومت را به دست گرفتند و با پادشاهان یمن همان رابطه را داشتند که ملوک حیره با خسروان ایران، شاهان غسانی با قیصرهای روم، مؤسس این سلسله حجر بن عمرو آکل المرار، در سال 450 میلادی درگذشت. دیوان امرؤ القیس در سال 1877 در پاریس چاپ شده است.  
[2]- وی پیوسته عمرو بن منذر پادشاه حیره و برادرش قابوس بن منذر را در شعر خویش هجو می‌گفت، تا آنکه عامل بحرین به فرمان عمرو بن منذر که خود طرفه به امید صد هزار درهم جایزه حامل آن فرمان بود دست و پای وی را برید و به دارش آویخت (ر. ک:  
ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 257- 260). دیوان طرفه را اعلم شنتمری شرح کرده است.  
[3]- اسلام آوردن زهیر معلوم نیست ولی دو پسرش «بجیر» و «کعب» که دو شاعر بزرگوارند، اسلام آورده‌اند. دیوان وی اول بار در سال 1870 م در لندن به طبع رسیده است.  
[4]- ر. ک: آداب اللغة العربیه، ج 1 ص 111.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:19  
5- عمرو بن کلثوم بن مالک عدنانی، صاحب قصیده نونیّه متوفّی در حدود سال 584 م [1].  
6- عنترة بن شدّاد عبسی. صاحب قصیده میمیّه متوفّی در حدود سال 615 م [2].  
7- حارث بن حلزه یشکری عدنانی. صاحب قصیده همزیّه [3]. متوفّی در حدود سال 570 م.  
برخی أصحاب معلّقات را ده نفر دانسته‌اند و سه نفر ذیل را افزوده‌اند.  
8- عبید بن أبرص أسدی، صاحب قصیده بائیّه که «منذر بن ماء السماء» پادشاه حیره، متوفّی در سال 554 میلادی او را کشت [4].  
9- أعشی قیس: میمون بن قیس بن جندل، صاحب قصیده لامیّه [5] متوفّی به سال 7 ه.  
10- نابغه ذبیانی: زیاد بن معاویه، صاحب قصیده دالیّه [6]، متوفّی به سال 604 م؟.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: المجانی الحدیثه، ج 1، ص 127. ه.  
[2]- طبقات فحول الشعراء، ص 128.  
[3]- طبقات فحول الشعراء 127.  
[4]- طبقات فحول الشعراء ص 115. در بعضی کتب، قتل عبید به نعمان بن منذر نسبت داده شده است (ر. ک: معارف ابن قتیبه ص 649، چاپ دوم مصر، دار المعارف 1388 و أعلام زرکلی، ج 4، ص 340 چاپ سوم) م.  
[5]- أبو بصیر: أعشای کبیر که قصیده لامیه‌اش از معلقات عشر است و در خطبه «شقشقیه» مولی علی علیه السلام یک شعر از وی آمده است، أعشی قصیده‌ای در مدح رسول اکرم گفت و به مکه آمد، اما گویا توفیق اسلام آوردن نیافت.  
[6]- برای وی در بازار «عکاظ» خیمه‌ای زده می‌شد، و در اشعار عرب داوری می‌کرد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:20  
دنباله اسامی بعضی از حنفاء:  
12- أبو عامر راهب، از قبیله أوس، پدر حنظله «غسیل الملائکه» از شهدای أحد که داستان وی را در جای خودش خواهیم گفت.  
13- بحیری راهب، از قبیله «عبد القیس» که کیش مسیحی گرفت و چنانکه در جای خود گفته خواهد شد، به نبوت رسول خدا ایمان داشت.  
14- عدّاس، غلام «عتبة بن ربیعه» از مردم «نینوی» که داستان ملاقات وی با رسول خدا در جای خود گفته خواهد شد، وی از کسانی است که به نبوت رسول اکرم مژده می‌داد [1].  
دنباله اجداد پیامبر گرامی اسلام:

#### 15- مدرکة بن الیأس‌

، نامش «عامر» [2] و کنیه‌اش «أبو الهذیل» و «أبو- خزیمه» بود. «مدرکه» چهار فرزند داشت: «خزیمه» و «هذیل»، «حارثه» و «غالب» [3]. نسب قبیله «هذیل» و «عبد اللّه بن مسعود» صحابی معروف به «مدرکة بن الیأس» می‌رسد.

#### 14- خزیمة بن مدرکه‌

، که مادرش «سلمی» دختر «أسد بن ربیعة بن نزار» و به قول ابن اسحاق زنی از «بنی قضاعه» بود، بعد از پدر حکومت قبایل عرب را داشت و او را چهار پسر به نام‌های کنانه، أسد، أسده و هون بود.  
نسب قبیله بنی أسد و «قاره» یعنی «بنی هون بن خزیمه» و أمّ المؤمنین «زینب» دختر «جحش بن رئاب» و برادرانش «عبد اللّه» و «عبید اللّه»، فرزندان «أمیمه» دختر «عبد المطّلب» به «خزیمة بن مدرکه» منتهی می‌شود.

#### 13- کنانة بن خزیمه‌

، که از وی فضائل بی‌شماری آشکار گشت و عرب او را بزرگ می‌داشت، کنیه‌اش «ابو مضر» بود و مادرش «عوانه» دختر «سعد بن قیس  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: مروج الذهب، ج 1 ص 74- 75.  
[2]- به قول ابن اسحاق، اما به قول طبری نام وی «عمرو» بود.  
[3]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 289.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:21  
بن عیلان بن مضر» و فرزندانش: نضر، مالک، عبد مناة، ملکان و حدال.  
قبایل: «بنی لیث» و «بنی عامر» از «کنانة بن خزیمه» پدید آمده‌اند.

#### 12- نضر بن کنانه‌

، مادرش به قول یعقوبی «هاله» دختر «سوید بن غطریف» و به قول ابن اسحاق و طبری و دیگران «برّه» [1] دختر «مرّ بن أدّ بن طابخه» بود.  
و فرزندان وی: مالک و یخلد و صلت و کنیه‌اش «أبو الصلت» بوده است [2].  
یعقوبی می‌گوید: «نضر بن کنانه» اول کسی است که «قریش» نامیده شد گویند او را برای پاکدامنی (تقرّش) و بلندهمتی که داشت «قریش» گفته‌اند. و به قولی چون بازرگان و دارا بود، و به قولی دیگر مادرش او را «قریش» نامید که تصغیر «قرش» است و آن جانوری است دریائی. پس کسی که از فرزندان «نضر بن کنانه» نباشد «قرشی» نیست و به قولی دیگر «قریش» را برای آن «قریش» گفته‌اند که پس از پراکندگی فراهم شدند، و «تقرش» هم به معنی فراهم گشتن (تجمع) است.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آنچه در معارف ابن قتیبه ص 30، 50 و تاریخ طبری، ج 2، ص 23- 24 و الکامل ج 2، ص 18 و سیرة النبی، ج 1، ص 102 آمده است که مادر نضر بن کنانه «برّه» دختر «مرّ بن أدّ بن طابخه» بود که پیش از این زن خزیمه پدر کنانه بوده است، غلطی است که علمای انساب به آن گرفتار شده‌اند، و جاحظ در کتاب «الاصنام» بر آن تنبیه کرده و گفته است: کنانة بن خزیمه زن پدرش را گرفت و از وی هیچ فرزندی نداشت و زنی دیگر همنام او یعنی برّه دختر مرّ بن أدّ بن طابخه داشت که مادر نضر بن کنانه بود. (ر. ک معارف ابن قتیبه، ص 30، حاشیه).  
[2]- فرزندان صلت در قبیله خزاعه درآمدند و از آنهاست: کثیّر بن عبد الرحمن خزاعی، شاعر طبقه دوم از شعرای اسلامی که از طایفه بنی ملیح بن عمرو خزاعی است که به صلت بن نضر نسبت داده می‌شوند. وفات «کثیّر عزّه» در سال 105 روی داد و امام باقر علیه السلام در تشییع وی شرکت فرمود (ر. ک: طبقات فحول الشعراء ص 452، سفینة البحار، ج 2، ص 471، سیره ابن هشام، ج 1، ص 104، وفیات الاعیان، ج 3، ص 265، رقم 519، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 296).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:22

#### 11- مالک بن نضر

، مادر وی «عاتکه» دختر «عدوان بن عمرو بن قیس بن [1] عیلان» و فرزند وی «فهر بن مالک» بود.

#### 10- فهر بن مالک‌

##### اشاره

، مادر وی «جندله» دختر «حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی» است و فرزندان وی: غالب، محارب، حارث، أسد و دختری به نام «جندله» می‌باشند.  
نسب أبو عبیده جرّاح (عامر بن عبد اللّه بن جرّاح) به «ضبّة بن حارث بن فهر» و نسب «ضحّاک بن قیس» به «شیبان بن محارب بن فهر» می‌رسد و «بنی حارث بن فهر» و «بنی محارب بن فهر» دو قبیله‌اند.  
برخی قریش را لقب «فهر بن مالک» و برخی دیگر «قریش» را نام و «فهر» را لقب وی دانسته‌اند، به گفته اینان «بنی مالک بن نضر» و «بنی نضر بن کنانه» را اگر از اولاد «فهر» نباشند «قرشی» نگویند.

##### بطون قریش‌

به گفته مسعودی: بطون قریش مقارن ظهور اسلام 25 طایفه بود که آنان را بدین ترتیب نام می‌برد:  
1- بنو هاشم بن عبد مناف (بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن غالب بن فهر)  
2- بنو مطّلب بن عبد مناف (عبیدة بن حارث شهید بدر از این طایفه است)  
3- بنو حارث بن عبد المطّلب.  
4- بنو أمیّة بن عبد شمس بن عبد مناف.  
5- بنو نوفل بن عبد مناف.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بعضی از کتب کلمه ابن را ندارد (ر. ک به: جمهرة انساب العرب ص 10، 243، 247، 468، 480 و غیره، چاپ سوم دار المعارف مصر و به معارف ابن قتیبه ص 64 ص 2 و 14، ص 79 س 7 و غیره). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:23  
6- بنو حارث بن فهر (بن مالک بن نضر).  
7- بنو أسد بن عبد العزّی (بن قصیّ).  
8- بنو عبد الدار بن قصیّ (کلید داران کعبه).  
9- بنو زهرة بن کلاب (بن مرّة بن کعب).  
10- بنو تیم بن مرّة (بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر).  
11- بنو مخزوم (بن یقظة بن مرّه).  
12- بنو یقظة (بن مرّه).  
13- بنو مرّة (بن کعب).  
14- بنو عدیّ بن کعب.  
15- بنو سهم (بن عمرو بن هصیص).  
16- بنو جمح (بن عمرو بن هصیص).  
17- بنو مالک بن حنبل [1] (بن عامر بن لؤیّ).  
18- بنو معیط [2] بن عامر بن لؤیّ.  
19- بنو نزار بن عامر [3].  
20- بنو سامة بن لؤیّ.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در کتاب مروج الذهب این طور ثبت شده است. (ر. ک به: ج 2، ص 276، چاپ دوم 1367 ه.) ولی در کتب دیگر به جای حنبل، حسل آمده است. (ر. ک به: معارف ابن قتیبه ص 69، چاپ دوم مصر، دار المعارف و جمهرة انساب العرب، ص 166، چاپ سوم مصر، دار المعارف) م.  
[2]- این طور است در مروج الذهب (ر. ک به: موضع سابق) ولی در کتاب‌های سیره و معارف و جمهره و غیره معیص آمده است (ر. ک به: سیره ج 1، ص 201، چاپ مصطفی حلبی 1355 ه. و به معارف و جمهره مواضع گذشته) م.  
[3]- کذا.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:24  
21- بنو أدرم: تیم بن غالب [1] (بن فهر).  
22- بنو محارب بن فهر.  
23- بنو حارث بن عبد اللّه بن کنانة (بن مدرکة بن الیأس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان).  
24- بنو عائذه: بنو خزیمة بن لؤیّ (عائذه: مادر فرزندان عبید بن خزیمه است).  
25- بنو بنانه: بنو سعد بن لؤیّ (بنانه: دایه ایشان بود، از بنی قین بن جسر و به قولی دختر نمر بن قاسط و به قولی دیگر دختر جرم بن ربّان).  
مسعودی می‌گوید: بطون «قریش بطاح» تا «بنی جمح» به پایان می‌رسد، و از «بنی مالک» تا به آخر (بنو بنانه) در «قریش ظواهر» [2] اند [3].

##### اصطلاح شعب و قبیله و غیره‌

«شعب» بر چند قبیله، و «قبیله» بر چند عماره، و «عماره» بر چند بطن، و «بطن» بر چند فخذ، و «فخذ» بر چند فصیله، و «فصیله» بر یک خاندان گفته می‌شود. مثلا «خزیمه» شعب است و «کنانه» قبیله، و «قریش» عماره، و «قصیّ» بطن، و «هاشم» فخذ، و «عبّاس» فصیله [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در بعضی از نسخ مروج الذهب و همچنین در جمهرة انساب العرب: تمیم بن غالب (مروج الذهب ج 2، ص 276 پاورقی 2 چاپ 1367 ه. و جمهره ص 12 سطر 13 چاپ سوم مصر). م.  
[2]- قصی بن کلاب پس از پیروز شدن بر خزاعیها، قریش را دوازده قبیله قرار داد، آنگاه چند قبیله از جمله بنی هاشم را در «بطاح» مکه یعنی زمین‌های هموار و نزدیک مسجد الحرام جای داد که «قریش بطاح» معروف شدند و قبایل دیگر را در «ظواهر» مکه یعنی بیرون شهر و بلندی‌ها و کوه‌ها منزل داد که «قریش ظواهر» معروف شدند (انسان العیون، ج 1، ص 15).  
[3]- ر. ک: مروج الذهب، ج 2، ص 276. سیرة النبی، ج 1، ص 102- 143.  
[4]- ر. ک: انوار التنزیل، ج 5، ص 89.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:25

##### مناصب قریش مقارن ظهور اسلام‌

طوایف قریش با شرکت در بازارهای عربستان از قبیل:  
1- عکاظ، که از اول تا بیستم ذی القعده در سر راه زائران در مکّه دائر می‌شده است.  
2- مجنّه (به فتح میم و جیم و نون مشدّد).  
3- دومة الجندل که در ماه ربیع الاول دائر می‌گشت.  
4- مشقّر در هجر [1] که در ماه جمادی الأولی برپا می‌شد.  
5- صحار (به ضمّ اول) در یمن که در روز اول ماه رجب دائر می‌گشت.  
6- شحر (به کسر [2] و سکون) در مهره میان عمان و عدن.  
7- عدن، که در اول ماه رمضان دایر می‌گشت.  
8- صنعاء، که در نیمه ماه رمضان دایر می‌شد.  
9- رابیه، در حضر موت.  
10- ذو المجاز، که از آنجا برای انجام حجّ به مکّه می‌رفتند.  
و نیز به وسیله تجارت تابستانی آنان به شام (بصری) و تجارت زمستانی آنها به یمن و رفت و آمدشان به ایران برای خرید موم و شکر و رفتن به حبشه برای حمل خواربار و پارچه، از دیگر قبایل عرب به تمدن آشناتر و در حکومت آزموده‌تر بودند. و به سرپرستی امور کعبه و مؤسّسات آن عنایتی وافر داشتند، و در حقیقت، اقتصاد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یاقوت از ابن حائک نقل می‌کند که: هجر در لغت حمیر و عرب عاربه به معنای قریه است مانند هجر بحرین و هجر نجران ... و هجر شهری است مرکز حکومت بحرین و یا به طور کلی همه بحرین. بعضی هم گفته‌اند: قریه‌ای نزدیک مدینه، و نیز شهری است در یمن و هجران: مشقّر و عطاله است که دو قلعه‌اند در یمامه (ر. ک به: معجم- البلدان، ج 5، ص 393 چاپ بیروت 1376 ه). م.  
[2]- در نسخه اصل: به فتح.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:26  
و سیاست ایشان بر اساس مناصب مربوط به کعبه استوار، و ریاست هر یک از مؤسّسات وابسته به کعبه را بزرگ یکی از طوایف قریش عهده‌دار بود.  
بطون مهم قریش که مناصب کعبه را به عهده داشتند عبارتند از:  
هاشم، أمیّه، نوفل، عبد الدّار [1]، أسد، تیم، مخزوم، عدیّ، جمح و سهم. نسب امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب و امام حسن علیهما السلام (از خلفای اسلام) و نیز نسب 37 نفر خلفای عبّاسی شرق و 17 نفر خلفای عبّاسی مصر. و 14 نفر خلفای فاطمی مصر، و چندین نفر خلفای حمّودی اندلس در قرطبه و مالقه و جزیره خضراء و نیز نسب ائمه رسّی عراق و یمن و شرفای مراکش و خلفای علوی طبرستان به «هاشم» می‌رسد.  
و نسب عثمان بن عفّان و نیز 14 نفر خلفای أموی (سفیانی و مروانی) و 16 نفر خلفای أموی أندلس به «أمیّه» و نسب أبو بکر به «تیم بن مرّه» و نسب عمر به «عدیّ بن کعب» منتهی می‌شود.  
مناصب کعبه مقارن ظهور اسلام به ترتیب ذیل در دست همین ده طایفه بود.  
1- منصب سقایت، یعنی آب دادن حاجیان و زائران کعبه به دست «عبّاس بن عبد المطّلب» از «بنی هاشم».  
2- منصب عقاب (نام پرچمی بوده است) یعنی: پرچمداری به دست «أبو سفیان:  
صخر بن حرب» از «بنی امیّه».  
3- منصب رفادت، یعنی: میهمانداری و پذیرائی زائران کعبه که از ابتکارات «قصیّ بن کلاب» بود به دست «حارث بن عامر» از «بنی نوفل».  
4- منصب حجابت، یعنی: دربانی و کلیدداری و منصب سدانت، یعنی:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نسبت به عبد الدار بر خلاف قیاس «عبدریّ» گویند چنانکه در نسبت به حصن کیفا و رأس عین و عبد شمس، حصکفی و رسعنی و عبشمی گفته می‌شود.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:27  
خادمی و پرده‌داری، و منصب لواء و دار الندوه به دست «عثمان بن طلحه» از «بنی عبد الدّار».  
5- مؤسّسه مشورتی که از دار الندوه کوچکتر بوده است به دست «یزید بن زمعة بن أسود» از «بنی أسد».  
6- قبّه، یعنی: أسلحه خانه که خیمه‌ای بود چرمی و در مواقع معین و هنگام لزوم برپا می‌شد و مهمات جنگی در آن فراهم می‌گشت، به دست «خالد بن ولید» از «بنی مخزوم».  
7- منصب سفارت به دست «عمر بن خطّاب» از «بنی عدیّ».  
8- مؤسّسه بخت‌آزمائی و فالگیری، یعنی أیسار و أزلام (جع یسر به دو فتحه یعنی قمار بازان و زلم به دو فتحه یعنی چوبه تیری که هنوز پیکان ندارد) به دست «صفوان بن أمیّه» از «بنی جمح».  
9- منصب قضا و داوری در خصومات.  
10- منصب جمع‌آوری و نگهداری اموال متعلّق به کعبه و بت‌ها به دست «حارث بن قیس» از «بنی سهم».  
11- قیادت، یعنی سرداری و سرپرستی کاروان‌های بازرگانی و یا سپاهیان به دست «أبو سفیان» از «بنی أمیّه».  
12- مؤسّسه پرداخت دیه و غرامت به دست طایفه «بنی تیم».  
13- منصب أعنّه، یعنی: سرپرستی ستوران قریش در هنگام جنگ.  
14- منصب عمارت، یعنی نگهبانی و مراقبت مسجد الحرام، به دست «شیبة بن عثمان» از بنی عبد الدّار [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: مقدمه کتاب الرحلة الحجازیّة و تاریخ التمدّن الاسلامی، ج 1 ص 37- 38.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:28

##### مبدأ تاریخ عرب عدنانی و قریش‌

عرب جاهلی را «مبدأ تاریخ» ثابتی نبود، و هر پیشامدی را که به نظر آنان اهمیت داشت، مبدأ تاریخ حوادث دیگر قرار می‌دادند و پس از چندی که حادثه مهمّ دیگری روی می‌داد ترتیب تاریخی گذشته را از دست داده و تاریخی از نو بنیاد می‌نهادند.  
هر یک از حوادث مهم ذیل به ترتیب، مدّتی مبدأ تاریخ «عرب عدنانی» و «بنی- اسماعیل» بوده است:  
1- ورود «اسماعیل بن ابراهیم» علیهما السلام به مکّه (بنای کعبه به دست ابراهیم و اسماعیل).  
2- پراکنده گشتن فرزندان «معدّ بن عدنان».  
3- آغاز ریاست «عمرو بن لحیّ خزاعی» که دین حنیف حضرت «ابراهیم» را دگرگون ساخت و بت‌پرستی را در مکّه رواج داد.  
4- وفات «کعب بن لؤیّ» جدّ هفتم رسول اکرم (520 سال پیش از واقعه فیل) که مدّتی مدید تاریخ قریش بر آن استوار بود.  
5- واقعه «غدر» (256 سال، یا 200 یا 150 سال پیش از بعثت) [1] که طایفه «بنی یربوع» بر فرستادگان پادشاه «حمیری» تاختند و آنها را کشتند و پرده‌های کعبه را که شاه «حمیر» فرستاده بود. به یغما بردند.  
6- وفات «قصیّ بن کلاب» جدّ چهارم رسول اکرم.  
7- واقعه «فیل» (در سال میلاد رسول اکرم که «ابو یکسوم: أبرهه حبشی» «أبرهة الأشرم» در هفدهم محرّم سال 216 از «عام الغدر» برای ویران ساختن کعبه به پیش تاخت و با سپاهیان خویش به عذاب الهی هلاک گردید).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: مروج الذهب، ج 2، ص 380 و التنبیه و الاشراف، ص 273، تاریخ حمزه ص 93- 96. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 29 مبدأ تاریخ عرب عدنانی و قریش ..... ص : 28  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:29  
8- جنگ‌های «عام الفجار» که میان قبیله «قیس عیلان» از یک طرف و «قریش» و «بنی کنانه» از طرف دیگر در ماه‌های حرام (ذی‌قعده، ذی حجّه، محرّم و رجب) روی داد و رسول خدا در «فجار» آخر معروف به «فجار برّاض» حضور یافت و «فجار دوم» (20 سال بعد از عام الفیل) مبدأ تاریخ قرار گرفت.  
9- مرگ «هشام بن مغیره مخزومی» پدر أبو جهل: «عمرو بن هشام» و عموی «خالد بن ولید».  
10- حلف الفضول که به قول مسعودی، مبدأ تاریخ بعضی از «بنی اسماعیل» بود [1].  
11- تجدید بنای کعبه به دست قریش (پنج سال پیش از بعثت).  
12- مورّخان اسلامی از قبیل: یعقوبی و طبری و مسعودی و مقریزی، مبدأ تاریخ حوادث سیزده سال پس از بعثت رسول اکرم را همان بعثت قرار داده‌اند، مثلا می‌گویند: محصور شدن «ابو طالب» و «بنی هاشم» و «بنی مطّلب بن عبد مناف» در «شعب أبی طالب» در غرّه محرّم سال هفتم بعثت روی داد.  
مسعودی می‌گوید: هنگامی که رسول خدا مبعوث شد، تاریخ قریش بر اساس مرگ «هشام بن مغیره مخزومی»، و واقعه فیل استوار بود [2].  
13- در اوائل خلافت عمر، هجرت رسول اکرم از مکّه به مدینه که در سال چهاردهم بعثت واقع شد، مبدأ تاریخ مسلمین جهان شناخته شد و تا امروز هم مبدأ تاریخ هجری قمری و هجری شمسی مسلمانان جهان همان هجرت است [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- التنبیه و الاشراف، ص 179.  
[2]- التنبیه ص 180.  
[3]- مسعودی بعد از ذکر مبادی تاریخ ملت‌های گذشته و مجوس و پیشینیان از یونانیان و رومیان و نبط یعنی سریانیان و قبطیان و اسرائیلیان و نصرانیان و هندیان و چینیان می‌نویسد: عرب پیش از ظهور اسلام، تاریخ‌های بسیار داشتند: «حمیر» و-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:30

#### 9- غالب بن فهر

، مادر وی «لیلی» دختر «سعد بن هذیل» بود، و فرزندان  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- «کهلان» پسران «سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان» در سرزمین یمن، پادشاهان خود را از «تبایعه» و جز آنان مانند پادشاهی «تبّع أکبر» و «تبّع اصغر» و «تبّع ذی الاذعار» و «تبع ذی المنار» مبدأ تاریخ قرار می‌دادند و نیز آتش صوران (به فتح صاد: جائی در یمن) را که در بعضی از سنگستانهای دور دست یمن ظهور می‌کرد و گفته می‌شود که دو دانشمند یهودی که تبع آنان را از مدینه به یمن آورد، بر مردم یمن بدان احتجاج کردند و همان باعث یهودی شدن بسیاری از مردم یمن گردید و مبعوث شدن «شعیب بن مهدم» (تاج العروس: شعیب بن ذی مهدم (ر. ک: ماده هدم). م.) و پادشاهی «ذو نواس» و پادشاهی «جذیمة بن مالک» و پادشاهی «آل أبی شمر غسّانی» در شأم، و عام السیل» یعنی سیل عرم که در قرآن ذکر شده و بیرون رفتن «عمرو بن مزیقیاء» (عمرو مزیقیاء (بدون ابن) ر. ک: معارف ابن قتیبه ص 64 (پاورقی) و 108 س 13 و غیره و جمهرة انساب العرب ص 331 و 473 م.) از «مأرب» کانون «غسانیان» با قوم خود از «أزد» و جز آنان از «کیلان» و «حمیر» و پراکنده شدنشان در بلاد، و سلطه حبشه بر یمن و سلطه ایرانیان بر یمن، و از بین رفتن حبشیان تا رسیدن اسلام، همه اینها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند.  
اما تاریخ فرزندان معد بن عدنان:  
غالب شدن «جرهمیان» بر «عمالقه» و راندنشان از حرم و بعد هلاک «جرهمیان» در حرم، سپس «عام تفرق» یعنی سال پراکندگی اولاد «نزار بن معد بن عدنان» از «ربیعه» و «مضر» و «إیاد» و «أنمار»، سپس «عام الفساد» یعنی سالی که میان طوایف و قبایل عرب زدوخوردها و جنگها درگرفت و جابه‌جا شدند و مساکن خود را تغییر دادند، و نیز «حجّة الغدر» که در حدود صد و پنجاه سال پیش از اسلام روی داد و جنگی که میان «بکر بن وائل» و «تغلب بن وائل» روی داد، معروف به «حرب بسوس» و جنگ «بنی بغیض بن ریث بن غطفان» معروف به حرب «داحس» و «غبراء» در حدود شصت سال پیش از بعثت و جنگ «أوس» و «خزرج» پسران «حارثة بن ثعلبه» که به سبب درازی-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:31  
وی: لؤیّ و تیم الأدرم [1] و فرزندان تیم بن غالب، «بنو أدرم بن غالب» معروف شده‌اند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- گردنش «عنقاء» نامیده شد، و أوس و خزرج برادران أبوینی بودند و مادرشان «قیله» (به فتح قاف و سکون یاء) دختر «جفنة بن عتبه» و به قولی دختر «کاهل بن عذره» بود و عام خنان یعنی سالی که بیشتر مردم به بیماری خنان گرفتار شدند، هر یک از اینها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند. و هر قبیله‌ای از قبایل عرب یکی از روزهای رزمی مشهور خویش را مبدأ تاریخ قرار می‌دادند، چنانکه «بکر بن وائل» و «تغلب بن وائل» عام التحالق را (عام تحلاق اللّمم که بنی بکر سرهای خود را تراشیدند تا بدان نشاندار باشند) که جنگ «بسوس» معروف در آن روی داد مبدأ تاریخ قرار دادند، و «فزارة بن بغیض» و «عبس بن بغیض»، «یوم جبله» را که قبیله عبس بر فزاره پیروز آمد و «حذیفه» و «حمل» پسران بدر کشته شدند، و بنی عامر بن صعصعه «یوم شعب جبله» را که چهل و چند سال پیش از اسلام میان بنی عامر و بنی تمیم روی داد، و قبیله «ایاد» بیرون رفتن خود را از «تهامه» و جنگ‌های خود را با پارسیان که به «وقعه دیر الجماجم» معروف شد و در زمان پادشاهی شاپور ذو الأکتاف واقع گشت.  
سپس «بیرون رفتن خود» را از عراق به جزیره در موقعی که شاپور بر ایشان حمله برد و بعد «سال انتقال خود» را از دیارشان به سرزمین روم، (آخر دسته‌ای که از ایشان در خلافت عمر بن خطاب از سرزمین جزیره و موصل به روم شتافتند و کیش نصرانی داشتند، و از جزیه دادن سرباز زدند در حدود چهل هزار نفر بودند) مبدأ تاریخ قرار دادند.  
قبیله تمیم «عام الکلاب» (به ضم اول: نام جائی است) یعنی سالی که در آن جنگی میان ربیعه و تمیم روی داد مبدأ تاریخ شناختند. و أسد و خزیمه «عام مأقط» را که حجر بن حارث بن عمرو:  
آکل المرار کندی پدر امرؤ القیس را کشتند، و أوس و خزرج پسران حارثه «عام آطام» را که بر سر آطام یعنی برج‌ها جنگیدند، همان برج‌هائی که أوس و خزرج در آنها پناه می‌گرفتند-  
[1]- و یعلب و وهب و کثیر و حراق که از ایشان نسلی باقی نماند (ترجمه یعقوبی، ص 298) و قیس بن غالب (ابن هشام، ج 1، 99، ط مصطفی حلبی 1355. م.)  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:32

#### 8- لؤیّ بن غالب‌

. مادر وی: «سلمی» [1] دختر «کعب بن عمرو خزاعی» [1] بود. و فرزندانش: کعب، عامر، سامه، عوف و خزیمه، نسب قبیله «بنی عامر بن لؤیّ» به «عامر» می‌رسد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- و در ایام عثمان بن عفان خرابش کردند، و طی‌ء و حلیمه که نامش مالک بن أدد است، «عام الفساد» را یعنی همان سال را که جنگی میان غوث بن طی‌ء، و جدیلة بن سعد، در دو کوه طی‌ء، یعنی «أجأ» و «سلمی» و پیرامونش روی داد و صد و سی سال دوام یافت، و در خلال آن به گفته «هیثم بن عدی طائی»: «حاتم بن عبد اللّه» و «أوس بن حارثه» و «زید الخیل» تولد یافتند.  
و به قول برخی از مورخان، فرزندان آدم از هبوط وی تا بعثت نوح و از بعثت نوح تا وقوع طوفان و از وقوع طوفان تا آتش ابراهیم را تاریخ نهادند. و آنگاه که فرزندان ابراهیم بسیار شدند «بنی اسحاق» از آتش ابراهیم تا یوسف و از یوسف تا مبعث موسی و از مبعث موسی تا پادشاهی داود و سلیمان و دیگر حوادث بعد از آن را تاریخ قرار دادند. و «بنی اسماعیل» از بنای کعبه که به دست ابراهیم و اسماعیل ساخته شد تا پراکندگی فرزندان سعد بن عدنان را، و هرگاه قومی از «تهامه» بیرون می‌رفت، همان را مبدأ تاریخ خود قرار می‌دادند و باقی‌ماندگان از اولاد اسماعیل در تهامه، خروج آخرین کسانی را که از تهامه خارج شدند یعنی «قبیله قضاعه» که «سعد» و «نهد» و «جهینه» باشند تا مرگ «کعب بن لؤی»، مبدأ تاریخ می‌شناختند. سپس مرگ کعب را تا «عام الفیل» مبدأ تاریخ می‌دانستند.  
برخی از اینان «یوم الفجار» و برخی «حلف الفضول» را مبدأ تاریخ قرار دادند و هنگامی که رسول خدا مبعوث شد، مرگ «هشام بن مغیره مخزومی» و «واقعه فیل» مبدأ تاریخ قریش بود، برای ابراهیمیان نیز تاریخ‌های بسیاری ذکر شده است، از جمله: وفات ابراهیم و سپس وفات اسحاق (ر. ک: التنبیه و الاشراف، ص 167- 180، نهایة الارب، ص 417، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1 ص 282).  
[1]- یا سلمی، دختر عمرو بن ربیعه خزاعی (ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 298 پاورقی 1) یا عاتکه دختر یخلد بن نضر بن کنانه (الکامل، ج 2، ص 16).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:33  
نسب أمّ المؤمنین «سوده» دختر «زمعة بن قیس» و «عمرو بن عبد ودّ» به «لؤیّ بن غالب» می‌رسد.

#### 7- کعب بن لؤیّ‌

، مادر وی «ماویّة» دختر «کعب بن قین بن جسر» قضاعی است. فرزندانش: مرّه، عدیّ و هصیص، و کنیه‌اش «أبو هصیص»، نسب «بنی سهم» و «بنی جمح» از جمله: «عمرو بن عاص سهمی» و «عثمان بن مظعون جمحی» صحابی معروف و «صفوان بن أمیّة بن خلف جمحی» به «هصیص بن کعب» و نسب «بنی عدیّ» از جمله: «عمر بن خطّاب بن نفیل» و «سعید بن زید بن عمرو بن نفیل» به «عدیّ بن کعب» می‌رسد.  
«کعب بن لؤیّ» از همه فرزندان پدرش بزرگوارتر و ارجمندتر بود، وی اولین کسی است که در خطبه‌اش «أمّا بعد» گفت، و روز جمعه را «جمعه» نامید، و پیش از آن عرب آن را «عروبه» می‌نامید، «کعب» مردم را در روز جمعه فراهم ساخت و برای آنان سخنرانی کرد و چنین گفت:  
«اسمعوا و تعلّموا و افهموا و اعلموا أنّ اللّیل ساج، و النهار ضاح و الأرض مهاد، و السماء عماد و الجبال أوتاد، و النجوم أعلام، و الأوّلون کالآخرین، و الأبناء ذکر، فصلوا أرحامکم و احفظوا أصهارکم، و ثمّروا أموالکم، فهل رأیتم من هالک رجع أو میّت نشر؟ الدّار أمامکم و الظنّ غیر ما تقولون، و حرمکم زیّنوه و عظموه و تمسّکوا به فسیأتی نبأ عظیم، و سیخرج منه نبی کریم ثمّ یقول:  
نهار و لیل کلّ أوب بحادث‌سواء علینا لیلها و نهارها  
یؤبان بالأحداث حین تأوّباو بالنّعم الضافی علینا ستورها   
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:34 صروف و أنباء تغلّب [1] أهلهالها عقد ما یستحلّ مریرها  
علی غفلة یأتی النبی محمّدفیخبر أخبارا صدوقا خبیرها ثم یقول:  
یا لیتنی شاهد فحواء دعوته‌حین العشیرة تبغی الحقّ خذلانا لو کنت ذا سمع و ذا بصر و ید و رجل لتنصّبت له تنصّب الجمل، و لأرقلت له إرقال الفحل فرحا بدعوته، جذلا بصرخته [2].  
«بشنوید و یاد گیرید، و بفهمید و بدانید، که شب آرام است، و روز روشن، و زمین بستری هموار، و آسمان کاخی بلند است و کوه‌ها میخها، و ستارگان نشانه‌ها و گذشتگان مانند آیندگان و پسران یادآوری (پدران) اند، پس با خویشان خود پیوند کنید، و دامادهای خود را نگهداری کنید، و مالهای خود را به ثمر آورید، آیا رفته‌ای را دیده‌اید که بازآید، یا مرده‌ای را که برانگیخته شود؟ خانه (جاوید) در جلو شماست.  
و گمان جز آن است که می‌گوئید، حرم (کعبه) خود را آراسته دارید، و بزرگش شمارید و دست از آن بازندارید، چه زود است خبری بزرگ برسد، و پیامبری بزرگوار از آن بیرون آید». سپس می‌گفت:  
«روزی است و شبی، هر دوری با پیشامدی تازه، برای ما شب و روز آن یکسان است (شب و روز) هرگاه بازآیند، حوادث تازه‌ای را به همراه دارند، و نعمت‌هائی نیز که پرده‌های آن بر ما فروهشته است، دگرگونی‌ها و خبرهائی که بر مردم چیره می‌شود  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- خ ل: تقلب.  
[2]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 301- 303، جمهرة خطب العرب، ج 1، ص 33، صبح الاعشی، ج 1، ص 211.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:35  
(مردم را دگرگون می‌سازد) آنها را گره‌هائی است که تلخ آن را نمی‌توان گشود (به احتمالی: نمی‌توان شیرین یافت)، ناگهان پیامبر خدا، محمّد صلّی اللّه علیه و آله می‌رسد پس خبرهائی می‌دهد که گوینده‌اش بسی راستگوست».  
سپس می‌گفت: «ای کاش (زنده مانده) آنگاه که خویشان و بستگان دست از یاری حق می‌کشند، دعوت او را می‌شنیدم، اگر (در زمان او) دارای گوشی و دیده‌ای و دست و پائی بودم، از خوش‌حالی دعوتش و شادمانی فریادش، مانند شتر نری برمی‌خاستم و به یاری او می‌شتافتم».  
چون «کعب» از دنیا رفت، قریش روز مرگ او را مبدأ تاریخ خویش قرار دادند و تا «عام الفیل» همچنان مبدأ تاریخ بود.

#### 6- مرّة بن کعب‌

، مادر وی: «وحشیّه» دختر «شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن نضر» است، و فرزندان وی: کلاب، تیم و یقظه. و کنیه‌اش «أبو یقظه» (به فتح قاف و ظا) نسب طایفه «بنی مخزوم» از جمله: أمّ المؤمنین «أمّ سلمه» و «خالد بن ولید» و «أبو جهل»: عمرو بن هشام بن مغیره» به «یقظه» و نسب طائفه «بنی تیم» از جمله: ابو بکر و طلحة بن عبید اللّه، به «تیم بن مرّه» می‌رسد.

#### 5- کلاب بن مرّه‌

، مادرش: «هند» دختر «سریر [1] بن ثعلبة بن حارث بن (فهر بن) مالک (بن نضر) بن کنانة بن خزیمه» است و فرزندانش: «قصیّ بن کلاب» و «زهرة بن کلاب» و یک دختر، و کنیه‌اش «أبو زهره» و نامش «حکیم» [2] است.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سریر اول کس است که ماه‌های حرام را جابجا کرد (یعقوبی).  
[2]-  
حکیم بن مرّة ساد الوری‌ببذل النوال و کفّ الأذی  
أباح العشیرة إفضاله‌و جنّبها طارقات الردی   
(عمدة الطالب، ص 26).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:36  
«کلاب بن مرّه» پس از پدر، بزرگواری یافت و شأن و مقامش بالا گرفت و شرافت پدر و نیای مادری برای وی فراهم گردید. چه نیاکان مادرش امر حج را به دست داشتند و ماه‌ها را حلال و حرام می‌کردند، و از این رو «نسأه» و نیز «قلامس» [1] نامیده می‌شدند.  
رسول اکرم درباره دو فرزند «کلاب بن مرّه» یعنی: «قصیّ» و «زهره» گفت: صریحا قریش ابنا کلاب (دو بطن خالص قریش دو پسر کلاب‌اند).  
نسب بنی زهره، از جمله: «آمنه» دختر «وهب بن عبد مناف بن زهره» مادر بزرگوار رسول اکرم و «سعد بن أبی وقّاص: مالک بن أهیب بن عبد مناف» زهری برادرزاده حضرت «آمنه» و «هاشم بن عتبة بن أبی وقّاص» معروف به «مرقال» برادرزاده سعد، و از شهدای صفّین و أصحاب أمیر المؤمنین و «عبد الرحمن بن عوف زهری» به «زهرة بن کلاب» می‌رسد.

#### 4- قصیّ بن کلاب‌

، مادرش: «فاطمه» دختر «سعد بن سیل» (به فتح سین و یاء) است، و فرزندانش: عبد مناف، عبد الدّار، عبد العزّی و عبد قصیّ و دو دختر، و کنیه‌اش «أبو المغیره» [2] و نامش زید و لقب دومش «مجمّع».  
مادر قصیّ، پس از وفات شوهرش: «کلاب» به ازدواج «ربیعة بن حرام عذری» درآمد، و «ربیعه» وی را به سرزمین قوم خویش برد.  
فاطمه، فرزند خردسال خویش: «قصیّ» را که نامش «زید» بود با خود همراه برد و چون از سرزمین پدرانش دور گشت، او را «قصیّ» نامید.  
چون قصیّ در خانه «ربیعه» به جوانی رسید، مردی از «بنی عذره» به او  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قلامس: جمع قلمّس و قلمّس بر وزن عملّس: مردی از کنانه که نزد جمره عقبه می‌ایستاد و می‌گفت: خدایا من ماه‌ها را پس و پیش می‌کنم (رجوع شود به قاموس).  
[2]- چه نام عبد مناف «مغیره» بود.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:37  
گفت: به قوم خود ملحق شو که از ما نیستی، گفت: مگر من از کدام قبیله‌ام؟ گفت:  
از مادرت بپرس. قصیّ از مادرش جویا شد و او گفت: تو هم خود، و هم از حیث پدر و نسب از او بزرگوارتری، توئی فرزند «کلاب بن مرّه» و قوم تو نزدیکان خدا و در حرم اویند. قصیّ تا رسیدن ماه حرام صبر کرد، و آنگاه با حاجیان «قضاعه» به مکّه آمد تا آنکه بزرگ و بزرگوار شد، و فرزندانی از وی پدید آمدند. در این موقع دربانی و کلیدداری خانه کعبه با قبیله «خزاعه» بود که پس از «جرهمیان» بر مکّه غالب شده بودند. و اجازه حجّ (حرکت از عرفات، و اجازه رمی جمرات، و کوچ کردن از منی) با قبیله «صوفه» یعنی «غوث بن مرّ بن أدّ بن طابخه» که خود و فرزندان وی را «صوفه» می‌گفتند، بود.  
«قصیّ» زیر بار «صوفه» نرفت. و پس از جنگی سخت بر آنان پیروز گشت، و دست آنان را از اجازه حج کوتاه ساخت، خزاعه و بنو بکر دانستند که «قصیّ» کاری را که با «صوفه» کرده است به زودی با آنها نیز خواهد کرد و دستشان را از کارهای مکّه و کلیدداری کعبه، کوتاه خواهد ساخت، لذا از قصیّ کناره گرفتند و پس از آنکه در میان ایشان جنگ سختی در گرفت و از دو طرف مردمی بسیار کشته شدند، پیشنهاد صلح دادند، و «یعمر بن عوف بن کعب کنانی» را به داوری برگزیدند، و او به نفع قصیّ رأی داد و از آن روز «شدّاخ» نامیده شد.  
«قصیّ» امور کعبه و مکّه را به دست گرفت، و دست «خزاعه» را کوتاه کرد و قوم خود را در مکّه فراهم ساخت. او از اولاد «کعب بن لؤیّ» نخستین کسی بود که بر قوم خویش حکومت و سلطنت یافت. و حجابت [1] و رفادت [2] و سقایت [3]  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- کلیدداری خانه کعبه.  
[2]- مهمانداری و پذیرائی حاجیان.  
[3]- آب دادن حاجیان.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:38  
و ندوه [1] و لواء [2] همه را به دست آورد. و قریش او را «مجمّع» نامیدند. شاعر عرب «حذافة بن نصر بن غانم عدویّ» درباره وی می‌گوید:  
أبوکم قصیّ کان یدعی مجمّعابه جمّع اللّه القبائل من فهر [3] برخی گفته‌اند که چون «قصیّ»، «حبّی» [4] دختر «حلیل بن حبشیّه خزاعی» [5] را به زنی گرفت، و از او دارای فرزند شد، «حلیل» هنگام مرگ خویش «قصیّ» را وصی خود قرار داد. و بدو گفت: فرزندان تو فرزندان منند. و تو به امر کعبه سزاوارتری.  
دیگران گفته‌اند که: «حلیل بن حبشیّه» کلید خانه را به «أبو غبشان»:  
«سلیمان بن عمرو ملکانی» [6] داد. و «قصیّ» آن را با سرپرستی کعبه به یک خیک شراب و یک شتر از وی خرید. و در میان عرب مثل گردید که، أخسر من صفقة أبی غبشان: زیانبخش‌تر از دادوستد أبو غبشان. به قول بعضی «أبو غبشان»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اجتماع برای مشورت، چه قصیّ در پهلوی مسجد الحرام خانه‌ای برای این کار بنا کرد و آن را «دار الندوه» نام نهاد.  
[2]- یعنی هرگاه قصی سپاهی از مکه بیرون می‌فرستاد، برای فرمانده آن سپاه لواء می‌بست.  
[3]- پدر شما قصی است که مجمّع خوانده می‌شد، خداوند به وسیله او همه قبایل فهر را فراهم ساخت. م.  
[4]- به ضم حاء و تشدید باء و الف مقصوره.  
[5]- حلیل به ضم حاء و فتح لام، حبشیّه: به ضم حاء و سکون باء و یا به فتح حاء و باء.  
[6]- نام أبو غبشان در تاریخ یعقوبی سلیمان بن عمرو ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری و غیره سلیم بن عمرو (تاریخ یعقوبی، ج 1 ص 293 چاپ بیروت 1379 ه. تاریخ طبری 1/ 1094 چاپ اروپا 1890- 1879 م.). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:39  
کنیه «مخترش» [1] پسر «حلیل» است که کلیدداری را از پدر به ارث برد [2].  
کار قصیّ به جائی رسید که قریش در زمان حیات و پس از مرگ وی کارهای او را چون حکم دینی واجب الاطاعه می‌دانستند.  
«قصیّ» نخستین کسی است که قریش را به عزت رسانید، و شرف و بزرگواری و سربلندی و هماهنگی ایشان به وسیله وی آشکار شد. پس قریش را که برخی در درّه‌ها و قلّه‌های کوه منزل داشتند فراهم ساخت و در وادی مکه و نزدیک خانه جای داد.  
و جای هر کدام را معین کرد، با آنکه پیش از وی پراکنده جا و کم آبرو بودند، و در گمنامی زندگی می‌کردند.  
«قصیّ» پذیرائی حاجیان را بر قریش واجب ساخت و به آنان چنین فرمود:  
یا معشر قریش إنّکم جیران اللّه و أهل بیته و أهل الحرم و إنّ الحجّاج ضیف اللّه و أهله و زوّار بیته و هم أحقّ الضیف بالکرامة، فاجعلوا لهم طعاما و شرابا أیّام الحجّ حتّی یصدروا عنکم. «ای گروه قریش شمائید همسایگان خدا، و اهل خانه او، و اهل حرم، و حاجیان، میهمان خدا و نزدیکان او و زائران خانه اویند و آنان از هر میهمان به پذیرائی و احترام سزاوارترند، پس برای ایشان در ایام حج خوراکی و نوشابه‌ای فراهم سازید تا از نزد شما بازگردند».  
نسب قبیله «بنی عبد الدّار» از جمله: «بنی شیبه» کلید داران کعبه به «عبد الدّار بن قصیّ» و نسب «بنی عبد العزّی» از جمله: امّ المؤمنین «خدیجه» دختر «خویلد» و «زبیر بن عوّام بن خویلد» و «ورقة بن نوفل» به «عبد العزّی بن قصیّ» می‌رسد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نسخه به پیروی از طبقات (ج 1 ص 68 چاپ بیروت 1380 ه.) محترش به حاء مهمله ثبت شده بود، این جانب آن را به پیروی از تاج العروس (خ ر ش) و انساب الاشراف بلاذری (ج 1 ص 49 دار المعارف مصر) مخترش به خاء معجمه تصحیح نمودم. م.  
[2]- ر. ک: الطبقات الکبری، ج 1 ص 68.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:40  
به گفته یعقوبی: «قصیّ» مناصب را در میان فرزندان خویش تقسیم کرد، آب دادن و سروری را به «عبد مناف»، «دار الندوه» را به «عبد الدّار»، پذیرائی حاجیان را به «عبد العزّی» و دو کنار وادی را به «عبد قصیّ» واگذاشت [1].  
به روایت مسعودی «حجابت» و «دار الندوه» و «لواء» را به «عبد الدّار» و «سقایت» و «رفادت» را به «عبد مناف» داد [2].  
اما به روایت ابن اسحاق که طبری هم آن را نقل کرده است: «هر چه را به دست داشت از دار الندوه و حجابت و لواء و سقایت و رفادت همه را به «عبد الدّار» داد که از همه فرزندانش بزرگتر، و در عین حال زبونتر بود، و به وی گفت: گرچه برادرانت بر تو برتری یافته‌اند، اما به خدا سوگند ترا به آنان می‌رسانم، تا جز تو کسی در کعبه را نگشاید، و جز با دست تو پرچم جنگ قریش بسته نشود، و کسی در مکّه جز به سقایت تو آب ننوشد، و هیچ کس در موسم حجّ جز از خوراکی که تو فراهم سازی نخورد، و قریش جز در سرای تو کاری را به انجام نرسانند. قریش از نظر بزرگواری «قصیّ بن کلاب» مرگ وی را مبدأ تاریخ خود قرار دادند، و چون «عام الفیل» پیش آمد و سال مشهوری بود، آن را مبدأ تاریخ شناختند و در نتیجه سال میلاد رسول خدا آغاز تاریخ آنها گردید [3].  
شهرستانی می‌نویسد که قصیّ از پرستش جز خدا که بت‌ها باشد نهی می‌کرد و همو است که می‌گوید:  
أربّا واحدا أم ألف ربّ‌أدین إذا تقسّمت الأمور  
ترکت اللّات و العزّی جمیعاکذلک یفعل الرجل الصبور و به قولی این شعرها را «زید بن عمرو بن نفیل» گفته است [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تاریخ یعقوبی، ج 1 ص 241 چاپ بیروت 1379 ه. م.  
[2]- ر. ک: التنبیه و الاشراف، ص 180.  
[3]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1 ص 359.  
[4]- الملل و النحل، ج 3، ص 332- 333.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:41

#### 3- عبد مناف بن قصیّ‌

، مادرش: «حبّی» دختر «حلیل خزاعی» است و فرزندانش: هاشم، عبد شمس، مطلّب، نوفل، أبو عمرو و شش دختر.  
و کنیه‌اش: «أبو عبد شمس» و نامش: «مغیره» و او را «قمر البطحاء» می‌گفتند [1].  
نسب «عبیدة بن حارث» شهید بدر و «محمّد بن ادریس شافعی» به «مطلّب بن عبد مناف» و نسب «بنی امیّه» به «عبد شمس» می‌رسد.  
چون «قصیّ» از دنیا رفت و در «حجون» [2] دفن شد، «عبد مناف بن قصیّ» سروری یافت و مقامش بالا گرفت و امور مکّه بدون نزاع و اختلاف به دست فرزندان «قصیّ» اداره می‌شد.  
نسب «بنی عبد شمس» از جمله: «بنی أمیّه» و «بنی مطلّب» و «بنی نوفل» به «عبد مناف» می‌رسد.

#### 2- هاشم بن عبد مناف‌

، مادرش: «عاتکه» دختر «مرّة بن هلال بن فالج» است، یکی از دوازده عاتکه‌ای که در میان مادران رسول اکرم بوده‌اند و نامشان در تاریخ یعقوبی و مآخذ دیگر به تفصیل ذکر شده [3] و روایت شده است که رسول خدا بسیار می‌گفت: «أنا ابن العواتک» (منم پسر عاتکه‌ها) و نیز می‌گفت: «أنا ابن العواتک من سلیم» (منم پسر عاتکه‌ها از بنی سلیم).  
و فرزندان وی: عبد المطلب، أسد، أبو صیفیّ، نضله و پنج دختر، و کنیه‌اش: «أبو نضله»، و نامش: عمرو و معروف به «عمرو العلی» و القاب وی: هاشم و «قمر» و «زاد الراکب» [4] بود. پس از وفات «عبد مناف» و «عبد الدّار» میان  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چنانکه عبد اللّه بن عبد المطّلب «قمر حرم» و عباس بن امیر المؤمنین «قمر بنی هاشم» گفته می‌شدند (قمر بنی هاشم).  
[2]- حجون به فتح حاء، کوه یا مکانی است در مکه (معجم البلدان، ج 2، ص 225 چاپ بیروت 1375 ه.) م.  
[3]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 517- 520.  
[4]- عمدة الطالب، ص 25.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:42  
«بنی عبد مناف» یعنی «هاشم» و «عبد شمس» و «مطّلب» و «نوفل» و «بنی عبد الدّار» که سرورشان «عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدّار» بود بر سر مناصب کعبه نزاعی سخت در گرفت. «بنی أسد بن عبد العزّی» و «بنی زهرة بن کلاب» و «بنی تیم ابن مرّه» و «بنی حارث بن فهر» با «بنی عبد مناف» همراه شدند و میانشان پیمانی منعقد شد که به «حلف المطیّبین» معروف گشت.  
«بنی مخزوم» و «بنی سهم» و «بنی جمح» و «بنی عدیّ» با «بنی عبد الدّار» هم پیمان گشتند و «أحلاف» [1] نامیده شدند، و «بنی عامر بن لؤیّ» و «بنی محارب بن فهر» بی‌طرف ماندند.  
با این ترتیب مقدمات جنگ میان طوائف قریش فراهم گشت، اما جنگ روی نداد و با یکدیگر صلح کردند، و قرار بر این شد که «سقایت» و «رفادت» به «بنی عبد مناف» داده شود، «حجابت» و «لواء» و «دار الندوه» به دست «بنی عبد الدّار» باشد، در میان «بنی عبد مناف»، «هاشم» متصدی رفادت و سقایت گردید، چه برادر بزرگترش «عبد شمس» هم فقیر و هم عیالوار بود، و هم بیشتر اوقات به سفر می‌رفت و کم در مکّه اقامت داشت. به گفته یعقوبی، دو پیمان: «مطیّبین» و «لعقه» در زمان «عبد المطّلب بن هاشم» به انجام رسید، و دختر عبد المطّلب کاسه طیب را برای «مطیّبین» فراهم ساخت، که دست در آن فرو بردند.  
در موسم حجّ «هاشم» در میان قریش بپا می‌خاست و چنین می‌گفت:  
«یا معشر قریش، إنّکم جیران اللّه و أهل بیته الحرام، و إنّه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و نیز «لعقه» یعنی خون‌لیسان، چه بنی سهم که از «حلف المطیّبین» خبر یافتند، گاوی کشتند و گفتند: هر کس دست خود را در خون آن داخل کند و آن را بلیسد از ماست. بنی سهم و بنی عبد الدّار و بنی جمح و بنی عدیّ و بنی مخزوم دستهای خود را در آن فرو بردند و «لعقه» یعنی خون‌لیسان نامیده شدند. (ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 322)..  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:43  
یأتیکم فی هذا الموسم زوّار اللّه (و حجّاج بیته) یعظّمون حرمة بیته، فهم أضیاف اللّه، و أحقّ الضیف بالکرامة ضیفه، و قد خیّرکم اللّه بذلک و أکرمکم به، ثمّ حفظ منکم أفضل ما حفظ جار من جاره فاکرموا ضیفه و زوّاره فإنّهم یأتون شعثا غبرا من کلّ بلد علی ضوامر کالقداح و قد أعیوا و تفلوا و قملوا و أرملوا، فاقروهم، و أغنوهم (فأجمعوا لهم ما تصنعون لهم به طعاما أیّامهم هذه الّتی لا بدّ لهم من الإقامة بها، فإنّه و اللّه لو کان لی مال یسع بذلک ما کلّفتموه) [1].  
«ای گروه قریش، شما همسایگان خدا و أهل بیت الحرام او هستید، در این موقع زوّار خدا (و حاجیان خانه او) نزد شما می‌آیند، تا حرمت خانه او را بزرگ دارند و اینان میهمانان خدایند، و سزاوارترین میهمان به این که گرامی داشته شود، میهمان خداست.  
خدا شما را برای این کار برگزید و به این افتخار سرفراز داشت، سپس حقوق همسایگی شما را بهتر از هر همسایه‌ای برای همسایه‌اش رعایت فرمود، پس میهمانان و زائران او را گرامی دارید، زیرا که ایشان، ژولیده و غبارآلوده از هر شهری بر شتران لاغر مانند چوبه‌های تیر، می‌رسند، در حالی که خسته و بدبو و ناشسته و نادار گشته‌اند، پس آنان را پذیرائی کنید و بی‌نیازشان سازید (پس برای ایشان چیزی فراهم سازید، تا در این ایامی که ناچار باید در مکّه بمانند برای ایشان خوراکی تهیه کنید، چه سوگند به خدا اگر مرا ثروتی برای این کار به قدر کفایت می‌بود، زحمت آن را به شما نمی‌دادم) [2].  
«هاشم» حاجیان را در مکّه و منی، عرفات و مشعر، غذا می‌داد و برای آنان نان و گوشت و روغن و سویق تریت می‌کرد، و آب را همراهشان می‌برد، تا  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نسخه اینطور ضبط شده است، ولی بهتر چنانکه در روض الانف ج 2، ص 65 مسطور است کلّفتکموه است. م.  
[2]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 311- 312، سیرة النبی، ج 1، ص 147، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 457 و نیز در ص 458 از شرح نهج البلاغه و همچنین در جمهرة خطب العرب، ج 1، ص 32، خطبه دیگری نیز از هاشم نقل شده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:44  
وقتی که مردم متفرّق می‌شدند و به شهرهای خود رهسپار می‌گشتند و نیز در سال قحطی برای قوم خود نان خرد کرده و تریت می‌ساخت و بدین جهت «هاشم» نامیده شد.  
«هاشم» نخستین کسی بود که دو سفر بازرگانی: زمستانی و تابستانی، یعنی: «دو رحله شتاء و صیف» [1] را برای قریش برقرار ساخت. سفری در زمستان به شام و سفری در تابستان به حبشه [2]. یا سفری در زمستان به یمن و عراق و سفری در تابستان به شام و فلسطین [3].  
و نیز می‌گویند که «عبد شمس» برادر «هاشم» با پادشاه حبشه چنین پیمانی بسته بود، و نوفل با پادشاه ایران و مطّلب با پادشاه یمن [4]. مطرود بن کعب خزاعی درباره هاشم گفته است:  
عمرو الذی هشم الثرید لقومه‌قوم بمکّة مسنتین عجاف  
سنّت إلیه الرحلتان کلاهماسفر الشتاء و رحلة الأصیاف [5] «آن عمرو که برای قوم خود، قومی که در مکّه قحطی زده و لاغر شده بودند تریت خرد کرد، دو سفر تابستانی و زمستانی به وسیله او برقرار گشت».  
نسب «بنی هاشم» عموما به «هاشم بن عبد مناف» می‌رسد و مادر أمیر المؤمنین  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قرآن مجید، سوره قریش.  
[2]- تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 242.  
[3]- در این باره به کتب تفاسیر مانند طبری، فخر رازی تبیان شیخ طوسی، مجمع البیان، آلوسی و غیره، تفسیر سوره قریش و نیز به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 15، ص 202 و 210 چاپ عیسی البابی 1962 م و بحار الانوار ج 15، ص 123 چاپ علوی و آخوندی مراجعه شود. م.  
[4]- تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 244، چاپ بیروت 1379 ه. و تفسیر آلوسی ج 30، ص 240، چاپ بیروت نقل از بحر و غیره. م.  
[5]- در نسخه به جای مسنتین (به یاء) مسنتون (به واو) و به جای الاصیاف (به صاد مهمله) الاضیاف (به ضاد معجمه) بود، این جانب با توجه به منابع و معنی، شعر را به این نحو تصحیح کردم. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:45  
علیه السلام «فاطمه» دختر «أسد بن هاشم» است. «هاشم» در یکی از سفرهای شام در «غزّه» وفات کرد، سپس «عبد شمس» در مکّه، آنگاه «مطّلب» در «ردمان» یمن، و پس از او نوفل در «سلمان» عراق در گذشتند.

#### 1- عبد المطّلب بن هاشم‌

، مادرش «سلمی» دختر «عمرو بن زید بن لبید (بن حرام) بن خداش بن عامر بن غنم بن عدیّ بن نجّار: تیم اللّات بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج» بود و فرزندانش: عبّاس، حمزه، عبد اللّه، أبو طالب (عبد مناف)، زبیر، حارث، حجل (غیداق)، مقوّم (عبد الکعبه)، ضرار أبو لهب (عبد العزّی) [1]، قثم [2] و شش دختر از جمله: «عاتکه» مادر «عبد اللّه بن أبی أمیّه مخزومی» برادر پدری «أمّ سلمه» که چون مادرش نیز عاتکه نام داشت بعضی به اشتباه او را دختر عمّه رسول اکرم نوشته‌اند، و «أمیمه» مادر أمّ المؤمنین «زینب» دختر «جحش أسدی» و برادرش «عبد اللّه بن جحش» شهید أحد. و «صفیّه» مادر «زبیر بن عوام» و «برّه» مادر «أبو سلمه مخزومی».  
کنیه عبد المطّلب «أبو الحارث» و نامش «شیبة الحمد» و نام اولش «عامر» بوده است [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 119.  
[2]- برخی غیداق و حجل را دو نفر شمرده و نام حجل را «مغیره» نوشته و برای عبد المطلب دوازده پسر نوشته‌اند (نسب قریش) برخی دیگر مقوّم و عبد الکعبه را نیز دو نفر دانسته و بدین ترتیب پسران عبد المطلب را سیزده نفر شمرده‌اند، بعضی مثل ابن هشام، قثم را هم ذکر نکرده و پسران عبد المطلب را ده نفر دانسته‌اند (مصباح الاسرار، ص 179 نقل از ذخائر العقبی).  
[3]- عبد المطلب را ده نام بود که عرب و پادشاهان ایران و حبشه و روم او را به آن نام‌ها می‌شناختند. از جمله: عامر، شیبة الحمد، سیّد البطحاء، ساقی الحجیج، ساقی الغیث، غیث الوری فی العام الجدب، أبو السادة العشره، عبد المطّلب، حافر زمزم (بحار، ج 15، ص 128) و ابراهیم ثانی (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 11 چاپ بیروت 1379 ه.) و از معارف ابن قتیبه نقل شده که او را «فیاض» و «مطعم طیر السماء» می‌گفته‌اند و مستجاب الدعوه بوده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:46  
نسب ائمّه معصومین علیهم السلام و همه طالبیان [1] که انسابشان در کتاب «عمدة الطالب فی أنساب آل أبی طالب» تألیف «جمال الدّین أحمد بن علی حسینی» معروف به «ابن عنبه» متوفّی به سال 828 هجری و شرح فداکاری آنان در کتاب «مقاتل الطّالبیّین» تألیف «أبو الفرج علیّ بن حسین اصفهانی» متوفّی به سال 356 هجری آمده است به «أبو طالب بن عبد المطّلب» و نسب «بنی العبّاس» از جمله: 37 نفر خلفای عبّاسی عراق (132- 656 ه.)  
به «عبّاس بن عبد المطّلب» و نسب 17 نفر خلفای عبّاسی مصر (659- 923) به سی و پنجمین خلیفه عبّاسی عراق یعنی «الظاهر باللّه» (622- 623) می‌رسد [2].  
«هاشم» در یکی از سفرهای خود به مدینه با «سلمی» دختر «عمرو خزرجی» ازدواج کرد و «عبد المطّلب» از وی تولّد یافت، و در موقع وفات «هاشم»، «عبد المطّلب» نزد مادر خویش در مدینه ماند و هنوز پسری نابالغ بود، «مطّلب بن عبد مناف» بعد از برادرش «هاشم» امر مکّه و سقایت و رفادت حاجیان را به عهده گرفت، و چون «عبد المطّلب» بزرگ شد مطّلب خود به مدینه رفت و از مادر وی اجازه گرفت و او را با خود به مکّه آورد، و چون او را ردیف خویش سوار کرده بود مردم بی‌خبر از حقیقت امر گفتند: «مطلب» بنده‌ای خریده است، اما «مطّلب» می‌گفت: وای بر شما این پسر برادر من «هاشم» است، و او را از مدینه می‌آورم.  
از آن روز برای او نام «عبد المطّلب» معروف گشت، و نام اصلی وی که شیبه یا شیبة الحمد بود از یاد رفت.  
چون «مطّلب» در «ردمان» یمن وفات یافت، عبد المطّلب در مکّه به سروری و بزرگواری و آقائی رسید، و آوازه او بلند و برتری‌اش آشکار گشت و قریش هم سروری او را پذیرفتند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یعنی: بنی علی، بنی جعفر و بنی عقیل.  
[2]- نسب بنی حارث و بنی أبی لهب نیز به عبد المطلب می‌رسد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:47  
یعقوبی گوید: «عبد المطّلب» در آن روز سرور قریش بود و رقیبی نداشت، چه خدا بزرگواری او را به أحدی نداده، و از چاه زمزم (در مکّه) و ذو الهرم (در طائف) سیرابش کرده بود، قریش او را در مال‌های خود داوری دادند، و در قحطی و گرسنگی به مردم خوراک داد تا آنجا که پرندگان و ددان کوهستان را نیز خورانید.  
أبو طالب در این باره گفته است:  
و نطعم حتّی یأکل الطیر فضلناإذا جعلت أیدی المفیضین ترعد «هنگامی که دست‌های قمار بازان شروع به لرزیدن می‌کند (آنگاه که سخاوتمندان بخل می‌ورزند) به مردم آن قدر خوراک می‌دهیم که پرندگان هم از مازاد طعام ما می‌خورند».  
«عبد المطّلب» از پرستش بت‌ها بر کنار بود، و خدا را به یگانگی می‌شناخت و به نذر وفا می‌کرد، و سنت‌هائی نهاد که بیشتر آن‌ها در قرآن نازل گشت و در سنّت رسول خدا پذیرفته گشت و آنها عبارتست از: وفای به نذر، و پرداخت صد شتر در دیه و حرمت نکاح محارم و موقوف ساختن درآمدن به خانه‌ها از پشت آن‌ها و بریدن دست دزد و نهی از زنده به گور کردن دختران و مباهله، و حرمت می‌گساری، و حرمت زنا، و حد زدن زناکار، و قرعه زدن و این که نباید هیچ‌کس برهنه پیرامون کعبه طواف نماید و پذیرائی از میهمان و اینکه نباید هزینه حجّ را جز از اموال پاکیزه خود بپردازند و بزرگ داشتن ماه‌های حرام، و تبعید کردن زنان مشهور زناکار [1] و خمس دادن از گنج‌ها و سقایت حاجیان، و هر طوافی را هفت شوط قرار دادن [2].  
یعقوبی از رسول خدا روایت کرده است که گفته است: إنّ اللّه یبعث جدّی عبد المطّلب أمّة واحدة فی هیئة الأنبیاء و زیّ الملوک: «خدا جدّ من:  
«عبد المطّلب» را به تنهائی در سیمای پیامبران و هیبت پادشاهان محشور می‌نماید».  
در زمان عبد المطّلب مکّه در معرض خطر سختی قرار گرفت، چه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 363.  
[2]- ر. ک: بحار، ج 15، ص 127.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:48  
جنگجویان حبشی به فرماندهی «أبرهه» از یمن به مکّه روی‌آور شدند و می‌خواستند حجاز را مانند یمن به دست آورند، و کیش مسیح را که در یمن پس از انتقام گرفتن به خاطر شهر مسیحی مذهب نجران رواج داده بودند، در مکّه نیز رایج سازند [1] اینان نیز عازم بودند که کعبه را ویران کنند، چه به وی گزارش داده بودند که مردی از بنی کنانه در کلیسای «قلیّس» صنعای یمن بی‌حرمتی کرده است، و سوگند یاد کرده بود که کعبه قریش را ویران سازد.  
در این پیشامد «عبد المطّلب» بردباری و مردانگی و شجاعتی نشان داد که دیگر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بعد از آنچه ذو نواس پادشاه یهودی مذهب یمن با مردم نجران کرد، مردی از قبیله «سبأ» به نام «دوس ذو ثعلبان» از وی گریخت، و نزد قیصر روم رفت و از وی کمک خواست، قیصر او را نزد پادشاه حبشه معرفی کرد و به وی نامه‌ای نوشت و نجاشی هفتاد هزار حبشی را همراه وی ساخت و «أریاط» را بر آنان فرماندهی داد، أریاط و دوس با این سپاه بر یمن حمله بردند و بر ذو نواس پیروز گشتند و او خود را در دریا غرق کرد و أریاط بر یمن سلطنت یافت. اما پس از چند سال میان او و أبرهه حبشی اختلاف و جنگی پیش آمد و در جنگ تن به تن، أریاط به دست أبرهه کشته شد و أبرهه بر یمن تسلط یافت. أبرهه در قضیه فیل به هلاکت رسید و پسرش «یکسوم» پادشاه یمن شد، بعد از مرگ یکسوم برادر دیگرش «مسروق بن أبرهه» حکومت یمن را به دست گرفت و همچنان بر سر کار بود تا «سیف بن ذی یزن» شاهزاده یمنی حمیری نزد قیصر روم به درخواست کمک رفت و ناامید نزد «نعمان بن منذر» شاه حیره بازآمد و به وسیله نعمان و همراه وی به دربار خسرو انوشیروان باریافت و از وی کمک خواست و خسرو هشتصد مرد زندانی را به فرماندهی «وهرز» همراه وی ساخت و در هشت کشتی رهسپار یمن شدند، دو کشتی در بین راه غرق شد، و ششصد نفر دیگر در ساحل «عدن» پیاده شدند و در جنگی که پیش آمد، مسروق و بسیاری از حبشیان را کشتند و یمن تا کشته شدن خسرو پرویز، زیر دست ایرانیان آمد. مدت حکومت چهار نفر حبشی یعنی «أریاط» و «ابرهه» و دو فرزندش به گفته ابن اسحاق 72 سال بود (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 43- 73). أریاط 20 سال، ابرهه 23 سال، یکسوم 17 سال و مسروق 12 سال.  
(ر. ک: تاریخ حمزه ص 89).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:49  
بزرگان قریش نشان ندادند، تا چه رسد به متوسّطین و عامّه مردم، او قریش را فرمود تا مکّه را واگذارند و به قلّه کوه‌ها پناه برند، و این لشکر انبوه را برای انجام هر چه می‌خواهند آزاد گذارند، قریش فرمان «عبد المطّلب» را شنیدند و از جنگ دوری جستند، و خود «عبد المطّلب» در مکّه ماند، و چون دیگران از شهر کناره نگرفت و در نزد کعبه دعا می‌کرد و از خدای یاری می‌خواست، و اشعاری را که از وی نقل شده است در مقام مناجات می‌خواند [1]، تا خدای متعال چنانکه در قرآن مجید فرموده است [2]: «اصحاب فیل» را به وسیله دسته‌های مرغانی که بر آنان فرستاد تا آنها را به سنگی از گل سفت شده زدند، و مانند کاه خورده شده درهم کوبیدند، نابود ساخت.  
و قریش بی‌آنکه چیزی از دست داده باشند، به عافیت به مکّه بازگشتند و بزرگی و بزرگواری «عبد المطّلب» را بیش از پیش دریافتند تا آنجا که می‌گفتند:  
«عبد المطّلب» ابراهیم دوم است.  
نوشته‌اند که لشکر «أبرهه» ضمن غارتگری‌های خود شتران قریش را به غارت بردند، و چون «عبد المطّلب» از «أبرهه» فرمانده حبشه بار خواست و بر وی در آمد، جز درباره شتران خود که لشکریان حبشه با شتران قریش گرفته بودند، با او سخنی نگفت و در نتیجه در نظر «أبرهه» کوچک شد، و «أبرهه» به وی گفت: گمان کردم آمده‌ای تا درباره مکّه و این خانه‌ای که مورد تعظیم شماست با من صحبت کنی، اما اکنون خواهشت از من جز آن نیست که شترانت را پس دهم.  
عبد المطّلب گفت: من راجع به مال خود با تو سخن می‌گویم، خانه را هم صاحبی است که اگر بخواهد آن را حمایت خواهد کرد.  
«عبد المطّلب» پس از آنکه داستان اصحاب فیل به انجام رسید، اشعاری  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 329 و ص 364. سیرة النبی، ج 1، ص 51. تاریخ طبری ج 1، ص 553. بحار ج 15، ص 135- 137، 145.  
[2]- سوره فیل.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:50  
گفت که یعقوبی آن را نقل کرده است [1]. و اشعاری دیگر که مجلسی از مجالس مفید، و امالی شیخ طوسی، و کنز کراجکی نقل کرده است [2]. شیخ طوسی در مصباح المتهجّد می‌گوید: در دهم ماه ربیع الاول و هشت سالگی رسول اکرم، سال هشتم عام الفیل، «عبد المطّلب» وفات یافت [3]. قبر «عبد المطّلب» و «عبد مناف» و «أبو طالب» و أمّ المؤمنین «خدیجه» در حجون واقع، و به «قبرستان أبو طالب» معروف است [4].  
دختران «عبد المطّلب»: صفیّه، برّه، عاتکه، أمّ حکیم: بیضاء، أمیمه و أروی هر کدام پیش از مرگ پدر و به امر وی مرثیه‌ای گفته‌اند که ابن اسحاق آن را نقل کرده است [5].  
«حذیفة بن غانم عدویّ» نیز قصیده‌ای طولانی در مرثیه «عبد المطّلب» و بزرگواری خاندان «بنی هاشم» گفته است، «مطرود بن کعب خزاعی» هم قصیده‌ای در مرثیه «عبد المطّلب» و جوانمردی «بنی عبد مناف» دارد [6].  
ابن اثیر می‌نویسد: «عبد المطّلب» نخستین کسی بود که در کوه «حراء» به اعتکاف پرداخت و چون ماه رمضان می‌رسید، به کوه «حراء» می‌رفت و در تمام ماه بینوایان را اطعام می‌کرد و در صد و بیست سالگی وفات یافت [7].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 330.  
[2]- ر. ک: بحار، ج 15، ص 132، 140- 141.  
[3]- ص 553.  
[4]- در کتاب عیون اخبار الرضا، ص 306. و أمالی صدوق، ص 107 و ج 15 بحار چاپ جدید، ص 125- 126، اشعاری از عبد المطلب نقل شده است که امام علی بن موسی آنها را برای ریان بن صلت خواند.  
[5]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 181- 186.  
[6]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 187- 193.  
[7]- الکامل، ج 2، ص 9.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:51  
ابن قتیبه [1] می‌گوید: در روی زمین هاشمی نسبی جز از فرزندان «عبد المطّلب» نیست، چه هاشم را پسرانی بود، اما نسلی از ایشان باقی نماند [2].

### پدر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم‌

عبد اللّه بن عبد المطّلب، مادرش: «فاطمه» دختر «عمرو بن عائذ بن عمران ابن مخزوم» است، یکی از پنج فاطمه‌ای که در نسب رسول خدا بوده‌اند [3]. «أبو طالب» و «زبیر بن عبد المطّلب» و پنج نفر از دختران «عبد المطّلب» جز «صفیّه» مادر «زبیر» از همین بانو تولد یافته‌اند، کنیه «عبد اللّه» را: «أبو قشم» و «أبو محمّد» و «ابو احمد» و لقبش را: «ذبیح» نوشته‌اند.  
«عبد اللّه» پدر رسول خدا در بیست و پنج سالگی، در مدینه نزد دائی‌های پدرش طایفه «بنی النجّار» در خانه‌ای معروف به «دار النابغه» وفات کرد [4] به قول مشهور، وفات وی پیش از میلاد رسول خدا روی داد، اما یعقوبی همین قول مشهور را خلاف اجماع گفته، و به موجب روایتی از «جعفر بن محمد» علیهما السلام، وفات او را دو ماه پس از ولادت رسول خدا دانسته [5] و سپس قول یک سال پس از میلاد را هم از کسانی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- معارف، ص 33.  
[2]- خطبه عبد المطلب در تهنیت سیف بن ذی یزن، یا در تهنیت معدی کرب بن سیف پادشاه یمن هنگامی که پادشاهی به وی بازگشت و بر حبشیان پیروز آمد در مروج الذهب، ج 1، ص 83- 84، جمهرة خطب العرب، ج 1، ص 31- 32 (نقل از عقد الفرید ج 1، ص 107، و انباء نجباء الابناء ص 11) نقل شده است.  
[3]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 520 و الکامل، ج 2، ص 22.  
[4]- و نیز در همان دار نابغه جعدی دفن شد (الکامل).  
[5]- کلینی نیز همین قول را اختیار کرده است (ر. ک: اصول کافی، ج 1، ص 439).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:52  
نقل کرده است: قول 28 ماه پس از میلاد و قول هفت ماه پس از میلاد هم نقل شده است [1].  
علت وفات عبد اللّه را در مدینه چنین نوشته‌اند که برای تجارت با کاروان قریش رهسپار شام شد، و در بازگشتن از شام در اثر بیماری، در مدینه در میان «بنی عدیّ بن النجّار» توقف کرد، یک ماه بستری بود، و چون کاروان قریش به مکه رفتند و «عبد المطّلب» از حال وی جویا شد، بزرگترین فرزند خود حارث را نزد وی به مدینه فرستاد، اما هنگامی «حارث» به مدینه رسید که «عبد اللّه» وفات کرده بود.  
به قول واقدی: از «عبد اللّه» کنیزی به نام «امّ ایمن» و پنج شتر و یک گله گوسفند و به قول ابن اثیر: شمشیری کهن و پولی نیز به جای ماند که رسول خدا آنها را ارث برد [2].

### مادر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم‌

«آمنه» دختر «وهب» بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب» که ده سال و به قولی ده سال و اندی پس از واقعه حفر زمزم، و یک سال پس از آن که «عبد المطّلب» برای آزادی «عبد اللّه» از کشته شدن صد شتر فدیه داد، به ازدواج «عبد اللّه» درآمد، و شش سال و سه ماه پس از ولادت رسول خدا [3]، در سفری که فرزند خویش را به مدینه برده بود تا خویشان مادری وی (از طرف مادر عبد المطّلب) یعنی «بنی عدیّ بن النجّار» او را ببینند، هنگام بازگشتن به مکه در سی سالگی در «أبواء» وفات کرد و همانجا دفن شد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اسد الغابه، ج 1، ص 13، و بحار الانوار، ج 15، ص 125. به علاوه مسعودی قول یک ماه پس از میلاد و سال دوم میلاد را نیز نقل کرده است (التنبیه و الاشراف ص 196).  
[2]- ر. ک: بحار، ج 15، ص 125، اسد الغابه، ج 1، ص 14.  
[3]- و به قول کلینی در کافی، ج 1، ص 439: چهار سال.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:53  
«علّامه مجلسی» می‌گوید: شیعه امامیه بر ایمان «أبو طالب» و «آمنه» دختر «وهب» و «عبد اللّه بن عبد المطّلب» و اجداد رسول خدا تا آدم علیه السلام اجماع دارند [1].

### رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم‌

محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب (شیبة الحمد، عامر) بن هاشم (عمرو العلی) بن عبد مناف (مغیرة) بن قصی (زید) بن کلاب (حکیم) بن مرّة بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر (قریش) بن مالک بن نضر (قیس) بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة (عمرو) بن الیأس بن نزار (خلدان) بن معدّ بن عدنان علیهم السلام.

### میلاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم‌

در تاریخ ولادت رسول خدا اختلاف است: مشهور شیعه هفدهم [2] و مشهور اهل  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک. به: مرآت العقول (شرح کافی) جلد 1 جزء 3، ص 364 سال 1321، در این خصوص روایات بسیاری هم وارد شده است، ر. ک. به: اصول کافی، چاپ آخوندی ج 1، ص 444 به بعد حدیث 17 و 18، 21، 28، 32 و 33 و ..... و به بحار الانوار، ج 15، باب 1، ص 3 حدیث 2 به بعد. م.  
[2]- کلینی در کافی، ج 1، ص 439: هنگام زوال یا بامداد دوازدهم ربیع الاول عام الفیل. و مسعودی در مروج الذهب، ج 2، ص 280: هشتم ربیع الاول، عام الفیل پنجاه روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه در دوشنبه هفدهم محرم سال 882 از زمان اسکندر و سال 216 از تاریخ عرب یعنی عام الغدر و سال چهلم پادشاهی خسرو انوشیروان.  
و در التنبیه و الاشراف، ص 196: هشتم ربیع الاول و به قولی دهم آن، مطابق 8 دی‌ماه 1317-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:54  
سنّت دوازدهم ربیع الاوّل است [1].  
کلینی می‌نویسد که: مادر رسول خدا در أیام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجّه) نزد «جمره وسطی» که در خانه «عبد اللّه بن عبد المطّلب» واقع بود باردار شد [2]، و رسول خدا در «شعب أبی طالب» در خانه «محمّد بن یوسف» در زاویه بالا که هنگام ورود به خانه در دست چپ واقع می‌شود، از وی تولّد یافت (بعدها  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- از آغاز پادشاهی بخت‌نصّر و 20 نیسان سال 882 از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ و سال 39 از پادشاهی انوشیروان خسرو فرزند قباد پسر فیروز، و 65 روز یا کمتر پس از رسیدن اصحاب فیل به مکه در یکشنبه پنجم محرم. و یعقوبی: روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول و به قولی: سه‌شنبه هشتم ماه ربیع الاول و به قول کسی که از جعفر بن محمد روایت می‌کند: روز جمعه هنگام سپیده دم دوازدهم ماه رمضان (ج 2، ص 7) و چنانکه منجمان گفته‌اند: در قران عقرب، و برخی در روز واقعه فیل و بعضی 30 سال و بعضی چهل سال بعد از آن نوشته‌اند.  
[1]- حاج میرزا حسین نوری در اثبات قول هفدهم، رساله‌ای به نام «میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء» نوشته که به چاپ رسیده است. ابن أثیر در أسد الغابه ج 1، ص 14:  
دهم ربیع الاول گفته و قول دوم و هشتم آن را نیز نقل کرده و از قول دوازدهم چیزی نگفته است. یعقوبی صورت فلکی سال میلاد رسول خدا را به دو روایت از ما شاء اللّه منجم و محمد بن موسی خوارزمی نقل کرده (ر. ک: ترجمه تاریخ ج 1، ص 358) و مجلسی نیز آن را از أبو معشر بلخی نقل می‌کند. (ر. ک: بحار الانوار، ج 15، ص 250).  
[2]- این سخن با ولادت رسول اکرم در ماه ربیع الاول سازگار نیست، مگر این که به قانون جاهلی نسی‌ء حج آن سال در جمادی الاولی، یا جمادی الثانیة، واقع شده باشد. چنانکه أمین الاسلام طبرسی از مجاهد نقل کرده است که مشرکین هر ماهی از ماه‌های سال در دو سال حج می‌کردند. ادامه این ترتیب سبب شد که در سال دهم هجرت که حجة الوداع در آن سال واقع شد نوبت اعمال حج به ماه ذی الحجّه برسد، لذا در آن سال عمل حج در خود ذی الحجّه انجام شد (ر. ک: بحار الانوار، ج 15، ص 252- 254).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:55  
این خانه را رسول خدا به «عقیل بن أبی طالب» بخشید و فرزندان «عقیل» آن را به «محمّد بن یوسف ثقفی» برادر «حجّاج» فروختند، و «محمّد» آن را جزء خانه خویش ساخت) و در زمان «هارون» مادرش «خیزران» آن را گرفت و از خانه «محمّد بن یوسف» جدا ساخت و مسجد قرار داد [1]. و در سال 659 «ملک مظفّر» والی یمن در تعمیر آن مسجد کوشش شایسته به کار برد [2].  
ابن اسحاق روایت می‌کند که: «آمنه» دختر «وهب» مادر رسول خدا می‌گفت که: چون به رسول خدا باردار شدم به من گفته شد: «همانا تو به سرور این امّت باردار شده‌ای، پس هرگاه تولّد یافت بگو: أعیذه بالواحد من شرّ کلّ حاسد «او را از شرّ هر حسد برنده‌ای به خدای یکتا پناه می‌دهم». سپس او را «محمّد» بنام، چون رسول خدا تولّد یافت، «آمنه» نزد جدّش «عبد المطّلب» پیام فرستاد که برای تو پسری تولّد یافته است، بیا و او را ببین، «عبد المطّلب» آمد و فرزند خویش را دید.  
و «آمنه» آنچه را در زمان بارداری درباره نامگذاری وی دیده و شنیده بود، به «عبد المطّلب» بازگفت. عبد المطّلب او را بر گرفت و به درون کعبه برد و برای وی به دعا دست برداشت و خداوند را بر موهبتی که او ارزانی داشته سپاس گفت.  
آنگاه او را نزد مادرش بازآورد و به وی سپرد و برای رسول خدا در جستجوی دایه برآمد [3].  
در هنگام میلاد رسول خدا اتّفاقات شگرفی به ظهور رسید که در کتاب‌های تاریخ و سیرت پیغمبر به تفصیل آمده است، از جمله: ایوان «کسری» لرزید و سیزده [4] یا چهارده کنگره آن فرو ریخت، دریاچه ساوه فرو نشست، آتشکده فارس خاموش  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اصول کافی، ج 1، ص 439. بحار الانوار ج 15، ص 250.  
[2]- منتهی الآمال، ج 1، ص 11.  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 172.  
[4]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 8 چاپ بیروت 1379 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:56  
شد با آن که هزار سال بود خاموش نشده بود و بت‌ها همگی به رو در افتاد [1] کلینی از امام «جعفر بن محمد» علیهما السلام روایت کرده است که: «فاطمه» دختر أسد، برای مژده میلاد پیامبر صلی اللّه علیه و آله نزد شوهرش «أبو طالب» آمد، پس «أبو طالب» گفت: سی سال دیگر صبر کن که تو را به فرزندی مانند وی جز در پیامبری مژده می‌دهم [2].  
و نیز از همان امام روایت کرده است که چون رسول خدا تولّد یافت (کاخهای) سفید فارس و قصرهای شأم (در پرتو نوری که تابید) برای «آمنه» آشکار شد، پس «فاطمه دختر أسد» مادر امیر المؤمنین خندان و شاداب نزد «أبو طالب» آمد و او را به آنچه «آمنه» گفته بود خبر داد، پس «أبو طالب» به وی گفت: مگر از این امر در شگفتی؟  
تو هم باردار می‌شوی و وصی و وزیر او را می‌زائی [3].

### دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر (ص)

رسول خدا هفت روز از مادر خود «آمنه» شیر خورد [4] و روز هفتم ولادت، «عبد المطّلب» قوچی برای وی عقیقه کرد و او را «محمّد» نامید تا در آسمان و زمین ستوده باشد. سپس کنیز أبو لهب «ثویبه» که پیش از این «حمزة بن عبد المطّلب» را شیر داده بود، با شیری که به پسرش «مسروح» می‌داد چند روزی رسول خدا را شیر داد [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 359، بحار الانوار، ج 15، ص 257 و 263- 266. امالی صدوق، ص 171- 172. اکمال الدین، ص 112- 113.  
[2]- ر. ک: اصول کافی ج 1، ص 453. بحار الانوار، ج 15، ص 263. معانی- الاخبار ص 114.  
[3]- ر. ک: اصول کافی ج 1، ص 454. روضه کافی، ص 302. بحار الانوار، ج 15، ص 297 از کتاب العدد.  
[4]- إمتاع الاسماع، ص 5.  
[5]- وی پس از رسول خدا نیز أبو سلمة بن عبد الأسد مخزومی شوهر أمّ سلمه و پسر عموی رسول خدا را شیر داده است (أسد الغابه، ج 1، ص 15 چاپ افست اسماعیلیان. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:57  
رسول خدا پس از هجرت نیز برای «ثویبه» لباس و جز آن می‌فرستاد، تا در سال هفتم هنگام بازگشت رسول خدا از غزوه خیبر، وفات کرد، رسول خدا از پسرش «مسروح» جویا شد، گفتند او پیش از مادر خود مرده است. پرسید: خویش دیگری از وی نمانده است؟ گفتند: هیچ کس را ندارد [1]. به گفته یعقوبی: «ثویبه» «جعفر بن أبی طالب» را نیز شیر داده است [2]. در اسلام «ثویبه» اختلاف است و جز «ابن منده» [3] کسی به اسلام او تصریح نکرده است [4]. «ثویبه» «عبد اللّه بن جحش» را نیز شیر داده است [5]. تا آنگاه سعادت شیر دادن رسول خدا نصیب زنی از قبیله «بنی سعد بن بکر بن هوازن» به نام «حلیمه» دختر «أبو ذؤیب: عبد اللّه بن حارث» و همسر «حارث بن عبد العزّی بن رفاعه سعدی» گردید.  
«حلیمه» نیز عموزاده و همزاد رسول خدا: «أبو سفیان بن حارث بن عبد المطّلب» را با شیری که به پسرش «عبد اللّه» می‌داد شیر داد. عبد اللّه برادر رضاعی، و دو خواهرش «أنیسه» و «شیما» (خذامه) [6] خواهران رضاعی رسول خدا بودند.  
«حلیمه» دو سال تمام رسول خدا را شیر داد و در دو سالگی او را از شیر بازگرفت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أسد الغابه، ج 1، ص 14- 15.  
[2]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 362.  
[3]- به فتح میم و سکون نون: ابو زکریا یحیی بن عبد الوهاب اصفهانی متوفی به سال 512 که خود و پدرانش تا پنج پشت از محدثان بزرگ و معروف و حفاظ حدیث بوده‌اند.  
[4]- أسد الغابه، ج 5، ص 414 چاپ افست اسماعیلیان.  
[5]- منتخب التواریخ، ص 17 و 4، نقل از خیرات حسان محمد حسن خان اعتماد السلطنه.  
[6]- به خاء معجمه مکسوره و ذال معجمه و نیز به جیم مضموم و دال بی‌نقطه و هم به حاء مهمله مضمومه، و ذال معجمه و فاء ضبط شده است (ر. ک. به: سیره ابن هشام ج 1، ص 170 چاپ مصطفی الحلبی سال 1355 ه. پاورقی 3 نقل از اصابه، سهیلی، ابو ذر، ابن حجر، طبری و طبقات. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:58  
مقریزی می‌نویسد که: «حمزة بن عبد المطّلب» نیز در میان قبیله «بنی سعد» شیرخواره بود، روزی مادر رضاعی «حمزه» که پیش از آن «حمزه» را شیر داده بود، رسول خدا را که نزد مادرش «حلیمه» بود شیر داد، لذا «حمزه» از دو جهت برادر رضاعی رسول خدا شد، هم از جهت «ثویبه» و هم از «شیر ده سعدیّه» [1].  
رسول خدا در حدود چهار سال نزد «حلیمه» در میان قبیله «بنی سعد» اقامت داشت و قضیّه «شقّ صدر» [2] در همانجا روی داد، و در سال پنجم ولادت، «حلیمه» او را به مادرش بازگرداند [3]. قبیله بنی سعد از برکت رسول خدا، در وسعت و نعمت شدند و کرامت‌ها مشاهده کردند که در کتب حدیث و تاریخ ثبت شده است.  
ابن اسحاق روایت می‌کند که رسول خدا می‌گفت: «أنا أعربکم، أنا قرشیّ و استرضعت فی بنی سعد بن بکر» من از همه شما فصیحترم، چه هم قریشی‌ام و هم در قبیله «بنی سعد بن بکر» شیر خورده‌ام [4].

### سفر رسول خدا به مدینه در شش سالگی‌

در سال هفتم ولادت که رسول خدا شش‌ساله بود، مادرش «آمنه» وی را برای  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: امتاع الاسماع، ص 6، به قول بعضی، رسول خدا از هشت زن و به قولی دیگر از ده زن شیر خورده است (ر. ک: انسان العیون، ج 1، ص 100- 108) و نیز به قول بعضی عثمان بن مظعون هم برادر رضاعی رسول خدا بوده است (منتخب التواریخ، ص 4، به نقل از ناسخ التواریخ).  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 177- 178. امتاع الاسماع، ص 6. بحار الانوار ج 15، ص 352 و 365- 368 و 378- 380 و 401. مروج الذهب، ج 2، ص 275 چاپ بیروت 1385 ه.  
[3]- ر. ک: مروج الذهب، ج 2، ص 275، و 285 چاپ بیروت 1385 ه.  
[4]- سیره ابن هشام، ج 1، ص 176 چاپ مصطفی الحلبی 1355 ه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:59  
دیدن دائی‌هایش به مدینه برد، و هنگام بازگشت به مکّه در «أبواء» در گذشت و همانجا به خاک سپرده شد، و آنگاه «أمّ أیمن» رسول خدا را با خود به مکّه آورد. کیفیت این سفر را در طبقات چنین می‌نویسد: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با مادرش «آمنه» دختر «وهب» بود تا شش‌ساله شد و مادرش او را نزد دائی‌هایش طایفه «بنی عدیّ بن النجّار» برد تا وی را ببینند، «أمّ أیمن» نیز در این سفر همراه بود، و رسول خدا را پرستاری می‌کرد و بر دو شتر سوار شده بودند، «آمنه» رسول خدا را در «دار النابغه» (که محلّ وفات و دفن پدرش عبد اللّه بود) برد و یک ماه نزد «بنی عدیّ بن النجّار» ماند، بعدها رسول خدا از این اقامت یک ماهه مدینه اموری را یاد می‌کرد، و چون (پس از هجرت به مدینه) به برج «بنی عدیّ بن النجّار» نگریست، آن را شناخت و گفت: «بالای این برج با دخترکی از انصار به نام «أنیسه» بازی می‌کردم و با پسرانی از دائی‌زادگان خود پرنده‌ای را که روی این برج می‌نشست پرواز می‌دادیم» و به آن خانه (یعنی: دار النابغه) نگریست و گفت: «مادرم مرا در همین جا منزل داد و پدرم «عبد اللّه بن عبد المطّلب» در همین خانه دفن شد، و شنا را در چاه بنی عدیّ بن النجّار خوب یاد گرفتم. گروهی از یهودیان به مدینه نزد رسول خدا (که با مادرش آمنه به مدینه آمده بود) رفت و آمد می‌کردند و به او می‌نگریستند، «أمّ أیمن» گفت: از یکی از آنان شنیدم که می‌گفت: این پسر، پیامبر این امّت است، و این شهر هم محلّ هجرت اوست، من سخن وی را حفظ کردم و هم اکنون به یاد دارم. سپس مادر رسول خدا که فرزند خود را به مکّه بازمی‌گرداند، در «أبواء» درگذشت، و در همانجا به خاک سپرده شد. بعد از آن «أمّ أیمن» رسول خدا را با همان دو شتری که از مکّه آورده بودند به مکّه بازگرداند، و رسول خدا را هم در زمان حیات مادرش و هم پس از وفات او پرستاری و نگهداری می‌کرد.  
رسول خدا که در سال حدیبیه بر «أبواء» می‌گذشت، قبر مادر خود را زیارت کرد و آن را مرمّت نمود، او بر سر قبر مادرش گریه کرد و مسلمانان هم به خاطر وی می‌گریستند و گفت: مهربانی وی را به خاطر آوردم و مرا گریه گرفت [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات ابن سعد، ج 1، ص 116 چاپ بیروت 1380 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:60  
سپس «عبد المطّلب» رسول خدا را سرپرستی می‌کرد و چون برای «عبد المطّلب» فرشی در سایه کعبه گسترده می‌شد و فرزندان وی پیرامون مسند پدر می‌نشستند تا پدرشان بیاید و در جای مخصوص خود بنشیند، گاه می‌شد که رسول خدا می‌رسید و روی مسند «عبد المطّلب» می‌نشست، و چون عموهای وی می‌خواستند او را بردارند، «عبد المطّلب» می‌گفت: «دعوا ابنی، فو اللّه إنّ له شأنا» [1]، پسرم را رها کنید، به خدا قسم که او را مقامی است ارجمند [2].  
رسول خدا هشت‌ساله بود که «عبد المطّلب» وفات یافت، و در «حجون» مکّه به خاک سپرده شد.  
عبد المطلب سرپرستی و نگهداری رسول خدا را به فرزند خویش أبو طالب که با «عبد اللّه» پدر رسول خدا از یک مادر بودند واگذاشت و گفت:  
أوصیک یا عبد مناف بعدی‌بمفرد بعد أبیه فرد  
فارقه و هو ضجیع المهدفکنت کالأمّ له فی الوجد  
تدنیه من أحشائها و الکبدفأنت من أرجی بنیّ عندی  
لدفع ضیم أو لشدّ عقد  
«ای عبد مناف، تو را پس از خود درباره یتیمی که از پدرش جدا مانده، سفارش می‌کنم. او در گهواره پدر را از دست داد و من برای وی چون مادری دلسوز بودم که فرزند خویش را تنگ در آغوش می‌کشد. اکنون برای دفع ستمی یا محکم ساختن پیوندی، به تو از همه فرزندانم امیدوارترم» [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 180.  
[2]- امتاع الاسماع: دعوا بنی فإنّه یؤنس ملکا (ص 7) الطبقات الکبری، أیضا: دعوا ابنی، إنّه لیحدّث نفسه بملک (ج 1، ص 152، چاپ بیروت 1380 ه.) پسرم را واگذارید چه او بزرگی و سلطنت احساس می‌کند، یا او خود را به بزرگی و سلطنت خبر می‌دهد.  
[3]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، 368. بحار الانوار ج 15، ص 152.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:61  
آنگاه «أبو طالب» و پسران خویش را درباره رسول خدا با بیانی بلیغ وصیّت کرد، و از این که او را امری بزرگ در پیش است خبر داد.  
به گفته واقدی: هشت سال و هشت ماه و هشت روز از عمر رسول خدا سپری شده بود که عبد المطّلب وفات یافت [1].  
یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا را پس از وفات «عبد المطّلب» عمویش «أبو طالب» سرپرستی می‌کرد، و با اینکه نادار بود، بهترین سرپرست بود. سروری بزرگوار، مطاع و با عظمت بود. «علیّ بن أبی طالب» گفت: «أبی ساد فقیرا و ما ساد فقیر قبله»، «پدرم در عین ناداری سروری کرد و پیش از او هیچ فقیری سروری نیافت». و نیز می‌نویسد: «فاطمه» دختر «أسد بن هاشم» همسر «أبو طالب» و مادر همه فرزندانش، رسول خدا را پرورش داد. و از رسول خدا روایت می‌شود که پس از وفات «فاطمه» که زنی مسلمان و بزرگوار بود، گفت: «الیوم ماتت أمّی» (امروز مادرم وفات کرد) و او را در پیراهن خویش کفن کرد و در قبرش فرود آمد و در لحد او خوابید، و چون به او گفته شد: ای رسول خدا برای «فاطمه» سخت بی‌تاب گشته‌ای؟ گفت: «إنّها کانت أمّی إذ کانت لتجیع صبیانها و تشبعنی، و تشعّثهم و تدهننی، و کانت أمّی «او به راستی مادرم بود، چه کودکان خود را گرسنه می‌داشت و مرا سیر می‌کرد، و آنان را گردآلود می‌گذاشت، و مرا شسته و آراسته می‌داشت، راستی که مادرم بود» [2].

### سفر اول شام‌

رسول خدا دوازده‌ساله [3] یا نه‌ساله [4] و به قول مسعودی سیزده‌ساله [5] بود که همراه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: بحار الانوار، ج 15، ص 151.  
[2]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 368، 369.  
[3]- به قول مقریزی: دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر شریف وی گذشته بود (امتاع- الاسماع، ص 8).  
[4]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 369.  
[5]- مروج الذهب، ج 2، ص 275 چاپ بیروت 1385 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:62  
عموی خود «أبو طالب» که با کاروان قریش برای تجارت به شام می‌رفت رهسپار شام شد. این سفر در دهم ربیع الاول سال سیزدهم واقعه فیل اتفاق افتاد [1] و چون کاروان به «بصری» [2] رسید، راهی «بحیری» [3] نام از قبیله «عبد القیس» و از دانایان کیش مسیحی از روی آثار و علائم، رسول خدا را شناخت و از نبوّت آینده وی خبر داد، و «أبو طالب» را به مراقبت و نگهداری او سفارش کرد.

### حوادث مهم‌

#### دوران جوانی رسول خدا تا بعثت‌

در ترتیب وقوع این حوادث کم و بیش اختلاف است و مسعودی ترتیب و فاصله تاریخی آنها را چنین گفته است: میان میلاد رسول خدا که در عام الفیل بوده است و «عام الفجار» بیست سال فاصله شد. «حلف الفضول» پس از بازگشت قریش از «فجار» بسته شد.  
چهار سال و سه ماه و شش روز بعد از «فجار چهارم»، رسول خدا برای «خدیجه» رهسپار سفر بازرگانی شام شد. دو ماه و بیست و چهار روز بعد با «خدیجه» ازدواج کرد.  
ده سال بعد، یعنی: پانزده سال بعد از «فجار» چهارم در تجدید بنای کعبه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ص 8.  
[2]- به ضم باء و الف مقصوره، قصبه‌ای است در سرزمین حوران از توابع دمشق (معجم البلدان، ج 15، ص 441 چاپ بیروت 1374 ه.). م.  
[3]- به فتح باء و الف مقصوره یا ممدوده (ر. ک. به: سیره ابن هشام، ج 1، ص 191، به بعد چاپ مصطفی الحلبی 1355 ه. و مروج الذهب، ج 1، ص 89 چاپ بیروت 1385 ه. و معارف ابن قتیبه ص 58 و غیره). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:63  
«حجر الاسود» را به جای خودش نهاد. از بنای کعبه تا بعثت رسول خدا پنج سال فاصله شد [1].

#### فجار

در جوانی رسول خدا جنگ «فجار» میان قریش و «بنی کنانه» و «بنی أسد بن خزیمه» از طرفی، و «بنی قیس بن [2] عیلان» از طرف دیگر روی داد، چه «نعمان ابن منذر» پادشاه حیره کاروانی با بار پارچه و مشک به بازار «عکاظ» فرستاد و «عروه رحّال» از «بنی هوازن» حفاظت آن را به عهده گرفت و همراه کاروان رهسپار شد. «برّاض بن قیس» از «بنی کنانه» نیز به منظور کشتن وی رهسپار گردید و هنگام فرصت بر او تاخت و او را کشت و به خیبر گریخت و پنهان شد، و چون این قتل در ماه حرام بود «فجار» نامیده شد [3]، «قریش» که در بازار «عکاظ»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: مروج الذهب، ج 3، ص 274- 280.  
[2]- در گذشته اشاره شد که در منابعی، قیس موصوف به ابن نیست (ر. ک. به: ص 1) بلکه با عیلان ترکیب شده است (قیس عیلان)، ولی در تاریخ یعقوبی قیس بن عیلان آمده است (ج 1، ص 227 چاپ بیروت 1379 ه.) م.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 199. ایام فجار که همه در میان قریش و همراهانشان از «بنی کنانه» و «قیس عیلان» روی داده چهار فجار است:  
1- «فجار الرجل» یا «فجار بدر بن معشر غفاری». 2- «فجار قرد».  
3- «فجار مرئه». 4- «فجار براض» ر ک: مروج الذهب، ج 2، ص 277- 278. التنبیه و الاشراف ص 179). ایام فجار چهارم که جنگ‌هائی در آن روی داد عبارت است از: «یوم نخله»، «یوم شمطه»، «یوم عبلاء»، «یوم عکاظ»، «یوم الحریره» (ر.  
ک: ایام العرب فی الجاهلیة، ص 322- 341).  
(ضبط لغات و اعلام) براض: به فتح اول و تشدید راء. نخله: به فتح اول و سکون دوم، جائی است نزدیک-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:64  
فراهم شده بودند با رسیدن این خبر پیش از آنکه «بنی قیس» از این پیشامد با خبر شوند بی‌درنگ راه مکّه را در پیش گرفتند، امّا چون قبیله «هوازن» خبر یافتند، در پی قریش شتافتند و پیش از آنکه وارد حرم شوند، بر آنان تاختند و جنگ سختی میان ایشان در گرفت تا شب رسید و قریش وارد حرم شدند و «هوازن» دست از جنگ کشیدند، سپس چند دفعه بی‌آنکه همه زیر فرمان یک رئیس باشند، میان آنان نبرد روی داد، و هر قبیله‌ای از قریش و کنانه، رئیسی از خودشان و نیز هر قبیله‌ای از «قیس» رئیسی از خودشان داشتند.  
یعقوبی می‌گوید: در ماه رجب که نزد آنان ماه حرام بود و در آن خونریزی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- مکه. شمطه: به فتح اول و سکون دوم، جائی است نزدیک عکاظ. عکاظ: به ضم اول نام جائی است که یکی از بازارهای مهم عرب در آنجا تشکیل می‌یافته است. عبلاء به فتح اول و سکون باء، نام سنگ سفیدی است در پهلوی عکاظ. حریره: به ضم اول و فتح راء، جائی است میان أبواء و مکه نزدیک نخله.  
سبب فجار اول، بدرین معشر غفاری شد که در بازار عکاظ فتنه‌ای برپا کرد. سبب فجار دوم مردی از «بنی جشم بن بکر بن هوازن» بود که نیز در بازار عکاظ روباه (ظاهرا اشتباه است و صحیح میمون است. ر. ک. به: ایام العرب فی الجاهلیة ص 325.  
ضمنا در کتاب مزبور این داستان سبب جنگ روز سوم از فجار اول محسوب شده است نه سبب فجار دوم. م.) وی کشته شد و زد و خورد میان کنانه و هوازن در گرفت و آن را «فجار قرد» و نیز «فجار رباح» گفتند. (قرد به کسر قاف و رباح به ضم راء و تخفیف یا تشدید باء، یعنی میمون) سبب فجار سوم زنی زیبا از بنی عامر بود که در بازار عکاظ، جوانان قریش و کنانه با وی سر به سر گذاشتند و جنگ میان دو قبیله در گرفت (در کتاب ایام العرب، این داستان سبب جنگ روز دوم از فجار اول محسوب شده است ص 324 نه سبب فجار سوم. م) در «فجار قرد» عبد اللّه بن جدعان تیمی و در «فجار مرئه» حرب بن أمیّه به میانجیگری برخاستند و کار به صلح انجامید.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:65  
نمی‌کردند، جنگیدند و بدین جهت «فجار» نامیده شد، چه در ماه حرام، فجوری (گناهی بزرگ) مرتکب شدند [1].  
و نیز می‌گوید: به قولی: «أبو طالب» در روزهای «فجار» حاضر می‌شد و رسول خدا را همراه می‌داشت و هرگاه رسول خدا می‌بود «کنانه»، «قیس» را شکست می‌داد، و برکت را از حضور او می‌دانستند، پس گفتند: ای فرزند خوراک دهنده پرندگان و آب دهنده حاجیان ما را تنها مگذار که با بودنت غلبه و پیروزی با ما است.  
گفت: دست از ستم و بیداد و حق‌ناشناسی و بهتان زدن بردارید تا من هم از شما جدا نباشم، گفتند: آنچه را بفرمائی انجام می‌دهیم، پس پیوسته حاضر می‌شد تا خدا آنها را پیروز کرد [2].  
از رسول خدا روایت شده است که درباره «فجار» گفت: قد حضرته مع عمومتی و رمیت فیه بأسهم و ما أحبّ أنّی لم أکن فعلت: «همراه عموهای خویش در آن حاضر شدم و چند تیر هم انداختم، و دوست هم ندارم که نکرده باشم».  
رسول خدا بیست‌ساله بود که در «فجار» شرکت کرد [3] و جز «یوم نخله» در باقی روزها حاضر بود [4] و جنگ «فجار» در ماه «شوال» به پایان رسید [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 370.  
[2]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 371.  
[3]- الطبقات الکبری، ج 1، ص 128. التنبیه و الاشراف، ص 178.  
[4]- امتاع الاسماع، ص 9. اما ابن اثیر می‌گوید که: همراه عموهای خویش در «حرب- الفجار» در «یوم نخله» که از بزرگترین جنگ‌های فجار بود، حضور یافت و به آنها تیر می‌داد و اثاثشان را نگه می‌داشت و به قولی: در «یوم شمطه» نیز حاضر شد. (أسد الغابه، ج 1، ص 16)  
[5]- مروج الذهب، ج 2، ص 276.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:66

#### حلف الفضول‌

پس از بازگشت قریش از جنگ «فجار» که در ماه شوّال به انجام رسید، در ماه ذی القعده همان سال پیمانی به نام «حلف الفضول» که آن را بهترین پیمان قریش دانسته‌اند به شرح ذیل در میان چند طایفه از قریش بسته شد:  
مردی از «بنی زبید» کالائی به «عاص بن وائل سهمی» فروخت، عاص کالا را تحویل گرفته بود و بهای آن را نمی‌داد، مرد «زبیدی» ناچار بالای کوه «ابو قبیس» رفت و فریاد برآورد: «ای مردان (قریش) به داد ستمدیده‌ای دور از طایفه و کسان خویش برسید که در داخل شهر مکّه کالای او را به ستم می‌برند، همانا احترام، کسی راست که خود در بزرگواری تمام باشد، و دو جامه فریبکار را احترامی نیست» [1]. پس «بنی هاشم» و «بنی مطّلب بن عبد مناف» و «بنی زهرة بن کلاب» و «بنی تیم بن مرّه» و «بنی حارث بن فهر» در خانه «عبد اللّه بن جدعان تیمی» فراهم شدند و پیمان بستند که البتّه برای یاری هر ستمدیده و گرفتن حق وی همداستان باشند و اجازه ندهند که در مکّه بر احدی ستم شود [2]، رسول خدا بیست  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]-  
یا للرّجال لمظلوم بضاعته‌ببطن مکّة نائی الحیّ و النفر  
إنّ الحرام لمن تمّت حرامته‌و لا حرام لثوبی لابس الغدر (صاحب کتاب روض الالف، علاوه بر این که بین این دو بیت یک بیت دیگر هم آورده است، آخرین بند را «و لا حرام لثوب الفاجر الغدر» ذکر کرده است (ر. ک: ج 2، ص 72 چاپ دار النصر. م.)  
[2]- پس حق زبیدی را از عاص بن وائل گرفتند و نیز دختری را که نبیه بن حجّاج از مرد خثعمی با زور گرفته بود از وی پس گرفتند (ر. ک: انسان العیون، ج 1، ص 157 نقل از سهیلی).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:67  
ساله [1] و به قول یعقوبی: از بیست سال گذشته بود [2] که در «حلف الفضول» شرکت کرد.  
از رسول خدا روایت شده است که پس از بعثت و هجرت به مدینه گفت: «لقد شهدت حلفا فی دار عبد اللّه بن جدعان لو دعیت إلی مثله لأجبت، و ما زاده الإسلام إلا تشدیدا»، در سرای عبد اللّه بن جدعان در پیمانی حضور یافتم که اگر در اسلام هم به مانند آن دعوت می‌شدم اجابت می‌کردم، و اسلام جز استحکام، چیزی بر آن نیفزوده است [3].  
ابن اثیر از ابن اسحاق نقل می‌کند که: مردانی از «جرهم» و «قطوراء» که نامهایشان همه، از مادّه «فضل» مشتق بوده است فراهم شده و پیمانی بسته بودند که در داخل مکّه ستمگری را مجال اقامت ندهند، و پس از آن که این پیمان کهنه شد، و جز نامی از آن در میان قریش باقی نبود، دیگر بار به وسیله قبایل قریش تجدید شد و قریش آن را «حلف الفضول» نامید [4].  
اول کسی که در این کار پیشقدم شد «زبیر بن عبد المطّلب» بود، که طوایف قریش را در دار الندوه فراهم ساخت و از آنجا به خانه «عبد اللّه بن جدعان تیمی» رفتند، و در آنجا پیمان بستند [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: الطبقات الکبری، ج 1، ص 128- 129.  
[2]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 371- 373.  
[3]- التنبیه و الاشراف، ص 179- 180. در سیرة النبی (ج 1، ص 145) به این عبارت نقل شده است: «لقد شهدت فی دار عبد اللّه بن جدعان حلفا ما أحبّ أنّ لی به حمر النعم، و لو أدعی به فی الإسلام لأجبت» و نیز ر. ک: الطبقات الکبری، ج 1، ص 129. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 373.  
[4]- الکامل، ج 2، ص 25- 26.  
[5]- مروج الذهب، ج 2، ص 277. در زمان حکومت معاویه، میان امام حسین علیه السلام-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:68

### سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه‌

«خدیجه» دختر «خویلد» (بن أسد بن عبد العزّی بن قصیّ) که زنی تجارت پیشه و شرافتمند و ثروتمند بود، مردان را برای بازرگانی اجیر می‌کرد، و سرمایه‌ای از مال خویش را برای تجارت با حقی که برای ایشان قرار می‌داد، در اختیارشان می‌گذاشت، و چون از راستگوئی و امانت و مکارم اخلاق رسول خدا خبر یافت، نزد وی فرستاد و به او پیشنهاد کرد که اگر با سرمایه «خدیجه» و همراه غلام وی «میسره» [1] برای تجارت رهسپار شام شود، بیش از آنچه به دیگران می‌داده است به وی خواهد داد.  
رسول خدا پذیرفت و با «میسره» رهسپار شد تا به شام رسید [2]. این سفر چهار سال و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- و ولید بن عتبة بن أبی سفیان که از طرف عمویش والی مدینه بود، نزاعی پیش آمد و ولید به حکم آن که حکومت مدینه داشت راه زورگوئی را در پیش گرفت. امام حسین علیه السلام به او گفت: به خدا سوگند که باید از در انصاف در آئی وگرنه شمشیر خود را بردارم و در مسجد رسول خدا به ایستم و (قریش را) به «حلف الفضول» دعوت کنم. عبد اللّه بن زبیر که حاضر بود گفت: به خدا قسم که اگر «حسین بن علی) چنین کند، شمشیر خود را برگیرم و به یاری وی برخیزم تا حق خویش بستاند یا همگی جان بر سر این کار نهیم. مسور بن مخرمه زهری (به کسر میم اول و فتح میم دوم) نیز خبر یافت و چنان گفت. عبد الرحمن بن عثمان بن عبید اللّه تیمی هم شنید و همان سخن را بر زبان راند. سخنان اینان به ولید رسید و از زورگوئی خویش منصرف گردید و به ناچار از در انصاف درآمد (سیرة النبی، ج 1، ص 145- 146. الکامل، ج 2، ص 26- 27. انسان العیون، ج 1، ص 157).  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 203.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 203.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:69  
نه ماه و شش روز پس از «فجار» چهارم روی داد [1] و رسول خدا در شانزدهم ذی الحجّه سال بیست و پنجم واقعه فیل در بیست و پنج سالگی از مکّه بیرون رفت، و چون به «بصری» [2] رسید «نسطور» راهب وی را دید و «میسره» را به پیامبری او مژده داد، و «میسره» نیز در این سفر از رسول خدا کراماتی مشاهده کرد که او را خیره ساخت. چون به مکّه بازگشت و از آنچه از نسطور راهب شنیده و خود دیده بود خدیجه را آگاه ساخت، و خدیجه هم در ازدواج با رسول خدا رغبت نمود [3]، و در پی رسول خدا فرستاد و علاقه‌مندی خویش را به ازدواج با وی اظهار داشت. رسول خدا هم با عموهای خویش مشورت کرد، و با عموی خود «حمزة بن عبد المطّلب» نزد «خویلد بن أسد بن عبد العزّی» رفت و «خدیجه» را خواستگاری کرد [4].  
برخی گفته‌اند که: «خویلد» پیش از «فجار» مرده بود [5] و عموی «خدیجه» «عمرو بن أسد» وی را به رسول خدا تزویج کرد [6]، تاریخ ازدواج دو ماه و بیست و پنج  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مروج الذهب، ج 2، ص 278. بر حسب بعضی روایات أبو طالب به رسول خدا گفت: مرا مالی نیست و روزگار زندگی بر ما سخت شده است، اکنون که کاروانی از قریش رهسپار شام می‌شود کاش تو هم نزد خدیجه که مردانی را برای تجارت می‌فرستد می‌رفتی و داوطلب رفتن می‌شدی و او هم البته پیشنهاد تو را بیدرنگ می‌پذیرفت. از این گفتگو خدیجه باخبر شد و خود پی رسول خدا فرستاد و به او گفت: من تو را دو برابر دیگران خواهم داد، و چون به دیگران دو شتر جوان می‌داد به رسول خدا چهار شتر جوان وعده داد (الطبقات الکبری، ج 1، ص 129- 130).  
[2]- به ضم باء و الف مقصوره.  
[3]- امتاع الاسماع، ص 9. التنبیه و الاشراف، ص 197.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 205.  
[5]- به روایت بعضی خویلد در «فجار» کشته شد، یا هم در سال فجار مرد (تاریخ یعقوبی ص 376).  
[6]- واقدی همین قول را صحیح دانسته است (الکامل، ج 1، ص 25). اختیار یعقوبی نیز همین است (ترجمه تاریخ، ج 1، ص 375).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:70  
روز پس از بازگشت رسول خدا از سفر شام بود [1]، و رسول خدا بیست شتر جوان مهر داد [2] و خطبه عقد را أبو طالب ایراد کرد [3] و دیگر عموهای رسول خدا نیز حاضر بودند، پس چون خطبه ابو طالب به انجام رسید، «عمرو بن أسد» عموی «خدیجه» گفت:  
محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب یخطب خدیجة بنت خویلد، هذا الفحل لا یقدع أنفه [4]. یعنی: «محمّد پسر عبد اللّه بن عبد المطّلب از خدیجه دختر خویلد خواستگاری می‌کند، این خواستگار بزرگوار را نمی‌توان رد کرد» [5].

### ازدواج پیامبر (ص)

1- خدیجه، دختر «خویلد بن أسد بن عبد العزّی بن قصیّ» که پانزده سال  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ص 9.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 206. نخستین کسی را که خدیجه برای پیشنهاد ازدواج نزد رسول خدا فرستاد به روایت یعقوبی از عمار بن یاسر: هاله خواهر خدیجه بود و به روایت دیگران:  
«نفیسه» دختر «منیه» (به ضم میم و سکون نون و فتح یاء) خواهر «یعلی بن منیه» (الطبقات الکبری، ج 1، ص 131. الکامل، ج 2، ص 25. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 375).  
[3]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 375. بحار الانوار، ج 16، ص 5 و 16 نقل از صدوق در فقیه و زمخشری در ربیع الابرار و کشاف، و خرگوشی در شرف المصطفی و دیگران.  
[4]- امتاع الاسماع، ص 10. أسد الغابه، ج 5، ص 435. انسان العیون، ج 1، ص 163. هذا الفحل لا یقدع انفه، بالقاف و الدال المهمله.  
[5]- به روایتی پس از انجام یافتن خطبه ابو طالب، ورقة بن نوفل بن أسد، عموزاده خدیجه نیز خطبه‌ای ایراد کرد و خدیجه را به چهارصد دینار به عقد رسول خدا درآورد و قریش را بر آن شاهد گرفت و آنگاه که خطبه وی به پایان رسید، ابو طالب گفت: میل دارم عموی خدیجه هم در این امر با تو شرکت نماید، پس عمرو بن اسد، نیز گفتار ورقه را تکرار کرد و گروه قریش را بر آن گواه گرفت (ر. ک: بحار الانوار ج 16، ص 3- 81).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:71  
پیش از واقعه فیل تولّد یافت [1]، مادرش: «فاطمه» دختر «زائدة بن أصمّ» از «بنی معیص ابن عامر بن لؤیّ» بود.  
خدیجه نخست به ازدواج «أبو هاله تمیمی» از «بنی أسیّد بن عمرو بن تمیم» حلیف «بنی عبد الدّار» درآمد و از وی «هند بن أبی هاله» ربیب رسول خدا را آورد که برای امام حسن (علیه السلام) شمایل رسول خدا را توصیف کرد [2]. «هند» در جنگ بدر و به قولی: در جنگ أحد حضور داشت و در روز جمل همراه علی بود و به شهادت رسید.  
خدیجه بعد از «أبی هاله» به ازدواج «عتیّق [3] بن عائذ [4] بن عبد اللّه بن عمر [5] بن مخزوم» درآمد و از وی دختری به نام «هند» آورد [6].  
أمّ المؤمنین: «خدیجه» در چهل سالگی به ازدواج رسول خدا درآمد و همه فرزندان رسول خدا جز «ابراهیم» از وی تولد یافتند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- الطبقات الکبری، ج 1، 132.  
[2]- حدیث هند بن أبی هاله را در شمایل رسول خدا، در أسد الغابه، ج 5، ص 72. و ج 1، ص 24- 28 و بحار، چاپ کمپانی، ج 6، ص 133 و مکارم الاخلاق، ص 6- 7 و معانی الاخبار صدوق، ص 79، چاپ حیدری، 1379 ه. و حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام را در شمایل رسول خدا در أسد الغابه، ج 1، ص 25 ملاحظه کنید.  
[3]- بعضی عتیق را مقدم بر أبو هاله ذکر کرده‌اند (اصابه، ج 4، ص 281 شماره 335 چاپ افست دار صادر. م.)  
[4]- عابد و عائذ هر دو روایت شده است. رجوع شود به اصابه ج 4، ص 281 و به سیره، ج 4، ص 293 چاپ مصطفی الحلبی 1355 ه. م.  
[5]- در اصابه (ج 4، ص 281 شماره 335 چاپ افست دار صادر) و استیعاب (حاشیه اصابه ج 4، ص 280 همان چاپ) و اسد الغابه (ج 5، ص 434 چاپ افست اسماعیلیان) عمر آمده است، ولی در روض الانف (ج 2، ص 246 چاپ دار النصر) عمرو.  
[6]- اسد الغابه، ج 5، ص 71، 434.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:72  
«خدیجه» را در جاهلیت «طاهره» می‌گفتند، وی نخستین زنی است که به ازدواج رسول خدا درآمد، و نیز به اجماع مسلمین نخستین کسی است که به رسول خدا ایمان آورد، و احدی از مسلمین بر وی تقدم نیافت.  
«خدیجه» حدود بیست و پنج سال با رسول خدا زندگی کرد، و در سال دهم بعثت در شصت و پنج سالگی، یک سال و شش ماه پس از بیرون آمدن «بنی هاشم» از «شعب أبی طالب» و إبطال صحیفه قریش، وفات کرد [1].  
2- سوده، دختر زمعة بن قیس از «بنی حسل بن عامر بن لؤیّ» که رسول خدا او را پس از وفات خدیجه و پیش از «عایشه» به عقد خویش درآورد.  
«سوده» نخست به ازدواج پسر عموی خویش «سکران بن عمرو» درآمد، و با «سکران» که مسلمان شده بود، به حبشه هجرت کرد، و پس از چند ماه به مکّه بازگشتند، «سکران» پیش از هجرت رسول خدا در مکّه وفات یافت و «سوده» به ازدواج رسول خدا درآمد [2]. «سوده» در آخر خلافت «عمر» و یا در سال 54 وفات کرد [3].  
3- عایشه، دختر «أبو بکر (عبد اللّه) بن أبی قحافه (عثمان)» از «بنی تیم بن مرّه» که در مکّه و در هفت سالگی به عقد رسول خدا درآمد و در سال 57 یا 58 هجری وفات کرد [4].  
4- حفصه، دختر «عمر بن خطّاب» از «بنی عدیّ بن کعب» که ابتدا به ازدواج «خنیس بن حذافه سهمی» درآمد، «خنیس» پیش از آن که رسول خدا به خانه «أرقم» درآید اسلام آورد، و در هجرت دوم حبشه از مهاجرین بود  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- التنبیه و الاشراف، ص 200. بعدا گفته خواهد شد که: خروج بنی هاشم از شعب در سال دهم بعثت بود و اندکی بعد از آن وفات أبو طالب و خدیجه نیز در همان سال واقع شده است.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 352، 391. ج 4، ص 322.  
[3]- اصابه، ج 4، ص 339 شماره 606. م.  
[4]- أسد الغابه، ج 5، ص 504. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:73  
و آنگاه به مکّه بازگشت و به مدینه هجرت کرد، و در بدر و أحد شرکت کرد، و در أحد زخمی برداشت که در اثر آن وفات یافت.  
«حفصه» بعد از «عایشه» در سال سوم هجرت (دو سال و چند ماه پس از هجرت [1]) به ازدواج رسول خدا درآمد، و در سال 41 یا 45 و به قولی: سال 27 هجرت وفات یافت [2].  
5- زینب، دختر «خزیمة بن حارث» از «بنی هلال» که او را «أمّ المساکین» می‌گفتند، و چون شوهرش (به قول زهری) «عبد اللّه بن جحش أسدی» در جنگ أحد به شهادت رسید، بعد از «حفصه» به ازدواج رسول خدا درآمد، و پس از دو یا سه ماه در حیات رسول خدا وفات یافت. و به قول ابن هشام و ابن حزم: شوهر «زینب» پیش از رسول خدا «عبیدة بن حارث بن مطّلب بن عبد مناف» شهید بدر بود، و پس از شهادت «عبیده» به ازدواج رسول خدا درآمد [3].  
6- أمّ حبیبه: رمله، دختر «أبو سفیان» از «بنی أمیّه» که با شوهر مسلمان خود «عبید اللّه بن جحش» به حبشه هجرت کرد، و چون «عبید اللّه» در حبشه نصرانی شد و سپس از دنیا رفت، «أمّ حبیبه» به توسط نجاشی پادشاه حبشه در همانجا به عقد رسول خدا درآمد و آنگاه به مدینه فرستاده شد. بر حسب آنچه ابن أثیر در أسد الغابه از ابن اسحاق نقل می‌کند: تزویج «أمّ حبیبه» بعد از تزویج «زینب» دختر «خزیمه» بوده است [4]. ابن اسحاق از محمّد بن علیّ بن الحسین (امام محمد باقر علیه السلام) روایت می‌کند که رسول خدا «عمرو بن أمیّه ضمری» را درباره ازدواج با «أمّ حبیبه» نزد نجاشی فرستاد، و نجاشی او را برای رسول خدا خواستگاری کرد و به ازدواج  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- جوامع السیره، ص 33.  
[2]- أسد الغابه، ج 5، ص 426. م.  
[3]- سیرة النبی، ج 4، ص 297. جوامع السیره، ص 33. م.  
[4]- ج 5، ص 573. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:74  
آن حضرت درآورد. نجاشی از طرف رسول خدا چهارصد دینار کابین به وی داد و به نظر ما جهتی جز این نداشته است که «عبد الملک بن مروان» کابین زنان را بر چهارصد دینار مقرّر ساخت. و آن که «أمّ حبیبه» را به ازدواج رسول خدا درآورد «خالد بن سعید بن عاص» بود [1].  
7- أمّ سلمه: هند، دختر «أبو أمیّه مخزومی» که با شوهرش: «أبو سلمه:  
عبد اللّه بن عبد الأسد مخزومی» پسر عمّه رسول خدا دو بار به حبشه هجرت کرد، و آنگاه به مکّه برگشت و به مدینه هجرت نمود، و چون «أبو سلمه» در اثر زخمی که در جنگ أحد برداشته بود در جمادی الآخره سال چهارم هجرت به شهادت رسید، به ازدواج رسول خدا درآمد و در یکی از سالهای 59، 60، 61، 62 بعد از همه زنان رسول خدا وفات کرد.  
8- زینب، دختر «جحش» از «بنی أسد» دختر عمّه رسول خدا یعنی:  
«أمیمه» دختر عبد المطّلب و خواهر «عبد اللّه» که به دستور رسول خدا به عقد «زید بن حارثه» درآمد، و آنگاه که زید او را طلاق داد پس از «أمّ سلمه» به همسری رسول خدا سرافراز گردید [2]. وفات «زینب» را در سال بیستم هجری نوشته‌اند [3].  
9- جویریه. دختر «حارث بن أبی ضرار» از قبیله «بنی المصطلق خزاعه» که در سال پنجم (یا ششم) هجرت در غزوه «بنی المصطلق» (غزوه مریسیع) اسیر گردید و در سهم غنیمت «ثابت بن قیس بن شماس» افتاد، رسول خدا قیمت او را داد و او را آزاد کرد و به اختیار خودش به ازدواج رسول خدا درآمد و در اثر این ازدواج بیش از صد خانواده اسیران «بنی المصطلق» آزاد شدند. «جویریه» در سال 50 یا 56 هجری از دنیا رفت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 243.  
[2]- داستان زینب و زید در قرآن مجید در سوره أحزاب به تفصیل آمده است.  
[3]- أسد الغابه، ج 5 ص 465.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:75  
10- صفیّه، دختر «حییّ بن أخطب» از یهودیان «بنی النضیر» و از اولاد رسول خدا «هارون بن عمران» برادر رسول خدا «موسی بن عمران» علیهما السلام که اول همسر «سلّام بن مشکم» و سپس «کنانة بن (ربیع بن) أبی الحقیق» بود، «کنانه» در جنگ خیبر (صفر سال هفتم هجرت) کشته شد، و «صفیّه» اسیر گردید، و رسول خدا او را آزاد کرد و به زنی گرفت، «صفیّه» در سال پنجاهم هجرت در خلافت «معاویه» وفات یافت.  
11- میمونه، دختر «حارث بن حزن» و خاله «عبد اللّه بن عبّاس» و «خالد ابن ولید» از «بنی هلال»، که ابتدا به ازدواج «أبو رهم بن عبد العزّی» از «بنی عامر بن لؤیّ» درآمد، سپس در ذی القعده سال هفتم هجری در سفر «عمرة القضاء» به وسیله «عبّاس بن عبد المطّلب» عقد و عروسی وی با رسول خدا در «سرف» به انجام رسید، میمونه در سال 51 یا 63 یا 66 هجری در همان «سرف» وفات یافت [1].  
از این یازده زن: دو نفر (خدیجه و زینب دختر خزیمه) در حیات رسول خدا، و نه نفر دیگر پس از وفات رسول خدا وفات یافته‌اند. شش نفر از اینان (خدیجه، سوده، عایشه، حفصه، أمّ حبیبه و أمّ سلمه) از قریش بودند و پنج نفر از غیر قریش.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مادر «میمونه» دختر «عوف بن زهیر جرشی» است که از دو شوهر خود:  
حارث بن حزن و عمیس خثعمی، هشت دختر داشت و از همه مردم خوش دامادتر افتاد چه رسول خدا میمونه را گرفت و عباس بن عبد المطلب لبابه کبری مادر فضل و عبد اللّه و عبید اللّه و معبد و قثم و عبد الرحمن و أم حبیب را و جعفر بن أبی طالب، أسماء مادر عبد اللّه و عون و محمد را و ابو بکر، پس از جعفر، أسماء مادر محمد را و علی پس از ابو بکر، أسماء مادر یحیی و عون را و ولید بن مغیره مخزومی لبابه صغری مادر خالد بن ولید را و حمزة بن عبد المطلب، سلمی مادر أمامه را. میمونه و دو لبابه از حارث بن حزن و أسماء و سلمی از عمیس خثعمی بودند (ر. ک: التنبیه و الاشراف، ص 228- 229).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:76

### فرزندان رسول خدا (ص)

رسول خدا را سه پسر و چهار دختر بود که عبارتند از:  
1- قاسم، که نخستین فرزند رسول خدا است، و پیش از بعثت در مکّه تولد یافت، و رسول خدا به نام وی «أبو القاسم» کنیه گرفت، و نیز نخستین فرزندی است که از رسول خدا در مکّه وفات یافت و در آن موقع دوساله بود.  
2- زینب، دختر بزرگ رسول خدا که بعد از قاسم در سی سالگی رسول خدا تولّد یافت، و پیش از اسلام به ازدواج پسر خاله خود «أبو العاص بن ربیع» درآمد و پس از جنگ بدر به مدینه هجرت کرد و در سال هشتم هجرت در مدینه وفات یافت.  
3- رقیّه، که پیش از اسلام و بعد از زینب، در مکّه تولّد یافت و پیش از اسلام به عقد «عتبة بن أبی لهب» درآمد و پس از نزول سوره «تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ» و پیش از عروسی به دستور أبو لهب و همسرش «أمّ جمیل» از وی جدا گشت، و سپس به عقد «عثمان بن عفّان» درآمد و در هجرت اول مسلمین به حبشه با وی هجرت کرد و آنگاه به مکّه بازگشت و به مدینه هجرت کرد و در سال دوم هجرت سه روز بعد از بدر، همان روزی که مژده فتح بدر به مدینه رسید، وفات یافت.  
4- أمّ کلثوم، که نیز در مکّه تولّد یافت و پیش از اسلام به عقد «عتیبة بن أبی لهب» درآمد و مانند خواهرش پیش از عروسی از «عتیبه» جدا شد، و در سال سوم هجرت به ازدواج «عثمان بن عفّان» درآمد، و در سال نهم هجرت وفات کرد.  
5- فاطمه (علیها السلام) که ظاهرا در حدود پنج سال پیش از بعثت رسول خدا در مکّه تولّد یافت و در مدینه به ازدواج «امیر المؤمنین علی» (علیه السلام) درآمد، و پس از وفات رسول خدا به فاصله‌ای در حدود چهل روز تا هشت ماه وفات یافت و نسل رسول خدا تنها از وی باقی ماند و یازده امام معصوم از دامن مطهّر وی پدید آمدند [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- فاطمه، از امیر المؤمنین سه پسر آورد: حسن و حسین و محسّن (به تشدید سین کسره دار) و دو دختر: زینب و أم کلثوم (ر. ک: جوامع السیره، ص 39، 40. معارف ابن قتیبه ص 62، 92) در این که محسن سقط شد یا در کودکی از دنیا رفت میان تاریخ‌نویسان اختلاف است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:77  
6- عبد اللّه، که پس از بعثت رسول خدا در مکّه متولّد شد و «طیّب» و «طاهر» لقب یافت [1]. و در همان مکّه وفات کرد و پس از وفات او «عاص بن وائل سهمی» رسول خدا را «أبتر» خواند و سوره کوثر در پاسخ وی نازل گردید.  
7- إبراهیم، که از «ماریّه قبطیّه» در سال هشتم هجرت در مدینه تولّد یافت و در سال دهم در 16 یا 18 یا 22 ماهگی سه ماه پیش از وفات رسول خدا [2] یا در هجدهم رجب [3] در مدینه وفات کرد.

### زید بن حارثه‌

ابن هشام می‌نویسد: پس از ازدواج رسول خدا با «خدیجه»، حکیم بن حزام بن خویلد» برادرزاده «خدیجه» از سفر شام بردگانی آورد که از جمله: پسری نابالغ به نام «زید بن حارثه» بود، هنگامی که عمّه‌اش «خدیجه» دختر «خویلد» که در آن تاریخ همسر رسول خدا بود به دیدن وی آمد «حکیم» به او گفت: ای عمّه، هر کدام از این غلامان را که می‌خواهی انتخاب کن، از آن تو، «خدیجه»، «زید» را انتخاب کرد، و او را با خویش برد. چون رسول خدا «زید» را نزد «خدیجه» دید خواست تا «خدیجه» او را به وی ببخشد، «خدیجه» هم او را به رسول خدا بخشید و رسول خدا آزادش نمود و پسر خوانده خویش ساخت و هنوز، بر وی وحی نیامده بود [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 375. اما به قول ابن اسحاق و ابن هشام و کلینی: رسول خدا سه پسر از خدیجه داشت: قاسم پیش از بعثت و طیب و سپس طاهر بعد از بعثت (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 206. اصول کافی، ج 1، ص 439) برخی گفته‌اند:  
قاسم و طاهر پیش از اسلام و عبد اللّه که طیب لقب یافت پس از بعثت (ر. ک: أسد الغابه، ج 1، ص 16).  
[2]- جوامع السیره، ص 38- 39.  
[3]- مصباح المتهجد، ص 566.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 266.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:78  
بعضی نوشته‌اند که: «خدیجه»، «زید» را در هشت سالگی به رسول خدا بخشید [1]، و بیست سال از رسول خدا کوچکتر بود، بنابراین باید در بیست و هشت سالگی رسول خدا یعنی: سه سال بعد از ازدواج با «خدیجه» و دوازده سال پیش از بعثت، این امر روی داده باشد.  
«حارثه» پدر «زید» در جستجوی پسر می‌گشت، تا او را در مکّه و در خانه رسول خدا پیدا کرد، زید رخصت یافت که اگر بخواهد همراه پدر برود، اما ماندن با رسول خدا را بر رفتن با پدر ترجیح داد، و پدرش خوشدل بازگشت [2].  
رسول خدا «أمّ أیمن» را بعد از «عبید خزرجی» به زید بن حارثه» تزویج کرد، و «أسامة بن زید» از وی تولّد یافت، سپس به شرحی که گفته خواهد شد، دختر عمّه خود زینب را نیز به وی تزویج کرد.

### ولادت فاطمه (ع) دختر پیامبر (ص)

بسیاری از مورّخان، ولادت فاطمه (علیها السلام) را پنج سال پیش از بعثت رسول خدا، در سال تجدید بنای کعبه نوشته‌اند [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أسد الغابه ج 2، ص 224.  
[2]- ظاهر آنچه ابن أثیر در ترجمه حارثه پدر زید از ابن منده و ابو نعیم نقل می‌کند، و نیز روایتی که از أسامة بن زید نقل کرده، آن است که حارثه پس از بعثت در جستجوی پسر به مکه آمده است، چه تصریح شده است که در جستجوی زید آمد و رسول خدا او را به اسلام دعوت کرد و او هم اسلام آورد و شهادتین بر زبان راند (أسد الغابه، ج 1، ص 356).  
[3]- محمد بن اسحاق صاحب سیره گفته است که: فاطمه بیست و هشت‌ساله و به قولی:  
بیست و هفت‌ساله وفات کرد و بیشتر بیست و نه‌ساله و یا سی‌ساله گفته‌اند (عاشر بحار، ص 65) مسعودی می‌نویسد: در سن فاطمه علیها السلام اختلاف است: برخی گفته‌اند:-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:79  
کلینی در کتاب اصول کافی می‌گوید: ولادت فاطمه دختر رسول خدا پنج سال بعد از بعثت روی داد [1].  
یعقوبی در تاریخ می‌نویسد: که سنّ فاطمه در هنگام وفات بیست و سه سال بود بنابراین باید ولادت او در سال بعثت رسول خدا بوده باشد [2]، و این قول مطابق فرموده شیخ طوسی است که: سنّ فاطمه (علیها السلام) در موقع ازدواج با امیر المؤمنین (پنج ماه بعد از هجرت) سیزده سال بود [3].

### تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا در نصب حجر الأسود

ده سال بعد از ازدواج با خدیجه و پانزده سال بعد از «فجار» چهارم، که رسول خدا سی و پنج‌ساله بود، قریش برای تجدید بنای کعبه فراهم گشتند، چه بنائی که  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- در سی و سه سالگی وفات یافت، دیگران گفته‌اند: در سی سالگی، برخی دیگر گفته‌اند: در بیست و نه سالگی و این قول بیشتر اهل بیت و شیعیان ایشان است و کمتر از این هم گفته شده است (ر. ک: التنبیه و الاشراف، ص 250) بر حسب روایتی که در عاشر بحار نقل شده: عبد اللّه بن حسن بر هشام بن عبد الملک درآمد و کلبی هم حضور داشت، هشام به عبد اللّه گفت:  
ای أبو محمد! فاطمه دختر رسول خدا چندساله شد؟ گفت: سی‌ساله، آنگاه به کلبی گفت:  
تو چه می‌گوئی؟ گفت: سی و پنج‌ساله. هشام به عبد اللّه گفت: نمی‌شنوی کلبی چه می‌گوید؟  
عبد اللّه گفت: ای امیر مؤمنان! عمر مادرم را از من بپرس که من بدان داناترم و عمر مادر کلبی را از او بپرس که او هم بدان داناتر است (عاشر بحار، ص 65).  
[1]- اصول کافی، ج 1، ص 457، 458.  
[2]- ترجمه تاریخ، ج 1، ص 512.  
[3]- مصباح المتهجد، ص 561.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:80  
وجود داشت جز چهار دیوار سنگی بی‌ملاط که حدود بیش از یک قامت ارتفاع داشت نبود، و کسانی اندوخته کعبه را که در چاهی در میان کعبه قرار داشت دزدیده بودند [1].  
لذا می‌خواستند دیوارها را بلندتر کنند و روی آن هم سقفی بزنند، طوایف قریش کار ساختمان را میان خود قسمت کردند: دیوار طرف در خانه بر عهده «بنی عبد مناف» و «بنی زهره»، میان رکن «حجر الأسود» و رکن «یمانی» بر عهده «بنی مخزوم» و قبایلی از قریش، طرف پشت کعبه بر عهده «بنی جمح» و «بنی سهم» و دیوار طرف «حجر اسماعیل» یعنی: «حطیم» بر عهده «بنی عبد الدّار» و «بنی أسد بن عبد العزّی بن قصیّ» و «بنی عدیّ بن کعب» نهاده شد [2]. کار ساختمان دنبال می‌شد، تا به جائی رسید که می‌بایست «حجر الأسود» به جای خود نهاده شود، در اینجا میان طوایف قریش نزاعی سخت درگرفت و هر طایفه‌ای می‌خواست افتخار نصب «حجر الأسود» نصیب وی گردد. طایفه «بنی عبد الدّار» طشتی پر از خون آوردند و با طایفه «بنی عدیّ بن کعب» هم پیمان شدند که تا پای مرگ ایستادگی کنند، و دست در آن خون فرو بردند و به «لعقة الدّم» یعنی «خون‌لیس‌ها» معروف شدند، چهار یا پنج روز طوایف، آماده جنگ بسر بردند، تا آنکه «أبو أمیّه: حذیفة بن مغیره مخزومی» پدر «أمّ سلمه» و «عبد اللّه» که در آن روز از همه رجال قریش پیرتر بود پیشنهاد کرد که تا قریش هر که را نخست از در مسجد درآید میان خود حکم قرار دهند و هر چه را فرمود بپذیرند. پیشنهاد وی را به اتفاق پذیرفتند، و نخستین کسی که از در، درآمد رسول خدا بود و چون او را دیدند با کمال خرسندی گفتند: هذا الأمین، رضینا، هذا محمّد، «این امین است، به حکم وی تن می‌دهیم، این محمّد است» چون رسول خدا را در جریان امر گذاشتند فرمود: «جامه‌ای نزد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به قول دیگر: سیلی در مکه آمد و کعبه را ویران ساخت و به قولی هم: زنی از قریش کعبه را بخور می‌داد و شراره‌ای از آتش پرید و در کعبه را سوخت (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 373).  
[2]- سیره ابن هشام، ج 1، ص 207 چاپ مصطفی الحلبی 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:81  
من آورید» آنگاه سنگ را گرفت و در میان جامه نهاد، و سپس گفت: هر طایفه‌ای یک گوشه جامه را بگیرد، پس همه آن را بلند کردند و به پای کار رسانیدند، آنگاه رسول خدا آن را با دست خویش برگرفت و در جای خودش نهاد و کاری چنان مشکل به این آسانی به انجام رسید [1].

### علی در مکتب پیامبر (ص)

ابن اسحاق و طبری و ابن أثیر و أمین الاسلام طبرسی روایت می‌کنند که یکی از نعمت‌های خداوند بر «علیّ بن أبی طالب» و از وسایل خیری که خدا برای او خواست و فراهم ساخت آن بود که قریش به قحطی و خشکسالی سختی گرفتار شدند و «أبو طالب» هم مردی عیالوار بود، پس رسول خدا به عموی خویش «عبّاس» که از ثروتمندان بنی هاشم بود گفت: «ای عبّاس» برادرت «أبو طالب» عیالوار است، و مردم به این قحطی که می‌بینی گرفتارند، بیا تا نزد وی برویم و از نظر مساعدت من یکی از فرزندان او را بگیرم و تو هم یکی را و آن دو را کفالت کنیم». «عباس» پذیرفت، و هر دو نفر نزد «أبو طالب» رفتند و گفتند: ما آمده‌ایم تا بعضی از فرزندان تو را تا موقعی که مردم از این قحطی درآیند کفالت نمائیم. «ابو طالب» گفت: «عقیل» را برای من بگذارید، و دیگر اختیار با شما است. رسول خدا علی را برگرفت و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 209- 214. به روایت مسعودی و ابن سعد به چهار نفر از بزرگان قریش: عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف، أبو زمعه: أسود بن مطّلب بن أسد بن عبد العزّی بن قصیّ، أبو أمیّه: حذیفة بن مغیرة بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم و قیس بن عدیّ سهمی فرمود تا: چهار گوشه آن جامه را گرفته بلندش کنند (مروج الذهب، ج 2، ص 279. الطبقات الکبری، ج 1، ص 146).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:82  
همراه برد و عبّاس جعفر را [1]، علی پیوسته با رسول خدا بود تا خدایش به نبوت برانگیخت.  
در این هنگام او را پیروی کرد و به وی ایمان آورد. جعفر همچنان با «عبّاس» ماند تا اسلام آورد و از او بی‌نیاز گشت [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابو الفرج روایت می‌کند که عباس، طالب را گرفت و حمزه جعفر را و رسول خدا علی را و آنگاه رسول خدا گفت: همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزید، یعنی: علی را. ابن أبی الحدید بعد از این که این مطلب را از احمد بن یحیی بلاذری و علی بن حسین اصفهانی (ابو الفرج) روایت کرده است، می‌گوید: علی از شش سالگی در کنار رسول خدا بود و آنچه رسول خدا درباره وی نیکی و مهربانی می‌کرد، و در حسن تربیت او دریغ نمی‌فرمود، در حقیقت، پاداش نیکی‌های ابو طالب پس از وفات عبد المطلب بود و این مطابق است با آنچه علی خود می‌گفت که: «من پیش از آن که احدی از این امت خدا را پرستش کند، هفت سال او را عبادت می‌کردم» و نیز می‌گفت: «هفت سال بود که آواز (فرشته‌ها) را می‌شنیدم و روشنی را می‌دیدم و هنوز رسول خدا خاموش بود و اذن انذار و تبلیغ نیافته بود» چه هرگاه عمر علی در موقع اظهار دعوت سیزده سال و در موقع تسلیم شدن به رسول خدا از طرف پدرش شش سال بوده باشد، درست خواهد بود که پیش از همه مردم هفت سال خدا را عبادت می‌کرده است (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 5، و ج 3، ص 82. مقاتل الطالبیین، ص 26).  
شیخ مفید از أنس بن مالک روایت می‌کند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفت: فرشتگان بر من و علی هفت سال درود فرستادند چه شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد جز از من و علی به آسمان بالا برده نشد (ر. ک: ارشاد مفید، ص 16) علی (علیه السلام) می‌گوید:  
و لقد کنت أتّبعه اتّباع الفصیل أثر أمّه، یرفع لی فی کلّ یوم من أخلاقه علما و یأمرنی بالاقتداء به (نهج البلاغه، خطبه 190).  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 264. الکامل، ج 2، ص 37. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 57- 58، اعلام الوری، ص 49، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 251.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:83

### رسول خدا در کوه حراء

علی (علیه السلام) می‌گوید: «و لقد کان یتجاور فی کلّ سنة بحراء، فأراه و لا یراه غیری» [1].  
رسول خدا هر سال مدّتی را در کوه «حراء» به عزلت و تنهائی می‌گذراند و پیش از رسیدن وحی خواب‌های صادق می‌دید و خلوت و تنهائی را بیش از هر چیز دوست می‌داشت و در درّه‌های مکّه بر هر سنگ و درختی که گذر می‌کرد درود: «السلام علیک یا رسول اللّه» می‌شنید، و چون به راست و چپ و پشت سر می‌نگریست چیزی جز درخت و سنگ نمی‌دید.  
رسول خدا در موقع اعتکاف در کوه «حراء» که به گفته «ابن اسحاق» در هر سال یک ماه، و بر حسب بعضی روایات، ماه رمضان بود، مساکین را اطعام می‌کرد، و چون اعتکافش به پایان می‌رسید، به مکّه بازمی‌گشت و پیش از آن که به خانه‌اش بازگردد هفت بار یا هر چه خدا می‌خواست گرد کعبه طواف می‌کرد، و آنگاه به خانه‌اش می‌رفت [2].

### بعثت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله [3]

در تاریخ بعثت رسول خدا، قول مشهور شیعه امامیه بیست و هفتم ماه رجب و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نهج البلاغه، خطبه 190، شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید، ج 3، ص 250، یعنی پیامبر (ص) هر سال در کوه حراء اقامت می‌گزید، من او را می‌دیدم و جز من کسی او را نمی‌دید. ه.  
[2]- سیرة النبی، ج 1 ص 252- 254.  
[3]- یعقوبی صورت فلکی سال بعثت رسول خدا را به دو روایت از ما شاء اللّه منجم و محمد بن موسی خوارزمی نقل کرده است (ر. ک: ترجمه تاریخ، ج 2، ص 377).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:84  
قول مشهور فرق دیگر مسلمین ماه رمضان است، یعقوبی می‌نویسد: هنگامی رسول خدا مبعوث شد که چهل سال تمام از عمر او سپری گشت، و بعثت وی در ماه ربیع الأول و به قولی: در رمضان، و از ماه‌های عجم در شباط بود [1].  
مسعودی می‌نویسد: چون رسول خدا به چهل سالگی رسید، در روز دوشنبه دهم ماه ربیع الأول، مطابق با روز بیست و سوم آبان ماه 1357 از پادشاهی «بخت‌نصّر» و روز هشتم شباط سال 921 از پادشاهی اسکندر، خدای (عزّ و جلّ) او را بر همه مردم مبعوث کرد [2].  
و نیز می‌گوید که: بعثت رسول خدا در سال بیستم پادشاهی خسرو پرویز بوده است [3].  
ابن سعد از ابن عبّاس و أنس روایت کرده است که: رسول خدا روز دوشنبه مبعوث گردید و از أبی جعفر (باقر علیه السلام) روایت می‌کند که: روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان در کوه «حراء» فرشته‌ای بر رسول خدا که در آن روز چهل‌ساله بود، نازل شد، و فرشته‌ای که وحی بر وی آورد جبرئیل بود [4].  
ابن اسحاق می‌گوید: ابتدای نزول وحی بر رسول خدا در ماه رمضان بود آنگاه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ترجمه تاریخ یعقوبی ج 2، ص 376.  
[2]- التنبیه و الاشراف، ص 198. ابن اثیر از ابن عبد البر نقل می‌کند که بعثت رسول خدا در روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الاول در سال 41 از عام الفیل بوده است (ر. ک: أسد- الغابه، ج 1، ص 18). یعقوبی می‌نویسد: جبرئیل در شب شنبه و شب یکشنبه نزد وی آمد و در روز دوشنبه و به قولی بعضی: روز پنجشنبه با دستور رسالت بر او آشکار گشت، و به قول کسی که آن را از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است: روز جمعه ده روز به آخر رمضان بوده است و برای همین است که خدا جمعه را عید مسلمانان قرار داد (ترجمه تاریخ ص 377).  
[3]- مروج الذهب، ج 2، ص 282.  
[4]- الطبقات الکبری، ج 1، ص 193- 194.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:85  
به آیاتی چند از قرآن مجید [1] استدلال کرده، و روز بعثت را هفدهم ماه رمضان یعنی: روز بدر دانسته است [2].  
ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا به عادتی که داشت به کوه «حراء» رفت و چون شب بعثت فرا رسید، جبرئیل به فرمان خدای متعال نزد وی آمد، رسول خدا گفت:  
در حالی که خفته بودم، جبرئیل با نوشته‌ای از دیبا نزد من آمد و گفت: بخوان، گفتم: خوانا نیستم، پس مرا چنان فشرد که پنداشتم حال مرگ است، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان، گفتم: خوانا نیستم، باز مرا چنان فشرد که پنداشتم حال مرگ است، سپس مرا رها ساخت و گفت: بخوان، گفتم: چه بخوانم؟ و این سخن را نمی‌گفتم مگر تا از دست وی رها شوم، و دیگر با من چنان نکند، پس گفت:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره بقره: 185. سوره انفال: 41. سوره دخان: 1- 5. سوره قدر 1- 5.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 258- 259. علامه مجلسی بعد از نقل سه روایت از کافی (ر. ک: فروع، ج 1، ص 203)، و یک روایت از أمالی شیخ (ر. ک: امالی ابن الشیخ، ص 28) که صراحت دارد در این که بعثت در بیست و هفتم ماه رجب بوده است، روایتی از کتاب عیون اخبار الرضا (ر. ک: ص 261) نقل می‌کند که چون نزول قرآن و نبوت محمد صلی اللّه علیه و آله در ماه رمضان بوده است، وجوب روزه به آن مخصوص گشته است. آنگاه می‌گوید که: این خبر مخالف بسیاری دیگر از اخبار است، و پس از توجیه آن به چند وجه می‌گوید که:  
عامه در تاریخ بعثت رسول خدا بر پنج قول اختلاف دارند: 17 رمضان، 18 رمضان، 24 رمضان، 12 ربیع الاول و 27 رجب، اما امامیه بر قول اخیر اتفاق کرده‌اند (ر. ک: بحار الانوار، ج 18، ص 189- 190). شیخ طوسی نیز در مصباح المتهجد (ص 566) تصریح دارد که شب بیست و هفتم رجب شب بعثت است و روایتی از امام جواد علیه السلام نقل می‌کند که رسول خدا در بامداد شب بیست و هفتم رجب به نبوت برگزیده شد. سپس می‌گوید:  
روز بیست و هفتم رجب روز بعثت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و یکی از چهار روز سال است و روزه آن و نیز غسل و نماز مخصوصی که دارد مستحب است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:86  
«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ، الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ [1]، پس آن را خواندم، سپس مرا رها کرد و از نزد من بازگشت و از خواب پریدم در حالی که گوئی این آیات چون نوشته‌ای به درستی در دل من نقش بسته بود [2]، پس بیرون آمدم و آنگاه که در میان کوه رسیدم، آوازی از آسمان شنیدم که می‌گفت: ای محمد! تو پیامبر خدائی و من جبرئیلم، سرم را به آسمان برداشتم و نگریستم، و ناگاه جبرئیل را در صورت مردی که پاهای خویش را در کران آسمان استوار ساخته بود، دیدم که می‌گفت:  
ای محمّد تو پیامبر خدائی و من جبرئیلم، پس ایستادم و به او می‌نگریستم، و پس و پیش نرفتم و روی خویش را از وی به کناره‌های آسمان می‌گردانیدم، اما به هیچ ناحیه‌ای نمی‌نگریستم مگر آن که او را همچنان مشاهده می‌کردم، همچنان ایستاده بر جای ماندم و جلو نرفتم و به عقب هم بر نگشتم تا آن که «خدیجه» کسانی در پی من فرستاد و به بالای مکّه رسیدند، و نزد وی بازگشتند و من در همانجا ایستاده بودم. سپس از من بازگشت، و من هم به خانه‌ام نزد «خدیجه» آمدم و با مهربانی نزدیک وی نشستم، گفت: یا أبا القاسم کجا بودی؟ به خدا قسم که در جستجوی تو کسانی را فرستادم تا به بالای مکّه رسیدند و نزد من بازگشتند، پس آنچه را دیده بودم برای وی بازگفتم. گفت: ای پسر عمو!  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره 96، آیه 1- 5: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آدمی را از خون بسته آفرید. بخوان و پروردگارت کریمتر است، همان که به وسیله قلم بیاموخت، انسان را آنچه نمی‌دانست بیاموخت».  
[2]- سهیلی در کتاب روض الانف می‌گوید: مصنف در صدر و ذیل تصریح کرده است که این واقعه در خواب رخ داده است، در حالی که نه در حدیث عایشه و نه در دیگر احادیث ذکری از خواب به میان نیامده است بلکه ظاهر حدیث عروه این است که نزول جبرئیل در آن هنگام که سوره «اقرأ» را آورد در حال بیداری بوده است، چه این حدیث دلالت دارد بر این که پیغمبر در آغاز، پیش از آن که وحی بر او نازل شود، خواب‌های صادق می‌دید سپس بر او وحی نازل شد، و می‌توان بین حدیث مصنف و دیگر احادیث به این نحو جمع کرد که چون امر نبوت امری است عظیم و تحمل بار پیامبری برای بشر ضعیف، سنگین و دشوار است لذا برای آماده نمودن نفس پیامبر و آسان کردن امر بر او در آغاز جبرئیل در خواب و سپس در بیداری بر او نازل گردید (روض الانف، ج 2، ص 392 چاپ دار النصر) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:87  
شادمان و ثابت قدم باش، سوگند به کسی که جان «خدیجه» به دست او است امیدوارم پیامبر این امّت تو باشی. آنگاه برخاست و جامه خویش بر تن راست کرد و نزد پسر عموی خویش «ورقة بن نوفل بن أسد بن عبد العزّی بن قصیّ» که نصرانی شده و کتاب‌های آسمانی خوانده. و از اهل تورات و انجیل استفاده کرده بود، رفت و آنچه را از رسول خدا دیده و شنیده و به وی خبر داده بود، نزد وی بازگفت. «ورقة بن نوفل» گفت: قدّوس قدّوس، ای «خدیجه» سوگند به آن که جان «ورقه» به دست او است، اگر راست می‌گوئی البته همان فرشته بزرگ که نزد «موسی» می‌آمده است، بر وی نازل شده و پیامبر این امّت همو است، وی را بگو ثابت قدم باشد. «خدیجه» نزد رسول خدا بازآمد، و گفتار «ورقة بن نوفل» را به وی بازگفت [1].  
در این که نخستین قسمتی که از قرآن مجید نازل شده کدام قسمت است، اختلاف است: بیشتر، پنج آیه اول سوره «علق» را گفته‌اند، برخی هم سوره مدّثّر [2] را نخستین سوره نازل شده دانسته و به روایاتی استدلال کرده‌اند که منافاتی با نزول چند آیه از سوره اقرأ پیش از آن ندارد، کسانی هم سوره فاتحة الکتاب [3] را نخستین سوره می‌دانند،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 254- 256. الطبقات الکبری، ج 1، ص 194- 195.  
ابن اسحاق نیز می‌نویسد: چون رسول خدا اعتکاف خود را به پایان برد و بازآمد به عادت همیشه ابتدا پیرامون کعبه به طواف پرداخت و در این حال «ورقة بن نوفل» او را دید و گفت:  
برادر زاده مرا به آنچه دیده‌ای و شنیده‌ای خبر ده، چون رسول خدا او را خبر داد، گفت: قسم به آن که جانم در دست اوست، همانا توئی پیامبر این امت و بی‌شک همان فرشته بزرگی که بر موسی فرود آمده است، بر تو نازل شده و البته تو را تکذیب کنند و آزار دهند و بیرون کنند و با تو بجنگند، و اگر من آن روز را دریابم، خدا را چنان یاری کنم که خود می‌داند آنگاه سر خویش را به رسول خدا نزدیک برد و فرق سرش را بوسه داد و رسول خدا به خانه خویش بازگشت (سیرة النبی، ج 1، ص 257).  
[2]- سوره 74.  
[3]- سوره 1.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:88  
اینان نیز به روایاتی استدلال می‌کنند که با نزول چند آیه از سوره اقرأ و سوره مدّثّر، پیش از آن سازگار است [1].  
ظاهر گفتار ابن اسحاق این است که سوره «و الضّحی» [2] پس از انقطاع وحی، نخستین بار نازل شده است، چه می‌گوید: سپس وحی از رسول خدا منقطع شد و سخت بر وی گران آمد و غمگینش ساخت [3] تا جبرئیل بر وی فرود آمد و سوره ضحی را آورد و پروردگارش سوگند یاد کرد که او را وانگذاشته و دشمن نداشته است [4].  
یعقوبی تصریح دارد که سوره مدّثّر بعد از آیات سوره اقرأ در روز دوم بعثت نازل شده و بنابراین انقطاع وحی پس از نزول این سوره خواهد بود.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: الاتقان فی علوم القرآن، ج 1، ص 24- 25.  
[2]- سوره 93.  
[3]- مدت فترت وحی سه روز است یا 15 روز یا 40 روز یا حدود دو سال یا دو سال و نیم، مختلف نوشته‌اند (امتاع الاسماع، ص 14).  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 260. در روایتی که یعقوبی در ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید از ابن عباس نقل می‌کند نیز سوره ضحی پیش از مزمل و مدثر و فاتحة الکتاب است (ر. ک:  
ترجمه تاریخ، ج 1، ص 390). سیوطی قصیده‌ای عربی مشتمل بر ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید (86 سوره مکی و 28 سوره مدنی) نقل کرده است (ر. ک: الاتقان، ج 1، ص 26- 27) شهرستانی پنج جدول در ترتیب نزول سوره‌ها و پنج جدول در ترتیب سوره‌ها در پنج مصحف نقل می‌کند (ر. ک: تفسیر خطی شهرستانی، شماره 78 ب کتابخانه مجلس شورایملی تهران). قاضی عیاض یحصبی سبتی و سعید بن أحمد مقرّی (عموی أحمد مقرّی نویسنده کتاب نفح الطیب) و کفعمی از بزرگان علمای شیعه هر کدام خطبه‌ای دارند مشتمل بر نام همه سوره‌های قرآن به ترتیب فعلی قرآن مجید و کفعمی را نیز قصیده‌ای است در مدح رسول خدا مشتمل بر نام‌های سوره‌های قرآن (ر. ک: أندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا، ص 226- 228).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:89

### آغاز دعوت‌

دعوت رسول خدا و انذاری که در آغاز سوره مدّثّر بدان مأمور گشت از محیط خانه و زندگی خود وی شروع شد و نخست همسرش «خدیجه» دختر «خویلد» ایمان آورد و رسالت وی را تصدیق کرد و پیوسته رسول خدا را در ثبات و استقامت یاری می‌داد.  
در همین محیط خانوادگی بود که «علیّ بن أبی طالب» پیش از همه مردان به رسول خدا ایمان آورد و با وی نماز گزارد و در آنچه از جانب خدا می‌آورد تصدیقش می‌کرد و سپس «زید بن حارثه» نخستین مردی بود که پس از «علی» اسلام آورد و نماز خواند [1].  
مقریزی پس از نام بردن هشت نفر که پیش از همه اسلام آورده‌اند می‌گوید:  
امّا علیّ بن أبی طالب بن عبد المطّلب بن هاشم قرشی هاشمی، پس هرگز به خدا شرک نیاورده بود، چه خدای متعال خیر او را می‌خواست و او را در کفالت پسر عمویش سید المرسلین «محمّد» صلّی اللّه علیه و سلّم قرار داد، و هنگامی که وحی به رسول خدا آمد و «خدیجه» را خبر داد و او هم تصدیق کرد، خدیجه و علیّ بن أبی طالب و زید بن حارثه «حبّ» رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با وی نماز می‌گزاردند، و موقعی که نزد کعبه نماز می‌گزارد و بیم آن می‌رفت که قریش مزاحم شوند، «علی» و «زید» او را محافظت می‌کردند [2].  
مسعودی می‌نویسد: بسیاری از مردم را عقیده بر آن است که «علی» هرگز به خدا شرک نیاورد، تا از نو اسلام آورد، بلکه در همه کار پیرو رسول خدا بود، و به وی اقتدا می‌کرد، و بر همین حال بالغ شد، و خدا او را عصمت داد و مستقیم داشت و برای پیروی پیامبر خود توفیق داد، چه آن دو در طاعت‌ها مضطرّ و مجبور نبودند، بلکه با اختیار و قدرت، طاعت پروردگار و موافقت امر وی و پرهیز از مناهی او را برگزیدند [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 262- 265.  
[2]- امتاع الاسماع، ص 16- 17.  
[3]- مروج الذهب، ج 2، ص 283.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:90  
برخی گفته‌اند که: جبرئیل در روز دوم بعثت رسول خدا برای تعلیم نماز و وضو، نازل شد [1].  
یعقوبی می‌نویسد: «نخستین نمازی که بر وی واجب گشت نماز ظهر بود، جبرئیل فرود آمد و وضو گرفتن را به او نشان داد و چنان که جبرئیل وضو گرفت رسول خدا هم وضو گرفت. سپس نماز خواند تا به او نشان دهد که چگونه نماز بخواند، پس رسول خدا نماز خواند.  
به روایت بعضی: نخستین نمازی که رسول خدا خواند «صلاة وسطی» یعنی همان نماز ظهر بود و آن روز هم جمعه بود، و سپس «خدیجه» دختر «خویلد» رسید و رسول خدا او را خبر داد. پس وضو گرفت و نماز خواند. آنگاه «علیّ بن أبی طالب» رسول خدا را دید و آنچه را دید انجام می‌دهد انجام داد [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ص 15.  
[2]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 378. سیرة النبی، ج 1، ص 263- 264.  
ابن اسحاق گوید: برخی دانایان ذکر کرده‌اند که: رسول خدا در موقع نماز به دره‌های مکه می‌رفت و علی بن أبی طالب پنهان از پدرش أبی طالب، و از همه عموهایش و دیگر رجال قریش همراه وی می‌رفت و نمازها را در میان دره‌ها می‌گزاردند و شب که می‌شد برمی‌گشتند، چندی بدین منوال گذشت تا روزی أبو طالب آن دو را در حال نماز دید و پس از سؤال و جواب با رسول خدا، به علی گفت: پسر جان! این چه دینی است که داری؟ گفت: ای پدر! من به خدا و رسولش ایمان آورده و او را در آنچه آورده تصدیق کرده‌ام و همراه وی برای خدا نماز می‌گزارم و از وی پیروی می‌کنم، أبو طالب گفت: البته ترا جز به خیر و صلاح دعوت نکرده است، پس همراه وی باش (سیرة النبی، ج 1، ص 265. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 58.).  
طبری می‌نویسد: بعد از اقرار به توحید و بیزاری از بت‌ها اول چیزی که از شرایع اسلام خدای عز و جل واجب کرد، نماز بود و از ابن عباس و زید بن أرقم روایت می‌کند که اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد علی بود. و از جابر روایت می‌کند که رسول خدا روز دوشنبه مبعوث شد. و علی روز سه شنبه نماز خواند. و از علی علیه السلام روایت می‌کند که گفت: «منم بنده خدا و برادر رسول او، و منم صدیق أکبر، نمی‌گوید این را پس از من، مگر دروغگوی دروغپردازی، هفت سال پیش از مردم با رسول خدا نماز گزارده» (تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 53- 56).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:91  
ابن اسحاق می‌نویسد: نماز در ابتدا دو رکعتی بر رسول خدا واجب شد و سپس خدای متعال آن را در حضر چهار رکعت تمام قرار داد، و در سفر بر همان صورتی که اول واجب شده بود باقی گذاشت. آنگاه روایتی نقل می‌کند که: در روز در اوقات پنج نماز، جبرئیل بر رسول خدا نازل می‌شد. و در وقت هر نماز رسول خدا را به خواندن نماز آن وقت وامی‌داشت، و پس از دو روز گفت: ای محمد! نماز را مانند نماز دیروز و امروز بخوان [1].  
از «عمرو بن عبسه سلمی» [2] روایت شده است که می‌گفت: در آغاز بعثت که داستان رسول خدا را شنیدم، نزد وی شرفیاب شدم و گفتم: امر خویش را برای من توصیف کن. پس امر رسالت خود و آنچه را خداوند او را بدان مبعوث کرده بود برای من توصیف کرد [3]. گفتم: آیا کسی هم در این امر تو را پیروی کرده است؟ گفت: آری زنی و کودکی و غلامی، و مقصودش خدیجه دختر خویلد و علیّ بن أبی طالب و زید بن حارثه بود [4].  
عفیف [5] کندی می‌گوید: در دوران جاهلیت به مکّه رفتم تا برای خانواده خویش از پارچه‌ها و عطر آنجا خریداری کنم. پس نزد «عبّاس بن عبد المطّلب» که مردی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 263.  
[2]- به فتح عین و با و سین: از بنی بهثة بن سلیم، به ضم با و سین.  
[3]- عمرو می‌گوید: گفتم: چه‌کاره‌ای؟ گفت: رسول خدا. گفتم: خدا ترا به چه چیز مبعوث کرده است؟ گفت: به آن که خدا بدون هیچ شریکی عبادت شود (و بت‌ها شکسته شود) و خونریزی از میان برود، و با خویشاوندان مهربانی شود. گفتم: در این امر که با تو همداستان است؟ گفت: آزادی و بنده‌ای. گفتم: دست خویش را بگشا تا با تو بیعت کنم.  
پس دست خویش را گشود و بر اسلام با وی بیعت کردم و خود را چهارمین مسلمان می‌دانستم (اسد الغابه، ج 4 ص 120).  
[4]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 379.  
[5]- باوردی آن را به ضم عین ضبط کرده است (الاصابه، ج 2، ص 480، از ابن فتحون).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:92  
بازرگان بود، رو به کعبه نشسته بودم که خورشید در آسمان برآمد و به زوال رسید، ناگاه جوانی آمد و دیده به آسمان دوخت و سپس رو به کعبه ایستاد، اندک زمانی فاصله شد که پسری رسید و دست راست وی ایستاد و طولی نکشید که زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاد پس جوان به رکوع رفت و آن پسر و زن هم رکوع کردند، و چون سر از رکوع برداشت آنان هم سر از رکوع برداشتند، آنگاه به سجده رفت و آن پسر و زن نیز سجده کردند.  
به «عبّاس» گفتم: امری است عظیم، گفت: آری امری عظیم، این جوان را می‌شناسی؟ تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 92 آغاز دعوت ..... ص : 89  
تم: نه. گفت: این «محمّد بن عبد اللّه» برادرزاده من است. این را می‌شناسی؟ این هم «علی» برادرزاده من است. این زن را می‌شناسی؟ این هم «خدیجه» دختر «خویلد» همسر اوست. اکنون این برادرزاده‌ام می‌گوید که: پروردگار آسمان و زمین او را به این دینی که بر آن است مأمور ساخته است، به خدا قسم که در تمام روی زمین جز این سه نفر احدی بر این دین نیست [1].  
ابن اسحاق می‌گوید: پس از «زید بن حارثه»، «أبو بکر: عتیق [2] بن أبی قحافه:  
عثمان بن عامر تیمی» اسلام آورد و اسلام خود را آشکار ساخت و مردی نسب‌شناس و تاجر پیشه و معروف بود، و مردان قریش به منظور بازرگانی و غیره نزد وی رفت و آمد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: أسد الغابه، ج 3، ص 414. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 56. در روایت دوم طبری و ابن حجر و روایت ابن عبد البر و روایت طبرسی چنین است که: عباس گفت:  
محمد معتقد است که گنجهای خسرو و قیصر را فتح می‌کند، و عفیف پس از مسلمان شدن می‌گفت: کاش من آن روز ایمان آورده بودم تا سومین (و در روایت سوم طبری: چهارمین) مسلمان (و در روایت اول ابن عبد البر و روایت طبرسی: دومین فرد با علی بن ابی طالب) می‌بودم (ر. ک: الاستیعاب، ذیل ص 163- 165، ج 3، الاصابه. الاصابه، ج 2، ص 480. از بغوی در معجم، ابو یعلی، نسائی در خصائص، عقیلی در ضعفاء، بخاری در تاریخ خود، بغوی به سندی دیگر، ابن أبی خیثمه، ابن منده، صاحب غیلانیات، حاکم در مستدرک، إعلام الوری ص 48- 49 و انسان العیون، ج 1، ص 306).  
[2]- نام وی را عبد اللّه و لقبش را عتیق نوشته‌اند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:93  
می‌کردند، و در اثر دعوت وی «عثمان بن عفان بن أبی العاص بن أمیّة بن عبد شمس بن عبد مناف»، «زبیر بن عوّام بن خویلد بن أسد بن عبد العزّی بن قصیّ»، «عبد الرحمن بن عوف زهری»، «سعد بن أبی وقّاص: مالک بن أهیب [1] بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب»، «طلحة بن عبید اللّه تیمی» اسلام آوردند و آنان را نزد رسول خدا آوردند تا اسلام خویش را به وی اظهار داشتند و نماز گزاردند.  
و همین هشت نفرند که در پذیرفتن اسلام بر همگی سبقت جسته‌اند [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- جمهرة انساب العرب: وهیب (ص 129، چاپ دار المعارف مصر 1391 ه.) م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 1، ص 266- 269، چاپ مصطفی حلبی 1355. م. در نخستین کسی که دعوت رسول خدا را پذیرفت، و نیز در ترتیب سابقین به اسلام اقوال زیر به نظر رسیده است:  
(1) پیش از همه خدیجه، سپس به ترتیب علی، زید بن حارثه، أبو ذر، أبو بکر.  
(2) پیش از همه خدیجه، سپس به ترتیب علی، زید بن حارثه، أبو بکر، أبو ذر (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 379).  
(3) پیش از همه خدیجه، سپس به ترتیب أبو بکر، بلال بن حمامه، عمرو بن عبسه  
(4) پیش از همه زید بن حارثه، سپس به ترتیب خدیجه، علی (مروج الذهب، ج 2 ص 284).  
(5) پیش از همه خدیجه، سپس زید بن حارثه  
(6) پیش از همه خدیجه، سپس خباب بن أرت.  
(7) پیش از همه خدیجه، سپس بلال بن حمامه (التنبیه و الاشراف، ص 198- 199).  
مسعودی می‌گوید: قول أهل بیت و شیعیانشان که عبد اللّه بن عباس و جابر بن عبد اللّه و زید بن أرقم، و جمعی دیگر نیز آن را روایت کرده‌اند، آن است که علی در اسلام بر همه مردان سبقت گرفت، و در سن علی علیه السلام روزی که اسلام آورد اختلاف است: فرقه‌ای 15 سال، و جمعی 13 سال گفته‌اند، قول: نه سال، هشت سال، هفت سال، شش سال و پنج سال نیز هست، این بدان جهت است که فضایل وی را از میان ببرند و مناقب او را جلوگیر شوند-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:94  
سپس این افراد دین اسلام را پذیرفتند:  
أبو عبیده: عامر بن عبد اللّه بن جراح فهری  
أبو سلمه: عبد اللّه بن عبد الأسد مخزومی (عمّه‌زاده رسول خدا، و شوهر امّ سلمه).  
أرقم بن أبی الأرقم: عبد مناف بن أسد مخزومی.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- و اسلام او را اسلام طفلی صغیر و کودکی فریبخوار جلوه دهند که میان بیش و کم فرق نمی‌گزارد، و شک و یقین را از هم تمییز نمی‌دهد، و حقی را نمی‌شناسد تا در پی بی‌آن برود، و باطلی را نمی‌داند تا از آن دوری گزیند (التنبیه و الاشراف، ص 198).  
یعقوبی بعد از اسلام خدیجه و علی و زید بن حارثه و أبو ذر و أبو بکر به ترتیب اسلام عمرو بن عبسه سلمی، خالد بن سعید بن عاص أموی، سعد بن أبی وقاص زهری، عتبة بن غزوان، خبّاب بن أرتّ، و مصعب بن عمیر را پیش از دیگران می‌نویسد (ترجمه تاریخ، ج 1، ص 379). ابن حزم نیز اسلام بلال و سپس عمرو بن عبسه سلمی و خالد بن سعید بن عاص را بر اسلام پنج نفری که به وسیله ابو بکر اسلام آورده‌اند مقدم می‌شمارد (جوامع السیره، ص 45- 46). اما ابن اسحاق، بلال و عمرو بن عبسه را اصلا در سابقین به اسلام نام نمی‌برد (سیرة النبی، ج 1، ص 265- 274). ظاهرا جهت آن که در روایات مربوط به سابقین به اسلام نامی از دختران رسول خدا نیست آن است که در اول بعثت تا حدود سه سال، دعوت رسول خدا محرمانه بود و زینب دختر بزرگ رسول خدا در خانه شوهر و پسر خاله‌اش أبو العاص بن ربیع بود، و رقیه، و ام کلثوم هم به پسران أبو لهب: عتبه و عتیبه تزویج شده بودند، و فاطمه یا هنوز تولد نیافته بود، یا هم پنج‌ساله بیشتر نبود، اما حلبی بر گفته ابن اثیر که به اجماع مسلمین از همه خلق خدا پیشتر خدیجه اسلام آورد و مرد یا زنی بروی پیشی نگرفت، اشکال می‌کند که: چهار دختر رسول خدا در این تاریخ بوده‌اند، و بعید است دیرتر از مادر خود اسلام آورده باشند، مگر آن که گفته شود: آنها سابقه شرک نداشته‌اند (انسان العیون، ج 1، ص 303).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:95  
عثمان بن مظعون جمحی.  
قدامة بن مظعون جمحی.  
عبد اللّه بن مظعون جمحی.  
عبیدة بن حارث بن مطّلب بن عبد مناف.  
سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی.  
فاطمه دختر خطّاب بن نفیل (خواهر عمر، و همسر سعید بن زید).  
أسماء دختر أبو بکر [1] و أمّ الفضل همسر عبّاس بن عبد المطّلب [2]).  
خبّاب بن أرتّ (تمیمی یا خزاعی، حلیف بنی زهره).  
عمیر بن أبی وقّاص (برادر سعد بن أبی وقّاص).  
عبد اللّه بن مسعود هذلی (حلیف بنی زهره).  
مسعود بن ربیعه قاری (از طائفه بنی هون بن خزیمه که آنان را «قاره» می‌گفتند).  
سلیط بن عمرو بن عبد شمس از بنی عامر بن لؤیّ.  
حاطب بن عمرو بن عبد شمس (برادر سلیط).  
عیّاش بن أبی ربیعه مخزومی.  
أسماء دختر سلامة بن مخرّبه تمیمی (همسر عیّاش بن ربیعه).  
خنیس بن حذافه سهمی (شوهر اول حفصه).  
عامر بن ربیعه، از عنز بن وائل (حلیف آل خطّاب).  
عبد اللّه بن جحش بن رئاب، از بنی أسد بن خزیمه (عمّه زاده رسول خدا).  
أبو أحمد بن جحش (برادر عبد اللّه).  
جعفر بن أبی طالب.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در اینجا ابن هشام به نقل از ابن اسحاق عایشه را هم با قید این که صغیر بوده نام برده است (ج 1، ص 271، چاپ مصطفی حلبی، 1355. م.).  
[2]- انسان العیون، ج 1، ص 311.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:96  
أسماء دختر عمیس خثعمی (همسر جعفر).  
حاطب بن حارث جمحی.  
فاطمه دختر مجلّل بن عبد اللّه از بنی عامر بن لؤیّ (همسر حاطب).  
حطّاب بن حارث بن معمر (برادر حاطب).  
فکیهه دختر یسار (همسر حطّاب).  
معمر بن حارث بن عمرو جمحی.  
سائب بن عثمان بن مظعون جمحی.  
مطلّب بن أزهر، از بنی زهرة بن کلاب.  
رمله دختر أبو عوف سهمی (همسر مطلّب).  
نحّام: نعیم بن عبد اللّه عدویّ.  
عامر بن فهیره.  
خالد بن سعید بن عاص أموی.  
أمینه دختر خلف بن أسعد خزاعی (همسر خالد).  
حاطب بن عمرو، از بنی عامر بن لؤیّ.  
أبو حذیفه: قیس بن عتبة بن ربیعه، از بنی عبد شمس بن عبد مناف [1].  
واقد بن عبد اللّه تمیمی (حلیف بنی عدیّ بن کعب)  
خالد بن بکیر بن عبد یالیل، از بنی عبد مناة بن کنانه (حلفای بنی عدیّ بن کعب).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بعضی نام او را «مهشّم» به ضم میم و تشدید شین مکسوره نوشته‌اند (ر. ک:  
به سیره ابن هشام، ج 1، ص 277، چاپ مصطفی حلبی 1355 و جوامع السیره ص 50، چاپ دار المعارف و جمهرة انساب العرب، ص 77، چاپ دار المعارف 1391 ه. و أسد الغابه، ج 4، ص 425، و کتب دیگر) و نیز در نام او هشیم و هاشم هم ذکر شده است (ر. ک: اصابه، ج 4، ص 42، چاپ دار صادر 1328) در کتاب روض الانف نام ابو حذیفة بن عتبه به طور قطعی قیس ذکر شده و مهشم که به کسر میم و سکون هاء، و فتح شین ضبط شده نام ابو حذیفة بن مغیره قرار داده شده است نه نام ابو حذیفة بن عتبه (ج 3، ص 23.) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:97  
عامر بن بکیر (برادر خالد).  
عاقل بن بکیر (برادر دیگر خالد).  
إیاس بن بکیر (برادر دیگر او) [1]  
عمّار بن یاسر عنسی از بنی مذحج (به فتح میم و کسر حاء).  
صهیب بن سنان، از بنی نمر بن قاسط (حلیف بنی تیم بن مرّه).  
سپس مردم دسته دسته از مرد و زن به دین اسلام درآمدند تا این که نام اسلام در مکّه شایع گشت و بر سر زبانها افتاد [2].

### اسلام جعفر بن ابی طالب‌

ابن أثیر می‌نویسد که: «جعفر بن أبی طالب» اندکی بعد از برادرش «علی» اسلام آورد. روایت شده است که أبو طالب، رسول خدا صلی اللّه علیه و سلم و علی رضی اللّه عنه را دید که نماز می‌خوانند، و علی پهلوی راست رسول خدا ایستاده است، پس به «جعفر» رضی اللّه عنه گفت: صل جناح ابن عمّک و صلّ عن یساره: «تو هم بال دیگر پسر عمویت باش و در پهلوی چپ وی نمازگزار» [3] پس جعفر بن أبی طالب در طرف دیگر رسول خدا به نماز ایستاد [4]. و اسلام جعفر پیش از آن بود که رسول خدا به خانه «أرقم» در آید و در آنجا به دعوت مشغول شود [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این برادر از قلم افتاده بود، این جانب آن را از سیره ابن هشام گرفته و افزودم (ج 1، ص 278.) م.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 269- 274.  
[3]- أسد الغابه، ج 1، ص 287.  
[4]- بحار الانوار، ج 18، ص 184.  
[5]- ر. ک. به: أسد الغابه، ج 1، ص 286 و استیعاب، هامش اصابه، ج 1، ص 210 و اصابه، ج 1، ص 237 و الطبقات الکبری، ج 1، ص 129 و غیره. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:98

### اسلام حمزة بن عبد المطّلب‌

داستان اسلام آوردن «حمزة بن عبد المطّلب» را ابن اسحاق به تفصیل آورده، و تاریخ آن را تعیین نکرده است [1]. اما دیگران تصریح کرده‌اند که «حمزه» در سال دوم بعثت رسول خدا به دین اسلام درآمد [2]. برخی دیگر اسلام «حمزه» را در سال ششم بعثت و بعد از رفتن رسول خدا به خانه «أرقم» می‌نویسند [3].

### دار التبلیغ أرقم‌

تا موقعی که دعوت آشکار نگشته بود، اصحاب رسول خدا برای نماز به درّه‌های مکّه می‌رفتند و نماز خود را از قریش پنهان می‌داشتند، روزی «سعد بن أبی وقّاص» با چند نفر از اصحاب رسول خدا (از جمله: عمّار، ابن مسعود [4]، خبّاب و سعید بن زید) در یکی از درّه‌های مکّه نماز می‌گزاردند که چند نفر از مشرکین رسیدند و با نمازگزاران به ستیزه برخاستند و کارشان را نکوهش کردند تا جنگ در میان آنان در گرفت، و در همین روز بود که «سعد بن أبی وقّاص» مردی از مشرکان را با استخوان فکّ شتری زخمی کرد، و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد [5].  
پس از این واقعه بود که رسول خدا و یارانش در خانه «أرقم» پنهان شدند  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 312.  
[2]- أسد الغابه، ج 2، ص 46. الاستیعاب، ذیل اصابه ج 1، ص 271. الاصابه، ج 1، ص 353.  
[3]- ر. ک: الاستیعاب، ذیل اصابه، ج 1، ص 271. أبو طالب از اسلام حمزه قرین مسرت گشت و در تشویق و دعوت او به پایداری، اشعاری گفت (ر. ک: اعلام الوری، ص 58.  
[4]- الکامل، ج 2، ص 40.  
[5]- سیرة النبی، ج 1، ص 275. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 61- 62.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:99  
و در همانجا نماز می‌گزاردند و خدا را عبادت می‌کردند، تا خدای متعال رسول خود را فرمود:  
دعوت خویش را آشکار سازد [1]، «عمّار بن یاسر» و «صهیب بن سنان» و جمعی دیگر در خانه «أرقم» اسلام آوردند [2].

### علنی شدن دعوت‌

سه سال از بعثت رسول خدا گذشته بود که برای علنی شدن دعوت دو دستور آسمانی رسید، و هر چند ظاهر عبارت ابن اسحاق [3] که طبری هم نقل کرده [4] آن است که این دو دستور با هم یا نزدیک به هم رسیده است. اما با توجه به ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید یقین است که مدتی میان این دو دستور فاصله بوده و به ترتیب، نازل و اجرا شده است [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این خانه در پای کوه صفا بود و اکنون به «دار خیزران» معروف است، منصور خلیفه آن را خرید و به فرزند خویش مهدی داد، سپس مهدی آن را به خیزران مادر دو فرزندش موسی هادی و هارون رشید بخشید، و در اسلام زنی نبود که دو خلیفه از وی متولد شود مگر همین خیزران و «ولاده» کنیز عبد الملک بن مروان، مادر ولید و سلیمان (انسان العیون، ج 1، ص 319).  
[2]- نوشته‌اند که عمر نیز در خانه أرقم اسلام آورده است (الطبقات الکبری، ج 3، ص 243، چاپ بیروت 1377. م.) و در این صورت باید رسول خدا تا سال ششم بعثت در آنجا مانده باشد.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 274.  
[4]- تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 61.  
[5]- سوره شعراء (26) که آیات انذار عشیره در آن است، بعد از سوره طه نازل شده است، و سپس به ترتیب سوره‌های نمل (27)، قصص (28)، بنی اسرائیل (17)، یونس (10)، هود (11)، یوسف (12) و آنگاه در سوره حجر (15) که دستور علنی کردن دعوت و مقاومت و بی‌اعتنائی به مخالفت مشرکین در آن واقع است، نازل گشته است (ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 390. مجمع البیان، ج 2، ص 467. الاتقان، ج 1، ص 26).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:100

### انذار عشیره أقربین‌

ظاهر تواریخ و کتب تفسیر و حدیث آن است که انذار «عشیره أقربین» در چند نوبت و به چند صورت انجام یافته است. یعقوبی می‌نویسد: خدای عزّ و جلّ او را فرمود که خویشان نزدیکتر خود را بیم دهد، پس بر کوه «مروه» [1] ایستاد، و با صدای بلند فریاد زد: ای آل فهر! در این هنگام همه طوایف قریش نزد وی فراهم شدند، أبو لهب گفت: اینان آل فهرند. سپس فریاد کرد: ای آل غالب! پس بنی محارب بن فهر و بنی حارث بن فهر بازگشتند. سپس فریاد برآورد: ای آل لؤیّ! بنی تیم أدرم بن غالب هم رفتند. آنگاه فریاد زد: ای آل مرّه! بنی عدیّ بن کعب و بنی سهم و بنی جمح (بنی هصیص بن کعب) نیز رفتند. بعد فریاد زد: ای آل کلاب! بنی تیم بن مرّه و بنی مخزوم بن یقظة بن مرّه هم رفتند. سپس فریاد کرد: ای آل قصیّ! بنی زهره نیز رفتند. سپس فریاد برآورد: ای آل عبد مناف! بنی عبد الدّار  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در کتاب تاریخ الامم آمده است، بر کوه صفا برآمد و فریاد کرد: یا صباحاه ...  
پس گفت: اگر شما را خبر دهم که سوارانی از دامن این کوه می‌رسند، آیا سخن مرا باور می‌کنید؟  
گفتند: ما از تو دروغی نشنیده‌ایم. گفت: پس من شما را از روبرو بودن با عذاب سختی بیم می‌دهم. ابو لهب گفت: تبّا لک، برای چنین سخنی ما را فراهم ساخته‌ای؟ سپس برخاست، در این موقع سوره «تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ» تا آخر سوره نازل شد (ج 2، ص 62).  
و در الطبقات الکبری آمده، چون آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ» نازل شد، رسول خدا بر کوه صفا بالا رفت و گفت: ای گروه قریش! قریش گفتند: محمد است که بالای صفا فریاد می‌کند، پس به وی روی آوردند و نزد وی فراهم شدند. پس (بعد از آنچه از طبری نقل شد) گفت: ای بنی عبد المطلب! ای بنی عبد مناف! ای بنی زهره!- تا این که طوایف قریش همه را برشمرد- همانا خدا مرا فرموده است که: خویشان نزدیکتر خود را بیم دهم، و من برای شما نه سودی از دنیا به دست دارم، و نه بهره‌ای از آخرت، مگر آن که بگوئید: لا اله الا اللّه (ج 1، ص 200).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:101  
و بنی عبد العزّی (پسران قصیّ) رفتند. باز فریاد برآورد: ای آل هاشم! بنی عبد شمس و بنی نوفل هم رفتند و تنها بنی عبد المطّلب باقی ماندند. سپس أبو لهب گفت:  
اینان بنی هاشم‌اند که فراهم گشته‌اند، آنگاه در یکی از خانه‌های بنی هاشم آنان را مجتمع ساخت [1].  
رسول أکرم «علی» را فرمود تا: یک صاع طعام تهیه کند. و یک پای گوسفند هم بر آن نهد و ظرفی هم از شیر آماده کند. آنگاه فرزندان «عبد المطّلب» را فراهم سازد تا با آنان سخن بگوید، علی غذا را آماده ساخت و «بنی عبد المطّلب» را که چهل مرد، یکی بیش یا کم می‌شدند، فراهم ساخت. همگی از آن طعام خوردند و نوشیدند و سیر شدند، و خوراکیها همچنان برجای ماند. اما پیش از آن که رسول خدا سخن بگوید، أبو لهب او را به ساحری نسبت داد و جمعیّت متفرّق شدند [2].  
به روایت یعقوبی: سپس آنان را چنان که خدا به وی امر فرموده بود بیم داد.  
و به آنان اعلام کرد که: خدا آنان را برتری داده و برگزیده و پیامبر خود را در میانشان مبعوث کرده، و او را فرموده است که: بیمشان دهد [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بر حسب روایتی که یعقوبی بعد از این نقل می‌کند، انجمن «عشیره أقربین» در خانه حارث بن عبد المطلب بوده است (ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 383- 384).  
[2]- تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 62- 63.  
[3]- در کامل ابن اثیر با تصریح به نوبت دوم به این عبارت: الحمد للّه أحمده و أستعینه و أومن به و أتوکّل علیه و أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له، سپس گفت: إنّ الرائد لا یکذب أهله، و اللّه الذی لا إله إلّا هو، إنّی رسول اللّه إلیکم خاصّة و إلی الناس عامّة، و اللّه لتموتنّ کما تنامون، و لتبعثنّ کما تستیقظون و لتحاسبنّ بما تعملون، و إنّها الجنّة أبدا و النار أبدا (ر. ک: الکامل، ج 2، ص 40- 41. انسان العیون، ج 1، ص 321. بحار الانوار، ج 18، ص 197. جمهرة خطب العرب، ج 1، ص 51).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:102  
پس ابو لهب گفت: پیش از آن که دیگران جلو محمّد را بگیرند، جلو او را بگیرید، چه آن روز اگر به یاری وی برخیزید کشته می‌شوید و اگر او را رها کنید خوار می‌گردید.  
أبو طالب گفت: ای ننگ خاندان! به خدا قسم برای یاری او آماده‌ایم، و در آینده هم یاور او خواهیم بود. ای پسر برادرم! هرگاه خواستی به سوی پروردگارت دعوت کنی ما را اعلام کن تا مسلح شده همراه تو بیرون آئیم [1].  
روز دیگر رسول خدا به «علی» گفت: این مرد با سخنانی که گفت و شنیدی جمعیّت را متفرّق ساخت، و نشد که با آنان سخن گویم. بار دیگر همان مقدار خوراکی تهیه کن و آنان را نزد من فراهم ساز. «علی» (علیه السلام) می‌گوید: خوراکی را تهیه کردم و آنان را فراهم ساختم، و رسول خدا مثل روز گذشته پاره‌ای گوشت بر گرفت و پاره پاره ساخت و در اطراف سفره ریخت و گفت: بخورید به نام خدا.  
پس همگی خوردند و آشامیدند و سیر شدند، پس رسول خدا به سخن آمد و گفت:  
ای فرزندان «عبد المطّلب» به خدا قسم هیچ جوان عربی نمی‌شناسم که بهتر از آن چه من برای شما آورده‌ام، برای قوم خود آورده باشد. به راستی که من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام، و خدای مرا فرموده است که: شما را به جانب او دعوت کنم. ای «بنی عبد المطّلب»! خدا مرا بر همه مردم عموما و بر شما بالخصوص مبعوث کرده و گفته است: «وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ» [2] و من شما را به دو کلمه‌ای که بر زبان سبک و در میزان سنگین است دعوت می‌کنم، به وسیله این دو کلمه عرب و عجم را مالک می‌شوید، و امّت‌ها رام شما می‌شوند، و با این دو کلمه وارد بهشت می‌شوید، و با همین دو کلمه از دوزخ نجات می‌یابید: گفتن لا اله الا اللّه، و گواهی بر پیامبری من [3]، پس کدام یک از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ترجمه تاریخ، ج 2، ص 384.  
[2]- سوره شعراء (26)، آیه 214.  
[3]- ارشاد مفید، ص 34.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:103  
شما مرا در این راه کمک می‌دهد تا برادر من، و وصی من، و خلیفه من [1] در میان شما باشد؟  
(تا برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه من پس از من باشد [2]).  
پس احدی از آنان وی را پاسخ نداد، امّا من که از همه خردسالتر، و کم جثّه‌تر و کودکتر بودم گفتم: یا رسول اللّه! من تو را در این کار یاری می‌دهم (پس گفت: بنشین، و سپس گفتار خویش را تکرار کرد و همچنان خاموش ماندند تا من گفتار نخستین خود را بازگفتم، پس گفت: بنشین. و بار سوم سخن خود را بر آنان تکرار فرمود، و احدی از ایشان حتّی به یک حرف وی را پاسخ نگفت، و باز من برخاستم و گفتم: یا رسول اللّه! برای یاری تو در این امر آماده‌ام [3]).  
پس گردنم را گرفت و گفت: هان این است برادر من، و وصیّ من، و خلیفه من در میان شما، پس از وی بشنوید و فرمانش را ببرید. پس جمعیّت بپاخاستند و می‌خندیدند و به أبو طالب می‌گفتند: تو را امر کرد که از پسرت بشنوی و او را اطاعت کنی [4].  
ظاهرا در همین مرحله است که ابن اسحاق می‌نویسد: چون رسول خدا چنان که خداوند فرموده بود، دعوت خویش را آشکار ساخت، قریش، از او دوری نجستند و با وی به ستیزه برنخاستند، و هرگاه بر آنها عبور می‌کرد، به وی اشاره می‌کرده می‌گفتند:  
پسر «بنی عبد المطّلب» از آسمان سخن می‌گوید [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبری، ج 3، ص 1172، چاپ اروپا. م. و در روایت دوم طبری: برادر من، و دمساز من، و وارث من (ج 3، ص 1173، چاپ اروپا. م.)  
[2]- ارشاد مفید، ص 24.  
[3]- ارشاد مفید، ص 24- 25.  
[4]- تاریخ الامم و الملوک، ص 62- 64. تفسیر مجمع البیان، ج 2، ص 187. از خاصه و عامه، و از تفسیر ثعلبی، و از براء بن عازب و ابو رافع. الکامل، ج 2، ص 41- 42.  
و در ارشاد مفید آمده است که گفت: «بنشین که توئی برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه من پس از من». در این هنگام جمعیت بپاخاستند و به أبو طالب می‌گفتند:  
درآمدنت به دین برادرزاده‌ات که فرزندت را بر تو امیر ساخت مبارک باد (ص 25).  
[5]- سیرة النبی، ج 1، ص 275. الطبقات الکبری، ج 1، ص 199.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:104

### آخرین دستور

با نزول آیه‌های «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ» [1] در سوره حجر، رسول خدا دستور یافت تا یکباره دعوت خویش را علنی و عمومی سازد، و از آزار مشرکان نهراسد و کارشان را به خدا واگذارد.  
یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا سه سال در مکّه امر رسالت خود را پوشیده می‌داشت و به یگانگی و پرستش خدای عزّ و جلّ و اقرار به پیامبری خویش دعوت می‌کرد، و هرگاه بر گروهی از قریش می‌گذشت می‌گفتند: جوان «بنی عبد المطّلب» از آسمان سخن می‌گوید، تا آن که خدایانشان را بر آنان عیب گرفت، و از هلاکت پدرانشان که کافر مرده‌اند سخن گفت، و به دستور خدای عزّ و جلّ دعوت خود را آشکار و علنی ساخت.  
و در «أبطح» به پا ایستاد و گفت: [2]  
«منم رسول خدا، شما را به عبادت خدای یکتا، و ترک عبادت بتهائی که نه سود می‌دهند و نه زیان می‌رسانند، و نه می‌آفرینند و نه روزی می‌دهند و نه زنده می‌کنند و نه می‌میرانند دعوت می‌کنم».  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره 15، آیات 94- 95.  
[2]- «إنّی رسول اللّه، أدعوکم إلی عبادة اللّه وحده و ترک عبادة الأصنام الّتی لا تنفع و لا تضرّ و لا تخلق و لا ترزق و لا تحیی و لا تمیت». به روایت علی بن ابراهیم قمّی، رسول خدا پس از سه سال دعوت پنهانی و نزول آیه «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ» بیرون آمد، و چنین خطبه خواند: یا معشر قریش و یا معشر العرب، أدعوکم إلی عبادة اللّه، و خلع الأنداد و الاصنام، و أدعوکم إلی شهادة أن لا إله إلّا اللّه، و أنّی رسول اللّه، فأجیبونی تملکوا بها العرب و تدین بها لکم العجم و تکونون ملوکا فی الجنّة (ر. ک: إعلام الوری، ص 49).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:105  
پس قریش او را مسخره کردند، و آزار دادند و به «أبو طالب» گفتند: به راستی برادرزاده‌ات خدایان ما را بد گفته و خردهای ما را سبک شمرده، و گذشتگان ما را گمراه دانسته است، روا است که از این کارها بگذرد، و در مالهای ما آنچه بخواهد انجام دهد.  
پس رسول خدا گفت: [1] «خدا مرا برای فراهم ساختن دنیا و دل بستن بدان نفرستاده است، بلکه مرا مبعوث کرده تا پیام او را برسانم و به سوی او رهبری کنم».  
بعد می‌گوید: بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا در بازار «عکاظ» در حالی که جبّه سرخی بر تن داشت بپا خاست و گفت: [2] ای مردم! بگوئید: لا إله إلّا اللّه تا رستگار و پیروز گردید. ناگهان مردی به دنبال او دیده شد که دو گیسوی بافته زرّین داشت و می‌گفت: ای مردم! این جوان برادرزاده من و بسیار دروغگو است، پس از او بر حذر باشید. گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: این جوان «محمّد بن عبد اللّه» و این مرد «أبو لهب بن عبد المطّلب» عموی او است [3].  
ظاهرا در این مرحله است که ابن اسحاق می‌گوید: امّا موقعی که خدایانشان را بد گفت و نکوهش کرد، آن را تحمّل نکردند و با وی به ستیزه برخاستند، و جز مردم اندکی که به توفیق خدا اسلام آورده و پنهان بودند، بر مخالفت و دشمنی با وی همداستان شدند، و عموی رسول خدا «أبو طالب» حمایت وی را به عهده گرفت، و به یاری وی برخاست و رسول خدا هم بی‌پرده و بی‌آن که از مانعی بهراسد امر خویش را آشکار ساخت. در این موقع جمعی از اشراف قریش: عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه، أبو سفیان بن حرب، أبو البختریّ: عاص بن هشام، أسود بن مطّلب، أبو جهل: عمرو بن هشام، ولید بن مغیره، نبیه و منبّه [4]: پسران حجّاج، و عاص بن وائل نزد «أبو طالب» رفتند  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- «إنّ اللّه لم یبعثنی لجمع الدّنیا و الرغبة فیها، و إنّما بعثنی لأبلّغ عنه و أدلّ علیه»  
[2]- «أیّها الناس قولوا: لا إله إلّا اللّه تفلحوا و تنجحوا»  
[3]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 379- 380.  
[4]- بر وزن رجیل و محدّث.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:106  
و گفتند: یا خود جلو او را بگیر، یا کار او را به ما واگذار، «أبو طالب» به نرمی پاسخشان داد تا بازگشتند، و رسول خدا همچنان دعوت خویش را آشکارا دنبال می‌کرد [1].  
بار دیگر رجالی از قریش که بیش از پیش بر آشفته بودند، نزد «أبو طالب» رفتند و او هم در حضورشان رسول خدا را خواست و پیشنهاد کرد که برای خاطر بزرگان قوم خود و برای حفظ جان خود و من دست بدار و تکلیف مرا دشوار مساز. رسول خدا به گمان این که «أبو طالب» در تصمیم یاری دادن او سست شده و دست از نصرت وی خواهد کشید گفت: [2] «ای عمو، به خدا قسم اگر خورشید را در دست راست، و ماه را به دست چپ من نهند که از این کار تا روزی که پیش برود یا جان بر سر آن گذارم، صرف نظر کنم نخواهم کرد [3]. آنگاه رسول خدا گریه کرد، و سپس برخاست و چون  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 276- 277.  
[2]- یا عمّ و اللّه لو وضعوا الشّمس فی یمینی، و القمر فی یساری، علی أن أترک هذا الأمر حتّی یظهره اللّه أو أهلک فیه ما ترکته.  
[3]- به روایت طبقات چنین گفت: در صورتی می‌توانم با شما مدارا کنم که یک کلمه را بیدریغ بگوئید، و در نتیجه عرب را مالک شوید، و عجم هم رام شما شوند. أبو جهل گفت:  
چه فایده‌ای بهتر از این، به جای یکی ده کلمه می‌گوئیم، گفت: بگوئید: لا اله الا اللّه. پس همگی را بد آمد، و از آن رمیدند و خشم گرفتند، و برخاستند و می‌گفتند: اصبروا علی آلهتکم إنّ هذا لشی‌ء یراد، «کار پسندیده آن است که دست از خدایان خود برندارید». سپس برای کشتن رسول خدا تصمیم گرفتند، و در همان شب «ابو طالب» رسول خدا را در خانه‌اش نیافت، و جوانان بنی هاشم، و بنی عبد المطلب را فراهم ساخت و گفت:  
هر کدام از شما آهنی برنده بردارید و همراه من بیائید، و چون وارد مسجد الحرام شدیم، هر جوانی از شما پهلوی یکی از بزرگان قریش که أبو جهل در میانشان است بنشیند، چه این که اگر محمد کشته شده باشد یقین که ابو جهل هم دست در کار بوده است. جوانان بنی- هاشم چنان کردند. در این میان زید بن حارثه رسید، و از سلامت رسول خدا خبر داد و با  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:107  
می‌رفت، أبو طالب او را صدا زد و گفت: برادرزاده‌ام برگرد. رسول خدا برگشت.  
«أبو طالب» گفت: ای برادر زاده! آنچه دوست داری بگو، به خدا قسم که هرگز دست از یاری تو بر نخواهم داشت [1].  
ابن اسحاق می‌گوید: سپس قریش که دانسته بودند أبو طالب دست از حمایت و طرفداری رسول خدا برنمی‌دارد «عمارة بن ولید بن مغیره» را نزد وی بردند و به او گفتند: أی «ابو طالب»! «عمارة بن ولید» را که زورمندترین و زیباترین جوان قریش است آورده‌ایم تا او را به جای فرزندی بگیری و خونبها و یاری او مخصوص تو باشد و برادرزاده‌ات را که با دین تو و دین پدرانت مخالفت کرده، و قریش را پراکنده ساخته و آنان را بی‌خرد خوانده است به ما تسلیم داری تا او را بکشیم، و تو هم مردی را به جای مردی گرفته باشی. گفت: چه زشت پیشنهادی! پسر خود را می‌دهید تا او را برای شما پرورش دهم، و آنگاه پسر خود را به شما دهم تا او را بکشید؟ به خدا قسم هرگز چنین کاری نمی‌شود.  
«مطعم بن عدیّ» به ابو طالب گفت: قوم تو از در انصاف درآمده‌اند، اما  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
شتاب نزد رسول خدا که در پای کوه صفا با اصحاب خود در خانه جای داشت، رفته او را از آنچه دیده بود خبر داد، رسول خدا آمد و أبو طالب از سلامتی وی مطمئن شد و گفت: با خاطر آسوده به خانه خود بازگرد. بامداد فردا أبو طالب نزد رسول خدا آمد، و او را با خویش به انجمنهای قریش برد، و جوانان هاشمی و مطلبی همراه وی بودند، پس گفت: ای گروه قریش می‌دانید چه نظر داشتم؟ گفتند نه. پس داستان دیشب را بازگفت و جوانان را فرمود تا آنچه را در دست داشتند برهنه ساختند، و هر یک را خنجری تیز به دست بود. آنگاه گفت:  
به خدا قسم اگر محمد را می‌کشتید، یک نفر از شما را زنده نمی‌گذاشتم. تا ما و همه شما نابود می‌شدیم. پس رجال قریش از همه بیشتر أبو جهل درهم شکسته شدند (الطبقات الکبری، ج 1، ص 202- 203).  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 278. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 67.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:108  
تو هیچ پیشنهادی را نمی‌پذیری. «أبو طالب» گفت: به خدا قسم بی‌انصافی می‌کنند و تو هم تصمیم گرفته‌ای که مرا واگذاری، و آنان را یاری دهی، اکنون هر چه می‌خواهی بکن [1].  
هنگامی که «أبو طالب» دید کار به سختی کشیده و هر قبیله‌ای از قریش افراد مسلمان‌شده خود را شکنجه می‌دهند و از دینشان بازمی‌دارند در میان «بنی هاشم» و «بنی مطّلب بن عبد مناف» بپا خاست، و آنان را به حمایت از رسول خدا و نگهداری وی دعوت کرد، پس همگی جز أبو لهب به وی پیوستند، و دعوت وی را در حمایت از رسول خدا پذیرفتند، و «أبو طالب» که بدین کار شادمان شده بود، قصیده‌ای در مدح آنان، و فضل رسول خدا گفت [2].

### سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر إسلام‌

از بنی عبد المطّلب:  
أبو لهب، عبد العزّی بن عبد المطّلب (که پس از فتح بدر در مکّه هلاک شد).  
أبو سفیان بن حارث بن عبد المطّلب (که پیش از فتح مکّه به دین اسلام درآمد).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أبو طالب را در هجو مطعم، و دیگر رجال قریش که دست از یاری او برداشته‌اند، قصیده‌ای است (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 280- 281). یعقوبی نیز در این مقام قصیده‌ای از أبو طالب نقل می‌کند (ترجمه تاریخ، ج 2، ص 381).  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 279- 282. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 67- 68.  
از این قصیده است:  
إذا اجتمعت یوما قریش لمخفرفعبد مناف سرّها و صمیمها  
فإن حصّلت أشراف عبد منافهاففی هاشم أشرافها و قدیمها  
و إن فخرت یوما فإنّ محمّداهو المصطفی من سرّها و کریمها   
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:109  
از بنی عبد شمس بن عبد مناف:  
عتبة بن ربیعة بن عبد شمس.  
شیبة بن ربیعه (برادر عتبه، که در جنگ بدر کشته شدند).  
عقبة بن أبی معیط (که در بدر اسیر شد، و رسول خدا فرمود تا: او را گردن زدند).  
أبو سفیان بن حرب بن أمیّة بن عبد شمس (که پیش از فتح مکّه ناچار اسلام را قبول کرد).  
حکم بن أبی العاص بن أمیّة بن عبد شمس (که روز فتح مکّه اسلام آورد، و رسول خدا او را از مدینه به طائف تبعید کرد).  
معاویة بن مغیرة بن أبی العاص بن أمیّه (که بعد از حمراء الأسد به فرمان رسول خدا کشته شد).  
از بنی عبد الدّار بن قصیّ:  
نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف بن عبد الدّار (که در بدر اسیر شد و رسول خدا فرمود تا: او را گردن زدند).  
از بنی عبد العزّی بن قصی:  
أسود بن مطّلب بن أسد بن عبد العزّی (أبو زمعه که به نفرین رسول خدا کور شد، و سه پسر او در بدر کشته شدند).  
زمعة بن أسود (که در بدر کشته شد).  
أبو البختریّ: عاص بن هشام بن (حارث بن) أسد (که در جنگ بدر کشته شد).  
از بنی زهرة بن کلاب:  
أسود بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهره (پسر خالوی رسول خدا  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:110  
که مقداد بن عمرو را به او نسبت می‌دهند). وی از مستهزئین بود و در مکّه هلاک شد [1].  
از بنی مخزوم بن یقظة بن مرّه:  
أبو جهل: عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم (که در بدر کشته شد).  
عاص بن هشام (برادر أبو جهل که در بدر کشته شد).  
ولید بن مغیرة بن عبد اللّه (عموی أبو جهل و پدر خالد بن ولید که از مستهزئین بود و در مکّه هلاک شد).  
أبو قیس بن ولید (برادر خالد).  
ابو قیس بن فاکه بن مغیره (برادرزاده ولید که در بدر کشته شد).  
زهیر بن أبی أمیّه: حذیفة بن مغیره (پسر عمّه رسول خدا و برادرزاده ولید و برادر أمّ سلمه، که ظاهرا در فتح مکّه اسلام آورد).  
أسود بن عبد الأسد بن هلال بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم (برادر أبو سلمه، که در بدر کشته شد).  
صیفیّ بن سائب [2] از بنی عابد بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم (که در بدر اسیر شد و آزاد گردید).  
از بنی سهم بن هصیص بن کعب بن لؤیّ:  
عاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم (پدر عمرو، که از مستهزئین بود، و در مکّه هلاک شد).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 17.  
[2]- طبقات، ج 1، ص 201 سائب بن صیفی بن عابد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:111  
حارث بن عدی بن سعید [1] (عموزاده عاص، که اسلام آورد و به حبشه هجرت کرد).  
منبّه بن حجّاج بن عامر بن حذیفة بن سعید (که در بدر کشته شد).  
نبیه (برادر حجّاج) که در بدر کشته شد.  
از بنی جمح بن هصیص:  
أمیّة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح (که در بدر کشته شد).  
أبیّ بن خلف (برادر أمیّه که در جنگ أحد به دست رسول خدا کشته شد).  
أنیس بن معیر بن لوذان بن سعد بن جمح (برادر أبو محذوره مؤذن) که روز بدر کشته شد.  
حارث بن طلاطله خزاعی (که از مستهزئین بود، و در مکّه هلاک شد).  
عدیّ بن حمراء ثقفیّ [2].  
ابن أصدی هذلی [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 1، ص 200 حارث بن قیس بن عدیّ، پسر غیطله و غیطله مادر او است.  
[2]- ر. ک: جوامع السیره، ص 52- 54.  
[3]- الطبقات الکبری، ج 1، ص 201. امتاع الاسماع، ص 23، ابن اسحاق می‌نویسد:  
کسانی که رسول خدا را در خانه‌اش آزار می‌دادند عبارت بودند از: أبو لهب، حکم بن عاص بن أمیّه، عقبة بن ابی معیط، عدیّ بن حمراء ثقفیّ، ابن أصدی هذلی، اینان همسایگان وی بودند، و از ایشان جز حکم بن ابی العاص کسی اسلام نیاورد، اینان در موقعی که رسول خدا در حال نماز بود، زهدان گوسفند بر سر وی می‌انداختند، و یکی از ایشان آن را در دیگ غذای وی می‌انداخت، تا آنجا که رسول خدا در موقع نماز در پناه سنگی قرار می‌گرفت، و گاهی آنچه را بر او می‌انداختند بر سر چوبی به در خانه می‌آورد و آنجا می‌ایستاد و می‌گفت: ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است؟! و سپس آن را در راه می‌انداخت (سیرة النبی، ج 2، ص 25).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:112  
طعیمة بن عدیّ بن نوفل بن عبد مناف (برادر مطعم بن عدیّ) که در بدر کشته شد.  
حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف (که در بدر کشته شد).  
رکانة بن عبد یزید بن هاشم بن مطّلب (که در روز فتح مکّه اسلام آورد، و روز فتح خیبر، رسول خدا پنجاه بار شتر خوار و بار به او داد).  
هبیرة بن أبی وهب مخزومی (شوهر أمّ هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السلام) [1] که روز فتح مکّه به نجران گریخت، و همانجا اقامت گزید، و کافر از دنیا رفت.  
أخنس بن شریق ثقفی (که آیاتی درباره وی نازل شد [2]، و زنده ماند تا اسلام آورد و از «مؤلّفة قلوبهم» بود و در خلافت عمر از دنیا رفت) [3].  
ابن اسحاق می‌نویسد: عظمای مستهزئین به رسول خدا، پنج نفر از بزرگان و اشراف قریش بودند:  
أسود بن مطلّب، أسود بن عبد یغوث، ولید بن مغیره، عاص بن وائل، حارث بن طلاطله، که چون در بدی و استهزاء اصرار ورزیدند، خدای متعال این آیات را بر پیامبر نازل کرد:  
(فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ. إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ. الَّذِینَ یَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ) [4] «آنچه را مأمور هستی آشکارا تبلیغ کن و از مشرکان روی بگردان. ما خود شرّ مستهزئان را از تو دفع می‌کنیم. همانان که با خدا، خدائی دیگر قرار می‌دهند، پس به زودی خواهند دانست». آنگاه ابن اسحاق چگونگی هلاکت هر یک را می‌نویسد [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ص 23- 24.  
[2]- سوره قلم آیه 10- 13.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 384.  
[4]- سوره حجر، آیات 94- 96.  
[5]- سیرة النبی، ج 2، ص 17- 18 اعلام الوری، ص 53.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:113  
یعقوبی به جای حارث بن طلاطله خزاعی «حارث بن قیس بن عدیّ سهمی» [1] را نام می‌برد و سپس می‌گوید: اینان کودکان و غلامان خود را بر او می‌گماشتند تا آزارش دهند، و کار به جائی کشید که شتری در «حزوره» [2] کشتند و در حالی که رسول خدا به نماز ایستاده بود غلام خود را امر کردند تا شکنبه و سرگین شتر را بردارد و بر میان دو شانه رسول خدا که در سجده بود افکند. رسول خدا نزد «أبو طالب» آمد، و آنچه را پیش آمده بود به وی بازگفت، «أبو طالب» در حالی که شمشیری به کمر بسته بود و غلامی همراه داشت بر سر آنان رفت، و شمشیر خود را کشید، و گفت: به خدا قسم هر که از شما دم زند او را می‌زنم. آنگاه غلامش را فرمود تا: شکنبه و سرگین را بر روی یکایک آنان مالید [3].  
موسم حجّ فرا رسید، و چند نفر از بزرگان قریش نزد «ولید بن مغیره مخزومی» که مردی سالخورده بود فراهم شدند، و گفتند: موسم حجّ است و مردم از اطراف و اکناف می‌رسند، و قصّه محمّد را هم شنیده‌اند، اکنون درباره وی همداستان و یک‌زبان سخن گوئید نه این که با اختلاف‌گوئی گفتار یکدیگر را تکذیب کنید.  
- گفتند: تو خود ای «أبو عبد شمس» نظری را پیشنهاد کن تا همگی بپذیریم و بگوئیم.  
- گفت: شما بگوئید تا من بشنوم.  
- گفتند: می‌گوئیم: کاهن است [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از أنساب ابن کلبی نیز «حارث بن قیس» نقل شده. برخی گفته‌اند که: مادرش «طلاطله» و پدرش «قیس» بود و از این که یکی خزاعی و دیگری سهمی است غفلت کرده‌اند.  
[2]- به فتح حاء و سکون زاء، و فتح واو و راء: بازاری بود در مکه که بعدها جزء مسجد شده است (مراصد الاطلاع، ج 1، ص 400).  
[3]- ترجمه تاریخ، ج 2، ص 380- 381.  
[4]- از کاهنان جاهلیت: سطیح: ربیع بن ربیعه مازنی غسانی، و شق بن صعب أنماری  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:114  
- گفت: نه به خدا قسم، کاهن نیست، نه مانند کاهنان زمزمه می‌کند، و نه مسجّع سخن می‌گوید.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(از بنی أنمار بن نزار) از دیگران معروف‌ترند.  
ابن اسحاق می‌نویسد که: ربیعة بن نصر: پادشاه یمن خوابی هولناک دید، و بسی بیمناک شد، و از کاهنان و ساحران و فالگیران و منجمان کشور خویش خواست که هم خواب و هم تعبیر آن را بگویند، و همه عاجز ماندند و به احضار «شق» و «سطیح» اشاره کردند، پس آن دو را فراخواند و «سطیح» پیش از «شق» رسید و در پاسخ شاه گفت: رأیت حممة خرجت من ظلمة، فوقعت بأرض تهمة، فأکلت منها کلّ ذات جمجمة «آتشی دیدی که از میان تاریکی آمد و در زمینی هموار و ساحلی افتاد، و هر صاحب جمجمه‌ای را خورد».  
- شاه گفت: درست گفتی، تعبیرش را بگو.  
- گفت: أحلف بما بین الحرّتین من حنش، لتهبطنّ أرضکم الحبش، و لیملکنّ ما بین أبین إلی جرش. «قسم به هر چه مار میان دو سنگستان است، که البته حبشیان بر سرزمین شما فرود آیند، و البته از «أبین» تا «جرش» را مالک شوند».  
شاه گفت چه خبر دردناکی، در زمان من یا بعد از من؟  
- گفت: لا، بل بعده بحین، أکثر من ستّین أو سبعین یمضین من السنین «نه بلکه چندی پس از تو، بیش از شصت سال یا هفتاد سال که بگذرد»  
- شاه گفت: آیا دولتشان دوام یابد، یا از میان برود؟  
گفت: لا، بل ینقطع لبضع و سبعین من السنین ثمّ یقتلون و یخرجون منها هاربین «نه بلکه پس از هفتاد و اند سال از میان می‌رود، سپس کشته می‌شوند، و گریزان از یمن می‌روند».  
- شاه گفت: که آنان را می‌کشد و بیرون می‌کند؟  
- گفت: یلیه إرم بن ذی یزن، یخرج علیهم من عدن، فلا یترک  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:115  
- گفتند: می‌گوئیم دیوانه است.  
- گفت: نه دیوانه هم نیست، ما دیوانگی را دیده‌ایم و می‌شناسیم و آثار آن را در وی نمی‌بینیم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
أحدا منهم بالیمن. «این کار را ارم بن ذی یزن می‌کند، از عدن بر آنان می‌تازد، و أحدی از ایشان را در یمن باقی نمی‌گذارد».  
- شاه گفت: آیا پادشاهی وی دوام یابد یا منقطع شود؟  
- گفت: منقطع می‌شود.  
- گفت: که دولت وی را سقوط می‌دهد؟  
- گفت: نبیّ زکیّ، یأتیه الوحی من قبل العلیّ. «پیامبری پاک سرشت، که از طرف خدای والا به وی وحی می‌رسد».  
- شاه گفت: آن پیامبر از چه طایفه‌ای است؟  
گفت: رجل من ولد غالب بن فهر بن مالک بن النضر، یکون الملک فی قومه إلی آخر الدّهر. «مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نضر، که تا پایان روزگار، پادشاهی به دست کسان او است».  
- شاه گفت: مگر روزگار را آخری است؟  
- گفت: نعم یوم یجمع فیه الأوّلون و الآخرون، یسعد فیه المحسنون، و یشقی فیه المسیئون «آری، روزی که پیشینیان و پسینیان در آن فراهم می‌شوند، نیکان در آن خوشبخت، و بدان در آن بدبخت می‌گردند».  
شاه گفت: راست می‌گوئی؟  
- گفت: نعم، و الشّفق و الغسق، و الفلق إذا انشقّ، إنّ ما أنبأتک به لحقّ. «آری قسم به روشنی آخر روز و تاریکی اول شب، و قسم به سپیده دم، آنگاه که شکافته شود، آنچه را به تو گفتم بی‌شبهه حق است».  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:116  
- گفتند: می‌گوئیم شاعر است.  
- گفت: شاعر هم نیست، ما اقسام شعر را می‌شناسیم، و آنچه می‌گوید شعر نیست.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
سپس «شق» رسید، و از وی نیز همان خواست که از «سطیح» خواسته بود و او هم گفت: نعم، رأیت حممة خرجت من ظلمة، فوقعت بین روضة و أکمة، أکلت منها کلّ ذات نسمة. «آتشی را دیدی که از میان تاریکی در آمد، و میان بستانی و پشته‌ای افتاد، و هر جانداری از آن را خورد و نابود کرد».  
- شاه گفت: درست گفتی، تعبیر آن را نیز بگو.  
- گفت: أحلف بما بین الحرّتین من إنسان، لینزلنّ أرضکم السودان، فلیغلبنّ علی کلّ طفلة البنان، و لیملکنّ ما بین أبین إلی نجران.  
«قسم به هر انسانی که میان دو سنگستان است، سیاهان به کشور شما می‌ریزند، و بر هر انگشت نازکی چیره می‌شوند، و از أبین تا نجران را مالک می‌گردند».  
شاه گفت: چه خبر دردناک اسف‌انگیزی! کی چنین روی می‌دهد در زمان من یا پس از آن؟  
- گفت: لا بل بعده بزمان، ثمّ یستنقذ کم منهم عظیم ذو شأن، یذیقهم أشدّ الهوان. «نه بلکه چندی پس از تو، سپس بزرگی والامقام شما را از آنان رهائی می‌دهد، و سخت خوار و زبونشان می‌سازد».  
- گفت: آن بزرگ والامقام کیست؟  
- گفت: غلام لیس بدنیّ و لا مدنّ، یخرج علیهم من بیت ذی یزن، فلا یترک أحدا منهم بالیمن «پسری که نه زبون است و نه زورگو، و از خاندان ذی یزن بر آنان می‌تازد، و احدی از ایشان را در یمن باقی نمی‌گذارد».  
- گفت: شاهی وی دوام یابد یا منقطع گردد؟  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:117  
- گفتند: می‌گوئیم: ساحر است.  
- گفت: ساحر هم نیست ما ساحران و جادوگران را دیده‌ایم و او کارهای ساحران را ندارد.  
- گفتند: پس چه بگوئیم؟  
- گفت: به خدا قسم گفتار وی را حلاوتی است، ریشه آن شاداب و شاخه آن ثمربخش است، و از این گونه نسبت‌ها هر چه بگوئید بطلان آن شناخته شود، و از همه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- گفت: بل ینقطع برسول مرسل یأتی بالحقّ و العدل بین أهل الدّین و الفضل یکون الملک فی قومه إلی یوم الفصل. «بلکه به وسیله پیغمبری مرسل، که حق و عدل را در میان اهل دین و فضل می‌آورد، و تا روز فصل، سروری در کسان اوست، از میان می‌رود».  
- شاه گفت: روز فصل کدام است؟  
- گفت: یوم تجزی فیه الولاة، و یدعی فیه من السماء بدعوات، یسمع منها الأحیاء و الأموات، یجمع فیه بین الناس للمیقات، یکون فیه لمن اتّقی الفوز و الخیرات. «روزی که در آن روز زمامداران جزا داده می‌شوند و از آسمان نداها برمی‌آید که زندگان و مردگان بشنوند، و مردم را در آن روز برای وعده‌گاه (حساب) فراهم آورند، آن روز است که رستگاری و خوشیها برای پرهیزگاران است».  
شاه گفت: راست می‌گوئی؟  
- گفت: إی و ربّ السماء و الأرض، و ما بینهما من رفع و خفض، إنّ ما أنبأتک به لحقّ ما فیه أمض. «آری، به پروردگار آسمان و زمین، و آنچه میان آن دو از بلندی و پستی است، که آنچه را به تو گفتم، حق است و شکی در آن نیست.  
(ابن هشام می‌گوید: «أمض» به لغت حمیر یعنی شک و ابو عمرو گفته است: أمض یعنی باطل (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 11- 13، 41، 72- 74. الکامل، ج 1، ص 245- 246).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:118  
بهتر همان است که بگوئید: ساحر است و گفتاری ساحرانه آورده است که با آن میان مرد و پدرش، و مرد و برادرش، و مرد و همسرش، و مرد و بستگانش جدائی می‌افکند. آنگاه با همین تصمیم پراکنده گشتند و بر سر راه حاجیان می‌نشستند و آنان را از تماسّ گرفتن با رسول خدا بر حذر می‌داشتند، پس خدای متعال درباره «ولید بن مغیره» آیاتی نازل کرد [1].  
و نیز خدای متعال درباره رسول خود، و آنچه از طرف خدا آورده بود، و درباره کسانی که همراه «ولید» به رسول خدا و آنچه از طرف خدا آورده بود، نسبت‌های گوناگون می‌دادند، آیاتی نازل ساخت [2]. عرب از این موسم بازگشتند و قصّه رسول خدا را به اطراف و اکناف بردند و نام رسول خدا در تمام بلاد عرب منتشر گشت.  
در این موقع بود که «أبو طالب» از هجوم عرب و پشتیبانی آنان از قریش بترسید و قصیده معروفی گفت، و صریحا اعلام داشت که رسول خدا را تسلیم نخواهد کرد، و هرگز دست از یاری وی بر نخواهد داشت، و تا پای جان در این راه ایستادگی خواهد کرد [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره مدثر آیات 11- 25. (سیرة النبی، ج 1، ص 283- 285).  
[2]- سوره حجر آیات 90- 93.  
[3]- در این قصیده است که می‌گوید:  
کذبتم و بیت اللّه نبزی محمّداو لمّا نطاعن دونه و نناضل  
و نسلمه حتّی نصرّع حوله‌و نذهل عن أبنائنا و الحلائل  
و ما ترک قوم- لا أبا لک- سیّدایحوط الذمار غر ذرب مواکل نبزی: نسلبه. الذمار: ما یلزمک أن تحمیه. ذرب: فاسد. مواکل:  
الذی یتّکل علی غیره.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:119  
چون امر رسول خدا انتشار یافت و به اطراف و اکناف رسید، در مدینه نیز بر سر زبان‌ها افتاد، و هیچ طایفه‌ای از اعراب چه پیش از آن که نام رسول خدا برده شود و چه پس از آن که نام وی انتشار یافت، بیش از دو طایفه أوس و خزرج به امر رسول خدا آشنائی نداشتند، چه اینان از دانایان یهود که هم‌پیمانان و همشهریانشان بودند سخنانی در این باره می‌شنیدند. چون موضوع رسول خدا در مدینه انتشار یافت، و از اختلاف میان قریش در این باب سخن گفته می‌شد، «أبو قیس بن أسلت» از طایفه «بنی وائل» (از قبیله أوس) که قریش را دوست می‌داشت، و به سبب ازدواج با «أرنب» دختر «أسد بن عبد العزّی بن قصیّ»، سال‌ها در میان قریش اقامت داشت، قصیده‌ای در نصیحت قریش و ترک خصومت و اختلاف و رها کردن ستیزه با رسول خدا و به یادداشتن لطف خدای متعال در داستان هلاکت اصحاب فیل گفت، و آنان را از برپا شدن فتنه‌ای مانند: «جنگ داحس» [1] و «جنگ  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
ابن هشام از شخصی مورد اعتماد روایت می‌کند که مردم مدینه به قحطی گرفتار شدند، و نزد رسول خدا آمدند و شکایت کردند. پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله، به منبر بر- آمد و از خدا باران خواست، و بیدرنگ چنان باران آمد که مردم از نواحی مدینه آمدند و از خطر غرق شدن شکایت کردند. رسول خدا گفت: اللّهمّ حوالینا و لا علینا «خدایا پیرامون ما نه بر سر ما» پس ابرها از روی شهر مدینه بازشد و دایره‌وار پیرامون شهر را گرفت، رسول خدا گفت: «اگر أبو طالب امروز را درک می‌کرد، شادمان می‌گشت» یکی از صحابه گفت: یا رسول اللّه گویا به این شعر وی نظر دارید  
و أبیض یستسقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمة للأرامل گفت: آری (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 285- 298).  
[1]- داحس نام اسب قیس بن زهیر بود که چون در اسب‌دوانی از «غبراء» اسب «حذیفة بن بدر» پیش می‌رفت، مأموران حذیفه به روی او زدند تا عقب ماند و «غبراء» پیش افتاد و همین امر باعث بروز جنگ عظیمی میان دو قبیله «عبس» و «فزاره» گردید که «حذیفة بن بدر» و برادرش «حمل بن بدر» در یکی از ایام آن جنگ کشته شدند (ایام العرب فی الجاهلیة، ص 246- 278. الکامل، ج 1، ص 344- 355.)  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:120  
حاطب» [1] برحذر می‌داشت.  
حکیم بن أمیّه سلمی هم پیمان بنی أمیّه که اسلام آورده بود و مردی بزرگوار و مطاع بود نیز قوم خود را از دشمنی با رسول خدا برحذر می‌داشت و در این باب اشعاری دارد [2].

### پیشنهادهای قریش به رسول خدا (ص)

روزی عتبة بن ربیعة بن عبد شمس که یکی از اشراف مکّه بود، در انجمن قریش رسول خدا را دید که تنها در «مسجد الحرام» نشسته است، پس به قریش گفت:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به نام حاطب بن قیس أوسی که یک نفر یهودی از همسایگان خزرج را کشت، پس «یزید بن حارث خزرجی» معروف به «ابن فحم» با چند نفر از بنی حارث بن خزرج، شبانه بر وی تاختند و او را کشتند، و جنگ سختی میان اوس و خزرج در گرفت و خزرجیان پیروز شدند (ایام العرب فی الجاهلیة، ص 72)  
جنگ‌های معروف دیگر دو قبیله اوس و خزرج (ر. ک: الکامل، ج 1، ص 400- 420) عبارت است از: جنگ سمیر (به ضم سین و فتح میم) به نام «سمیر بن یزید أوسی» از «بنی عمرو بن عوف» که «کعب ثعلبی» میهمان و هم پیمان «مالک بن عجلان خزرجی» را در قباء کشت و در نتیجه جنگی میان «بنی عمرو بن عوف» و خزرجیان درگرفت، و «اوسیها» پیروز شدند و دنباله آن تا بیست سال دوام یافت (ایام العرب فی الجاهلیة، ص 62- 69) جنگ «کعب بن عمرو مازنی خزرجی که زنی از بنی سالم از قبیله خزرج گرفته و نزد او رفت و آمد می‌کرد و گروهی از «بنی جحجبی» از قبیله «اوس» در کمین او نشستند و او را کشتند، و در نتیجه میان «بنی النجار» از خزرج و «بنی جحجبی» از اوس جنگی درگرفت (ایام العرب فی الجاهلیة، ص 69- 71) جنگ بعاث (ص 73- 84) یوم صفینه، یوم سراره، یوم حصین بن أسلت ظفری، یوم ربیع (به نام جای جنگ)، یوم فارع، یوم بقیع، یوم معبس و مضرس، یوم وفاق بنی خطمه، یوم حضیر الکتائب، یوم اطم بنی سالم، یوم الدار، یوم فجار الانصار (ایام العرب فی الجاهلیة، ص 84. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 395).  
[2]- ر. ک: سیرة النبی ج 1 ص 309.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:121  
آیا نزد محمّد روم تا با وی به سخن پردازم، و پیشنهادهائی بر وی عرضه کنم.  
باشد که قسمتی از آنها را بپذیرد. و هر چه خواهد به وی دهیم تا دست از سر ما بردارد؟  
و این پس از اسلام «حمزه» بود، و اصحاب رسول خدا هم رو به فزونی بودند. گفتند:  
ای «أبو ولید» برخیز و با وی سخن بگوی. «عتبه» نزد رسول خدا رفت و پهلوی وی نشست و گفت: برادرزاده‌ام! مقام خویش را در میان ما از حیث منزلت در میان عشیره. و شرافت نسب می‌دانی. اما با امری عظیم که آورده‌ای جماعت قوم خود را پراکنده ساخته، و خردهاشان را سفاهت خوانده، و خدایان و دینشان را نکوهش کرده، و پدران مرده ایشان را کافر نامیده‌ای، اکنون پند مرا بشنو تا اموری بر تو عرضه دارم و آنها را نیک بنگری، باشد که قسمتی از آن را بپذیری. رسول خدا گفت: ای «أبو ولید» بگو تا بشنوم. گفت: برادرزاده‌ام! اگر منظورت از آنچه می‌گوئی مال است، آن همه مال به تو می‌دهم تا از همه مالدارتر شوی [1]، و اگر به منظور سروری قیام کرده‌ای، تو را بر خود سروری می‌دهیم و هیچ کاری را بی‌اذن تو به انجام نمی‌رسانیم، و اگر پادشاهی بخواهی، تو را بر خویش پادشاهی می‌دهیم، و اگر چنان که پیش می‌آید یکی از پریان بر تو چیره گشته و نمی‌توانی او را از خویشتن دور سازی، از طریق پزشکی تو را درمان می‌کنیم و مال‌های خویش را بر سر این کار می‌نهیم.  
رسول خدا گفت: سخنت به پایان رسید؟  
- گفت: آری.  
- گفت: اکنون تو بشنو.  
- گفت: می‌شنوم.  
رسول خدا آیاتی از قرآن مجید [2] بر وی خواند، و «عتبه» دستها را پشت سر تکیه‌گاه ساخت و با شیفتگی گوش می‌داد، تا رسول خدا به آیه سجده رسید و سجده کرد و سپس گفت: ای «أبو ولید» اکنون که پاسخ خود را شنیدی هر جا که خواهی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در پاسخ این پیشنهاد آیه 47 از سوره سبأ نازل گردید.  
[2]- سوره فصلت، آیات 1- 27.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:122  
برو. «عتبه» برخاست و با قیافه‌ای جز آن چه آمده بود نزد رفقای خویش بازگشت و گفت: به خدا قسم گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم، نه شعر است، و نه سحر و نه کهانت، ای گروه قریش! از من بشنوید و دست از «محمّد» بازدارید که به خدا قسم این گفتاری را که از وی شنیدم داستانی عظیم در پیش است. اگر عرب بر وی پیروز شدند، بی‌زحمت مقصود شما حاصل است، و اگر او بر عرب پیروز گشت، پادشاهی او پادشاهی شما و سربلندی او سربلندی شماست، و شما به وسیله او از همه مردم خوشبخت‌تر خواهید بود. گفتند: ای «أبو ولید»! به خدا قسم که ترا هم با زبان خویش سحر کرده است. گفت: نظر من همین است که گفتم، اکنون هر چه می‌خواهید انجام دهید.  
اسلام در میان قبایل و زنان و مردان قریش انتشار می‌یافت، و قریش هم به حبس و شکنجه مسلمانان بی‌پناه متوسّل می‌شدند، تا روزی «عتبة بن ربیعه»، «شیبة بن ربیعه»، «أبو سفیان بن حرب»، «نضر بن حارث بن کلده عبدری»، «أبو البختری بن هشام»، «أسود بن مطّلب»، «زمعة بن أسود»، «ولید بن مغیره» «أبو جهل بن هشام»، «عبد اللّه بن أبی أمیّه»، «عاص بن وائل»، «نبیه بن حجّاج»، «منبّه بن حجّاج» و «أمیّة بن خلف» پس از غروب آفتاب در پشت کعبه فراهم شدند، و بعضی از ایشان پیشنهاد کردند که: «محمّد» را بخواهید و با وی سخن بگوئید و اتمام حجّت کنید. پس رسول خدا با شتاب آمد و امیدوار بود که شاید به اسلام راغب شده‌اند، اما سخن همان بود که «عتبه» گفته بود و همان پیشنهادها آمیخته به تهدید و تطمیع، تکرار شد.  
رسول خدا گفت: «از آن چه می‌گوئید هیچ نیست و آن چه را آورده‌ام نه برای آن است که بر مال‌های شما دست یابم، یا از این راه بر شما سروری و پادشاهی پیدا کنم، لیکن خدای متعال مرا به پیامبری فرستاده و کتابی بر من نازل ساخته، و مرا فرموده است تا برای شما بشیر و نذیر باشم. (شما را مژده دهم و بیم دهم) من هم رسالت‌های پروردگار خویش را رساندم و شما را پند دادم، تا اگر آن چه را آورده‌ام از من بپذیرید، در دنیا و آخرت بهره‌مند باشید».  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:123  
گفتند: ای «محمّد»! اکنون که از پیشنهادهای ما چیزی را نمی‌پذیری. با توجّه به کمی زمین و کم آبی، و سختی زندگی شهر ما، از پروردگارت بخواه، تا این کوه‌ها را از ما دور کند و سرزمین‌های ما را هموار سازد، و برای ما مانند شهرهای شام و عراق رودخانه‌هائی پدید آورد و پدران مرده ما از حمله: «قصیّ بن کلاب» را که مردی راستگو بود زنده کند، تا از آنان بپرسیم که آن چه که می‌گوئی حقّ است یا باطل [1]. و اگر آن چه خواستیم انجام دادی، و آنها ترا تصدیق کردند، به تو ایمان آوریم و مقام ترا نزد خدا باور کنیم، و پیغمبرت بشناسیم.  
رسول خدا گفت: «برای این کارها بر شما مبعوث نشده‌ام، و همان چه را بدان مبعوث گشته‌ام از طرف خدا برای شما آورده‌ام، و رسالتی را که بر عهده داشتم به شما رساندم. اکنون اگر آن را بپذیرید، در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد، و اگر هم آن را ردّ کنید، برای امر خدا شکیبائی کنم تا میان من و شما داوری کند».  
گفتند: اگر برای ما کاری نمی‌کنی، پس لااقل برای خودت کاری انجام ده، از پروردگار خویش بخواه تا فرشته‌ای را همراه تو مبعوث کند، و او گفتار ترا تصدیق نماید، و نیز از خدا بخواه تا برای تو باغ‌ها و گنج‌های زر و سیم قرار دهد، و تو را از آنچه به نظر ما به دنبال آن می‌گردی بی‌نیاز سازد، چه تو هم مانند ما به بازارها می‌روی، و چون ما در تلاش معاشی [2]، آنگاه ما مقام و منزلت ترا نزد پروردگارت اگر چنانچه مدّعی هستی پیامبر او باشی، خواهیم شناخت.  
رسول خدا گفت: «من این کار نکنم و از پروردگار خویش هم چنین چیزی نخواهم، و برای چنین منظوری هم بر شما مبعوث نگشته‌ام، بلکه خدا مرا فرستاده است که بشیر و نذیر باشم، اگر دعوت مرا پذیرفتید در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد، و اگر آن را ردّ کنید برای امر خدا شکیبائی کنم تا میان من و شما داوری کند».  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره رعد، آیه 31.  
[2]- سوره فرقان، آیات 7- 10، 20.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:124  
گفتند: اگر چنان که گمان می‌کنی خدای تو هر چه بخواهد می‌کند، پاره‌ای از آسمان را بر سر ما فرود آر، چه تا نکنی ما به تو ایمان نمی‌آوریم.  
رسول خدا گفت: «این کار با خدا است اگر بخواهد، خواهد کرد».  
گفتند: ای «محمّد»! مگر خدای تو نمی‌دانست که ما تو را می‌خواهیم و با تو سخن می‌گوئیم، و از تو چه چیزهائی می‌خواهیم، پس چرا جلوتر تکلیف ترا در این باب روشن نکرد، و نگفت که: اگر ما دعوت ترا قبول نکردیم با ما چه خواهد کرد؟ ما خبر یافته‌ایم که مردی در «یمامه» به نام «رحمان» ترا تعلیم می‌دهد [1]. و ما به خدا قسم هرگز به «رحمان» ایمان نمی‌آوریم، و امروز حجّت را بر تو تمام کردیم، و دیگر ترا رها نمی‌کنیم تا از میان برداریم، یا تو ما را از میان ببری.  
آنگاه یکی گفت: ما فرشتگان را که دختران خدایند پرستش می‌کنیم.  
دیگری گفت: به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا و فرشتگان را صف بسته نزد ما آوری.  
در این موقع رسول خدا برخاست، و نیز «عبد اللّه بن أبی أمیّة بن مغیرة بن عبد اللّه ابن عمر بن مخزوم» پسر عمّه رسول خدا که مادرش «عاتکه» دختر «عبد المطّلب» بود، همراه وی برخاست و گفت: ای «محمّد»! قوم تو پیشنهادهائی کردند و نپذیرفتی، برای خود چیزهائی خواستند تا بدین وسیله مقام تو را نزد خدا بشناسند و تو را تصدیق کنند و پیروی نمایند، آن را هم نکردی، سپس از تو خواستند تا از عذابهائی که بیم می‌دهی چیزی بر ایشان فرود آوری، این را هم انجام ندادی، به خدا قسم که دیگر هرگز به تو ایمان نخواهم آورد تا به جانب آسمان نردبانی نهی و در حالی که من بنگرم تو از آن بالا روی، سپس چهار نفر از فرشتگان با تو فرود آیند و برای تو و بر گفته‌ات گواهی دهند. به خدا قسم که اگر این کار را هم بکنی، باز گمان ندارم که ترا تصدیق کنم [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آیه 13 سوره 30 (روم) در این باب نازل شده است.  
[2]- سوره 17 (بنی اسرائیل) آیات 90- 93 (سیرة النبی، ج 1، ص 312- 318).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:125

### نغمه‌های دیگر

رسول خدا افسرده خاطر برخاست، و از نزد ایشان رفت، و «أبو جهل» بعد از سخنرانی کوتاهی تصمیم خود را برای کشتن رسول خدا اعلام داشت، و رجال قریش هم آمادگی خود را برای پشتیبانی وی در مقابل «بنی عبد مناف» اظهار داشتند، فردا که رسول خدا به عادت همیشه میان «رکن یمانی» و «حجر الأسود» رو به بیت المقدس به نماز ایستاده و کعبه را نیز میان خود و شام قرار داده بود، و قریش هم برای پشتیبانی از تصمیم «أبو جهل» فراهم شده بود، «أبو جهل» در حالی که سنگی به دست داشت با تصمیم قاطع رسید و هنگامی که رسول خدا به سجده رفت فرصت را غنیمت شمرده پیش تاخت، اما خدا نقشه وی را نقش بر آب ساخت و با رنگ پریده، به نتیجه نارسیده بازگشت [1].  
«نضر بن حارث بن کلدة بن علقمة بن عبد مناف بن عبد الدّار» نغمه دیگری ساز کرد و گفت: ای گروه قریش هنوز برای پیشامدی که رخ داده است، چاره‌ای نیندیشیده‌اید، محمّد تا پسری جوان بود، او را از همه خود پسندیده‌تر و راستگوتر و امین‌تر می‌شناختید، اما چون موی سفید بناگوش‌های او را دیدید و دم از پیامبری زد گفتید: ساحر است، به خدا قسم ساحر نیست، ما ساحران و جادوگریشان را دیده‌ایم، و گفتید: کاهن است، به خدا قسم کاهن هم نیست، چه ما کاهنان و شیوه آنان را دیده، و سجع‌پردازی ایشان را شنیده‌ایم، بازگفتید: شاعر است، به خدا قسم که شاعر هم نیست، ما شعر را دیده و انواع آن را شناخته‌ایم، دیگر بار گفتید: دیوانه است، به خدا قسم او دیوانه هم نیست، دیوانگی را نیک می‌شناسیم و آثار آن را در وی نمی‌بینیم، ای گروه قریش در کار خویش نیک بنگرید که خدای می‌داند به امری عظیم گرفتار شده‌اید.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آیات 9- 19 از سوره اقرأ در این باب نازل شده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:126  
«نضر» یکی از شیاطین قریش و آزاردهندگان و دشمنان سرسخت رسول خدا بود، و در سفر «حیره» داستانهائی از پادشاهان ایران، و داستان رستم و اسفندیار را آموخته بود، و هرگاه رسول خدا در مجلسی از خدا سخن می‌گفت و قوم خود را از آن چه بر سر امّت‌های گذشته آمده بود برحذر می‌داشت، پس از رفتن رسول خدا «نضر» به جای وی قرار می‌گرفت و می‌گفت: ای گروه قریش به خدا قسم که من از «محمّد» خوش‌گفتارترم. نزد من فراهم آئید تا گفتاری بهتر از گفتار وی بگویم، آنگاه داستان شاهان ایران و رستم و اسفندیار را به میان می‌کشید و سپس می‌گفت: به چه دلیل محمّد از من خوش‌سخن‌تر است؟  
به روایت ابن اسحاق از ابن عبّاس: هشت آیه از آیات قرآن درباره نضر نازل شده است [1].

### فکر تازه‌

«نضر بن حارث» و «عقبة بن أبی معیط بن أبی عمرو بن أمیّة بن عبد شمس ابن عبد مناف بن قصیّ» از طرف قریش رهسپار مدینه شدند و از دانایان یهود راهنمائی خواستند. دانایان یهود گفتند: سه مسأله از وی بپرسید تا صدق و کذب وی معلوم گردد از «أصحاب کهف» از «ذو القرنین» و «روح».  
«نضر» و «عقبه» به مکّه بازآمدند و هر سه موضوع را از رسول خدا پرسش نمودند و پس از نزول وحی که چندی بر خلاف انتظار تأخیر شده و رسول خدا را افسرده ساخته بود جوابشان را داد [2]، امّا در عین حال ایمان نیاوردند و راه عناد و ستیزه را بیش  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره قلم، آیات 9- 16.  
[2]- سوره کهف، آیات 1- 26، 83- 85. سوره بنی اسرائیل، آیه 85. و چون با نزول این آیه گفتند: با این که تورات را به دست داریم، چگونه علم ما اندک است؟ آیه 27 از سوره شعراء نازل شد (ر. ک: (سیرة النبی، ج 1، ص 319- 330).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:127  
از پیش دنبال کردند، و به یکدیگر توصیه می‌کردند که: گوش به این قرآن فرا ندهید و آن را با یاوه‌گویی مسخره کنید [1].  
روزی «أبو جهل» به قریش گفت: محمّد گمان می‌کند سپاهیان خدا که شما را در آتش عذاب می‌کنند، و به دوزخ می‌افکنند فقط نوزده نفرند. شما با این جمعیت نخواهید توانست هر صد نفر از عهده یکی از آنها برآئید [2]؟

### شکنجه‌های طاقت فرسا

شکنجه و آزار قریش نسبت به مسلمانان بی‌پناه و بردگان شدّت یافت، و هر قبیله‌ای به آزار افراد مسلمان خویش پرداختند، و آنان را به حبس کردن، و زدن و گرسنگی و تشنگی و جز آن شکنجه می‌دادند، از جمله:  
عمّار بن یاسر عنسی.  
مادرش «سمیّه» نخستین کسی است که در راه اسلام به شهادت رسید، و «أبو جهل» او را با نیزه‌ای شهید کرد.  
یاسر پدرش که نیز در مکّه به شهادت رسید.  
عبد اللّه بن یاسر، برادرش که در مکّه زیر شکنجه قریش از دنیا رفت.  
بلال بن رباح بن حمامه (نام مادرش حمامه بود) که «أمیّة بن خلف جمحی» او را در گرمای شدید نیمروز در بطحای مکّه به پشت می‌خواباند و دستور می‌داد تا سنگی بزرگ بر سینه وی نهند، و سپس به او می‌گفت: باید به همین صورت بمانی تا بمیری یا به محمّد کافر شوی و «لات» و «عزّی» را پرستش کنی، و او در زیر شکنجه همچنان «أحد أحد» می‌گفت. سپس او را می‌گرفتند و در آن گرمای شدید، زرهی آهنین، در برش می‌کردند و ریسمانی بر گردنش انداخته به دست کودکان می‌دادند تا او را در کوچه و بازار بگردانند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره فصلت، آیه 26.  
[2]- سوره مدثر، آیات 30- 31.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:128  
عامر بن فهیره (که در بدر و أحد شرکت کرد و روز «بئر معونه» به شهادت رسید).  
خبّاب بن أرتّ (که پیش از رفتن رسول خدا به خانه أرقم اسلام آورد، و کافران او را برهنه می‌کردند و روی سنگ‌های تافته مکّه شکنجه می‌دادند).  
صهیب بن سنان رومی.  
أبو فکیهه، غلام «صفوان بن أمیّة بن خلف جمحی» که «أمیّه» او را شکنجه می‌داد، و برادرش «أبیّ» می‌گفت: بر شکنجه‌اش بیفزا، تا محمّد او را با سحر خویش نجات دهد.  
أمّ عبیس (یا أمّ عنیس) کنیز «بنی زهره» (یا بنی تیم بن مرّه) که «أسود بن عبد یغوث» او را شکنجه می‌داد.  
زنّیره (به کسر زای و تشدید نون مکسوره) کنیز رومی «بنی عدیّ» (یا بنی مخزوم) که عمر او را شکنجه می‌داد.  
نهدیّه و دخترش، کنیزان زنی از «بنی عبد الدار».  
لبیبه، کنیز «بنی مؤمّل» طایفه‌ای از «بنی عدیّ بن کعب» که عمر او را شکنجه می‌داد تا از اسلام برگردد [1].

### آخرین بهره قریش از شکنجه‌ها

فشار طاقت‌فرسای قریش به جائی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند و بت‌پرستی را از سر گرفتند:  
حارث بن زمعة بن أسود، از بنی أسد بن عبد العزّی بن قصیّ.  
أبو قیس بن فاکه بن مغیره، از بنی مخزوم.  
أبو قیس بن ولید بن مغیره، از بنی مخزوم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 339- 342. الکامل، ج 2، ص 45- 47. امتاع الاسماع، ص 18- 19. جوامع السیره، ص 54- 55.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:129  
علیّ بن أمیّة بن خلف، از بنی جمح.  
عاص بن منبّه بن حجّاج، از بنی سهم.  
اینان همه در بدر کشته شدند و خدای متعال درباره ایشان آیه‌ای نازل کرد [1].

### آغاز گشایش‌

چون رسول خدا دید که خود با عنایت پروردگار و حمایت عمویش «أبو طالب» از آزار و شکنجه قریش آسوده است و به عافیت می‌گذراند، امّا اصحاب بی‌پناهش سخت گرفتار و در فشارند و نمی‌تواند از ایشان حمایت کند. به آنان گفت: «کاش به کشور حبشه می‌رفتید، چه در آنجا پادشاهی است که نزد وی بر کسی ستم نمی‌رود، و آنجا سرزمین راستی است، باشد که خدا از این گرفتاری برای شما فرجی قرار دهد».  
پس جمعی از مسلمانان که از فشار و آزار دشمن به ستوه آمده بودند، رهسپار حبشه گشتند، و این نخستین هجرتی بود که در اسلام روی داد.

### نخستین مهاجران حبشه‌

در ماه رجب سال پنجم بعثت و سال دوم اظهار دعوت یازده مرد و چهار زن مسلمان به سرپرستی «عثمان بن مظعون» [2] پنهانی از مکّه گریختند و سواره یا پیاده خود را به بندر «شعیبه» رساندند، و از آنجا به وسیله دو کشتی بازرگانی که در همان ساعت آماده حرکت بود با نیم دینار کرایه رهسپار کشور مسیحی مذهب حبشه شدند. قریش تا کنار دریا آنان را تعقیب کردند، اما موقعی به ساحل دریا رسیدند که مسلمین رفته بودند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره نساء، آیه 97. (ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 283. ترجمه تاریخ یعقوبی ج 2، ص 385. امتاع الاسماع، ص 20.  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1 ص 345.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:130  
مهاجران حبشه:  
1- أبو سلمة بن عبد الأسد مخزومی، پسر عمّه رسول خدا و شوهر أمّ سلمه.  
2- أمّ سلمه دختر أبی أمیّه مخزومی، همسر أبو سلمه.  
3- أبو حذیفه: هاشم بن عتبة بن ربیعه (از بنی عبد شمس بن عبد مناف).  
4- سهله: دختر سهیل بن عمرو، همسر أبو حذیفه (از بنی عامر بن لؤیّ).  
5- أبو سبرة بن أبی رهم عامری (از بنی عامر بن لؤیّ).  
6- عثمان بن عفّان أموی.  
7- رقیّه: دختر رسول خدا همسر عثمان.  
8- زبیر بن عوّام بن خویلد بن أسد بن عبد العزّی بن قصیّ.  
9- مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدّار بن قصیّ.  
10- عبد الرحمن بن عوف زهری.  
11- عثمان بن مظعون جمحی.  
12- عامر بن ربیعه عنزی، هم پیمان بنی عدیّ بن کعب.  
13- لیلی دختر أبو حشمه، از بنی عدیّ بن کعب، همسر عامر.  
14- (أبو) حاطب بن عمرو بن عبد شمس (از بنی عامر بن لؤیّ).  
15- سهیل بن بیضاء (از بنی حارث بن فهر) [1].  
اینان ماه شعبان و رمضان را در حبشه ماندند، و سپس شنیدند که قریش  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 343، 345. الکامل، ج 2، ص 51- 53. الطبقات- الکبری، ج 1، ص 203- 205. امتاع الاسماع، ص 20. ابن سعد و طبری با این که می‌گویند:  
مهاجرین اولیه حبشه یازده مرد و چهار زن بوده‌اند، عبد الله بن مسعود را نیز نام برده و دوازده مرد شمرده‌اند. یعقوبی نیز می‌گوید: در مرتبه اول دوازده مرد بودند ترجمه تاریخ، ج 2، ص 385).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:131  
اسلام آورده‌اند و دیگر زحمتی برای مسلمانان مکّه در کار نیست. پس در ماه شوّال به مکّه بازگشتند و نزدیک مکّه خبر یافتند که اسلام اهل مکّه دروغ بوده است و ناچار هر کدام به طور پنهانی یا در پناه کسی [1] وارد مکّه شدند [2]، و بیش از پیش به آزار و شکنجه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أبو سلمه در پناه خالوی خود أبو طالب بن عبد المطلب (سیرة النبی، ج 1، ص 389- 391). عثمان در پناه أبو أحیحه: سعید بن عاص بن أمیه، أبو حذیفه در پناه پدرش عتبه، عثمان بن مظعون در پناه ولید بن مغیره، سپس از پناه وی بیرون آمد و گفت: نخواهم در پناه مشرکی باشم (الکامل، ج 2، ص 53) فقط عبد الله بن مسعود اندکی فکر کرد، و آنگاه به حبشه بازگشت (الطبقات، ج 1، ص 206) و هنگامی که لبید بن ربیعه در انجمن قریش گفت:  
ألا کلّ شی‌ء ما خلا اللّه باطل، عثمان بن مظعون گفت: راست گفتی و چون گفت: و کلّ نعیم لا محالة زائل. گفت: دروغ گفتی، نعمت بهشت زوال ندارد. لبید از گفته وی پیش قریش شکایت کرد، مردی از قریش چنان بر چشم وی نواخت که کبودش کرد. ولید گفت:  
کاش در امان من می‌ماندی تا چنین نمی‌شد. گفت: چشم دیگر من هم آماده است و به چنین پیشامدی نیاز دارد و من در پناه کسی هستم که از تو نیرومندتر و تواناتر است. ولید گفت:  
برادرزاده‌ام! اگر مایلی به پناه خویش بازگرد. گفت: نه (سیرة النبی ج 1، ص 391- 393).  
[2]- مصباح الاسرار، ص 28. بحار الانوار، ج 18، ص 422. الطبقات الکبری، ج 1، ص 206. تاریخ الامم، ج 2 ص 69- 70. ظاهرا آن چه در کامل می‌گوید که: برخی از ایشان ماندند و برخی به مکه بازگشتند مربوط به هجرت دوم است و در هجرت اول ذکر شده و نیز آن چه طبری می‌گوید که: در شماره مهاجرین اولین اختلاف کرده‌اند: بعضی یازده مرد و چهار زن و برخی هم 82 یا 83 مرد و هیجده زن گفته‌اند، مطلبی است خالی از تحقیق و ناشی از عدم تأمل در کلام ابن اسحاق (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 343- 353) ابن حزم نیز دو هجرت اول و دوم حبشه را با هم خلط کرده است (ر. ک: جوامع السیره، ص 55- 66) و ظاهرا این خلط و اشتباه در کلام طبری و ابن حزم ناشی از آن باشد که مهاجرین اولین نیز پس از بازگشتن به مکه، دوباره مهاجرت کردند (ر. ک: الطبقات الکبری، ج 1، ص 207. اسد الغابه، ج 3، ص 376).-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:132  
عشیره خویش گرفتار آمدند، و رسول خدا دیگر بار آنان را اذن داد تا به حبشه هجرت نمایند.

### مهاجران حبشه در نوبت دوم‌

مهاجران حبشه در این نوبت که به گفته بعضی: پیش از گرفتار شدن بنی هاشم در «شعب أبی طالب» و به قول دیگران: پس از آن به سرپرستی «جعفر بن أبی طالب» رهسپار کشور حبشه گشته‌اند، هشتاد و سه مرد بودند و هجده زن [1]. کسانی که عمّار بن یاسر را جزء مهاجرین ندانسته‌اند 82 مرد گفته‌اند. پانزده نفر مهاجرین اولین که دوباره نیز هجرت کردند، ظاهرا در این نوبت هم پیش از دیگران رهسپار کشور حبشه شدند،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
- ظاهرا آن چه یعقوبی می‌نویسد که: مهاجرین حبشه در مرتبه دوم هفتاد مرد بوده‌اند و آن چه طبرسی می‌گوید که: جعفر بن ابی طالب با هفتاد نفر رفت با قول مشهور و تصریح صاحب طبقات که: در این هجرت دوم هشتاد و سه مرد بوده‌اند منافاتی ندارد، چه گویا مراد آن باشد که علاوه بر دوازده مرد هجرت اول که به مکه بازگشته بودند (بنابراین که عبد الله بن مسعود را هم جزء اینان به حساب آوریم) هفتاد مرد دیگر در نوبت دوم مهاجرت کرده‌اند، و بنابراین مهاجرین نوبت دوم 82 نفر خواهند شد، و به قول یعقوبی: عمار بن یاسر جزء مهاجرین نخواهد بود (ر. ک: اعلام الوری، ص 53. الطبقات الکبری، ج 1، ص 207. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 385).  
در کتاب مشکاة الانوار و سیره زینی دحلان هم تصریح شده است که مهاجرین اول حبشه هنگامی که خبر اسلام آوردن قریش را دروغ یافتند، به حبشه بازگشتند (ر. ک: مصباح- الاسرار، ص 29. السیرة النبویه، ص 257).  
[1]- یازده زن از قریش و هفت زن از دیگران. ابن اسحاق 16 زن می‌گوید (11 قرشی و 5 بیگانه) و بازده زن می‌شمارد، اما در طبقات تصریح کرده است که 18 زن بوده‌اند: 11 قرشی و 7 بیگانه (ج 1، ص 207، چاپ بیروت 1380 ه. م.)  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:133  
و 86 نفر دیگر که «جعفر بن أبی طالب» سرپرست آنان بود به تدریج بعد از آنان.

### مهاجران دوم حبشه‌

از بنی هاشم دو نفر:  
1 و 2- جعفر بن أبی طالب با همسرش «أسماء» دختر «عمیس خثعمی» که «عبد اللّه بن جعفر» و «محمّد» و «عون» در حبشه از وی تولّد یافتند و همگی در سال هفتم هجرت از حبشه به مدینه هجرت کردند.  
از بنی أمیّه 6 نفر:  
1 و 2- عثمان بن عفّان با همسرش: «رقیّه» دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله، که در هجرت دوم نیز به مکّه بازگشتند. و از آنجا به مدینه هجرت کردند [1].  
3 و 4- عمرو بن سعید بن عاص با همسرش: «فاطمه» دختر «صفوان بن أمیّه» (فاطمه در حبشه از دنیا رفت) که در حبشه ماند، تا در سال هفتم با بقیّه اصحاب در دو کشتی نشستند، و روز فتح خیبر بر رسول خدا وارد شدند [2].  
5 و 6- خالد بن سعید بن عاص (برادر عمرو) با همسرش: «أمینه» دختر «خلف بن أسعد»، و اینان نیز در سال هفتم همراه جعفر بن أبی طالب به مدینه آمدند.  
از بنی أسد بن خزیمه 6 نفر:  
1- عبد اللّه بن جحش بن رئاب أسدی که به مکّه بازگشت، و سپس به مدینه هجرت کرد [3].  
2 و 3- عبید اللّه بن جحش (برادر عبد اللّه) که در حبشه به کیش نصرانی مرد،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: اسد الغابه، ج 3، ص 376.  
[2]- ر. ک: اسد الغابه، ج 4، ص 108. سیرة النبی، ج 1، ص 414.  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 389.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:134  
و همسرش: «أمّ حبیبه» دختر «أبو سفیان» که در حبشه به عقد رسول خدا درآمد و به مدینه هجرت کرد [1].  
4 و 5- قیس بن عبد اللّه از «بنی أسد بن خزیمه» (از 34 نفری که در مکّه به رسول خدا نپیوستند، و پس از بدر به مدینه آمدند، و جزء شانزده نفر دو کشتی هم نبودند [2] با همسرش: «برکه» دختر «یسار».  
6- معیقیب بن أبی فاطمه بن دوسی، حلیف آل «سعید بن عاص» از 16 نفری که در سال هفتم هجرت در دو کشتی به مدینه هجرت کردند [3].  
از بنی عبد شمس بن عبد مناف 3 نفر:  
1 و 2- أبو حذیفة بن عتبة بن ربیعه که با همسرش: «سهله» دختر «سهیل» از حبشه به مکّه برگشت و آنگاه به مدینه هجرت کرد [4].  
3- أبو موسی: عبد اللّه بن قیس أشعری هم پیمان آل «عتبة بن ربیعه» از 16 نفری که در سال هفتم از حبشه به مدینه آمدند [5].  
از بنی نوفل عبد مناف 1 نفر.  
1- عتبة بن غزوان هم پیمان «بنی نوفل» که پیش از هجرت از حبشه به مکّه بازآمد و سپس به مدینه هجرت کرد [6].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 238 و ج 4، ص 6 و 295، چاپ مصطفی الحلبی 1355 ه. م.  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 3، ص 418.  
[3]- سیرة النبی، ج 3، ص 416.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 389.  
[5]- سیرة النبی، ج 3، ص 416.  
[6]- سیرة النبی، ج 1، ص 389. اسد الغابه، ج 3، ص 364.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:135  
از بنی أسد بن عبد العزّی 4 نفر:  
1- زبیر بن عوّام که از حبشه به مکّه بازگشت، و آنگاه به مدینه هجرت کرد [1].  
2- أسود بن نوفل بن خویلد بن أسد، از 16 نفری که در سال هفتم به مدینه رسیدند [2].  
3- یزید بن زمعة بن أسود بن مطّلب بن أسد که پس از «بدر» به مدینه آمد و از 16 نفر هم نبود [3].  
4- عمرو بن أمیّة بن حارث بن أسد که در سرزمین حبشه از دنیا رفت [4].  
از بنی عبد بن قصیّ 1 نفر:  
1- طلیب بن عمیر بن وهب بن عبد که از حبشه به مکّه آمد، و آنگاه به مدینه هجرت کرد [5].  
از بنی عبد الدار بن قصیّ 6 نفر:  
1- مصعب بن عمیر بن هاشم که از حبشه به مکّه بازآمد و بعد از «عقبه اولی به مدینه هجرت کرد [6].  
2- سویبط بن سعد بن حرمله که به مکّه بازآمد، و سپس به مدینه هجرت کرد و در بدر حاضر بود [7].  
3 و 4- جهم بن قیس که خود و دو پسرش: «عمرو بن جهم» و «خزیمة  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 389.  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 3، ص 416.  
[3]- سیرة النبی، ج 3، ص 418.  
[4]- سیرة النبی، ج 3، ص 418.  
[5]- سیرة النبی، ج 1، ص 389.  
[6]- سیرة النبی، ج 1، ص 398.  
[7]- سیرة النبی، ج 1، ص 389. اسد الغابه، ج 2، ص 376.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:136  
ابن جهم» [1] در سال هفتم هجرت همراه جعفر بن أبی طالب به مدینه آمدند. و زنش:  
«أمّ حرمله» که در کشور حبشه از دنیا رفت [2].  
5- أبو الروم بن عمیر بن هاشم (برادر مصعب) که پس از «بدر» و پیش از «أحد» به مدینه آمد، و از 16 نفر هم نبود [3].  
6- فراس بن نضر بن حارث بن کلده که پس از «بدر» به مدینه آمد، و از 16 نفر نیست [4].  
از بنی زهرة بن کلاب 7 نفر:  
1- عبد الرحمن بن عوف، که از حبشه به مکّه بازآمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد [5].  
2- عامر بن أبی وقّاص (برادر سعد) که در سال هفتم هماره جعفر بن أبی طالب به مدینه رسید [6].  
3 و 4- مطّلب بن أزهر که در حبشه از دنیا رفت، و همسرش: «رمله» دختر «أبو عوف سهمی» که «عبد اللّه بن مطّلب» در حبشه از وی تولّد یافت [7].  
5- عبد اللّه بن مسعود هذلی، حلیف «بنی زهره» که از حبشه به مکّه بازآمد و سپس به مدینه هجرت کرد [8].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این دو پسر هم که از مکه به حبشه رفته بودند اما جزء مردان مهاجر به حساب نیامدند.  
[2]- سیرة النبی، ج 3، ص 416.  
[3]- سیرة النبی، ج 3، ص 418. اسد الغابه، ج 5، ص 194.  
[4]- سیرة النبی، ج 3، ص 418.  
[5]- سیرة النبی، ج 1، ص 389.  
[6]- سیرة النبی، ج 3، ص 416.  
[7]- سیرة النبی، ج 3، ص 418. اسد الغابه، ج 4، ص 373.  
[8]- سیرة النبی، ج 1، ص 348، 389.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:137  
6- عتبة بن مسعود هذلی حلیف «بنی زهره» که از 16 نفری بود که در سال هفتم از حبشه به مدینه آمدند [1].  
7- مقداد بن عمرو بهرانی حلیف «بنی زهره» که از حبشه به مکّه بازآمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد [2].  
از بنی تیم بن مرّه 3 نفر:  
1 و 2- حارث بن خالد بن صخر تیمی که در سال هفتم همراه جعفر بن أبی طالب با دختر خود فاطمه از حبشه به مدینه بازگشت، و همسرش: «ریطه» دختر «حارث ابن جبیله» که در کشور حبشه، یا در راه با سه فرزندش: موسی، عایشه و زینب از دنیا رفتند [3].  
3- عمرو بن عثمان بن عمرو تیمی که پس از «بدر» به مدینه هجرت کرد و در جنگ «قادسیه» کشته شد [4].  
از بنی مخزوم 9 نفر:  
1 و 2- أبو سلمة بن عبد الأسد بن هلال بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم با همسرش: «أمّ سلمه» که به مکّه بازگشت، و سپس به مدینه هجرت کرد و از زخمی که در «أحد» برداشت به شهادت رسید [5].  
3- شمّاس بن عثمان مخزومی که از حبشه به مکّه آمد و پس از آن به مدینه هجرت کرد، و در «بدر» شرکت کرد و در «أحد» به شهادت رسید [6].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 348 و ج 3، ص 416.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 348، 389.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 348. ج 3، ص 416، 422- 423. اسد الغابه، ج 1، ص 325- 326.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 349. ج 3، ص 418.  
[5]- سیرة النبی، ج 1، ص 349، 390.  
[6]- سیرة النبی، ج 1، ص 349، 390. أسد الغابه ج 3، ص 3.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:138  
4- هبّار بن سفیان بن عبد الأسد (برادرزاده أبو سلمه) که پس از بدر به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أجنادین» کشته شد [1].  
5- عبد اللّه بن سفیان (برادر هبّار) که نیز پس از «بدر» به مدینه آمد و در «یرموک» شام کشته شد [2].  
6- هشام بن أبی حذیفة بن مغیرة بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم مخزومی که پس از «بدر» به مدینه رسید [3].  
7- سلمة بن هشام بن مغیره مخزومی که از حبشه به مکّه آمد و عمویش «ولید» از هجرت وی به مدینه جلوگیری کرد، و پس از «بدر» و «أحد» و «خندق» به مدینه هجرت کرد. و در جنگ «مرج الصفّر» یا واقعه «أجنادین» کشته شد [4].  
8- عیّاش بن أبی ربیعة بن مغیره مخزومی که از حبشه به مکّه بازگشت و سپس به مدینه هجرت کرد، امّا برادران مادری وی: أبو جهل و حارث: پسران هشام در تعقیب وی به مدینه رفتند و او را به مکّه بازآوردند و در بند کردند تا «بدر» و «أحد» و «خندق» برگزار شد، و بعدها به مدینه هجرت کرد. نوشته‌اند که: رسول خدا درباره وی و «سلمة بن هشام» و «ولید بن ولید بن مغیره» دعا می‌کرد [5].  
9- معتّب بن عوف خزاعی (معتّب بن حمراء) هم پیمان «بنی مخزوم» که از حبشه به مکّه بازگشت و آنگاه به مدینه هجرت کرد، و در جنگ بدر حضور یافت [6].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 349، ج 3، ص 419.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 349، ج 3، ص 419.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 349، ج 3، ص 419.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 349، 390. اسد الغابه، ج 2، ص 341.  
[5]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 349، 390. اسد الغابه، ج 4، ص 161.  
[6]- سیرة النبی، ج 1. ص 349، 390. اسد الغابه، ج 4، ص 394.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:139  
از بنی جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب 14 نفر:  
1- عثمان بن مظعون که از حبشه به مکّه بازآمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد [1].  
2- سائب بن عثمان بن مظعون.  
3- قدامة بن مظعون (برادر عثمان).  
4- عبد اللّه بن مظعون (برادر عثمان) که نیز از حبشه به مکّه آمدند و آنگاه به مدینه هجرت کردند [2].  
5 و 6- حاطب بن حارث بن معمر بن حبیب که در حبشه از دنیا رفت، و همسرش: «فاطمه» دختر «مجلّل» که در سال هفتم با دو پسرش «محمّد بن حاطب» و «حارث بن حاطب» که هر دو در حبشه متولّد شده بودند با یکی از دو کشتی همراه مادرشان به مدینه آمدند. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 139 مهاجران دوم حبشه ..... ص : 133  
و 8- حطّاب بن حارث (برادر حاطب) که در حبشه از دنیا رفت، و همسرش:  
«فکیهه» دختر «یسار» که در سال هفتم در یکی از دو کشتی به مدینه آمد [3].  
9 و 10- سفیان بن معمر بن حبیب (عموی حاطب و حطّاب) و همسرش:  
«حسنه».  
11- جنادة بن سفیان.  
12- جابر بن سفیان (که بعد از بدر از حبشه به مدینه هجرت کردند) [4].  
13- شرحبیل بن حسنه (نام مادر وی حسنه و نام پدرش عبد اللّه بود) از «بنی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عثمان بن مظعون را در سرزنش پسر عموی خویش: «أمیّة بن خلف جمحی» که در مکه آزارش می‌داد اشعاری است (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 355).  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 350، 390.  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 350. ج 3، ص 419.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 350. ج 3، ص 419.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:140  
غوث بن مرّ» برادر مادری «جناده» و «جابر» که پس از بدر به مدینه هجرت کرد [1].  
14- عثمان بن ربیعه جمحی از 16 نفری که نجاشی در سال هفتم هجرت همراه جعفر بن أبی طالب و عمرو بن أمیّه ضمری در دو کشتی به مدینه فرستاد و روز فتح خیبر وارد شدند [2]  
از بنی سهم بن عمرو بن هصیص 14 نفر:  
1- خنیس بن حذافة بن قیس بن عدیّ بن سعد بن سهم سهمی که از حبشه به مکّه آمد و از مکّه به مدینه هجرت کرد و در بدر و أحد شرکت کرد و از زخمی که در أحد برداشت وفات یافت. همسرش: «حفصه» به عقد رسول خدا درآمد [3].  
2- هشام بن عاص بن وائل بن هاشم بن سعد (برادر عمرو) که بعد از هجرت رسول خدا، از حبشه به مکّه بازآمد و در مکّه محبوس ماند تا بدر و أحد و خندق برگزار شد و سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أجنادین» یا «یرموک» کشته شد [4].  
3- عبد اللّه بن حارث بن قیس بن عدیّ که شاعر بود و در حبشه از دنیا رفت [5].  
4- قیس بن حذافة بن قیس بن عدیّ که بعد از بدر به مدینه آمد، و از 16 نفر نبود.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 350. ج 3، ص 419. اسد الغابه، ج 2، ص 390.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 350. ج 3، ص 416.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 350، 390. اسد الغابه، ج 2، ص 124.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 350، 390. أسد الغابه، ج 5، ص 63.  
[5]- سیرة النبی، ج 1، ص 350، ج 3، ص 419. عبد الله را درباره گشایشی که در حبشه نصیب مسلمانان گشت و هم درباره بی‌مهری و ناسپاسی قریش اشعاری است (ر. ک:  
سیرة النبی، ج 1، ص 353- 354).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:141  
5- أبو قیس بن حارث بن قیس که نیز بعد از بدر به مدینه آمد، و در جنگ «یمامه» کشته شد.  
6- عبد اللّه بن حذافة بن قیس (برادر قیس) که نیز به مدینه آمد، و از 16 نفر نیست و نزد کسری رفت [1].  
7- حارث بن حارث بن قیس بن عدیّ.  
8- معمر بن حارث بن قیس بن عدیّ.  
9- بشر بن حارث بن قیس بن عدیّ.  
10- سعید بن عمرو (برادر مادری بشر بن حارث) که در جنگ «أجنادین» کشته شد.  
11- سعید بن حارث بن قیس که در جنگ «یرموک» کشته شد.  
12- سائب بن حارث بن قیس که در جنگ «طائف» زخمی شد و در جنگ «خیبر» یا «واقعه فحل» به قتل رسید.  
13- عمیر بن رئاب بن حذیفة بن مهشّم بن سعید (2) بن سهم که در «عین التمر» همراه «خالد بن ولید» بود و کشته شد. این هشت نفر نیز از 26 نفری هستند که به جنگ بدر نرسیدند و تا رسول خدا در مکّه بود هجرت نکردند و از 16 نفری هم که نجاشی فرستاد نیستند [2].  
14- محمیّة [3] بن جزء زبیدی هم پیمان «بنی سهم»، از 16 نفری است که نجاشی در سال هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 351. ج 3، ص 419.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 351. ج 3، ص 419- 420.  
[3]- در اصل بدین گونه است و شاید صحیح آن «محمیه» به تخفیف باشد (ر. ک:  
الاصابه ج 3، ص 388 چاپ مصر 1328. م.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 351. ج 3، ص 416.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:142  
از بنی عدی بن کعب 6 نفر:  
1- معمر بن عبد اللّه بن نضلة بن عبد العزّی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدیّ از 16 مردی که در سال هفتم همراه جعفر بن أبی طالب به مدینه آمدند [1].  
2- عروة بن عبد العزّی بن حرثان.  
3- عدیّ بن نضلة بن عبد العزّی. این دو نفر از هشت نفری هستند که در حبشه از دنیا رفتند [2].  
4- نعمان بن عدیّ بن نضله که جزء 26 مرد به مدینه هجرت کرد [3].  
5 و 6- عامر بن ربیعه، از قبیله «عنز بن وائل» هم پیمان آل «خطّاب» و همسرش: «لیلی» دختر «أبو حشمة بن غانم» از 33 نفر مردی که پیش از هجرت رسول خدا، از حبشه به مکّه آمدند، و از 24 مردی که پیش از «بدر» از مکّه نیز به مدینه هجرت کردند. وی در بدر و دیگر غزوات رسول خدا شرک کرد [4].  
از بنی عامر بن لؤیّ 11 نفر:  
1 و 2- أبو سبرة بن أبی رهم [5] بن عبد العزّی بن أبی قیس بن عبد ودّ بن نصر ابن مالک بن حسل بن عامر و همسرش «أمّ کلثوم» دختر «سهیل بن عمرو» که از حبشه به مکّه بازآمدند، و سپس به مدینه هجرت کردند.  
3- عبد اللّه بن مخرمة بن عبد العزّی که وی نیز پیش از هجرت رسول خدا  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 350. ج 3، ص 416.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 351. ج 3، ص 420- 422.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 351. ج 2، ص 420.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 351، 390. اسد الغابه، ج 3، ص 80.  
[5]- پسر عمه رسول خدا و برادر مادری «أبو سلمه مخزومی» فرزند «برّه» دختر «عبد المطلب» (أسد الغابه، ج 5 ص 207).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:143  
به مکّه آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد و در همه غزوات رسول خدا شرکت جست، او پیش از هجرت، روز جنگ «یمامه» به شهادت رسید.  
4- عبد اللّه بن سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ودّ، از 33 نفری که به مکّه آمدند، و از 29 نفری که در بدر شرکت کردند.  
5 و 6- سکران بن عمرو بن عبد شمس که پیش از هجرت رسول خدا در مکّه وفات یافت، و همسرش: «سوده» دختر «زمعة بن قیس».  
7- سعد بن خوله، از مردم یمن، هم پیمان «بنی عامر بن لؤیّ»، از 33 نفر و 29 نفر [1].  
8- سلیط بن عمرو بن عبد شمس (برادر سکران) از 26 مردی که بعد از بدر به مدینه هجرت کردند و فرستاده رسول خدا نزد «هوذة بن علیّ حنفی» در «یمامه» [2].  
9 و 10- مالک بن زمعة بن قیس بن عبد شمس (برادر زن رسول خدا) از 16 مردی که نجاشی به مدینه فرستاد، و همسرش: «عمره» دختر «سعدی بن وقدان بن عبد شمس».  
11- أبو حاطب بن عمرو بن عبد شمس، از 16 مردی که در سال هفتم به مدینه رسیدند [3].  
از بنی حارث بن فهر 8 نفر:  
1- أبو عبیده: عامر بن عبد اللّه بن جرّاح بن هلال بن أهیب بن ضبّة بن حارث که از حبشه به مکّه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 351- 352، 390- 391.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 352. ج 3، ص 421.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 352. ج 3، ص 416- 417.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:144  
2- سهیل بن بیضاء: سهیل بن وهب بن ربیعة بن هلال که نیز به مکّه برگشت و سپس به مدینه هجرت کرد.  
3- عمرو بن أبی سرح بن ربیعه که به مکّه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد.  
4- عمرو بن حارث بن زهیر بن أبی شدّاد بن ربیعه که نیز پیش از هجرت، به مکّه و سپس به مدینه رفت [1].  
5- عیاض بن زهیر (عموی عمرو بن حارث) از 26 نفری که بعد از بدر به مدینه هجرت کردند.  
6- عثمان بن عبد غنم بن زهیر، از 26 مردی که پس از بدر به مدینه آمدند.  
7- سعد بن عبد قیس بن لقیط بن عامر بن أمیّة بن ظرب بن حارث، از 26 مردی که پس از بدر به مدینه رسیدند [2].  
8- حارث بن عبد قیس (برادر سعد) از 16 نفری که در سال هفتم همراه جعفر بن أبی طالب به مدینه آمدند [3].  
از این 83 مرد و 18 زن و 8 مرد [4] و 3 زن [5] در حبشه وفات یافتند، 33 مرد و 6 زن [6] پیش از هجرت رسول خدا به مکّه آمدند، و از این عدّه یک مرد [7] در مکّه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 352، 391.  
[2]- سیرة النبی، ج 1، ص 352- 353. ج 3، ص 421.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 353. ج 3، ص 417.  
[4]- عبید اللّه بن جحش، عمرو بن أمیّه، مطّلب بن أزهر، حاطب بن حارث، حطّاب بن حارث، عبد اللّه بن حارث. عروة بن عبد العزّی، عدیّ بن نضله.  
[5]- فاطمه دختر صفوان، أمّ حرمله، ریطه.  
[6]- رقیّه، سهله، امّ سلمه، لیلی، أمّ کلثوم، سوده (ابن سعد 8 زن گفته).  
[7]- سکران بن عمرو (ابن سعد دو نفر گفته).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:145  
وفات یافت، و چهار مرد دیگر [1] توقیف شدند، و 28 مرد به مدینه هجرت کردند، و 29 نفر [2] در جنگ بدر شرکت کردند، 26 مرد و چند زن بعد از هجرت رسول خدا و پس از غزوه بدر به مدینه هجرت کردند، 16 مرد و چند زن را نجاشی در سال هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد [3].

### مبلّغان قریش‌

چون قریش از رفاه و آسودگی مهاجران مسلمان در حبشه خبر یافتند بر آن شدند که دو مرد نیرومند و شکیبا از قریش نزد نجاشی فرستند تا مسلمانان مهاجر را از کشور حبشه براند و به مکّه بازگرداند، تا دست قریش در شکنجه و آزار آنان بازشود. بدین منظور «عبد اللّه بن أبی ربیعه» و «عمرو بن عاص بن وائل» را با هدیّه‌هائی برای نجاشی و وزرای او فرستادند.  
«أبو طالب» با خبر یافتن از کار قریش اشعاری برای نجاشی فرستاد و او را بر نگهداری و پذیرائی و حمایت از مهاجرین ترغیب کرد [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سلمة بن هشام، عیاش بن أبی ربیعه، هشام بن عاص، عبد الله بن سهیل (ابن سعد 7 نفر گفته).  
[2]- چه عبد الله بن سهیل در روز بدر از مشرکین کناره گرفت و به رسول خدا پیوست و از اصحاب بدر است (ابن سعد 24 نفر گفته).  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 345- 353، 388- 391. ج 3، ص 414- 424.  
الطبقات الکبری، ج 1، ص 207. بحار الانوار، ج 18، ص 422.  
[4]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 356- 357. اعلام الوری، ص 55. بحار الانوار ج 18، ص 418، از اعلام الوری و قصص الانبیاء. از اشعاری که طبرسی نقل کرده این دو شعر است:  
تعلّم ملیک الجیش أنّ محمّدانبیّ کموسی و المسیح بن مریم  
أتی بالهدی مثل الذی أتیا به‌و کلّ بأمر اللّه یهدی و یعصم   
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:146  
«أمّ سلمه» می‌گوید: قریش به منظور بازگرداندن ما به مکّه هدیّه‌هائی برای نجاشی و هر یک از وزیران وی با «عبد اللّه بن أبی ربیعه» و «عمرو بن عاص» فرستادند، و به آن دو گفتند که پیش از سخن گفتن با نجاشی هدایای وزیران او را برسانید، و سپس هدیّه‌های خود نجاشی را تقدیم دارید، و آن‌گاه از وی بخواهید که پیش از سخن گفتن با مهاجران بدون چون و چرا آنان را به شما تسلیم کند. عبد اللّه و عمرو به حبشه آمدند و دستور قریش را اجرا کردند و به هر یک از وزیران وی ضمن تقدیم پیشکشی قریش گفتند: که جوانانی بی‌خرد از ما که دین قوم خود را رها کرده و به کیش شما هم در نیامده و کیش نو ساخته‌ای آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه شما به کشور شما آمده‌اند، و اکنون بزرگان قومشان ما را نزد شاه فرستاده‌اند تا آنان را به ما تسلیم دارد.  
هنگامی که ما با شاه سخن می‌گوئیم، شما هم نظر موافق بدهید، تا آنان را به ما تسلیم کند و با ایشان سخن نگوید، چه قریش خود، اینان را نیک می‌شناسند و به کیش نکوهیده‌شان داناترند. سپس هدایای نجاشی را تقدیم داشته و به وی گفتند: پادشاها! جوانانی بی‌خرد از ما که کیش قوم خود را رها کرده و به کیش تو هم در نیامده و دینی نو ساخته آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه تو به کشورت پناه آورده‌اند، و اکنون بزرگان قوم یعنی پدران و عموها و اشراف طایفه‌شان ما را نزد تو فرستاده‌اند، تا اینان را به سوی آنان بازگردانی چه آنها خود به کار اینان بیناتر و به کیش نکوهیده‌شان آشناترند.  
عبد اللّه و عمرو بسیار نگران بودند که مبادا نجاشی سخنان مهاجران را نیز بشنود پس وزیران گفتند: پادشاها! راست می‌گویند، قومشان بهتر از همه کس این مهاجران را می‌شناسند، اینان را به همین دو نفر تسلیم کن تا آنان را به دیار و تبارشان بازگردانند.  
نجاشی سخت به خشم آمد و گفت: نه به خدا قسم، آنان را تسلیم نمی‌کنم تا اکنون که به من پناه آورده و در کشور من آمده و مرا بر دیگران برگزیده‌اند آنان را فراخوانم و از گفتار این دو نفر پرسش کنم، آنگاه اگر چنان که این دو می‌گویند باشند تسلیمشان کنم و به قومشان بازگردانم، و اگر نه چنان باشند از ایشان حمایت کنم و تا در کشور من بمانند با آنان محبّت و همراهی نمایم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:147  
نجاشی اصحاب رسول خدا را فراخواند، و آنها هم تصمیم گرفتند که هر چه پیش آید حقیقت دین اسلام را بی‌پرده بگویند. نجاشی در حالی که کشیش‌ها را فراهم ساخته بود تا پیرامون وی کتاب‌های دینی خود را گشوده بودند، رو به مهاجران مسلمان کرده و گفت: این دینی که جدا از قوم خود آورده‌اید، و نه کیش من است و نه کیش دیگر ملل جهان، چیست؟  
جعفر بن أبی طالب سخن آغاز کرد و گفت: «پادشاها! ما مردمی بودیم که در دوران جاهلیّت بتها را پرستش می‌کردیم، مردار می‌خوردیم، کارهای زشت انجام می‌دادیم، قطع رحم می‌کردیم، با همسایگان و هم‌پیمانان خود بدرفتاری داشتیم، نیرومند ما ناتوان ما را می‌خورد، وضع ما همین بود تا خدا پیامبری از خودمان که نسب و راستی و امانت و پاکدامنی او را می‌شناسیم به سوی ما فرستاد، و او هم ما را به خدا دعوت کرد تا او را به یگانگی بشناسیم و پرستش کنیم، و سنگها و بتهائی را که خود و پدرانمان می‌پرستیده‌ایم رها کنیم، و ما را به راستگوئی و امانت و صله رحم و نیکی با همسایه و هم پیمان و خودداری از حرام‌ها و خونریزی امر فرمود، و از کارهای زشت و گفتار دروغ و خوردن مال یتیم و نسبت ناروا به زنان پاکدامن نهی کرد، و ما را فرمود تا: نماز بخوانیم و زکات بدهیم و روزه بگیریم- آنگاه جعفر احکام اسلام را برای نجاشی برشمرد- ما هم تصدیقش نمودیم و به وی ایمان آوردیم، و او را بر آنچه از طرف خدا آورد پیروی کردیم تا یگانه‌پرست شدیم و دیگر برای خدا شریکی قرار ندادیم، و هر چه را بر ما حرام کرد حرام شمردیم، و هر چه را بر ما حلال کرد حلال دانستیم، پس قوم ما بر ما تاختند و ما را شکنجه دادند، و به آزار ما پرداختند، تا از عبادت خدا به عبادت بتها بازگردیم، و کارهای پلیدی را که حلال می‌شمرده‌ایم حلال بشمریم، پس چون ما را شکنجه کردند و بر ما ستم روا داشتند و سخت گرفتند و از دینمان جلوگیری کردند، به کشورت آمدیم و تو را بر دیگران برگزیدیم، و خواستیم تا در پناه تو باشیم و دگر بر ما ستم نشود».  
نجاشی گفت: از آنچه پیامبر شما از طرف خدا آورده است، چیزی همراه داری؟  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:148  
جعفر گفت: آری.  
نجاشی گفت: برای من بخوان.  
جعفر قسمتی از سوره «کهیعص» را تلاوت کرد [1]، و نجاشی با شنیدن آن گریست و کشیش‌های او نیز گریستند. آنگاه نجاشی رو به «عمرو» و «عبد اللّه» کرده گفت: این سخن و آنچه عیسی آورده است هر دو از یک جا فرود آمده است. بروید که به خدا قسم: اینان را به شما تسلیم نمی‌کنم. چون «عمرو» و «عبد اللّه» از نزد وی رفتند، «عمرو بن عاص» گفت: به خدا فردا نزد نجاشی روم و کاری کنم که این جماعت را ریشه کن سازم.  
«عبد اللّه» گفت: این کار را مکن، چه اینان خویشان مایند، هر چند با ما مخالفت کرده‌اند.  
عمرو گفت: به خدا قسم: به وی خواهم گفت که: اینان می‌گویند: عیسی پسر بنده‌ای است.  
فردا که شد «عمرو» نزد نجاشی رفت و گفت: پادشاها! اینان درباره «عیسی» سخنی عظیم می‌گویند، ایشان را بخواه و از آن چه درباره «عیسی» اعتقاد دارند پرسش کن.  
نجاشی آنان را خواست و سخت بر ایشان دشوار آمد، و پس از مشورت با یکدیگر تصمیم گرفتند تا هر چه پیش آید، همان چه را خدا درباره «عیسی» گفته و رسول خدا خبر داده است بگویند، و چون «نجاشی» پرسید که: درباره «عیسی» چه می‌گوئید؟  
جعفر بن أبی طالب گفت: عقیده ما درباره وی همان است که پیامبر ما گفته است:  
او بنده خدا، و رسول او، و روح او و کلمه اوست که آن را به مریم، دوشیزه پاکدامن، إلقاء کرده است [2].  
«نجاشی» پاره چوبی از زمین برداشت و گفت: به خدا قسم: عیسی بن مریم از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تا و هزّی إلیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیّا).  
[2]- سوره نساء، آیه 171.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:149  
آن چه گفتی به اندازه این پاره چوب هم بالاتر نیست. وزیران او را شنیدن این سخن خوش نیامد، و نجاشی گفت: هر چند شما را بد آید. آنگاه به مسلمانان گفت: بروید که شما در امانید [1]، دوست ندارم که در مقابل کوهی از طلا یکی از شما را آزار دهم. هدیّه‌های این دو را به آنان پس دهید که نیازی بدان ندارم. به خدا قسم که: خدا در بازدادن پادشاهی من از من رشوه‌ای نگرفت تا من رشوه‌ای بگیرم، و درباره من گوش به حرف مردم نداد تا من گوش به حرف آنها دهم.  
«أمّ سلمه» گفت: پس «عمرو» و «عبد اللّه» با هدایای پس داده شده به زشتی از نزد وی رفتند، و ما در بهترین کشور و نزد بهترین پادشاهی اقامت گزیدیم [2].  
به روایت دیگر: جعفر در آغاز سخن به نجاشی گفت: پادشاها از اینان بپرس که آیا ما بردگان ایشانیم؟  
عمرو گفت: نه، شما آزاد مردانی بزرگوارید.  
بازگفت: از اینان بپرس که: آیا به ایشان بدهکاریم و برای مطالبه مال خویش آمده‌اند؟  
عمرو گفت: نه، بدهکار ما نیستند.  
جعفر گفت: آیا ایشان را به گردن ما خون‌هائی است و به منظور خونخواهی ما را تعقیب کرده‌اند؟  
عمرو گفت: نه، خونی به گردن اینان نیست، و ما هم به خونخواهی نیامده‌ایم.  
جعفر گفت: پس از ما چه می‌خواهید؟  
عمرو گفت: کیش ما و پدران ما را رها کرده‌اند و خدایان ما را بد گفته‌اند، و جوانان ما را گمراه کرده‌اند و جمعیّت ما را پراکنده ساخته‌اند، اینان را به ما بازگردان تا کار ما به سامان آید.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بدگویان شما زیان‌کارانند (سه بار چنین گفت).  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 356- 394. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 73.  
الکامل، ج 2، 54- 55. امتاع الاسماع، ص 21. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 108- 110.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:150  
جعفر گفت: پادشاها مخالفت دینی ما با ایشان به خاطر پیغمبری است که خدا در میان ما مبعوث کرده است، و او ما را به رها کردن بتها و ترک بخت‌آزمائی دستور داده و به نماز و زکات امر فرموده، و ستم و بیداد و خونریزی بیجا و زنا و ربا و مردار و خون را بر ما حرام فرموده. و عدل و احسان و نیکی با خویشاوندان را واجب ساخته است، و کارهای زشت و ناپسند و زورگوئی را دوست نمی‌دارد.  
نجاشی گفت: خدا عیسی بن مریم را هم به همین امور برانگیخته است. سپس جعفر بن أبی طالب به درخواست نجاشی به تلاوت سوره مریم مشغول شد و چون به این آیه رسید «وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا، فَکُلِی وَ اشْرَبِی وَ قَرِّی عَیْناً» نجاشی گریست و گفت: به خدا قسم این سخن حقّ است.  
دیگر بار عمرو گفت: پادشاها! این مرد دین ما را رها کرده است، او را به ما تسلیم کن تا به کشور خویش بازگردانیم. نجاشی دست خویش را بلند کرد و به روی عمرو نواخت و گفت: به خدا قسم اگر از وی بدگوئی کنی تو را می‌کشم [1].  
بعضی گفته‌اند که: قریش «عمرو بن عاص» و «عمارة بن ولید» را فرستادند [2].  
مقریزی از قول أبو نعیم نقل می‌کند که قریش دو بار عمرو بن عاص را فرستادند:  
یک بار با «عمارة بن ولید» و یک بار دیگر با «عبد اللّه بن أبی ربیعه». و نیز می‌گوید: به قولی:  
عمرو و عبد اللّه را پس از واقعه «بدر» فرستاده‌اند [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اعلام الوری، ص 54. بحار الانوار، ج 18، ص 412- 422.  
[2]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 386. اعلام الوری، ص 54. بحار الانوار، ج 18، ص 414.  
[3]- امتاع الاسماع، ص 22. زینی دحلان می‌گوید: قریش، عمرو بن عاص و عبد اللّه بن ابی ربیعه و عمارة بن ولید را فرستادند، لیکن محققان بر آنند که عبد الله بن أبی ربیعه در این سفر با عمرو نبوده و در سفر دیگری پس از واقعه بدر همراه وی رفته است (السیرة النبویه، ص 257، 457)، عمرو و عمارة بن ولید را قصه‌ای است که از نوشتن آن صرفنظر کرده‌ایم  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:151

### نگرانی شدید قریش‌

موجبات نگرانی و بر آشفتگی قریش از چند جهت فراهم گشته بود: چه از طرفی مهاجران حبشه در کشوری دور از شکنجه و آزار قریش آسوده خاطر و شاد و آزاد زندگی می‌کردند. و فرستادگان قریش هم از نزد نجاشی افسرده و سرشکسته  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
(ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 387- 388. بحار الانوار، ج 18، ص 414- 416.  
السیرة النبویه، ج 1 ص 263- 264. اعلام الوری، ص 54- 55.  
ظاهرا آنچه ابن ابی الحدید از مغازی ابن اسحاق نقل می‌کند آن است که عمرو بن عاص، و عمارة بن ولید بعد از بعثت رسول خدا (برای مقصدی هر چه بود) رهسپار حبشه گشتند، و قصه کید عمرو با عماره که منتهی به دیوانگی و مرگ وی شده، در این سفر بوده است (ر.  
ک: شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 107- 108). اما راجع به سفری که عمرو بن عاص همراه عبد الله بن ابی ربیعه برای گرفتار ساختن جعفر بن أبی طالب، و دیگر مهاجران مسلمان در نزد نجاشی، به حبشه رفت همان روایت «أم سلمه» را که از سیرة النبی نقل کردیم از مغازی ابن اسحاق نقل می‌کند (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 108- 110). و در این صورت آنچه را زینی دحلان به محققان نسبت داده، و مقتضای تحقیق دانسته، خالی از تحقیق به نظر می‌رسد، چه به این حساب سفر عمرو بن عاص و عماره به حبشه ارتباطی با کار مهاجران نداشته، و پیش از هجرت آنان پیش آمده است. ابن ابی الحدید از عبد الله بن جعفر بن محمد روایت می‌کند که: جعفر بن محمد علیهما السلام گفت: عمرو بن عاص با عموی ما جعفر در کشور حبشه، و نزد نجاشی و بسیاری از رعایای وی انواعی مکرها به کار برد که خدای متعال با- لطف خویش همه را از وی دفع کرد، او را به آدمکشی و دزدی و زنا کردن متهم ساخت، اما چون مردم از پاکدامنی و تقوی و عبادت وی آگاه بودند، و سیمای نبوت را در وی مشاهده می‌کردند، هیچ یک از این تهمت‌ها به وی نچسبید، و چون تیر عمرو به نشان نخورد، و منظور وی از این راه حاصل نگشت، زهری در خوراکی قرار داد، و بر وی عرضه  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:152  
بازگشته بودند، از طرف دیگر اسلام در میان قبایل، انتشار می‌یافت، و روز به روز بر شماره مسلمانان افزوده می‌گشت، و هر روز شنیده می‌شد که یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا و مسلمانان به دین مبین اسلام درآمده است [1]. برخی از مسلمانان هم در علنی کردن اسلام و آشکار خواندن قرآن اصرار می‌ورزیدند، و از این راه نیز بر خشم قریش افزوده می‌گشت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
داشت، لیکن خدا گربه‌ای را فرستاد تا ظرف خوراکی را وارونه کرد، و چون از آن خورده بود همانجا مرد و کید عمرو بر جعفر آشکار گشت و دیگر نزد وی چیزی نمی‌خورد. آری پسر جزار پیوسته دشمن ما اهل بیت بوده است (شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 110).  
[1]- از جمله: عمر بن خطّاب که روزی برای کشتن رسول خدا شمشیر به کمر بست و به او گفتند: محمد را کجا توانی کشت اگر این کاره‌ای اول خواهرت «فاطمه و شوهرش سعید بن زید» را بکش که اسلام آورده‌اند. پس عمر برای کشتن خواهر و شوهر خواهرش آهنگ خانه ایشان کرد، و «خبّاب بن أرتّ» نیز آنجا بود و عمر آواز قرآن خواندن وی را شنید، و خواهر و شوهر خواهرش را زد، و سپس که گفتند: ما اسلام آورده‌ایم هر چه خواهی بکن، و قسمتی از سوره طه را گرفت و خواند، دل او نرم شد و مایل به مسلمانی گردید، و با همان شمشیری که اول بسته بود، به هدایت خباب نزد رسول خدا شرفیاب شد و اسلام آورد (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 364- 371). مولوی بر خلاف آنچه در اسلام آوردن عمر مشهور است می‌نویسد: عمر پس از آن که اسلام آورد به رسول خدا گفت: برای کفاره آن که با شمشیر برهنه آهنگ تو کرده بودم، بعد از این از هر کس بد و ناروائی در حق تو بشنوم، امانش ندهم و با همین شمشیر سر از تنش برگیرم، و چون از مسجد بیرون آمد، ناگاه پدرش پیش آمد و گفت: دین گردانیدی؟ عمر فی الحال سر از تنش دور کرد و شمشیر در دست همی‌رفت که صنادید قریش شمشیر خون‌آلود وی را دیدند و گفتند: آخر وعده کردی که سر آورم، سر کو؟ گفت اینک سر (ر. ک: فیه ما فیه، ص 162- 163). اسلام عمر را بعد از هجرت اول و پیش از هجرت دوم حبشه در سال ششم بعثت نوشته‌اند (ر. ک: السیرة النبویه ج 1، ص 265).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:153  
عبد اللّه بن مسعود نخستین کسی بود که پیشنهاد اصحاب رسول خدا را برای آشکار خواندن قرآن در انجمن قریش پذیرفت، و هنگامی که قریش در مسجد الحرام انجمن بودند نزد مقام ایستاد و با صدای بلند تلاوت سوره «الرحمن» را شروع کرد، و چون قریش بر سر او ریختند و او را می‌زدند، همچنان تلاوت خویش را تا آنجا که خدا می‌خواست دنبال کرد، و آنگاه نزد مسلمانان بازگشت و آمادگی خود را برای تکرار این عمل در فردای آن روز اعلام داشت [1].

### پیمان بی‌مهری و بیدادگری‌

بعد از بازگشتن «عمرو بن عاص» و «عبد اللّه بن أبی ربیعه» از کشور حبشه [2]، رجال قریش فراهم شدند و بر آن شدند که عهدنامه‌ای علیه «بنی هاشم» و «بنی مطلّب ابن عبد مناف» بنویسند که: از آنان زن نگیرند، به آنان زن ندهند، چیزی به آنها نفروشند و چیزی از آنها نخرند.  
عهدنامه را نوشتند. نویسنده آن «منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار» (و به قولی: نضر بن حارث) [3] بود که دست او فلج شد، آنگاه عهدنامه را در میان کعبه آویختند [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 336- 337.  
[2]- برخی از مورخان، هجرت دوم را که رفتن عمرو بن عاص به حبشه پس از آن روی داده، پس از دخول بنی هاشم در شعب أبی طالب دانسته‌اند (ر. ک: انسان العیون، ج 1، ص 375.  
امتاع الاسماع، ص 26).  
[3]- و به قولی: «بغیض بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار» (ر. ک:  
امتاع الاسماع، ص 25. الغدیر، ج 7، ص 362).  
[4]- و به قولی: نزد «أمّ الجلاس» دختر «مخرّبه حنظلیّه» خاله «أبو جهل» و به قولی دیگر: نزد «هشام بن عبد العزّی» سپرده شد (الطبقات الکبری، ج 1، ص 209 امتاع الاسماع، ص 25).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:154  
به روایت یعقوبی: افراد قریش قصد کشتن رسول خدا کردند و تصمیم آنان قطعی شد و خبر به أبو طالب رسید: پس گفت:  
و اللّه لن یصلوا إلیک بجمعهم‌حتّی أوسّد فی التراب دفینا  
و دعوتنی و زعمت أنّک ناصح‌و لقد صدقت و کنت ثمّ أمینا  
و عرضت دینا قد علمت بأنّه‌من خیر أدیان البریّة دینا «به خدا قسم: تا روزی که مرا به خاک نسپرده‌اند هرگز گروه قریش بر تو دست نخواهند یافت. به منظور خیرخواهی و هدایت مرا دعوت کردی، و بی‌شک راست گفتی و در دعوت خویش امانت داشتی، دینی را عرضه کردی که آن را از بهترین ادیان مردم دانسته‌ام».  
چون قریش دانستند که نمی‌توانند رسول خدا را بکشند، و یقین کردند که أبو طالب او را تسلیم نخواهد کرد، و أشعار أبو طالب به گوش آنها رسید، نامه مهر گسل ستمگرانه را نوشتند که با احدی از «بنی هاشم» خریدوفروش و ازدواج و دادوستد نکنند مگر آن که محمّد را تسلیم کنند تا او را بکشند، و بر این مضمون هم پیمان و هم عهد شدند، و هشتاد مهر [1] بر آن زدند [2] و فقط «مطعم بن عدیّ بن نوفل بن مطّلب بن عبد مناف» در این کار شرکت نکرد.  
چون کار قریش به انجام رسید، «بنی هاشم» و «بنی مطّلب بن عبد مناف» به «أبو طالب» پیوستند و همگی جز «أبو لهب بن عبد المطّلب» که با قریش همکاری داشت، همراه وی در «شعب أبی طالب» [3] درآمدند، این امر شش سال پس از بعثت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اعلام الوری، ص 60: چهل مهر. امتاع الاسماع، ص 25: سه مهر.  
[2]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 388- 389.  
[3]- یعقوبی: «شعب بنی هاشم» (ج 2، ص 31 چاپ بیروت 1379 ه. م.)  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:155  
رسول خدا در شب اول محرّم سال هفتم بعثت [1] واقع شد.  
در این موقع أبو طالب قصیده‌ای گفت و بار دیگر آمادگی خود را برای حمایت رسول خدا اعلام داشت [2].  
کار «بنی هاشم» و «بنی مطّلب» در «شعب أبی طالب» به سختی و محنت می‌گذشت، چه قریش خواربار را هم از ایشان قطع کرده بود، و جز در موسم حجّ (ماه ذی- الحجّه) و عمره (ماه رجب) نمی‌توانستند از «شعب» بیرون بیایند، و در غیر این دو موسم جز پنهانی و با کمال دشواری چیزی به آنها نمی‌رسید، و کار به جائی رسید که شیون کودکانشان از بیرون «شعب» شنیده می‌شد.  
«أبو جهل» و «عاص بن وائل» و «نضر بن حارث» و «عقبة بن أبی معیط» مراقب بودند تا هرگاه خوارباری وارد مکّه می‌شد، از رسیدن آن به «بنی هاشم» جلوگیری کنند.  
رسول خدا در موسم حجّ و عمره بیرون می‌آمد و خود را بر قبایل عرب عرضه می‌داشت و آنان را به حمایت خویش دعوت می‌کرد، امّا «أبو لهب» پشت سر وی حرکت می‌کرد و می‌گفت: گول برادرزاده‌ام را نخورید که ساحر و دروغگو است.  
پس از چندی که «بنی هاشم» و «بنی مطّلب» در «شعب» محصور ماندند، قریش نزد «أبو طالب» پیام فرستادند که محمّد را برای کشتن تسلیم کن تا ترا بر خویش  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: الطبقات الکبری ج 1، ص 209. امتاع الاسماع، ص 25.  
[2]- در همین قصیده است که می‌گوید:  
أ لم تعلموا أنّا وجدنا محمّدانبیّا کموسی خطّ فی أوّل الکتب  
فلسنا و ربّ البیت نسلم أحمدالعزّاء من عضّ الزمان و لا کرب اشعار ابی طالب را که در این موقع و مواقع دیگر در حمایت رسول خدا گفته است، در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 307- 316 و الغدیر، ج 7، ص 330، 366 بنگرید.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:156  
پادشاهی دهیم، أبو طالب در پاسخ قریش قصیده لامیّه خود را گفت، و اعلام داشت که «بنی هاشم» در حمایت رسول خدا تا پای جان ایستادگی دارند [1].  
أبو العاص بن ربیع: داماد رسول خدا با این که هنوز اسلام نیاورده بود شترانی را که گندم و خرما بار داشتند می‌آورد و چون به «شعب» می‌رسید آنها را به داخل «شعب» می‌راند و خود بازمی‌گشت [2].  
برای «حکیم بن حزام بن خویلد» نیز شترانی با بار گندم از شام می‌رسید.  
و حکیم آنها را رو به «شعب» می‌راند تا وارد «شعب» می‌شدند و بدین وسیله گندمها را به بنی هاشم می‌رساند [3].  
روزی «أبو جهل بن هشام»، «حکیم بن حزام» را دید که بار گندمی را برای عمّه خود «خدیجه» دختر «خویلد» همسر رسول خدا که همراه وی در «شعب» بود می‌برد، پس به «حکیم» آویخت و گفت: برای «بنی هاشم» گندم می‌بری؟ به خدا قسم:  
ترا در مکّه رسوا می‌کنم. در این موقع «أبو البختری بن هشام بن حارث بن أسد» رسید و گفت: چه پیش آمده است؟ أبو جهل گفت: حکیم برای بنی هاشم خوار بار می‌برد.  
أبو البختری گفت: گندمی از عمّه‌اش نزد وی امانت بود و می‌خواهد آن را به عمّه‌اش برساند، بگذار تا برود. أبو جهل نپذیرفت، و با هم در افتادند، تا «أبو البختریّ» استخوان شتری را برداشت و بر أبو جهل نواخت و سر او را شکافت و سخت لگدکوبش کرد [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: دیوان ابو طالب، ص 100- 134 به نقل از شرح ابن ابی الحدید، ج 14، ص 79، پاورقی 1 چاپ 1961 م. م.  
[2]- إعلام الوری، ص 60- 61.  
[3]- امتاع الاسماع، ص 25- 26. هشام بن عمرو بن ربیعه نیز شتری را شبانه سنگین بار می‌کرد، و تا در «شعب» می‌آورد و آنجا مهار از سرش می‌کشید و آن را می‌راند تا داخل «شعب» می‌شد (سیرة النبی، ج 1، ص 397).  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 375- 376. الکامل، ج 2، ص 60.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:157  
نوشته‌اند که: أبو طالب در مدّت گرفتاری بنی هاشم در «شعب» هر شب رسول خدا را می‌فرمود که: در بستر خویش بخوابد، تا هر کس در کمین وی باشد او را در آنجا ببیند، و چون مردم به خواب می‌رفتند یکی از پسران [1] یا برادران یا عموزادگان خود را می‌فرمود تا:  
در جای رسول خدا می‌خوابید و رسول خدا را می‌فرمود تا در بستر دیگری بخوابد [2].  
ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا همچنان بی‌آن که از کسی پرهیز کند شب و روز پنهان و آشکار قوم خویش را دعوت می‌کرد و امر خدا را برملا می‌داشت، و چون قریش دیدند که خدا او را از شرّشان نگهداری کرد و عمویش «أبو طالب» و دو طایفه «بنی هاشم» و «بنی مطّلب بن عبد مناف» به یاری و حمایت وی برخاستند و دست آنان را از کشتن وی کوتاه ساختند، از در استهزاء و عیبجوئی و ستیزه‌گری درآمدند و درباره بعضی از آنان به خصوص، و درباره بعضی دیگر به نحو عموم آیاتی از قرآن نازل شده است.  
از جمله کسانی از قریش که بالخصوص درباره آنان آیاتی نازل شده است و نامشان به ما رسیده است: أبو لهب بن عبد المطّلب است و همسرش أمّ جمیل دختر «حرب بن أمیّه» که خدایش «حمّالة الحطب» نامید، چه در رهگذر رسول خدا خار و خاشاک می‌ریخت [3] و از جمله کسانی که به طور عموم آیاتی درباره ایشان نازل شده:  
أمیّة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح» است که هرگاه به رسول خدا می‌رسید  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- الغدیر، ج 7، ص 361، از ابن کثیر.  
[2]- ابن ابی الحدید از أمالی أبو جعفر محمد بن حبیب، نقل می‌کند که: بسا أبو طالب شب‌ها بر رسول خدا بیمناک می‌شد و می‌ترسید که مبادا جای خواب او را دانسته باشند، و شبانه بر وی حمله برند، بدین جهت او را از بسترش بلند می‌کرد، و پسر خود علی را به جای وی می‌خوابانید. شبی علی به پدر گفت: پدر جان به این ترتیب من کشته می‌شوم. ابو طالب در پاسخ وی اشعاری گفت: و او را به پایداری و فداکاری و شکیبائی امر کرد. علی نیز در پاسخ پدر اشعاری گفت و آمادگی خود را برای کشته شدن در راه حمایت رسول خدا اعلام داشت (شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 310. الغدیر، ج 7، ص 357- 358).  
[3]- سوره تبّت، آیات 1- 5.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:158  
پیش رو و پشت سر عیبجوئی می‌کرد و طعنه همی‌زد و سوره «همزه» درباره وی نازل گردید [1].  
و نیز «عاص بن وائل سهمی» که چون «خبّاب بن أرتّ» صحابی یکی از آهنگران مکّه شمشیرهائی برای وی ساخته بود و حقّ خود را مطالبه می‌کرد، «عاص» گفت:  
مگر نه آن است که پیغمبر شما محمّد که دین او را پذیرفته‌ای می‌گوید که: در بهشت هر چه بهشتیان طلا و نقره و یا جامه و خدمتگزار بخواهند فراهم است؟ خبّاب گفت:  
چرا. عاص گفت: پس مرا مهلت بده تا روز قیامت که بهشت بروم حقّ تو را آنجا بپردازم، به خدا قسم ای «خبّاب» که: مقام و بهره تو و همکیشان تو نزد خدا از مقام و بهره من بالاتر و بهتر نیست. پس آیاتی درباره وی نازل گشت [2].  
أبو جهل بن هشام که رسول خدا را دید و به او گفت: ای محمّد! از بدگوئی خدایان ما در گذر وگرنه به خدا قسم که: ما هم خدای تو را دشنام می‌دهیم، پس آیه‌ای در این باره نازل گشت [3].  
و نضر بن حارث بن کلده که هرگاه رسول خدا در انجمنی می‌نشست و به سوی خدا دعوت می‌کرد و با تلاوت قرآن مجید قریش را از آنچه بر سر امّت‌های گذشته آمده است بیم می‌داد و برمی‌خاست، به جای رسول خدا می‌نشست و برای قریش از رستم پهلوان و اسفندیار و پادشاهان ایران سخن می‌راند و آنگاه می‌گفت: به خدا قسم که: محمّد بهتر از من سخن نمی‌گوید، و گفتار او هم جز داستان‌های باستانی که من هم مانند وی نوشته‌ام چیزی نیست، خدای متعال آیاتی درباره وی نازل کرد [4].  
و عبد اللّه بن زبعری سهمی شاعر که چون رسول خدا آیات 98- 100 سوره «انبیاء» را برای «نضر بن حارث» و رجال قریش خواند، گفت: اگر من به جای «نضر» می‌بودم محمّد را مجاب می‌کردم، اکنون از وی بپرسید که: آیا فرشتگان و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره 104، آیات 1- 9.  
[2]- سوره مریم، آیات 77- 80.  
[3]- سوره انعام آیه 108.  
[4]- سوره فرقان، آیه‌های 5- 6. سوره قلم، آیه 15. سوره جاثیه، آیات 7- 8.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:159  
«عزیر» و «عیسی» که ما و یهود و نصاری آنها را پرستش می‌کنیم به دوزخ می‌روند؟  
«ولید بن مغیره» و دیگر رجال قریش که در آن انجمن بودند از این گفتار در شگفت آمدند و گمان کردند که احتجاج او درباره رسول خدا تمام است [1] و در این زمینه آیاتی از قرآن مجید نازل گشت [2].  
و أخنس بن شریق بن عمرو بن وهب ثقفی هم پیمان «بنی زهره» که از اشراف قوم بود و از وی شنوائی داشتند و از رسول خدا بدگوئی می‌کرد، آیاتی درباره وی نازل گردید [3].  
و ولید بن مغیره مخزومی که می‌گفت: با این که من بزرگ مکّه و قریشم، و «أبو مسعود: عمرو بن عمیر ثقفی» بزرگ «طائف» و «ثقیف»، چرا وحی بر محمّد نازل شود؟ در این باره نیز آیاتی نازل گشت [4].  
و عقبة بن أبی معیط که با أبیّ بن خلف دوستی و رفاقت داشت و به خواهش وی برای کفّاره آن که با رسول خدا نشسته و به گفتار وی گوش داده بود، به صورت رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله) آب دهان انداخت و درباره وی آیاتی نازل شد [5].  
و أبیّ بن خلف جمحی (برادر أمیّه) که استخوان کهنه‌ای را برداشت و نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمّد! تو می‌گوئی که: خدا این استخوان کهنه را زنده می‌کند؟ آنگاه آن را با سرانگشت خویش نرم کرد و به جانب رسول خدا پف کرد،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- با این که «إنّکم و ما تعبدون من دون اللّه» به دلیل کلمه «ما» فرشتگان و عزیر و مسیح را شامل نمی‌شود.  
[2]- سوره انبیاء، آیات 101- 102، و نیز آیات 26- 29. سوره زخرف، آیه 57- 59، 61.  
[3]- سوره قلم، آیات 10- 13.  
[4]- سوره زخرف، آیات 31- 32.  
[5]- سوره فرقان، آیات 27- 29.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:160  
و خدای متعال آیاتی درباره وی نازل ساخت [1].  
و أسود بن مطّلب بن أسد بن عبد العزّی (أبو زمعه) و ولید بن مغیره و أمیّة ابن خلف و عاص بن وائل، که شیوخ قوم بودند، در موقعی که رسول خدا پیرامون کعبه طواف می‌کرد سر راه بر وی گرفتند و گفتند: ای محمّد! بیا تا ما هم خدای تو را عبادت کنیم و تو هم خدایان ما را عبادت کن تا اگر خدای تو بهتر باشد ما بی‌نصیب نمانیم و اگر خدایان ما بهتر باشند تو بی‌بهره نباشی. پس سوره «کافرون» در این باره نازل گردید [2].  
و أبو جهل بن هشام که می‌گفت: «شجره زقّوم» دوزخ جز خرمای یثرب باکره چیزی نیست، به خدا قسم: اگر دست یابیم با کمال میل آن را خواهیم بلعید. پس آیاتی در پاسخ وی نازل گردید [3].  
و ولید بن مغیره مخزومی با رسول خدا ایستاده بود، رسول خدا به امید این که اسلام آورد با وی سخن می‌گفت، در این موقع «عبد اللّه بن أمّ مکتوم» از «بنی عامر ابن لؤیّ» که مردی نابینا بود رسید و با رسول خدا آغاز سخن کرد و خواست تا رسول خدا برای وی قرآن بخواند، رسیدن او در این موقع که امید نرم شدن «ولید» می‌رفت، و اصرار زیاد او، بر رسول خدا بسیار گران آمد و ناچار روترش کرده «عبد اللّه» را واگذاشت و رفت و آیاتی از سوره «عبس» [4] در این باره نازل گردید [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره یس، آیات 78- 80.  
[2]- سوره 109، آیات 1- 6.  
[3]- سوره دخان، آیه 43- 48. سوره بنی اسرائیل، آیه 60.  
[4]- سوره 80، آیات 1- 14.  
[5]- سیرة النبی، ج 1، ص 376- 388. أمین الاسلام طبرسی از سیّد مرتضی علم الهدی قدّس الله روحه نقل می‌کند که در ظاهر آیه هیچ دلیلی نیست که توبیخ متوجه رسول خدا باشد، بلکه می‌توان از خود آیه فهمید که مراد شخص دیگری است، چه عبوس و روترش  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:161

### گشایش خدائی‌

یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا با همه بنی هاشم و بنی مطّلب سه سال [1] در «شعب» ماندند تا آن که رسول خدا و أبو طالب و خدیجه، تمام دارائی خود را از دست دادند و به سختی و ناداری گرفتار آمدند، سپس جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و گفت:  
خدا موریانه را بر عهدنامه قریش گماشته تا هر چه بی‌مهری و ستمگری در آن بود بجز نام خدا، همه را خورده است. رسول خدا أبو طالب را از این امر آگاه ساخت و أبو طالب همراه رسول خدا و کسان خود بیرون آمد تا به کعبه رسید و در کنار آن نشست و قریش هم از هر طرف روی‌آور شدند و گفتند: ای أبو طالب! هنگام آن رسیده است که عهد خویشاوندی را یادآوری و نزدیک شدن با قومت را آرزو کنی و از سرسختی درباره برادرزاده‌ات دست برداری.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
کردن با دشمن مخالف هم شایسته رسول خدا و از صفات او نیست، تا چه رسد به یک نفر مؤمن نابینا و نیز با توانگران روی بازداشتن و از بینوایان روی گردانیدن از صفات مناسب مقام رسالت نیست، آن هم پیامبری که خدای متعال درباره وی گفته است: «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ» و نیز: «وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ».  
روایتی هم از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: این آیات درباره مردی از بنی امیّه نازل شده است که نزد رسول خدا بود و چون «عبد اللّه بن أم مکتوم» آمد، خود را از وی کنار کشید و رو ترش کرد، و رو گردانید. پس خدا کار وی را نکوهش کرد و ناپسند دانست (ر. ک:  
مجمع البیان، ج 2، ص 480). شیخ طوسی نیز می‌گوید: تو هم آن که این آیات نظر به رسول خدا دارد فاسد است، و آنگاه شواهدی نظیر آنچه از سید مرتضی نقل شد بیان می‌کند (ر. ک: التبیان، ج 2، ص 753).  
[1]- بنی هاشم از شب اول ماه محرم سال هفتم بعثت تا نیمه رجب سال دهم در «شعب أبی طالب» گرفتار بوده‌اند. دو سال و سه سال و چهار سال نیز گفته‌اند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:162  
أبو طالب گفت: هم اکنون عهدنامه خود را بیاورید، شاید گشایشی و راهی به صله رحم و رها کردن بی‌مهری پیدا کنیم، عهدنامه را بیاوردند و همچنان مهرها بر آن باقی بود، أبو طالب گفت: این همان عهدنامه‌ای است که درباره هم‌پیمانی خود نوشته‌اید و آن را می‌شناسید؟ گفتند: آری. گفت: آیا هیچ دستی به آن زده‌اید؟ گفتند: نه به خدا قسم. گفت: محمّد از طرف پروردگار خویش چنین می‌گوید که: خدا موریانه را بر آن گماشته و هر چه جز نام خدا بر آن بوده همه را خورده است. راستی بگوئید که:  
اگر سخنش راست باشد چه می‌کنید؟ گفتند: دست برمی‌داریم و کاری نداریم. گفت:  
من هم اگر سخنش دروغ باشد او را به شما می‌دهم تا بکشید. گفتند: انصاف دادی و نکو گفتی. مهر عهدنامه شکسته شد، و دیدند که موریانه هر چه جز نام خدا در آن بوده، همه را خورده است. اما جز بر عنادشان افزوده نگشت و بنی هاشم به «شعب» برگشتند [1].  
پس جماعتی از قریش از در انصاف درآمدند و خود را بر آنچه در این سه سال کرده‌اند نکوهش کردند. ابتدا «هشام بن عمرو بن ربیعة بن حارث» از «بنی عامر بن لؤیّ» نزد «زهیر بن أمیّة بن مغیرة بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم» (پسر عمّه رسول خدا، فرزند عاتکه دختر عبد المطّلب) رفت و او را با بیانی مؤثّر برای اقدام بر نقض پیمان قریش آماده ساخت. آنگاه با هم نزد «مطعم بن عدیّ» رفتند و پس از همراه ساختن وی هر سه نفر با «أبو البختریّ: عاص بن هشام بن حارث بن أسد بن عبد العزّی» ملاقات کردند و او را نیز همراه ساختند و سپس چهار نفر ایشان با زمعة ابن أسود بن مطّلب بن أسد» مطلب خود را در میان گذاشتند و موافقت وی را جلب کردند، و شبانه در «خطم الحجون» [2] قرار گذاشتند که فردا بامداد در نقض صحیفه قریش  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 389- 390. الطبقات الکبری، ج 1، ص 208- 210.  
سیرة النبی، ج 1، ص 399- 400. الکامل، ج 2، ص 61. امتاع الاسماع، ص 26. بحار- الانوار، ج 19، ص 16- 17. اعلام الوری، ص 61- 62. جوامع السیره، ص 65.  
[2]- حجون کوهی است در بلندی‌های مکه و خطم الحجون قسمت مقدم آن است (قاموس، تاج و غیره). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:163  
اقدام کنند [1] و ابتدا «زهیر» سخن بگوید. بامداد فردا به انجمن خویش بازآمدند و «زهیر» پس از انجام طواف پیرامون کعبه رو به قریش کرد و آنان را بر این بی‌مهری و ستمگری نکوهش کرد و گفت: به خدا قسم از پای ننشینم تا این عهدنامه شکسته شود.  
«أبو جهل» خواست وی را پاسخ دهد که چهار نفر دیگر یکی پس از دیگری به سخن آمدند و او را تأیید کردند و أبو جهل گفت: این تصمیمی است که در شب گرفته شده. سپس «مطعم بن عدیّ»، «عدیّ بن قیس»، «زمعة بن أسود»، «أبو البختریّ» و «زهیر» مسلّح شدند و نزد «بنی هاشم بن مطّلب» رفتند و گفتند از «شعب» در آئید و به خانه‌های خود بازگردید و چنان کردند. این پیشامد در نیمه رجب [2] سال دهم اتفاق افتاد [3].  
چون عهدنامه قریش پاره و عهد آن شکسته شد و بنی هاشم از «شعب أبی طالب» بیرون آمدند، أبو طالب در مدح کسانی که برای این کار دست به کار شده بودند قصیده‌ای گفت که ابن اسحاق آن را ذکر می‌کند [4].

### إسلام طفیل بن عمرو دوسی از بنی غنم بن دوس‌

طفیل گوید: هنوز رسول خدا در مکّه بود که وارد مکّه شدم و مردانی از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- گویند: سهل بن بیضاء فهری آنان را فراهم ساخت تا تصمیم قطعی گرفتند (امتاع الاسماع ص 26. أسد الغابه، ج 2، ص 362).  
[2]- مصباح المتهجد، ص 560.  
[3]- سیرة النبی، ج 1، ص 397- 399. الطبقات الکبری، ج 1، ص 210. امتاع- الاسماع، ص 27. اعلام الوری، ص 62. بحار الانوار، ج 19، ص 40. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 78.  
[4]- سیرة النبی، ج 1، ص 400- 404. حسان بن ثابت نیز اشعاری در مرثیه «مطعم بن عدی» و اشعاری در مدح «هشام بن عمرو» گفته، و از این کار خیرشان یاد کرده است (ر. ک:  
سیرة النبی، ج 1، ص 404- 406). ابن اثیر و طبرسی نیز اشعاری از «ابی طالب» در این مقام نقل می‌کند (ر. ک: الکامل، ج 2، ص 62. اعلام الوری، ص 62).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:164  
قریش به من گفتند: این مرد که در شهر ما است (یعنی رسول خدا) کار ما را دشوار، و جمعیّت ما را پراکنده و امر ما را مشوش ساخته است. گفتار وی سحرآمیز است.  
چه میان مرد و پدرش و میان مرد و برادرش و میان مرد و همسرش جدائی می‌افکند و ما بر تو و قوم تو از آنچه بر سر ما آمده بیم داریم. البته با وی سخن مگو و گوش به گفتار وی مده. به خدا قسم: آن همه اصرار کردند که تصمیم گرفتم گفتار وی را نشنوم و با او سخن نگویم، تا آنجا که از بیم شنیدن گفتار وی در موقع رفتن به مسجد گوش‌های خود را پنبه گذاشتم. چون وارد مسجد شدم رسول خدا را نزد کعبه ایستاده به نماز دیدم و نزدیک وی ایستادم و خدا نخواست که گفتار او را هیچ نشنوم. سخنی دلپذیر به گوشم رسید و با خود گفتم: خدای مرگم دهد، به خدا قسم که: من مردی خردمند و شاعرم و زشت و زیبا را نیک می‌شناسم، چه مانعی دارد که گفتار این مرد را بشنوم تا اگر نیک باشد بپذیرم و اگر زشت باشد رها کنم؟ همان‌جا ماندم تا رسول خدا به خانه خویش بازگشت و من هم از پی او رفتم تا به خانه وی درآمدم و گفتم: ای محمّد! قریش با من چنین و چنان گفته و مرا بر آن داشتند تا گوش خود را پنبه گذاردم تا سخنت را نشنوم، اما خدا خواست که گفتارت را به من بشنواند و آن را نیک و دلپذیر یافتم، پس امر خویش را بر من عرضه دار.  
رسول خدا اسلام بر من عرضه داشت و قرآن بر من تلاوت کرد، به خدا قسم که: هرگز سخنی دلنشین‌تر و دعوتی عادلانه‌تر از آن ندیده و نشنیده بودم. اسلام آوردم و شهادت حقّ بر زبان راندم، تا آن که می‌گوید: و چون نزد قوم خویش بازگشتم، پدرم که پیری فرتوت بود نزد من آمد. گفتم: مرا با تو کاری نیست، از من دوری گزین.  
گفت: پسر جان! چرا؟ گفتم: من اسلام آورده‌ام و دین محمّد را پذیرفته‌ام. گفت:  
پسر جان! من هم دین تو را پذیرفتم. گفتم: برو شستشو کن و جامه خویش را پاکیزه ساز سپس بیا تا آنچه آموخته‌ام به تو یاد دهم، پدرم رفت و شستشو کرد و جامه‌های خود را پاکیزه ساخت و آمد و اسلام بر وی عرضه داشتم و اسلام آورد. سپس همسر من آمد و به همان ترتیب با وی گفت و شنود کردم تا گفت: من هم دین تو را پذیرفتم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:165  
گفتم: برو و از بت «ذو الشری» خود را پاکیزه ساز. گفت: مگر نمی‌ترسی که «ذو الشری» به کودکان ما آسیب رساند؟ گفتم: نه، من ضامن که پیشامدی نشود. رفت و شستشو کرد و آمد و اسلام آورد. سپس قبیله «دوس» را به اسلام دعوت کردم و چون اجابت نمی‌کردند نزد رسول خدا رفتم و خواستم تا بر ایشان نفرین کند، امّا بر ایشان از خدا هدایت خواست و فرمود: برگرد و در دعوت آنان مدارا کن. بازگشتم و پیوسته قبیله «دوس» را به دین اسلام دعوت می‌کردم، تا رسول خدا به مدینه هجرت کرد و جنگ‌های بدر، أحد و خندق برگزار شد. آنگاه با مسلمانان قوم خود هجرت کردم و با هفتاد و یا هشتاد خانواده از قبیله «دوس» به مدینه وارد شدیم و چون رسول خدا در «خیبر» بود، نزد وی رفتیم و ما را هم با مسلمانان در غنیمت شرکت داد.  
پس از فتح مکّه گفتم: یا رسول اللّه، مرا بر سر بت «ذو الکفّین» بفرست تا آن را آتش زنم. طفیل رفت و بت را آتش زد و نزد رسول خدا برگشت و در مدینه همراه وی ماند تا رسول خدا وفات یافت. آنگاه در جنگ با مرتدّان همراه مسلمانان شرکت کرد تا از کار «طلیحه» و سرتاسر «نجد» فارغ شدند، سپس همراه مسلمانان رهسپار «یمامه» شد و پسرش «عمرو بن طفیل» نیز همراه وی بود. وی در جنگ «یمامه» به شهادت رسید و پسرش سخت زخمی شد، اما جان بدر برد و در جنگ «یرموک» شام در دوران عمر کشته شد [1].

### داستان أعشی‌

أبو بصیر: أعشی: میمون بن قیس بن جندل، از «بنی قیس بن ثعلبة ابن عکابة بن صعب بن علیّ بن بکر بن وائل» معروف به «أعشی قیس» و «أعشی وائل»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 1، ص 407- 411. اسد الغابه، ج 3، ص 54- 55. جوامع السیره ص 67.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:166  
و «أعشای کبیر» که قصیده لامیه‌اش از «معلّقات عشر» است و پیش از این ذکر او ضمن «أصحاب معلّقات» گذشت، قصیده‌ای در مدح رسول خدا گفت [1] و رهسپار مکّه شد تا شرفیاب شود و اسلام آورد. اما در مکّه یا نزدیک به مکّه کسی از مشرکان قریش با وی ملاقات کرد و از مقصود وی آگاه شد و گفت: محمّد زنا را حرام می‌داند. گفت: باز ناسری ندارم. گفت: میگساری را هم حرام می‌داند. «أعشی» گفت:  
به خدا قسم: به این کار هنوز علاقه‌مندم، اکنون بازمی‌گردم و امسال را به آسودگی میگساری می‌کنم و سال آینده دوباره می‌آیم و اسلام می‌آورم. «أعشی» بازگشت و همان سال مرد و توفیق بازآمدن و اسلام آوردن نیافت.

### نمایندگان نصاری‌

رسول خدا هنوز در مکّه بود که در حدود بیست مرد از نصاری که خبر بعثت وی را شنیده بودند، از مردم «حبشه» و به قولی: از مردم «نجران» به مکّه آمدند، و در مسجد الحرام رسول خدا را دیدند و در حالی که رجالی از قریش در پیرامون کعبه انجمن داشتند با وی نشستند و سخن گفتند و پرسش کردند، و چون رسول خدا آنان را به اسلام دعوت کرد و قرآن بر ایشان تلاوت کرد گریستند و دعوت وی را اجابت کردند و او را چنان که در کتابشان توصیف شده بود یافتند و به وی ایمان آوردند، و چون از نزد رسول خدا برخاستند «أبو جهل بن هشام» با گروهی از قریش سر راه بر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از این قصیده است.  
و آلیت لا أرثی لها من کلالةو لا من حفی حتّی تلاقی محمّدا  
متی ما تناخی عند باب ابن هاشم‌تراحی و تلقی من فواضله ندی  
نبیّ یری ما لا ترون و ذکره‌أغار لعمری فی البلاد و أنجدا  
له صدقات ما تغبّ و نائل‌و لیس عطاء الیوم مانعه غدا (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 411- 415).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:167  
ایشان گرفتند و گفتند: چه مردان بی‌خردی شما هستید، مردم «حبشه» شما را برای رسیدگی و تحقیق امری فرستادند، امّا شما بی‌درنگ دین خود را رها کردید و دعوت وی را تصدیق کردید.  
نمایندگان نصاری در پاسخ قریش گفتند: ما را با شما بحث و جدالی نیست، ما به کیش خود، شما به کیش خود، ما از این سعادت نمی‌گذریم. درباره ایشان آیاتی از قرآن مجید نازل گردید [1].  
رسول خدا هرگاه در مسجد الحرام می‌نشست، بیچارگان أصحاب از قبیل:  
«خبّاب»، «عمّار»، «أبو فکیهه: یسار» و «صهیب» نزد وی می‌نشستند و قریش از راه مسخره می‌گفتند: می‌شود باور کرد که خدا اینان را به حقّ هدایت کرده و آن را از ما دریغ داشته است؟ اگر آن چه محمّد آورده است حق می‌بود، نمی‌شد که اینان در قبول آن بر ما سبقت جویند. خدای متعال در این باره آیاتی از قرآن مجید فرستاد [2].  
چون بسیار می‌شد که رسول خدا نزدیک مروه بر در دکان غلامی مسیحی به نام «جبر» می‌نشست، قریش می‌گفتند: آنچه محمّد آورده کسی جز «جبر» غلام «بنی حضرمی» به وی نمی‌آموزد. خدا در این باره نیز آیه‌ای فرستاد [3].

### نزول سوره کوثر

عاص بن وائل سهمی هرگاه نام رسول خدا برده می‌شد می‌گفت: دست بردارید مردی است بی‌نسل و هرگاه بمیرد نام وی از میان می‌رود و آسوده می‌شوید. پس خدای  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره مائده، آیات 82- 83. سوره قصص، آیات 52- 55. (ر. ک: سیرة النبی، ج 1، ص 418- 419).  
[2]- سوره انعام، آیات 52- 54.  
[3]- سوره نحل آیه 103.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:168  
متعال سوره کوثر را فرستاد [1].  
چون رسول خدا در کار دعوت قریش پافشاری کرد، «زمعة بن أسود» و «نضر بن حارث» و «أسود بن عبد یغوث» و «أبیّ بن خلف» و «عاص بن وائل» گفتند: چه خوب بود که خدا فرشته‌ای را همراه تو می‌فرستاد تا با مردم از طرف تو سخن می‌گفت. و خدا در این باره آیاتی نازل کرد [2].  
روزی رسول خدا بر «ولید بن مغیره» و «أمیّة بن خلف» و «أبو جهل» عبور کرد و او را مسخره کردند. از این جهت سخت به خشم آمد، اما خدای متعال او را با فرستادن آیه‌ای دلگرم ساخت [3].

### وفات أبو طالب و خدیجه‌

در حدود دو ماه پس از خروج بنی هاشم از «شعب» و سه سال پیش از هجرت، وفات ابو طالب و سپس به فاصله سه روز وفات خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت روی داد. خدیجه در این تاریخ 65 ساله و أبو طالب هشتاد و چندساله بود و از عمر رسول خدا 49 سال و هشت ماه و یازده روز می‌گذشت. أبو طالب و خدیجه هر دو در «حجون» مکّه دفن شدند. وفات این دو بزرگوار برای رسول خدا مصیبتی بزرگ بود و خودش فرمود: «تا روزی که أبو طالب وفات یافت دست قریش از آزار من کوتاه بود» [4].  
درباره ایمان حضرت أبی طالب کتاب‌هائی تألیف یافته که برخی از آنها در کتاب  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره 108، آیه 1- 3.  
[2]- سوره انعام، آیات 8- 9.  
[3]- سوره انعام، آیه 10.  
[4]- ر. ک: امتاع الاسماع، ص 27. أسد الغابه، ج 5، ص 439. الکامل، ج 2.  
ص 63. الطبقات الکبری، ج 1، ص 211. سیرة النبی، ج 2، ص 25- 28. ترجمه تاریخ- یعقوبی، ج 2، ص 393.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:169  
«الذریعة إلی تصانیف الشیعة» [1] ذکر شده، از آن جمله است: کتاب‌های «بغیة الطالب لإیمان أبی طالب و حسن خاتمته» تألیف علّامه سیوطی و «أسنی المطالب فی نجاة أبی طالب» تألیف مفتی شافعی مکّه: سیّد أحمد بن زینی دحلان شافعی [2] و آن مختصری است از خاتمه کتاب سیّد محمّد بن رسول برزنجی [3] «در نجات پدر و مادر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله» و خاتمه آن در «نجات أبو طالب» است و «ایمان أبی طالب» تألیف شیخ مفید [4] که نسخه آن نزد علامه مجلسی بوده و از مآخذ بحار است.  
راجع به اشعار أبی طالب که در ایمان و اسلام وی صراحت کامل دارد در جلد هفتم کتاب الغدیر [5] به تفصیل بحث شده است و سپس چهل حدیث درباره ایمان و فضائل آن بزرگوار از کتب معروف و معتبر نقل شده و آنگاه نوزده نفر از بزرگان دانشمندان اسلامی که در این مسأله به تحقیق و تفصیل بحث کرده و درباره آن، کتاب تألیف کرده‌اند، معرّفی شده‌اند، و در خاتمه این جلد نمونه‌هائی از اشعار شعرای شیعه در مدیحه أبی طالب عنوان گشته [6] و در اوائل ج 8 [7] از شبهات مخالفان و معاندان با تحقیق و استناد به مدارک جواب داده شده است. دیوان أبی طالب علیه السلام را أبو نعیم علی بن حمزه بصری تمیمی لغوی [8] در «سیسیل» جمع‌آوری کرده و از أبو محمّد هارون بن موسی تلّعکبری [9] و جمعی دیگر از مشایخ شیعه و نیز از «محمّد بن حسن بن درید» صاحب  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 2، ص 510- 514.  
[2]- متوفی به سال 1304 ه. ق.  
[3]- متوفی به سال 1103 ه. ق.  
[4]- متوفی به سال 413 ه. ق.  
[5]- ج 7، ص 33- 384.  
[6]- ص 385- 409.  
[7]- ص 2- 29.  
[8]- متوفی به سال 375 ه. ق.  
[9]- متوفی به سال 385 ه. ق.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:170  
«جمهرة اللّغة» [1] از پدرش «حسن بن درید» از هشام بن محمّد بن سائب کلبی [2] روایت کرده است [3].  
و نیز أبو هفّان: عبد اللّه بن أحمد بن حرب بن مهزم بن خالد بن) فزر عبدی از «بنی مهزم» خانواده‌ای بزرگ از «عبد القیس» شیعه مذهب و ساکن بصره کتابی داشته است به نام «شعر أبی طالب بن عبد المطّلب و أخباره» [4].  
کتاب «أبو طالب مؤمن قریش» تألیف «عبد اللّه خنیزی» که اخیرا انتشار یافته بی‌شکّ بهترین کتابی است که تا کنون درباره ایمان و حسن عاقبت أبی طالب علیه السلام تألیف یافته است.

### ازدواج رسول خدا با أمّ المؤمنین سوده و عایشه‌

رسول خدا چند روز پس از وفات خدیجه «سوده» دختر «زمعة بن قیس» را در ماه رمضان و سپس در ماه شوال همان سال «عایشه» دختر «أبی بکر» را به عقد خویش درآورد [5].

### سفر رسول خدا به طائف‌

پس از وفات ابو طالب گستاخی قریش در آزار رسول خدا به نهایت رسید، تا آنجا که سفیهی از سفیهان قریش بر سر راه رسول خدا ایستاد و خاک بر سر وی ریخت، و چون با سر خاک‌آلوده به خانه بازگشت به یکی از دخترانش که سر پدر را شستشو  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- متوفی به سال 321 ه. ق.  
[2]- متوفی به سال 206 ه. ق.  
[3]- ر. ک: الذّریعة، ج 9، قسم اول. ص 42- 43.  
[4]- ر. ک: مأخذ سابق، منهج المقال، ص 199. رجال نجاشی، ص 161. جامع- الرواة ج 1، ص 470.  
[5]- انسان العیون، ج 1، ص 386. اسد الغابه، ج 5، ص 484- 485، 501- 504.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:171  
می‌داد و می‌گریست گفت: دخترم! گریه مکن که خدای بی‌شک پدرت را حفظ می‌کند [1].  
چند روز به آخر شوّال سال دهم ناچار رسول خدا با «زید بن حارثه» (و به قول ابن اسحاق:  
تنها) به «طائف» رفت تا از قبیله «ثقیف» کمک بخواهد و آنان را به دین مبین اسلام دعوت کند.  
رسول خدا در طائف با سه برادر: عبد یالیل، مسعود و حبیب: پسران «عمرو بن عمیر» که زنی از طایفه «بنی جمح» قریش در خانه یکی از ایشان بود تماس گرفت و آنان را به سوی خدا دعوت کرد و از آنان کمک و یاری خواست. یکی از آنان گفت:  
من پرده کعبه را دریده باشم اگر تو را خدای تو به پیامبری فرستاده است.  
دومی گفت: مگر خدا جز تو کسی برای پیامبری پیدا نکرد؟  
سومی گفت: به خدا سوگند که: من هرگز با تو سخن نخواهم گفت، چه اگر راستی پیغمبر خدا باشی مقامت بالاتر از آن است که سخنت را رد کنم و اگر بر خدا دروغ می‌بندی مرا شایسته نیست که با تو هم سخن شوم.  
رسول خدا که از خیر «بنی ثقیف» ناامید شده بود از ایشان خواست که امر وی را کتمان کنند تا گستاخی قریش را افزایش ندهد. اما آنان بر خلاف خواسته رسول خدا سفیهان و بردگان خود را وادار کردند تا با دشنام و داد و فریاد به دنبال وی افتادند و او را سنگباران کردند. در نتیجه پاهای رسول خدا و چند جای سر «زید بن حارثه» که وی را حمایت می‌کرد مجروح شد.  
رسول خدا به سایه تاکی پناه برد و در آنجا نشست و چون آرام گرفت چنین دعا کرد: «خدایا از ناتوانی و بیچارگی و بی‌کسی خویش به تو شکوه می‌برم، ای مهربانتر از همه مهربانان، توئی پروردگار بیچارگان و توئی پروردگار من، مرا به که وامی‌گذاری؟  
به بیگانه‌ای که با من ترشروئی کند، یا به دشمنی که کارم را به وی سپرده‌ای؟ اگر تو بر من خشمگین نباشی باک ندارم. لیکن نعمت سلامتت بر من گواراتر است. به روشنی رویت که تاریکی‌ها را زدوده و کار دنیا و آخرت را به سامان رسانده است پناه می‌برم  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 25- 26.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:172  
که غضبت بر من فرود آید، یا خشمت مرا فروگیرد، از تو پوزش می‌خواهم تا خشنود شوی و جنبشی و نیروئی جز به وسیله تو نیست».  
چون «عتبه» و «شیبه»: پسران «ربیعه» رسول خدا را در آن حال دیدند با غلام مسیحی خود «عدّاس» که از مردم نینوی بود مقداری انگور برای وی فرستادند، «عدّاس» از آنچه از رسول خدا دید و شنید (به گفته یعقوبی: اسلام آورد و) چنان فریفته شد که بیفتاد و بر سر و دست و پای وی بوسه زد و چون «عتبه» و «شیبه» جهت پرسیدند گفت: «در روی زمین بهتر از این چیزی نیست، مرا به امری خبر داد که جز پیغمبران نمی‌دانند». پس به وی گفتند: نکند که تو را از کیش تو بازدارد، دین تو از دین او بهتر است [1].  
رسول خدا پس از ده روز توقّف در «طائف» و ناامیدی از اسلام و حمایت قبیله «بنی ثقیف» راه مکّه در پیش گرفت، در منزلگاه «نخله» نیمه شب نماز می‌خواند که گذار عدّه‌ای از پریان بر آنجا افتاد و ایمان آوردند و برای دعوت قوم خویش بازگشتند. خدای متعال در قرآن مجید در دو موضع قصّه ایشان را ذکر می‌کند [2].  
رسول خدا در نزدیکی مکّه کسی را به ترتیب نزد «أخنس بن شریق»، «سهیل ابن عمرو» و «مطعم بن عدیّ» فرستاد و از هر یک امان خواست. «أخنس» و «سهیل» عذر آوردند ولی «مطعم» پذیرفت، رسول خدا در امان وی به مکّه درآمد [3].

### واقعه إسراء

صریح قرآن مجید است که خدای متعال بنده خود محمّد (صلی اللّه علیه و آله) را  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: اسد الغابه، ج 3، ص 389- 390. سیرة النبی، ج 2، ص 28- 31. الطبقات- الکبری، ج 1، ص 212. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 81. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 394- 395.  
[2]- سوره احقاف، آیات 29- 31. سوره جن، آیات 1- 28. (سیرة النبی، ج 2، ص 31).  
[3]- تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 82.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:173  
شبانه از مسجد الحرام به مسجد أقصی (بیت المقدس) برد تا برخی از آیات خود را به وی نشان دهد [1].  
بر حسب روایات صاحب طبقات، إسراء در شب هفدهم ربیع الاول یک سال پیش از هجرت و از «شعب أبی طالب» بوده است و بر حسب بسیاری از روایات از خانه «أمّ هانی» دختر «أبو طالب».  
تفصیل إسراء و توصیف رسول خدا از شمایل انبیاء و آنچه را شاهد صدق خویش معرّفی کرده در کتب حدیث و تاریخ بنگرید [2].

### واقعه معراج‌

به روایت صاحب طبقات: واقعه معراج و رفتن رسول خدا به آسمانها در شب هفدهم ماه رمضان، هجده ماه پیش از هجرت روی داد و نمازهای پنج‌گانه بر وی واجب گردید [3]. بسیاری از محدّثان و مورّخان، واقعه إسراء و معراج را در یک شب دانسته‌اند [4].  
فخر رازی می‌نویسد: اهل تحقیق بر آنند که به مقتضای دلالت قرآن و حدیث روایت شده در صحاح، خدای متعال روح و جسد محمّد را از مکّه به مسجد أقصی، و سپس از آنجا به آسمانها برد [5].  
علّامه مجلسی نیز به تفصیل در مسأله إسراء و معراج بحث کرده و فرموده است: بدان که عروج رسول خدا به سوی بیت المقدس و سپس به آسمان در یک شب،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره اسراء- بنی اسرائیل، آیه 1.  
[2]- ر. ک: الطبقات الکبری، ج 1، ص 213- 216. سیرة النبی، ج 2، ص 2- 7.  
[3]- الطبقات الکبری، ج 1، ص 213.  
[4]- سیرة النبی، ج 2، ص 2- 7. امتاع الاسماع، ص 28- 30.  
[5]- مفاتیح الغیب، ج 5، ص 540- 546.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:174  
و آن هم با جسد شریفش، مطلبی است که آیات و اخبار متواتر خاصّه و عامّه بر آن دلالت می‌کند و انکار این گونه مطالب، یا تأویل آن به عروج روحانی، یا به وقوع آن در خواب، ناشی از کمی تتبّع، یا از سستی دین و ضعف یقین است [1].  
با همه اختلافاتی که در تاریخ و کیفیّت إسراء و معراج رسول خدا پیش آمده است، عقیده شیعه امامیّه بر آن است که إسراء و معراج هر دو جسمانی بوده و در بیداری وقوع یافته است [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بحار الانوار، ج 18، ص 282- 410.  
[2]- در دعای ندبه که یکی از زیارات امام زمان علیه السلام است، و آن را شیخ جلیل «محمد بن المشهدی» و «رضی الدین علی بن طاوس» و صاحب مزار قدیم از شیخ جلیل «محمد بن علی بن أبی قره»، و او از کتاب أبی جعفر «محمد بن حسین بن سفیان بزوفری» نقل کرده‌اند، و در چهار عید یعنی: عید فطر، عید أضحی، عید غدیر و روز جمعه و نیز در شب جمعه خواندنش وارد است.  
عبارتی است راجع به معراج رسول خدا که در مزار «محمد بن المشهدی» و مزار قدیم چنین است: «و عرجت به إلی سمائک» و در بعض نسخه‌های مصباح الزائر سید بن طاوس نیز همین طور بوده، اما آن نسخه از مصباح که مرحوم مجلسی دعا را از آنجا نقل کرده، این طور بوده است: «و عرجت بروحه إلی سمائک» لذا او هم این جمله را این طور نقل کرده و به همین نحو شایع شده است، با این که سید هم ظاهرا از محمد بن المشهدی نقل کرده است و در مزار او اثری از کلمه «روح» نیست، بنابراین ظاهر این است که در نسخه‌های مصباح تحریفی عمدی یا اشتباهی روی داده و منشأ اشتباه گردیده است.  
مرحوم حاج میرزا حسین نوری بعد از توضیح این مطلب می‌نویسد: پس معلوم می‌شود- در نسخ مصباح تحریفی شده از بعضی ناسخین که به بعضی امراض قلبیه و عقائد فاسده مبتلا بوده و عروج جسمانی آن حضرت را که ضرورت مذهب، بلکه دین بر آن قائم شده، منکر و باور ننموده (کذا) و از آنجا که ملاذ و مرجع کافه علماء و عوام در امثال این مقام، مؤلفات مرحوم مجلسی است، و به مآخذ کتب آن مرحوم گاهی مراجعه نکنند، لهذا این فقره محرفه شایع و ذایع و منتشر شده، و در ألسنه و أفواه دائر، و سبب شبهه شده در بعض قلوب مریضه و نفوس ضعیفه (ر. ک: تحیة الزائر، ص 260- 262).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:175

### واقعه شقّ القمر

تاریخ این واقعه که ظاهر قرآن مجید بر آن گواهی می‌دهد نیز به درستی معلوم نیست.  
فخر رازی در ذیل آیه اوّل سوره «قمر» می‌نویسد: همه مفسّران بر آنند که مراد به آیه آن است که «ماه شکافته شد» و اخبار هم بر واقعه شقّ القمر دلالت می‌کند و حدیث آن در صحیح مشهور است و جمعی از صحابه آن را روایت کرده‌اند [1].

### دعوت قبائل عرب‌

رسول خدا پس از آن که در سال چهارم بعثت دعوت خویش را آشکار ساخت، ده سال متوالی در موسم حجّ در «عکاظ» و «مجنّه» و «ذو المجاز» و «منی» و «مکّه» و دیگر منازل حاجیان با آنان تماسّ می‌گرفت و از آنان می‌خواست تا او را یاری دهند و در راه رساندن رسالت‌های خدائی حمایت کنند و بهشت را پاداش برند.  
رسول خدا بر یکایک قبایل می‌گذشت و به آنان می‌گفت: «ای مردم! بگوئید:  
«لا إله الّا اللّه» تا رستگار گردید و عرب را مالک شوید و عجم رام شما گردد و در اثر ایمان پادشاهان بهشت باشید.  
امّا چنان که سابقا گفته‌ایم عمویش «أبو لهب» می‌گفت: مبادا سخن وی را بشنوید، چه از دین برگشته و دروغگو است.  
در نتیجه قبایل عرب هم به رسول خدا پاسخ زشت می‌دادند و او را آزرده  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مفاتیح الغیب، ج 7، ص 779.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:176  
می‌ساختند و می‌گفتند: خویشان و نزدیکانت تو را بهتر می‌شناسند که از تو پیروی نکرده‌اند.  
بدین ترتیب رسول خدا قبایل: «بنی عامر بن صعصعه»، «بنی محارب بن خصفه»، «بنی فزاره»، «غسّان»، «بنی مرّه»، «بنی حنیفه»، «بنی سلیم»، «بنی عبس»، «بنی نضر»، «بنی ثعلبة بن عکابه»، «کنده»، «کلب»، «بنی حارث بن کعب»، «بنی عذره» و «حضارمه» را یکایک دعوت کرد، اما هیچ یک از این قبایل دعوت وی را نپذیرفتند [1] و به گفته ابن اسحاق: بیش از همه قبیله «بنی حنیفه» در پاسخ وی بی‌ادبی و گستاخی کردند.  
هنگامی که رسول خدا قبیله «بنی عامر بن صعصعه» را دعوت می‌کرد، مردی از ایشان به نام «بیحرة بن فراس» گفت: به خدا قسم که: اگر من این جوان را از دست قریش بگیرم، با نیروی وی عرب را می‌خورم. سپس به رسول خدا گفت: بیا بگو که: اگر ما تو را در این امر پیروی کردیم و آنگاه به یاری خدا پیروز شدی، می‌شود که پس از تو این کار به دست ما باشد؟ رسول خدا گفت: «اختیار این امر به دست خدا است، و آن را هرکجا که خواهد می‌نهد.» بیحره گفت: پس ما در مقابل عرب جان نثار تو باشیم و آنگاه که خدا پیروزیت داد. کار به دست دیگران افتد؟ ما را نیازی به پذیرش این دعوت نیست [2].

### مقدّمات هجرت و آشنائی با اهل یثرب‌

دو قبیله بت‌پرست به نام «أوس» و «خزرج» از عرب «قحطانی» یمن در یثرب سکونت داشتند و پیوسته جنگهائی میان این دو قبیله روی می‌داد، تا در زیر فشار جنگ به ستوه آمدند و دانستند که نابود می‌شوند و نیز «بنی نضیر» و «بنی قریظه» و دیگر یهودیان ساکن یثرب بر آنان گستاخ شدند. جمعی از ایشان به مکّه رفتند تا از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- الطبقات الکبری، ج 1، ص 216- 217. امتاع الاسماع، ص 30- 31.  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 33- 34. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 84.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:177  
قریش یاری بخواهند و بدین وسیله سرفراز و نیرومند گردند، امّا قریش شرایطی پیشنهاد کرد که برای ایشان قابل پذیرش نبود و این شرایط از طرف «أبو جهل بن هشام مخزومی» پیشنهاد شد.  
به قولی: قریش دعوت ایشان را پذیرفته بود که «أبو جهل» از سفری رسید و پیمان را به هم زد و شرایطی غیر قابل پذیرش پیشنهاد کرد. ناچار اهل یثرب به طائف رفتند و از قبیله «ثقیف» کمک خواستند و چون امروز و فردا می‌کردند بی‌نتیجه بازگشتند [1].  
سوید بن صامت أوسی [2] از «بنی عمرو بن عوف» که او را به خاطر شجاعت و شاعری و نسب و شرفی که داشت «کامل» می‌گفتند، برای حجّ یا عمره از مدینه به مکّه آمد، و چون از امر رسول خدا آگاه شد به دیدن وی رفت و با او سخن گفت، یا این که رسول خدا خود خواستار دیدار او شد و به خدا و اسلام دعوتش کرد. سوید گفت:  
شاید آن چه نزد تو است مانند همان نوشته‌های حکمت‌آمیز لقمان است که با من همراه است؟ رسول خدا گفت: آن را بر من عرضه دار. و چون آن چه داشت عرضه داشت، رسول خدا گفت: این هم سخنی نیکوست، اما آن چه من دارم از این بهتر است، آن قرآنی است که خدا بر من نازل ساخته و هدایت و نور است.  
سپس رسول خدا قرآن بر وی تلاوت کرد. «سوید» گفت: ای محمّد! راستی که این سخنی است نیکو. آنگاه به مدینه بازگشت و اندکی بعد، پیش از جنگ (یا در جنگ) «بعاث» به دست خزرجیان کشته شد و مردانی از قبیله وی می‌گفتند: او به عقیده ما مسلمان کشته شد [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 395- 396.  
[2]- سوید پسر خاله عبد المطّلب بن هاشم، و مادرش لیلی دختر عمرو از بنی عدیّ بن نجّار، خاله عبد المطّلب بود (امتاع الاسماع، ص 32).  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 34- 36. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 84.  
امتاع الاسماع، ص 31- 32. انسان العیون، ج 2، ص 7. الکامل، ج 2، ص 66.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:178  
دیگر بار «أبو الحیسر: أنس [1] بن رافع» با جوانانی از «بنی عبد الأشهل» [2] از جمله: «إیاس بن معاذ» به منظور پیمان بستن با قریش علیه خزرجیان به مکّه آمدند.  
و رسول خدا آنان را دید و به اسلام دعوت کرد و بر ایشان قرآن تلاوت کرد، اما تنها «إیاس بن معاذ» اظهار تمایل به اسلام کرد و گفت: ای قوم من! به خدا قسم: این امر از آن چه برای آن آمده‌ایم بهتر است.  
پس «أبو الحیسر» مشتی خاک و ریگ برداشت و بر روی «إیاس» زد و گفت:  
ما را به کار خویش بگذار، ما برای کاری جز این آمده‌ایم. «إیاس» خاموش شد، و رسول خدا هم از ایشان منصرف گشت و بی‌نتیجه به مدینه بازگشتند و جنگ «بعاث» میان «أوس» و «خزرج» روی داد و اندکی بعد «إیاس بن معاذ» از دنیا رفت و کسانی از قبیله‌اش می‌گفتند که در حال مرگ پیوسته تهلیل و تکبیر و تحمید و تسبیح پروردگار می‌گفت تا در گذشت و شکّ نداشتند که او مسلمان مرده است [3].

### نخستین مسلمانان أنصار

در سال یازدهم بعثت رسول خدا در موسم حجّ در عقبه «منی» با گروهی از مردم «یثرب» ملاقات کرد و از ایشان پرسید: شما که هستید؟ گفتند: مردمی از قبیله خزرج. گفت: از هم‌پیمانان یهود؟ گفتند: آری. گفت: نمی‌نشینید تا با شما صحبت کنم؟ گفتند: چرا.  
پس با رسول خدا بنشستند و اسلام را بر آنان عرضه داشت و قرآن را بر ایشان  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نسخه به پیروی سیره: «أنس» ضبط شده، لیکن در جوامع السیره «أنیس» آمده است (ر. ک: جوامع السیره ص 69) م.  
[2]- با صد نفر از قوم خویش (جوامع السیره، ص 69).  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 36- 37. امتاع الاسماع، ص 32. جوامع السیره ص 69.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:179  
تلاوت کرد. یهودیان یثرب که اهل کتاب و دانش بودند، هرگاه میان ایشان و «أوس» و «خزرج» پیشامدی می‌شد می‌گفتند: به زودی پیامبری مبعوث می‌شود، و ما به وی ایمان می‌آوریم و با همدستی وی شما را چون قوم «عاد» و «إرم» می‌کشیم.  
اهل یثرب پس از شنیدن دعوت رسول خدا به یکدیگر گفتند: به خدا قسم:  
این همان پیامبری است که یهودیان ما را از بعثت او بیم می‌دادند و نباید در ایمان به وی بر ما پیشدستی کنند. و سپس دعوت رسول خدا را اجابت کردند و اسلام آوردند و گفتند:  
ما قوم خود را در حال دشمنی و گیرودار جنگ گذاشته‌ایم و امیدواریم که خدا به وسیله تو آنان را با هم الفت دهد، اکنون ما به یثرب بازمی‌گردیم و آنان را به اسلام دعوت می‌کنیم، باشد که خدا به این دین هدایتشان کند و در آن صورت بسی عزیز و نیرومند خواهی بود.  
ابن اسحاق می‌گوید: اینان شش نفر از قبیله خزرج بودند:  
1- أبو أمامه: أسعد بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک، از قبیله «بنی نجّار»: تیم اللّه بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج از طایفه «بنی مالک ابن نجّار».  
2- عوف بن حارث بن رفاعة بن سواد بن مالک بن غنم، از «بنی مالک بن نجّار» (که او را عوف بن عفراء [1] می‌گفتند).  
3- رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق (از بنی زریق) بن عامر بن زریق بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج.  
4- قطبة بن عامر بن حدیدة بن عمرو بن سواد (از بنی سواد) بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد بن علی بن أسد بن ساردة بن تزید بن جشم بن خزرج.  
5- عقبة بن عامر بن نابئ بن زید بن حرام (از بنی حرام) بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نسخه «عوف بن عفراء» است ولی در سیره ابن هشام و جوامع السیره «ابن- عفراء» بدون «عوف» آمده است (سیره، ج 2، ص 71، چاپ مصطفی الحلبی، سال 1355.  
جوامع، ص 70، چاپ دار المعارف مصر) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:180  
6- جابر بن عبد اللّه بن رئاب بن نعمان بن سنان بن عبید (از بنی عبید) بن عدیّ ابن غنم بن کعب بن سلمه.  
اینان به یثرب بازگشتند و امر رسول خدا را با مردم در میان گذاشتند و آنان را به دین اسلام دعوت کردند و چیزی نگذشت که اسلام در یثرب شیوع یافت و خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی نماند که صحبتی از رسول خدا در آن نباشد [1].  
برخی نوشته‌اند که: نخستین مسلمانان أنصار «أسعد بن زراره» و «ذکوان بن عبد قیس» بودند، اینان بر «عتبة بن ربیعه» وارد شدند و «عتبة» گفت: این نمازگزار- یعنی رسول خدا- ما را از همه کارمان بازداشته است. و چون پیش از این «أسعد بن زراره» و «أبو الهیثم بن تیهان» در یثرب از توحید سخن می‌گفتند، «ذکوان» که سخن «عتبه» را شنید، به «أسعد» گفت: این همان دین است که تو می‌خواهی، آنگاه هر دو برخاسته و نزد رسول خدا رفتند و اسلام آوردند و سپس به مدینه بازگشتند و چون «أسعد بن زراره» خبر اسلام آوردن خود و گفتار و دعوت رسول خدا را به «أبو الهیثم» گفت، او نیز اسلام آورد و رسول خدا را ندیده به پیغمبری شناخت.  
به روایتی: اول بار «رافع بن مالک زرقی» و «معاذ بن عفراء» برای عمره به مکّه رفتند و چون از دعوت رسول خدا خبر یافتند، نزد وی شتافتند و اسلام را بر آنان عرضه داشت و مسلمان شدند. آنگاه به مدینه بازگشتند و نخستین مسجدی که در مدینه در آن قرآن خوانده شد مسجد «بنی زریق» بود.  
به قولی دیگر: رسول خدا از مکّه بیرون رفت و در «منی» بر هشت نفر از مردمان یثرب گذشت و آنان را به دین اسلام دعوت فرمود و همگی به دین اسلام درآمدند.  
و هنگامی که رسول خدا از ایشان خواست تا از وی حمایت کنند و در راه تبلیغ رسالت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 37- 39. جوامع السیره ص 69- 71. الطبقات الکبری ج 1، ص 219. تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 87. امتاع الاسماع، ص 32- 33. الکامل، ج 2، ص 66- 67.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:181  
پروردگار یاریش دهند، گفتند: از جنگ «بعاث» چیزی نگذشته است و اکنون در این وضع، آمدنت به یثرب بی‌نتیجه خواهد بود، بگذار تا ما بازگردیم، باشد که خدا میان ما سازش پیش آورد و در موسم حج سال آینده نزد تو بازآئیم [1].  
واقدی بعد از نقل داستان شش نفر خزرجی می‌گوید: در باب نخستین کسانی که از مردم یثرب به دین اسلام درآمدند، استوارترین سخنی که شنیده‌ایم همین است [2].

### نخستین بیعت عقبه‌

در ذو الحجه سال 12 بعثت.  
در سال دوازدهم بعثت، 12 نفر از انصار در موسم حجّ، در عقبه «منی» با رسول خدا بیعت کردند. پنج نفر از همان شش نفری که در سال گذشته اسلام آورده بودند (یعنی جز جابر بن عبد اللّه) و هفت نفر دیگر.  
1- 5- أسعد بن زراره، عوف بن حارث، رافع بن مالک، قطبة بن عامر، عقبة بن عامر (از شش نفر سال گذشته).  
6- معاذ بن حارث (برادر عوف بن حارث).  
7- ذکوان بن عبد قیس بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق (که مهاجری و انصاری بود، یعنی پس از اسلام آوردن در مکّه با رسول خدا ماند تا نوبت هجرت به مدینه رسید و آنگاه هجرت کرد).  
8- عبادة بن صامت بن قیس بن أصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم (از بنی غنم)  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این هشت نفر عبارتند از: أسعد بن زراره، معاذ بن عفراء، رافع بن مالک، ذکوان بن عبد قیس، عبادة بن صامت، أبو عبد الرحمن: یزید بن ثعلبه، أبو الهیثم بن تیهان و عویم بن ساعده.  
[2]- ر. ک: الطبقات الکبری، ج 1، ص 217- 219.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:182  
بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج که آنان را «قواقل» می‌گفتند [1].  
9- أبو عبد الرحمن: یزید بن ثعلبة بن خزمة بن أصرم بن عمرو بن عمّاره، از «بنی غصینه» از بلیّ، حلیف بنی غصینه [2].  
10- عباس بن عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان (از بنی عجلان) بن زید ابن غنم بن سالم، از بنی سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج (این ده نفر از قبیله خزرج بودند).  
11- أبو الهیثم: مالک بن تیهان، از «بنی عبد الأشهل» بن جشم بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن أوس.  
12- عویم بن ساعده، از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن أوس (این دو نفر از قبیله «أوس» [3] بودند).  
عبادة بن صامت می‌گوید: من در نخستین بیعت عقبه حاضر بودم، و ما دوازده مرد بودیم که با رسول خدا به «بیعت نساء» بیعت کردیم- و این پیش از آن بود که جنگ بر ما واجب شود- که «برای خدا شریکی قرار ندهیم و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و فرزندان خود را نکشیم و بهتانی را که ساخته باشیم، از میان دست‌ها و پاهای خویش نیاوریم، (فرزندی از زنا نیاوریم) و در کاری نیک او را نافرمانی نکنیم [4] (و رسول خدا پاسخ  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چه اگر مردی در یثرب به ایشان پناهنده می‌شد، تیری به وی می‌دادند و می‌گفتند: «قوقل به بیثرب حیث شئت» یعنی در هر کجای یثرب که خواستی می‌توانی با این تیر راه بروی.  
[2]- در سیره: غصینه (به صاد مهمله) و در اسد الغابه و همچنین در نسخه: غضینه (به معجمه) م.  
[3]- مقریزی 9 نفر خزرجی و سه نفر أوسی می‌شمارد، یعنی از ده نفر خزرجی عباس بن عباده را نام نمی‌برد، و بر دو نفر أوسی، براء بن معرور را می‌افزاید (امتاع الاسماع، ص 32- 33). از این دوازده نفر به روایت مشهور، ده نفرشان (به جز عقبة بن عامر و جابر بن عبد اللّه) در بیعت عقبه دوم نیز شرکت داشته‌اند.  
[4]- این بیعت را بدان جهت «بیعت نساء» گفته‌اند که رسول خدا، با زنان مسلمان به  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:183  
می‌داد که) «اگر وفا کردید، شما را بهشت خواهد بود و اگر چیزی از اینها را مرتکب شدید، امر شما به خدای عزّ و جلّ واگذار است: تا اگر خواست بیامرزد، و اگر خواست عذاب کند».  
و در روایت دیگر: «و اگر چیزی از اینها را مرتکب شدید و در دنیا حدّ آن بر شما جاری شد، همان کفّاره آن گناه خواهد بود و اگر تا روز قیامت پوشیده ماند، کار شما با خدا است: اگر خواست عذاب می‌کند و اگر خواست می‌بخشد».  
این دوازده نفر پس از انجام بیعت به مدینه بازگشتند و رسول خدا «مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصیّ عبدریّ» (و نیز به قولی:  
عبد اللّه بن أمّ مکتوم) را همراهشان به مدینه فرستاد، تا به هر کس مسلمان شد قرآن بیاموزند و به سوی خدا دعوت کنند، بدین جهت بود که «مصعب» را در مدینه «مقری» می‌گفتند «مصعب» بر «أسعد بن زراره» وارد شد و برای مسلمانان مدینه پیشنمازی می‌کرد.  
به روایتی: «أسعد بن زراره» برای مسلمانان پیشنمازی و اقامه جمعه می‌کرد تا آن که «أوس» و «خزرج» به رسول خدا نوشتند که: کسی را برای تعلیم دادن قرآن نزد ایشان بفرستد، رسول خدا «مصعب» را فرستاد و کار وی تعلیم قرآن بود.  
در نخستین نماز جمعه مدینه به روایتی: «مصعب بن عمیر» پیشنماز بود، اما به روایت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
همین شرایط بیعت می‌کرد، و در این بیعت هم مثل بیعت زنان التزام به جهاد در کار نبود.  
و مضمون «بیعت نساء» در سوره ممتحنه (60) آیه 12 نیز همین است. اما آنچه در کتاب «تاریخ الاسلام السیاسی» تألیف دکتر حسن ابراهیم حسن (چاپ دوم 1953، ج 1، ص 99) می‌نویسد: «شاید این بیعت بدان جهت «بیعت نساء» نامیده شد، که «عفراء» دختر «عبید بن ثعلبه» در آن حضور داشته، و او نخستین زنی است که با رسول خدا بیعت کرده است». بی‌وجه به نظر می‌رسد، و کاشف از آن است که مؤلف کتاب به صیغه این بیعت و آیه 12 سوره ممتحنه و حتی به عبارت ابن اسحاق و طبری، هیچ توجه نکرده است!  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:184  
ابن اسحاق نخستین نماز جمعه را در مدینه «أسعد بن زراره» خواند.  
عبد الرحمن بن کعب بن مالک می‌گوید که: پدرم نابینا شده بود و هرگاه او را به نماز جمعه می‌بردم و اذان جمعه را می‌شنید، بر «أبو أمامه: أسعد بن زراره» درود می‌فرستاد. مدّتی بدین منوال گذشت. تا آنکه روزی او را به نماز جمعه می‌بردم و چون صدای أذان را شنید، مثل گذشته بر وی درود فرستاد و برای او طلب مغفرت کرد و چون جهت پرسیدم، گفت: پسر جانم «أسعد بن زراره» نخستین کسی بود که در مدینه در «هزم نبیت» [1] از «حرّه بنی بیاضه» [2] در جائی که آن را «نقیع الخضمات» می‌گفتند برای ما إقامه نماز جمعه می‌کرد. گفتم: در آن تاریخ چند نفر بودید؟ گفت: چهل مرد،

### اسلام آوردن سعد بن معاذ و أسید بن حضیر

«أسعد بن زراره» همراه «مصعب بن عمیر» به محلّه «بنی عبد الأشهل» و «بنی ظفر» رفتند تا «سعد بن معاذ بن نعمان بن امرئ القیس بن زید بن عبد الأشهل» پسر خاله «أسعد بن زراره» و «أسید بن حضیر» را که هر دو از اشراف «بنی عبد الأشهل» و هنوز مشرک بودند به اسلام دعوت کنند. «سعد بن معاذ» که از آمدنشان آگاه شد، به «أسید بن حضیر» گفت: می‌دانی که «أسعد بن زراره» پسر خاله من است و نمی‌توانم با او درشتی کنم. تو خود نزد این دو مرد که به منظور گمراه کردن ضعفای ما آمده‌اند رهسپار شو و آنان را از نزدیک شدن به محلّه ما بازدار.  
«أسید» حربه خود را برداشت و به سوی آن دو رهسپار گردید و همین که به آنان رسید به دشنام و ناسزاگوئی آغاز کرد. «مصعب» که با معرفی «أسعد»، «أسید» را شناخته بود و تأثیر اسلام وی را نیک می‌دانست، به او گفت: چه مانعی دارد که  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- دامن کوه نبیت در نزدیکی مدینه (ر. ک: روض الانف، ج 4، ص 100، دار الکتب الحدیثه. م.)  
[2]- حره: زمین سنگلاخ سیاه است (ر. ک: قاموس، معجم البلدان، ج 2، ص 245 چاپ بیروت، سال 1375 ه.) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:185  
بنشینی تا با تو سخن گویم، اگر دعوت ما را پسندیدی می‌پذیری و اگر بدت آمد در دفع ما کوتاهی مکن. گفت: چه با انصاف سخن گفتی.  
«أسید» نشست و با شنیدن دعوت «مصعب» و آیاتی از قرآن مجید، گفت:  
برای مسلمان شدن چه باید کرد؟ و آنگاه به دستور «مصعب» برخاست و غسل کرد و جامه‌هایش را پاکیزه ساخت و شهادت حق بر زبان راند و دو رکعت نماز خواند و سپس به آن دو گفت: اگر «سعد بن معاذ» هم به اسلام در آید. دیگر کسی از «بنی عبد الأشهل» نامسلمان نخواهد ماند، هم اکنون او را نزد شما می‌فرستم.  
«سعد» هم به همان ترتیب با دشنام و ناسزا گفتن رسید و پس از شنیدن دعوت اسلام و آیاتی از قرآن مجید و پرسیدن آن که: باید برای مسلمان شدن چه کرد؟ برخاست و شستشو کرد و دو جامه‌اش تطهیر کرد و شهادت حقّ بر زبان جاری ساخت و دو رکعت نماز خواند و همراه «أسید بن حضیر» نزد قوم خود بازگشت و اسلام از سیمای وی آشکار بود. پس به آنان گفت: ای «بنی عبد الأشهل» مرا در میان خود چگونه می‌دانید؟ گفتند: سرور مائی و از همه ما با تدبیرتر و نیکوسرشت‌تر. گفت: حال که چنین است، سخن با مردان و زنان شما بر من حرام است تا به خدا و رسولش ایمان آورید.  
گفته‌اند که: در آن شب یک مرد یا زن نامسلمان در میان «بنی عبد الأشهل» باقی نماند. «أسعد» و «مصعب» به خانه «أسعد» بازگشتند و «مصعب» دست در کار دعوت مردم به اسلام بود، تا کار انتشار اسلام در مدینه به جائی رسید که در هر محلّه از محلّه‌های انصار، مردان و زنانی مسلمان بودند، مگر در محلّه «بنی أمیّة بن زید» [1] و «خطمه» [2] و «وائل» [3] و «واقف» [4] که از رهبر و شاعر خود «أبو قیس: صیفی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بنی أمیة بن زید بن قیس بن عامر بن مرة بن مالک بن أوس.  
[2]- بنی خطمه (به فتح طاء): بنی عبد اللّه بن مالک بن أوس (ر. ک: نهایة الإرب، ص 232، چاپ مطبعة النجاح، 1378. م.)  
[3]- بنی وائل بن زید.  
[4]- بنی واقف: مالک بن امرئ القیس بن مالک بن أوس (ر. ک: نهایة الارب).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:186  
بن أسلت» از «بنی وائل بن زید» پیروی کردند و از اسلام بازشان داشت تا آن که رسول خدا به مدینه هجرت کرد و بدر و أحد و خندق برگزار شد، سپس همه به دین اسلام درآمدند [1].

### دومین بیعت عقبه‌

«مصعب بن عمیر بن هاشم» به مکّه بازگشت [2] و اسلام اهل مدینه را به عرض رسول خدا رسانید و آن حضرت شادمان گشت، سپس جمعی از انصار در موسم حج به مکّه رفتند و «بیعت دوم عقبه» به انجام رسید. بیعت دوم عقبه در ذی حجّه سال سیزده بعثت اتفاق افتاد.  
«کعب بن مالک» که خود از اصحاب «بیعت دوم عقبه» است می‌گوید: ما که نماز خوانده بودیم و به احکام دین آشنا بودیم، با حاجیان مشرک قوم خود [3] رهسپار شدیم، و چون از مدینه بیرون رفتیم «براء بن معرور» که سرور و بزرگ و همراه ما بود گفت: من نظری دارم که نمی‌دانم شما موافق هستید یا نه؟ گفتیم: چه نظری؟ گفت:  
نظرم این است که رو به کعبه نماز بگزارم. گفتند: ما شنیده‌ایم که رسول خدا رو به «شام» نماز می‌گزارد و ما نخواهیم که با وی مخالفت کنیم. گفت: من رو به کعبه نماز می‌گزارم.  
هنگام نماز ما رو به شام نماز می‌گزاردیم و او رو به کعبه نماز می‌گزارد، تا به مکّه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: الطبقات الکبری، ج 1، ص 219- 220. سیرة النبی، ج 2، ص 39- 47.  
تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 87- 90. الکامل، ج 2، ص 66- 68. امتاع الاسماع، ص 33- 35. جوامع السیره، ص 71- 73.  
[2]- ظاهر گفتار ابن اسحاق، و طبری، و مقریزی، و ابن حزم، و ابن أثیر آن است که «مصعب» پیش از اهل «بیعت عقبه» به مکه بازگشت، اما ابن سعد تصریح دارد که او همراه انصار در موسم حج به مکه رفت.  
[3]- پانصد نفر از دو قبیله «أوس» و «خزرج» (الطبقات الکبری، ج 1، ص 221).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:187  
رسیدیم، و هر چه او را نکوهش می‌کردیم، کار خود را رها نکرد. در مکّه گفت: بیا تا نزد رسول خدا برویم و از کاری که می‌کردم پرسش کنیم.  
ما که رسول خدا را ندیده بودیم و نمی‌شناختیم، از مردی از أهل مکّه جویای وی شدیم. گفت: او را می‌شناسید؟ گفتیم: نه. گفت: عموی وی «عبّاس بن عبد المطّلب» را می‌شناسید؟ گفتیم: آری. چه عبّاس به عنوان تجارت به مدینه رفت و آمد می‌کرد.  
گفت: وارد مسجد که شدید، همان که با عبّاس نشسته است رسول خدا است. وارد مسجد شدیم و رسول خدا را با عبّاس نشسته دیدیم و سلام کردیم و نزد وی نشستیم.  
رسول خدا به عبّاس گفت: این دو مرد را می‌شناسی؟ گفت: آری، این «براء بن معرور» سرور قوم خویش و این هم «کعب بن مالک» است.  
«کعب» می‌گوید: به خدا سوگند: فراموش نمی‌کنم که رسول خدا گفت: همان شاعر؟ گفت: آری. پس براء گفت: ای پیامبر خدا من پس از اسلام آوردن، عازم این سفر شدم و بر خلاف همراهان خود رو به کعبه نماز می‌گزاردم، تکلیف من چیست؟  
گفت: «قبله‌ای داشتی اگر بر آن ثابت مانده بودی» [1]، پس «براء» به قبله رسول خدا بازگشت، و چون ما رو به شام نماز می‌گزارد.  
«کعب» گوید: چون از اعمال حجّ فراغت یافتیم و شبی که با رسول خدا وعده گذاشته بودیم [2] فرا رسید، «أبو جابر: عبد اللّه بن عمرو بن حرام» را که یکی از سروران و اشراف ما و همراه ما بود، با خود بردیم و با آن که امر خود را از مشرکان قوم خود  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عبارت سیره ابن هشام این است: «کنت علی قبلة لو صبرت علیها» (ج 2، ص 82، چاپ مصطفی الحلبی، 1355) مناسب است این طور ترجمه شود: قبله‌ای داشتی خوب بود بر آن می‌ماندی. م.  
[2]- قرار بر آن شده بود که شب وسطی ایام تشریق، شب نفر اول، یعنی دوازدهم ذی الحجّه موقعی که مردم به خواب رفته‌اند، در دره دست راست کسی که از «منی» سرازیر می‌شود، در پایین عقبه «منی» با رسول خدا ملاقات کنند، و نیز رسول خدا فرموده بود که: خوابیده‌ای را بیدار نکنند، و منتظر غائبی نشوند (الطبقات الکبری، ج 1، ص 221.  
امتاع الاسماع، ص 35).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:188  
نهفته می‌داشتیم به وی گفتم: ای «أبو جابر»! تو یکی از سادات و اشراف مائی و بر ما گران است که فردای قیامت هیزم دوزخ باشی، سپس به اسلام دعوتش کردیم و از وعده‌ای که با رسول خدا داشتیم آگاهش ساختیم و چون اسلام آورد همراه ما در «بیعت عقبه» حاضر شد و از نقباء بود.  
«کعب» گوید: شب موعود به عادت همیشه با همسفران خود خوابیدیم، تا آن که ثلثی از شب گذشت، آنگاه با کمال احتیاط، پنهان و جدا از هم رو به عقبه به راه افتادیم و آنجا هفتاد و سه مرد و دو زن فراهم گشتیم و به انتظار رسول خدا نشستیم [1]، تا با عموی خود «عبّاس بن عبد المطّلب»- که در آن تاریخ هنوز بر کیش قوم خود باقی بود. اما علاقه داشت که در کار برادرزاده خود نظارت کند و در امر بیعت مطمئن شود- رسیدند.

### جریان بیعت‌

پس از فراهم آمدن هفتاد و هفت نفر (75 مرد و زن انصار و رسول خدا و عبّاس بن عبد المطّلب) نخستین کسی که سخن گفت، عبّاس بود. وی گفتار خود را چنین آغاز کرد:  
«ای گروه خزرج [2]! اکنون که محمّد را به آنچه دعوت کرده‌اید فرا می‌خوانید، بدانید که محمّد در میان قوم خویش بس عزیز و مورد حمایت است (و او را در میان ما همان منزلتی است که می‌دانید) به خدا قسم: هم آن که از ما دعوت وی را پذیرفته است جان نثار اوست و هم آن که به وی ایمان نیاورده است به حساب شرف و حسب از وی دفاع  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به روایت صاحب طبقات: رسول خدا با عموی خویش عباس، پیش از انصار آمده بود، و نخستین کسی که نزد رسول خدا رسید «رافع بن مالک زرقی» بود، آنگاه بقیه هفتاد نفر مرد و دو نفر زن فرا رسیدند.  
[2]- معمول عرب چنان بود که أوس و خزرج را خزرج می‌گفتند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:189  
می‌کند (و او در میان قوم خود و در شهر خویش عزیز و مورد حمایت است. اکنون که از همه مردم شما را برگزیده است، نیک بنگرید و اگر چنان می‌بینید که با وی وفادار خواهید ماند و از دشمنان حمایتش خواهید کرد) و اگر نیرومند و شجاع و ورزیده جنگ هستید و می‌توانید در مقابل دشمنی تمام عرب، که همداستان به جنگ شما برخیزند، ایستادگی کنید (کاری را که در پیش گرفته‌اید، دنبال کنید. و اگر بیم دارید که پس از بردن وی به شهر خویش دست از یاری وی بردارید و او را بی‌کس رها کنید، از هم اکنون او را واگذارید، چه او در میان خویشان و در شهر خویش عزیز و نیرومند است) پس در این کار تصمیم خود را بگیرید و با یکدیگر مشورت کنید و جز با تصمیم قطعی و هماهنگی فکری پراکنده نگردید، چه بهترین گفتار آن است که راستتر باشد [1].  
«براء بن معرور» گفت: آن چه گفتی شنیدیم. به خدا قسم: اگر جز آنچه را بر زبان آوردی، در دل ما می‌بود، می‌گفتیم، لیکن بر آنیم که از روی وفا و راستی خونهای خود را در راه رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- فدا کنیم.  
«عبّاس بن عباده» گفت: ای گروه خزرج! می‌دانید بر چه کاری با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند: آری. گفت: شما بر جنگ با سرخ و سیاه مردم با وی بیعت می‌کنید. اگر چنان می‌بینید که هرگاه لازم شد مال خود را از دست بدهید و اشراف شما کشته شوند، دست از یاری وی بر خواهید داشت، از هم اکنون بدین بیعت تن در ندهید، چه این کار به خدا قسم: باعث رسوائی دنیا و آخرت شما است و اگر چنان می‌دانید که با فدا کردن مال و کشته شدن اشراف خویش با وی وفادار خواهید ماند، دست از دامن وی برمدارید که به خدا قسم: خیر دنیا و آخرت در همین است. پس همگی همداستان در پاسخ وی گفتند: آری با فدا کردن مال‌ها و کشته شدن اشراف خویش تن به این بیعت می‌دهیم. ای رسول خدا! اگر وفادار باشیم برای ما چیست؟ گفت: بهشت. گفتند:  
دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنیم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سخن عباس از طبقات ابن سعد (ج 1، ص 221- 222، چاپ بیروت، 1380 ه.)  
و سیره ابن هشام (ج 2، ص 84، چاپ مصطفی الحلبی، 1355) اقتباس شده است عبارات خارج پرانتز از طبقات و عبارات داخل پرانتز از سیره است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:190  
یعقوبی می‌نویسد: اینان از رسول خدا خواستند که همراهشان به مدینه رود و با وی پیمان بستند که علیه خویش و بیگانه و سرخ و سیاه او را یاری کنند. پس «عبّاس بن عبد المطّلب» گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، بگذار تا من از اینان پیمان بگیرم. رسول خدا این کار را به عموی خویش واگذاشت. و عبّاس از آنان عهدها و پیمان‌ها گرفت که خود و کسانش را مانند خود و کسان و فرزندان خویش نگهداری کنند و در راه او با سیاه و سرخ بجنگند و علیه خویش و بیگانه وی را یاری دهند. رسول خدا هم تعهّد کرد که به این پیمان وفادار بماند و جای آنان نیز بهشت باشد [1].  
به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفتار خویش را با تلاوت قرآن و دعوت به سوی خدا و تشویق به اسلام آغاز کرد و سپس گفت: «با شما بیعت می‌کنم تا چنان که زنان و فرزندان خویش را حمایت می‌کنید، مرا نیز حمایت کنید» [2].  
«براء بن معرور» دست رسول خدا را گرفت و گفت: آری به خدائی که تو را به حقّ فرستاده است، البتّه چنان که از ناموس و زنان خویش دفاع می‌کنیم، از تو دفاع خواهیم کرد. ای رسول خدا! بیعت ما را بپذیر، به خدا قسم: مائیم ورزیده جنگها و آماده کارزار و آن را پشت بر پشت به میراث برده‌ایم.  
«أبو الهیثم بن تیهان» سخن «براء بن معرور» را قطع کرد و گفت: ای رسول خدا! میان ما و یهودیان رشته‌هائی است که آنها را قطع می‌کنیم، نشود که ما این کار را انجام دهیم و پس از آن که خدا تو را پیروز کرد، به سوی قوم خود بازگردی و ما را بی‌کس واگذاری؟  
رسول خدا لبخند زد و سپس گفت: «بلکه خون من خون شما و حرمت من حرمت شماست، من از شمایم و شما از منید. با هر که با شما بجنگد می‌جنگم و با هر که با شما بسازد می‌سازم» [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: ترجمه تاریخ، ج 2، ص 397.  
[2]- أبایعکم علی أن تمنعونی ممّا تمنعون منه نساءکم و أبناءکم.  
[3]- بل الدم الدم، و الهدم الهدم (به سکون دال، و فتح آن نیز روایت شده است) أنا منکم، و أنتم منّی، أحارب من حاربتم و أ سالم من سالمتم  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:191  
در این موقع فریاد انصار بلند شد که: دعوت و بیعت رسول خدا را می‌پذیریم و آماده‌ایم که در این راه اموال خود را از دست بدهیم و اشرافمان کشته شوند. «عبّاس بن عبد المطّلب» که دست رسول خدا را گرفته بود گفت: آهسته سخن بگوئید که جاسوسانی بر ما گماشته‌اند، و سالمندان خویش را پیش دارید تا با ما سخن بگویند، چه از قوم شما بر شما بیمناکیم، و آنگاه که بیعت کردید پراکنده شوید و هر کس به جای خویش بازگردد.  
نخستین کسی که با رسول خدا بیعت کرد «براء بن معرور» و به قولی:  
«أبو الهیثم» و به قولی دیگر: «أسعد بن زراره» بود، سپس بقیّه هفتاد نفر دست به دست رسول خدا دادند و بیعت کردند.

### کسانی که در بیعت دوم عقبه شرکت داشتند

کسانی که در بیعت دوم عقبه شرکت داشتند هفتاد و سه مرد بودند و دو زن:  
از قبیله «أوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر» 11 مرد:  
1- أسید بن حضیر، از طایفه «بنی عبد الاشهل بن جشم» (از نقباء است و در بدر نبود).  
2- أبو الهیثم بن تیهان، از طایفه «بنی عبد الأشهل بن جشّم» (از اصحاب بیعت عقبه اولی و بدر).  
3- سلمة بن سلامه از طایفه «بنی عبد الأشهل بن جشّم» (از اصحاب بیعت عقبه اولی و بدر).  
4- ظهیر [1] بن رافع، از «بنی حارثة بن حارث».  
5- نهیر [2] بن هیثم، از «بنی نابئ بن مجدعة بن حارثه».  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بر وزن زبیر  
[2]- بر وزن زبیر، با نون و باء هر دو ضبط شده، ابن هجر نام وی را در هر دو فصل آورده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:192  
6- أبو برده: هانئ بن نیارقضاعی، حلیف «بنی حارثه» (از اصحاب بدر).  
7- سعد بن خیثمة بن حارث [1]، از «بنی عمرو بن عوف بن مالک بن أوس» (از نقباء و شهدای بدر).  
8- رفاعة بن عبد المنذر، از «بنی عمرو بن عوف بن مالک بن أوس» (از نقباء و أصحاب بدر و شهدای أحد).  
9- عبد اللّه بن جبیر، از «بنی عمرو بن عوف بن مالک بن أوس» (از اصحاب بدر و شهدای أحد).  
10- معن بن عدیّ بلویّ، حلیف «بنی عمرو بن عوف» (از أصحاب بدر و أحد و خندق و دیگر غزوات رسول خدا، و از شهدای یمامه).  
11- عویم بن ساعده، از «بنی عمرو بن عوف» (از اصحاب بیعت عقبه أولی و بدر و أحد و خندق).  
و از قبیله خزرج بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر، 62 مرد و 2 زن: تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 192 کسانی که در بیعت دوم عقبه شرکت داشتند ..... ص : 191  
أبو أیّوب: خالد بن زید، از «بنی النجّار»: تیم اللّه بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج (از أصحاب بدر و أحد و دیگر مشاهد رسول خدا، که در زمان معاویه در سفر جهاد در سرزمین روم وفات کرد).  
2- معاذ بن حارث، از «بنی النجّار» (از أصحاب بیعت عقبه أولی و بدر و أحد و خندق و دیگر غزوات).  
3- عوف بن حارث، از «بنی النجّار» (از أصحاب بیعت عقبه أولی و شهدای بدر).  
4- معوذ بن حارث، از «بنی النجّار» (و شهدای بدر).  
5- عمارة بن حزم از «بنی النجّار» از أصحاب بدر و أحد و خندق و دیگر غزوات و شهدای جنگ یمامه).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- وی از بنی غنم بن سلم بن امرئ القیس بن مالک بن أوس میباشد، اما ابن اسحاق او را در شمار بنی عمرو بن عوف ذکر کرده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:193  
6- أبو أمامه: أسعد بن زراره، از «بنی النجّار» (از اصحاب بیعت عقبه أولی و از نقباء است و پیش از بدر در موقع ساختن مسجد رسول خدا در مدینه وفات یافت).  
7- سهل بن عتیک، از «بنی عمرو بن مبذول: عامر بن مالک بن نجّار» (از أصحاب بدر).  
8- أوس بن ثابت، از «بنی عمرو بن مالک بن نجّار: بنی حدیله» (از اصحاب بدر).  
9- أبو طلحه: زید بن سهل، از «بنی عمرو بن مالک بن نجّار: بنی حدیله» (از أصحاب بدر).  
10- قیس بن أبی صعصعه، از «بنی مازن بن نجّار» (از أصحاب بدر).  
11- عمرو بن غزیّه، از «بنی مازن بن نجّار» [1].  
12- سعد بن ربیع، از «بلحارث بن خزرج» (از أصحاب بدر و شهدای أحد).  
13- خارجة بن زید، از «بلحارث بن خزرج» (از أصحاب بدر و شهدای أحد).  
14- عبد اللّه بن رواحه، از «بلحارث بن خزرج» (از نقباء و أصحاب بدر و أحد و خندق و دیگر مشاهد رسول خدا، و شهدای مؤته).  
15- بشیر بن سعد، از «بلحارث بن خزرج» (از أصحاب بدر).  
16- عبد اللّه بن زید مناة، از «بلحارث بن خزرج» (از أصحاب بدر).  
17- خلّاد بن سوید، از «بلحارث بن خزرج» (از أصحاب بدر و أحد و خندق و شهدای غزوه بنی قریظه).  
18- عقبة بن عمرو، از «بلحارث بن خزرج» (جوانترین أصحاب عقبه).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این یازده نفر از بنی نجار بودند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:194  
19- زیاد بن لبید، از «بنی بیاضة بن عامر بن زریق» (مهاجری انصاری از أصحاب بدر) [1].  
20- فروة بن عمرو، از «بنی بیاضة بن عامر بن زریق» (از أصحاب بدر).  
21- خالد بن قیس، از «بنی بیاضة بن عامر بن زریق» (از أصحاب بدر).  
22- رافع بن مالک، از «بنی زریق بن عامر بن زریق» (یکی از أصحاب عقبه اولی و نقباء).  
23- ذکوان بن عبد قیس، از «بنی زریق بن عامر بن زریق» (مهاجری انصاری، از اصحاب عقبه أولی و بدر و شهدای أحد).  
24- عبادة بن قیس، از «بین زریق بن عامر بن زریق» (از أصحاب بدر).  
25- حارث بن قیس، از «بنی زریق بن عامر بن زریق» (از أصحاب بدر).  
26- براء بن معرور، از «بنی سلمة بن سعد بن علیّ بن أسد بن ساردة بن تزید بن جشم بن خزرج» از «بنی عبید بن عدیّ بن غنم بن کعب بن سلمه» (از نقباء بود و پیش از هجرت رسول خدا به مدینه وفات کرد).  
27- بشر بن براء از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از أصحاب بدر و أحد و خندق و شهدای خیبر).  
28- سنان بن صیفی از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از اصحاب بدر و شهدای خندق.)  
29- طفیل بن نعمان از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از أصحاب بدر و شهدای خندق).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چند نفر از اصحاب «بیعت دوم عقبه» پس از آن که به مدینه بازگشتند، و دسته اول مهاجرین به «قباء» وارد شدند، از مدینه به مکه رفتند، و سپس با اصحاب به مدینه هجرت کردند، و هر یک از اینان را «مهاجری انصاری» گویند. اینان عبارت بودند از:  
ذکوان بن عبد قیس، عقبة بن وهب بن کلده، عبّاس بن عبادة بن نضله و زیاد بن لبید (ر. ک: الطبقات الکبری، ج 1، ص 226).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:195  
30- معقل [1] بن منذر از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از أصحاب بدر).  
31- یزید بن منذر، از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از أصحاب بدر).  
32- مسعود بن یزید بن سبیع، از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از أصحاب بدر).  
33- ضحّاک بن حارثه، از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از أصحاب بدر).  
34- یزید بن خذام، از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...».  
35- جبار بن صخر [2] از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از أصحاب بدر).  
36- طفیل بن مالک، از «بنی سلمة بن ...» از «بنی عبید بن ...»  
(از أصحاب بدر) [3].  
37- کعب بن مالک، از «بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمه» از «بنی کعب بن سواد».  
38- سلیم بن عمرو، از «بنی غنم بن سواد بن غنم» (از اصحاب بدر).  
39- قطبة بن عامر بن حدیده، از «بنی غنم بن سواد بن غنم» (از أصحاب بدر و بیعت عقبه اولی)  
40- یزید بن عامر بن حدیده، از «بنی غنم بن سواد بن غنم» (از أصحاب بدر).  
41- أبو الیسر: کعب بن عمرو، از «بنی غنم بن سواد بن غنم» (از أصحاب بدر).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بر وزن منزل.  
[2]- بر وزن غبار، و غدّار ضبط شده است.  
[3]- این یازده نفر از بنی سلمه بودند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:196  
42- صیفی بن سواد، از «بنی غنم بن سواد بن غنم».  
43- ثعلبة بن غنمة [1] بن عدیّ بن نابی، از «بنی نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه (از اصحاب بدر و شهدای خندق).  
44- عمرو بن غنمه، از «بنی نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه».  
45- عبس بن عامر بن عدیّ، از «بنی نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه» (از اصحاب بدر).  
46- خالد بن عمرو بن عدیّ، از «بنی نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه».  
47- عبد اللّه بن أنیس قضاعی، حلیف «بنی نابی».  
48- عبد اللّه بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام، از «بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه» (از نقباء و أصحاب بدر و شهدای أحد).  
49- جابر بن عبد اللّه، از «بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه» (از اصحاب بدر).  
50- معاذ بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام، از «بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه» (از اصحاب بدر).  
51- ثابت بن جذع: ثعلبة بن زید بن حارث بن حرام از «بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه» (از اصحاب بدر و شهدای طائف).  
52- عمیر بن حارث بن ثعلبه، از «بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه» (از أصحاب بدر).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در استیعاب، و طبقات «عنمه» (به عین مهمله) نوشته شده، و در اصابه تصریح کرده است به فتح عین مهمله و نون، اما در سیرة النبی و اسد الغابه «غنمه» با غین نقطه‌دار است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:197  
53- معاذ بن جبل [1]، از «بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه» (از أصحاب بدر و دیگر مشاهد رسول خدا).  
54- خدیج بن سلامه بلویّ، حلیف «بنی حرام بن کعب».  
55- عبادة بن صامت، از «بنی عوف بن خزرج»، از «بنی غنم بن سالم بن عوف [2] بن عمرو بن عوف بن خزرج» (از أصحاب عقبه أولی، و نقباء و أصحاب بدر و دیگر مشاهد).  
56- عبّاس بن عباده، از «بنی عوف بن خزرج» (مهاجری انصاری و از أصحاب عقبه أولی و شهدای أحد).  
57- عمرو بن حارث، از «بنی عوف بن خزرج».  
58- أبو عبد الرحمن: یزید بن ثعلبه بلویّ، از «بنی غصینه» [3] حلیف «بنی غنم بن عوف» یعنی «قواقل».  
59- رفاعة بن عمرو، از «بنی سالم بن غنم بن عوف» یعنی «بنی حبلی» [4] (از أصحاب بدر).  
60- عقبة بن وهب غطفانی، از قبیله «قیس بن عیلان»، حلیف «بنی سالم» (مهاجری انصاری).  
61- سعد بن عباده از «بنی ساعدة بن کعب بن خزرج» (از أصحاب عقبه أولی و نقباء).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- معاذ از طرف پدر از «بنی أدیّ بن سعد بن علیّ» بود، و از طرف مادر از «بنی سلمة بن سعد بن علی» و به همین جهت ابن اسحاق او را در شمار بنی حرام بن کعب ...  
بن سلمه آورده است.  
[2]- ابن هشام: از بنی غنم بن عوف «برادر سالم بن عوف».  
[3]- در جوامع السیره به صاد مهمله ضبط شده است (ص 71، چاپ دار المعارف) م.  
[4]- ابن هشام: سالم بن غنم بن عوف را برای بزرگی شکمش «حبلی» می‌گفتند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:198  
62- منذر بن عمرو [1]، از «بنی ساعدة بن کعب بن خزرج» (از نقباء و أصحاب بدر و أحد و شهدای بئر معونه).

### زنانی که در این بیعت شرکت داشته‌اند

1- أمّ عماره: نسیبه. دختر «کعب بن عمرو بن عوف» از «بنی مازن بن نجّار».  
2- أمّ منیع: أسماء، دختر «عمرو بن عدیّ بن نابی، از «بنی کعب بن سلمه».

### دوازده نفر نقیب أنصار

چون بیعت این هفتاد و پنج نفر به انجام رسید، رسول خدا گفت: «دوازده نفر نقیب از میان خود برگزینید، تا مسئول و مراقب آن چه در میان قومشان می‌گذرد باشند» [2].  
به روایت دیگر چنین گفت: «موسی» از «بنی إسرائیل» دوازده نفر نقیب برگزید، پس مبادا برای یکی از شما از این که دیگری انتخاب شود نگرانی و ناراحتی پیش آید، چه جبرءیل است که برای من انتخاب می‌کند» [3].  
به هر صورت دوازده نفر نقیب به شرح ذیل برگزیده شدند:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از این هفتاد و سه نفر ده نفرشان در بیعت «عقبه أولی» هم شرکت داشته و از 12 نفر بیعت سال گذشته در عقبه، فقط «عقبة بن عامر» و «جابر بن عبد اللّه بن رئاب» در این بیعت سال سیزدهم شرکت نداشته‌اند.  
[2]- أخرجوا إلیّ منکم اثنی عشر نقیبا لیکونوا علی قومهم بما فیهم.  
[3]- إنّ موسی أخذ من بنی إسرائیل اثنی عشر نقیبا فلا یجدنّ منکم أحد فی نفسه أن یؤخذ غیره فإنّما یختار لی جبرءیل.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:199  
1- أبو أمامه: أسعد بن زراره.  
2- سعد بن ربیع.  
3- عبد اللّه بن رواحه.  
4- رافع بن مالک.  
5- براء بن معرور.  
6- عبد اللّه بن عمرو (پدر جابر انصاری).  
7- عبادة بن صامت.  
8- سعد بن عباده.  
9- منذر بن عمرو (این نه نفر از قبیله خزرج بودند).  
10- أسید بن حضیر.  
11- سعد بن خیثمه.  
12- رفاعة بن عبد المنذر [1] (این سه نفر از قبیله أوس بودند).  
رسول خدا به دوازده نفر نقیب انتخاب شده گفت: «چنان که حواریّون برای عیسی ضامن قوم خود بودند، شما هم عهده‌دار هر پیشامدی هستید که در میان قوم شما روی می‌دهد و من خود کفیل مسلمانانم» [2].  
پس از انجام یافتن بیعت و انتخاب دوازده نفر نقیب، انصار به جای خویش بازگشتند و به خواب رفتند. چون بامداد شد، اشراف قریش نزد یثربیان آمدند و گفتند: ای گروه خزرج شنیده‌ایم که می‌خواهید محمّد را از میان ما بیرون برید و بر جنگ  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن هشام می‌گوید: أهل علم بجای رفاعه «أبو الهیثم بن تیهان» را می‌شمارند.  
آنگاه أشعار «کعب بن مالک» مشتمل بر اسامی دوازده نفر نقیب را از جمله أبو الهیثم، بدون ذکر رفاعه، شاهد می‌آورد (ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 51- 54).  
[2]- أنتم علی قومکم بما فیهم کفلاء، ککفالة الحواریّین لعیسی بن مریم، و أنا کفیل علی قومی (یعنی المسلمین).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:200  
ما با وی بیعت کنید، با این که به خدا قسم: طایفه‌ای در عرب نیست که اشتعال نائره جنگ میان خود و آنان را بیشتر دشمن بداریم تا جنگ میان خود و شما را.  
مشرکان یثربی قسم یاد کردند که: چنین چیزی نبوده است و ما اطّلاعی نداریم [1].  
و آنان راست می‌گفتند، چه از آن چه شبانه انجام یافته بود اطّلاعی نداشتند.  
کعب بن مالک می‌گوید: در این موقع ما به یکدیگر نگاه می‌کردیم، سپس مردم از منی کوچ کردند و قریش درباره این خبر به تحقیق پرداختند و آن را درست یافتند، و در جستجوی یثربیان (که رهسپار مدینه شده بودند) بیرون شتافتند تا آن که در «أذاخر» [2] بر «سعد بن عباده» و «منذر بن عمرو» که هر دو از نقباء بودند، ظفر یافتند، اما منذر از آنان گریخت و تنها «سعد» را گرفتند و دستهای وی را با باربندش، به گردنش بستند، و او را در حالی که می‌زدند و با موی سرش می‌کشیدند وارد مکّه کردند [3]، تا آن که «أبو البختری» را بر وی رحم آمد و گفت: مگر با هیچ کس از قریش، عهد و پیمانی نداری؟ گفت: چرا با «مطعم» و «حارث» که آن دو را در یثرب پناه می‌داده‌ام.  
پس رفت و آن دو را خبر داد و «جبیر بن مطعم بن عدیّ بن نوفل بن عبد مناف» و «حارث بن حرب بن أمیّة بن عبد شمس بن عبد مناف» رسیدند و «سعد» را از دست مشرکان رها ساختند و «سعد» در همان موقعی که رفقای یثربی او تصمیم گرفته بودند که در جستجوی وی به مکّه بازگردند به آنان ملحق شد [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عبد اللّه بن أبیّ نیز گفت: این خبر دروغ است، و مردم یثرب تا من نباشم دست به چنین کاری نمی‌زنند، حتی اگر من در یثرب نمی‌بودم (این گونه است نسخه دوم، و در نسخه اصل: می‌بودم)، بدون مشورت با من این کار نمی‌شد.  
[2]- جایی نزدیک مکه  
[3]- در همین موقع بود که سهیل بن عمرو رسید، و بر خلاف قیافه‌شناسی سعد که در وی امید حمایت می‌برد، با تمام دست بر روی سعد نواخت، و دیگر سعد از خیرشان ناامید گشت.  
[4]- نخستین شعری که درباره هجرت گفته شد: دو بیت بود که «ضرار بن خطّاب بن مرداس فهری» گفت، و از گریختن «منذر» اظهار تأسف کرد، و «حسّان بن ثابت» او را به هشت بیت پاسخ داد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:201  
اینان با رسیدن به مدینه، اسلام را بیش از پیش آشکار ساختند، اما هنوز از شیوخ قوم، مشرکانی باقی مانده بودند، از جمله: «عمرو بن جموح بن زید بن حرام» از «بنی سلمه» [1] که پسرش «معاذ بن عمرو» در «دو بیعت عقبه» با رسول خدا بیعت کرده بود.  
«عمرو بن جموح» که یکی از بزرگان و اشراف «بنی سلمه» بود در خانه خود بتی داشت از چوب به نام «مناة» جوانان «بنی سلمه» که اسلام آورده بودند، از قبیل: «معاذ بن جبل» و «معاذ بن عمرو» شبانه می‌رفتند و بت «عمرو» را می‌بردند و سرنگون در یکی از گودال‌های کثیف محلّه «بنی سلمه» می‌انداختند و چون بامداد می‌رسید و «عمرو» جای خدای خود را خالی می‌دید، در جستجوی وی می‌گشت، و سرانجام او را شستشو می‌داد و خوشبو می‌کرد و به جای خویش بازمی‌آورد و از وی پوزش هم می‌خواست که من نمی‌دانم چه کسی با تو چنین می‌کند وگرنه به حساب او می‌رسیدم.  
چندین شب این عمل تکرار شد و «عمرو» که از این کار به جان آمده بود روزی پس از خوشبو ساختن بت خویش، شمشیری هم به گردن وی آویخت و به او گفت: من که نمی‌دانم که بر سرت می‌آید؟ اگر هنری داری با این شمشیر از خودت دفاع کن.  
شبانه جوانان انصار آمدند و شمشیر را از گردنش باز کردند و او را با سگ مرده‌ای به یک ریسمان بستند و در چاهی از چاه‌های «بنی سلمه» انداختند، بامداد آن شب «عمرو» در جستجوی بت خویش تا سر آن چاه کثیف رفت و معبود خویش را با سگی مرده به ریسمان بسته دید و فطرت نهفته وی سر بر آورد و مسلمانان «بنی سلمه» هم او را به اسلام فرا خواندند و همان روز مسلمان شد و از گمراهی گذشته خویش بس در شگفت آمد و در زبونی بت و بت‌پرستان، اشعاری نغز گفت [2] و سرانجام از بزرگان شهدای اسلام در «أحد» به شمار آمد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به فتح سین و کسر لام.  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 62.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:202

## [وقائع زمان هجرت و بعد از آن]

### آغاز هجرت مسلمین به مدینه‌

پس از بازگشتن هفتاد و پنج نفر أصحاب «بیعت دوم عقبه» به مدینه و آگاه شدن قریش از دعوت و بیعتی که «أوس» و «خزرج» با رسول خدا انجام داده بودند، سختگیری قریش نسبت به مسلمانان شدّت یافت و بیش از پیش به آنان ناسزا می‌گفتند، و آزار می‌دادند و دیگر زندگی در مکّه برای مسلمین طاقت فرسا گشت. تا آن که از رسول خدا اذن هجرت خواستند [1] و رسول خدا آنان را فرمود تا رهسپار مدینه شوند و نزد برادران انصار خود روند [2] و به آنان گفت: «خدای عزّ و جلّ برای شما برادرانی و محلّ امنی قرار داده است» [3].  
مسلمانان دسته دسته، رهسپار مدینه شدند و رسول خدا به انتظار اذن پروردگارش در هجرت از مکّه و رفتن به مدینه باقی ماند. هجرت مسلمانان به مدینه از ذی الحجّه سال سیزدهم بعثت آغاز شد.

### پیشروان مهاجرین‌

نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا به مدینه وارد شد، پسر عمّه رسول خدا «أبو سلمه: عبد اللّه بن عبد الأسد بن هلال بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم» بود که از حبشه بازگشت و به مکّه آمد. چون قریش به آزار او پرداختند و خبر یافت که مردمی در مدینه به دین اسلام درآمده‌اند، یک سال پیش از «بیعت دوم عقبه» به مدینه هجرت کرد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- الطبقات الکبری، ج 1، ص 226.  
[2]- سیرة النبی، ج 2، ص 76.  
[3]- إنّ اللّه عزّ و جلّ قد جعل لکم إخوانا و دارا تأمنون بها.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:203  
امّ سلمه می‌گوید: چون «أبو سلمه» تصمیم گرفت به مدینه رود، شتر خود را آماده ساخت و مرا با پسرم «سلمة بن أبی سلمه» بر آن سوار کرد و به راه افتاد، اما چون مردان «بنی مغیرة بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم» (خویشان أمّ سلمه) خبر یافتند سر راه بر وی گرفته و گفتند: تو خود سر خویش گرفته‌ای و می‌روی، چرا بگذاریم که این خویشاوند ما را در شهرها بگردانی؟  
آنگاه مهار شتر را از دست وی گرفتند و مرا از دست وی رها ساختند و «بنی عبد الأسد» (خویشان أبو سلمه) که چنین دیدند، گفتند: ما هم به خدا قسم: پسر خود (سلمه) را نزد شما نمی‌گذاریم و فرزندم را نزد خود بردند، من نزد «بنی مغیره» ماندم، در حالی که شوهرم به مدینه رفت و پسرم نزد «بنی عبد الأسد» بود و از هر دو دور ماندم.  
تقریبا یک سال بود که روزها می‌رفتم و در «أبطح» می‌نشستم و تا شام گریه می‌کردم، تا روزی مردی از عموزادگانم از «بنی مغیره» مرا دید و رقّت گرفت و به «بنی مغیره» گفت: این بیچاره را که از شوهر و فرزندش جدا کردید، آزاد نمی‌کنید؟  
گفتند: اگر می‌خواهی نزد شوهرت برو. «بنی عبد الأسد» هم فرزندم را به من بازدادند، پس بر شتر خود سوار شدم و پسرم را هم در کنار گرفتم و به قصد شوهرم آهنگ مدینه کردم و أحدی از خلق خدا همراه من نبود و با خود گفتم با هر که رسید همسفر خواهم شد، تا به مدینه برسم. در «تنعیم» به «عثمان بن طلحة بن أبی طلحه عبدری» برخوردم، و از من پرسید: دختر «أبی أمیّه» کجا می‌روی؟ گفتم: به پیش شوهرم به مدینه می‌روم.  
گفت: کسی با تو هست؟ گفتم: نه به خدا قسم، جز خدا و این پسرم. پس گفت: به خدا قسم:  
نمی‌شود ترا رها کرد.  
و آنگاه مهار شتر را گرفت و همراه من به راه افتاد. به خدا قسم: هرگز به مردی از عرب بزرگوارتر از او بر نخورده بودم. هرگاه به منزلی می‌رسید، شترم را می‌خواباند، و آنگاه کنار می‌رفت تا پیاده می‌شدم، سپس شترم را کنار می‌برد و بارش را فرو می‌نهاد، و او را به درخت می‌بست و خود هم دور از من زیر درخت استراحت می‌کرد، تا نزدیک  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:204  
حرکت می‌شد و برمی‌خاست و شترم را برای سوار شدن آماده می‌کرد و کنار می‌رفت و می‌گفت: سوار شو و چون سوار می‌شدم و خود را بر شتر استوار می‌ساختم، می‌آمد و مهار شتر را می‌گرفت و تا منزل دیگر جلودار بود.  
به این ترتیب مرا به مدینه رسانید و چون به محلّه «بنی عمرو بن عوف» در «قباء» نگریست، گفت: شوهرت در همین محلّه است، چه «أبو سلمه» در همان جا منزل گزیده بود، پس به سلامتی نزد وی برو، سپس راه مکّه را در پیش گرفت و بازگشت.  
امّ سلمه می‌گفت: به خدا قسم: خانواده‌ای را در اسلام نمی‌شناسم که به اندازه خانواده «أبو سلمه» گرفتار شده باشد و همسفری هم جوانمردتر از «عثمان بن أبی طلحه» ندیدم. سپس به ترتیب «عامر بن ربیعه»، حلیف «بنی عدیّ بن کعب» با همسرش «لیلی» دختر «أبو حشمه عدویّ»، «عبد اللّه بن جحش بن رئاب أسدی» حلیف «بنی أمیّة بن عبد شمس» با خانواده و برادرش «أبو أحمد: عبد بن جحش» که مردی شاعر و نابینا بود و همچنان از بالا تا پایین مکّه را بدون عصاکش می‌رفت، چنان که خانه «بنی جحش» بسته شد و کسی در آن نماند.  
«أبو سلمه» و «عامر» و «عبد اللّه» و برادرش همگی در محلّه «قباء» در میان قبیله «بنی عمرو بن عوف» بر «مبشّر بن عبد المنذر» وارد شدند.  
سپس مهاجران دسته دسته به مدینه می‌رسیدند. از جمله از طایفه «بنی غنم بن دودان بن أسد بن خزیمه» که مردان و زنانشان همگی مهاجرت کردند. علاوه بر «عبد اللّه» و برادرش: «عکّاشة بن محصن»، «شجاع» و «عقبه» پسران «وهب»، «أربد بن حمیّر» [1]، «منقذ بن نباته»، «سعید بن رقیش»، «محرز بن نضله»، «یزید بن رقیش»، «قیس بن جابر» [2]، «عمرو بن محصن»،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نام او اختلاف بسیار است، حمیره، جمیره، خمیره و حمیّر (ر. ک به: جوامع- السیره، ص 87 چاپ دار المعارف مصر، متن و پاورقی 1). م.  
[2]- نسخه اصلی خابر (به خاء) است ولی در سیره ابن هشام (ج 2، ص 116 چاپ مصطفی الحلبی 1355. ه.) جوامع السیره ص 87 جابر (به جیم) است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:205  
«مالک بن عمرو»، «صفوان بن عمرو»، «ثقف بن عمرو»، «ربیعة بن أکثم»، «زبیر بن عبیده»، «تمّام بن عبیده»، «سخبرة بن عبیده»، «محمّد بن عبد اللّه بن جحش»، و از زنانشان: «زینب» دختر «جحش»، «أم حبیب» [1] دختر «جحش»، «جذامه» دختر «جندل»، «أمّ قیس» دختر «محصن»، «أمّ حبیب» دختر «ثمامه» [2]، «آمنه» دختر «رقیش»، «سخبره»، دختر «تمیم»، «حمنه» دختر «جحش».  
«أبو أحمد بن جحش» را در هجرت دسته جمعی «بنی أسد بن خزیمه» در راه خدا، قصیده‌ای است که ابن اسحاق آن را نقل کرده است [3].  
سپس «عمر بن خطّاب» و «عیّاش بن أبی ربیعه مخزومی».  
عمر می‌گوید: موقعی که خواستیم هجرت کنیم، من و «عیّاش بن أبی ربیعه» و «هشام بن عاص بن وائل سهمی» با هم قرار گذاشتیم که بامداد فردا در بالای «سرف» [4]، باشیم و گفتیم: هر کدام بامداد فردا آنجا نباشد، لا بد گرفتار شده است و دو نفر دیگر بروند و منتظر وی نشوند.  
فردا صبح من و «عیّاش بن أبی ربیعه» به آنجا رسیدیم، امّا «هشام» گرفتار شده بود و از دین برگشته بود. ناچار رهسپار مدینه شدیم و در میان قبیله «بنی عمرو بن عوف» در محلّه «قباء» منزل گزیدیم. «أبو جهل بن هشام» و «حارث بن هشام» در تعقیب «عیّاش بن أبی ربیعه» که پسر عمو و برادر مادر ایشان بود تا مدینه آمدند، و هنوز رسول خدا در مکّه بود، پس به وی گفتند: مادرت نذر کرده است که تا ترا نبیند، سرش را شانه نکند و از آفتاب به سایه نرود، دل «عیّاش» به حال مادرش  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در سیره ابن هشام «أم حبیب» ضبط شده است (ج 2، ص 116 چاپ مصطفی الحلبی) ولی در جوامع السیره «أم حبیبه» (ص 87، چاپ دار المعارف). م.  
[2]- جوامع السیره: أم حبیبه بنت نباته (ص 87 چاپ مصر، دار المعارف). م.  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 82- 84.  
[4]- به کسر راء: جائی است نزدیک مکه در راه مدینه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:206  
سوخت. پس به وی گفتم: عیّاش! به خدا قسم: اینان درباره تو جز این که تو را از دینت بازدارند و آزارت دهند. نظری ندارند. از اینان برحذر باش. به خدا قسم که: اگر شپش، مادرت را آزار دهد، سرش را شانه خواهد کرد و اگر از گرمای مکّه به ستوه آید، به سایه خواهد رفت.  
عیّاش گفت: می‌روم تا هم نذر مادرم را بگشایم و هم مالی را که در مکّه دارم بگیرم. «عیّاش» همراه «أبو جهل» و «حارث» رهسپار مکّه شدند. در بین راه روزی «أبو جهل» به «عیّاش» گفت: برادر! شترم ناهموار می‌رود، مرا با خود سوار نمی‌کنی؟ گفت: چرا، و چون شتران خود را خواباندند، تا «أبو جهل» هم بر شتر وی سوار شود، بر «عیّاش» تاختند و او را بستند و همچنان وارد مکّه کردند و شکنجه و آزار می‌دادند، تا از دین خود برگشت.  
روز بود که أبو جهل و حارث «عیّاش» را دست و پای بسته وارد مکّه کردند و می‌گفتند: ای اهل مکّه! شما هم با سفیهان خود چنان رفتار کنید که ما با سفیه خود رفتار می‌کنیم.  
ابن اسحاق روایت می‌کند که: اصحاب پیغمبر می‌گفتند: خدا توبه کسانی را که از دین برگشته‌اند نمی‌پذیرد، چه اینان مردمی هستند که خدا را شناختند و سپس برای شکنجه و آزاری که به آنان رسید، به کفر بازگشتند. اما چون رسول خدا به مدینه آمد خدای متعال درباره آنان و آن چه صحابه و خودشان درباره ایشان می‌گفتند، آیاتی نازل کرد که هرگاه توبه کنند، خدا گناهانشان را بیامرزد و از تقصیرشان بگذرد [1].  
و چون همین آیات را برای هشام بن عاص فرستادند، بر شتر خود نشست، و رهسپار مدینه شد و دیگر بار مسلمانی گرفت [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره زمر، آیه‌های 53- 55.  
[2]- هشام بن عاص از مهاجران حبشه بود که به مکّه بازگشت و گرفتار شد، و بعد از جنگ «خندق» به مدینه هجرت کرد، و روز «أجنادین» یا «یرموک» کشته شد (أسد الغابه، ج 5، ص 63).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:207  
به روایت ابن هشام، رسول خدا در مدینه گفت: کیست برود «عیّاش بن أبی ربیعه» و «هشام بن عاص» را بیاورد؟ [1] «ولید بن ولید بن مغیره» گفت: یا رسول اللّه من این خدمت را انجام می‌دهم.  
«ولید» راه مکّه را در پیش گرفت و پنهانی وارد مکّه شد، پس به زنی برخورد که خوراکی‌ای می‌برد. از وی پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: نزد این دو زندانی می‌روم و مرادش «عیّاش» و «هشام» بود. «ولید» دنبال آن زن را گرفت تا جای آن دو را که اطاقی بی‌سقف بود شناخت. شبانه از دیوار آن بالا رفت و سنگی زیر بندهای آن دو گذاشت و با شمشیر بندها را برید. و بدین جهت شمشیر او را «ذو المروه» [2] می‌گفتند.  
سپس آن دو را بر شتر خود سوار کرد و خود به دنبال شتر می‌شتافت تا وارد مدینه‌شان کرد.

### منزل‌های مهاجران در مدینه‌

ابن اسحاق می‌گوید: عمر بن خطّاب و برادرش زید بن خطّاب و «عمرو» و «عبد اللّه»: پسران «سراقة بن معتمر» (ریاحی عدویّ) و «خنیس بن حذافه سهمی» شوهر «حفصه» دختر عمر و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و واقد بن عبد اللّه تمیمی حلیفشان و خولیّ بن أبی خولیّ و مالک بن أبی خولیّ (از قبیله بکر بن وائل) دو حلیفشان و چهار پسر بکیر: إیاس، عاقل عامر و خالد حلفائشان از بنی سعد بن لیث، همگی در محلّه قباء در میان قبیله «بنی عمرو بن عوف» بر رفاعة [3] بن عبد المنذر ابن زنبر وارد شدند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- من لی بعیّاش بن أبی ربیعه و هشام بن العاصی؟  
[2]- مروه: سنگ سفید سخت.  
[3]- در این که نام او رفاعه است با بشیر یا مروان، همین طور در این که نام جدّ او زنبر است، یا زنیر. یا زبیر، یا زر اختلاف است (جوامع السیره، ص 77، پاورقی 3، چاپ دار المعارف). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:208  
«طلحة بن عبید اللّه تیمی» و «صهیب بن سنان». در خانه «خبیب بن إساف» [1] (که به قول واقدی: هنوز مشرک بود و اسلام وی تا رفتن رسول خدا به جنگ بدر به تأخیر افتاد) و به قولی: «طلحه» در خانه «أسعد بن زراره» منزل گزیدند.  
به روایت ابن هشام: موقعی که «صهیب» می‌خواست هجرت کند، کفّار قریش به وی گفتند: نادار و زبون به شهر ما آمدی و اکنون در اینجا توانگر شدی و می‌خواهی مال و جان خویش را به سلامت بیرون بری؟ به خدا قسم که: این ناشدنی است.  
«صهیب» گفت: اگر مال خود را به شما واگذارم، مرا رها می‌کنید؟ گفتند:  
آری، گفت هر چه دارم به شما واگذاشتم، و چون خبر به رسول خدا رسید گفت:  
«صهیب فایده کرد، صهیب فایده کرد» [2].  
«حمزة بن عبد المطّلب»، «زید بن حارثه»، «أبو مرثد [3]: کنّاز بن حصن [4] غنویّ» و پسرش «مرثد»: دو حلیف «حمزة بن عبد المطّلب»، «أنسه» و «أبو کبشه»: دو غلام رسول خدا بر «أسعد بن زراره»، «عبیدة بن حارث بن مطّلب» و دو برادرش: «طفیل» و «حصین»، «مسطح بن أثاثة بن عبّاد بن مطّلب»، سویبط بن سعد بن حرمله [5] عبدریّ، «طلیب بن عمیر» (از بنی عبد بن قصیّ)، «خبّاب» غلام «عتبة بن غزوان» بر «عبد اللّه بن سلمه» (از قبیله بلعجلان) در محلّه «قباء»، «عبد الرحمن بن عوف» با جمعی از مهاجران بر سعد بن ربیع، «زبیر بن عوّام»، «أبو سبرة بن أبی رهم بن عبد العزّی» بر «منذر بن محمّد» در محلّه «بنی جحجبی» [6] یعنی «عصبه» [7]، مصعب بن عمیر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یساف به فتح یا نیز گفته می‌شود.  
[2]- ربح صهیب، ربح صهیب.  
[3]- بر وزن مشهد.  
[4]- کنّاز بن حصین نیز گفته میشود.  
[5]- جوامع السیره: حریمله (ر. ک: ص 59 و 89، چاپ دار المعارف). م.  
[6]- به فتح جیم و سکون حاء و فتح جیم و الف مقصوره بعد از باء.  
[7]- بر وزن عتبه و عتبه: جائی است در محلّه قباء.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:209  
عبدریّ [1] بر سعد بن معاذ در محلّه بنی عبد الأشهل. أبو حذیفة بن عتبة بن ربیعه، سالم مولی أبی حذیفه و عتبة بن غزوان بر عبّاد بن بشر بن وقش أشهلی، در محلّه بنی عبد الأشهل. «عثمان بن عفّان» بر «أوس بن ثابت» برادر «حسّان» در محلّه «بنی النجّار». و مهاجران مجرّد بر «سعد بن خیثمه» که او نیز مجرّد بود فرود آمدند.  
کار هجرت به آنجا کشید که مرد مسلمانی جز رسول خدا و علیّ بن أبی طالب و أبو بکر.  
یا کسانی که گرفتار حبس و شکنجه قریش بودند در مکّه باقی نماند.

### سوره‌های مکّی قرآن‌

در میزان مکّی یا مدنی بودن سوره‌های قرآن و در شماره سوره‌های مکّی و مدنی و نیز در ترتیب نزول سوره‌ها اختلاف است [2] و ما در اینجا فقط روایت یعقوبی را ذکر می‌کنیم، و شماره هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن بر آن می‌افزاییم.  
به روایت محمّد بن حفص بن أسد کوفی از محمّد بن کثیر و محمّد بن سائب کلبی از أبو صالح از ابن عبّاس، 82 سوره از قرآن در مکّه نازل شد [3]. نخستین سوره‌ای که بر رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- فرود آمد «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ» (96) بود و سپس به ترتیب:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یعنی در سفر دوم، و بعد از بیعت دوم عقبه.  
[2]- ر. ک: الإتقان فی علوم القرآن، ج 1، ص 9- 19. مجمع البیان در تفسیر سوره هل أتی. تفسیر خطی شهرستانی به نام «مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار» شماره 78 ب کتابخانه مجلس شورای ملی (که پنج جدول در ترتیب نزول سوره‌ها، و پنج جدول دیگر در ترتیب سوره‌ها در پنج مصحف معروف ذکر می‌کند) تاریخ یعقوبی (چاپ دوم بیروت) ج 2، ص 135- 136.  
[3]. 86 سوره نیز گفته‌اند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:210  
ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ (68). وَ الضُّحی (93). یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ (73).  
یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ (74). فاتحة الکتاب (1). تبّت (111). إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ (81).  
سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی (87). وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشی (92). و الفجر (89). أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ (94). الرحمن (55). و العصر (103). إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ (108). أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ (102). أَ رَأَیْتَ الَّذِی یُکَذِّبُ بِالدِّینِ (107).  
أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ (105). وَ النَّجْمِ إِذا هَوی (53).  
عَبَسَ وَ تَوَلَّی (80) إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ (97). وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها (91).  
وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ (85). وَ التِّینِ وَ الزَّیْتُونِ (95). لِإِیلافِ قُرَیْشٍ (106).  
القارعة (101). لا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ (75). وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ (104).  
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (77). ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِیدِ (50). لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ (90).  
وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ (86). اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ (54). ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ (38). الأعراف (7). سوره جنّ (82). سوره یس (36). تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ (25). حمد ملائکه [1] (35). سوره مریم (19). سوره طه (20). طسم شعراء (26). طس نمل (27). طسم قصص (28). سوره بنی إسرائیل (17). سوره یونس (10). سوره هود (11). سوره یوسف (12). حجر (15). أنعام (6).  
صافّات (37). لقمان (31). حم مؤمن (40). حم سجده (41). حم عسق [2] (42).  
زخرف (43). حمد سبأ (34). تنزیل زمر (39). حم دخان (44). حم الشریعه [3] (45). أحقاف (46). و الذاریات (51). هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ (88).  
سوره کهف (18). سوره نحل (16). إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً (71). سوره إبراهیم (14).  
اقترب للنّاس حسابهم [4] (21). قد أفلح المؤمنون (23). رعد (13).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره فاطر.  
[2]- سوره شوری.  
[3]- سوره جاثیه.  
[4]- سوره انبیاء.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:211  
طور (52). تَبارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ (67). الحاقّة (69). سَأَلَ سائِلٌ [1] (70).  
عَمَّ یَتَساءَلُونَ [2] (78). و النازعات غرقا (79). إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ [3] (82).  
سوره روم (30). عنکبوت (29).  
در غیر روایت ابن عبّاس، مردم در این ترتیب اختلاف دارند، لیکن اختلافشان اندک است. محمّد بن کثیر و محمّد بن سائب از أبو صالح، از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که: قرآن جدا جدا نازل می‌شد، نه این که سوره سوره نازل شود، پس هر چه آغازش در مکّه نازل شده بود، آن را مکّی می‌گفتیم، اگر چه بقیّه‌اش در مدینه نازل شود، و همچنین آن چه در مدینه نازل شد. فاصله میان دو سوره به نزول بسم اللّه الرحمن الرحیم شناخته می‌شد و می‌دانستند که سوره قبل به پایان رسیده و سوره دیگری آغاز شده است [4].

### شورای دار الندوه یا تصمیم نهائی قریش‌

«دار الندوه» یعنی: بنای «مجلس شورای مکّه» را «قصیّ بن کلاب» جدّ چهارم رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- ساخت. و هنگام وفات، أمر آن را به دست فرزندش «عبد الدار» سپرد، معاویه آن را خرید و دار الاماره قرار داد، سپس جزء مسجد الحرام شد [5].  
چون «بیعت دوم عقبه» در ذی الحجّه سال سیزدهم بعثت به انجام رسید،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره معارج.  
[2]- سوره نبأ.  
[3]- سوره انفطار.  
[4]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 390- 391.  
[5]- ر. ک: مراصد الاطلاع، ج 2، ص 108.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:212  
و سپس در فاصله‌ای کمتر از سه ماه، بیشتر اصحاب رسول خدا به سوی مدینه رهسپار شدند و رجال قریش دانستند که یثرب به صورت پایگاه و پناهگاهی برای رسول خدا و یاران او درآمده و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان رسول خدا آماده‌اند، از هجرت رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- بیمناک شدند و برای جلوگیری از آن با هر وسیله‌ای که شده است، در آخر ماه صفر سال 14 بعثت در «دار الندوه» فراهم گشتند و به مشورت پرداختند.  
از أشراف قریش:  
از بنی عبد شمس:  
عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه و أبو سفیان بن حرب.  
از بنی نوفل بن عبد مناف:  
طعیمة بن عدیّ، جبیر بن مطعم و حارث بن عامر بن نوفل.  
از بنی عبد الدار بن قصیّ:  
نضر بن حارث بن کلده.  
از بنی أسد بن عبد العزّی.  
أبو البختریّ بن هشام، زمعة بن أسود بن مطّلب و حکیم بن حزام.  
از بنی مخزوم:  
أبو جهل بن هشام.  
از بنی سهم:  
نبیه بن حجّاج و برادرش منبّه بن حجّاج.  
و از بنی جمح:  
أمیّة بن خلف.  
در این شورا حضور داشتند [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- شماره شرکت کنندگان در این مجلس را از 15 نفر تا 100 نفر نوشته‌اند (ر. ک:  
امتاع الاسماع ص 38).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:213  
پس از گزارشی که راجع به اهمّیّت موضوع و لزوم اقدام فوری از طرف بعضی به عرض جمعیّت رسید، کسی نظر داد که رسول خدا را به زنجیر کرده زندانی کنند، تا مانند: «نابغه» و «زهیر» و دیگر شاعرانی که آمده‌اند، روزی مرگ وی نیز فرا رسد و از دست وی آسوده شوند.  
در ردّ این نظر گفته شد که: اگر او را حبس کنید، البته خبر به هر وسیله که باشد به گوش یاران وی می‌رسد و بسا که همداستان بر شما حمله برند و او را از چنگ شما درآورند و آنگاه با رهبری وی یکباره بر شما پیروز گردند.  
دیگری پیشنهاد کرد که او را از مکّه بیرون کنند و هرگاه در مکّه نباشد و کار مکّه به همان صورتی که داشته است بازگردد، دیگر چه باکی است که او کجا و چگونه زندگی خواهد کرد؟.  
دلیل ردّ این پیشنهاد این بود که مگر تأثیر گفتار و شیرینی سخن و دلربائی محمّد را ندیده‌اید؟! به خدا قسم که: اگر دست به چنین کاری زدید، باشد که بر طایفه‌ای از عرب وارد شود و با گفتار و سخنان دلربای خویش آنان را تحت تأثیر قرار دهد و پیرو خویش گرداند و سپس با همدستی آنان بر شما حمله برد و شما را در سرزمینتان لگدکوب و مغلوب سازد و آنگاه هر چه خواهد درباره شما انجام دهد. فکری بهتر از این درباره وی بیندیشید.  
أبو جهل بن هشام گفت: مرا در این باب نظری است که فکر شما تاکنون بدان نرسیده است. پیشنهاد می‌کنم که: از هر قبیله جوانی دلیر و نسب دار و گیرنده، انتخاب کنیم و آنگاه به هر کدام از این جوانان شمشیری برنده بدهیم و همداستان بر وی بتازند، و دسته جمعی او را بکشند، تا از وی آسوده شویم. چه در این صورت خون وی در میان همه قبایل پراکنده می‌شود و «بنی عبد مناف» نمی‌توانند با همه طوایف قریش بجنگند، و ناچار به گرفتن دیه تن می‌دهند و ما هم دیه می‌دهیم. این پیشنهاد به اتّفاق آراء پذیرفته شد و با همین تصمیم پراکنده گشتند.  
ابن اسحاق گوید: درباره همین انجمن و تصمیم قریش نازل شد:  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:214  
[وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ] [1] یعنی: «و هنگامی که کافران از روی مکر و نیرنگ درباره تو نظر می‌دادند تا: تو را در بند کنند، یا تو را بکشند، یا تو را بیرون کنند، آنان مکر می‌کنند و خدا هم مکر می‌کند، و خدا بهترین مکر کنندگان است».  
و [أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ. قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِینَ] [2] یعنی: «یا آنکه می‌گویند: شاعری است که مرگ وی را انتظار می‌بریم. بگو: منتظر باشید، چه من هم با شما از انتظاربرندگانم».

### دستور هجرت‌

از طرفی رجال قریش با تصمیم قاطع بر کشتن رسول خدا پراکنده شدند و از طرفی دیگر جبرءیل فرود آمد و گفت: امشب را در بستری که شب‌های گذشته می‌خوابیدی مخواب. قریش بر حسب تصمیم و تبانی خویش پیرامون خانه رسول خدا را در اول شب (اول ربیع الاول سال 14 بعثت) محاصره کردند و انتظار می‌بردند تا هرگاه به خواب رود بر وی حمله برند، رسول خدا هم بر حسب وحی پروردگار و دستوری که برای هجرت رسیده بود، علی را فرمود تا: در بستر وی بخوابد و روپوش وی را بر خویش بپوشاند [3] و سپس در مکّه بماند و امانت‌های مردم را که نزد رسول خدا بود به آنان برساند [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره أنفال 8، آیه 30.  
[2]- سوره طور 52، آیه‌های 30- 31.  
[3]- «نم علی فراشی و تسجّ ببردی هذا الحضرمیّ الأخضر، فنم فیه فإنّه لن یخلص إلیک شی‌ء تکرهه منهم».  
[4]- سیرة النبی، ج 2، ص 98.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:215  
هنگامی که قریش بر در خانه رسول خدا فراهم شده بودند «أبو جهل بن هشام» از روی مسخرگی گفت: محمّد گمان می‌برد که اگر شما از وی پیروی کنید پادشاهان عرب و عجم خواهید بود و پس از مردن برانگیخته شوید و در بهشتهائی مانند باغ‌های اردن سکونت گزینید و اگر ایمان نیاوردید کسانی از شما را می‌کشد و سپس که مردید به آتشی که برای شما آماده است گداخته شوید.  
در این موقع رسول خدا مشتی از خاک بر گرفت و سپس گفت: «آری چنین می‌گویم و تو خود یکی از آنهائی» [1] رسول خدا خاک را بر سر آنان می‌پاشید و این آیه‌ها را تلاوت می‌کرد [یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ- تا- فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ] [2] و بی‌آنکه او را ببینند از میان ایشان گذشت و خاک بر سران [3] هنوز به روپوش رسول خدا می‌نگریستند و یقین داشتند که در زیر آن خفته است، تا کسی آمد و گفت: به انتظار که هستید؟ گفتند:  
در کمین محمّد نشسته‌ایم. گفت: به خدا قسم که: محمّد رفت و راه خود را در پیش گرفت.  
مگر نمی‌بینید که خاک بر سر شده‌اید؟.  
عجب است که خاک بر سر خویش را دیدند و همچنان به خانه رسول خدا سر می‌کشیدند و علی را که به جای وی خفته بود می‌نگریستند و می‌گفتند: به خدا قسم که: محمّد در جامه خویش خفته است.  
مشرکان خاک بر سر به این اشتباه گرفتار بودند تا بامداد شد و علی (علیه السلام) از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نعم أنا أقول ذلک، أنت أحدهم.  
[2]- سوره یس (36). آیه‌های 1- 9.  
[3]- أبو جهل بن هشام مخزومی، حکم بن أبی العاص أمویّ، عقبة بن أبی معیط أموی، نضر بن حارث عبدریّ، أمیّة بن خلف و أبیّ بن خلف جمحی، ابن الغیطله سهمی، زمعة بن أسود از بنی أسد بن عبد العزّی بن قصیّ، طعیمة ابن عدیّ از بنی نوفل بن عبد مناف، أبو لهب هاشمیّ، نبیه بن حجّاج و منبّه بن حجّاج سهمی (ر. ک: الطبقات الکبری، ج 1، ص 228.)  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:216  
بستر رسول خدا برخاست و دانستند که نقشه آنان نقش بر آب شده است [1].

### لیلة المبیت‌

در شب پنجشنبه اوّل ماه ربیع (سال چهاردهم بعثت) رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- از مکّه بیرون رفت [2] و در همان شب علی- علیه السلام- در بستر رسول خدا بیتوته کرد [3].  
و آن شب را «لیلة المبیت» گفتند.  
درباره فداکاری أمیر المؤمنین- علیه السلام- در لیلة المبیت نازل شد [وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ] [4] یعنی: «در میان مردم کسانی هستند که در جستجوی رضای خدا از جان خویش می‌گذرند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است».  
بر حسب روایت حاکم در مستدرک: در همین شب هجرت بود که رسول خدا علی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 95- 97. الطبقات الکبری، ج 1، ص 227- 228.  
[2]- مقدسی می‌گوید: رسول خدا در دوشنبه وارد غار «ثور» شد، و پس از آنکه سه روز در میان غار پنهان بود، شب پنجشنبه اول ربیع الاول از غار بیرون آمد، و رهسپار مدینه شد، و دوازده روز هم در راه بود، و از بیرون آمدن از مکه تا ورود به مدینه پانزده- روز طول کشید (البدء و التاریخ، ج 4، ص 177).  
[3]- ر. ک: مصباح المتهجد، ص 553.  
[4]- سوره بقره آیه 207 (ر. ک: دلائل الصدق ج 2، ص 80- 82 از ثعلبی و ابن عبّاس و از ینابیع المودّه، ج 1، ص 79 از تفسیر ثعلبی و ملحمه ابن عقبه و أبو السعادات در «فضائل العترة الطاهره» و غزّالی در إحیاء العلوم. از ابن عبّاس و أبو رافع و هند بن أبی هاله و از تفسیر فخر رازی.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:217  
را همراه خویش به کعبه برد و علی پا بر شانه رسول خدا نهاد و بتها را از بالای کعبه به زیر انداخت [1].

### نخستین منزل هجرت یا غار ثور

رسول خدا در همان شب اول ربیع رهسپار غار «ثور» شد و «أبو بکر بن أبی قحافه» نیز به هر ترتیبی بود با وی همراه گشت و پس از سه روز که در غار ثور ماندند در شب چهارم ربیع الاول [2] راه مدینه را در پیش گرفتند.  
قریش پس از آنکه نقشه خود را برای کشتن رسول خدا نقش بر آب دیدند، در جستجوی وی سخت به تکاپو افتادند و تا در غار «ثور» هم رسیدند و آنجا کسی از ایشان گفت: این تار عنکبوت پیش از میلاد محمّد بر در غار تنیده شده [3].  
یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا علی را برای خفتن در بسترش و پس دادن امانتهائی که نزد رسول خدا بود در مکّه گذاشت و رهسپار غار شد و در آنجا پنهان گشت. قریش آمدند و علی را در بستر محمّد خوابیده یافتند و گفتند: پسر عمویت کجا است؟ گفت: به او گفتید که: از شهر شما بیرون رود و او هم از این شهر بیرون رفت [4] پس ردّ پای او را گرفتند و بر او دست نیافتند و خدا سرگردانشان ساخت، چنان که بر در غار ایستادند و چون  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- دلائل الصدق، ج 2، ص 294 از مستدرک حاکم، ج 3، ص 5. با تصریح به این که شب هجرت بوده است، و نیز از مسند أحمد، ج 1، ص 87. و کنز العمال، ج 6، ص 407 نقل از ابن ابی شیبه و مسند أبی یعلی و ابن جریر و خطیب بدون تعیین شب.  
[2]- ر. ک: مصباح المتهجد، ص 553. الطبقات الکبری ج 1، ص 232.  
[3]- الطبقات الکبری، ج 1، ص 228.  
[4]- پس او را زدند و به مسجد بردند و ساعتی حبس کردند. سپس مردم نزد وی رفتند و سپرده‌های آنها را چنان که رسول خدا فرموده بود به آنها پس داد (امتاع الاسماع، ص 39.  
تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 101).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:218  
دیدند، کبوتری [1] بر آن آشیانه نهاده است، گفتند: کسی در این غار نیست و بازگشتند [2].  
کسی که ردّ پای رسول خدا را تا در غار برد (أبو) «کرز بن علقمة بن هلال خزاعی» بود. در سه روزی که رسول خدا و أبو بکر در غار «ثور» بودند، «عبد اللّه بن أبی بکر» و «عامر بن فهیره» و «أسماء ذات النطاقین» برای رساندن خوردنی و نوشیدنی و أخبار أهل مکّه نزدشان رفت و آمد داشتند.

### همسفران رسول خدا

در شب چهارم ربیع «عبد اللّه بن أرقط دیلی» [3] که مردی مشرک بود و رسول خدا او را برای راهنمائی اجیر کرده بود، دو شتر را که قبلا به او سپرده بودند [4] بر در غار آورد و سوار شدند و أبو بکر، عامر بن فهیره را نیز به دنبال خویش سوار کرد و بدین ترتیب رسول خدا با دو نفر مسلمان یعنی: أبو بکر و عامر بن فهیره و یک نفر مشرک یعنی: عبد اللّه بن أریقط دیلی» راه مدینه را در پیش گرفت.

### از غار ثور تا مدینه‌

ابن اسحاق راه و منازل رسول خدا را از غار «ثور» تا مدینه بدین ترتیب می‌شمارد:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یاد و کبوتر (الطبقات الکبری، ج 1، ص 229).  
[2]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 398.  
[3]- عبد اللّه بن أریقط لیثی دیلی هم گفته می‌شود. پدر این عبد اللّه از طایفه بنی دیل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه و مادرش از بنی سهم بن عمرو بود.  
[4]- یکی از این دو شتر را رسول خدا از ابو بکر خریده بود و یا در همان موقع خرید.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:219  
پایین مکّه، ساحل دریا پایین‌تر از عسفان [1]، پایین أمج [2]، قدید [3]، خرّار [4]، ثنیّه مره [5] لقف [6]، مدلجه لقف، مدلجه مجاج [7]، مرجح مجاج [8]، مرجح ذی الغضوین [9]، بطن ذی کشر [10] جداجد [11]، أجرد [12]، ذی سلم [13]، (بطن أعدا) مدلجه تعهن [14]، عبابید [15]، فاجّه [16]، عرج [17] (در این منزل بود که  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بر وزن قربان. آبگاهی است میان مکه و مدینه.  
[2]- بر وزن کرج.  
[3]- بر وزن رجیل.  
[4]- بر وزن جرّار.  
[5]- بر وزن سره.  
[6]- لفت هم گفته میشود. بر وزن جلف یا برف.  
[7]- بر وزن کتاب یا لجاج، و محاج یا مجاح هم گفته می‌شود، هر دو بر وزن لجاج.  
[8]- بر وزن مسجد یا مشهد.  
[9]- به ضمّ غین بر وزن عضوین، تثنیه عضو، یا به فتح عین، بر وزن شمس یا عضوین (به عین بی‌نقطه و تحریک) بر وزن أبوین.  
[10]- بر وزن بحر.  
[11]- بر وزن دراهم.  
[12]- بر وزن أحمد.  
[13]- بر وزن بی‌قلم.  
[14]- بر وزن زبرج.  
[15]- و نیز عبابیب بر وزن جلابیب، و نیز عشیانه بر وزن مرجانه. در سیره ابن هشام چاپ مصطفی الحلبی: عشیانه به کسر عین ضبط شده است (ج 2، ص 136) م.  
[16]- قاحه به قاف و حاء هم گفته می‌شود (ر. ک: مرجع سابق، طبقات، ج 1، ص 233، چاپ بیروت و جوامع السیره ص 92، چاپ دار المعارف) م.  
[17]- بر وزن أرج.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:220  
شتری از ایشان از راه رفتن ماند و مردی از بنی أسلم به نام «أوس بن حجر» رسول خدا را بر شتر خویش سوار کرد و غلام خود «مسعود بن هنیده» را همراه وی فرستاد تا شترش را از مدینه بازگرداند)، ثنیّه عائر [1]، بطن رئم [2]، قباء [3].

### منزل قدید و أم معبد

در منزل «قدید» گذار رسول خدا و همراهانش بر خیمه «أمّ معبد خزاعی» [4] افتاد. وی زنی دلیر و با فضیلت و بخشنده بود، اما هنگامی که رسول خدا و همراهان بر وی میهمان شدند، در اثر قحطی و خشکسالی از پذیرائی عذر خواست. در این هنگام چشم رسول خدا بر گوسفندی در کنار خیمه افتاد و فرمود: ای امّ معبد! این چه گوسفندی است؟ گفت: گوسفندی که از ناتوانی از رمه مانده است. رسول خدا پرسید: شیر دارد؟  
گفت: کارش زارتر از این است که شیر بدهد. رسول خدا گفت: اذن می‌دهی که او را بدوشم؟ گفت: آری، پدر و مادرم فدای تو باد، اگر امید شیر داری مانعی ندارد. رسول خدا نام خدا را بر زبان جاری ساخت و گفت: «اللّهم بارک لها فی شاتها». «خدایا این گوسفند را بر این زن مبارک گردان».  
در اثر دعای رسول خدا شیر گوسفند فراوان گشت و ریزش گرفت و رسول خدا ظرفی خواست و آن را پر از شیر دوشید و اول به «أمّ معبد» و سپس به همراهان خود داد تا سیر آشامیدند و آنگاه خود آشامید و گفت: «ساقی القوم آخرهم»: «ساقی جمعیت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و نیز غائر به غین نقطه‌دار.  
[2]- بر وزن جسم.  
[3]- بر وزن مراد (ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 104- 108. الطبقات الکبری.  
ج 1، ص 232- 233. جوامع السیره، ص 92 چاپ دار المعارف م).  
[4]- عاتکه دختر خالد خزاعی از صحابیّات، خواهر «حبیش بن خالد» صحابی راوی این حدیث است (ر. ک: اسد الغابه، ج 1، ص 376، ج 5، ص 300 و ص 620).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:221  
آخرشان است». بار دیگر هم آن ظرف را پر از شیر دوشید و نزد وی گذاشت و سپس به طرف مدینه رهسپار شدند.  
چیزی نگذشت که شوهرش «أبو معبد خزاعی» [1] با گوسفندان ناتوان خود که از لاغری نمی‌توانستند راه بروند، رسید و از دیدن ظرف پر از شیر در شگفت آمد و گفت:  
با نبودن گوسفندان شیر دار این ظرف شیر از کجاست؟ «أمّ معبد» گفت: در اثر قدم مردی است مبارک که بر ما میهمان شد و چنین و چنان گذشت.  
«أبو معبد» گفت: به خدا قسم: این مرد همان پیامبر قریش است که وی را تعقیب می‌کنند، شمایل وی را برای من توصیف کن. «أمّ معبد» شمایل رسول خدا را برای شوهرش توصیف کرد و «أبو معبد» گفت: به خدا قسم که: پیامبر قریش که توصیف او را شنیده بودیم چنین است و اگر او را دیده بودم، خواستار می‌شدم تا مرا به همراهی با خویش سرافراز دارد، اکنون هم تا بتوانم به هر وسیله‌ای که باشد، این کار را خواهم کرد [2].

### جائزه قریش برای دستگیری رسول خدا (ص)

چون رسول خدا از مکّه رهسپار مدینه شد، قریش برای هر کس که رسول  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- برخی نام وی را «حبیش» نوشته‌اند، به هر جهت وی از صحابه است و ساکن «قدید» بود. به قول بعضی در حیات رسول خدا از دنیا رفته است (اسد الغابه، ج 5 ص 300).  
[2]- ر. ک: البحار، ج 19، ص 99- 103. اسد الغابه، ج 1، ص 377. الطبقات الکبری، ج 1، ص 230- 231. الفائق، ص 43- 45. و نیز حدیث «هند بن أبی هاله» ربیب رسول- خدا را، در توصیف شمائل رسول خدا در اسد الغابه ج 5، ص 27 و ج 1، ص 24- 28 و بحار کمپانی، ج 6، ص 133. و مکارم الاخلاق، ص 6- 7. و معانی الاخبار صدوق، و حدیث علی- بن أبی طالب را در توصیف شمائل رسول خدا در اسد الغابه، ج 1، ص 25. سیرة النبی، ج 2، ص 7- 9. و نیز ترجمه حدیث شمایل رسول خدا را در ترجمه تاریخ یعقوبی ج 1، ص 513- 514، ملاحظه کنید.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:222  
خدا را دستگیر کند و به آنان بازگرداند «صد شتر» جایزه اعلام داشتند. رسول خدا شب دوشنبه چهارم ربیع الأوّل از غار «ثور» بیرون آمد و رهسپار مدینه گشت و نیمه روز سه شنبه در «قدید» منزل کرد و چون از «قدید» به راه افتاد «سراقة بن مالک» برای دریافت جایزه قریش وی را تعقیب کرد [1].  
سراقة بن مالک بن جعشم مدلجی می‌گوید: در انجمن قبیله خود نشسته بودم که مردی بر سر ما ایستاد و گفت: به خدا قسم: اندکی پیش، سه نفر شتر سوار را دیدم [2] که بر ما عبور کردند و گمان دارم که محمّد و همراهان وی بوده باشند.  
سراقه می‌گوید: با چشم به وی اشاره کردم که خاموش باش. سپس گفتم: نه، آنها بنی فلان بودند که در جستجوی گمشده خویش می‌گشتند. آن مرد گفت: شاید و خاموش گشت.  
سراقه می‌گوید: اندکی صبر کردم و سپس برخاستم و به خانه رفتم و دستور دادم اسب و أسلحه مرا فراهم ساختند و سپس تیرهای فالگیری خود را بر گرفتم و بدانها فال گرفتم و بد آمد، اما من که در تعقیب وی اصرار داشتم، بر اسب خود نشستم و در پی وی می‌تاختم. در این میان اسبم به سر درآمد و از پشت وی در افتادم و گفتم این چه حسابی است؟  
بار دیگر تیرها را در آوردم و فال گرفتم، باز بد آمد و همچنان از تعقیب وی بازننشستم، تا جائی که خود و همراهانش از دور پیدا شدند و دیگر بار اسبم به سر درآمد و دو دستش بر زمین فرو رفت و از پشت او در افتادم و دانستم که مرا بر وی دستی نیست، و خدا نگهدار اوست.  
پس گفتم: ای محمّد! از خدا بخواه که مرا نجات دهد و عهد می‌کنم که مردم را از تعقیب  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- الطبقات الکبری، ج 1، ص 232.  
[2]- رسول خدا بر شتری، ابو بکر و عامر بن فهیره بر شتری دیگر، و عبد اللّه بن أریقط دیلی بر شتری دیگر سوار بودند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:223  
تو بازدارم و آزاری از من به شما نرسد. پس دعا کرد و دستهای اسبم رها شد [1]، و گفتم:  
منم «سراقة بن جعشم»، صبر کنید تا با شما سخن بگویم. رسول خدا به أبو بکر گفت:  
بپرس که از ما چه می‌خواهد، گفتم: نوشته‌ای به من مرحمت فرما، تا نشانی میان من و تو باشد. رسول خدا به «عامر بن فهیره» [2] فرمود تا: برای من چیزی نوشت و به من داد و آن را در تیردان خود نهادم.  
به روایتی «سراقه» نزدیک رفت و گفت: ای رسول خدا! تیری از تیردان من بردار و به این نشانی از شتران من در فلان جا هر چه خواستی برگیر. گفت: مرا نیازی به شتران تو نیست. چون «سراقه» خواست بازگردد، رسول خدا گفت: ای سراقه! چگونه خواهی بود آنگاه که دو یاره خسرو را به دست کنی؟ گفت: خسرو پسر هرمز؟  
گفت: آری [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به روایتی بار دیگر، و به روایت کلینی در روضه کافی (ص 263) دو بار دیگر، در اثر سوء نیت سراقه گرفتاری او تکرار شد و چون از رسول خدا به التماس خواست تا دعا کند، از برکت دعای وی دیگر بار رهائی پیدا کرد.  
[2]- و به روایتی به أبو بکر.  
[3]- أسد الغابه، ج 2، ص 265- 266. امتاع الاسماع، ص 42 چون در سال شانزدهم هجری یاره‌ها و کمربند و تاج خسرو را نزد عمر آوردند، سراقه را امر کرد تا آنها را بپوشد، و سراقه مردی بود پرمو، و دستهائی پرمو داشت. پس عمر گفت: دستهای خود را بلند کن و بگو: «الحمد للّه الّذی سلبهما کسری بن هرمز و ألبسهما سراقة الأعرابیّ» (ر. ک: الاصابه، ج 2، ص 18). و به روایتی دیگر پس از آنکه عمر به جمعیت نگریست و سراقه را که از همه تنومندتر و بلندقامت‌تر بود دستور داد که برخیز و جامه‌های خسرو را به پوش، و سراقه قبا و شمشیر و کمربند و شلوار و تاج، و پیراهن و موزه خسرو را پوشید، و در آنها طمع دوخت، و به دستور خلیفه چند گامی پیش رفت و برگشت. عمر گفت:  
به به، این اعرابی از «بنی مدلج» است که قبای خسرو و شلوار و شمشیر و کمربند و تاج و موزه وی را پوشیده است!!.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:224  
سراقه گوید: بازگشتم و دیگر خاموش شدم و چیزی نگفتم تا روز فتح مکّه رسید و رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- از جنگ حنین و طائف نیز فارغ گشت، آنگاه با همان نوشته نزد وی رفتم و در «جعرانه» [1] به خدمت وی رسیدم و با دسته‌ای از أنصار شرفیاب شدم. دستم را به نامه به جانب رسول خدا که بر شتری سوار بود برداشتم و گفتم:  
ای رسول خدا! این است نوشته تو و منم «سراقة بن جعشم». پس رسول خدا گفت:  
روز وفا و نیکی است، نزدیکش آورید. نزدیک وی شتافتم و اسلام آوردم و خواستم از رسول خدا چیزی پرسیده باشم، اما جز این سؤال به خاطر من نرسید که: ای رسول خدا! شتر گمشده‌ای که حوضهائی که برای شتران خود پرآب کرده‌ام وارد می‌شود، اگر سیرابش کنم برای من اجری خواهد بود؟ گفت: «نعم فی کلّ ذات کبد حرّی أجر» «آری، در هر صاحب جگر تشنه‌ای اجری است». سپس به سوی قوم خویش بازگشتم و زکات چهار پایان خود را نزد رسول خدا بردم [2].  
یعقوبی می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا به آبگاه «بنی مدلج» رسید، «سراقة بن جعشم مدلجی» [3] از پی وی تاخت و چون به او رسید، رسول خدا گفت: اللّهمّ اکفنا سراقة [4] «خدایا شرّ سراقه را از سر ما کوتاه کن». پس دست و پای اسب او به زمین فرو رفت و فریاد زد: ای پسر «أبو قحافه» به همسفرت بگو، تا از خدا بخواهد که اسبم رها شود، به خدا قسم: اگر از من خیری به او نرسد، بدی به او نخواهد رسید.  
سراقه چون به مکّه بازگشت، قصّه خود را به قریش گفت و آنها گفتند:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به کسر جیم و سکون عین، یا کسر جیم و عین، و تشدید راء: محلی است میان طائف و مکه.  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 102- 104. الطبقات الکبری، ج 1، ص 232.  
امتاع الاسماع ص 42. الکامل، ج 2، ص 74. اسد الغابه ج 2، ص 264- 266.  
[3]- سراقة بن مالک از بنی مدلج بن مرة بن عبد مناة بن کنانه که در قدید منزل داشت (اسد الغابه، ج 2، ص 264).  
[4]- روضه کافی، ص 263: اللّهمّ اکفنی شرّ سراقة بما شئت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:225  
دروغ می‌گوئی و بیش از همه أبو جهل او را تکذیب می‌کرد. سراقه (صمن اشعاری) به وی گفت: ای أبو حکم! به خدا قسم: اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو رفت، تو هم تماشا می‌کردی، دانسته بودی و شکّ نداشتی که محمّد فرستاده خدا است و معجزه او را نمی‌توان پوشیده داشت [1].

### بریدة بن حصیب أسلمی [2]

نوشته‌اند که: چون رسول خدا در طریق هجرت به «غمیم» [3] رسید «بریدة بن حصیب أسلمی» با هشتاد خانواده از قوم خویش نزد وی رسیدند و همگی به دین اسلام درآمدند و نماز عشا را با رسول خدا خواندند. آنگاه «بریده» در میان قوم خود ماند تا پس از جنگ أحد به مدینه آمد و در غزواتی که بعد از أحد روی داد، از جمله در «حدیبیه» و «بیعت رضوان» حضور داشت [4].

### سال اول هجرت‌

#### ورود رسول خدا به مدینه‌

رسول خدا روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأوّل، نزدیک ظهر وارد محلّه «قبا» ی مدینه شد. «عبد الرحمن بن عویم بن ساعده» می‌گوید: مردانی از قوم من که همه از اصحاب رسول خدا بودند، چنین گفتند: که چون از حرکت رسول خدا از مکّه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 399- 400. اسد الغابه، ج 2، ص 266.  
[2]- از قبیله «بنی أسلم بن أفصی بن حارثه» (بفتح لام أسلم).  
[3]- به فتح غین: جائی است نزدیک مدینه، میان رابغ و جحفه (مراصد الاطلاع).  
[4]- أسد الغابه، ج 1، ص 175. الاستیعاب، ج 1، ص 177. الاصابه، ج 1، ص 150.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:226  
خبر یافتیم و انتظار ورود او می‌رفت، همه روزه پس از نماز بامداد، از مدینه بیرون می‌رفتیم، و در بیرون شهر به انتظار ورود رسول خدا می‌نشستیم و موقعی که سایه‌ها از میان می‌رفت.  
و دیگر سایه‌ای پیدا نمی‌کردیم، به مدینه بازمی‌گشتیم.  
در همان روز ورود رسول خدا نیز در بیرون شهر به انتظار ورود او بودیم تا سایه‌ها از میان رفت و ناچار در اثر شدّت گرما به خانه‌های خود بازگشتیم و در همان موقعی که ما در خانه‌های خود بودیم رسول خدا وارد شد. و نخستین کسی که او را دید مردی از یهود بود که از کار هر روزه ما با خبر بود و می‌دانست که ما در انتظار ورود رسول خدا هستیم. پس با صدای بلند فریاد زد: ای «بنی قیله!» [1] بخت شما رسید. با شنیدن این صدا از خانه‌ها بیرون ریختیم و نزد رسول خدا رفتیم و «أبو بکر» نیز همراه وی بود، و چون بیشتر ما رسول خدا را ندیده بودیم، هنگامی که سایه از رسول خدا گشت و «أبو بکر» برخاست و بر آن حضرت سایه افکند او را شناختیم.  
رسول خدا در محله «قبا» بر «کلثوم بن هدم» یکی از مردان «بنی عمرو بن عوف» وارد شد و برای ملاقات با مردم در خانه «سعد بن خیثمه» که زن و فرزندی نداشت و مهاجران مجرّد در خانه وی منزل کرده بودند می‌نشست و نخستین دستوری که داد آن بود که بت‌ها در هم شکسته شوند.  
به گفته یعقوبی: چند روز پس از ورود رسول خدا «کلثوم بن هدم» درگذشت.  
و رسول خدا به خانه «سعد بن خیثمه» منتقل شد. یعقوبی صورت فلکی روز ورود رسول خدا را ضبط کرده است [2].  
أبو بکر در محلّه «سنح» بر «خبیب بن إساف» از قبیله «بنی حارث بن- خزرج» و به قولی دیگر: بر «خارجة بن زید بن أبی زهیر» از همان قبیله وارد شد.  
علیّ- علیه السلام- سه شبانه روز در مکّه ماند، و امانت‌های مردم را که نزد رسول  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بنی قیله: أنصارند و قیله نام جده آنان است.  
[2]- ر. ک: ترجمه تاریخ، ص 400.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:227  
خدا بود، به صاحبانش رسانید، و چون از این کار فراغت یافت. به مدینه هجرت کرد.  
و همراه رسول خدا در خانه «کلثوم بن هدم» منزل گزید.  
به روایت دیگر ابن اسحاق: علیّ- علیه السلام- می‌گوید: یک شب یا دو شب در محلّه «قباء» در خانه زنی مسلمان و بی‌شوهر منزل کرده بودم، و چون دیدم در میان شب کسی می‌آمد و در خانه وی را می‌کوبید، و آن زن می‌رفت و در خانه را می‌گشود، و چیزی از وی می‌گرفت، و در کار وی به شبهه افتادم و از او پرسیدم که این مرد کیست که هر شب می‌آید و در می‌زند و می‌روی و در را برای وی باز می‌کنی، و چیزی که نمی‌دانم چیست به تو می‌دهد، با این که می‌دانم تو زنی مسلمان و بی‌شوهری؟  
گفت: این مرد «سهل بن حنیف بن واهب» است و چون می‌داند که من زنی بیچاره و بی‌کسم، شب که می‌شود بر بت‌های قوم خود حمله می‌برد و آنها را در هم می‌شکند.  
و برای من می‌آورد و می‌گوید: اینها را به جای هیزم مصرف کن. نوشته‌اند که: بعد از وفات سهل بن حنیف در عراق، علیّ- علیه السلام- از این کار نیک وی یاد می‌کرد.  
ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه را در «قباء» در میان قبیله «بنی عمرو بن عوف» اقامت داشت و مسجد «قباء» را تأسیس کرد [1]. سپس روز جمعه از میانشان بیرون رفت و نماز جمعه را در میان قبیله «بنی سالم بن عوف» در مسجدی در میان وادی «رانوناء» به جای آورد. و این نخستین نماز جمعه‌ای بود که در مدینه خواند [2]، و صد نفر مسلمان در آن شرکت کردند [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مدت توقف رسول خدا را در قبا 23 روز، و 14 روز، و 5 روز، و 4 روز، و 3 روز نوشته‌اند (ر. ک: امتاع الاسماع، ص 45- 46.)  
[2]- خطبه رسول خدا در این نماز جمعه نقل شده است (ر. ک: تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 115- 116. جمهرة خطب العرب، ج 1، ص 56- 57. بحار الانوار، ج 6، ص 431. ابن اسحاق نیز نخستین خطبه رسول خدا در مدینه، و سپس خطبه دیگری بعد از آن را نقل می‌کند (ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 118- 119).  
[3]- الطبقات الکبری ج 1، ص 236.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:228  
پس مردان «بنی سالم بن عوف» آمدند و گفتند: ای رسول خدا! نزد ما بمان که سپاهیان ما بسیار و تجهیزات ما کامل و نیروی ما شکست‌ناپذیر است.  
فرمود: خلّوا سبیلها فانّها مأمورة: «راه شترم را رها کنید که خودش دستور دارد». در میان قبیله: «بنی بیاضه» و «بنی ساعده» و «بنی حارث بن خزرج» و «بنی عدیّ بن نجّار» خالوهای رسول خدا [1]، نیز از طرف رجال قبایل اصرار می‌شد که رسول خدا در میانشان فرود آید، و همان جواب را به آنان می‌داد، تا به محلّه «بنی مالک بن نجّار» رسید و در زمینی متعلّق به دو کودک یتیم از «بنی مالک بن نجّار» که تحت سرپرستی «معاذ بن عفراء» بودند، در همان جا که بعدها در مسجد قرار گرفت، شتر زانو به زمین زد، و رسول خدا فرود آمد و «أبو أیّوب أنصاری: خالد بن زید خزرجی» بار سفر رسول خدا را به خانه خود برد و «أسعد بن زراره» شتر وی را. و چون أنصار از وی خواستار شدند که بر ایشان فرود آید، گفت: «المرء مع رحله»:  
مرد با باروبنه خویش است».  
رسول خدا در خانه «أبو أیّوب» فرود آمد و پرسید که: آن زمین مال کیست؟  
«معاذ بن عفراء» گفت: مال «سهل» و «سهیل»: پسران «عمرو» دو یتیمی که تحت سرپرستی من قرار دارند، و من آن دو را راضی خواهم کرد.

#### بنای مسجد مدینه‌

به روایت دیگر: رسول خدا آن زمین را به ده دینار خرید و آنگاه فرمود تا: در آنجا مسجدی ساخته شود، و رسول خدا تا روزی که مسجد و حجره‌هائی برای زنان پیغمبر ساخته شد [2]، در طبقه تحتانی خانه «أبو أیّوب» سکونت داشت [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چه سلمی دختر عمرو، مادر عبد المطّلب از قبیله «بنی النجّار» بود.  
[2]- حجره‌ای برای سوده، و حجره‌ای برای عایشه.  
[3]- هفت ماه (ر. ک: البدء و التاریخ ج 4، ص 178). و چون أبو أیّوب از بودن خودش  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:229  
رسول خدا در ساختن مسجد با مسلمانان همکاری می‌کرد و این خود باعث تشویق آنان بود، چنان که یکی از ایشان گفت:  
لئن قعدنا و النبی یعمل‌لذاک منّا العمل المضلّل «اگر ما بنشینیم در حالی که پیامبر کار می‌کند، کار ما بسی گمراهانه خواهد بود».  
مسلمانان هم در موقع ساختن مسجد سرود می‌خواندند:  
لا عیش إلّا عیش الآخرةاللّهمّ ارحم الأنصار و المهاجرة و رسول خدا چنین می‌گفت:  
لا عیش إلّا عیش الآخرةاللّهمّ ارحم المهاجرین و الأنصار «زندگی‌ای جز زندگی آخرت نیست، خدایا مهاجران و انصار را رحمت کن».  
«عمّار بن یاسر» که او را از خشت سنگین بار کرده بودند، رسید و گفت: ای رسول خدا! مرا کشتند، بیش از آنچه خود می‌برند بر من بار می‌کنند.  
«أمّ سلمه»: همسر پیامبر می‌گوید: رسول خدا را دیدم که گیسوان افتاده عمّار را به دست خویش می‌افشاند و می‌گفت: «ویح ابن سمیّة، لیسوا بالّذین یقتلونک، إنّما تقتلک الفئة الباغیة»: «افسوس بر پسر سمیّه، اینان نیستند که تو را می‌کشند، بلکه گروه بیدادگر تو را خواهند کشت».  
علی- علیه السلام- که در حال کار کردن سرود می‌خواند:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
در طبقه فوقانی، و بودن رسول خدا در طبقه تحتانی نگرانی داشت، و به آن حضرت پیشنهاد کرد تا به طبقه فوقانی منتقل شود، چنین گفت: إنّ أرفق بنا و بمن یغشانا أن نکون فی سفل البیت. «برای ما و میهمانان ما راحت‌تر همان است که ما در طبقه تحتانی منزل ساکن باشیم» (ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 116).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:230 لا یستوی من یعمر المساجدایدأب فیها قائما و قاعدا [1]  
و من یری عن الغبار حائدا  
«کسی که مسجدها را تعمیر می‌کند و ایستاده و نشسته در آنها رنج عبادت می‌برد، با کسی که از گرد و خاک روی گردان است برابر نیستند».  
همین سرود را «عمّار» از علی فرا گرفت و می‌خواند و تکرار می‌کرد و چون به «عثمان بن عفّان» نظر داشت، عثمان برآشفت و گفت: ای پسر سمیّه! شنیدم که امروز چه گفتی، به خدا قسم که: یک روز همین عصا را بر بینی تو خواهم نواخت.  
رسول خدا از این گفته به خشم آمد و گفت: «ما لهم و لعمّار؟ یدعوهم إلی الجنّة، و یدعونه إلی النار إنّ عمّارا جلدة ما بین عینی و أنفی ...»  
ایشان را با عمّار چه کار؟ او آنان را به سوی بهشت دعوت می‌کند و آنان او را به سوی آتش می‌خوانند، عمّار پوست میان چشم و بینی من است ...» [2].  
رسول خدا مسجد را با خشت بنا نهاد و چند ستون از چوب خرما برافراشتند، و سقف آن را با چوب خرما پوشانیدند و درگاه مسجد را با سنگ چیدند و چون به او گفته شد: کاش مسجد را وسعت می‌دادی که مسلمانان بسیار شده‌اند، گفت: لا، عریش کعریش موسی. «نه، سایبانی چون سایبان موسی». پس از ساخته شدن مسجد اذان اسلامی به وسیله وحی مقرر گردید و وقت نمازها به وسیله اذان اعلام می‌شد.  
یعقوبی می‌نویسد: در اول بلال اذان می‌گفت و سپس «ابن أمّ مکتوم» هم اذان گفت و هر کدام از این دو نفر که سبقت می‌گرفت اذان می‌گفت و چون نماز بپا می‌شد، یکی از آن دو اقامه می‌گفت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن هشام می‌گوید: از دانشمندان شعرشناس پرسیدم که این شعر مال کیست؟ گفتند:  
خبر یافته‌ایم که علی بن ابی طالب آن را خوانده است، اما معلوم نیست که گوینده‌اش خود امام است یا دیگری.  
[2]- ر. ک سیرة النبی، ج 2، ص 115.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:231  
واقدی روایت کرده است که بلال پس از اذان گفتن، بر در خانه رسول خدا می‌ایستاد و می‌گفت: ای رسول خدا! نماز، حیّ علی الصلاة، حیّ علی الفلاح [1].

#### بقیّه مهاجران‌

ابن اسحاق می‌گوید: مهاجران از پی رسول خدا می‌رسیدند و دیگر کسی از مسلمانان در مکّه باقی نماند، مگر آنان که گرفتار و محبوس بودند و در میان مهاجران، چند خانواده بودند که دسته جمعی مهاجرت کردند و حتّی یک نفر هم از ایشان باقی نماند و در خانه‌هایشان بسته شد.  
بنی مظعون، از طایفه بنی جمح؛ بنی جحش بن رئاب، از هم‌پیمانان بنی أمیه؛ بنی بکیر، از بنی سعد بن لیث، هم‌پیمانان بنی عدیّ بن کعب. و چون «فارعه» دختر «أبو سفیان» در خانه «أبو أحمد بن جحش» بود، پس از هجرت دسته جمعی «بنی جحش» أبو سفیان خانه‌شان را تصرّف کرد و فروخت و چون «عبد اللّه بن جحش» خبر یافت و نزد رسول خدا شکایت برد، چنین فرمود: «أ لا ترضی یا عبد اللّه أن یعطیک اللّه بها دارا خیرا منها فی الجنّة»؟ ای عبد اللّه! مگر خوشنود نمی‌شوی که خدا به جای خانه‌ات، خانه‌ای بهتر از آن در بهشت به تو عطا فرماید؟ گفت: چرا.  
فرمود: «خانه بهشت را به تو می‌دهند».  
نوشته‌اند که: رسول خدا از خانه «أبو أیّوب أنصاری»، «زید بن حارثه» و «أبو رافع» را به مکّه فرستاد و دو شتر و پانصد درهم پول به آنها داد [2] تا به مکّه رفتند، و دختران رسول خدا: «فاطمه» و «ام کلثوم» و نیز «سوده» دختر «زمعه» همسر رسول خدا را به مدینه آوردند، «رقیّه» دختر دیگر رسول خدا پیش از این با شوهر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 401.  
[2]- زید در منزل قدید با همین پانصد درهم سه شتر خرید و به مکه برد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:232  
خود «عثمان» هجرت کرده بود، أمّا «زینب» دختر بزرگ رسول خدا را شوهرش «أبو العاص» که هنوز کافر بود، نزد خویش نگاه داشت و اجازه هجرت نداد.  
زید بن حارثه نیز همسر خویش «أمّ أیمن» و پسر خود «أسامه» را به مدینه آورد.  
«عبد اللّه بن أبی بکر» نیز همراه ایشان، خانواده أبو بکر از جمله: «عایشه» را به مدینه آورد و آنها را در خانه «حارثة بن نعمان» منزل داد [1]. چه أبو بکر نیز «عبد اللّه بن أریقط دیلی» را با دو یا سه شتر همراه زید و أبو رافع به مکّه فرستاد و به فرزند خود «عبد اللّه» نوشت که خانواده وی را به مدینه حرکت دهد، «طلحة بن عبید اللّه» نیز با همین عدّه به مدینه هجرت کرد [2].  
یعقوبی می‌نویسد: فاطمه دختر رسول خدا را علیّ بن أبی طالب از مکّه به مدینه آورد و دو ماه پس از آن رسول خدا، فاطمه را به علیّ تزویج کرد، با آنکه گروهی از مهاجران او را خواستگاری کرده بودند و چون فاطمه به عقد علیّ درآمد، به سخن آمدند.  
پس رسول خدا گفت: ما أنا زوّجته و لکنّ اللّه زوّجه [3]. «من فاطمه را به علی تزویج نکردم، بلکه خدا او را به علی تزویج کرد» [4].  
به گفته طبرسی علی بود که خانواده رسول خدا را از مکّه به مدینه آورد.

#### شیوع إسلام در مدینه‌

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا از ربیع الأوّل هجرت تا صفر سال آینده در مدینه اقامت داشت، تا مسجد و خانه‌هایش ساخته شد و أنصار همگی به دین اسلام درآمدند، و طایفه‌ای از طوایف أنصار باقی نماند مگر آنکه به دین اسلام درآمد، به جز طوایف:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- الطبقات الکبری، ج 1، ص 237- 238.  
[2]- امتاع الاسماع، ص 49.  
[3]- ترجمه تاریخ، ج 2، ص 400- 401.  
[4]- اعلام الوری، ص 79.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:233  
خطمه، واقف، وائل و أمیّه، یعنی: قبیله أوس اللّه، طایفه‌ای از قبیله أوس که بر شرک خود باقی ماندند. پیش از این از ابن اسحاق نقل کردیم که اینان هم بعد از بدر و أحد و خندق همه به دین اسلام درآمدند.

#### سوره‌های مدنی قرآن مجید

چنان که سابقا گفته‌ایم: در شماره سوره‌های مکّی و مدنیّ و در مکّی و مدنیّ بودن بعضی از سوره‌ها اختلاف است و در اینجا هم روایت یعقوبی را ذکر می‌کنیم و شماره هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن بر آن می‌افزاییم: سی و دو سوره از قرآن در مدینه بر رسول خدا نازل شد: نخست، وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ (83). و سپس به ترتیب: سوره بقره (2).  
سوره أنفال (8). سوره آل عمران (3). حشر (59). سوره أحزاب (33). سوره نور (24). ممتحنه (60). إنّا فتحنا لک (48). سوره نساء (4). سوره حجّ (22). سوره حدید (57). سوره محمّد (47). هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ (76).  
سوره طلاق (65). سوره لم یکن (98). سوره جمعه (62). تنزیل سجده (32). مؤمن (40). إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ (63). مجادله (58). حجرات (49).  
تحریم (66). تغابن (64). صفّ (61). مائده (5). براءة (9). إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ (110). إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ (56). و العادیات (100). معوّذ تین (113- 114) هر دو با هم.  
آخرین قسمتی از قرآن که نازل شد این دو آیه بود: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ. تا آخر سوره [1].  
و به قولی دیگر: این آیه: الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره توبه، آیه‌های 128- 129.  
[2]- سوره مائده، آیه 3.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:234  
و روایت صحیح و ثابت و روشن همین است و نزول این آیه روز نصب امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب صلوات اللّه علیه در غدیر خم بوده است و به قولی: در آخر همه، این آیه نازل شد: وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ [1].  
ابن عبّاس گوید: که هرگاه جبرئیل بر رسول خدا وحی فرود می‌آورد، به او می‌گفت: این آیه را در فلان جای فلان سوره بگذار و چون وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ نازل شد گفت: آن را در سوره بقره بگذار [2].

#### قرار مسالمت‌آمیز مسلمانان و یهودیان مدینه‌

رسول خدا عهدنامه‌ای میان مهاجران و انصار از یک طرف و یهودیان مدینه از طرف دیگر نوشت و یهودیان را در دین و دارائی خویش آزاد گذاشت و شرائطی برای ایشان و بر ایشان قرار داد، موادّ عمده این پیمان که ابن اسحاق آن را نقل می‌کند، بدین قرار است:  
1- مسلمانان و یهودیان مانند یک ملّت در مدینه زندگی خواهند کرد.  
2- مسلمانان و یهودیان در انجام مراسم دینی خود آزاد خواهند بود.  
3- در موقع پیش آمد جنگ، هر کدام از این دو دیگری را در صورتی که متجاوز نباشد، علیه دشمن کمک خواهد داد.  
4- هرگاه مدینه مورد حمله و تاخت‌وتاز دشمن قرار گیرد، هر دو با هم در دفاع از آن تشریک مساعی خواهند کرد.  
5- قرارداد صلح با دشمن، با مشورت هر دو به انجام خواهد رسید.  
6- چون مدینه شهر مقدّسی است، از هر دو ناحیه مورد احترام، و هر نوع خونریزی در آن حرام خواهد بود.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره بقره، آیه 281.  
[2]- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 402، 403.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:235  
7- در موقع بروز اختلاف و نزاع، آخرین داور برای رفع اختلاف، شخص رسول خدا خواهد بود.  
8- امضاء کنندگان این پیمان با همدیگر به خیرخواهی و نیکوکاری رفتار خواهند کرد [1].

#### قرار برادری میان مهاجر و أنصار

هشت ماه بعد از هجرت بود که رسول خدا میان مهاجر و انصار قرار برادری نهاد که در راه حقّ، یکدیگر را یاری دهند و پس از مرگ، از یکدیگر ارث ببرند. اینان نود نفر یا صد نفر بودند، نیمی از مهاجران و نیمی از انصار که رسول خدا به آنان گفت:  
تأخّوا فی اللّه، أخوین أخوین: «در راه خدا، دو نفر دو نفر با هم برادری کنید».  
سپس دست علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- را گرفت و گفت: هذا أخی: «این است برادر من». حکم توارث به اخوّت با نزول آیه «أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ»\* [2] بعد از جنگ بزرگ بدر منسوخ گردید [3].

#### دشمنی یهود و منافقین با رسول خدا و مسلمانان‌

دانشمندان یهود از روی حسد و کینه‌ورزی به دشمنی با رسول خدا برخاستند، و منافقان أوس و خزرج که بر شرک خود باقی بودند و از روی ناچاری و مصلحت‌اندیشی اظهار اسلام کرده بودند نیز راه آنان را در پیش گرفتند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 119- 123.  
[2]- سوره انفال، آیه 75.  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 123- 126. امتاع الاسماع، ص 49- 50.  
جوامع السیره، ص 96- 97. الطبقات الکبری، ج 1، 238- 237.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:236  
ابن اسحاق عدّه‌ای از یهودیان «بنی نضیر»، «بنی ثعلبة بن فطیون»، «بنی قینقاع»، «بنی قریظه»، «بنی زریق»، «بنی حارثه»، «بنی عمرو بن عوف» و «بنی النجّار» را نام می‌برد که همگی از دانشمندان یهود بودند و برای محکوم کردن رسول خدا پرسشهائی می‌کردند و در پاسخ آنان آیاتی از قرآن کریم نازل می‌شد [1].  
آنگاه داستان اسلام آوردن «عبد اللّه بن سلام» را که از دانشمندان یهود بود و قصّه اسلام و شهادت «مخیریق» را که نیز از دانشمندان یهود و بسیار ثروتمند بود و رسول خدا را وصیّ و صاحب اختیار اموال خود قرار داد، نقل می‌کند [2].  
سپس منافقان أوس و خزرج را که با یهودیان، در دشمنی با رسول خدا همکاری داشتند [3]، و آنگاه منافقان خود یهود را نام می‌برد [4] و می‌گوید:  
اینان به مسجد رسول خدا می‌آمدند و مسلمانان و دینشان را مسخره می‌کردند تا روزی رسول خدا آنها را دید که نزدیک به هم نشسته‌اند و آهسته آهسته با هم سخن می‌گویند، فرمود تا: از مسجد بیرونشان کنند، اصحاب رسول خدا بیدرنگ بپاخاستند، و منافقان را کشان‌کشان از مسجد بیرون راندند [5].  
ابن اسحاق می‌گوید: همین دانشمندان یهود و منافقان أوس و خزرج بودند که در حدود صد آیه از أول سوره بقره درباره ایشان نزول یافت و آنگاه به تفسیر و شأن نزول آنها می‌پردازد [6]. سپس درباره یهود و منافقان و دشمنی‌های ایشان با رسول خدا، و آیاتی که درباره ایشان نازل شده است به تفصیل سخن می‌گوید [7].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 135- 138.  
[2]- سیرة النبی، ج 2، ص 138- 141.  
[3]- سیرة النبی، ج 2، ص 141- 149.  
[4]- مأخذ سابق، ج 2، ص 149- 150.  
[5]- همان مأخذ، ج 2، ص 150- 152.  
[6]- همان مأخذ، ج 2، ص 152- 176.  
[7]- همان مأخذ، ج 2، ص 177- 220.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:237  
در سال أوّل هجرت «عبد اللّه بن زبیر» نخستین نوزاد مهاجرین در مدینه و «نعمان بن بشیر» أنصاری نخستین نوزاد أنصار بعد از هجرت تولّد یافتند و در شوّال همین سال «أبو أمامه: أسعد بن زراره خزرجی» وفات یافت.

### سال دوم هجرت (سنة الامر)

#### تغییر قبله و وجوب زکات و روزه‌

هفده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود که روز دوشنبه نیمه ماه رجب، در مسجد «بنی سالم بن عوف» که نخستین نماز جمعه در آنجا خوانده شد، قبله از «بیت- المقدس» به کعبه گشت [1] و رسول خدا دو رکعت از نماز ظهر را به سوی «بیت المقدس» و دو رکعت را به سوی کعبه گزارد [2]. چه نمازهای چهار رکعتی که در مکّه دو رکعتی بود، یک ماه پس از هجرت چهار رکعت شده بود. وجوب زکات مال و زکات فطره و روزه ماه رمضان و مقرّر شدن نماز عید فطر و عید قربان و دستور قربانی را نیز در سال دوم هجرت نوشته‌اند.

#### دستور جهاد و آغاز غزوه‌ها و سریّه‌ها

ابن اسحاق بر خلاف واقدی که سریّه‌های «حمزه» و «عبیدة بن حارث» و «سعد بن أبی وقّاص» را در سال اوّل هجرت نوشته است [3]، می‌گوید: رسول خدا در سنّ پنجاه و سه سالگی، سیزده سال بعد از بعثت، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأوّل نزدیک  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن اسحاق: هجده ماه پس از هجرت و در ماه شعبان (سیره، ج 2، ص 257، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م).  
[2]- اعلام الوری، ص 81- 82. الطبقات الکبری، ج 1، ص 241- 244.  
[3]- امتاع الاسماع، ص 53.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:238  
ظهر وارد مدینه شد و بقیّه ماه ربیع الأوّل، ربیع الآخر، دو جمادی، رجب، شعبان، رمضان، شوّال، ذی القعده، ذی الحجّه و محرّم را همچنان بدون پیش آمد جنگی در مدینه گذراند و در ماه صفر سال دوم، دوازده ماه پس از ورود به مدینه برای جنگ بیرون رفت [1].

#### شماره غزوه‌های رسول خدا (ص)

مسعودی می‌نویسد: غزوه‌هائی که رسول خدا خود همراه سپاه اسلام بود 26 غزوه است و برخی آن را 27 غزوه نوشته‌اند، جهت اختلاف آن است که دسته اول بازگشت رسول خدا را از «خیبر» به «وادی القری» با غزوه خیبر یکی دانسته‌اند.  
اما دسته دوم، غزوه «خیبر» و غزوه «وادی القری» را دو غزوه شمرده‌اند. لیکن ابن اسحاق که نامی از «وادی القری» بعد از «خیبر» نمی‌برد، نیز غزوه‌های رسول خدا را 27 غزوه می‌گوید و «عمرة القضاء» را جزء غزوات می‌شمارد [2].

#### نام و ترتیب تاریخی غزوه‌های رسول خدا (ص)

1- غزوه «ودّان» معروف به غزوه «أبواء»- ماه صفر سال دوّم.  
2- غزوه «بواط» در ناحیه «رضوی»- ربیع الاول سال دوّم.  
3- غزوه «عشیره» از «بطن ینبع»- جمادی الأولی سال دوّم.  
4- غزوه «بدر أولی» یعنی: غزوه «سفوان»- جمادی الآخره سال دوّم.  
5- غزوه «بدر کبری»- 17 رمضان سال دوّم.  
6- غزوه بنی «سلیم» تا سرزمین «کدر»- شوّال سال دوّم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 223.  
[2]- سیرة النبی، ج 4، ص 280- 281. مروج الذهب، ج 2، ص 287- 288.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:239  
7- غزوه «بنی قینقاع» [1]- شوّال سال دوّم.  
8- غزوه «سویق» تا سرزمین «قرقرة الکدر»- ذی الحجّه سال دوّم.  
9- غزوه «غطفان» یعنی: غزوه «ذی أمرّ» در سرزمین نجد- محرّم سال سوّم.  
10- غزوه «بحران» که معدنی است در حجاز، در ناحیه «فرع»- ربیع الآخر سال سوّم. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 239 نام و ترتیب تاریخی غزوه‌های رسول خدا(ص) ..... ص : 238  
- غزوه «أحد»- شوّال سال سوّم.  
12- غزوه «حمراء الأسد»- شوّال سال سوّم.  
13- غزوه «بنی نضیر»- ربیع الأوّل سال چهارم.  
14- غزوه «ذات الرقاع» در سرزمین «نخل»- جمادی الأولی سال چهارم.  
15- غزوه «بدر آخره»، «بدر الوعد»، «بدر الصفراء»- شعبان سال چهارم.  
16- غزوه «دومة الجندل»- ربیع الأوّل سال پنجم.  
17- غزوه «خندق»، «أحزاب»- شوّال سال پنجم.  
18- غزوه «بنی قریظه»- ذی‌قعده و ذی حجّه سال پنجم.  
19- غزوه «بنی لحیان»، غزوه «عسفان» بر سر طائفه «هذیل»- جمادی- الأولی سال ششم.  
20- غزوه «ذی قرد»، غزوه «غابه»، غزوه «فزع»- جمادی الأولی سال ششم.  
21- غزوه «بنی المصطلق»، غزوه «مریسیع» بر سر خزاعه- شعبان سال ششم.  
22- غزوه «حدیبیه»- ذی‌قعده سال ششم:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن اسحاق و مسعودی آن را در شماره غزوه‌ها نیاورده‌اند (ر. ک: سیرة النبی، ج 4، ص 280- 281. مروج الذهب، ج 2، ص 288.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:240  
23- غزوه «خیبر»- محرّم سال هفتم.  
«عمرة القضاء»- ذی‌قعده سال هفتم.  
24- غزوه «فتح مکّه»- رمضان سال هشتم.  
25- غزوه «حنین»- شوّال سال هشتم.  
26- غزوه «طائف»- شوّال سال هشتم.  
27- غزوه «تبوک»- رجب سال نهم.  
ابن اسحاق در سیره و طبرسی در إعلام الوری می‌نویسند: کار رسول خدا در غزوه‌های: بدر، أحد، خندق، قریظه، مصطلق، خیبر، فتح، حنین و طائف با دشمن به جنگ کشید. اما مسعودی به جای «مصطلق»، «تبوک» را نوشته است.

#### شماره «سریّه» های رسول خدا (ص)

ابن اسحاق می‌گوید: بعثها و سریّه‌های رسول خدا سی و هشت بعث یا سریّه بود. مسعودی از جمعی سی و پنج بعث و سریّه و از طبری چهل و هشت سریّه و از بعضی شصت و شش سریّه و بعث نقل می‌کند. طبرسی در إعلام الوری سی و شش سریّه می‌نویسد.

#### نام و ترتیب تاریخی سریّه‌های رسول خدا (ص)

نام و ترتیب سریّه‌ها بر حسب آن که نگارنده بر آنها دست یافته به قرار زیر است:  
1- سریّه «حمزة بن عبد المطّلب» به ساحل دریا، در ناحیه «عیص»- سال دوم بعد از غزوه أبواء.  
2- سریّه «عبیدة بن حارث بن مطّلب» به پایینتر از «ثنیّة المرّه»- سال  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:241  
دوم بعد از غزوه أبواء [1].  
3- سریّه «سعد بن أبی وقّاص» به «خرّار» آبگاهی در «جحفه»- بعد از سریّه حمزه، سال دوم.  
4- سریّه «عبد اللّه بن جحش» به «نخله»- در ماه رجب، بعد از بدر أولی.  
5- سریّه «عمیر بن عدیّ» [2] برای کشتن «عصماء» دختر «مروان»- رمضان سال دوم.  
6- سریّه «سالم بن عمیر» برای کشتن «أبی عفک»- شوّال سال دوم.  
7- سریّه «محمّد بن مسلمه» برای کشتن «کعب بن أشرف»- ربیع الاول سال سوم.  
8- سریّه «زید بن حارثه» به «قرده»- جمادی الآخره سال سوم.  
9- سریّه «مرثد بن أبی مرثد غنوی»: سریّه «رجیع»- صفر سال چهارم [3].  
10- سریّه «منذر بن عمرو»: سریّه «بئر معونه»- صفر سال چهارم [4].  
11- سریّه «أبو سلمة بن عبد الأسد» به سرزمین «قطن»- محرّم سال چهارم.  
12- سریّه «عبد اللّه بن أنیس» جهنی برای کشتن «سفیان بن خالد بن نبیح هذلی لحیانی»- محرّم سال چهارم.  
13- سریّه «عمرو بن أمیّه ضمری» و «سلمة بن أسلم بن حریش» به مکّه بر سر «أبو سفیان»- سال چهارم [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در تقدیم و تأخیر، و مصادف بودن این دو سریّه اختلاف است: بعضی سریه «عبیده» را مقدّم، و بعضی هر دو را در یک زمان نوشته‌اند.  
[2]- جوامع السیره عمرو بن عدی (ص 21، چاپ دار المعارف مصر) م.  
[3]- امتاع الاسماع، جلد اول، صفحه 174.  
[4]- امتاع الاسماع، جلد اول، صفحه 170.  
[5]- التنبیه و الاشراف، ص 213.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:242  
14- سریّه «أبو عبیدة بن جرّاح» به «سیف البحر»- ذی الحجّه سال پنجم [1].  
15- سریّه «عبد اللّه بن عتیک» برای کشتن «أبو رافع سلّام بن أبی الحقیق» رمضان سال ششم.  
16- سریّه «محمّد بن مسلمه» به «قرطاء» [2] بر سر «بنی بکر بن کلاب» محرّم سال ششم.  
17- سریّه «عمر بن خطّاب» از غزوه لحیان بر سر قاره- ربیع الأول سال ششم.  
18- سریّه «هلال بن حارث مزنی» از غزوه لحیان بر سر «بنی مالک بن فهر»- ربیع الأوّل سال ششم.  
19- سریّه «بشر بن سوید جهنی» از غزوه لحیان بر سر «بنی حارث بن کنانه»- ربیع الأوّل سال ششم.  
20- سریّه «سعد بن عباده جهنی به غمیم- ربیع الأوّل سال ششم.  
21- سریّه «عکّاشة بن محصن أسدی» تا «غمر» آبگاهی از بنی أسد- ربیع الأوّل سال ششم.  
22- سریّه «محمّد بن مسلمه» به «ذی القصّه» بر سر «بنی ثعلبه» و «بنی- عوال»- ربیع الآخر [3] سال ششم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- التنبیه و الاشراف، ص 217.  
[2]- در سیره حلبیه ضبط آن را به فتح قاف ذکر کرده (ج 3، ص 174، چاپ بیروت) و در سیره نبویّه به ضم قاف (هامش سیره حلبیه، ص 137) و در طبقات چاپ بیروت و در جوامع السیره چاپ مصر به ضم قاف و فتح راء چاپ شده است (طبقات، ج 2، ص 78، جوامع، ص 18) م.  
[3]- التنبیه و الاشراف: ربیع الاول (ص 219، چاپ بیروت) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:243  
23- سریّه «أبو عبیدة بن جرّاح» به «ذی القصّه» بر سر بنی ثعلبه و بنی- عوال- ربیع الآخر سال ششم.  
24- سریّه «أبو عبیدة بن جرّاح» به «ذی القصّه» در راه عراق [1]- ربیع الآخر سال ششم.  
25- سریّه «زید بن حارثه» به «جموم»: سرزمین «بنی سلیم» [2]- ربیع الآخر سال ششم.  
26- سریّه «زید بن حارثه» به عیص- جمادی الأولی سال ششم.  
27- سریّه «زید بن حارثه» به «طرف» [3]- جمادی الآخره سال ششم.  
28- سریّه «زید بن حارثه» به «حسمی» بر سر جذام- جمادی الآخره سال ششم.  
29- سریّه «زید بن حارثه» به «مدین» [4].  
30- سریّه «زید بن حارثه» به «وادی القری» بر سر «أمّ قرفه»- رجب سال ششم.  
31- سریّه «علیّ بن أبی طالب» به «فدک» بر سر «سعد بن بکر»- شعبان سال ششم.  
32- سریّه «عبد الرحمن بن عوف» به «دومة الجندل» بر سر «بنی کلب»- شعبان سال ششم.  
33- سریّه «أبو عبیدة بن جرّاح» به دو کوه «أجأ» و «سلمی» [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- احتمالا تکرار است. م.  
[2]- سیرة النبی، ج 4، ص 284. ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 433.  
[3]- طرف که آبی است در 36 میلی مدینه در کتاب قاموس به کسر راء مانند کتف و در معجم البلدان به فتح ضبط شده است (ج 4 ص 31). م.  
[4]- سیرة النبی، ج 4، ص 312.  
[5]- التنبیه و الاشراف، ص 218.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:244  
34- سریّه «زید بن حارثه» به «وادی القری»- رمضان سال ششم.  
35- سریّه «عبد اللّه بن رواحه» به «خیبر» [1].  
36- سریّه «عبد اللّه بن رواحه» به «خیبر» بر سر «یسیر بن رزام» یهودی- شوّال سال ششم.  
37- سریّه «کرز بن جابر فهری» به «ذی الجدر»- شوّال سال ششم.  
38- سریّه «عمر بن خطّاب» به «تربه»- شعبان سال هفتم.  
39- سریّه «أبو بکر» به «نجد» بر سر «بنی کلاب»- شعبان سال هفتم.  
40- سریّه «بشیر بن سعد» به «فدک» بر سر «بنی مرّه»- شعبان سال هفتم.  
41- سریّه «زبیر بن عوّام» به «فدک» بر سر «بنی مرّه».  
42- سریّه «غالب بن عبد اللّه لیثی» به «میفعه» بر سر «بنی ثعلبه» و «بنی عوال»- رمضان سال هفتم.  
43- سریّه «بشیر بن سعد» به «یمن» و «جبار» در ناحیه خیبر [2]- در شوّال سال هفتم.  
44- سریّه «ابن أبی العوجاء» بر سر «بنی سلیم»- ذی الحجّه سال هفتم.  
45- سریّه «عبد اللّه بن أبی حدرد أسلمی» به «غابه»- ذی حجّه سال هفتم.  
46- سریّه «محیّصة بن مسعود» به ناحیه فدک- ذی حجّه سال هفتم.  
47- سریّه «عبد اللّه بن أبی حدرد» به «إضم»- ذی حجّه سال هفتم.  
48- سریّه «غالب بن عبد اللّه لیثی» به «کدید» بر سر «بنی ملوّح» [3]- صفر سال هشتم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 4، ص 292. یعقوبی، ص 438.  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 4، ص 284. امتاع الاسماع، ص 335.  
[3]- سیرة النبی، ج 4، ص 282. امتاع الاسماع، ص 342- 343. انسان العیون، ج 3، ص 213.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:245  
49- سریّه «غالب بن عبد اللّه لیثی» به «فدک» بر سر «بنی مرّه»- صفر سال هشتم.  
50- سریّه «کعب بن عمیر غفاری» به «ذات أطلاح» از سرزمین شام- ربیع الأوّل سال هشتم.  
51- سریّه «شجاع بن وهب أسدی» به «سیّ»: آبی از «ذات عرق»- ربیع الأوّل سال هشتم.  
52- سریّه «عیینة بن حصن فزاری» بر سر «بنی العنبر».  
53- سریّه «قطبة بن عامر بن حدیده» به «تباله» بر سر قبیله «خشعم» بعد از سریّه شجاع بن وهب.  
54- سریّه «مؤته»- جمادی الأولی سال هشتم.  
55- سریّه «عمرو بن عاص»: سریّه «ذات السلاسل» آبی در آن طرف وادی القری بر سر «بلیّ» و «قضاعه»- جمادی الآخره سال هشتم.  
56- سریّه «أبو عبیدة بن جرّاح»: سریّه «خبط» بر سر «جهینه»- رجب سال هشتم.  
57- سریّه «أبو قتادة بن ربعی أنصاری» به «خضره» از سرزمین نجد، مسکن محارب بر سر «غطفان»- شعبان سال هشتم.  
58- سریّه «أبو قتاده به «بطن إضم»- رمضان سال هشتم [1].  
59- سریّه «خالد بن ولید» برای ویران کردن بتخانه «عزّی» [2].  
60- سریّه «أبو عامر أشعری» به «أوطاس»- بعد از حنین [3].  
61- سریّه «عمرو بن عاص» به «رهاط» برای ویران کردن بتخانه «سواع»- رمضان سال هشتم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از 52- 58: سیرة النبی، ج 4، ص 296. یعقوبی، ص 438.  
[2]- انسان العیون، ج 3، ص 221.  
[3]- انسان العیون، ج 3، ص 225.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:246  
62- سریّه «سعد بن زید أشهلی» به «مثلّل» برای ویران کردن بتخانه «مناة»- رمضان سال هشتم.  
63- سریّه «خالد بن سعید بن عاص» به «عرنه»- رمضان سال هشتم.  
64- سریّه «هشام بن عاص» به «یلملم»- رمضان سال هشتم.  
65- سریّه «طفیل بن عمرو دوسی» برای خراب کردن بتخانه «ذی- الکفّین» بت «عمرو بن حممه دوسی»- شوّال سال هشتم.  
66- سریّه «غالب بن عبد اللّه» بر سر «بنی مدلج» (بعد از فتح مکّه).  
67- سریّه «عمرو بن أمیّه» بر سر «بنی الهذیل» [1]- بعد از فتح مکّه.  
68- سریّه «عبد اللّه بن سهیل بن عمرو» بر سر «بنی معیص» و «محارب بن فهر»- بعد از فتح مکّه.  
69- سریّه «خالد بن ولید» بر سر «بنی جذیمه».  
70- سریّه «ضحّاک بن سفیان کلابی» بر سر «بنی کلاب»- ربیع الأوّل سال نهم.  
71- سریّه‌ای که «ثمامة بن أثال حنفیّ» را اسیر کرد [2].  
72- سریّه «علقمة بن مجزّز مدلجی» به بندر «شعیبه»- ربیع الآخر سال نهم.  
73- سریّه «عکّاشة بن محصن أسدی» به جناب: سرزمین عذره و بلیّ [3] ربیع الآخر سال نهم.  
74- سریّه «علیّ بن أبی طالب» برای خراب کردن بتخانه «فلس» از «بنی طیّئ» ربیع الآخر سال نهم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نسخه اصل بر این گونه است ولی صحیح: بنی دیل است. ر. ک: تاریخ یعقوبی ص 437. اعلام الوری ص 69- 70. بحار الانوار، ج 21 ص 140. م.  
[2]- سیرة النبی، ج 4، ص 315.  
[3]- طبقات، ج 2، ص 164. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:247  
75- سریّه «خالد بن ولید» به «دومة الجندل» بر سر «أکید بن عبد الملک»- ربیع الآخر سال نهم.  
76- سریّه «خالد بن ولید» بر سر بنی حارث بن کعب- ربیع الآخر یا جمادی الأولی سال دهم.  
77- سریّه «أسامة بن زید» به «أبنی» از ناحیه «بلقاء»- صفر سال دهم.  
78- سریّه «خالد بن ولید» بر سر «بنی عبد المدان» در نجران [1]- ربیع الأوّل سال دهم.  
79- سریّه «علی بن أبی طالب» به یمن [2]- رمضان سال دهم.  
80- سریّه «خالد بن ولید» به یمن [3].  
81- سریّه «أسامة بن زید» به سرزمین «بلقاء» و «أذرعات» و «مؤته»- صفر سال یازدهم.  
82- متفرّقه: سریّه «بنی عبس» [4].  
مسعودی می‌نویسد: سرایا از سه تا پانصد نفر است که در شب بیرون روند.  
سوارب: دسته‌هائی است که روز بیرون روند.  
مناسر: بیش از پانصد نفر و کمتر از هشتصد نفر.  
جیش: سپاهی است که شماره‌اش به هشتصد نفر برسد.  
خشخاش: بیش از هشتصد و کمتر از هزار نفر.  
جیش ازلم: سپاهی است که به هزار نفر برسد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 2، ص 169. م.  
[2]- سیرة النبی، ج 4، ص 319.  
[3]- سیرة النبی، ج 4، ص 319.  
[4]- طبقات ابن سعد، ج 1، ص 296.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:248  
جیش جحفل: سپاهی است که به چهار هزار نفر برسد.  
جیش جرّار: سپاهی است که به دوازده هزار نفر برسد.  
و هرگاه سرایا و سوارب پس از بیرون رفتن، پراکنده و دسته دسته شدند، کمتر از چهل نفر «جرائد» و از چهل تا کمتر از سیصد «مقانب» و از سیصد تا کمتر از پانصد نفر «جمرات» است. و هرگاه چهل مرد را می‌فرستادند، آنها را «عصبه» می‌نامیدند.  
و برخی «مقنب» [1] را مثل «منسر» و هر کدام را میان سی تا چهل مرد دانسته‌اند.  
و «کتیبه»: سپاهی است که فراهم گشته و پراکنده نشود و «حضیره»: از ده نفر به پائین را گویند که به جنگ فرستاده شوند و «نفیضه»: آنان را که سپاهی بسیار نیستند، و «أرعن»: سپاه بزرگ بی‌مانند را و «خمیس»: سپاه عظیم را گویند.

#### غزوه ودّان یا غزوه أبواء

تاریخ غزوه- صفر سال دوم هجرت.  
جانشین رسول خدا- سعد بن عباده.  
مقصد- قریش و بنی ضمرة بن بکر بن عبد مناة بن کنانه.  
نتیجه- قرار صلحی با «بنی ضمره» به امضای «مخشیّ بن عمرو ضمری»:  
سرور «بنی ضمره» در آن تاریخ.

#### سریّه «عبیدة بن حارث بن مطّلب شوّال سال اوّل‌

عدّه سپاهیان- شصت یا هشتاد نفر سوار از مهاجرین که یک نفر هم از انصار همراه آنها نبود.  
مقصد- دسته‌ای از قریش که ممکن بود به اطراف مدینه تجاوز کنند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: التنبیه و الاشراف، ص 243- 244.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:249  
نتیجه- «عبیده» تا آبگاهی پایینتر از «ثنیّة المره» تاخت و در آنجا با گروه انبوهی از قریش که «عکرمة بن أبی جهل» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما جنگی پیش نیامد. فقط «سعد بن أبی وقّاص» تیری انداخت و نخستین تیری بود که در تاریخ اسلام از کمان رها شد.  
در این سریّه بود که «مقداد بن عمرو بهرانی»: حلیف «بنی زهره» و «عتبة بن غزوان بن جابر مازنیّ»: حلیف «بنی نوفل بن عبد مناف» که هر دو مسلمان بودند و برای این که بتوانند خود را به مسلمانان برسانند، با کفّار بیرون آمده بودند، ولی از دست ایشان گریختند و به دسته مسلمانان پیوستند.

#### سریّه «حمزة بن عبد المطّلب» رمضان سال اوّل، پس از سریّه «عبیده» یا پیش از آن‌

عدّه سپاهیان- سی نفر از مهاجرین.  
نتیجه- حمزه تا ساحل دریا در ناحیه «عیص» پیش رفت و آنجا با سیصد سوار از مشرکان مکّه که «أبو جهل بن هشام» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما مجدی ابن عمرو جهنی که با هر دو دسته قرار صلح و متارکه داشت، در میان افتاد و بی‌آن که جنگی روی دهد، هر دو سپاه بازگشتند.

#### غزوه «بواط» ربیع الاول سال دوم هجرت‌

جانشین رسول خدا در مدینه- «سائب بن عثمان بن مظعون»، یا «سعد بن معاذ» عدّه سپاهیان- دویست نفر.  
مقصد- کاروانی از قریش که مدینه در خطر تجاوز ایشان قرار داشت و صد مرد از قریش بودند، از جمله: «أمیّة بن خلف جمحی»، و دو هزار و پانصد شتر داشتند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:250  
نتیجه- رسول خدا تا «بواط» واقع در ناحیه «رضوی» پیش رفت و چون با دشمنی برخورد نکرد به مدینه بازگشت.

#### غزوه عشیره جمادی الاولی سال دوم هجرت‌

جانشین رسول خدا در مدینه- أبو سلمة بن عبد الأسد.  
عدّه سپاهیان اسلام- صد و پنجاه یا دویست نفر.  
مقصد- کاروان قریش که رهسپار شام بود.  
نتیجه- رسول خدا با سپاهیان اسلامی تا «عشیره» واقع در «بطن ینبع» پیش رفت و ماه جمادی الأولی و چند روزی از جمادی الآخره آنجا ماند و با قبیله «بنی مدلج» و هم‌پیمانانشان از «بنی ضمره» قرار صلحی منعقد ساخت و سپس بی‌آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.  
در همین غزوه بود که علیّ- علیه السلام- و عمّار بن یاسر، برای تماشا کردن «بنی- مدلج» که در چشمه و نخلستانشان کار می‌کردند، نزد آنان رفتند و پس از ساعتی که از کارشان بازدید کردند، روی خاک در سایه درختان خرما به خواب رفتند، تا رسول خدا آمد و آنان را از خواب بیدار کرد و به علی که خاک‌آلود شده بود گفت: مالک یا أبا تراب. أی أبو تراب ترا چه می‌شود؟  
آنگاه گفت: «أ لا أحدّثکما بأشقی الناس: رجلین». «آیا شما را به دو مرد بدبخت‌تر از همه مردم خبر ندهم؟، علیّ و عمّار گفتند: چرا، ای رسول خدا! پس گفت: أحیمر ثمود الّذی عقر الناقة، و الذی یضربک یا علیّ! علی هذه [1] حتّی یبلّ منها هذه [2]. «سرخک ثمود که شتر صالح را کشت و آن کس که سرت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در این موقع دست بر سر علی نهاد.  
[2]- در این موقع دست بر ریش علی نهاد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:251  
را می‌شکافد و محاسنت را به خود آن آغشته می‌سازد» [1].

#### سریّه «سعد بن أبی وقّاص» ذو القعده سال اول‌

عدّه سپاهیان- هشت نفر از مهاجرین.  
مقصد- احتیاط و جلوگیری از حمله دشمن.  
نتیجه- «سعد بن أبی وقّاص» تا سرزمین «خرّار» پیش تاخت و بی‌آن که به دشمنی برخورد کند، بازگشت.

#### غزوه «سفوان»، غزوه «بدر أولی» جمادی الآخره [2] یا ربیع الأول سال دوم‌

[3] جانشین رسول خدا در مدینه- «زید بن حارثه».  
مقصد- از بازگشت رسول خدا از غزوه «عشیره» ده روز نمی‌گذشت که «کرز بن جابر فهری» رمه مدینه را غارت کرد. رسول خدا در تعقیب وی تا وادی «سفوان» از ناحیه بدر شتافت و بر وی دست نیافت و به مدینه برگشت.

#### سریّه «عبد اللّه بن جحش» رجب سال دوم هجرت‌

عدّه سپاهیان- هشت نفر (یا یازده نفر) از مهاجرین.  
مقصد- رسول خدا در بازگشت از «بدر أولی» عمّه‌زاده خود «عبد اللّه بن-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 236- 237.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 2، ص 251، چاپ مصطفی الحلبی/ 1355 ه. م.  
[3]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 9، چاپ بیروت، 1376 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:252  
جحش بن رئاب أسدی» را با هشت نفر از مهاجرین [1] فرستاد، و برای وی فرمانی نوشت، و فرمود که: تا دو روز راه نپیماید آن را نخواند، پس در آن بنگرد و هر چه فرماید عمل کند و کسی از همراهان خود را به همراهی مجبور نسازد.  
«عبد اللّه» پس از دو روز که راه‌پیمائی کرد، نامه را گشود و چنین فرمان یافت:  
هرگاه در نامه‌ام نگریستی، همچنان رهسپار شو، تا در «نخله» میان مکّه و طائف فرود آئی، آنجا در کمین قریش باش و اخبارشان را برای ما جستجو کن.  
«عبد اللّه» که خود آماده «امتثال» بود، به همراهان خود گفت: هر کدام از شما که با میل و رغبت در آرزوی شهادت است با من رهسپار شود و هر کسی که نمی‌خواهد بازگردد، چه من به فرمان رسول خدا رهسپار می‌شوم.  
از همراهان «عبد اللّه» کسی تخلف نورزید، مگر «سعد بن أبی وقّاص» و «عتبة- ابن غزوان» که در «بحران» بالای «فرع» [2] شتر خود را که به نوبت سوار می‌شدند گم کردند و ناچار برای پیدا کردن آن عقب ماندند. «عبد اللّه» با همراهان خویش در «نخله» فرود آمد و همان جا ماند تا کاروانی از قریش حامل مویز و پوست و دیگر کالای تجارتی رسید. رجال قریش که اول بار از دیدن مسلمانان بیمناک شدند، با دیدن «عکّاشة بن محصن» که سر تراشیده بود، آسوده خاطر شدند و گفتند: اینان برای انجام عمره آمده‌اند و از ایشان خطری نیست.  
آن روز که روز آخر رجب بود «واقد بن عبد اللّه تمیمی» به طرف «عمر بن- حضرمی» تیراندازی کرد و او را کشت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از بنی عبد شمس: أبو حذیفة بن عتبه، از حلفای ایشان: عبد اللّه بن جحش، عکّاشة بن محصن. از بنی نوفل: عتبة بن غزوان حلیفشان. از بنی زهرة بن کلاب: سعد بن أبی وقّاص. از بنی عدیّ، حلفائشان: عامر بن ربیعه، واقد بن عبد اللّه، خالد بن بکیر، سهیل بن بیضاء.  
[2]- بحران (به فتح باء) و فرع (به سکون راء) هم نوشته‌اند (ر. ک: معجم البلدان، ج 1 ص 341 و ج 4 ص 252 چاپ بیروت 1376). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:253  
دو نفر از ایشان را اسیر گرفتند و یکی هم گریخت و بر وی دست نیافتند. «عبد اللّه بن جحش» کالای تجارتی را با دو نفر اسیر به مدینه آورد و به قولی: خمس آن را برای رسول خدا جدا کرد و بقیّه را بر اصحاب خود تقسیم نمود.  
رسول خدا گفت: ما أمرتکم بقتال فی الشهر الحرام. «من که شما را به جنگ کردن در ماه حرام امر نکرده بودم» و از مال غنیمت و اسیران چیزی تصرّف نکرد، و زبان مسلمانان بر سر «عبد اللّه» و همراهان وی دراز شد و قریش هم به حرف آمدند و گفتند: محمّد و یارانش ماه حرام را حلال شمردند و در آن خونریزی کردند و مال‌های مردم را به غارت بردند و مردان را اسیر کردند، تا آن که آیات 217 و 218 از سوره «بقره» نازل شد و خدا خود جواب قریش را داد و گناه این پیشامد را هم به گردن آنان گذاشت و عبد اللّه و یارانش را اهل ایمان و هجرت و جهاد در راه خدا و امیدواری به رحمت پروردگاری که آمرزنده و مهربان است معرّفی کرد.  
آنگاه رسول خدا أموال غنیمت و اسیران را گرفت و چون قریش برای بازخرید اسیران خود فرستادند، رسول خدا گفت: باشند تا «سعد» و «عتبه» بازگردند، چه ممکن است آنان به دست شما کشته شوند، و در آن صورت ما هم دو اسیر شما را خواهیم کشت. اما موقعی که «سعد» و «عتبه» بازگشتند، آن دو را آزاد کرد. «حکم بن کیسان» اسلام آورد و نزد رسول خدا ماند تا در سریّه «بئر معونه» به شهادت رسید و «عثمان بن عبد اللّه بن مغیره» به مکّه بازگشت و کافر از دنیا رفت.  
غنیمت این سریّه نخستین غنیمتی بود که به دست مسلمانان رسید و «عمرو بن- عبد اللّه بن عبّاد حضرمی» نخستین کافری بود که به دست مسلمانان کشته شد و «عثمان» و «حکم» نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان اسیر شدند.  
در نیمه رمضان سال دوم ولادت حسن بن علیّ علیهما السلام روی داده است.

#### غزوه بدر کبری 17 (یا نوزدهم) رمضان سال دوم هجرت‌

##### اشاره

جانشین رسول خدا در نماز- عبد اللّه بن أمّ مکتوم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:254  
جانشین رسول خدا بر مدینه- «أبو لبابه: بشیر بن عبد المنذر».  
عدّه سپاهیان- سیصد و سیزده نفر [1] (مهاجری 82، أوسی 61، خزرجی 170) که برای سواری دو یا سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند.  
سپاه دشمن- نهصد و پنجاه مرد جنگی، که ششصد نفر زره‌پوش و صد اسب داشتند.  
مقصد- رسول خدا خبر یافت که «أبو سفیان» همراه سی یا چهل نفر از قریش از جمله: «مخرمة بن نوفل» و «عمرو بن عاص» با کاروان تجارت قریش از شام به مکّه بر می‌گردند، پس به أصحاب خویش چنین گفت: «این کاروان قریش و حامل اموال ایشان است، به سوی آن رهسپار شوید، باشد که خدا آن را نصیب شما گرداند».  
أبو سفیان و کاروان- أبو سفیان خبر یافت که رسول خدا اصحاب خود را به تعقیب کاروان واداشته است، پس «ضمضم بن عمرو غفاری» را اجیر کرد و به مکّه فرستاد تا قریش را از این خطر آگاه سازد، او هم با شتاب راه مکّه را در پیش گرفت.  
سه روز پیش از این «عاتکه» دختر «عبد المطّلب» دورنمائی از بدر و مهلت سه روز را به خواب دیده بود و «أبو جهل» او را مسخره می‌کرد و می‌گفت: پیغمبری مردان «بنی هاشم» بس نبود که زنانشان هم پیغمبر شده‌اند!.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در چهار منزلی مدینه «بیوت السقیا» بود که رسول خدا «عبد اللّه بن عمرو»، «أسامة بن زید»، «رافع بن خدیج»، «براء بن عازب»، «أسید بن حضیر» «زید بن أرقم» و «زید بن ثابت» را بازگردانید و اجازه همراهی نداد، اما «عمیر بن أبی وقّاص» هر چند شانزده سال بیش نداشت با گریه و زاری اجازه یافت، و در بدر به شهادت رسید (امتاع الاسماع، ص 62- 63). و هنگامی که از «بیوت السقیا» رهسپار شد، درباره مجاهدان اسلام چنین دعا کرد: «خدایا اینان پا برهنه‌اند، سوارشان کن، و برهنه‌اند، بپوشانشان و گرسنه‌اند، سیرشان کن، و نادارند، بی‌نیازشان کن». و در همین جا به «قیس بن أبی صعصعه» فرمانده پیادگان فرمود تا: سپاهیان را سرشماری کند، و او هم نزد «بئر أبی عنبه» ایستاد و آنان را شمرد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:255  
امّا با رسیدن «ضمضم» که شتر خود را گوش بریده و پیراهن خود را چاک زده بود و قریش را به فریادرسی کاروان تجارتشان می‌خواند، «أبو جهل» دم در کشید، و قریش همداستان آماده بیرون رفتن و دفاع از مال خویش شدند.  
عکس العمل قریش- از اشراف قریش کسی نماند که برای جنگ بیرون نرود، مگر «أبو لهب» که «عاص بن هشام بن مغیره» را در مقابل چهار هزار درهم که از او می‌خواست و نمی‌توانست پرداخت کند، به جای خود اعزام کرد.  
حرکت رسول خدا از مدینه- روز دوشنبه هشتم ماه رمضان بود که رسول خدا از مدینه بیرون رفت، لوارا به «مصعب بن عمیر»، رایت «عقاب» را به «علیّ بن أبی طالب»، و رایت دیگر را به «سعد بن معاذ» داد.  
رسول خدا و علیّ بن أبی طالب و «مرثد بن أبی مرثد غنویّ» یک شتر داشتند که به نوبت سوار می‌شدند و همچنین دیگران. رسول خدا در منزل «ذفران» [1] فرود آمد و چون از حرکت قریش برای دفاع از کاروان خویش خبر یافته بود، اصحاب خود را نیز با خبر ساخت و با آنان مشورت کرد. برخی از صحابه نظراتی ابراز داشتند، تا این که «مقداد بن عمرو» بپا خاست و گفت: ای رسول خدا! راهی را که خدا فرموده است در پیش گیر که ما همراه توایم. به خدا قسم: آنچه را که «بنی اسرائیل» به موسی گفتند که: تو و پروردگارت بروید و نبرد کنید، ما همین جا نشسته‌ایم [2]، ما نخواهیم گفت.  
بلکه می‌گوئیم: تو و پروردگارت رهسپار باشید و نبرد کنید که ما هم همراه شما نبرد می‌کنیم.  
به خدائی که تو را به حق فرستاده است: اگر ما را تا نواحی یمن ببری، تا همانجا راه تو را از دشمن هموار خواهیم ساخت. رسول خدا درباره وی دعای خیر گفت و باز از مردم نظر خواست و قصد او أنصار بود، چه هم جمعیتشان بیشتر بود و هم در «عقبه» با وی بیعت کرده بودند تا وی را مانند فرزندان و زنان خود یاری و نگهداری کنند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن اسحاق منازل رسول خدا را از مدینه تا بدر به ترتیب می‌شمارد.  
[2]- سوره مائده، آیه 24.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:256  
«سعد بن معاذ» گفت: ای رسول خدا! گویا به ما نظر داری؟ گفت: آری.  
سعد گفت: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم و به حقّانیت آنچه آورده‌ای شهادت داده‌ایم و با تو پیمان بسته‌ایم که هر چه فرمائی بشنویم و اطاعت کنیم. به هر جا خواهی رهسپار شو که ما هم با تو همراهیم. به خدائی که تو را به حقّ فرستاده است: اگر ما را امر کنی که به این دریا بریزیم و خود پیشرو ما باشی، همه همراه تو به دریا خواهیم ریخت و یک مرد از ما عقب‌نشینی نخواهد کرد. و هیچ باکی نداریم که فردا با دشمن روبرو شویم، چه ما در جنگ شکیبا و در فداکاری راستگوئیم، باشد که خدا چشم تو را به دیدن جانبازی ما روشن کند، پس هم اکنون به نام خدا ما را رهسپار ساز. رسول خدا از گفتار سعد شادمان گشت و گفت: «بروید و خوشدل باشید که خدا یکی از دو دسته را به من وعده داده است [1] به خدا قسم: هم اکنون گوئی به کشتارگاه مردان قریش می‌نگرم».  
سپس رسول خدا از منزل «ذفران» حرکت کرد و بعد از چند منزل دیگر نزدیک بدر فرود آمد و در همان شب أوّل، دو غلام از قریش به دست مسلمانان افتاد، و چون رسول خدا از ایشان پرسید که: قریش چند نفرند؟ و گفتند: نمی‌دانیم، پرسید که:  
روزانه چند شتر می‌کشند؟ گفتند: روزی نه شتر و روزی ده شتر.  
پس رسول خدا گفت: باید میان نهصد و هزار باشند. سپس پرسید: از أشراف قریش که همراه ایشان است؟ گفتند: «عتبة بن ربیعه»، «شیبة بن ربیعه»، «أبو البختریّ بن هشام»، «حکیم بن حزام»، «نوفل بن خویلد»، «حارث بن عامر بن نوفل»، «طعیمة بن عدیّ بن نوفل»، «نضر بن حارث»، «زمعة بن أسود»، «أبو جهل بن- هشام»، «أمیّة بن خلف»، «نبیه» و «منبّه»: پسران «حجّاج»، «سهیل بن عمرو» و «عمرو بن عبد ودّ». پس رسول خدا رو به أصحاب خویش کرد و گفت: «هذه- مکّة قد ألقت إلیکم أفلاذ کبدها». این مکّه است که جگرگوشه‌های خویش را جلوی شما افکنده است».  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اشاره به آیه 7، سوره انفال.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:257  
أبو سفیان در نزدیکی بدر- «أبو سفیان» با بیم و هراس، در آبگاهی نزدیک بدر فرود آمد و از «مجدیّ بن عمرو جهنیّ» سؤال کرد که آیا در این حدود کسی را ندیدی؟ گفت: ناشناسی ندیدم، مگر دو سوار [1] که نزدیک این پشته فرود آمدند و مشکی را آب کردند و رفتند. «أبو سفیان» به باراندازشان آمد، و از پشک شترانشان بر گرفت و آن را نرم کرد و چون هسته خرما در آن دید گفت: به خدا قسم که: اینها شتران «یثرب» بوده‌اند.  
پس بیدرنگ نزد همراهان خویش بازگشت و راه کاروان تجارت تغییر داد و از طرف ساحل به جانب مکّه رهسپار شده و بدر را به طرف چپ رها کردند.  
قریش در «جحفه»- چون قریش به منزل «جحفه» رسیدند، «جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطّلب بن عبد مناف» در خواب دید که مردی که بر اسب نشسته و شتری همراه دارد، از راه رسید و گفت: «عتبة بن ربیعه» و «شیبة بن ربیعه» و «أبو الحکم بن هشام» و «أمیّة بن خلف» و فلان و فلان کشته شدند و مردانی را که از أشراف قریش در بدر کشته شده بودند، نام برد. و سپس حربه‌ای به گودی گلوی شتر خود فرو برد و او را به میان سپاه قریش فرستاد و خیمه‌ای از خیمه‌های سپاه باقی نماند مگر آنکه لختی از خون آن شتر به آن رسید.  
چون خبر خواب «جهیم» به «أبو جهل» رسید، گفت: این پیغمبر دیگری است که در «بنی عبد المطّلب» پیدا شده است، فردا اگر جنگی روی دهد، دانسته خواهد شد که کشته‌ها از کدام دسته‌اند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- «بسبس بن عمرو» و «عدیّ بن أبی الزغباء» که در بدر فرود آمدند، و نزد پشته‌ای نزدیک آب، شتران خود را خواباندند، و آب برداشتند و از دختری که گریان او را دختر دیگری گرفته بود شنیدند که می‌گفت: کاروان فردا یا پس فردا می‌رسد، و برای آنها کاری می‌کنم و آنچه را به تو بدهکارم می‌دهم. پس «مجدیّ بن عمرو» که حاضر بود گفت:  
راست گفتی، «بسبس» و «عدی» نزد رسول خدا آمدند، و آنچه را شنیده بودند به حضرت گزارش دادند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:258  
پیام أبو سفیان به قریش- أبو سفیان، هنگامی که کاروان تجارت را از خطر گذراند و از این جهت آسوده خاطر شد، به قریش پیام داد که: منظور شما از این حرکت، حمایت از کاروان بازرگانی و حفظ اموالتان بود، اکنون که کاروان از خطر گذشته است، بهتر همان که به مکّه بازگردید.  
«أبو جهل» گفت: هرگز باز نخواهیم گشت، تا در بدر [1] فرود آئیم و سه روز آنجا بمانیم و گوشتخوری و میگساری کنیم و کنیزان خواننده برای ما آوازه‌خوانی و نوازندگی کنند و عرب از این حرکت و جمعیّت ما باخبر شوند و برای همیشه از ما بترسند و حساب ببرند.  
بازگشت بنی زهره از جحفه به مکّه- «أخنس بن شریق ثقفیّ» هم پیمان «بنی زهره» که نیز در «جحفه» بودند به «بنی زهره» گفت: خدا مالهاتان را نجات بخشید و «مخرمة بن نوفل زهری» را به سلامت رها ساخت، شما هم که جز حفظ اموال و «مخرمه» منظوری نداشتید، اکنون بدنامی ترسیدن را به من واگذارید و بازگردید، چه شما را بر خلاف گفتار «أبو جهل» نیازی به این حرکت بیجا نیست.  
«بنی زهره» همگی از «جحفه» بازگشتند و حتّی یک نفر هم از ایشان در بدر شرکت نداشت از «بنی عدیّ بن کعب» هم کسی همراه قریش بیرون نیامده بود، و تنها همین دو طایفه از قریش بودند که کسی از ایشان در جنگ بدر شرکت نکرد.  
بازگشت طالب بن أبی طالب از جحفه به مکّه- ابن اسحاق می‌نویسد که میان «طالب بن أبی طالب» که همراه قریش بیرون آمده بود و بعضی از قریش گفتگوئی در گرفت و آنها به «طالب» گفتند: به خدا قسم: ما می‌دانیم که شما بنی هاشم، هر چند که با ما همراه باشید، هوا خواه محمّد هستید، پس «طالب» با کسانی که بر می‌گشتند به مکّه بازگشت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بدر یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکه و سوریه بود که همه‌ساله در آنجا برای خریدوفروش و مفاخره فراهم می‌آمدند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:259  
مطعمین قریش- توانگران قریش را که هر کدام در یک روز نه یا ده شتر برای سپاهیان می‌کشتند، بعضی از مورّخان به این ترتیب نوشته‌اند:  
أبو جهل بن هشام در «مرّ الظهران» ده شتر، صفوان بن أمیّه در «عسفان» نه شتر، سهیل بن عمرو در «قدید» ده شتر، شیبة بن ربیعه در «مناة» نه شتر، عتبة بن ربیعه در «جحفه» ده شتر، سپس منبّه و نبیه: پسران «حجّاج» ده شتر، عبّاس بن عبد المطّلب ده شتر، حارث بن عامر بن نوفل نه شتر، أبو البختری در بدر ده شتر و مقیس بن صبابه سهمی در بدر نه شتر.  
ابن اسحاق: طعیمة بن عدیّ بن نوفل، حکیم بن حزام بن خویلد، نضر بن حارث بن کلده و أمیّة بن خلف را نیز از مطعمین قریش می‌شمارد.

##### فرود آمدن قریش در مقابل مسلمین‌

قریش همچنان با عدّه و عدّه‌ای که داشتند به طرف بدر پیش می‌آمدند، تا در «عدوه قصوی» یعنی آن کناره وادی «یلیل» که دورتر از مدینه بود، در پشت تپه «عقنقل» فرود آمدند و چاه‌های بدر در «عدوه دنیا» یعنی: آن طرف وادی که نزدیکتر به مدینه بود، قرار داشت. در همان شب بارانی رسید که زمین شنزار غیر قابل رفت و آمد را برای مسلمانان محکم ساخت و زمین زیر پای قریش را از بسیاری آب باران غیر قابل عبور ساخت و در نتیجه رسول خدا پیشدستی کرد و در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد، «حباب بن منذر بن جموح» گفت: ای رسول خدا! آیا خدا فرموده است که:  
در اینجا منزل کنیم و پیش و پس نرویم، یا از نظر تدبیر جنگ هر جا که شایسته باشد می‌توان فرود آمد؟  
رسول خدا گفت: نه امری در کار نیست، باید طبق تدبیر و سیاست جنگ رفتار کرد، حباب گفت: اگر چنین است اینجا جای مناسبی نیست، بفرمای تا: سپاه اسلامی پیش روند و در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آئیم و آنگاه چاه‌های دیگر را از بین  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:260  
ببریم و بر سر چاهی که فرود آمده‌ایم حوضی بسازیم و پر از آب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم، و دستشان را از آب کوتاه کنیم.  
رسول خدا پیشنهاد وی را پذیرفت و دستور داد تا: سپاهیان اسلامی در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آمدند و آنگاه فرمود تا: دیگر چاه‌ها را انباشتند و بر سر همان یک چاه حوضی ساخته، پر از آب کردند.  
اما به تصریح ابن اسحاق: هنگامی که قریش نزدیک آمدند و خواستند از حوض مسلمانان آب بنوشند، رسول خدا فرمود: از ایشان جلوگیری نکنید.  
سایبان رسول خدا- «سعد بن معاذ» به رسول خدا عرض کرد: اجازه فرما تا:  
سایبانی برای شما بنا کنیم، تا اگر خدا ما را سرافراز کرد و در این جنگ بر دشمن ظفر یافتیم.  
مراد ما حاصل باشد و اگر شکستی پیش آمد، سوار شوی و به مدینه، نزد أنصار روی، چه آنان که با تو همراهی نکرده‌اند در دوستی تو کمتر از ما نیستند و اگر می‌دانستند که جنگی در کار است، از همراهی با ما دریغ نمی‌داشتند. البتّه آنان هم از تو حمایت و خیرخواهی خواهند کرد و در راه تو به جهاد خواهند پرداخت. رسول خدا درباره «سعد» دعای خیر کرد و سایبانی برای رسول خدا ساخته شد.

##### روز جنگ و آمادگی قریش‌

بامداد روز جنگ، مردان قریش از پشت تپه «عقنقل» بر آمده و در مقابل مسلمین آماده جنگ می‌شدند که رسول خدا گفت: «اللّهمّ هذه قریش قد أقبلت بخیلائها و فخرها، تحادّک و تکذّب رسولک. اللّهمّ فنصرک الذی وعدتنی. اللّهمّ أحنهم الغداة». «خدایا! این قبیله قریش است که با ناز و تبختر خویش روی آورده است و با تو دشمنی می‌کند و پیغمبرت را دروغگو می‌شمارد. خدایا! خواستار نصرتی هستم که خود وعده کرده‌ای، خدایا! در همین صبح امروز نابودشان ساز».  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:261

##### پرچمداران قریش‌

مقریزی می‌نویسد: قریش سه پرچم داشتند: پرچمی به دست «أبو عزیز بن- عمیر» (برادر مصعب بن عمیر)، پرچمی به دست «نضر بن حارث»، پرچمی با «طلحة بن أبی طلحه».

##### صف‌آرائی رسول خدا (ص)

رسول خدا خود چوبی به دست داشت و صف‌های سپاهیان اسلامی را منظّم می‌ساخت که «سوّاد بن غزیّه» (حلیف بنی عدیّ بن نجّار) را از صف جلوتر دید، و چوب را به شکم وی زد و فرمود: در صف، راست بایست ای «سوّاد»! «سوّاد» گفت: ای رسول خدا! مرا به درد آوردی با آن که خدا ترا به حقّ و عدالت فرستاده است، پس مرا اذن قصاص ده.  
رسول خدا شکم خود را برهنه ساخت و گفت: بیا قصاص کن: «سوّاد» شکم رسول خدا را بوسید. رسول خدا گفت: چرا این طور کردی؟ گفت: ای رسول خدا! می‌بینی که چه پیش آمده است، خواستم در آخرین ساعتی که با تو هستم بدنت را بوسیده باشم. پس رسول خدا درباره وی دعای خیر کرد.  
رسول خدا پس از منظّم ساختن صفوف سپاهیان خویش، خطبه‌ای ایراد کرد که متن آن را مورّخان نقل کرده‌اند [1] و سپس به سوی سایبان خود رفت و نزد پروردگار به دعا و انابه پرداخت و می‌گفت: خدایا! اگر امروز این گروه کشته شوند، دیگر پرستش نخواهی شد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: امتاع الاسماع، ص 81. شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 330.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:262

##### صلح‌جویان قریش‌

1- عمیر بن وهب جمحی، که قریش او را برای بازدید لشکر اسلام فرستاده و به او گفته بودند: اصحاب محمّد را برآورد کن، او اسب خویش را پیرامون سپاه اسلامی بتاخت و سپس نزد قریش بازگشت و گفت: سیصد مرد، اندکی بیش یا کم‌اند، لیکن بگذارید تا نیک بنگرم، مبادا ایشان را کمین یا کمکی باشد و چون اطراف وادی را بررسی کرد و کسی را ندید، نزدشان بازگشت و گفت: کسی را ندیدم، لیکن ای گروه قریش! شترانی دیدم که بارشان مرگ است، شتران آبکش یثرب، مرگ حتمی بار دارند، سپاهی دیدم که جز شمشیرهای خود، وسیله دفاعی و پناهی ندارند. به خدا قسم: تصوّر نمی‌کنم مردی از ایشان بی‌آنکه مردی از شما را بکشد، کشته شود و هرگاه شماره خود از مردان شما بکشند، دیگر زندگی را چه خیری خواهد بود؟ اکنون ببینید نظر شما چیست؟  
2- حکیم بن حزام، که نزد «عتبه» آمد و گفت: أی ابو الولید! تو سرور و بزرگ قریشی، حرف تو را می‌شنوند، می‌خواهی که نام نیکت تا آخر روزگار در میان قریش بماند؟ گفت: چه باید کرد؟ گفت: امر دیه «عمرو بن حضرمی» را در عهده- گیر، تا آتش جنگ خاموش گردد. «عتبه» گفت: پذیرفتم و دیه حلیف خود را در عهده گرفتم، «أبو جهل» را ببین که جز از فتنه‌انگیزی وی بیم ندارم.  
3- عتبة بن ربیعه که در بامداد روز بدر، رسول خدا درباره وی گفت: اگر در کسی از اینان خیری باشد، نزد صاحب شتر سرخ مو است و اگر از وی اطاعت کنند، سعادتمند می‌شوند. او پس از پیشنهاد «حکیم بن حزام» برخاست و سخنرانی کرد و چنین گفت: ای گروه قریش! شما از جنگ با محمّد و یارانش طرفی نمی‌بندید، به خدا قسم که: اگر بر ایشان ظفر هم بیابید، بیش از آن نخواهد بود که پیوسته هر کدام از شما به کسی خواهد نگریست که عموزاده یا خاله زاده و یا مردی از خویشانش را کشته است،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:263  
پس بیائید و بازگردید و محمّد را با سایر عرب واگذارید، اگر او را از میان برداشتند، به مقصود خود رسیده‌اید و اگر هم پیروز شد شما را خواهد یافت در حالی که با او جنگ نکرده‌اید.

##### آتش افروزان جنگ‌

1- أبو جهل که پس از آمدن «حکیم بن حزام» و رسانیدن پیام «عتبه» گفت:  
به خدا قسم: شش «عتبه» از دیدن محمّد و یارانش باد کرده است [1]، نه به خدا قسم بازنمی‌گردیم تا خدا میان ما و محمّد حکم کند، «عتبه» هم نظرش غیر از آن است که اظهار می‌کند، او چون دیده است که پسرش با محمّد و یارانش همراه است، از کشته شدن وی بیم دارد.  
2- «عامر بن حضرمی» برادر «عمرو بن حضرمی» که به إغوای «أبو جهل» در میان سپاه قریش برخاست و داد زد: وا عمراه! وا عمراه! تا مردم به جوش آمدند و جنگ به راه افتاد.

##### آغاز خونریزی‌

أسود بن عبد الأسد مخزومی، که مردی بدخو و گستاخ بود گفت: با خدا عهد می‌کنم که از حوض مسلمانان آب بنوشم، یا آن را ویران کنم و یا هم جان بر سر این کار نهم.  
حمزة بن عبد المطّلب در مقابل وی بیرون شد و با شمشیر خود پای او را از نصف ساق در نزدیکی حوض بینداخت. أسود به پشت بیافتاد و برای آنکه قسم خورده  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- کنایه از این که از محمد و یارانش ترسیده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:264  
بود، همچنان می‌خزید تا به درون حوض درافتاد و «حمزه» در همان حوض او را بکشت.

##### جنگ تن به تن‌

«عتبة بن ربیعه» و برادرش: «شیبه» و پسرش: «ولید بن عتبه» از لشکر قریش پیش تاختند و از مسلمین هماورد خواستند. سه تن از جوانان أنصار: «عوف» و «معوّذ»:  
پسران «حارث» [1] و «عبد اللّه بن رواحه» به نبرد آمدند. اما همین که خود را معرّفی کردند، جنگجویان قریش گفتند: ما با شما نمی‌جنگیم، سپس فریاد بر آوردند: ای محمّد! همتایان ما از قریش را به جنگ با ما بفرست.  
رسول خدا گفت: ای «عبیدة بن حارث»! برخیز، ای «حمزه»! برخیز، ای «علیّ»! برخیز. این سه نفر در مقابل آن سه نفر آمدند و چون خود را معرّفی کردند، «عتبه» و همراهانش گفتند: آری شما همتایانی بزرگوارید.  
«عبیده» با «عتبه» و «حمزه» با «شیبه» و «علیّ» با «ولید» در افتادند، «حمزه» بیدرنگ شیبه را بکشت، «علیّ» هم بیدرنگ «ولید» را از پای درآورد، اما «عبیده» و «عتبه» هر دو با شمشیر یکدیگر از پای درآمدند، «حمزه» و «علیّ» بر «عتبه» تاختند و کار او را تمام کردند، آنگاه «عبیده» را برداشته نزد رسول- خدا آوردند.

##### جنگ مغلوبه‌

پس از نبردی که میان شش تن از پیشتازان قریش روی داد، دو سپاه به جان هم افتادند و در این گیرودار «مهجع» نخستین شهید بدر و سپس «حارثة بن سراقه»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مادر آنان عفراء نام داشت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:265  
(از بنی عدیّ بن نجّار) که از حوض آب می‌خورد، با تیر دشمن به شهادت رسیدند.  
پس رسول خدا از زیر سایبان بیرون آمد و مسلمین را به جهاد تشویق کرد و می‌گفت: به خدائی که جان محمّد در دست اوست: هر مردی که امروز با اینان نبرد کند، و حمله کند و نگریزد و با شکیبائی در راه خدا به شهادت رسد، خدا او را در بهشت داخل کند.  
عمیر بن حمام (از بنی سلمه) که چند خرما به دست داشت و می‌خورد، گفت:  
به به، راستی میان من و بهشت همان مانده است که اینان مرا بکشند؟ سپس خرماها را از دست خویش انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.  
عوف بن حارث (عوف بن عفراء) به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! چه کاری است که خدا را از بنده‌اش به خنده می‌آورد؟ گفت: دست برهنه‌اش را در میان دشمن فرو بردن. پس «عوف» زرهی را که بر تن داشت درآورد و انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.  
ابن اسحاق می‌نویسد: در گیرودار جنگ، «أبو جهل بن هشام» دعا کرد و گفت:  
خدایا! از ما دو گروه آنکه را بیشتر قطع رحم می‌کند و سخنی ناشناخته‌تر می‌گوید، امروز نابود ساز. و همین دعایش مستجاب شد. آنگاه رسول خدا مشتی ریگ برداشت و رو به قریش داشت و گفت: زشت باد روها، خدایا دلهاشان را بترسان و پاهاشان را بلرزان و آنگاه آن را به سوی قریش پاشاند و یاران خود را فرمود تا: سخت حمله کنند. در این موقع شکست دشمن آشکار گشت و گردنکشان قریش کشته و یا اسیر شدند.

##### وضع رسول خدا در جنگ بدر

ابن اسحاق و واقدی- چنان که گفته شد- می‌نویسند که: رسول خدا در زیر سایبان بسر می‌برد و «سعد بن معاذ» با چند نفر از انصار، بر در سایبان به نگهبانی رسول خدا ایستاده بودند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:266  
امّا روایتی که در مسند أحمد [1] و طبقات [2] از علیّ- علیه السلام- نقل شده بر خلاف این است، علیّ- علیه السلام- می‌گوید: چون روز بدر فرا رسید، رسول خدا پیشاپیش ما قرار داشت و هیچ کدام از ما از او نزدیکتر به دشمن نبودیم و از همه بیشتر در جنگ تلاش می‌کرد [3].  
در نهج البلاغه نیز همین مطلب از امیر المؤمنین (ع) نقل شده است: کنّا إذا احمرّ البأس اتّقینا برسول اللّه- صلی اللّه علیه و آله- فلم یکن أحد منّا أقرب إلی العدوّ منه. یعنی: هرگاه کار جنگ به سختی می‌کشید، ما به رسول خدا پناه می‌بردیم و هیچ کس از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود [4].  
آیات مربوط به غزوه «بدر کبری»: سوره آل عمران 12- 13، 123- 127. سوره نساء 77- 78. أنفال 1- 19، 36- 51، 67- 71. حجّ 19. آیات 124- 127. سوره آل عمران در نزول فرشتگان برای نصرت مؤمنین و آیات 9- 12 سوره أنفال نیز در نزول فرشتگان و کشته شدن کافران به دست ایشان صریح است [5].  
به گفته ابن اسحاق: تمام سوره أنفال پس از غزوه «بدر کبری» نازل گردیده است.

##### دستور خاصّ‌

روز بدر رسول خدا به أصحاب خود فرمود: می‌دانم که مردانی از «بنی هاشم» و دیگران را بدون آنکه به جنگ با ما علاقه‌مند باشند به اکراه بیرون آورده‌اند، پس هر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 1، ص 126.  
[2]- ج 2، ص 23.  
[3]- ر. ک: امتاع الاسماع، ص 84.  
[4]- شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 385.  
[5]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 271- 274.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:267  
کسی از شما با یکی از «بنی هاشم» برخورد کند او را نکشد، و هر کس «أبو البختری- بن هشام» را ببیند او را نکشد، و هر کس «عبّاس» عموی رسول خدا را ببیند او را نکشد [1]، اما به تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته‌اند، أبو البختری: عاص بن هشام، در اثر طرفداری و حمایت از همسفر خود، جنادة بن ملیحه، به دست مجذّر بن ذیاد- بلوی کشته شد.  
بلال حبشیّ و أمیّة بن خلف: عبد الرحمن بن عوف می‌گوید: «أمیّة بن خلف» در مکّه با من دوستی داشت و پس از آنکه نام جاهلی من که «عبد عمرو» بود به نام اسلامی «عبد الرحمن» تغییر یافت، هرگاه مرا در مکّه می‌دید می‌گفت: ای «عبد عمرو» نامی را که پدر و مادرت تو را به آن نامیده بودند، رها کردی؟ می‌گفتم:  
آری. می‌گفت: من که «رحمان» را نمی‌شناسم، تو را به نامی که نمی‌شناسم نخواهم خواند، و تو هم به نام اول پاسخ نمی‌دهی، پس میان من و خود چیزی قرار ده، تا تو را به همان صدا کنم. گفتم: ای أبو علی هر چه می‌خواهی خود معیّن کن. گفت: «عبد الاله» خوب است؟ گفتم: آری. سپس مرا «عبد الاله» می‌خواند تا روز بدر فرا رسید و او را دیدم ایستاده و دست پسرش [2] «علی» را گرفته است، من هم چند زره را از تن چند نفر در آورده بودم و برای خودم می‌بردم، چون مرا دید گفت: ای «عبد عمرو»! چون پاسخ ندادم، گفت: ای «عبد الاله»! گفتم: چه می‌گوئی؟ گفت: می‌شود مرا اسیر بگیری که برای تو از این چند زره بهتر خواهد بود؟ گفتم: آری به خدا قسم، پس آن چند زره را انداختم و دست او و پسرش را گرفتم، و او می‌گفت: راستی وضع امروز بی‌سابقه است، مگر نیازی به شیر ندارید؟ یعنی: با اسیر کردن من چند شتر شیرده به دست می‌آورید.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أبو حذیفه در اینجا سخنی جسارت‌آمیز گفت که رسول خدا را آزرده خاطر ساخت، و خودش تا روزی که در یمامه به شهادت رسید از آن بیمناک بود (سیره ابن هشام، ج 2، ص 281، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م.)  
[2]- در نسخه اصل به جای «پسرش»، «پدرش» آمده بود، از روی سیره ابن هشام تصحیح شد (ج 2، ص 283- 284). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:268  
«عبد الرحمن» می‌گوید: در همین حال که من در میان «أمیّه» و پسرش «علی» بودم و دست آن دو را گرفته بودم، از من پرسید: ای «عبد الاله»! در میان شما که بود که خود را با پر شتر مرغی در سینه‌اش نشاندار ساخته بود؟ گفتم: «حمزة بن عبد المطّلب» گفت: همو بود که این بلاها را بر سر ما آورد.  
عبد الرحمن گفت: به خدا قسم: آن دو را می‌بردم که «بلال»، «أمیّه» را همراه من دید و همین «أمیّه» بود که در مکّه «بلال» را شکنجه می‌داد تا اسلام را رها کند، و او را در گرمای روز، روی ریگ‌های داغ مکّه به پشت می‌خواباند و دستور می‌داد تا سنگی بزرگ، روی سینه وی می‌نهادند و آنگاه به او می‌گفت: از این شکنجه خلاصی نداری، مگر این که دین محمّد را ترک کنی. اما «بلال» همچنان می‌گفت: خدا یکی است، خدا یکی است.  
هنگامی که «بلال»، «أمیّه» را دید، فریاد کشید: سرمایه کفر «أمیّة بن خلف» است، نجات نیابم اگر او نجات پیدا کند. گفتم: ای «بلال» با اسیر من؟ گفت: نجات نیابم اگر او نجات یابد. سپس فریاد زد: ای یاوران خدا! سرمایه کفر «أمیّة بن خلف» است، نجات نیابم اگر او نجات یابد.  
پس اطراف ما را چون حلقه‌ای گرفتند و من از وی دفاع می‌کردم. مردی شمشیر کشید و پسرش را از پای درآورد، «أمیّة» چنان فریادی کشید که هرگز نشنیده بودم، پس گفتم: به فکر خویش باش اگر چه بی‌فایده است و از من هم کاری ساخته نیست، پس «أمیّه» و «بلال» [1] را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند [2]. خدا «بلال» را رحمت کند که چند زره من هم از دست رفت و اسیر مرا هم کشت.

##### معاذ بن عمرو و أبو جهل‌

«معاذ بن عمرو بن جموح» (از بنی سلمه) می‌گوید: در حالی که پیرامون «أبو جهل» را سخت گرفته بودند، شنیدم که: می‌گفتند: کسی نمی‌تواند امروز بر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این طور است در اصل. ولی با توجه به منابع باید به جای «و بلال» و پسرش باشد. م.  
[2]- هکذا فی الاصل ایضا. ولی باید اضافه شود: عبد الرحمن گفت:. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:269  
«أبو الحکم» دست یابد، پس همّت خود را بر آن داشتم که بر وی حمله برم و چون فرصتی به دست آمد، بر او تاختم و ضربتی بر وی نواختم، که پایش از نصف ساق چون هسته‌ای که از زیر سنگ می‌پرد، از زیر شمشیر من پرید، در همین حال پسرش «عکرمه» شمشیری بر بازوی من نواخت و دست مرا پراند، چنان که با پوستی به پهلوی من آویخته شد، اما گرفتاری جنگ مرا مجال نمی‌داد که به فکر آن باشم و تا آخر روز همچنان جنگ می‌کردم و آن را پشت سر خود می‌کشیدم و آخر کار که مرا آزار می‌داد پا روی آن نهاده و خود را کشیدم تا پاره شد و افتاد.  
ابن هشام می‌گوید: معاذ تا دوران خلافت عثمان زنده بود [1].  
«أبو جهل» همچنان افتاده بود که «معوّذ بن عفراء» رسید و با ضربتی کار او را ساخت و سپس خود جنگ کرد تا به شهادت رسید و آنگاه که کار جنگ بدر به انجام رسید، رسول خدا فرمود تا: «أبو جهل» را در میان کشته‌ها جستجو کنند و فرمود: اگر او را نشناختید، به اثر زخمی که در زانوی او است بنگرید، چه روزی من و او که دو کودک بودیم در خانه «عبد اللّه بن جدعان» بر سر سفره او به هم فشار آوردیم و بر اثر فشار من که اندکی از او بزرگتر بودم بر دو زانوی خویش بیافتاد و یکی از دو زانویش خراشی برداشت که هنوز اثر زخم آن باقی است.  
«عبد اللّه بن مسعود» می‌گوید: من در جستجوی أبو جهل برآمدم، او را یافتم و شناختم و پا روی گردن وی نهادم، همین «أبو جهل» بود که روزی در مکّه مرا دستگیر ساخته و آزار داده و کتک زده بود، پس به وی گفتم: ای دشمن خدا! آیا خدا ترا خوار ساخت؟ گفت: چه شده است که خوار باشم؟! از این مردی که می‌کشید بزرگتر کیست؟  
بگو: کدام دسته پیروز شده‌اند؟ گفتم: خدا و پیامبرش.  
به روایتی: «أبو جهل» گفت: ای مردک گوسفندچران! مقامی بس بلند و ارجمند را اشغال کرده‌ای.  
«عبد اللّه» می‌گوید: سر او را بریدم و نزد رسول خدا آوردم و گفتم: ای رسول  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 2، ص 288، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:270  
خدا! این سر دشمن خدا «ابو جهل» است. رسول خدا گفت: راستی تو را به خدائی قسم که جز او معبودی نیست؟ گفتم: آری به خدائی قسم که جز او معبودی نیست. آنگاه سر وی را پیش پای رسول خدا انداختم، پس خدا را ستایش کرد.  
ابن اسحاق می‌نویسد: «عکّاشة بن محصن بن حرثان أسدی» (حلیف بنی- عبد شمس بن عبد مناف) روز بدر همچنان می‌جنگید تا شمشیرش درهم شکست، پس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا چوب خشکی را به او داد و گفت: ای «عکّاشه» با همین جنگ کن، پس آن را گرفت و تکانی داد و به صورت شمشیری بلند و محکم و صیقلی درآمد و تا پایان جنگ که خدا مسلمانان را فاتح ساخت با همان شمشیر می‌جنگید، و آن را «عون» می‌گفتند. «عکّاشه» نیز در جنگ‌های دیگر همراه رسول خدا با آن جنگ می‌کرد، تا در جنگ با مرتدّان به دست «طلیحة بن خویلد أسدی» به شهادت رسید [1].

##### کشتگان قریش در چاه بدر

به فرموده رسول خدا: کشته‌های دشمن را در چاه بدر افکندند، مگر «أمیّة بن خلف» که در همانجا که بود، او را زیر خاک و سنگ کردند.  
رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: ای به چاه افتادگان! ای «عتبة- بن ربیعه»! و ای «شیبة بن ربیعه»! و ای «أمیّة بن خلف»! و ای «أبو جهل بن هشام»!- تا همه آنها را که در چاه بودند نام برد و بر شمرد- بد خویشانی برای پیامبر خود بودید، مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید، مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ من برخاستید، سپس گفت:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این حدیث را در استیعاب (هامش اصابه، ج 3، ص 155، چاپ دار صادر) و اسد الغابه (ج 4، ص 3، چاپ افست اسماعیلیان) و نیز سیره ابن هشام (ج 2، ص 290، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه.) و غیره ملاحظه کنید. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:271  
آیا آنچه را پروردگار به شما وعده داده بود حقّ یافتید؟ من آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حق یافتم. کسانی از صحابه گفتند: ای رسول خدا! آیا با لاشه‌های مردگان سخن می‌گوئی؟! فرمود: شما گفتار مرا از ایشان شنواتر نیستید، لیکن ایشان نمی‌توانند پاسخ دهند. آنچه را گفتم شنیدند و دانسته‌اند که وعده پروردگارشان حق است.  
«حسّان بن ثابت» در قصیده‌ای که راجع به غزوه بدر گفته است، چنین می‌گوید:  
ینادیهم رسول اللّه لمّاقذفناهم کباکب فی القلیب  
أ لم تجدوا کلامی کان حقّاو أمر اللّه یأخذ بالقلوب  
فما نطقوا، و لو نطقوا لقالواصدقت و کنت ذا رأی مصیب [1]

##### مسلمانان دوزخی‌

جوانانی از قریش موقعی که رسول خدا در مکّه بود به دین اسلام درآمدند، امّا پس از هجرت رسول خدا در اثر حبس و شکنجه پدران و خویشان خود، توفیق هجرت نیافتند و از دین اسلام بازگشتند و همراه قریش به جنگ بدر آمدند و روز بدر کشته شدند و درباره ایشان آیه‌ای نازل شد که مضمون آن این است: «کسانی که در حال ستمکاری بر خویش، فرشتگان جانشان را گرفتند، بدانها گفتند: شما را چه می‌شد؟  
گفتند: ما در سرزمین (مکّه) زبون و بیچاره بودیم. فرشتگان گفتند: مگر زمین خدا وسعت نداشت، تا در آن هجرت کنید؟ اینان جایشان دوزخ است و چه بد سرانجامی است» [2].  
نام این جوانان را ابن اسحاق چنین می‌نویسد:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 272.  
[2]- سوره نساء آیه 97.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:272  
حارث بن زمعة بن أسود بن مطّلب بن أسد (از بنی أسد بن عبد العزّی بن- قصیّ).  
أبو قیس بن فاکه بن مغیرة بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم (از بنی مخزوم- بن یقظة بن مرّه).  
علیّ بن أمیّة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح (از بنی جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب).  
عاص بن منبّه بن حجّاج بن عامر بن حذیفة بن سعد بن سهم (از بنی سهم بن عمرو بن هصیص).

##### غنیمتها و اسیران بدر

پس از آن که غنیمت‌های جنگ بدر به فرموده رسول خدا جمع‌آوری شد، در کیفیّت تقسیم آن اختلافی پیش آمد: دسته‌ای می‌گفتند: غنیمت‌ها را ما گرفته و آورده‌ایم و باید در میان ما قسمت شود. دسته دیگری می‌گفتند: ما بودیم که با دشمن نبرد می‌کردیم و در تعقیبشان بودیم، تا شما توانستید این غنیمت‌ها را جمع‌آوری کنید.  
نگهبانان رسول خدا می‌گفتند که: به خدا قسم: شما از ما سزاوارتر به قسمت بردن از غنیمت نیستید، چه ما هم می‌خواستیم با دشمن بجنگیم و نیز می‌توانستیم غنیمت‌هائی جمع‌آوری کنیم، لیکن از ترس این که مبادا دشمن نیرنگی به کار برد و خطری به رسول خدا متوجّه شود، از این و آن صرفنظر کردیم. پس رسول خدا «عبد اللّه بن کعب مازنی» (از بنی النجّار) را بر غنیمت‌ها گماشت، تا در منزل «سیر» آنها را بر همه سپاهیان اسلامی قسمت فرمود: برای هر مرد یک سهم و برای هر اسب از دو اسبی که داشتند دو سهم، و هشت نفر نیز که در جنگ حاضر نبودند برای هر یک سهمی از غنیمت قرار داد:  
1- عثمان بن عفّان، که در اثر بیماری همسرش: «رقیّه» دختر رسول خدا نتوانست در جنگ شرکت کند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:273  
2- طلحة بن عبید اللّه تیمی.  
3- سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی، رسول خدا این دو نفر را برای جستجوی از کاروان قریش فرستاده بود و پس از پایان یافتن مراجعت کردند.  
4- حارث بن صمّه (از بنی مالک بن نجّار).  
5- خوّات بن جبیر (از بنی مالک بن أوس)، این دو نفر ناچار از منزل «روحاء» بازگشتند [1].  
6- حارث بن حاطب أنصاری، که در میان «بنی عمرو بن عوف» مأمور کاری شده بود.  
7- عاصم بن عدیّ أنصاری، جانشین رسول خدا در «قباء» و مردم «عالیه».  
8- أبو لبابه: بشیر بن عبد المنذر أوسی جانشین رسول خدا در مدینه.

##### مژده فتح در مدینه‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «عبد اللّه بن رواحه» و «زید بن حارثه» را با مژده فتح نزد مردم مدینه فرستاد. «أسامة بن زید» می‌گوید: خبر رسیدن «زید بن حارثه» هنگامی به ما رسید که از دفن «رقیّه» دختر رسول خدا فارغ شده بودیم. در این موقع نزد وی آمدم و دیدم که در نمازگاه ایستاده و مردم پیرامون وی را فرا گرفته‌اند و می‌گوید:  
«عتبة بن ربیعه»، «شیبة بن ربیعه»، «أبو جهل بن هشام»، «زمعة بن أسود»، «أبو البختریّ: عاص بن هشام»، «أمیّة بن خلف»، «نبیه» و «منبّه»: پسران «حجّاج کشته شدند. گفتم: پدر جان! راست می‌گوئی؟ گفت: آری- به خدا- پسرم!  
در منزل صفراء- رسول خدا در منزل «صفراء» فرمود تا: «علیّ بن أبی طالب»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: التنبیه و الاشراف، ص 205. امتاع الاسماع، ص 93.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:274  
- علیه السلام- «نضر بن حارث بن کلدة بن علقمة بن عبد مناف بن عبد الدار» را گردن زد.  
در منزل عرق الظبیه [1]- در این منزل رسول خدا فرمود تا: «علیّ بن أبی طالب» یا «عاصم بن ثابت بن أبی الأقلح»، «عقبة بن أبی معیط» را گردن زد.

##### اسیران قریش در مدینه‌

رسول خدا اسیران قریش را در میان أصحاب خود پراکنده ساخت و فرمود:  
با اسیران به نیکی رفتار کنید. یکی از اسیران: «أبو عزیز بن عمیر» برادر «مصعب بن- عمیر» بود که می‌گوید: مردی از أنصار مرا اسیر گرفت که برادرم «مصعب» بر ما گذشت و به آن أنصاری گفت: دست از این اسیر بر مدار که مادری توانگر دارد، و شاید او را باز خرد. پس گفتم: ای برادر! سفارشت درباره من همین است؟ مصعب گفت: برادر من این مرد أنصاری است نه تو. «أبو عزیز» می‌گوید: من در میان طایفه‌ای از أنصار بودم و چون خوراک روز یا شب خود را می‌آوردند، نان خود را به من می‌دادند و خود به خرما قناعت می‌کردند. و حتی اگر به علّت شرم نان خود را پس می‌دادم، باز به من برمی‌گرداندند و دست به آن نمی‌زدند. ابن هشام می‌نویسد: مادرش چهار هزار درهم فرستاد و او را آزاد کرد.

##### مکّه در عزای جگرگوشه‌های خود

نخستین کسی که خبر شکست قریش را به مکّه آورد، «حیسمان بن عبد اللّه- خزاعی» بود، گفتند: چه خبر داری؟ گفت: «عتبة بن ربیعه»، «شیبة بن ربیعه»، «أبو الحکم بن هشام»، «أمیّة بن خلف»، «زمعة بن أسود»، «نبیه» و «منبّه»:  
پسران «حجّاج» و «أبو البختریّ بن هشام» کشته شدند و چون أشراف قریش را  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در معجم البلدان به ضم ظاء ضبط شده است. (ج 4 ص 58) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:275  
بر می‌شمرد، «صفوان بن أمیّه» گفت: شما را به خدا قسم: اگر عقل دارد از او درباره من سؤال کنید. از او پرسیدند: «صفوان بن أمیّه» چطور شد؟ گفت: خودش همین است که در حجر نشسته است، امّا- به خدا قسم- پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

##### اندوه فراوان أبو لهب را می‌کشد

أبو رافع آزادشده رسول خدا می‌گوید: غلام «عبّاس بن عبد المطّلب» بودم، و اسلام به خانه ما راه یافته بود و «عبّاس» و «أمّ الفضل» و من اسلام آورده بودیم، امّا «عبّاس» که ثروتی فراوان داشت و بیشتر ثروتش در دست مردم پراکنده بود، از مخالفت با قریش و اظهار ایمان خود بیم داشت. «أبو لهب» هم که خود برای جنگ بیرون نرفته بود، «عاص بن هشام بن مغیره» را به جای خود فرستاده بود، پس چون مژده فتح بدر به ما رسید، شادمان گشتیم و در خود قدرتی و نیروئی یافتیم، امّا دشمن خدا «أبو لهب» رسوا گشت و از پای درآمد، من در «حجره زمزم» تیرتراشی می‌کردم و «أمّ الفضل» هم در کنار من نشسته بود و از خبری که به ما رسیده بود شادمان بودیم که «أبو لهب» با تکبّر رسید و در کنار خیمه پشت به پشت من نشست، در همین موقع مردم گفتند: «أبو سفیان بن حارث بن عبد المطّلب» رسید، «أبو لهب» به او گفت: نزدیک آی که خبر صحیح را تو داری. «أبو سفیان» نشست و مردم بالای سر او ایستاده بودند. «أبو لهب» گفت: برادر زاده! بگو: کار مردم به کجا کشید. گفت:  
به خدا قسم: جز این نبود که با آنان روبرو شدیم و به حکمشان گردن نهادیم تا هر کس را که از ما خواستند کشتند و هر کس را خواستند اسیر گرفتند، امّا به خدا قسم که: قریش را ملامت نمی‌کنم، چه مردانی سفید بر اسبانی سیاه و سفید، در میان زمین و آسمان دیدیم که چیزی را باقی نمی‌گذاشتند و کسی نمی‌توانست در مقابلشان ایستادگی کند.  
أبو رافع می‌گوید: در این موقع کنار خیمه را بالا زدم و گفتم: آنها- به خدا قسم- فرشتگان خدا بوده‌اند. پس «أبو لهب» دست خویش را بلند کرد و سخت به روی من نواخت  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:276  
پس بر وی حمله بردم، امّا مرا گرفت و بر زمین کوبید و روی من نشست و چون مردی ضعیف بودم مرا می‌زد. در این میان «أمّ الفضل» ستونی از ستون‌های خیمه را برگرفت و چنان بر سر «أبو لهب» نواخت که شکافی بزرگ در سر وی پدید آمد، سپس گفت:  
اکنون که سرور او نیست او را بیچاره یافته‌ای؟ «أبو لهب» زبون و سرشکسته راه خود را گرفت و رفت و خدا می‌داند که جز هفت شب دیگر زنده نبود و خدا او را به آبله‌ای طاعون مانند به هلاکت رساند.

##### دو دستور سیاسی‌

بزرگان قریش دستور دادند تا: أوّلا- اهل مکّه بر کشته‌های خویش اشک نریزند و سوگواری نکنند و از این راه خود را به شماتت مسلمین گرفتار نسازند و ثانیا- در بازخرید اسیران خود شتاب نورزند تا مبادا مسلمانان در بهای آنان سختگیری کنند.  
«أسود بن مطّلب بن أسد بن عبد العزّی» که سه فرزند خود: «زمعة بن أسود» و «عقیل بن أسود» و «حارث بن زمعة» را از دست داده بود و می‌خواست بر آنها زار بگرید، امّا نمی‌توانست بر خلاف تصمیم و دستور بزرگان قریش عمل کند، شبانه شنید که کسی نوحه‌گری می‌کند و چون نابینا بود، به غلام خود گفت: ببین، مثل این که گریه و شیون آزاد شده است، اگر قریش بر کشته‌های خود می‌گریند تا من هم بر پسرم زمعه گریه کنم که درونم آتش گرفته است. امّا چون غلام تحقیق کرد و برگشت، گفت:  
زنی شتر خود را گم کرده است و بدین جهت شیون می‌کند، «أسود» اشعاری بدین مضمون گفت: «شگفتا که زنی حقّ دارد بر شتر گمشده خویش گریه کند، امّا من حق ندارم بر پسران دلیر خود که سروران قریش بوده‌اند اشک بریزم».  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:277

##### اقدام قریش در خرید اسیران‌

نخستین کسی که در خرید وی اقدام شد. «أبو وداعة بن ضبیره سهمی» بود که مطابق آنچه رسول خدا خبر داده بود، پسرش «مطّلب بن وداعه» که مردی هوشمند و تجارت پیشه و ثروتمند بود، به ظاهر تسلیم دستور قریش شد، امّا شبانه از مکّه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و پدرش را به چهار هزار درهم بازخرید و آزاد کرد و با خود به مکّه برد.  
سهیل بن عمرو: سپس «مکرز بن حفص» برای بازخرید «سهیل بن- عمرو» که به دست «مالک بن دخشم» اسیر شده بود وارد مدینه شد و هر چند عمر اصرار داشت که رسول خدا اذن دهد تا «سهیل» را مثله کند و دندانهای پیشین او را بکشد تا دیگر نتواند علیه مسلمانان سخنرانی کند، رسول خدا از مثله کردن او مانع شد و نیز به اسلام وی در آینده اشاره کرد. «مکرز» مقدار فدیه سهیل را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا «سهیل بن عمرو» برود و بهای خود را بفرستد.  
عمرو بن أبی سفیان- به أبو سفیان گفتند: در خرید پسرت «عمرو» اقدام کن. گفت: «حنظله» را کشته‌اند، «عمرو» را هم با پول بخرم؟ بگذارید تا هر وقت می‌خواهند اسیرشان باشد. در این میان «سعد بن نعمان» (از بنی عمرو بن عوف) که پیرمردی مسلمان بود. برای عمره رهسپار مکّه شد، پس «أبو سفیان» بر خلاف قرار قریش که هر کس را که برای حجّ یا عمره رهسپار مکّه باشد با او کاری نداشته باشند، وی را گرفت و به جای پسر خود «عمرو» زندانی کرد و اشعاری گفت که «حسّان بن- ثابت» به او پاسخ داد. رسول خدا به تقاضای رجال «بنی عمرو بن عوف»، «عمرو بن أبی سفیان» را آزاد فرمود، «أبو سفیان» هم «سعد» را رها کرد.  
أبو العاص بن ربیع بن عبد العزّی بن عبد شمس- أبو العاص از مردان ثروتمند و  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:278  
با امانت و از بازرگانان مکّه بود، و چون مادرش «هاله» خواهر خدیجه بود، رسول خدا به درخواست خدیجه، «زینب» دختر بزرگ خود را به وی تزویج کرد و چون رسول خدا مبعوث گردید، «خدیجه» و دخترانش همگی به وی ایمان آوردند و دین اسلام را پذیرفتند [1].  
أمّا ابو العاص همچنان مشرک باقی ماند و هر چند مردان قریش نزد وی رفتند، و اصرار کردند تا «زینب» را طلاق دهد، بر خلاف پسران «أبو لهب» پیشنهادشان را نپذیرفت و از وی جدا نشد. رسول خدا هم در مکّه نمی‌توانست «زینب» را که به حکم اسلام خود و کفر «أبو العاص» بر وی حرام شده بود، از «أبو العاص» جدا کند، و «زینب» با آنکه مسلمان بود همچنان با «أبو العاص» مشرک زندگی می‌کرد، تا آنکه «أبو العاص» در جنگ «بدر» به دست «خراش بن صمّه» اسیر شد و هنگامی که نوبت بازخرید اسیران رسید «زینب» هم برای رهائی شوهر و پسر خاله‌اش. مالی فرستاد، از جمله گردنبندی را که مادرش «خدیجه» در شب عروسی او با «أبو العاص» به وی داده بود و چون رسول خدا به آن گردنبند نگریست، او را بر حال زینب سخت رقّت آمد و گفت: اگر مصلحت می‌دانید که اسیر دخترم را رها کنید و مالش را هم به او پس فرستید، این کار را بکنید. أصحاب پذیرفتند و چنان کردند. رسول خدا هم از او پیمان گرفت که «زینب» را رها کند و به مدینه فرستد. و پس از حرکت «أبو العاص» به طرف مکّه، در حدود یک ماه پس از واقعه «بدر»، «زید بن حارثه» و مردی از أنصار را فرستاد و گفت: «در بطن «یأجج [2]» منتظر بمانید، تا «زینب» برسد، آنگاه او را با خود به مدینه آورید».  
«أبو العاص» هم پس از ورود به مکّه «زینب» را گفت تا: برای سفر آماده شود و چون آماده گشت «کنانة بن ربیع» برادر شوهرش او را بر شتری سوار کرد،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 2، ص 296.  
[2]- به فتح یاء و کسر جیم اول: نام دو جا است در نزدیکی مکه: یکی در هشت میلی مکه، و دیگری دورتر.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:279  
و کمان و تیردان خود را برداشت و روز روشن مهار شتر را گرفت و زینب را از مکّه بیرون برد. مردانی از قریش در این باره به سخن آمدند و به دنبال «زینب» از مکّه خارج شدند و در «ذی طوی» به او رسیدند و نخستین کسی که به سوی وی پیش تاخت، «هبّار بن أسود بن مطّلب بن أسد» بود که با نیزه‌ای بر وی حمله برد و او را چنان ترساند که سقط جنین کرد، پس «کنانه» یک تنه در مقابل آنان ایستاد و چنان ایستادگی کرد که از وی دست کشیدند و بازگشتند. آنگاه «أبو سفیان» با کسانی از أشراف قریش، نزد کنانه آمدند و گفتند: دست از تیراندازی بدار تا با تو صحبت کنیم. و سپس گفتند: کار خوبی نکردی، چه «زینب» را روز روشن حرکت دادی و از مکّه بیرون بردی، با آنکه می‌دانی محمّد چه مصیبتی بر سر ما آورده است و با این کار، مردم گمان خواهند کرد که ما چنان زبون و بیچاره گشته‌ایم که از این کار هم نمی‌توانیم جلوگیری کنیم، وگرنه ما را به نگهداشتن این زن در مکّه چه کاری است، اکنون او را به مکّه بازگردان و چون صداها آرام گرفت و مردم خبردار شدند که «زینب» را به مکّه بازگردانده‌ایم، پنهانی او را سوار کن و نزد پدرش ببر.  
کنانه چنان کرد و چند شبی هم در مکّه ماند، آنگاه شبی او را بیرون برد و به «زید بن حارثه» و أنصاری همراهش تسلیم کرد [1].  
«أبو العاص» همچنان در مکّه می‌زیست، تا اندکی پیش از فتح مکّه برای تجارت رهسپار شام شد، و چون مردی امین بود و مردم به وی اعتماد کامل داشتند، سرمایه‌هائی از قریش را در اختیار داشت، پس چون از تجارت شام بازمی‌گشت، دسته‌ای از مسلمانان با وی برخورد کردند و بر هر چه داشت ظفر یافتند و خودش گریخت. مسلمین اموال وی را به مدینه آوردند و خود او هم شبانه وارد مدینه شد و به «زینب» همسر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در این باره «عبد اللّه بن رواحه» یا «أبو خیثمه» را قصیده‌ای است که ابن اسحاق نقل می‌کند، «کنانة بن ربیع» را نیز در این باره اشعاری است، «هند» مادر «معاویه» کسانی را که بر «زینب» حمله برده بودند ملامت کرد و گفت: أ فی السلم أعیار جفاء و غلظة و فی الحرب أشباه النساء العوارک؟  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:280  
سابق خود پناه برد تا مال خود را بگیرد. رسول خدا برای نماز بامداد به مسجد رفته بود، و چون تکبیر گفت و مردم هم تکبیر گفتند و داخل نماز شدند، «زینب» از صفّه زنان فریاد زد: ای مردم من «أبو العاص بن ربیع» را پناه دادم. چون رسول خدا سلام نماز گفت، به مردم روی آورد و گفت: «ای مردم آنچه را من شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند: آری.  
فرمود: به خدائی که جان محمّد در دست اوست من از این قضیّه اطّلاعی نداشتم مگر به وسیله همان چه شما هم شنیدید، امّا کمترین مسلمان هم می‌تواند از طرف مسلمانان به کسی پناه دهد». سپس رسول خدا به خانه «زینب» رفت و گفت: «دخترم! در پذیرائیش کوتاهی مکن، امّا مبادا به تو راه یابد که بر وی حلال نیستی».  
سپس رسول خدا نزد دسته‌ای که مال وی را به غنیمت گرفته بودند فرستاد و گفت: «خویشی این مرد را با ما می‌دانید، اکنون اگر مال وی را پس دهید احسانی کرده‌اید و ما هم خشنود می‌شویم و اگر هم راضی نباشید حقّ با شما است و این مال را خدا حقّ شما قرار داده است و بدان سزاوارترید». گفتند: چرا همه‌اش را ردّ می‌کنیم، و حتّی دلو و مشک کهنه و ظرف آب و چوب جوالبند را هم پس دادند.  
پس «أبو العاص» آن مالها را گرفت و رهسپار مکّه شد و مال هر کدام از قریش را به صاحبش ردّ کرد و گفت: ای گروه قریش! کسی از شما مانده است که چیزی نزد من داشته باشد؟ گفتند: نه، خدایت پاداش نیک دهد، چه با وفا و جوانمرد بودی! گفت: پس أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّدا عبده و رسوله. به خدا قسم: از اسلام آوردن در مدینه و ماندن نزد پیغمبر مانعی نداشتم. جز این که ترسیدم مبادا گمان کنید می‌خواهم بدین وسیله مالهای شما را بخورم، اکنون که از این جهت آسوده خاطر شدم، اسلام آوردم. سپس راه مدینه را در پیش گرفت و نزد رسول خدا رفت و دیگر بار پس از شش سال «زینب» را رسول خدا به خانه وی فرستاد.

##### سرانجام اسیران بدر

1- بیشتر اسیران بدر و به گفته یعقوبی: 68 نفرشان سربها دادند و آزاد شدند،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:281  
از جمله: عبّاس بن عبد المطّلب عموی رسول خدا بود که نزد رسول خدا اظهار ناداری کرد تا از دادن سربهای خود آزاد باشد، امّا رسول خدا فرمود: «مالی که نزد «أمّ- الفضل» یعنی: همسرش: «لبابه» دختر «حارث هلالیّ» امانت گذاشتی و گفتی: این مال ذخیره باشد چطور شد؟» گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدائی، به خدا قسم که:  
جز من و او کسی از این امر اطّلاعی نداشته است، پس ناچار سربهای خود و دو برادرزاده خود «عقیل» و «نوفل بن حارث» و هم پیمان آن دو را که مردی از «بنی فهر» بود پرداخت و آزاد شد.  
امّا به روایت ابن حجر در إصابه از ابن سعد: «نوفل» هزار نیزه را که در «جدّه» داشت و چنان که خود گفت: جز خدا و خودش کسی از آن باخبر نبود و رسول- خدا از آن خبر داد، تسلیم کرد و آزاد شد.  
2- به طوری که سابقا گفته شد: دو نفرشان را به دستور رسول خدا گردن زدند.  
3- به گفته ابن اسحاق و دیگران: عدّه‌ای را رسول خدا همچنان آزاد کرد:  
أبو العاص بن ربیع (از بنی عبد شمس بن عبد مناف).  
مطّلب بن حنطب (از بنی مخزوم).  
صیفیّ بن أبی رفاعه (از بنی مخزوم) که قول داد سربهای خود را بفرستد، اما وفا نکرد.  
أبو عزّه: عمرو بن عبد اللّه (از بنی جمح) که شاعری نادار و عیال وار بود و پس از آزادی اشعاری در مدح رسول خدا بگفت [1].  
سائب بن عبید.  
عبید بن عمرو [2].  
4- سربهای اسیران بدر به تناسب وضع مالی آنها از هزار درهم تا چهار هزار درهم بود، امّا کسانی بودند که نمی‌توانستند حتّی حد اقلّ سربها را که هزار درهم  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 305.  
[2]- امتاع الاسماع، ص 101.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:282  
بود بپردازند و در عین حال چون با سواد بودند، لذا رسول خدا فرمود تا: هر کدام از ایشان ده پسر از پسران أنصار را خواندن و نوشتن نیک بیاموزد و سپس آزاد گردد، «زید بن ثابت» از همین راه با سواد شده بود [1].

##### داستان عمیر بن وهب‌

عمیر بن وهب جمحی که از شیاطین قریش و از آزاردهندگان رسول- خدا بود و مسلمانان را در مکّه رنج می‌داد و در جنگ بدر اسیر و سپس آزاد شد، روزی پس از واقعه بدر با «صفوان بن أمیّه» در حجر نشسته بود و از مصیبت بدر و «أصحاب قلیب» [2] سخن به میان کشید، «صفوان» گفت: راستی که پس از ایشان در زندگی خیری نیست، «عمیر» گفت: به خدا قسم: راست گفتی، به خدا سوگند: اگر قرضهای بی‌محلّ و خانواده‌ای که می‌ترسم پس از من بیچاره شوند، نبود سوار می‌شدم و بر سر محمّد می‌رفتم و او را می‌کشتم، چه نزد ایشان عذری دارم و فرزندم به دست ایشان اسیر است.  
«صفوان» گفتار او را غنیمت شمرد و گفت: قرضهائی را که داری بر عهده من که پرداخت کنم، زن و فرزندانت هم با زن و فرزندان من خواهند بود و تا زنده‌اند با ایشان همراهی می‌کنم و آنچه از من بر آید کوتاهی نخواهم کرد.  
«عمیر» گفت: پس این مطلب را پوشیده دار. گفت: بسیار خوب. «عمیر» دستور داد شمشیرش را تیز و زهرآگین کردند، و آنگاه رهسپار مدینه شد و چون او را نزد رسول خدا هدایت کردند و با شمشیر آویخته شرفیاب شد، رسول خدا پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا درباره این اسیری که گرفتار شما است، محبت کنید.  
رسول خدا فرمود: چرا شمشیر به گردن آویخته‌ای؟ گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که هیچ به درد ما نخورد. رسول خدا بار دیگر گفت: راست بگو به چه کار آمده‌ای؟  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- الطبقات الکبری، ج 2، ص 22. امتاع الاسماع، ص 101.  
[2]- یعنی: کشته‌هائی که در چاه بدر افکنده شدند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:283  
گفت: جز این منظوری ندارم. فرمود: این طور نیست، تو و «صفوان بن أمیّه» در حجر نشسته و بر «أصحاب قلیب» تأسف خوردید و چنین و چنان گفتگو کردید و اکنون برای کشتن من آمدی، امّا خدا ترا مجال نمی‌دهد.  
«عمیر» گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدائی، ما تو را در وحی و أخبار آسمان دروغگو می‌دانستیم، جز من و «صفوان» کسی از این راز اطّلاع نداشت. اکنون به خدا قسم: یقین کردم که این خبر را جز از طرف خداوند به دست نیاورده‌ای. سپاس خدائی را است که مرا به دین اسلام هدایت فرمود و این راه را در پیش پای من نهاد. آنگاه شهادتین بر زبان راند و رسول خدا فرمود: «برادرتان را دین بیاموزید و قرآن بر وی بخوانید و اسیرش را آزاد کنید» چنان کردند.  
سپس «عمیر» به رسول خدا گفت: من در خاموش کردن نور خدا پس کوشا بودم و کسانی را که دین خدائی داشتند سخت شکنجه می‌دادم. اکنون دوست دارم مرا اذن دهی تا به مکّه روم و آنان را به سوی خدا و پیامبرش و به سوی اسلام دعوت کنم.  
باشد که خدا هدایتشان کند وگرنه چنان که یاران تو را در دینشان آزار می‌داده‌ام اهل مکّه را هم در دینشان آزار دهم.  
رسول خدا وی را اذن داد و رهسپار مکّه شد، از طرفی پس از حرکت «عمیر» از مکّه «صفوان بن أمیّه» می‌گفت: مژده باد که به همین زودی پیشامدی روی می‌دهد که واقعه بدر را از یاد خواهد برد و پیوسته از رهگذران حال «عمیر بن وهب» را می‌پرسید تا مسافری رسید و خبر مسلمان شدن وی را آورد، «صفوان» قسم خورد که:  
دیگر هرگز با وی سخن نگوید و به هیچ وجه سودی به او نرساند.  
«عمیر» وارد مکّه شد و در اثر دعوت وی مردمی بسیار به دین اسلام در آمدند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:284

##### نزول سوره أنفال‌

ابن هشام از ابن اسحاق روایت می‌کند که تمام سوره أنفال یکجا پس از واقعه بدر کبری نزول یافت.

##### فهرست سپاهیان اسلامی در بدر

از بنی هاشم و بنی مطّلب بن عبد مناف و موالی ایشان 12 نفر، از جمله:  
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله، حمزة بن عبد المطّلب، علیّ بن أبی طالب، عبیدة بن حارث که شهید شد و دو برادرش: طفیل بن حارث و حصین بن حارث.  
از بنی عبد شمس بن عبد مناف و موالی ایشان 16 نفر، از جمله: عبد اللّه بن- جحش أسدی و عکّاشة بن محصن أسدی.  
از بنی نوفل بن عبد مناف 2 نفر.  
از بنی أسد بن عبد العزّی بن قصیّ 3 نفر، از جمله: زبیر بن عوّام و حاطب- بن أبی بلتعه.  
از بنی عبد الدار بن قصیّ 2 نفر، از جمله: مصعب بن عمیر بن هاشم.  
از بنی زهرة بن کلاب و حلفائشان 8 نفر، از جمله: عبد الرحمن بن عوف، سعد بن أبی وقّاص، مقداد بن عمرو بهرانی، عبد اللّه بن مسعود هذلیّ و خبّاب بن أرتّ.  
از بنی تیم بن مرّه و حلفائشان 5 نفر، از جمله: بلال حبشی، عامر بن فهیره و صهیب بن سنان رومی.  
از بنی مخزوم بن یقظة بن مرّه 5 نفر، از جمله: أبو سلمة بن عبد الأسد  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:285  
مخزومی، شمّاس بن عثمان مخزومی، أرقم بن أبی الأرقم مخزومی، عمّار بن یاسر عنسی مذحجی.  
از بنی عدیّ بن کعب و حلفائشان 14 نفر.  
از بنی جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب 5 نفر، از جمله: عثمان بن مظعون جمحی و پسر و دو برادرش.  
از بنی سهم بن عمرو بن هصیص 1 نفر.  
از بنی عامر بن لؤیّ 5 نفر.  
از بنی حارث بن فهر 5 نفر.  
مجموع مهاجرین 83 مرد [1].  
از بنی عبد الأشهل بن جشم بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن أوس، 15 نفر، از جمله: سعد بن معاذ (و برادر و برادرزاده‌اش) و أبو الهیثم بن تیهان (و برادرش).  
از بنی ظفر بن خزرج بن عمرو 2 نفر، از جمله: قتادة بن نعمان و عبید بن- أوس [2].  
از بنی عبد بن رزاح بن کعب [3] بن خزرج بن عمرو 3 نفر.  
از بنی حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو و حلفائشان 3 نفر.  
از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن أوس 5 نفر، از جمله: عاصم بن ثابت بن- أبی الأقلح (قیس) و سهل بن حنیف.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن هشام سه نفر دیگر از مهاجرین را نام می‌برد که بسیاری از اهل علم آنان را نیز از بدریان شمرده‌اند (ر. ک: سیره، ج 2، ص 342، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م)  
[2]- او را «مقرّن» می‌گفتند، چه در بدر چهار نفر اسیر را با هم بسته بود، و همو است که «عقیل بن أبی طالب» را اسیر کرد (ابن هشام، سیره، ج 2، ص 343. م).  
[3]- کعب همان ظفر است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:286  
از بنی أمیّة بن زید بن مالک 9 نفر، از جمله: مبشّر بن عبد المنذر، رفاعة- بن عبد المنذر، عویم بن ساعده و ثعلبة بن حاطب. أبو لبابة بن عبد المنذر که در مدینه بود و سهم برد.  
از بنی عبید بن زید بن مالک و حلفائشان از بلیّ 7 نفر.  
از بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف 7 نفر، از جمله: عبد اللّه بن جبیر.  
از بنی جحجبی بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف و حلفائشان از بنی- أنیف 2 نفر.  
از بنی غنم بن سلم بن امرئ القیس بن مالک و موالی ایشان 5 نفر، از جمله:  
سعد بن خیثمه.  
از بنی معاویة بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف و حلفائشان از بلیّ 3 نفر.  
مجموعا از قبیله أوس 61 مرد.  
از بنی امرئ القیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج 4 نفر، از جمله: سعد بن ربیع و عبد اللّه بن رواحه.  
از بنی زید بن مالک بن ثعلبه 2 نفر: بشیر بن سعد (و برادرش).  
از بنی عدیّ بن کعب بن خزرج 3 نفر.  
از بنی أحمر بن حارثة بن ثعلبه 1 نفر.  
از بنی جثم بن حارث بن خزرج 1 نفر.  
از بنی زید بن حارث بن خزرج 3 نفر.  
از بنی جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج 4 نفر.  
از بنی الأبجر (بنی خدرة بن عوف بن حارث بن خزرج) 1 نفر.  
از بنی عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج (بنی حبلی) [1] 2 نفر: عبد اللّه بن عبد اللّه بن أبیّ بن سلول و أوس بن خولیّ.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سالم بن غنم را به علّت بزرگی شکم «حبلی» می‌گفتند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:287  
از بنی جزء بن عدیّ بن مالک بن سالم بن غنم و حلفائشان 6 نفر.  
از بنی سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج (از بنی عجلان) 1 نفر.  
از بنی أصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو 2 نفر.  
از بنی دعد بن فهر بن ثعلبه 1 نفر.  
از بنی قریوس [1] بن غنم بن أمیّة بن لوذان بن سالم 1 نفر.  
از بنی مرضخة بن غنم بن سالم 1 نفر.  
از بنی لوذان [بن غنم] بن سالم و حلفائشان از بنی غصینه و بهراء و غیره 8 نفر.  
از بنی ساعدة بن کعب بن خزرج (از بنی ثعلبة بن خزرج بن ساعده) 2 نفر:  
أبو دجانه: سماک بن أوس بن خرشه و منذر بن عمرو.  
از بنی بدیّ بن عامر بن عوف بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده 2 نفر.  
از بنی طریف بن خزرج بن ساعده و حلفائشان از جهنیه و بلیّ 6 نفر.  
از بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد بن علیّ بن أسد بن ساردة بن تزید بن جثم بن خزرج و موالی ایشان 12 نفر، از جمله: حباب بن منذر، عمیر بن حمام، عبد اللّه بن عمرو بن حرام، معاذ بن عمرو بن جموح (و دو برادرش معوّذ و خلّاد) و عقبة بن عامر بن نابی.  
از بنی عبید بن عدیّ بن غنم بن کعب بن سلمه و حلفائشان از بنی دهمان (از بنی خنساء بن سنان بن عبید) 9 نفر، از جمله: بشر بن براء بن معرور.  
از بنی خناس بن سنان بن عبید 7 نفر.  
از بنی نعمان بن سنان بن عبید و موالی ایشان 4 نفر، از جمله: جابر بن عبد اللّه بن رئاب.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قربوس (به فتحتین و باء) و قریوش (به شین) هم ضبط شده است (سیره ابن- هشام، ج 2، ص 351. روض الانف، ج 5، ص 296. جوامع السیره، ص 133). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:288  
از بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمه (از بنی حدیدة بن عمرو بن غنم) 4 نفر، از جمله: قطبة بن عامر بن حدیده.  
از بنی عدیّ بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم 6 نفر، از جمله: معاذ بن جبل (که از بنی سواد نبود، اما با ایشان بود).  
از بنی زریق بن عامر بن زریق بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن- خزرج (از بنی مخلّد بن عامر بن زریق) 7 نفر، از جمله: ذکوان بن عبد قیس بن خلدة بن مخلّد.  
از بنی خالد بن عامر بن زریق 1 نفر.  
از بنی خلدة بن عامر بن زریق 5 نفر.  
از بنی عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق 3 نفر.  
از بنی بیاضة بن عامر بن زریق 6 نفر، از جمله: زیاد بن لبید.  
از بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک 1 نفر (رافع بن معلّی).  
از بنی النجّار: تیم اللّه بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج (از بنی غنم بن مالک- بن نجّار، از بنی ثعلبة بن عبد عوف بن غنم) 1 نفر (أبو أیّوب أنصاری: خالد- بن زید).  
از بنی عسیرة بن عبد عوف بن غنم 1 نفر.  
از بنی عمرو بن عبد عوف بن غنم 2 نفر.  
از بنی عبید بن ثعلبة بن غنم 2 نفر.  
از بنی عائذ بن ثعلبة بن غنم و حلفائشان از جهینه 2 نفر.  
از بنی زید بن ثعلبة بن غنم 3 نفر.  
از بنی سواد بن مالک بن غنم و حلفائشان از أشجع و جهینه 10 نفر.  
از جمله: عوف و معوّذ و معاذ: پسران «حارث بن رفاعه» که مادرشان «عفراء» دختر «عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار» بود و بدین جهت آنان را «بنی عفراء» می‌گفتند. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 289 فهرست سپاهیان اسلامی در بدر ..... ص : 284  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:289  
از بنی عامر بن مالک بن نجّار (از بنی عتیک بن عمرو بن مبذول: عامر بن مالک) 3 نفر.  
از بنی عمرو بن مالک بن نجّار که «بنی حدیله» [1] باشند (از بنی قیس بن- عبید بن زید بن معاویة بن عمرو) 2 نفر، از جمله: أبیّ بن کعب بن قیس.  
از بنی عدیّ بن عمرو بن مالک بن نجّار که «بنی مغاله» [2] باشند 3 نفر، از جمله:  
أبو طلحه: زید بن سهل أنصاری.  
از بنی عدیّ بن نجّار (از بنی عدیّ بن عامر بن غنم بن عدیّ) و حلفائشان از بلیّ 8 نفر، از جمله: «سوّاد بن غزیّه».  
از بنی حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدیّ 4 نفر، از جمله: حرام بن- ملحان.  
از بنی مازن بن نجّار (از بنی عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن) و حلفائشان از بنی أسد بن خزیمه 3 نفر.  
از بنی خنساء بن مبذول 2 نفر.  
از بنی ثعلبة بن مازن بن نجّار 1 نفر.  
از بنی دینار بن نجّار (از بنی مسعود بن عبد الأشهل بن حارثة بن دینار) 5 نفر.  
از بنی قیس بن مالک بن کعب بن حارثه و حلفائشان 2 نفر.  
جمعا از قبیله خزرج 170 نفر [3].  
جمعا از تمام قبایل 314 نفر.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حدیله دختر مالک بن زید اللّه خزرجی، و مادر معاویة بن عمرو بن مالک بن نجّار است.  
[2]- مغاله دختر عوف بن عبد مناة کنانی، و مادر عدیّ بن عمرو بن مالک است.  
[3]- ابن هشام چهار نفر دیگر از خزرجیان را نام می‌برد که بیشتر اهل علم، آنان را از بدریان شمرده‌اند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:290

##### شهداء مسلمانان در بدر

1- عبیدة بن حارث (از بنی مطّلب بن عبد مناف).  
2- عمیر بن أبی وقّاص (از بنی زهرة بن کلاب).  
3- ذو الشمالین: عمیر بن عبد عمرو بن نضله (حلیف بنی زهره، از خزاعه، از بنی غبشان).  
4- عاقل بن بکیر (حلیف بنی عدیّ بن کعب، از بنی سعد بن لیث).  
5- مهجع (حلیف بنی عدیّ بن کعب).  
6- صفوان بن بیضاء (از بنی حارث بن فهر).  
این شش نفر از مهاجرین‌اند.  
7- سعد بن خیثمه (از بنی عمرو بن عوف).  
8- مبشّر بن عبد المنذر (از بنی عمرو بن عوف).  
9- یزید بن حارث، که او را «ابن فسحم» می‌گفتند (از بنی حارث بن خزرج).  
10- عمیر بن حمام (از بنی حرام بن کعب، از بنی سلمه).  
11- رافع بن معلّی (از بنی حبیب بن عبد حارثه).  
12- حارثة بن سراقة بن حارث (از بنی نجّار).  
13 و 14- عوف و معوّذ: پسران حارث (از بنی غنم بن مالک بن نجّار).  
این هشت نفر از انصارند [1].

##### کشته‌های قریش در بدر

روز بدر هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان و فرشتگان کشته شدند  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أنسه مولای رسول خدا، عبد الله بن سعید بن عاص، و هلال بن معلّی را نیز از شهدای بدر شمرده‌اند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:291  
که ابن اسحاق فقط پنجاه نفر آنها را نام می‌برد و ابن هشام بیست نفر دیگر را هم ذکر می‌کند، از جمله: حنظلة بن أبی سفیان أمویّ، عبیدة بن سعید بن عاص أمویّ، عاص بن سعید بن عاص أموی، عقبة بن أبی معیط أموی، عتبة بن ربیعه عبشمی، شیبة بن ربیعه عبشمی، ولید بن عتبه عبشمی، طعیمة بن عدیّ نوفلی، زمعة بن أسود بن مطّلب بن أسد بن عبد العزّی، حارث بن زمعه، عقیل بن أسود، أبو البختری: عاص بن هشام بن حارث بن أسد، نوفل بن خویلد بن أسد (که در مکّه أبو بکر و طلحة بن عبید اللّه را به جرم مسلمان بودن به یک ریسمان بسته بود)، نضر بن حارث بن کلده عبدری، أبو جهل: عمرو بن هشام مخزومی، عاص بن هشام مخزومی، أسود بن عبد الأسد مخزومی، منبّه بن حجّاج سهمی، عاص بن منبّه سهمی، نبیه بن حجّاج سهمی، حارث بن منبّه بن حجّاج سهمی، أمیّة بن خلف جمحی، علیّ بن أمیّه، مالک بن عبید اللّه تیمی، عثمان بن مالک بن عبید اللّه تیمی (برادران طلحة بن عبید اللّه) [1].

##### اسیران قریش در بدر

روز بدر هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان اسیر شدند، که ابن اسحاق فقط 43 نفر ایشان را نام می‌برد و ابن هشام 17 نفر دیگر بر وی استدراک کرده است، از جمله:  
عبّاس بن عبد المطّلب هاشمی [2].  
عقیل بن أبی طالب هاشمی.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- شیخ مفید در ارشاد 36 نفر از کشته‌های بدر را نام می‌برد و می‌گوید: راویان عامه و خاصه به اتفاق نوشته‌اند که: این 36 نفر را علی بن أبی طالب علیه السلام کشته است، بجز کسانی که کشنده آنان مورد اختلاف است، یا علی در کشتن آنها شرکت داشته است.  
[2]- ابن اسحاق و ابن هشام، عباس را جزء اسیران مشرک بدر نشمرده‌اند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:292  
نوفل بن حارث هاشمی.  
عمرو بن أبی سفیان أمویّ.  
أبو العاص بن ربیع عبشمی.  
أبو عزیز بن عمیر عبدریّ.  
عبد اللّه بن أبیّ بن خلف جمحی.  
عمرو بن أبیّ بن خلف جمحی.  
أبو عزّه: عمرو بن عبد اللّه جمحی.  
سهیل بن عمرو عامری.  
عبد بن زمعة بن قیس عامری (برادر أمّ المؤمنین سوده).

##### أشعار بدر

شعرای مسلمین و قریش، درباره بدر اشعاری گفته‌اند که در تاریخ ثبت شده است، از جمله:  
حمزة بن عبد المطّلب و حارث بن هشام بن مغیره در پاسخ وی.  
علیّ بن أبی طالب علیه السلام و حارث بن هشام در پاسخ وی.  
ضرار بن خطّاب فهری و کعب بن مالک أنصاری برادر بنو سلمه در پاسخ وی.  
عبد اللّه بن زبعری سهمی که هنوز کافر بود و حسّان بن ثابت در پاسخ وی.  
حسّان بن ثابت و حارث بن هشام در پاسخ وی.  
حسّان بن ثابت در متفرقات اشعارش.  
عبیدة بن حارث.  
کعب بن مالک در مرثیه عبیدة بن حارث. و نیز همان کعب بن مالک در دو قصیده دیگر.  
طالب بن أبی طالب در مدح رسول خدا و اظهار تأثّر بر کشته‌های بدر.  
ضرار بن خطّاب در مرثیه أبو جهل و حارث بن هشام در مرثیه برادرش أبو جهل.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:293  
أبو بکر: شدّاد بن أسود بن شعوب لیثی در مرثیه کشته‌های بدر.  
أمیّة بن أبی الصلت در مرثیه کشته‌های بدر و نیز أمیّه درباره زمعة بن أسود و کشته‌های بنی أسد.  
معاویة بن زهیر مازنی حلیف بنی مخزوم درباره جنگ بدر و نیز معاویة بن زهیر در قصیده دیگر.  
هند دختر «عتبه» در مرگ پدرش و نیز هند در سه قصیده دیگر.  
صفیّه دختر مسافر بن أبی عمرو بن أمیّه در مرثیه کشته‌های قریش و «أهل قلیب» در دو قصیده.  
هند دختر «أثاثة بن عبّاد بن المطّلب» در مرثیه عبیدة بن حارث.  
قتیله دختر حارث در مرثیه برادرش نضر بن حارث عبدریّ.

#### غزوه بنی سلیم در «کدر» [1]

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- در بازگشت از بدر، جز هفت شب در مدینه نماند که بار دیگر برای «غزوه بنی سلیم» از مدینه بیرون رفت و «سباع بن عرفطه غفاریّ» یا «ابن أمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت، تا به آبگاهی از بنی سلیم که به آن «کدر» می‌گفتند، رسید، در آنجا سه شب اقامت گزید و سپس بی‌آنکه جنگی روی دهد یا با دشمنی برخورد کند، به مدینه بازگشت و بقیّه شوّال و ذی القعده را در مدینه ماند و در همین مدّت بود که اسیران قریش باز خریده شدند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به ضم اول و سکون دال آبگاهی است برای بنی سلیم، و این غزوه را «غزوه قرقرة الکدر» و «قرارة الکدر» و «قرقره بنی سلیم و غطفان» نیز گویند، طبقات: نیمه محرم سال سوم، 23 ماه پس از هجرت (ج 2، ص 31. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:294  
ابن سعد می‌نویسد: لوای رسول خدا در این جنگ به دست علیّ بود. و این غزوه بدان جهت روی داد که رسول خدا شنید که جمعی از «بنی سلیم» و «غطفان» بر ضدّ مسلمانان فراهم آمده‌اند، امّا با کسی برخورد نکرد جز با چند شبان، از جمله: غلامی به نام «یسار» که اسیر شد و در سهم رسول خدا افتاد، و چون دید که او نماز می‌خواند آزادش کرد، و پانصد شتر هم در این غزوه به دست مسلمانان افتاد که پس از اخراج خمس به هر مردی از اصحاب غزوه که دویست نفر بودند دو شتر سهم رسید. و شترها را در «صرار» سه منزلی مدینه قسمت کردند. مدّت این غزوه پانزده روز بود [1].

#### سریّه عمیر بن عدیّ [2]

«عصماء» دختر «مروان» همسر «یزید بن زید خطمی» زنی بود شاعر و زبان‌آور، در هجو اسلام و مسلمانان شعر می‌گفت، رسول خدا و أنصار را آزار می‌رساند و دشنام می‌داد و دشمنان رسول خدا را در اشعار خود بر ضدّ مسلمین تحریک می‌کرد.  
برخی از اشعار تند او و هم پاسخی را که «حسّان» به او داده است، ابن اسحاق نقل می‌کند.  
رسول خدا روزی گفت: کسی نیست داد مرا از دختر «مروان» بگیرد؟  
«عمیر بن عدیّ خطمی» که مردی نابینا بود شنید و شبانه بر آن زن تاخت و او را کشت و بامداد نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا من «عصماء» را کشتم.  
رسول خدا گفت: خدا و رسولش را یاری کردی.  
«عمیر» گفت: مرا از این کار زیانی نخواهد رسید؟ رسول خدا گفت:  
«لا ینتطح فیها عنزان» و این سخن مثلی شد که اول بار از رسول خدا شنیده شد، یعنی:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن سعد تاریخ این غزوه را نیمه محرم سال سوم هجرت نوشته است (ر. ک: پاورقی گذشته).  
[2]- (طبقات: 5 روز مانده از رمضان، 19 ماه پس از هجرت، ج 2، ص 27).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:295  
«در این باره دو بز با هم شاخ به شاخ نخواهند شد» [1].  
«عمیر» نزد «بنی خطمه» که از کشته شدن «عصماء» سخت برآشفته بودند، بازگشت و گفت: ای «بنی خطمه»! من دختر «مروان» را کشته‌ام، هر چه از دستتان بر می‌آید انجام دهید و مرا مهلت ندهید. «عصماء» را در این تاریخ پنج پسر بود که همه از مردان قوم بودند. رسول خدا «عمیر» را پس از این واقعه «عمیر بصیر» نامید.  
ابن سعد می‌نویسد که: در روز کشته شدن دختر «مروان» مردانی از «بنی خطمه» به دین اسلام درآمدند [2].

#### سریّه سالم بن عمیر

أبو عفک از رجال بنی عمرو بن عوف که مردی یهودی مذهب و صد و بیست‌ساله بود، پس از آنکه رسول خدا حارث بن سوید بن صامت را کشت [3]، نفاقش آشکار شد و در اشعار خود شیوه ناسزاگوئی به اسلام و مسلمانان و دشنام دادن به رسول خدا و تحریک دشمنان اسلام را در پیش گرفت، رسول خدا روزی گفت: کیست که کار این پلید را بسازد؟ «سالم بن عمیر» یکی از رجال «بنی عمرو بن عوف» و اصحاب بدر و یکی از «بکّائین» [4] نذر کرد که یا أبو عفک را بکشد و یا هم در این راه کشته شود، در یک شب تابستانی که «أبو عفک» بیرون خوابیده بود، سالم بر وی درآمد و او را بکشت.  
این سریّه در ماه شوّال سال دوم، یعنی: بیست ماه پس از هجرت واقع شد [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- کنایه از این که اتفاقی است ساده، سبب بروز اختلاف و خونخواهی نخواهد شد.  
[2]- سیرة النبی، ج 4، ص 313. طبقات، ج 2، ص 27.  
[3]- بعد از جنگ احد.  
[4]- یعنی گریه کنندگان و آنان هفت نفر از أنصار و دیگر کسان بودند که برای شرکت در غزوه تبوک، از رسول خدا مرکب سواری خواستند، و چون رسول خدا عذر خواست، در حالی که از غصه ناداری و بی‌توفیقی می‌گریستند از نزد وی بیرون رفتند.  
[5]- سیرة النبی، ج 4، ص 312. طبقات، ج 2، ص 28.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:296

#### غزوه بنی قینقاع [1]

یهود «بنی قینقاع» که هم پیمان «عبد اللّه بن أبیّ بن سلول» و از همه یهودیان شجاع‌تر بودند، شغل آنان زرگری بود و با رسول خدا پیمان سازش و عدم تعرّض داشتند، اما پس از واقعه بدر، از راه نافرمانی و حسد درآمدند و عهد و پیمان خود را نقض کردند.  
رسول خدا آنان را در بازار «بنی قینقاع» فراهم ساخت و به آنان گفت: «ای گروه یهود! از آنچه بر سر قریش آمد بترسید و اسلام آورید، چه خود دانسته‌اید که من پیامبری بر حقم و این مطلب را در کتاب آسمانی و عهدی که از خدا به دست دارید می‌بینید».  
بزرگان طایفه در جواب رسول خدا گفتند: ای محمّد! چنان گمان می‌بری که ما همچون قریش خواهیم بود، از این که با مردمی ناآزموده جنگ کردی و پیروز گشتی مغرور شده‌ای، به خدا قسم: اگر ما با تو جنگ کردیم، خواهی فهمید که مرد میدان مائیم نه دیگران [2].  
ابن اسحاق روایت می‌کند که یهودیان «بنی قینقاع» نخستین طایفه از یهود بودند که با رسول خدا پیمان خود را شکستند و جنگشان در میان بدر و أحد روی داد.  
سپس داستان عهدشکنی آنان را به این صورت روایت می‌کند که زنی از عرب کالائی برای فروش به مدینه آورد و آن را در بازار «بنی قینقاع» فروخت و نزد زرگری نشست، یهودیان خواستند به هر حیله‌ای شده روی او را باز کنند، زن امتناع داشت، زرگر کنار جامه زن را به پشت او گره زد، چون از جای برخاست، زشتی‌های او آشکار شد و یهودیان بخندیدند، زن فریاد کشید، مردی از مسلمانان به زرگر که یهودی بود حمله برد و او را بکشت، یهودیان بیدرنگ بر مرد مسلمان تاختند و او را کشتند،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- شوال سال دوم، 20 ماه پس از هجرت.  
[2]- آیه 58، سوره انفال. و آیه‌های 12- 13، سوره آل عمران درباره ایشان نزول یافته است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:297  
بستگان آن مسلمان، مسلمانان را به فریادرسی خواستند و فتنه بالا گرفت [1].  
رسول خدا بعد از پاسخ درشتی که از سران «بنی قینقاع» شنید، «أبو لبابه» را در مدینه به جانشینی خود بر گماشت و آنان را از نیمه شوّال یا اوّل ذی القعده سال دوم محاصره کرد، تا به تنگ آمدند و تسلیم شدند و با اصرار «عبد اللّه بن أبیّ» از کشتن آنان در گذشت و «عبادة بن صامت» را که مانند «عبد اللّه بن أبیّ» با آنان پیمان داشت، امّا بر خلاف «عبد اللّه» [2] برای نقض عهدی که کردند از پیمانشان بیزاری جست و کنار رفت، فرمود تا: از مدینه بیرونشان کند و آنها به «أذرعات» شام رفتند و اموالشان پس از إخراج خمس بر مسلمانان قسمت شد.

#### غزوه سویق ذی حجه سال دوم، 22 ماه بعد از هجرت‌

أبو سفیان در بازگشت از بدر به مکّه، نذر کرد که تا با محمّد جنگ نکند، و انتقام بدر را نگیرد، با زنان آمیزش نکند، پس با دویست سوار از قریش بیرون آمد و راه «نجدیّه» را در پیش گرفت، تا در یک منزلی مدینه نزد کوهی به نام «ثیب» فرود آمد و شبانه به محلّه «بنی نضیر» رفت و خواست «حییّ بن أخطب» را ببیند، اما او در به روی أبو سفیان نگشود، پس أبو سفیان نزد «سلّام بن مشکم» رفت، و بر وی درآمد، سلّام از أبو سفیان به گرمی پذیرائی کرد و او را از شراب سیراب کرد و بر اسراری مطّلعش ساخت، آنگاه در آخر همان شب نزد أصحاب خود بازگشت و با مردانی به سوی مدینه تاخت، تا در ناحیه‌ای به نام «عریض» نخلستانهائی و نیز چند خانه و مقداری کاه را آتش زدند و مردی از أنصار را با هم‌پیمانش در کشتزارشان یافتند و کشتند و سپس به مکّه بازگشتند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 51، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م.  
[2]- آیات 51- 56 سوره مائده درباره عبد اللّه، و عباده نازل شده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:298  
رسول خدا «أبو لبابه» را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و أنصار، أبو سفیان و همراهانش را تا «قرقرة الکدر» تعقیب کرد، امّا بر دشمن دست نیافت و پس از پنج روز به مدینه بازگشت. و چون أبو سفیان و همراهان در حال گریختن، به منظور سبکباری قسمتی از باروبنه خود را ریخته بودند و از جمله: مقدار زیادی «سویق» یعنی: پست، بود و به دست مسلمانان افتاد، این غزوه را «غزوه سویق» گفتند [1].

#### دیگر حوادث سال دوم هجرت‌

1- وجوب روزه ماه رمضان در شعبان این سال.  
2- برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه در رکوع رکعت دوم نماز ظهر روز سه شنبه نیمه شعبان، سیزده روز پس از وجوب روزه رمضان.  
3- مقرّر شدن اذان اسلامی و تعیین فصول آن.  
4- مرگ أبو لهب در همان روزی که خبر فتح بدر به مکّه رسید.  
5- دستور پرداختن زکات فطره.  
6- عروسی أمیر المؤمنین و فاطمه- علیهما السلام- در ذی حجّه این سال (به قول مسعودی).  
7- دستور قربانی در عید أضحی و قربانی کردن رسول خدا.  
8- جنگ میان قبیله بکر بن وائل و سپاه خسرو پرویز، در اثر امتناع کردن «هانی بن قبیصه شیبانی» از تسلیم آنچه «نعمان بن منذر لخمی» نزد وی به امانت گذاشته بود و شکست سپاه ایران.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 422. طبقات، ج 2، ص 30.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:299  
به قول یعقوبی: سپاه عرب فریاد می‌زدند: یا محمّد! یا محمّد! و لشکریان کسری را شکست دادند و کشتند [1].

### سال سوم هجرت [2]

#### غزوه ذی أمر [3]

رسول خدا خبر یافت که جمعی از «بنی ثعلبه» و «محارب» به رهبری مردی از بنی محارب به نام «دعثور بن حارث» در «ذی أمرّ» فراهم گشته‌اند تا در پیرامون مدینه دست به چپاول زنند.  
پس با چهارصد و پنجاه نفر از مسلمین، در دوازدهم ربیع الأوّل سال سوّم بیرون رفت و آهنگ قبیله «غطفان» کرد و راه «نجد» را در پیش گرفت و تا «ذو أمرّ» در ناحیه «نخیل» پیش رفت. در محلّ «ذی القصّه» مسلمانان مردی از «بنی ثعلبه» را به نام «خبّار» [4] دستگیر کرده نزد رسول خدا آوردند و او نظر داد که اینان را یارای روبرو شدن با شما نیست و هرگاه از حرکت شما خبر یابند، به کوهها خواهند گریخت.  
این مرد خود مسلمان شد و رسول خدا او را به «بلال» سپرد و چنان که پیش‌بینی کرده بود، دشمن همه به کوهها گریختند.  
در این میان بارانی آمد و رسول خدا جامه‌های خود را بیرون کرد و بر روی درختی انداخت که بخشکد و خود استراحت کرد، در این موقع «دعثور بن حارث» رسید و با  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 215، ج 2، ص 46. م.  
[2]- سال سوم هجرت سنة التمحیص نامیده می‌شود (التنبیه و الاشراف، ص 209، چاپ بیروت. م.)  
[3]- این غزوه در ربیع الاول سال سوم، 25 ماه پس از هجرت اتفاق افتاد (طبقات، ج 2، ص 34، چاپ بیروت. م).  
[4]- طبقات ابن سعد: جبار (ج 2، ص 35) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:300  
شمشیری که در دست داشت، بر سر رسول خدا ایستاد و گفت: که می‌تواند امروز تو را از دست من نجات دهد؟ رسول خدا گفت: خدا.  
آنگاه نیروئی معنوی «دعثور» را بر خود بلرزاند و شمشیر از دستش بیافتاد، رسول خدا آن را برگرفت و گفت: اکنون چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟  
گفت: هیچ کس، و سپس شهادتین بر زبان راند و نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به دین اسلام دعوت کرد. رسول خدا پس از یازده روز به مدینه بازگشت و آیه 11 سوره مائده درباره همین غزوه و داستان «دعثور» نازل گردیده است [1].

#### غزوه بحران [2] سال سوم، بعد از غزوه ذی أمرّ.

رسول خدا خبر یافت که گروه بسیاری از «بنی سلیم» در ناحیه «بحران فراهم گشته‌اند، پس «عبد اللّه بن أمّ مکتوم» را در مدینه به جانشینی خود برگماشت و با سیصد مرد از اصحاب خویش، با شتاب رهسپار شد و تا «بحران» همچنان پیش می‌رفت، امّا برخوردی روی نداد و دشمن متفرّق شده بود. رسول خدا پس از ده روز به مدینه بازگشت [3].  
صاحب طبقات می‌گوید: این غزوه در ششم جمادی الأولی، 27 ماه پس از هجرت واقع شد [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 2، ص 34. سیرة النبی، ج 2، ص 425.  
[2]- بحران: سرزمینی است در ناحیه فرع، فاصله بین فرع و مدینه 8 برید است (ر. ک: طبقات، ج 2، ص 35) م.  
[3]- طبقات، ج 2، ص 35. سیرة النبی، ج 2، ص 425.  
[4]- ج 2، ص 35. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:301

#### سریّه محمّد بن مسلمه [1]

پس از واقعه بدر و رسیدن مژده فتح به مدینه به وسیله «زید بن حارثه» و «عبد اللّه بن رواحه»، «کعب بن أشرف» که مردی از قبیله «طیّی‌ء» و طایفه «بنی- نبهان» و مادرش از یهودیان «بنی نضیر» و خود مردی شاعر و زبان‌آور بود و در اشعار خود رسول خدا را بد می‌گفت و دشمنان را بر ضدّ او و مسلمین تحریک می‌کرد، از این خبر برآشفت و گفت: اکنون زیر زمین از روی آن بهتر است. آنگاه رهسپار مکّه شد و بر «مطّلب بن أبی وداعه سهمی» فرود آمد و «عاتکه» دختر «أبو العیص أمویّ» همسر «مطّلب» از وی نیک پذیرائی کرد. «کعب» با گفتن شعر، قریش را بر ضدّ رسول خدا تحریک می‌کرد و بر سوگ «اصحاب قلیب» می‌نشست. «حسّان بن ثابت» و زنی از مسلمانان از قبیله «بلیّ»، طایفه «بنی مرید» که آنان را «جعادره» می‌گفتند، به نام «میمونه» دختر «عبد اللّه» در پاسخ کعب و ردّ او اشعاری گفتند و «کعب» دیگر بار «میمونه» را پاسخ داد.  
سپس «کعب» به مدینه بازگشت و نام زنان مسلمان را در اشعار خود با بی‌احترامی می‌برد و مسلمانان را آزار می‌داد. در این موقع رسول خدا گفت: کیست که مرا از دست پسر «أشرف» آسوده کند؟ «محمّد بن مسلمه» وابسته «بنی عبد الأشهل» گفت:  
ای رسول خدا! من خود این مهمّ تو را کفایت می‌کنم و او را می‌کشم.  
رسول خدا گفت: اگر می‌توانی کوتاهی مکن. سه روز گذشت، و «محمّد بن- مسلمه از خوردن و آشامیدن افتاد و پیوسته در فکر انجام این کار بود، تا رسول خدا به او گفت: چرا خوردن و نوشیدن را ترک کرده‌ای؟ گفت: چون قولی داده‌ام که نمی‌دانم خواهم توانست به آن وفا کنم یا نه.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این سریه در چهاردهم ربیع الاول سال سوم، 25 ماه پس از هجرت، برای کشتن کعب بن الأشرف روی داد لذا برخی از ارباب سیر نام آن را سریّه قتل کعب بن الاشرف گذارده‌اند (طبقات، ج 2، ص 31) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:302  
رسول خدا گفت: وظیفه‌ای جز کوشش در راه انجام آن نداری. یعنی: شد یا نشد گناهی بر تو نیست. گفت: ای رسول خدا! ناچار باید سخنانی هم بگوئیم. فرمود: هر چه مصلحت باشد بگوئید که برای شما حلال است. سپس با «أبو نائله: سلکان بن سلامة بن وقش» از «بنی عبد الأشهل» برادر رضاعی «کعب بن أشرف» و «عبّاد بن بشر بن وقش» و «حارث بن أوس بن معاذ» از «بنی عبد الأشهل» و «أبو عبس بن جبر» از «بنی- حارثه» بر کشتن «کعب» همداستان شدند و «سلکان» را قبلا نزد «کعب» فرستادند تا ساعتی با هم سخن گفتند و به شعرخوانی پرداختند، سپس به «کعب» گفت: برای حاجتی نزد تو آمده‌ام و آن را به تو می‌گویم، اما این راز را پوشیده دار.  
«کعب» گفت: بسیار خوب. گفت: راستی که آمدن این مرد- یعنی رسول خدا- به شهر ما بلائی بزرگ بود، چه عرب با ما به دشمنی برخاستند و علیه ما همداستان شدند، و راهها را از ما بریدند، و اکنون خود و خانواده‌هامان به سختی افتاده و بیچاره گشته‌ایم.  
کعب گفت: پسر سلامه! مگر پیش از این به شما نگفتم که کارها به اینجاها خواهد کشید. سلکان گفت: اکنون در نظر دارم که مقداری خواربار به ما بفروشی، و از ما گرو و سند بگیری و با ما نیکی کنی، کعب گفت: حاضرید زنان خود را گرو بدهید؟  
گفت: چگونه زنان خود را نزد تو که از همه مردم یثرب جوانتر و زیباتری گرو دهیم.  
گفت: پسران خود را گرو می‌دهید؟ گفت: می‌خواهی ما را رسوا کنی، همراهانی دارم که به همین منظور آمده‌اند و می‌خواهم آنها را هم نزد تو آورم تا به آنها هم خواربار بفروشی و نیکی کنی و در حدود قیمتش اسلحه گرو می‌دهیم، و این سخن را بدان جهت گفت که از دیدن اسلحه بیمناک و بدگمان نگردد، کعب گفت: مانعی ندارد.  
سلکان نزد اصحاب خود برگشت و از آنچه قرار گذاشته بود باخبرشان ساخت، و دستور داد تا اسلحه خود را بردارند و نزد وی فراهم گردند. پس نزد رسول خدا فراهم آمدند و رسول خدا تا «بقیع غرقد» همراهشان رفت و از آنجا رهسپارشان ساخت و گفت: به نام خدا بروید، خدایا! یاریشان کن.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:303  
آنگاه رسول خدا به خانه خود بازگشت، و سلکان و همراهان در آن مهتاب شب تا در قلعه کعب پیش رفتند، و سلکان او را فریاد زد، اما چون تازه داماد بود عروسش دامن وی را گرفت و گفت: تو مردی جنگجو هستی و جنگجویان در این وقت شب بیرون نمی‌روند. گفت: این «ابو نائله» است که اگر مرا خوابیده ببیند، بیدار نمی‌کند.  
زن گفت: به خدا قسم که: از فریاد او احساس خطر می‌کنم. گفت: اگر جوانمرد را به مرگ هم دعوت کنند، اجابت می‌کند. سپس فرود آمد و ساعتی با آنان سخن گفت، و با وی سخن گفتند و سپس گفتند: میل داری باقیمانده شب را تا «شعب العجوز» با هم راه برویم و سخن بگوئیم؟ گفت: اگر بخواهید حاضرم.  
سپس ساعتی با هم راه رفتند، آنگاه «أبو نائله» دست خود را میان موهای بناگوش کعب داخل کرد و در آورد و بوئید و گفت: تا امشب چنین عطر خوشبوئی ندیده بودم، ساعتی بعد نیز چنان کرد و چنان گفت: ساعتی بعد باز دست خود را میان موهای بناگوش او فرو برد و در این موقع موی او را محکم گرفت و گفت: بزنید دشمن خدا را.  
شمشیرها برآمد و بر وی فرود آمد و به هیچ وجه کاری صورت نداد. «محمّد بن- مسلمه» می‌گوید: در این موقع که شمشیرها کاری نکرد، کعب فریادی کشید که در قلعه‌های اطراف یکباره آتش روشن شد. در این موقع کاردی را که همراه داشتم به یاد آوردم آن را در زیر ناف کعب فرو بردم و تا زهار او را پاره کردم و کعب به زمین افتاد.  
در این گیرودار «حارث بن أوس بن معاذ» را زخمی رسیده بود، پس رهسپار شدیم و بر «بنی أمیّة بن زید» و بعد بر «بنی قریظه» و سپس بر «بعاث» عبور کردیم تا به «حرّه عریض» بالا رفتیم، و آنجا برای حارث که در اثر خونریزی ضعف کرده و عقب مانده بود ساعتی درنگ کردیم تا رسید و او را برداشتیم و در آخر شب نزد رسول خدا که مشغول نماز بود رسیدیم و او را مژده دادیم و آنگاه به خانه‌های خود بازگشتیم.  
به روایت طبقات: سر کعب را بریدند و در «بقیع غرقد» تکبیر گفتند که رسول خدا شنید و دانست که توفیق یافته‌اند. آنگاه سر کعب را آوردند و پیش پای رسول خدا انداختند و چون بامداد شد، یهودیان را بیم و هراس گرفته بود و نزد رسول خدا  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:304  
آمدند و گفتند: سرور ما را ناگهان کشته‌اند. رسول خدا کارهای ناپسند و اشعار و آزار کعب را یادآوری کرده و آنان را به نوشته شدن قرار صلحی دعوت کرد. «کعب بن مالک» و «حسّان بن ثابت» اشعاری درباره کشته شدن کعب بن أشرف» گفته‌اند [1].

#### سریّه زید بن حارثه [2] یا سریه قرده‌

نخستین سریّه از نه سریّه‌ای که زید در آن امارت یافت، همین سریّه است.  
رسول خدا او را برای جلوگیری از کاروان قریش فرستاد. «صفوان بن أمیّة بن عبد العزّی» و «حویطب بن عبد العزّی» و «عبد اللّه بن أبی ربیعه» [3] همراه این کاروان بودند و کالای مهمّی همراه داشتند، و راهنمای ایشان فرات بن حیّان عجلی بود و کاروان را از راه عراق و ناحیه «ذات عرق» می‌برد. زید با صد نفر سوار تا «قرده» که در سرزمین «نجد» میان «ربذه» و «غمره» و در ناحیه «ذات عرق» واقع است پیش تاخت و بر کاروان دست یافت، اما مردان کاروان گریختند، تنها «فرات بن حیّان» اسیر شد و پس از مسلمان شدن آزاد گشت. رسول خدا خمس غنیمت را که بیست هزار درهم بود برداشت، و باقیمانده را بر مردان سریّه قسمت کرد [4].

#### داستان محیّصه و حویّصه‌

ابن اسحاق بعد از قصّه کشته شدن «کعب بن أشرف» می‌نویسد که: رسول خدا  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 2، ص 430. طبقات، ج 2، ص 31.  
[2]- این سریّه در جمادی الآخره سال سوم، 28 ماه پس از هجرت اتفاق افتاد (طبقات، ج 2، ص 36. م.).  
[3]- به روایت یعقوبی أبو سفیان و أبو العاص بن ربیع.  
[4]- طبقات، ج 2، ص 36. امتاع الاسماع، ص 112.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:305  
گفت: بر هر که از مردان یهود، ظفر یافتید او را بکشید، پس «محیّصة بن مسعود أوسی» بر «ابن سنینه» [1] یکی از بازرگانان یهود که با مسلمانان آمیزش و دادوستد داشت حمله برد، و او را کشت. برادر بزرگترش «حویّصه» که هنوز مسلمان نبود او را می‌زد و می‌گفت: ای دشمن خدا! او را کشتی؟! به خدا قسم. چه روغنی از مال او در شکم داری [2].  
«محیّصه» در پاسخ برادر گفت: به خدا قسم: کسی مرا به کشتن وی امر کرده است که اگر به کشتن تو هم که برادر منی امر می‌کرد، گردن تو را می‌زدم.  
گفت: راستی تو را به خدا: اگر محمّد تو را به کشتن من دستور می‌داد، مرا می‌کشتی؟  
گفت: آری، به خدا قسم: اگر مرا می‌فرمود که گردنت را بزنم، بیدرنگ تو را گردن می‌زدم. «حویّصه» گفت: راستی دینی که این همه در تو اثر گذاشته است عجیب است، و سپس خود به دین اسلام درآمد.  
ابن اسحاق روایت دیگری نقل می‌کند که: بر حسب آن روایت، قصّه این دو برادر- چنان که گفته شد- در غزوه «بنی قریظه» و بر سر کشتن «کعب بن یهودا» از بزرگان «بنی قریظه» پیش آمده است [3].  
در شعبان سال سوم، رسول خدا با «حفصه» دختر عمر که قبلا در خانه «خنیس- بن حذافه سهمی» (تنها کسی از بنی سهم که در بدر شرکت داشت) بود، ازدواج کرد. در شعبان همین سال به قول مشهور: ولادت حسین بن علیّ علیهما السلام روی داد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن هشام: «ابن سبینه» هم گفته می‌شود.  
[2]- با این که در بسیاری از موارد بر حسب ضرورت در عبارت متن تغییراتی داده‌ام در اینجا از تصرف خودداری کردم. صرف نظر از نازیبائی انشاء، به نظر این جانب مناسب است سخن حویّصه: «أما و اللّه لربّ شحم فی بطنک من ماله» (سیره ابن هشام، ج 3، ص 62، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه.) این طور ترجمه شود: «به خدا قسم: شکم تو از مال او پیه بسیار آورده است» کنایه از این که از نعم او بسیار متنعم و فربه شده‌ای. م.  
[3]- سیرة النبی، ج 2، ص 441.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:306

#### غزوه أحد

##### اشاره

تاریخ- شنبه هفتم شوّال سال سوّم هجرت، 32 ماه بعد از هجرت.  
عدّه سپاهیان اسلامی- در اول هزار نفر، و در میدان جنگ هفتصد نفر.  
عدّه دشمن- سه هزار مرد جنگی (هفتصد زره‌پوش، دویست اسب و سه هزار شتر) از جمله: «أبو عامر راهب» با پنجاه نفر.  
مقصد- ایستادگی در مقابل قریش که برای تلافی جنگ بدر آمده بودند.  
جانشین رسول خدا برای نماز خواندن- عبد اللّه بن أمّ مکتوم.  
نتیجه این غزوه- کشته شدن بیش از هفتاد نفر از بزرگان مسلمین، و نزول شصت آیه از سوره آل عمران.

##### تفصیل مطلب‌

پس از آنکه بزرگان قریش در جنگ بدر کشته و اسیر شدند، و گریزندگانشان به مکّه رسیدند، و «أبو سفیان» کاروان تجارت را به مکّه رسانید، «عبد اللّه بن أبی- ربیعه» و «عکرمة بن أبی جهل» و «صفوان بن أمیّه» با مردانی از قریش که پدران، پسران و برادرانشان در بدر کشته شده بودند، با «أبو سفیان» و دیگر کسانی که در آن کاروان سهمی داشتند، وارد صحبت شدند و گفتند: ای گروه قریش! محمّد با شما بیدادگری کرد، و نیکان شما را کشت، اکنون ما را در جنگ با وی کمک دهید، و با سود این کاروان، لشکری را به جنگ محمّد گسیل دارید، باشد که خون کشتگان خود را از وی بازستانیم.  
سپس «أبو سفیان» گفت: من نخستین کسی هستم که این پیشنهاد را می‌پذیرم، و «بنی عبد مناف» هم با من همراهند، و چون مال التجاره را فروختند، هزار شتر و پنجاه هزار دینار بود، که سرمایه را به صاحبان آن دادند و سود آن را که از هر دینار  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:307  
سرمایه یک دینار بود به هزینه جنگ اختصاص دادند و آیه 36 سوره انفال در این باره نازل شد.  
جنبش قریش- پس از آنکه هزینه جنگ از سود مال التجاره تأمین شد، طوایف قریش و پیروانشان از قبایل «کنانه» و مردم «تهامه» بر جنگ با رسول خدا همداستان شدند و سه هزار مرد جنگی فراهم گشتند.

##### شعرای قریش در میان قبایل:

1- أبو عزّه: عمرو بن عبد اللّه جمحی، که رسول خدا در بدر، مشروط بر آنکه دیگر کسی را بر علیه مسلمانان تحریک نکند، بر وی منّت گذاشته و همچنان بی‌هیچ فدیه‌ای آزادش کرده بود، «صفوان بن أمیّه» به او گفت: ای «أبو عزّه»! تو مردی شاعر و زبان‌آوری، ما را با زبان خود کمک ده و با ما رهسپار شو. گفت: محمّد بر من منّت گذاشت و آزادم ساخت، و دیگر در نظر ندارم که با وی دشمنی کنم. گفت: ما را یاری کن و من هم در مقابل خدا را گواه می‌گیرم که اگر به سلامت بازگشتی، تو را از مال دنیا بی‌نیاز کنم، و اگر کشته شدی، دخترانت را پهلوی دخترانم بیاورم، تا در هر خوشی و ناخوشی با هم زندگی کنند. «ابو عزّه» پیشنهاد «صفوان» را پذیرفت و در سرزمین «تهامه» به راه افتاد و با اشعاری که می‌گفت، قبایل «بنی کنانه» را به جنگ با مسلمین دعوت می‌کرد و از پیشرفت اسلام برحذر می‌داشت.  
2- مسافع بن عبد مناف بن وهب بن حذافة بن جمح، نیز در میان «بنی- مالک بن کنانه» رفت و آنان را بر ضد رسول خدا تحریک می‌کرد و اشعاری در تشویق ایشان به جنگ با رسول خدا می‌سرود.  
وحشی، جبیر بن مطعم را غلامی بود حبشی به نام «وحشی»- که زوبین خود را چون حبشیان می‌افکند و کم بود که خطا کند- به او گفت: تو هم همراه این سپاه رهسپار شو، تا اگر «حمزه» عموی محمّد را به جای عموی من «طعیمة بن عدیّ» کشتی تو را آزاد کنم.  
وحشی همراه سپاه قریش بیرون رفت و هرگاه «هند» دختر «عتبه» او را  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:308  
می‌دید، می‌گفت: هان، ای «أبا دسمه» [1] شفاده و شفا خواه [2].

##### زنان قریش همراه سپاه‌

برخی از بزرگان قریش، به منظور آن که سپاهیان از میدان جنگ نگریزند، و بیشتر در کارزار پایداری کنند، زنانی از خود را نیز همراه برده بودند، از جمله:  
1- أبو سفیان که فرمانده سپاه بود، همسر خود «هند» دختر «عتبه» را.  
2- عکرمة بن أبی جهل، دختر عمو و همسر خود أمّ حکیم دختر حارث بن- هشام بن مغیره را.  
3- حارث بن هشام بن مغیره، دختر عمو و همسر خود فاطمه دختر ولید بن مغیره را.  
4- صفوان بن أمیّه، همسر خود برزه دختر مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی را.  
5- عمرو بن عاص، همسر خود ریطه دختر منبّه بن حجّاج سهمی را.  
6- طلحة بن أبی طلحه عبدری، همسر خود سلافه دختر سعد بن شهید أنصاری را.  
7- أبو عزیز بن أبی عمیر [3] با [4] مادر خود خناس دختر مالک بن مضرّب (از بنی- مالک بن حسل).  
8- عمره دختر علقمه (یکی از زنان بنی حارث بن عبد مناة بن کنانه) [5].  
قریش با این ترتیب به سوی مدینه رهسپار شدند، و در پای کوه «عینین» در مقابل مدینه فرود آمدند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نسخه اصل: ابا دسمه (به فتح سین) ضبط شده است ولی در کتاب سیره ابن هشام چاپ مصر، مطبعه حلبی ابا دسمه (به سکون سین) ضبط شده. م.  
[2]- در نسخه اصل: «استشف» را شفایاب ترجمه کرده است. م.  
[3]- ظاهرا کلمه «أبی» زائد است ر. ک: سیره ابن هشام، ج 3، ص 66، چاپ- مصطفی الحلبی، 1355 ه. و جوامع السیره، ص 150، چاپ دار المعارف). م.  
[4]- کلمه «با» و نیز در سطر 4 «زنانی از» به جای «زنان» از این جانب است. م.  
[5]- و هفت زن دیگر.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:309

##### انتشار حرکت قریش در مدینه‌

عبّاس بن عبد المطّلب به وسیله نامه‌ای که نوشت رسول خدا را از تصمیم قریش و هر پیش‌آمدی که در مکّه اتفاق افتاده بود با خبر ساخت. و رسول خدا هم «سعد بن ربیع» را از نامه «عبّاس» آگاه ساخت. و منافقان و یهود مدینه به خبرسازی و تحریک و تشویش مردم پرداختند. و بدینسان خبر قریش در مدینه انتشار یافت.

##### پنجشنبه پنجم شوّال‌

رسول خدا دو نفر از أصحاب (أنس و مؤنس: پسران فضاله از بنی ظفر) را در شب پنجشنبه پنجم ماه شوّال به منظور تحقیق و بررسی وضع دشمن بیرون فرستاد و پس از بازگشتن، گزارش دادند که قریش، اسبان و شتران خود را در کشتزار «عریض» رها کرده‌اند و دیگر برگ سبزی در آنجا باقی نمانده است.  
سپس «حباب بن منذر» را فرستاد تا به میان سپاهیان دشمن رفته و شماره آنها را تخمین زند و اطّلاعاتی برای رسول خدا بیاورد.

##### جمعه ششم شوّال‌

اصحاب رسول خدا در این شب مدینه را پاسبانی کردند و «سعد بن معاذ» و «أسید بن حضیر» و «سعد بن عباده» با عدّه‌ای مسلح تا بامداد در مسجد و بر در خانه رسول خدا به پاسبانی ایستادند. در همین شب رسول خدا خوابی دید که در اثر آن خوش نداشت از مدینه بیرون رود و در این باب با اصحاب خود مشورت کرد و گفت: اگر مصلحت بدانید در مدینه می‌مانیم و دشمن را در همان جا که فرود آمده است رها می‌کنیم تا اگر همان جا بمانند به زحمت باشند، و اگر به مدینه هجوم آورند با آنان نبرد کنیم.  
«عبد اللّه بن أبیّ بن سلول» و بزرگان مهاجر و أنصار نیز چنین عقیده داشتند.  
رسول خدا گفت: در شهر بمانید و زنان و کودکان را در برجها جای دهید، اما جوانانی که در بدر شرکت نکرده بودند، به شوق شهادت با این رأی مخالفت کردند و گفتند:  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:310  
ای رسول خدا! ما را بر سر دشمن ببر تا گمان نکنند که ترسیده‌ایم و از ناتوانی و زبونی در شهر مانده‌ایم.  
«عبد اللّه بن أبیّ» گفت: ای رسول خدا! در مدینه بمان و بر سر دشمن مرو، چه به خدا قسم: ما تا کنون از مدینه بر سر دشمن نرفته‌ایم جز این که شکست خورده‌ایم و بر عکس دشمن تا کنون بر سر ما به مدینه نیامده است جز این که پیروز شده‌ایم، پس دست از ایشان بدار، تا اگر بمانند در بدترین زندان مانده باشند، و اگر بر سر ما بتازند مردان ما روبرویشان بجنگند، و زنان و کودکان از بالای سر سنگبارانشان کنند، و اگر هم بازگردند چنان که آمده‌اند ناامید برگردند.

##### آخرین تصمیم‌

در نتیجه اصرار جوانان اصحاب، رسول خدا تصمیم حرکت گرفت. و روز جمعه بعد از نماز جمعه و نماز عصر، داخل خانه شد و سلاح پوشید و پس از آنکه بر «مالک بن- عمرو صحابی» (از بنی نجّار) که در همان روز مرده بود نماز خواند، آماده حرکت بیرون آمد، و در پاسخ اصحاب که در اثر توبیخ «سعد بن معاذ» و «أسید بن حضیر» از اصرار خویش معذرت خواستند و گفتند: ما را آن حقّ نبود که رسول خدا را به کاری که بدان رغبتی نداشت وادار کنیم و اکنون هم اگر می‌خواهی در مدینه بمان، چنین فرمود:  
«پیامبری را سزاوار نیست که لباس جنگ بپوشد، و بی‌آنکه جنگ کند آن را از تن در آورد، اکنون بنگرید که آنچه می‌فرمایم انجام دهید و به نام خدا رهسپار شوید که اگر شکیبا باشید، پیروز خواهید شد».

##### حرکت از مدینه‌

رسول خدا در همان روز جمعه، پس از آن که بعد از نماز جمعه اصحاب خود را در صورتی که شکیبائی ورزند و عده نصرت داد، با هزار نفر از اصحاب از مدینه بیرون آمد، و خود بر اسبی سوار بود و نیزه‌ای به دست داشت. در میان مسلمانان صد نفر زره‌پوش  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:311  
بود و «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباده» که هر کدام زره‌پوش بودند، پیش روی رسول خدا می‌رفتند.

##### پرچمداران مسلمین‌

رسول خدا پیش از حرکت، سه نیزه خواست و سه پرچم بست: پرچمی برای أوس که به دست أسید بن حضیر داد و پرچمی برای خزرج که به دست حباب بن منذر یا سعد بن عباده سپرد و پرچمی هم برای مهاجرین به دست علیّ بن أبی طالب علیه السلام (و به قولی مصعب بن عمیر).

##### بازگشتن منافقین‌

در محلّ «شوط» در میان مدینه و أحد «عبد اللّه بن أبی بن سلول» با یک سوم مردم به مدینه بازگشت و گفت: حرف جوانان را شنید و گفتار ما را ناشنیده گرفت.  
ای مردم! ما نمی‌دانیم که باید برای چه خود را به کشتن دهیم؟ و چون با منافقان قوم خود بازمی‌گشت، «عبد اللّه بن عمرو بن حرام» (از بنی سلمه) در پی ایشان شتافت و گفت: ای مردم! از خدا بترسید و در چنین موقعی که دشمن نزدیک آمده است، قبیله خود و پیامبر خود را تنها نگذارید. گفتند: اگر می‌دانستیم جنگی پیش خواهد آمد، شما را تنها نمی‌گذاشتیم، امّا می‌دانیم که جنگی روی نخواهد داد.  
«عبد اللّه» که از آنان ناامید شده بود گفت: ای دشمنان خدا! خداوند شما را از رحمت خود دور کند، به همین زودی خدا پیامبر خود را از شما بی‌نیاز خواهد کرد.  
دو قبیله «بنی حارثة بن نبیت» (از أوس) و «بنی سلمة بن جشم بن خزرج» نیز سست شدند و خواستند بازگردند که خداوند استوارشان داشت [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره آل عمران، آیه 122.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:312

##### پیشنهاد أنصار

أنصار به رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- گفتند: از یهودیان هم پیمان خود کمک نخواهیم؟ گفت: نیازی به ایشان نداریم. و به روایت طبقات: در «شیخان» که دو برج بود، داد و فریادی شنید و پرسید که: این داد و فریاد چیست؟ گفتند: یهودیان هم پیمان «عبد اللّه بن أبیّ». فرمود: در جنگ با مشرکان از مشرکان کمک نخواهید.

##### رسول خدا در شیخان‌

در این منزل بود که رسول خدا در بازدید سپاهیان، پسران کمتر از 15 سال یعنی:  
«أسامة بن زید»، «عبد اللّه بن عمر»، «زید بن ثابت» (از بنی مالک بن نجّار)، «براء بن عازب» (از بنی حارثه)، «عمرو بن حزم» (از بنی مالک بن نجّار)، «أسید بن ظهیر» (از بنی حارثه)، «عرابة بن أوس»، «زید بن أرقم»، «نعمان- بن بشیر»، «سعد بن حبته» و «أبو سعید خدری» [1] را به مدینه بازگرداند و در «خندق» که پانزده‌ساله بودند آنها را اجازه شرکت در جنگ داد.  
«سمرة بن جندب فزاری» و «رافع بن خدیج» (از بنی حارثه) را نیز با آن که پانزده‌ساله بودند دستور بازگشتن داد، اما چون گفتند که: «رافع» تیرانداز خوبی است، او را اجازه داد و چون گفته شد که: «سمره» می‌تواند با «رافع کشتی بگیرد و او را به زمین بزند، او را نیز اجازه شرکت فرمود.

##### شب شنبه‌

آفتاب روز جمعه غروب کرد و بلال اذان گفت و رسول خدا نماز را با اصحاب خود  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: جوامع السیره، ص 159.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:313  
به جای آورد و شب را در «شیخان» به سر برد و «محمّد بن مسلمه» با پنجاه نفر سپاه اسلامی را تا بامداد شنبه پاسبانی داد، که پیوسته پیرامون سپاه می‌گشتند. مشرکان هم که سپاهیان اسلام را دیده بودند «عکرمة بن أبی جهل» را با سوارانی به پاسداری لشکریان خود گماشتند.

##### روز أحد

رسول خدا سحرگاه از «شیخان» حرکت کرد و نماز صبح را در «أحد» به جای آورد و آنگاه در حالی که دو زره بر تن داشت، به صف‌آرائی سپاه پرداخت و کوه أحد را پشت سر و مدینه را پیش رو قرار داد، و کوه «عینین» در طرف چپ مسلمانان قرار گرفت و «عبد اللّه بن جبیر» را با پنجاه نفر تیرانداز بر شکاف آن گماشت و فرمود: «چه پیروز باشیم و چه با شکست مواجه شویم، شما همین جا بمانید و سواران دشمن را با تیراندازی از ما دفع کنید، که از پشت سر بر ما هجوم نیاورند، اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید، و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید».

##### صف‌آرائی قریش‌

سه هزار مرد جنگی قریش به صف ایستادند، فرماندهی میمنه را «خالد بن ولید» و فرماندهی میسر، را «عکرمة بن أبی جهل» بر عهده گرفت و پرچم قریش را «طلحة بن أبی طلحه عبدری» به دست داشت، به همین مناسبت رسول خدا پرچم را به دست «مصعب بن عمیر عبدری» داد و او تا به شهادت رسید پرچم را پیش روی رسول خدا برافراشته داشت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:314

##### خطبه رسول خدا

رسول خدا در روز أحد پس از آن که سپاه خود را منظّم ساخت و صف‌ها را آراست، پیش روی سپاه ایستاد و خطبه‌ای ایراد کرد که در متون تاریخ اسلام ذکر شده است [1].

##### آغاز جنگ‌

أبو عامر: عبد عمرو بن صیفی (از بنی ضبیعه) که در جاهلیّت «أبو عامر راهب» لقب داشت و در اسلام «أبو عامر فاسق» لقب یافت و با پنجاه جوان از قبیله «أوس» به مکّه رفته بود، قریش را وعده می‌داد که هرگاه با مردم مدینه روبرو شدید و مرا همراه شما دیدند، دو نفر هم به روی شما نخواهند ایستاد.  
روز أحد با گروهی پیش تاخت و گفت: ای گروه «أوس»! منم أبو عامر. گفتند ای فاسق! خدا چشمت را روشن نکند، أبو عامر با شنیدن این سخن که بر خلاف انتظار او بود و او را نزد مکّیان بی‌آبرو ساخت گفت: پس از من، قبیله‌ام را فتنه‌ای رسیده است.  
سپس با آنان سخت جنگید و دو طرف یکدیگر را سنگباران کردند و «أبو عامر» و یارانش عقب نشستند.

##### نقش زنان قریش در جنگ‌

هنگامی که دو لشکر به روی هم ایستادند و جنگ درگرفت، زنان قریش به رهبری  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ص 121- 122. بحار الانوار، ج 6، ص 512. شرح نهج- البلاغه، ج 3، ص 365، از واقدی.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:315  
«هند» همسر «أبو سفیان»، نقش دف زدن و تصنیف خواندن پشت سر مردان سپاهی را به عهده گرفتند و از این راه آنان را بر جنگ دلیر می‌ساختند و کشتگان بدر را به یادشان می‌آوردند [1].

##### پرچمداران قریش یکی پس از دیگری کشته می‌شوند

أبو سفیان از «بنی عبد الدار» پیمان پایداری گرفت و پرچم را به آنان سپرد.  
1- «طلحة بن أبی طلحه» (عبد اللّه بن عبد العزّی بن عثمان بن عبد الدار) پیش تاخت و علیّ- علیه السلام- با شمشیری سرش را شکافت و رسول خدا شادمان گشت و تکبیر گفت، و مسلمانان یکباره تکبیر گفتند و بر دشمن سخت حمله بردند و صفها را در هم دریدند.  
2- «عثمان بن أبی طلحه» پس از برادر، پرچم را به دست گرفت، رجز می‌خواند و مبارز می‌طلبید که «حمزة بن عبد المطّلب» بر وی حمله برد و شمشیری بر وی نواخت که دست و شانه او را تا تهیگاه برید و شش او پیدا شد.  
3- أبو سعد بن أبی طلحه، بعد از برادر پرچم را به دست گرفت و مبارز می‌طلبید و می‌گفت: شما یاران محمّد می‌گفتید که کشته‌های شما در بهشت و کشته‌های ما در دوزخ‌اند اگر دروغ نمی‌گفتید چرا کسی به جنگ با من تن در نمی‌دهد؟  
به روایت ابن هشام علی- علیه السلام- به جنگ وی رفت و او را کشت.  
4- مسافع بن طلحه، که بعد از پدر و دو عمویش، پرچم را بلند کرد و خود با تیر «عاصم بن ثابت بن أبی الأقلح» سرنگون شد.  
5- جلاس بن طلحه، که بعد از برادر پرچم را برافراشت و نیز با تیر «عاصم- بن ثابت» از پای درآمد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن اسحاق از هند، دو تصنیف روایت کرده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:316  
هر یک از این دو برادر را که نزد مادرشان «سلافه» دختر «سعد بن شهید» آوردند از وی می‌پرسید که: پسر جان! که تو را از پای درآورد؟ پس می‌گفت: مردی که با تیر وی از پای درآمد همی‌گفت: بگیر که منم پسر «أبو الأقلح» اینجا بود که مادرشان نذر کرد تا: در کاسه سر عاصم شراب بنوشد.  
6- کلاب بن طلحه، که بعد از برادر پرچم به دست گرفت و به روایت طبقات:  
به دست «زبیر» کشته شد [1].  
7- حارث بن طلحه، که نیز از پرچمداران أحد است و به روایت طبقات:  
به دست «عاصم بن ثابت» کشته شد [2].  
8- أرطاة بن عبد شرحبیل بن هاشم عبدریّ که نیز از «بنی عبد الدار» و پرچمدار بود و به روایت طبقات: علی او را کشت [3].  
9- أبو یزید بن عمیر بن هاشم عبدری که پرچم مشرکان را برافراشت و به دست «قزمان» کشته شد.  
10- قاسط بن شریح بن هاشم عبدریّ، که نیز به دست «قزمان» از پای درآمد.  
11- صؤاب، غلامی حبشی از «بنی عبد الدار» که به روایتی: علیّ- علیه السلام- او را کشت.  
12- عمره دختر «علقمه» (از بنی حارث بن عبد مناة بن کنانه) که پس از افتادن پرچم و پراکنده شدن مشرکان قریش، آن را بلند کرد.

##### بیچارگی قریش‌

با کشته شدن یازده نفر پرچمداران قریش (از طایفه بنی عبد الدار بن قصیّ)  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 2، ص 41، م.  
[2]- مرجع گذشته. م.  
[3]- مرجع گذشته. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:317  
ساعت بیچارگی قریش فرارسید. مردان جنگی و زنان، همگی رو به گریز نهادند و اگر دختر «علقمه» پرچم را به دست نگرفته بود و تیراندازان مسلمین شکاف کوه را رها نمی‌کردند، پیروزی مسلمانان قطعی به نظر می‌رسید [1].

##### نتیجه معصیت و نافرمانی‌

پس از آن که سپاهیان قریش رو به گریز نهادند و پرچم قریش روی زمین باقی ماند، بعضی از تیراندازان مسلمین گفتند: دیگر چرا اینجا بمانیم؟ خدا دشمن را شکست داد و اینک برادران شما به جمع‌آوری غنیمت پرداخته‌اند، بروید تا ما هم با آنان شرکت کنیم.  
دیگران گفتند: مگر فراموش کرده‌اید که رسول خدا فرمود: ما را از پشت سر حفظ کنید و از جای خود حرکت نکنید و اگر هم دیدید که ما کشته می‌شویم به یاری ما دست نبرید و اگر پیروز شدیم و به جمع غنیمت پرداختیم بازهم با ما شرکت نکنید و فقط از پشت سر ما را حفظ کنید؟.  
به هر صورت بیشتر پنجاه نفر به میدان جمع غنیمت سرازیر شدند و جز «عبد اللّه- بن جبیر» با کمتر از ده نفر باقی نماندند. پس «خالد بن ولید» و «عکرمة بن أبی جهل» بر آنان حمله بردند و «عبد اللّه» و همراهانش پایداری کردند تا به شهادت رسیدند. گریزندگان قریش هم با دیدن پرچم که به دست «عمره» برداشته شده بود، پیرامون آن را گرفتند و دیگربار به جنگ پرداختند. در این میان فریادی برآمد که محمّد کشته شد و «عبد اللّه- بن قمئه» که «مصعب بن عمیر» را کشته بود گفت: محمّد را کشتم و باد که تا آن هنگام از شرق می‌وزید، از مغرب وزیدن گرفت و کار مسلمانان به پریشانی و دشواری کشید و مصیبتهائی به بار آمد و دشمن به رسول خدا راه یافت و سنگبارانش کرد و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حسان بن ثابت ضمن اشعار خود در این باره می‌گوید:  
فلولا لواء الحارثیّة أصبحوایباعون فی الأسواق بیع الجلائب   
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:318  
«عتبة بن أبی وقّاص» دندان پیشین رسول خدا را شکست و روی او را مجروح ساخت و لبش را شکافت و خون بر گونه وی جاری شد، و می‌گفت: چگونه رستگار می‌شوند قومی که روی پیامبر خود را در حالی که آنها را به خدا دعوت می‌کند به خون آغشته می‌سازند. و آیه 128 سوره آل عمران در همین باره نزول یافت.  
ابن هشام روایت می‌کند که: «عتبة بن أبی وقّاص» دندان رسول خدا را شکست و لب پایین او را مجروح ساخت و «عبد اللّه بن شهاب زهری» پیشانی وی را شکافت، و «عبد اللّه بن قمئه» گونه‌اش را مجروح ساخت، و دو حلقه از حلقه‌های کلاه‌خود در گونه‌اش فرو رفت، و رسول خدا در یکی از گودال‌هائی که أبو عامر برای مسلمانان کنده بود افتاد. پس علیّ بن أبی طالب دست رسول خدا را گرفت و «طلحة بن عبید اللّه» او را بلند کرد تا راست ایستاد و «مالک بن سنان» پدر «أبو سعید خدری» خون روی رسول خدا را مکید و فرو برد و «أبو عبیده جرّاح» با دندان خویش دو حلقه را یکی پس از دیگری از روی رسول خدا کشید و در نتیجه دو دندان پیشین او افتاد،

##### چهار نفر از قریش که بر کشتن رسول خدا همداستان شدند

عبد اللّه بن شهاب زهری.  
عتبة بن أبی وقّاص زهری.  
عبد اللّه بن قمئه.  
أبیّ بن خلف.

##### رسول خدا در پناه کوه‌

به روایت شیخ مفید از ابن مسعود: پریشانی مسلمین به جائی رسید که همگی گریختند و جز علیّ بن أبی طالب، کسی با رسول خدا باقی نماند. سپس چند نفر، از جمله:  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:319  
پیش از همه «عاصم بن ثابت» و «أبو دجانه» و «سهل بن حنیف» به رسول خدا پیوستند.  
ابن اسحاق می‌نویسد: نخستین کس از اصحاب که بعد از هزیمت و شهرت یافتن شهادت رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- رسول خدا را شناخت «کعب بن مالک» بود که چشمان آن حضرت را از زیر کلاه‌خود شناخت و فریاد زد: ای مسلمانان! شما را مژده باد که رسول خدا اینجا است.  
پس رسول خدا به وی اشاره کرد که خاموش باش. آنگاه گروهی از مسلمانان رسول خدا را به طرف دره کوه بردند و آنجا بود که علیّ بن أبی طالب سپر خود را از مهراس [1] پرآب کرد و نزد رسول خدا آورد تا بیاشامد، امّا رسول خدا از بوی آن خوشش نیامد و از آن نیاشامید و سر و روی خود را با آن شستشو داد و می‌گفت: خدا بر کسانی که روی پیامبر خود را آغشته به خون ساخته‌اند، بس خشمناک است.  
به روایت طبقات: علی آب می‌ریخت و فاطمه زخم پدر را شستشو می‌داد، و چون خونریزی زیادتر می‌شد، «فاطمه» پاره حصیری را سوزاند و روی زخم گذاشت تا خون ایستاد.  
ابن اسحاق می‌نویسد که: رسول خدا نماز ظهر روز أحد را به علّت زخمهائی که برداشته بود نشسته خواند و مسلمانان هم نشسته به وی اقتدا کردند.

##### سخنان أبو سفیان‌

پس از آنکه جنگ برگزار شد و «أبو سفیان» آهنگ بازگشتن به مکّه کرد، نزدیک کوه آمد و با صدای بلند فریاد زد: جنگ و پیروزی نوبت است، روزی به جای روز بدر، ای «هبل»! سرفراز دار. رسول خدا گفت تا: وی را پاسخ دهند و بگویند:  
خدا برتر و بزرگوارتر است؛ ما و شما یکسان نیستیم، کشته‌های ما در بهشت‌اند و کشته‌های شما در دوزخ.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آبی است در أحد، و به همین مناسبت روز أحد را «یوم المهراس» گفته‌اند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:320  
باز «أبو سفیان» گفت: ما «عزّی» داریم و شما ندارید. و به امر رسول خدا در پاسخ وی گفتند: خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.  
آنگاه «أبو سفیان» پرسید: راست بگوئید که: آیا ما محمّد را کشته‌ایم؟ به وی پاسخ دادند که: نه به خدا قسم، او هم اکنون سخنان تو را می‌شنود. آنگاه «أبو سفیان» فریاد کرد: وعده ما و شما در سال آینده در بدر. رسول خدا گفت تا به وی پاسخ دادند: آری وعده میان ما و شما همین باشد.

##### مأموریّت علیّ بن أبی طالب‌

رسول خدا پس از بازگشتن أبو سفیان، علیّ بن أبی طالب را فرستاد و به وی فرمود: در پی اینان برو و ببین که چه می‌کنند: اگر شتران خود را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند آهنگ مکّه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شترها را پیش راندند.  
آهنگ مدینه کرده‌اند، امّا به خدا قسم که: در این صورت در همان مدینه با ایشان خواهم جنگید.  
علی رفت و بازگشت و گزارش داد که شترها را سوار شدند و اسبها را یدک ساختند و راه مکّه را در پیش گرفتند.

##### شهدای أحد

ابن اسحاق: شهیدان أحد را شصت و پنج نفر شمرده است [1]. ابن هشام پنج نفر دیگر را به عنوان استدراک افزوده است [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 3، ص 75- 80.  
[2]- سیرة النبی، ج 3، ص 80- 81.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:321  
ابن قتیبه می‌گوید: روز أحد چهار نفر از مهاجران و هفتاد نفر از أنصار به شهادت رسیدند [1].  
ابن أبی الحدید می‌گوید: واقدی از قول «سعید بن مسیّب» و «أبو سعید خدری» گفته است که: تنها از أنصار در أحد هفتاد و یک نفر به شهادت رسیدند، آنگاه چهار نفر شهدای قریش را نام می‌برد و شش نفر هم از قول این و آن می‌افزاید و می‌گوید: بنابراین شهدای مسلمین در أحد هشتاد و یک نفر بوده‌اند [2].

##### چند نفر از شهدای أحد

1- حمزة بن عبد المطّلب (سید الشهداء علیه السلام، از مهاجران، از بنی- هاشم) که به روایت ابن اسحاق: «أرطاة بن عبد شرحبیل عبدریّ» و نیز «عثمان بن أبی طلحه» از پرچمداران «بنی عبد الدار» و آنگاه «سباع بن عبد العزّی: عمرو بن نضله» (از بنی غبشان بن سلیم بن ملکان بن أفصی) را کشت و سپس به دست «وحشی» غلام «جبیر بن مطعم» به شهادت رسید و چون «وحشی» به مکّه برگشت به پاداش این عمل آزاد شد و در روز فتح مکّه به طائف گریخت و چون فرستادگان «طائف» در سال نهم به مدینه آمدند تا اسلام آورند، در نظر داشت تا به شام یا یمن یا جای دیگر فرار کند، اما وی را بشارت دادند که هرگاه کسی شهادت حق بر زبان راند و به دین اسلام درآید، هر که باشد محمّد او را نمی‌کشد، پس نزد رسول خدا رفت و بیدرنگ شهادت حقّ بر زبان راند و خود را معرّفی کرد، و به أمر رسول خدا کیفیّت کشتن «حمزه» را به عرض رسانید، رسول خدا به وی فرمود: «روی خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم» و او هم تا رسول خدا زنده بود خود را از نظر آن بزرگوار دور می‌داشت و پس از وفات رسول خدا که مسلمانان به جنگ «مسیلمه» می‌رفتند با  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- معارف، ص 70.  
[2]- طبقات، ج 2، ص 42- 43. شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 400.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:322  
آنان همراه شد و روز جنگ با کمک مردی از أنصار «مسیلمه» را کشت و خودش می‌گفت: هم بهترین مردم بعد از رسول خدا را کشتم و هم بدترین مردم را.  
ابن هشام می‌گوید که: وحشی میگساری می‌کرد و چند بار وی را حدّ زدند، و نام او را هم از دیوان انداختند و عمر می‌گفت: می‌دانستم که خدا کشنده «حمزه» را رها نمی‌کند.

##### هند و حمزه‌

ابن اسحاق می‌نویسد که: هند و زنانی که همراه وی بودند، شهدای اسلام را مثله کردند و گوش و بینی بریدند، و هند از گوش و بینی مردان شهید خلخال‌ها و گردنبندهائی فراهم ساخت، و خلخال و گردنبند و گوشواره هر چه داشت همه را به «وحشی» غلام «جبیر بن مطعم» داد، و جگر حمزه را درآورد و جوید اما نتوانست فرو برد و بیرونش انداخت. سپس روی سنگی بالا رفت و اشعاری درباره این انتقامجوئی گفت که هند دختر «أثاثة بن عبد المطّلب» [1] او را با اشعار خویش پاسخ داد.  
ابن اسحاق اشعار دیگری هم از هند نقل می‌کند که در آنها به شکافتن شکم و در آوردن جگر حمزه افتخار می‌کند.

##### أبو سفیان و حمزه‌

أبو سفیان کعب نیزه خود را به کنار دهان «حمزة بن عبد المطّلب» می‌زد، و سخنی جسارت‌آمیز می‌گفت که: «حلیس بن زبّان» (از بنی حارث بن عبد مناة) سرور «أحابیش» بر وی گذر کرد و کار ناپسند او را دید و گفت: ای «بنی کنانه» این  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- کذا؟ سیره ابن هشام: عباد (ج 3، ص 43- 97). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:323  
مرد سرور قریش است که با پیکر بیجان عموزاده خود چنین رفتار می‌کند. أبو سفیان گفت: این کار را از من نهفته دار که لغزشی بود.

##### رسول خدا و حمزه‌

رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- چندین بار پرسید که: «عموی من حمزه چه کرد؟» پس «حارث بن صمّه» رفت و دیر کرد، و آنگاه علی رفت و «حمزه» را کشته یافت و رسول خدا را خبر داد. رسول خدا رفت و بر سر کشته حمزه ایستاد و گفت: هرگز به مصیبت کسی مانند تو گرفتار نخواهم شد، و هرگز در هیچ مقامی سختتر از این بر من نگذشته است» [1].  
سپس گفت: «جبرءیل نزد من آمد و مرا خبر داد که: حمزه در میان اهل هفت آسمان نوشته شده: «حمزة بن عبد المطّلب أسد اللّه و أسد رسوله» [2].  
به روایت ابن اسحاق: پیکر مقدّس حمزه را به أمر رسول خدا با جامه‌ای پوشاندند آنگاه رسول خدا بر وی نماز گزارد، و با هر کشته دیگری نیز بر وی نمازگزارد تا هفتاد و دو نماز بر وی گزارده شد.

##### صفیّه و حمزه‌

«صفیّه» برای دیدن برادرش «حمزه» آمده بود که رسول خدا به زبیر گفت:  
مادرت را بازگردان که برادرش را به این حال نبیند. چون «زبیر» امر رسول خدا را به مادر گفت، پاسخ داد که: چرا؟ خبر یافته‌ام که: برادرم را مثله کرده‌اند، امّا چون در راه خدا است ما هم راضی و خشنودیم، و البتّه برای خدا صبر خواهم کرد. زبیر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- لن أصاب بمثلک أبدا، ما وقفت موقفا قطّ أغیظ إلیّ من هذا.  
[2]- جاءنی جبرءیل فأخبرنی: إنّ حمزة بن عبد المطّلب مکتوب فی أهل السموات السبع: حمزة بن عبد المطّلب أسد اللّه و أسد رسوله.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:324  
گفته مادرش را به رسول خدا گفت، «صفیّه» اجازه یافت که بر سر کشته برادر حاضر شود و چون برادر را با آن وضع دید، بر او درود فرستاد و گفت: إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون و برای وی استغفار کرد.

##### به خاک سپردن حمزه‌

رسول خدا فرمود: تا حمزه را با خواهرزاده‌اش «عبد اللّه بن جحش» (پسر أمیمه دختر عبد المطّلب) که او را نیز گوش و بینی بریده بودند، در یک قبر به خاک سپردند.

##### حمنه و حمزه‌

در بازگشت رسول خدا به مدینه، حمنه دختر جحش بن رئاب (خواهر عبد اللّه و زینب) حضور آن حضرت رسید، و چون خبر شهادت برادرش: عبد اللّه را دریافت کلمه استرجاع بر زبان راند و برای وی طلب آمرزش کرد. سپس از شهادت خالوی خود «حمزة بن عبد المطّلب» باخبر شد که نیز کلمه استرجاع بر زبان راند و برای وی طلب آمرزش کرد. امّا هنگامی که از شهادت شوهرش «مصعب بن عمیر» باخبر گشت فریاد زد و شیون کشید. رسول خدا گفت: «همسر زن را نزد وی حسابی جدا است» [1].

##### زنان أنصار و حمزه‌

رسول خدا در بازگشت از أحد در محلّه «بنی عبد الأشهل» و «بنی ظفر»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- إنّ زوج المرأة منها لبمکان.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:325  
شنید که زنان أنصار بر کشته‌های خود گریه و شیون می‌کنند، گریست و گفت: لیکن حمزه را زنانی نیست که بر وی گریه کنند [1].  
سعد بن معاذ و أسید بن حضیر که این سخن را شنیدند، در بازگشتن به محلّه بنی عبد الأشهل زنانشان را فرمودند تا: بروند و بر «حمزه» عموی رسول خدا سوگواری کنند. چون رسول خدا شنید که: بر در مسجد برای حمزه گریه و شیون می‌کنند، فرمود: «خدا رحمتتان کند، برگردید که در همدردی کوتاهی نکردید» [2].  
و به روایتی فرمود: «خدا أنصار را رحمت کند، تا آنجا که می‌دانم از قدیم همدردی داشته‌اند. اینان را بفرمائید که بازگردند» [3].  
2- عبد اللّه بن جحش (از مهاجرین، از بنی أسد بن خزیمه، عمّه‌زاده رسول خدا) که در بامداد أحد دعا کرد تا: خدا نبرد با دشمن نیرومند را به وی روزی کند، و به دست وی شهادت یابد، و گوش و بینی وی را در راه خدا ببرد، و چون روز قیامت خدا از او بپرسد: عبد اللّه گوش و بینی را چه کردی؟ بگوید: در راه تو و پیامبرت دادم.  
دعای عبد اللّه مستجاب شد، و روز أحد به آخر نرسید که به دست «أبو الحکم- بن أخنس بن شریق» کشته شد و گوش و بینی او را بریدن و به نخ کشیدند. عبد اللّه در موقع شهادت چهل و چندساله بود و «المجدّع فی اللّه» لقب یافت.  
ابن اثیر در اسد الغابه روایت می‌کند که: روز أحد شمشیر «عبد اللّه» در هم شکست و رسول خدا چوب خشک خرمائی به او داد و در دست او به صورت شمشیری درآمد که «عرجون» نامیده می‌شد، و همچنان دست به دست می‌گشت تا به دویست دینار به «بغای ترک» فروخته شد [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- لکنّ حمزة لا بواکی له.  
[2]- أرجعن یرحمکنّ اللّه فقد آسیتنّ.  
[3]- رحم اللّه الأنصار فإنّ المواساة منهم ما علمت لقدیمة، مروهنّ فلینصرفن.  
[4]- اسد الغابه، ج 3، ص 132. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:326  
3- مصعب بن عمیر (از مهاجرین، از بنی عبد الدار) که «لوای» مهاجرین را به دست داشت، و در پیش روی رسول خدا جنگ می‌کرد تا به دست «عبد اللّه بن قمئه- لیثی» به شهادت رسید. و آنگاه رسول خدا لوا را به علیّ بن أبی طالب داد [1] و پیش از آن «رایت» را هم به دست داشت. «مصعب» و «أبو دجانه» أنصاری را از کسانی شمرده‌اند که در یاری رسول خدا استوار ماندند و تا پای جان دشمن را از وی دفع می‌کردند.  
4- شمّاس بن عثمان (از مهاجرین، از بنی مخزوم بن یقظه) که رسول خدا به هر طرف می‌نگریست او را می‌دید که با شمشیر خویش از وی دفاع می‌کند. و چون رسول خدا افتاد، خود را سپر وی قرار داد تا به شهادت رسید. و از این است که رسول- خدا فرمود: برای «شمّاس» شبیهی جز سپر نیافتم [2].  
در جنگ أحد بسیاری از مردم مدینه کشته‌های خود را به مدینه بردند تا در آنجا به خاک سپارند، و چون رسول خدا خبر یافت. فرمود تا: کشته‌ها را به أحد بازگردانند و همانجا به خاک بسپارند. اما هنگامی که دستور رسول خدا رسید. همه کشته‌ها را دفن کرده بودند، و تنها «شمّاس» مانده بود که او را به أحد بازگرداندند و آنجا دفن کردند.  
5- عمارة بن زیاد بن سکن (از أنصار، قبیله أوس، طایفه بنی عبد الأشهل) مقریزی می‌نویسد که: چون رسول خدا به سختی جنگ گرفتار آمد، و دشمن به وی راه یافت، «مصعب بن عمیر» و «أبو دجانه» بیدریغ از وی دفاع می‌کردند، و چون زخم فراوان برداشت، می‌گفت: «کدام مرد است که جان خود را در راه خدا بدهد؟» [3] پس پنج نفر از جوانان أنصار، از جمله: عمارة بن زیاد بن سکن به یاری وی پیش تاختند، و عماره همچنان جنگ می‌کرد تا دیگر قادر به حرکت نبود، و گروهی از مسلمانان  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به قولی: سویبط بن حرمله و أبو الروم برادر مصعب که هر دو عبدری بودند، برای بلند کردن لوا پیش تاختند، اما أبو الروم پیشدستی کرد، و آن را به دست گرفت، و تا ورود رسول خدا به مدینه همچنان در دست داشت.  
[2]- ما وجدت لشمّاس شبها إلّا الجنّة.  
[3]- من رجل یثری نفسه؟  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:327  
بازآمدند و دشمنان خدا را از پیرامون رسول خدا پراکنده ساختند. پس رسول خدا به «عماره» که چهارده زخم برداشته بود گفت: «نزدیک من آی، نزدیک، نزدیک» [1] تا صورت روی قدم رسول خدا نهاد و همچنان صورتش روی قدم رسول خدا بود تا جان سپرد.  
6- عمرو بن ثابت بن وقش (از أنصار، أوس، طایفه بنی عبد الأشهل) معروف به «أصیرم» که داخل بهشت شد بی‌آن که رکعتی نماز خوانده باشد، چه پیوسته از قبول اسلام امتناع می‌ورزید، امّا چون رسول خدا برای أحد بیرون رفت، اسلام به دلش راه یافت، پس اسلام آورد و شمشیر خود را برگرفت و با شتاب خود را به میان سپاهیان اسلامی افکند و نبرد همی‌کرد تا در اثر زخم‌های گران از پای درآمد و افتاد، و هنگامی که مردانی از «بنی عبد الأشهل» کشته‌های خود را در معرکه جستجو می‌کردند، وی را در میان کشته‌ها افتاده یافتند و از وی پرسیدند که برای طرفداری قبیله‌ات بیرون آمدی یا اسلام را پذیرفتی؟ گفت: مسلمان شدم و قدم به میدان جهاد نهادم و نبرد کردم تا به این صورت از پای درآمدم. چیزی نگذشت که «أصیرم» به شهادت رسید و چون قصّه او را به رسول خدا بازگفتند. فرمود: او بهشتی است [2].  
7- ثابت بن وقش (پدر عمرو) که خود و برادرش «رفاعه» و دو پسرش: «عمرو» و «سلمه» در أحد به شهادت رسیدند و داستان شهادت او را در ترجمه پدر «حذیفه» ذکر می‌کنیم.  
8- حسیل بن جابر (از أنصار، أوس، طایفه بنی عبد الأشهل) معروف به «یمان» پدر «حذیفه» که رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- او و «ثابت بن وقش» را که هر دو پیر و سالخورده بودند، همراه زنان و کودکان در برج‌ها جای داده بود، اما یکی از آن دو به دیگری گفت: به چه انتظار زنده می‌مانی؟ به خدا قسم: از عمر هیچ کدام از ما  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ادن منّی، إلیّ، إلیّ.  
[2]- إنّه من أهل الجنّة.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:328  
جز اندکی نمانده است و امروز یا فردا مردنی هستیم، پس چرا شمشیرهای خود را برنگیریم.  
و به رسول خدا نپیوندیم، باشد که خدا شهادت را به ما روزی فرماید. آنگاه شمشیرهای خود را برگرفتند و بیرون آمدند، و بی‌آنکه کسی بداند در میان سپاه وارد شدند. «ثابت» به دست مشرکان به شهادت رسید و پدر «حذیفه» در گیرودار جنگ که مسلمانان سخت پریشان شده بودند با شمشیر خود مسلمانان به شهادت رسید، و چون «حذیفه» گفت: پدرم را کشته‌اید، او را شناختند. پس «حذیفه» برای ایشان طلب مغفرت کرد، و چون رسول خدا خواست دیه او را بپردازد، دیه را هم بر مسلمانان تصدّق داد و علاقه رسول خدا به وی افزوده گشت.  
9- حنظلة بن أبی عامر (از أنصار، بنی عمرو بن عوف، بنی ضبیعة بن- زید) معروف به «غسیل الملائکه» که در روز جنگ با «أبو سفیان» نبرد می‌کرد و چون شمشیر خود را بر وی برآهیخت، در این میان «شدّاد بن أسود بن شعوب لیثی» بر وی حمله برد و او را به شهادت رسانید. رسول خدا درباره «حنظله» گفت: «حنظله را فرشتگان غسل می‌دهند» [1] و بدین جهت «غسیل الملائکه» لقب یافت.  
10- عبد اللّه بن جبیر (از أنصار، أوس، بنی ثعلبة بن عمرو) که روز أحد فرماندهی پنجاه نفر تیرانداز را بر عهده داشت و بر خلاف بیشتر آنان، دستور رسول خدا را که فرموده بود: «اگر هم دیدید که مرغان، ما را می‌ربایند در جای خود استوار بمانید» [2] اطاعت کرد و هر چند تیراندازان برای جمع‌آوری غنیمت به میدان کارزار سرازیر شدند، او همچنان بر جای خویش استوار ماند و به شهادت رسید.  
11- أنس بن نضر (از أنصار، قبیله خزرج، طایفه بنی عدیّ بن نجّار) که پس از پریشانی مسلمین، مردانی از مهاجر و أنصار را که تن به بیچارگی داده بودند مخاطب قرار داد و گفت: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا کشته شد. گفت: پس از وی زندگی را چه می‌کنید؟ شما هم بر همان چه او به شهادت رسید، تن به شهادت دهید.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- إنّ صاحبکم لتغسله الملائکة.  
[2]- لا تبر حوا مکانکم، و إن رأیتم الطیر تخطفنا.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:329  
سپس گفت: خدایا از آنچه این مسلمانان کردند عذر می‌خواهم و از آنچه این مشرکان انجام دادند بیزارم. سپس پیش تاخت و به سعد بن معاذ گفت: ای سعد! این است بهشت که قسم به پروردگار «أنس»: بوی آن را از صحنه أحد در می‌یابم. آنگاه جنگ می‌کرد تا به شهادت رسید و هشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه و تیر بر بدن وی دیده شد و مشرکان چنان مثله‌اش کردند که خواهرش «ربیّع» دختر «نضر» جز به وسیله انگشتان وی نتوانست او را بشناسد.  
12- سعد بن ربیع (از انصار، قبیله خزرج، بنی حارث بن خزرج) که رسول خدا گفت: «کدام مرد است که بنگرد «سعد بن ربیع» کارش به کجا رسیده است: آیا زنده است یا مرده؟» [1] پس مردی از انصار برخاست و در جستجوی «سعد» برآمد و او را در میان کشته‌ها پیدا کرد که هنوز مختصر رمقی داشت، به او گفت: رسول خدا مرا فرموده است تا: بنگرم که آیا زنده‌ای یا مرده؟ گفت: من از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو که: «سعد بن ربیع» می‌گوید: خدا ترا از ما جزای خیر دهد.  
بهترین جزائی که پیامبری را از امّتش داده است. سپس سلام مرا به قبیله خود برسان و به آنان بگو که: «سعد بن ربیع» به شما پیام می‌دهد که: اگر یک نفر از شما زنده باشد و دشمن به رسول خدا راه پیدا کند نزد خدا عذری نخواهید داشت».  
مرد أنصاری می‌گوید: همانجا بودم که سعد درگذشت، و چون نزد رسول خدا برگشتم، و او را خبر دادم، گفت: خدای رحمتش کند که زنده و مرده خیرخواهی خدا- و رسول کرد [2].  
مالک بن دخشم، بر وی گذشت و گفت: می‌دانی که محمّد را کشته‌اند؟ «سعد» که دوازده زخم کاری کشنده داشت، گفت: گواهی می‌دهم که محمّد رسالت خود را رسانید، تو هم از دین خود دفاع کن، چه خداوند زنده است و نمی‌میرد. «سعد» را با «خارجة بن زید خزرجی» در یک قبر به خاک سپردند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- من رجل ینظر لی ما فعل سعد بن الربیع، أ فی الأحیاء هو أم فی الأموات.  
[2]- رحمه اللّه، نصح للّه و رسوله حیّا و میّتا.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:330  
13- خارجة بن زید (از أنصار، خزرج، بنی حارث بن خزرج) مالک بن دخشم می‌گوید: بر «خارجة بن زید» که سیزده زخم کاری کشنده برداشته بود گذشتم، و گفتم: مگر نمی‌دانی که محمّد کشته شد؟ گفت: اگر محمّد کشته شده باشد، خدا زنده است و نمی‌میرد، محمّد رسالت خود را تبلیغ کرد، تو هم از دین خود دفاع کن.  
14- عبد اللّه بن عمرو بن حرام (از أنصار، خزرج، بنی سلمة بن- سعد، بنی حرام) پدر جابر أنصاری معروف، «جابر» می‌گوید: پدرم نخستین شهید روز أحد بود، و به دست «سفیان بن عبد شمس» پدر «أبو الأعور سلمی» شهادت یافت، و رسول خدا پیش از هزیمت مسلمانان بر وی نماز گزارد.  
15- عمرو بن جموح (از أنصار، خزرج، بنی سلمه، بنی حرام) که مردی سخت به لنگی گرفتار بود و چهار پسر داشت که با کمال دلاوری در جنگها همراه رسول خدا می‌رفتند، و چون روز أحد پیش آمد می‌خواستند پدر خود را از شرکت در جنگ بازدارند، به او گفتند که: خدا تو را معذور قرار داده است، امّا «عمرو» نزد رسول خدا آمد و گفت: پسرانم می‌خواهند مرا از همراهی با شما و شرکت در این امر بازدارند، با این که من به خدا قسم: امیدوارم که با همین پای لنگ در بهشت قدم زنم.  
رسول خدا گفت: تو را که خدا معذور شناخته است، و جهادی بر تو نیست [1]. و آنگاه به پسرانش گفت: چه اشکالی دارد که او را مانع نشوید، شاید خدا شهادت را به وی روزی کند [2]. پس «عمرو» هم به راه افتاد و گفت: خدایا مرا به خانه‌ام بازمگردان و شهادت نصیب من فرما.  
و چون روز أحد به شهادت رسید، رسول خدا فرمود: «عمرو بن جموح» و «عبد اللّه بن عمرو بن حرام» را که در دنیا دوستانی با صفا بوده‌اند، در یک قبر دفن کنید [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أمّا أنت فقد عذّرک اللّه، فلا جهاد علیک.  
[2]- ما علیکم أن لا تمنعوه، لعلّ اللّه أن یرزقه الشهادة.  
[3]- انظروا إلی عمرو بن الجموح و «عبد اللّه بن عمرو بن حرام»، فإنّهما کانا متصافیین فی الدنیا، فاجعلوهما فی قبر واحد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:331  
16- خلّاد بن عمرو بن جموح، که با پدرش: «عمرو» و سه برادرش: «معاذ»، «أبو أیمن» [1] و «معوّذ» در بدر شرکت کردند و روز أحد خود و پدرش: «عمرو» و برادرش: «أبو أیمن» به شهادت رسیدند.  
17- مالک بن سنان (از أنصار، خزرج، بنی أبجر، بنی خدرة بن عوف) پدر «أبو سعید خدری» که روز أحد خون صورت رسول خدا را مکید. در اخلاق وی نوشته‌اند که: سه روز گرسنه ماند و از کسی سؤال نکرد. رسول خدا درباره وی چنین گفت: کسی که بخواهد مردی پارسا پرسش بیند، به «مالک بن سنان» بنگرد [2].  
18- ذکوان بن عبد قیس (از أنصار، خزرج، بنی زریق بن عامر) أنصاری مهاجری که به قول بعضی: او و «أسعد بن زراره» نخستین کسانی بودند که اسلام را به مدینه آوردند.  
19- مخیریق (از بنی ثعلبة بن فطیون) [3] از أحبار و دانشمندان یهود که مردی توانگر بود و درختان خرما بسیار داشت و رسول خدا را به پیامبری نیک می‌شناخت، اما از دینی که بدان خو گرفته بود دست برنمی‌داشت، تا آن که روز أحد فرا رسید و آن روز شنبه بود، پس به یهودیان گفت: به خدا قسم: شما خود می‌دانید که یاری دادن محمّد بر شما فرض است. گفتند: امروز شنبه است. گفت: شما روز شنبه‌ای ندارید و آنگاه شمشیر و سلاح خود برداشت و در أحد به رسول خدا و اصحاب او پیوست و به خویشان خود وصیّت کرد که: اگر امروز کشته شدم، دارائی من در اختیار محمّد است، تا هر چه خواهد در آن انجام دهد. پس جهاد کرد تا کشته شد. و بر حسب روایت: رسول خدا  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در استیعاب: پسر، و در سیرة النبی: مولای عمرو بن جموح نوشته شده است (این جانب به استیعاب مراجعه کردم، در این کتاب هم أبو أیمن مولای عمرو بن جموح نوشته شده، ولی به صیغه مجهول، قولی نقل کرده است که: یکی از پسران عمرو بن الجموح است. ر. ک:  
استیعاب، هامش اصابه، ج 4، ص 8. م).  
[2]- من أراد أن ینظر إلی العفیف المسألة، فلینظر إلی مالک بن سنان.  
(مقصود این است که از پرسش اجتناب می‌کند. م).  
[3]- در نسخه اصل: فطیون، به فتح فاء. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:332  
درباره او می‌گفت: «مخیریق» بهترین یهودیان است [1]. رسول خدا دارائی وی را تصرّف کرد و به گفته ابن اسحاق: تمام اوقاف رسول خدا در مدینه از مال او بود.  
20- مجذّر بن ذیاد بلوی (حلیف بنی عوف بن خزرج)، که در جاهلیّت در یکی از جنگهای «أوس» و «خزرج»، «سوید بن صامت» را کشته بود، پس «حارث بن سوید» منافق در روز أحد ناگهان بر «مجذّر» حمله برد، و او را به انتقام خون پدرش کشت، و به مکّه گریخت، امّا بعدها به دستور رسول خدا کشته شد.  
21- ثابت بن دحداحه (یا دحداح، بلوی، از حلفای بنی زید بن مالک- بن عوف) که در روز أحد پس از آن که مسلمانان پراکنده شدند و تن به ناامیدی دادند، همی فریاد می‌زد: ای گروه أنصار! به سوی من آیید، منم «ثابت بن دحداحه» اگر هم محمّد کشته شد، خدای محمّد زنده است و نمی‌میرد، پس در راه دین خدا جهاد کنید، که خدا شما را پیروز می‌کند و نصرت می‌دهد. سپس چند نفر از أنصار به وی پیوستند و به همراهی آنان بر دسته‌ای از دشمن که «خالد بن ولید» و «عمرو بن عاص» و «ضرار- بن خطّاب» و «عکرمة بن أبی جهل» در میان آنان بودند حمله برد و سرانجام با نیزه «خالد بن ولید» به شهادت رسید و همراهان وی از أنصار هم به شهادت رسیدند و به قولی: اینان آخرین شهدای روز أحد بودند.  
22- یزید بن حاطب (أنصاری، أوسی، ظفری) که از نیکان مسلمین به شمار بود، و روز أحد زخمهائی برداشت که منتهی به شهادت وی گردید. ابن اسحاق می‌نویسد:  
او را با زخمهائی که داشت، از میدان جنگ به محلّه «بنی ظفر» آوردند و مرد و زن مسلمان می‌گفتند: خوشا به حالت که به بهشت می‌روی. امّا پدرش که از منافقان «بنی- ظفر» بود، نتوانست نفاق خود را نهفته دارد و گفت: پسرم را به چه چیز بشارت می‌دهید، به بهشتی از سپند؟! به خدا: این پسر را فریب دادید، تا جان خود را بر سر این کار گذاشت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مخیریق خیر الیهود.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:333

##### داستان أمّ عماره‌

أمّ عمّاره نسیبه [1]، دختر «کعب بن عمرو مازنی» (از بنی مازن بن نجّار) روز أحد مشکی به دوش داشت و سپاهیان اسلامی را آب می‌داد، امّا چون مسلمانان شکسته شدند و رسول خدا در خطر قرار گرفت، به کار جنگ پرداخت و شمشیر می‌زد و تیراندازی می‌کرد و زخمهائی برداشت، و چون «عبد اللّه بن قمئه» برای کشتن رسول خدا پیش تاخت و همی‌گفت: محمّد کجا است؟ زنده نمانم اگر او را زنده بگذارم، همین زن و «مصعب بن عمیر» سر راه بر وی گرفتند و در این گیرودار، «عبد اللّه» ضربتی بر شانه «أمّ عماره» زد که سالها بعد، جای آن گود و فرو رفته مانده بود.  
نوشته‌اند که: «أمّ عماره» در روز أحد دوازده زخم نیزه و شمشیر برداشت، و خود و شوهرش و پسرانش: «عبد اللّه» و «حبیب»: پسران «زید بن عاصم مازنی» [2] پیش روی رسول خدا ایستاده و از وی دفاع می‌کردند.

##### داستان قتادة بن نعمان (أنصاری، أوسی، ظفری، از بنی ظفر بن خزرج)

ابن اسحاق از قول «عاصم بن عمر بن قتاده» می‌نویسد که: رسول خدا در جنگ أحد، آن همه با کمان خود تیراندازی کرد که دو سر آن در هم شکست، پس قتاده آن را بر گرفت و نزد وی بود. در همان روز چشم «قتاده» آسیب دید، به طوری که روی گونه‌اش افتاد، رسول خدا آن را با دست خود جابه‌جا کرد و از چشم دیگر «قتاده» زیباتر و تیزبین تر شد [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در سیرة النبی: به ضم نون ضبط شده (ج 3 ص 86) ولی در اسد الغابه، ج 5، ص 555: به فتح نون و کسر سین تصریح شده است.  
[2]- امتاع الاسماع: غزیّة بن عمرو مازنی. أسد الغابه: زید بن عاصم.  
[3]- ر. ک: سیرة النبی، ج 3، ص 30 امتاع الاسماع، ص 133.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:334  
یکی از فرزندان «قتادة بن نعمان» بر «عمر بن عبد العزیز» درآمد، «عمر» گفت: از کدام طایفه‌ای؟ گفت:  
أنا ابن الّذی سالت علی الخدّ عینه‌فردّت بکفّ المصطفی أحسن الردّ  
فعادت کما کانت لأوّل أمرهافیا حسن ما عین! و یا حسن ما ردّ! پس عمر بن عبد العزیز گفت:  
تلک المکارم لا قعبان من لبن‌شیبا بماء فعادا بعد أبوالا [1]

##### داستان قزمان منافق‌

بر حسب روایت ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قنادة: قزمان در میان بنی- ظفر و هم پیمان ایشان بود، و هرگاه نام وی برده می‌شد، رسول خدا می‌گفت: او از مردان دوزخی است [2].  
سپس روز أحد پیش آمد و «قزمان» همراه مسلمانان سخت جهاد کرد و هشت یا هفت نفر از مشرکین را به تنهائی کشت و نیک دلاوری داشت، اما با زخم فراوان از پای درآمد و او را همچنان به محلّه «بنی ظفر» آوردند، و مردانی از مسلمانان به او همی‌گفتند:  
امروز امتحان خوبی دادی، دل خوش دار که به بهشت می‌روی. گفت: به چه دل خوش کنم؟ به خدا قسم که: جز برای خاطر شرف قبیله خود جنگ نکردم و اگر این حساب نبود مرد جنگ نبودم، و آنگاه که درد زخمها او را به ستوه آورد، تیری از جعبه‌اش در آورد و خودکشی کرد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اسد الغابه، ج 4، ص 196. ترجمه شعر اول: من فرزند کسی هستم که چشم او به گونه‌اش سرازیر شده بود و به دست پیامبر برگزیده خداوند به بهترین وجه به حالت اول برگشت، چه خوب چشمی شد و چه خوب به حالت اول برگشت، و اما ترجمه پاسخ عمر:  
آن است بزرگیها، نه دو ظرف بزرگ شیر که با آب مخلوط شده و سپس بول شده‌اند. م.  
[2]- إنّه لمن أهل النار.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:335

##### کشته‌های قریش‌

ابن اسحاق بیست و دو نفر از کشته‌های قریش را نام می‌برد که از جمله آنها است:  
از بنی عبد الدار:  
1- طلحة بن أبی طلحه: عبد اللّه بن عبد العزّی بن عثمان بن عبد الدار.  
2- أبو سعد بن أبی طلحه.  
3- عثمان بن أبی طلحه.  
4- مسافع بن طلحه.  
5- جلاس بن طلحه.  
6- حارث بن طلحه.  
7- أرطاة بن عبد شرحبیل بن هاشم.  
8- أبو یزید بن عمیر بن هاشم.  
9- قاسط بن شریح بن هاشم.  
10- صواب حبشی.  
از بنی جمح:  
1- أبو عزّه: عمرو بن عبد اللّه جمحی.  
2- أبیّ بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح.  
ابن اسحاق می‌نویسد: چون رسول خدا به طرف کوه أحد رفت و آنجا تکیه داد، «أبیّ بن خلف» به وی نزدیک شد و همی‌گفت: محمّد کجا است؟ زنده نمانم اگر او را زنده بگذارم. یاران رسول خدا گفتند: بر وی حمله بریم؟ فرمود: بگذارید پیش آید.  
و چون پیش آمد و نزدیک رسید، رسول خدا حربه را از «حارث بن صمّه» گرفت و پیش تاخت و چنان بر گردن وی نواخت که از اسب خود بیفتاد و چندین بار در غلطید.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:336  
و همین «أبیّ بن خلف» رسول خدا را در مکّه می‌دید و می‌گفت: محمّد! اسبی دارم که هر روز علف فراوانش می‌دهم تا بر او سوار شوم و تو را بکشم. رسول خدا می‌گفت: إنشاء اللّه من تو را خواهم کشت.  
روز أحد که «أبیّ» از دست رسول خدا زخم برداشت و نزد قریش بازگشت، گفت: به خدا قسم که: محمّد مرا کشت. گفتند: چرا دلت را باخته‌ای! به خدا قسم که:  
از این زخم مختصر تو را خطری متوجّه نیست. گفت: خودش در مکّه به من گفته است که:  
من تو را می‌کشم. به خدا سوگند: اگر آب دهان بر من می‌افکند مرا می‌کشت. «أبیّ» در بازگشت قریش به مکّه در منزل «سرف» در گذشت و «حسّان بن ثابت» در این باره اشعاری گفته است که ابن اسحاق آن را روایت می‌کند.

##### زنان أنصار

«هند» دختر «عمرو بن حرام» کشته‌های شوهر خود: «عمرو بن جموح» و برادرش: «عبد اللّه بن عمرو» (پدر جابر) و پسرش: «خلّاد بن عمرو» را فراهم ساخت، و بر شتری بار کرد تا به مدینه برد و در آنجا به خاک بسپارد، در این میان به زنانی رسید که برای تحقیق آن چه روی داده است رو به أحد می‌رفتند، از جمله: یکی از زنان رسول خدا به وی گفت: تو که از أحد بازمی‌گردی بگو: چه خبر بود؟ گفت: حال رسول خدا خوب است و دیگر هر مصیبتی روی داده باشد ناچیز است، خدا از مؤمنان، کسانی را به شهادت سرافراز کرد و کافران را با دلی آکنده از خشم بی‌آن که نتیجه‌ای بگیرند بازگرداند.  
أمّ المؤمنین گفت: اینان را که بر شتر داری که‌اند؟ گفت: برادرم و پسرم «خلّاد» و شوهرم «عمرو بن جموح». گفت: اینان را کجا می‌بری؟ گفت: به مدینه، تا آنجا به خاکشان بسپارم.  
رسول خدا بر زنی از طایفه «بنی دینار» که شوهر و برادر و پدرش به شهادت رسیده بودند عبور کرد، چون خبر شهادت اینان را به وی دادند، گفت: از رسول خدا  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:337  
چه خبر؟ گفتند: حال رسول خدا خوب است. گفت: بگذارید تا خودم او را ببینم.  
چون رسول خدا را زنده و سالم دید، گفت: بعد از آن که تو سالم مانده‌ای، هر مصیبتی که روی داده باشد کوچک است.

##### رسول خدا در مدینه‌

نماز مغرب را رسول خدا در مدینه گزارد و گفت: دیگر تا فتح مکّه برای ما با مشرکین چنین روزی پیش نخواهد آمد. ابن اسحاق می‌نویسد که: چون رسول خدا به خانه‌اش بازگشت شمشیر خود را به دختر خود «فاطمه» داد و گفت: دختر جان! این شمشیر را از خون شستشو ده، به خدا قسم که: امروز با من راستی کرد.  
علیّ بن أبی طالب نیز شمشیر خود را به فاطمه داد و گفت: این شمشیر را نیز شستشو ده.  
به خدا قسم که: این شمشیر امروز با من راستی کرد. رسول خدا گفت: اگر امروز به راستی از عهده جنگ برآمدی، «سهل بن حنیف» و «أبو دجانه» نیز همراه تو در جنگ راستی کردند.  
ابن هشام روایت می‌کند که: روز أحد منادیی ندا کرد: «لا سیف إلّا ذو الفقار، و لا فتی إلّا علی [1]. در همین غزوه بود که رسول خدا به علی گفت: «إنّ علیّا منّی، و أنا منه»: «همانا علی از من است و من از اویم» [2].  
قصاید و اشعاری را که شعرای مسلمین و مشرکین درباره أحد گفته‌اند در سیرة- النبیّ بنگرید [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- دلائل الصدق، ج 2، ص 301، از تاریخ طبری، کامل ابن أثیر و شرح ابن أبی الحدید.  
[2]- دلائل الصدق، ج 2، ص 271- 274، از مسند أحمد، صحاح ستّ، مستدرک حاکم، سنن ترمذی، طبری، ابن أثیر، ابن أبی الحدید و کنز العمال.  
[3]- ج 3، ص 83- 159.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:338  
به گفته ابن اسحاق: شصت آیه از سوره آل عمران درباره روز أحد، نزول یافته است [1].  
ما ترجمه آیاتی را که مستقیما با این غزوه ارتباط دارد در اینجا ذکر می‌کنیم:  
و آنگاه که در بامداد از خانه خویش بیرون آمدی تا مؤمنان را در سنگرهائی برای جنگ جای دهی، و خدا شنوا و دانا است (121).  
آنگاه که دو طایفه [2] از شما آهنگ سستی (و بازگشتن) کردند، و خدا نگهدارشان بود، و مؤمنان تنها باید بر خدا توکّل کنند (122).  
راستی که خدا در بدر شما را یاری کرد، با آن که خوار و زبون بودید، پس برای خدا از گناهان پرهیز کنید، شاید سپاسگزاری کنید (123).  
هنگامی که به مؤمنان می‌گفتی: آیا شما را کفایت نمی‌کند که پروردگار شما به سه هزار فرشته فرود آمده مددتان دهد (124).  
چرا، اگر شکیبائی و پرهیزکاری کنید، و هم اکنون بر شما بتازند، پروردگار شما را به پنج هزار فرشته که خود را نشاندار ساخته‌اند، کمکتان می‌دهد (125).  
و آن را جز بشارتی برای شما قرار نداده است و تا دلهای شما به آن مطمئنّ گردد و پیروزی جز از نزد خدای عزیز حکیم نیست (126).  
تا دسته‌ای از کافران را نابود سازد، یا سرکوبشان کند و ناامید بازگردند (127).  
از این کار چیزی به دست تو نیست تا آن که از ایشان بگذرد یا عذابشان کند، چه ایشان ستمگرانند (128).  
و آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است همه برای خداست، آن را که بخواهد می‌آمرزد، و آن را که بخواهد عذاب می‌کند، و خدا آمرزنده و مهربان است (129).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 3، 121- 179.  
[2]- بنی سلمة بن جشم بن خزرج و بنی حارثة بن نبیت از أوس.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:339  
خدا و رسول خدا را اطاعت کنید [1]، شاید رحمت شوید (132).  
سستی نکنید و اندوهناک هم نباشید، اگر مؤمن باشید برتری با شما است (139).  
اگر شما را زخمی رسد، آن دسته را نیز همانند آن زخمی رسیده است، و این روزها را میان مردم دست به دست می‌کنیم، و تا خدا آنان را که ایمان آورده‌اند (از منافقان) جدا سازد، و از شما شهیدانی برگزیند، و خدا ستمکاران را دوست نمی‌دارد (140).  
و تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند (در بوته آزمایش) خالص کند و کافران را نابود سازد (141).  
شاید گمان بردید با آن که هنوز خدا مجاهدان شما و صابران شما را معلوم نساخته است داخل بهشت می‌شوید (142).  
راستی که شما خود پیش از آن که مرگ را دیدار کنید آرزومند آن بودید، پس با چشم باز آن را دیدید و بدان نگران شدید (143).  
محمّد جز پیامبری نیست که پیش از وی پیامبران رفته‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود مرتدّ می‌شوید؟! و هر کس مرتدّ شود زیانی به خدا نخواهد رسانید، و خدا به زودی سپاسگزاران را پاداش می‌دهد (144).  
کسی را نمی‌رسد که بی‌اذن خدا بمیرد، نوشته‌ای است دارای سررسید، و هر کس پاداش دنیا خواهد از دنیا به وی دهیم، و هر که ثواب آخرت خواهد از آخرت به وی دهیم، و به زودی سپاسگزاران را جزا دهیم (145).  
بسا پیامبری که مردان خدائی بسیار همراه وی کارزار کردند، و از آنچه در راه خدا به ایشان رسید سست نشدند و ناتوان نگشتند و به زاری نیفتادند، و خدا صابران را دوست می‌دارد (146).  
گفتارشان جز این نبود که گفتند: پروردگار ما! گناهانمان و زیاده روی‌هائی را که  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در مقام سرزنش کسانی است که بر خلاف فرمان صریح رسول خدا و اصرار فرمانده خود عبد اللّه بن جبیر راه حمله دشمن را باز گذاشتند، و برای جمع‌آوری غنیمت به دیگران ملحق شدند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:340  
درباره خود کرده‌ایم بیامرز، و قدمهای ما را استوار دار و ما را بر کافران پیروز فرما (147).  
پس خدا پاداش دنیا و ثواب شایسته آخرت به ایشان داد و خدا نکوکاران را دوست می‌دارد (148).  
ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر آنان را که کافر شده‌اند پیروی کنید. شما را مرتدّ می‌کنند و زیانکار بازمی‌گردید (149).  
بلکه خدا یاور شما است و او است بهترین یاری کنندگان (150).  
به زودی در دلهای آنان که کافر شده‌اند بیم و هراس می‌افکنیم، چه آنچه را خدای حجّتی بدان فرو نفرستاده است شریک وی قرار داده‌اند، و جایگاهشان آتش است، و چه بد جایگاهی است ستمگران را (151).  
راستی که خدا وعده خود را راست کرد، همان دم که به اذن خدا می‌کشتیدشان تا هنگامی که سست شدید و در أمر (رسول خدا) به منازعه پرداختید و پس از آن که آنچه را دوست می‌داشتید به شما نمایاند نافرمان شدید، کسانی از شما نظر به دنیا داشتند (همانها که سنگرها را رها کردند) و کسانی از شما نظر به آخرت داشتند (همانها که در سنگر خود باقی ماندند و به شهادت رسیدند) سپس شما را از ایشان منصرف ساخت تا شما را بیازماید و راستی که از شما درگذشت، خدا را بر مؤمنان فضل و کرمی است (152).  
هنگامی که پا به گریز نهادید و به هیچ کس توجّه نمی‌کردید و پیامبر، شما را از پشت سرتان دعوت می‌کرد، پس غمی بر غمتان افزود تا بر آنچه از دست شما رفته است و هم بر آنچه به شما رسیده است اندوه نخورید و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است (153).  
سپس بعد از غم و غصّه، آرامشی بر شما فرو فرستاد: خواب مانندی که گروهی از شما را فرا می‌گرفت، و گروهی دیگر که به فکر خویش مشغول بودند گمان ناروا به خدا می‌بردند مانند گمان جاهلیّت، می‌گفتند: آیا از این کار چیزی به دست ما است؟ بگو:  
البتّه تمام امر به دست خدا است، در دلهای خویش نهفته می‌دارند آنچه را برای تو آشکار نمی‌سازند، می‌گویند: اگر چیزی از این امر به دست ما می‌بود اینجا کشته نمی‌شدیم، بگو: تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 340 رسول خدا در مدینه ..... ص : 337  
ر شما در خانه‌های خود هم می‌بودید آنان که سرنوشتشان کشته شدن بود از خانه‌ها بیرون  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:341  
آمده، به آرامگاههای خود می‌شتافتند، و تا خدا آنچه را در سینه‌های شما است بیازماید و آنچه را در دلهای شما است به ظهور آورد، و خدا به نهفته‌های سینه‌ها دانا است (154).  
راستی کسانی از شما که روز بر خورد دو سپاه پشت به جنگ کردند، جز آن نبود که در اثر برخی از آنچه کرده بودند شیطان لغزاندشان، و راستی که خدا بخشیدشان، همانا خدا آمرزنده و بردبار است (155).  
ای مردمی که ایمان آورده‌اید! مباشید چون مردمی که کافر شدند و درباره برادران خود هرگاه رهسپار سفر می‌شدند یا به جنگ می‌رفتند می‌گفتند: اگر نزد ما می‌ماندند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند، تا خدا آن را افسوس در دلهای ایشان قرار دهد، و خدا زنده می‌کند و می‌میراند، و خدا به آنچه می‌کنید بینا است (156).  
و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، البتّه آمرزش و رحمتی از خدا از آنچه فراهم می‌کنند بهتر است (157).  
و اگر بمیرید یا کشته شوید، البتّه به سوی خدا محشور می‌شوید (158).  
پس به سبب رحمتی از جانب خدا برای ایشان نرمخو شده‌ای، و اگر زشتخوئی سنگدل می‌بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند، پس از ایشان در گذر و برای ایشان آمرزش بخواه، و در پیش آمد با ایشان مشورت کن و هرگاه تصمیم گرفتی پس بر خدای توکّل کن، همانا خدا توکّل کنندگان را دوست می‌دارد (159).  
اگر خدا شما را یاری دهد زبر دستی برای شما نیست، و اگر دست از یاری شما برگیرد پس چه کسی بعد از وی شما را یاری می‌دهد؟ و مؤمنان باید بر خدا توکّل کنند (160).  
پیامبری را نمی‌رسد که در غنیمت خیانت کند و هر که در غنیمت خیانت کند، آنچه را به خیانت برده است روز قیامت همراه بیاورد، سپس به هرکس همان چه کرده است بی‌کم‌وبیش داده شود، و آنان ستم نمی‌شوند (161).  
آیا کسی که خوشنودی خدا را دنبال کرده است، چون کسی است که با خشمی از خدا بازآمده و دوزخ جای اوست، و چه بد سرانجامی است! (162).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:342  
آنان (را) درجاتی است نزد خدا، و خدا به آنچه می‌کنند بینا است (163).  
راستی که خدا بر مؤمنان منّت نهاد، هنگامی که در میانشان و از خودشان پیامبری برانگیخت که آیات خدا را بر ایشان تلاوت می‌کند و پاکشان می‌سازد و کتاب و حکمت به ایشان می‌آموزد، هر چند پیش از این در گمراهی آشکار بوده‌اند (164).  
آیا چون مصیبتی به شما رسد که دو چندان آن را (بر سر دشمن) آورده‌اید، گوئید:  
این از کجا است؟ بگو: آن از ناحیه خودتان است، بدرستی که خدا بر هر چیزی توانا است (165) [1].  
و آنچه روز بر خورد دو سپاه بر سر شما آمد به اذن خدا بود، و تا مؤمنان را بداند (166).  
و تا بداند کسانی را که منافق شدند و به ایشان گفته شد: بیائید و در راه خدا نبرد کنید یا هم (دشمن را از ما) دفاع کنید، گفتند: اگر جنگی را می‌دانستیم شما را پیروی می‌کردیم.  
آنان در آن روز به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان، با دهانهای خود می‌گویند چیزی را که در دلهاشان نیست، و خدا به آنچه نهفته می‌دارند داناتر است (167).  
آنان که خود نشستند و درباره برادران خود گفتند: اگر ما را اطاعت می‌کردند کشته نمی‌شدند. بگو: پس مرگ را از خویشتن دور سازید اگر از راستگویان بوده‌اید (168).  
و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان مپندار، بلکه زندگانی هستند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند (169).  
به آنچه خدا از فضل خود به آنها داده است خوش‌حالند، و به آن کسانی که از پسشان به ایشان نپیوسته‌اند شادمان می‌شوند که: بیمی بر ایشان نیست، و نه غمگین می‌شوند (170).  
به نعمتی و فضلی از خدا شادمان می‌شوند و هم به این که خدا اجر مؤمنان را ضایع نمی‌کند (171).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در ترجمه این آیه کلمات «رسید» و «آورده بودید» و «گفتید» و «از خودتان» به «رسد» و «آورده‌اید» و «گوئید» و «از ناحیه خودتان» تبدیل شد. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:343  
آنان که خدا و رسول را پس از آن که (در أحد) زخمی شده بودند (برای شرکت در غزوه حمراء الأسد) اجابت کردند، برای نکوکاران و پرهیزکارانشان اجری است بزرگ (172).  
آنان که مردم به ایشان گفتند: مردمان برای (جنگ با) شما فراهم گشته‌اند، از ایشان بترسید، پس ایمانشان را افزود و گفتند: خدا ما را بس است، و چه نیکو سرپرستی است (173).  
پس با نعمتی و فضلی از خدا بی‌آن که بدی به ایشان رسد بازگشتند، و خشنودی خدا را پیروی کردند، و خدا را فضلی است بزرگ (174).  
آن شیطان است که طرفداران خود را بیم می‌دهد، پس از ایشان نترسید و از من بترسید اگر از مؤمنان هستید (175).  
و کسانی که در کافر شدن شتاب می‌ورزند تو را غمگین نسازند، چه اینان هرگز به خدا زیانی نمی‌رسانند، خدا می‌خواهد که برای ایشان بهره‌ای در آخرت قرار ندهد، و برای ایشان عذابی است بزرگ (176).  
راستی کسانی که کفر را به ایمان خریده‌اند هرگز خدا را زیانی نخواهند رسانید، و برای ایشان عذابی است دردناک (177).  
کسانی که کافر شده‌اند گمان نبرند مهلتی که به ایشان می‌دهیم به خیر ایشان است، تنها بدان جهت به ایشان مهلت می‌دهیم تا گناه افزون کنند و ایشان را عذابی است خوارکننده (178).  
خدا (را قرار) نبوده است که مؤمنان را بر آنچه شما بر آن هستید واگذارد تا پلید را از پاک جدا سازد، و خدا (را قرار) نبوده است که شما را بر غیب مطلع سازد لیکن خدا از فرستادگان خود آن را که بخواهد برمی‌گزیند، پس به خدا و پیامبرانش ایمان آورید، و اگر ایمان آوردید و پرهیزکار شدید پس شما را اجری است بزرگ (179).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:344

#### غزوه حمراء الأسد شوال سال سوم هجرت‌

##### اشاره

روز شنبه هفتم (یا پانزدهم) شوّال سال سوم هجرت، جنگ أحد پایان پذیرفت و رسول خدا به مدینه بازگشت و شب یکشنبه را در مدینه بود و مسلمانان هم به معالجه مجروحین خود پرداختند، اما چون رسول خدا نماز صبح روز یکشنبه را خواند، بلال را فرمود تا: مردم را به تعقیب دشمن فراخواند و جز آنان که دیروز همراه بوده‌اند، کسی همراهی نکند. در این میان «جابر بن عبد اللّه بن عمرو بن حرام» که پدرش: «عبد اللّه» در أحد به شهادت رسیده بود، به عرض رسول خدا رسانید که پدرم به خاطر هفت خواهرم، مرا در مدینه گذاشت و گفت: پسرم! سزاوار نیست که این هفت زن را بی‌سرپرست در مدینه بگذاری و من هم در راه جهاد، تو را بر خود مقدّم نمی‌دارم، پس نزد خواهرانت بمان. من هم به فرموده پدرم: در مدینه نزد خواهرانم ماندم و در جنگ أحد شرکت نکردم، اکنون مرا به همراهی با خویش سرافراز گردان. رسول خدا جابر را اذن حرکت داد و تنها او بود که در أحد شرکت نکرد و در «حمراء الأسد» همراه بود.

##### موجب پیش آمدن این غزوه‌

مقریزی می‌نویسد که: «عبد اللّه بن عمرو بن عوف مزنی» در شب یکشنبه هنگامی که بلال اذان گفته و بر در خانه رسول خدا به انتظار بیرون آمدن رسول اکرم ایستاده بود، فرا رسید، و چون رسول خدا بیرون آمد گزارش داد که در موقع آمدن به مدینه در منزل «ملل» قریش را دیده است که آنجا فرود آمده‌اند و شنیده است که: «أبو سفیان» و همراهان وی مشورت می‌کردند که بازگردند و هر که را از مسلمانان باقی مانده است از  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:345  
میان ببرند، امّا «صفوان» این رأی را نپسندیده و پیشنهادشان را ردّ کرده است. رسول خدا بعد از شنیدن این گزارش و مشورت با بعضی از صحابه تصمیم حرکت و تعقیب دشمن گرفت.

##### بزرگان اصحاب زخم‌داران را فرا می‌خوانند

«سعد بن معاذ» مردان قبیله خود را که همه زخمی شده بودند، فراخواند، «أسید بن حضیر» با هفت جراحت سلاح خویش را برگرفت و رهسپار شد، «سعد- بن عباده» مردان قوم خویش را فراهم ساخت، از طایفه «بنی سلمه» چهل مرد که همه جراحت یافته بودند، رهسپار شدند، از جمله: طفیل بن نعمان با سیزده زخم، خراش بن صمّه با ده زخم، رسول خدا با دیدن مردان «بنی سلمه» گفت: خدایا «بنی سلمه» را رحمت کن. عبد اللّه و رافع: پسران سهل بن رافع أنصاری که با جراحتهای بسیار از أحد بازگشته بودند، به راه افتادند، امّا رافع از راه رفتن ماند، و «عبد اللّه» او را به نوبت به پشت خویش می‌کشید تا به صف سپاه درآمدند و رسول خدا برای ایشان دعا کرد.

##### حرکت سپاه‌

رسول خدا «عبد اللّه بن أمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و پرچم را به دست علیّ- علیه السلام- داد و دو رکعت نماز در مسجد گزارد و اسب خویش را خواست و در حالی که زره و کلاه‌خود پوشیده بود، از همان در مسجد سوار شد و به «طلحه» که نه زخم داشت گفت: زود مسلّح شو. «طلحه» رفت و سلاح پوشید و فرا رسید و رسول خدا گفت: دیگر تا فتح مکّه مانند أحد برای ما پیش‌آمدی نخواهد شد [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- لن ینالوا منّا مثل أمس حتّی یفتح اللّه مکّة علینا.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:346

##### پیشتازان سپاه و شهیدان این غزوه‌

رسول خدا سه نفر را طلیعه فرستاد: «سلیط بن سفیان»، «نعمان بن خلف» و «مالک بن خلف» (از بنی أسلم) که به قول مقریزی: هر سه نفرشان و به قول مشهور:  
مالک و نعمان که دو برادر بودند در «حمراء الأسد» به دست دشمن گرفتار شدند و به شهادت رسیدند، رسول خدا هر دو را در یک قبر به خاک سپرد و «قرینان» لقب یافتند.  
رسول خدا تا «حمراء الأسد» که در هشت میلی مدینه قرار دارد رهسپار شد، و روز دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه را در آنجا ماند و شبها در پانصد محلّ آتش می‌افروختند، چنان که شعله آتشها از مسافتهای دور دیده می‌شد و همهمه سپاهیان نیز از راه دور به گوش می‌رسید و به قول صاحب طبقات: رسول خدا پس از پنج شب، روز جمعه وارد مدینه شد [1].

##### داستان معبد بن أبی معبد خزاعی‌

به حکم آن که قبیله «خزاعه» مسلمان و مشرکشان خیرخواه رسول خدا بودند، «معبد» که هنوز در این تاریخ مشرک بود، رسول خدا را در تعقیب دشمن دید و گفت:  
به خدا قسم: پیش‌آمدی که در أحد شده است بر ما بس گران است و دوست داشتیم که چنین پیش‌آمدی روی نمی‌داد. سپس رهسپار شد و هنوز رسول خدا در «حمراء الأسد» بود که در منزل «روحاء» با «أبو سفیان» ملاقات کرد و دید که تصمیم به بازگشت گرفته‌اند و می‌گویند: دلاوران و دلیران و بزرگان اصحاب محمّد را کشتیم و آنگاه بی‌آن که ایشان را ریشه کن سازیم بازگشتیم، دیگر بار باید بازگردیم و هر که را که مانده است از میان ببریم، و خود را آسوده خاطر کنیم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 2، ص 49، چاپ بیروت، 1376 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:347  
«أبو سفیان» از «معبد» پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: محمّد با سپاهی که هرگز ندیده‌ام، آکنده از خشم در تعقیب شما می‌رسند. «أبو سفیان» گفت: راستی چه می‌گوئی؟! گفت: به خدا قسم: پیش از این که از اینجا حرکت کنید، پیشانیهای اسبهای سپاه محمّد هویدا شود. «أبو سفیان» گفت: ما هنوز تصمیم بازگشتن داریم تا هر که را از سپاه ایشان زنده مانده است نابود کنیم. گفت: من این کار را مصلحت نمی‌دانم، و خدا می‌داند که با دیدن سپاهیان اسلام شعرهائی گفته‌ام. و چون شعرهای خود را خواند «أبو سفیان» بیمناک شد و فکر بازگشتن را از سر بدر کرد.

##### فرق حقّ و باطل‌

«أبو سفیان» به کاروانی از «عبد القیس» که عازم مدینه بود رسید و به آنان وعده داد که اگر پیامی از وی به محمّد رسانند، فردا در بازار «عکاظ» شتران ایشان را مویز بار کند. کاروان «عبد القیس» پذیرفتند و به دستور «أبو سفیان» در «حمراء- الأسد» رسول خدا و مسلمانان را بیم دادند که «أبو سفیان» و سپاه قریش تصمیم داشتند تا بر سر شما بیایند و هر که را از شما زنده مانده است از میان ببرند. امّا رسول خدا و مسلمانان چنان که قرآن مجید یادآور شده است گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ [1].

##### گرفتاری أبو عزّه شاعر

چنان که سابقا گفته شد: «أبو عزّه» را «صفوان بن أمیّه» بر آن داشت که با رسول خدا عهد خویش را شکست، و دیگران را علیه مسلمانان تحریک کرد و خود هم به جنگ آمد، «أبو عزّه» در غزوه «حمراء الأسد» اسیر شد و چون دیگر بار  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره آل عمران، آیه 173.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:348  
تقاضای عفو و اغماض از رسول خدا کرد، در پاسخ وی فرمود: نه به خدا قسم: دیگر نخواهد شد که در مکّه دست به ریش خود بکشی و بگوئی که: من دو بار محمّد را فریب دادم [1].  
و به روایت دیگر: گفت: همانا مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود [2].  
آنگاه به «زبیر» یا «عاصم بن ثابت» فرمود تا: گردن وی را بزنند، و او را گردن زدند.

##### داستان معاویة بن مغیره‌

«معاویة بن مغیرة بن أبی العاص بن أمیّه» (نیای عبد الملک بن مروان، پدر عایشه:  
مادر عبد الملک) که «حمزه»- علیه السلام- را مثله کرده بود به قول ابن اسحاق: در همین غزوه گرفتار شد و به قول مقریزی و ابن هشام: گریخت و به عثمان پناهنده شد و او از رسول خدا، سه روز برای وی مهلت گرفت و قرار شد که اگر بعد از سه روز دیده شد کشته شود، و پس از سه روز «زید بن حارثه» و «عمّار بن یاسر» دستور یافتند او را در «جمّاء» یافتند و کشتند.

#### دیگر حوادث سال سوم هجرت‌

1- تزویج رسول خدا با «حفصه» دختر «عمر» که قبلا همسر «خنیس بن- حذافه سهمی» بود (در ماه شعبان).  
2- ولادت امام حسن در نیمه رمضان همین سال (به قول مسعودی و دیگران).  
3- تزویج رسول خدا با «زینب» دختر «خزیمه»: «أمّ المساکین» (در ماه رمضان).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- لا و اللّه، لا تمسح عارضیک بمکّة بعدها و تقول: خدعت محمّدا مرّتین.  
[2]- إنّ المؤمن لا یلدغ من جحر مرّتین.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:349

### سال چهارم هجرت [1]

#### سریّه أبو سلمه: عبد اللّه بن عبد الأسد مخزومی در اول محرم سال چهارم هجرت [2]

رسول خدا به وسیله مردی از قبیله «طیّئ» به نام «ولید بن زهیر بن طریف» خبر یافت که: «طلیحه» و «سلمه»: پسران «خویلد» در میان قبیله خود به راه افتاده، و مردم را به جنگ با رسول خدا فرا خوانده و هم اکنون بدین منظور رهسپار شده‌اند.  
پس «أبو سلمه» را فرا خواند و برای وی پرچمی بست و صد و پنجاه مرد از مهاجر و أنصار، همراه وی ساخت و گفت: تا سرزمین «بنی أسد» رهسپار شو و پیش از آن که دسته‌های ایشان فراهم شوند بر آنان بتاز.  
«أبو سلمه» بیرون شتافت و همان مرد «طائی» را راهنمای خویش ساخت و با شتاب همی‌رفت و بیراهه را در پیش گرفت و شب و روز راه پیمود تا پیش از آن که خبر به دشمن رسد تا حدود «قطن» رسید و بر گله‌ای از ایشان غارت برد و سه غلام از شبانان را دستگیر کرد، اما دیگران گریختند و مردان قبیله را بیم دادند تا در هر ناحیه‌ای پراکنده گشتند.  
«أبو سلمه» هم یاران خود را برای جمع‌آوری گوسفندان و شتران سه دسته کرد، و در سه ناحیه پیش فرستاد، و همگی بی‌آن که با دشمنی برخورد کنند، با شتران و گوسفندانی چند نزد وی بازگشتند، و آنگاه «أبو سلمه» راه مدینه را در پیش گرفت و مرد «طائی» را به پاداشی از غنیمت خوشنود ساخت و غلامی از غنیمت برای رسول خدا برگزید، و خمس غنیمت را جدا کرد و باقیمانده را میان همراهان خود تقسیم نمود.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این سال را سنة الترفیه می‌گویند (التنبیه و الاشراف، ص 212، چاپ دار التراث، بیروت. م.)  
[2]- این سریه در اول محرم سال چهارم (در ماه 35 پس از هجرت) به سرزمین قطن که کوهی است در ناحیه فید و بنی أسد بن خزیمه را در آنجا آبگاهی است رهسپار شد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:350  
به قولی: در همین سریّه، نبرد مختصری پیش آمد و مردی از مشرکین کشته شد و «مسعود بن عروه صحابی» به شهادت رسید.

#### سریّه عبد اللّه بن أنیس أنصاری سلمی جهنی قضاعی [1] بر سر «سفیان بن خالد بن نبیح هذلی» در «عرنه»

دوشنبه پنجم محرّم الحرام سال چهارم [2]  
رسول خدا خبر یافت که: «سفیان بن خالد [3] هذلی لحیانی» در «عرنه» منزل کرده و مردمی را برای جنگ با رسول خدا فراهم ساخته است. پس «عبد اللّه بن- أنیس» را برای کشتن وی فرستاد.  
به روایت ابن اسحاق: «عبد اللّه بن أنیس» می‌گوید: رسول خدا مرا فرا خواند و گفت: خبر یافته‌ام که پسر «سفیان بن نبیح هذلی» مردم را برای جنگ با من  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چون حلیف «سلمه» از أنصار بود، او را أنصاری و سلمی می‌گفتند، و چون از قبیله قضاعه و از طایفه «بنی برک بن وبره» بود، قضاعی، و چون «بنی برک بن وبره» داخل در «بنی جهینه» شدند، جهنی. و همو است که از رسول خدا از شب قدر پرسید و گفت:  
راه من دور است، مرا شبی معین فرمای تا در مدینه باشم. فرمود: شب بیست و سوم را در مدینه باش. و نیز یکی از کسانی است که بتهای «بنی سلمه» را می‌شکستند. از رسول خدا روایت کرده است که: گفت: أکبر الکبائر الإشراک باللّه و عقوق الوالدین، و الیمین الغموس، و الّذی نفسی بیده لا یحلف أحد و لو علی مثل جناح بعوضة إلا کانت نکتة فی قلبه إلی یوم القیامة. أسد الغابه، ج 2، ص 119- 120.  
[2]- در ماه سی و پنجم پس از هجرت.  
[3]- در طبقات، ج 2، ص 50، امتاع الاسماع، ص 254: سفیان بن خالد، و در سیرة النبی، ج 4، ص 293، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 58 (چاپ نجف): خالد بن سفیان ضبط شده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:351  
فراهم می‌سازد و در «نخله» (یا عرنه) منزل گزیده است، پس نزد وی رهسپار شو و او را بکش [1].  
پس گفتم: برای من توصیفش کن تا او را بشناسم. گفت: او را که دیدی از هیبتش بیمناک می‌شوی و شیطان را به یاد می‌آوری، و نشانی میان تو و او آن است که هرگاه او را دیدی لرزه‌ای خواهی کرد.  
«عبد اللّه» می‌گوید: شمشیر خود را برگرفتم و رو به راه نهادم و هنگام عصر او را دیدم که زنانی هودج‌نشین به همراه داشت و می‌خواست در جائی فرود آید و چون او را دیدم- چنان که رسول خدا گفته بود- لرزه‌ای بر من افتاد، پس روی به وی نهادم و از ترس آن که مبادا با هم درآویز شویم و از نماز بازمانم، نماز را همچنان که پیش می‌رفتم به اشاره خواندم، پس چون به او رسیدم، پرسید: کیستی؟ گفتم: مردی از «خزاعه» هستم و چون شنیده‌ام که برای جنگ با این مرد (یعنی: رسول خدا) سپاهی را فراهم می‌کنی، برای شرکت در همین امر نزد تو آمده‌ام. گفت: آری در همین اندیشه‌ام.  
«عبد اللّه» می‌گوید: اندکی با وی راه رفتم و چون کاملا بر او دست یافتم با شمشیر بر وی حمله بردم و او را کشتم [2]، سپس در حالی که زنانش بالای نعش او افتاده بودند بازگشتم و چون نزد رسول خدا رسیدم، گفت: رو سپید باشی.  
آنگاه عصائی به من داد و گفت: در بهشت این عصا را در دست بگیر. این عصا نزد «عبد اللّه» بود تا وقتی که از دنیا رفت و بر حسب وصیّت خودش در میان کفن او نهاده شد. «عبد اللّه» هجده شب رفته بود و هفت شب مانده از محرّم سال چهارم به مدینه رسید.  
«عبد اللّه» را در این باره اشعاری است که ابن هشام آنها را نقل کرده است.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به روایت مقریزی: گفت: خود را خزاعی معرفی کن.  
[2]- به روایت دیگر: تا شب با وی همراه و همراز بود، و برای اطمینان خاطر او می‌گفت:  
شگفتا از محمد که چنین کیش تازه‌ای آورد، و از راه پدران بیرون شد، و آنان را نابخردان شمرد! پس «سفیان» گفت: محمد با کسی چون من روبه‌رو نگشته است، تا آنکه شبانه در میان خیمه‌اش او را کشت. و سرش را نزد رسول خدا آورد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:352

#### سریّه رجیع یا سریّه مرثد بن أبی مرثد

##### اشاره

صفر سال چهارم هجرت (در ماه سی و ششم بعد از هجرت)  
پس از غزوه أحد گروهی (هفت نفر) از دو طایفه «عضل» و «قاره» (از قبیله بنی هون بن خزیمة بن مدرکه) در مقابل چند شتر که از «بنی لحیان» [1] گرفتند، به مدینه آمدند و اظهار اسلام کرده و گفتند: ای رسول خدا! در میان ما مسلمانانی پیدا شده‌اند، پس کسانی از اصحاب خود را همراه ما بفرست، تا ما را دین بیاموزند و تلاوت قرآن تعلیم کنند و شرایع اسلام یاد دهند. رسول خدا هم شش یا ده [2] نفر از اصحاب خود را همراه ایشان فرستاد:  
1- مرثد بن أبی مرثد غنوی، حلیف «حمزة بن عبد المطّلب» فرمانده سریّه.  
2- خالد بن بکیر لیثی، حلیف «بنی عدیّ بن کعب».  
3- عاصم بن ثابت بن أبی الأقلح، از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن أوس.  
4- خبیب بن عدیّ از بنی جحجبی بن کلفة بن عمرو بن عوف.  
5- زید بن دثنة [3] بن معاویه (از بنی بیاضة بن عمرو بن زریق) خزرجی بیاضی.  
6- عبد اللّه بن طارق بلویّ حلیف بنی ظفر بن خزرج بن عمرو بن مالک- ابن أوس.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بنی لحیان به خونخواهی «سفیان بن خالد» و با وسیله مردان «عضل» و «قاره» دست به چنین اقدامی زدند.  
[2]- طبقات ده نفر گفته، ولی هفت نفر را نام برده است، او علاوه بر شش نفری که ابن اسحاق نام می‌برد «معتّب بن عبید» را هم نام می‌برد، و می‌گوید که: او برادر مادری «عبد اللّه بن طارق» و از قبیله «بلیّ» و حلیف «بنی ظفر» بود، و تسلیم نشد و همراه عاصم و مرثد و خالد به شهادت رسید.  
[3]- در نسخه اصل به تبع سیرة النبی، دثنه، به تشدید نون است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:353

##### شهادت عاصم و مرثد و خالد

هنگامی که فرستادگان رسول خدا به آبگاه «رجیع» [1] رسیدند، «عضل» و «قاره» با آنان عهد شکستند و از قبیله «هذیل» برای کشتن ایشان کمک خواستند، و ناگهان مردان طایفه «بنی لحیان» [2] با شمشیرهای کشیده بر سر ایشان تاختند، مردان سریّه دست به شمشیر بردند تا از جان خویش دفاع کنند، اما مردان «هذیل» گفتند:  
به خدا سوگند که: ما را قصد کشتن شما نیست و فقط می‌خواهیم به وسیله شما چیزی از اهل مکّه بگیریم و عهد و پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم.  
«مرثد» و «خالد» و «عاصم» [3] گفتند: به خدا قسم که: ما عهد و پیمان مشرکی را هرگز نخواهیم پذیرفت [4]. آنگاه به جنگ پرداختند، تا آن که «عاصم» و «مرثد» و «خالد» [5] به شهادت رسیدند و قبیله «هذیل» می‌خواستند سر «عاصم» را از بدن جدا کنند و به «سلافه»: دختر «سعد بن شهید» بفروشند، چه او نذر کرده بود که در کاسه سر «عاصم» شراب بنوشد، اما زنبوران بسیار چنان پیرامون پیکرش را گرفتند که این کار امکان‌پذیر نشد و منتظر ماندند تا شب برسد و آنگاه سرش را از تن جدا کنند، اما شبانه آب رود پیکر «عاصم» را برد و کسی بر آن دست نیافت و بدین جهت بود که «عاصم»، «حمی الدبر» لقب یافت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آبگاهی برای «هذیل» در ناحیه حجاز.  
[2]- به کسر لام و فتح آن: طایفه‌ای از «هذیل» (حاشیه قسطلانی بر صحیح بخاری، ج 3، ص 20).  
[3]- و به روایت اسد الغابه: معتب، و نیز سه نفر دیگر که نامشان در جائی ذکر نشده.  
[4]- عاصم را در بیان این مطلب اشعاری است که ابن اسحاق آن را نقل می‌کند.  
[5]- و به قولی: با 4 نفر دیگر از ده نفر.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:354

##### شهادت عبد اللّه بن طارق‌

زید و خبیب و عبد اللّه تسلیم شدن و تن به اسیری دادند، مردان «هذیل» آنان را به مکّه می‌بردند تا در آنجا بفروشند، در منزل «ظهران» «عبد اللّه بن طارق» نیز از کرده پشیمان شد و دست خویش را از بند رها ساخت و شمشیر کشید و با سنگباران دشمن از پای درآمد و به شهادت رسید. قبر او هم در «ظهران» است.  
«زید» و «خبیب» را به مکّه بردند و در مقابل دو اسیر از «هذیل» که در مکّه بردند فروختند.

##### شهادت زید بن دثنه [1]

«زید» را «صفوان بن أمیّه» به پنجاه شتر خرید تا به جای پدرش «أمیّة بن- خلف» بکشد، و او را با غلام خود «نسطاس» به خارج حرم و «تنعیم» فرستاد تا او را بکشد، و گروهی از قریش از جمله: «أبو سفیان» در آنجا فراهم شدند. «أبو سفیان» از «زید» که او را برای کشتن پیش آورده بودند، پرسید: تو را به خدا قسم: دوست داری که اکنون محمّد به جای تو بود و او را گردن می‌زدیم و تو در میان خانواده‌ات آسوده بودی؟ گفت: به خدا قسم: دوست ندارم که محمّد در همان جائی که هست خاری به پای او بخلد و او را آزار دهد و من در میان خانواده‌ام آسوده باشم. «أبو سفیان» گفت: در میان مردم هیچ کس را ندیدم که کسی را چنان دوست بدارد که یاران محمّد، محمّد را.  
«زید» بر دست «نسطاس» به انجام رسید.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نسخه اصل به تبع سیرة النبی (ج 3، ص 178): دثنه، به تشدید نون. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:355

##### شهادت خبیب بن عدیّ‌

خبیب را «حجر بن أبی إهاب تمیمی» حلیف «بنی نوفل» برای «عقبة- بن حارث بن عامر بن نوفل» [1] به هشتاد مثقال طلا یا پنجاه شتر خرید، تا او را به جای پدر خود «حارث بن عامر بن نوفل» (که در جنگ بدر به دست «خبیب بن إساف- خزرجی» [2] کشته شده بود) بکشد [3].  
ماویّه [4] کنیز «حجیر که اسلام آورده بود، می‌گوید: خبیب در خانه من زندانی شده بود، روزی به سوی او گردن کشیدم و دیدم که خوشه‌ای بزرگ انگور به دست دارد و می‌خورد، با آن که در روی زمین خدا انگوری سراغ نداشتم که خورده شود.  
«خبیب» را نیز برای کشتن و دار زدن از حرم بیرون بردند و چون به «تنعیم» رسیدند و خواستند او را بکشند، گفت: اگر ممکن است مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بگزارم؟ گفتند: مانعی ندارد. پس دو رکعت نماز تام و کامل گزارد و سپس گفت:  
به خدا قسم: اگر خوف آن نبود که گمان کنید از ترس مرگ نماز را طول می‌دهم، بیشتر نماز می‌گزاردم.  
گفته‌اند: «خبیب» نخستین کسی بود که دو رکعت نماز را در هنگام کشته شدن سنّت نهاد. «خبیب» را بالای چوبی برافراشتند و چون او را محکم به چوبه دار بستند، گفت: خدایا ما پیام پیامبرت را رساندیم، اکنون در این بامداد او را از وضع ما با خبر ساز.  
سپس گفت: خدایا به حساب یکایک اینان برس و ایشان را دسته دسته بکش و از ایشان احدی را باقی مگذار.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أبو اهاب برادر مادری حارث بن عامر یا خواهرزاده او بود.  
[2]- هکذا؟. ظاهرا اشتباهی است از: خبیب بن عدی. م.  
[3]- به قولی: دختر حارث او را به صد شتر خرید، و به قولی: «حجیر بن أبی إهاب» او را برای شوهر خواهرش «عقبة بن حارث بن عامر» خرید تا او را به جای پدر خود حارث بکشد.  
[4]- ماویّه به واو و تشدید یاء، یا ماریه به راء و تخفیف یاء.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:356  
سپس در حالی که سخت او را بسته بودند، به او گفتند: از اسلام برگرد تا تو را رها کنیم. گفت: لا إله إلا اللّه، به خدا قسم: دوست ندارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه بر روی زمین است، از آن من باشد. پس گفتند: دوست داری که محمّد به جای تو باشد و تو در خانه خود نشسته باشی؟ گفت: به خدا قسم: دوست ندارم خاری به تن محمّد فرو رود و من در خانه‌ام آسوده باشم. بازمی‌گفتند: «خبیب»! از اسلام برگرد. و او می‌گفت: هرگز برنمی‌گردم. گفتند: به «لات» و «عزّی» قسم که: اگر برنگردی کشته می‌شوی. گفت: کشته شدنم در راه خدا ناچیز است.  
پس روی او را از قبله گرداندند. گفت: چرا روی مرا از قبله می‌گردانید؟  
خدایا من که جز روی دشمنی نمی‌بینم، خدایا اینجا کسی نیست که سلام مرا به پیامبرت برساند، پس تو خود سلام مرا به او برسان.  
رسول خدا همچنان که با اصحاب خود نشسته و حال وحی به او دست داده بود گفت: و علیه السلام و رحمة اللّه و برکاته. سپس گفت: اینک جبرءیل است که سلام «خبیب» را به من می‌رساند.  
سپس چهل پسر از فرزندان کشته‌های بدر را فراخواندند و به دست هر کدام نیزه‌ای دادند، تا یکباره بر «خبیب» حمله بردند و روی او به طرف کعبه برگشت و گفت:  
الحمد للّه. سپس «أبو سروعه: عقبة بن حارث بن عامر» بر وی حمله برد و نیزه‌ای به سینه‌اش کوبید که از پشتش درآمد و ساعتی با ذکر خدا و یاد محمّد زنده بود و شهادت یافت.  
لیکن همینطور روی دار بود تا این که رسول خدا «عمرو بن أمیّه ضمری» را فرستاد و او پیکرش را پنهان از جاسوسان قریش از روی دار فرود آورد. و به گفته «عمرو»: زمین او را بلعید و اثری از وی دیده نشد.  
ابن اسحاق از ابن عبّاس روایت می‌کند که: آیاتی از قرآن مجید درباره سریّه رجیع و ردّ منافقانی که شهدای این سریّه را بیچارگان و فریب‌خوردگان می‌دانستند، نازل شده است [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره بقره، آیات 204- 207 درباره سریّه رجیع نازل شده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:357  
سپس اشعار مربوط به این سریّه را به تفصیل ذکر می‌کند: اشعاری از «خبیب بن- عدیّ» در هنگام شهادت، قصیده‌هائی از «حسّان بن ثابت» در مرثیه «خبیب»، اشعاری از «حسّان» در هجو و بدگوئی قبیله «هذیل» و «بنی لحیان» و نیز اشعاری از «حسّان» در مرثیه «خبیب» و همراهانش مشتمل بر ذکر شش نفر [1].

#### سریّه بئر معونه- سریّه منذر بن عمرو ساعدی صفر سال چهارم هجرت [2]

##### اشاره

ابن اسحاق که سریّه «رجیع» را بعد از أحد و در ماه شوّال سال سوّم می‌داند، بعد از ذکر آن سریّه و اشعاری که راجع به آن گفته شده است می‌نویسد: رسول خدا بقیّه ماه شوّال و ذی‌قعده و ذی حجّه و محرّم را در مدینه ماند، و در آن سال حجّ را مشرکین انجام دادند، سپس در ماه صفر (چهار ماه بعد از أحد) رسول خدا اصحاب «بئر معونه» را فرستاد. آنگاه روایت می‌کند که: «أبو براء: عامر بن مالک بن جعفر- عامری کلابی» [3] معروف به «ملاعب الأسنّه» به مدینه نزد رسول خدا آمد و چون  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 3، ص 167- 183:  
رأس السریّة مرثد و أمیرهم‌و ابن البکیر إمامهم و خبیب  
و ابن لطارق و ابن دثنة منهم‌وافاه ثمّ حمامه المکتوب  
و العاصم المقتول عند رجیعهم‌کسب المعالی إنّه لکسوب  
منع المقادة أن ینالوا ظهره‌حتّی یجالد إنّه لنجیب   
[2]- ماه سی و ششم پس از هجرت.  
[3]- با این که هیچ کس اسلام وی را ننوشته است، بعضی او را جزء صحابه شمرده‌اند.  
ر. ک: أسد الغابه ج 3، ص 93.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:358  
اسلام بر وی عرضه داشت، نه اسلام آورد و نه بی‌رغبتی نشان داد و گفت: ای محمّد! اگر مردانی از اصحاب خویش را برای دعوت مردم به «نجد» می‌فرستادی که آنان را به دین تو دعوت می‌کردند، امیدوار بودم که اجابت می‌کردند. رسول خدا گفت: از مردم «نجد» بر اصحاب خویش می‌ترسم. «أبو براء» گفت: در پناه من باشند، ایشان را بفرست تا مردم «نجد» را به اسلام دعوت کنند.  
رسول خدا «منذر بن عمرو خزرجی ساعدی» [1] و «المعنق لیموت» [2] را با چهل مرد از نیکان اصحاب خود، از جمله: «حارث بن صمّه» (از بنی مالک بن- نجّار) و «حرام بن ملحان» (از بنی عدیّ بن نجّار) و «عروة بن أسماء بن صلت سلمی» (از بنی بهثة بن سلیم) و «نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی» و «عامر بن- فهیره» فرستاد.  
به روایت صاحب طبقات و مقریزی: رسول خدا هفتاد نفر از جوانان و قاریان أنصار را همراه وی ساخت، آنگاه رهسپار شدند و راهنمای ایشان «مطّلب» نامی از «بنی سلیم» بود، تا در «بئر معونه» (میان سرزمین بنی عامر و حرّه بنی سلیم) فرود آمدند، و «حرام بن ملحان» نامه رسول خدا را نزد «عامر بن طفیل» برد، امّا «عامر» بی‌آنکه نامه را بخواند و در آن بنگرد، «حرام» را به قتل رسانید و از «بنی عامر» برای کشتن همراهان وی کمک خواست و چون از اجابت وی امتناع کردند و گفتند:  
ما امان «أبو براء» را نقض نمی‌کنیم، قبیله‌هائی از «بنی سلیم» یعنی: «عصیّه» و «رعل» و «ذکوان» را به یاری خویش خواست و آنان پیشنهاد وی را پذیرفتند، و بیدریغ بر مسلمانان حمله بردند و آنان را محاصره کردند. اصحاب سریّه هم ناچار شمشیرها را کشیدند و به دفاع پرداختند و همه به شهادت رسیدند مگر:  
1- کعب بن زید خزرجی (از بنی دینار بن نجّار) که در میان کشته‌ها افتاده-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از طایفه بنی ساعدة بن کعب بن خزرج، نقیب بنی ساعده و از نویسندگان دوران جاهلیت عرب.  
[2]- لقب است یعنی: شتابنده به سوی مرگ.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:359  
بود و با مختصر رمقی که داشت جان بدر برد و در غزوه «خندق» به شهادت رسید.  
«منذر بن عمرو» هم که او را امان می‌دادند پس از دیدن کشته «حرام بن ملحان» به جنگ ایستاد تا به شهادت رسید.  
2- عمرو بن أمیّه ضمری کنانی (از بنی ضمرة بن بکر بن عبد مناة بن- کنانه) که با «حارث بن صمّه» و به قول ابن هشام: با «منذر بن محمّد بن عقبه» (از بنی مالک بن أوس) شترها را به چرا برده بودند و از پرواز مرغان بالای اردوگاه خویش نگران شدند و چون نزدیک آمدند با کشته‌های همراهان خود روبرو گشتند.  
مرد أنصاری هر که بود پیشنهاد «عمرو» را که شتابان نزد رسول خدا بروند، و او را از این پیش آمد باخبر سازند نپذیرفت و گفت: من از جائی که «منذر بن عمرو» به شهادت رسیده است زنده باز نخواهم گشت. آنگاه دست به شمشیر برد و جهاد کرد تا به شهادت رسید.  
امّا «عمرو بن أمیّه» اسیر شد و چون دانستند که مضری است، «عامر بن طفیل» موی پیشانی او را برید و او را به جای مادرش که می‌بایست بنده‌ای آزاد کند و نکرده بود، آزاد کرد. «عمرو بن أمیّه» رهسپار مدینه شد و در بین راه دو نفر از «بنی عامر» را که خوابیده بودند کشت و از عهد و پیمانی که میان رسول خدا و «بنی عامر» بود خبر- نداشت و چون به مدینه رسید و رسول خدا را از کشتن آن دو نفر خبر داد، فرمود:  
دو مرد را کشته‌ای که باید دیه آن دو را بدهم. آنگاه دیه آن دو را مطابق دیه دو نفر مسلمان آزاد و نیز جامه و سلاحشان را نزد «عامر بن طفیل» فرستاد. و سپس گفت:  
این پیش آمد گناه «أبو براء» است. من نگران و بیمناک بودم.  
«جبّار بن سلمی بن مالک بن جعفر» که نام او در شمار صحابه ذکر می‌شود، می‌گوید: آنچه مرا وادار به اسلام آوردن کرد، آن بود که در «بئر معونه» نیزه‌ام را در میان دو شانه مرد مسلمانی فرو بردم و پیکان نیزه را دیدم که از سینه او بیرون آمد، در این حال شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم: رستگار شدم. با خود گفتم: چه رستگاری مگر او را نکشتم؟! تا بعدها پرسیدم و گفتند: مراد او رستگاری شهادت بوده است. گفتم:  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:360  
آری به خدا قسم که: رستگار شد. «جبّار» کشنده «عامر بن فهیره» بود و خودش می‌گفت: دیدم که پیکرش بعد از شهادت به آسمان بالا رفت و بدین جهت مسلمان شدم [1].  
صاحب طبقات می‌نویسد که: در یک شب خبر شهدای «بئر معونه» و شهدای «رجیع» به رسول خدا رسید و بر شهدای «بئر معونه» بیش از هر پیش‌آمدی سوگوار و داغدار شد و دعا می‌کرد که: خدایا از طایفه‌های: «بنی لحیان»، «عضل»، «قاره»، «زغب» «رعل»، ذکوان و «عصیّه» که فرمان خدا و رسول را نبرده‌اند. انتقام گیر و آنان را به قحطی سختی گرفتار ساز. خدایا «بنی عامر» را هدایت فرما و از «عامر بن طفیل» خون ما را بگیر. و به روایتی: تا یک ماه در قنوت نماز صبح بر قبایل: «رعل» و «ذکوان» و «غصیّه» و «بنی لحیان» نفرین می‌کرد.

##### شهدای بئر معونه‌

1- أبیّ بن ثابت (أنصاری، از بنی مغاله).  
2- أبیّ بن معاذ (أنصاری، از بنی مالک بن نجّار).  
3- أنس بن معاذ (أنصاری، از بنی مالک بن نجّار).  
4- أوس بن معاذ (أنصاری).  
5- بشیر (أنصاری).  
6- ثابت بن خالد (أنصاری، از بنی مالک بن نجّار).  
7- حارث بن صمّه (أنصاری، از بنی مالک بن نجّار).  
8- حرام بن ملحان (أنصاری، از بنی عدیّ بن نجّار).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در کتاب شهداء الاسلام، ج 1، ترجمه 32 نفر از شهدای «بئر معونه» را از مآخذ مختلف جمع‌آوری کرده‌ام، اما بر نام و شرح حال بقیه شهدای این سریه تا چهل، یا هفتاد نفر وقوف نیافتم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:361  
9- حکم بن کیسان (مولای بنی مخزوم).  
10- خالد بن ثابت (أنصاری، ظفری).  
11- رافع بن بدیل (خزاعی).  
12- رئاب بن حنیف (أنصاری، أوسی).  
13- سعد بن عمرو (أنصاری، از بنی مبذول بن مالک بن نجّار).  
14- سفیان بن ثابت (أنصاری).  
15- سفیان بن حاطب (أنصاری، ظفری).  
16- سلیم بن ملحان (أنصاری، از بنی غنم بن عدیّ بن نجّار).  
17- سهل بن عامر (أنصاری، از بنی مبذول بن مالک بن نجّار).  
18- سهیل بن عامر (أنصاری).  
19- طفیل بن سعد (أنصاری، از بنی نجّار).  
20- عامر بن فهیره (از مهاجرین که همراه رسول خدا هجرت کرد).  
21- عائذ بن ماعص (أنصاری، زرقی).  
22- عبد اللّه بن قیس (أنصاری، از بنی عدیّ بن نجّار).  
23- عروة بن أسماء (أنصاری، حلیف بنی عمرو بن عوف).  
24- قطبة بن عبد عمرو (أنصاری، دیناری).  
25- مالک بن ثابت (أنصاری، از بنی نبیت).  
26- مسعود بن سعد (أنصاری، زرقی).  
27- معاذ بن ماعص (أنصاری، زرقی).  
28- منذر بن عمرو (أنصاری، ساعدی) که امیر سریّه بود.  
29- منذر بن محمّد (أنصاری، عوفی).  
30- نافع بن بدیل (خزاعی).  
31- أبو شیخ بن أبیّ بن ثابت (أنصاری).  
32- أبو عبیدة بن عمرو (أنصاری).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:362  
حسّان بن ثابت أشعاری در مرثیه شهدای «بئر معونه» به خصوص «منذر بن- عمرو»، و «عبد اللّه بن رواحه» أشعاری در مرثیه «نافع بن بدیل»، و «کعب بن مالک» أشعاری در سرزنش «بنی جعفر بن کلاب» سروده‌اند.

#### سریّه عمرو بن أمیّه ضمری برای کشتن أبو سفیان بعد از شهادت «خبیب» و همراهان وی‌

ابن هشام می‌گوید: از بعثها و سریّه‌های رسول خدا که ابن اسحاق ذکر نکرده است، بعث «عمرو بن أمیّه ضمری» است، که رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- او را پس از کشته شدن «خبیب بن عدیّ» و همراهانش به مکّه فرستاد و او را فرمود تا: «أبو سفیان بن حرب» را بکشد، و «جبّار بن صخر أنصاری» (خزرجی، سلمی، از بنی کعب بن سلمه) را نیز همراه وی فرستاد. پس هر دو رهسپار شدند و شتران خود را در یکی از دره‌های «یأجج» گذاشتند و شبانه وارد مکّه شدند.  
«جبّار» به «عمرو» گفت: کاش طواف خانه را انجام می‌دادیم و دو رکعت نماز می‌خواندیم- تا این که می‌گوید-: «عمرو» گفت: طواف کردیم و دو رکعت نماز خواندیم و سپس به قصد «أبو سفیان» بیرون رفتیم، اما به خدا قسم: در مکّه راه می‌رفتیم که مردی از مردم مکّه مرا شناخت و گفت: «عمرو بن أمیّه» است و به خدا قسم:  
جز با نظر سوئی به این شهر نیامده است.  
پس به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و از مکّه بیرون رفتیم و می‌دویدیم تا بر فراز کوهی برآمدیم و آنان هم در تعقیب ما بیرون آمدند و چون به کوه بالا رفتیم از ما ناامید شدند، پس بازگشتیم و درون غاری رفتیم و شب را گذراندیم و جلو خود را هم سنگ چین کرده بودیم، چون بامداد رسید- همچنان که در غار بودیم- مردی از قریش را دیدیم که اسب خود را می‌کشید و علف بار می‌کرد و به طرف ما می‌آمد، گفتم: اگر ما را ببیند فریاد می‌کند و ما را به کشتن می‌دهد، آنگاه با همان خنجری که برای کشتن «أبو سفیان»  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:363  
همراه داشتم، بیرون تاختم و خنجر را به سینه او فرو بردم، چنان فریادی کشید که اهل مکّه شنیدند، پس به جای خود بازگشتم و مردم بر سر وی فراهم شدند و می‌گفتند: که تو را کشت؟ و او می‌گفت: «عمرو بن أمیّه»، تا مرد و نتوانست جای ما را نشان دهد، پس او را بردند. چون شب رسید به رفیق راه خود گفتم: شتاب، و شبانه از مکّه آهنگ مدینه کردیم و گذارمان به پاسبانانی افتاد که کشته «خبیب بن عدیّ» را پاسبانی می‌کردند.  
یکی از ایشان گفت: به خدا قسم: کسی را دیدم راه می‌رود که اگر «عمرو بن- أمیّه» در مدینه نبود می‌گفتم: اوست که راه می‌رود.  
«عمرو» هنگامی که مقابل چوب دار «خبیب» رسید، حمله کرد و آن را ربود و به دوش کشید و دوان دوان گریختند و پاسبانان هم در تعقیب ایشان بودند، تا در سراشیبی مسیل «یأجج» به پرتگاهی رسید و چوب را (با پیکر خبیب) در همان پرتگاه انداخت و خدا «خبیب» را چنان ناپدید ساخت که دیگر بر او دست نیافتند.  
«عمرو» می‌گوید: به رفیق راه خود که نمی‌توانست پیاده روی کند گفتم: شتاب کن شتاب کن تا به شترت برسی و سوار شوی. که من اینان را مشغول می‌دارم.  
پس همچنان پیش تاختم تا به «ضجنان» [1] رسیدم، سپس به کوهی پناه بردم و درون غاری رفتم، در غار بودم که پیر مردی یک چشم از «بنی دیل» با چند گوسفندش بر من درآمد و گفت: چه‌کاره‌ای؟ گفتم: مردی از «بنی بکرم». تو که هستی؟ گفت: من هم مردی از «بنی بکرم». گفتم: خوش آمدی، پس غلطید و صدای خود را به خواندن این شعر بلند کرد:  
و لست بمسلم ما دمت حیّاو لا دان بدین المسلمینا «تا زنده‌ام مسلمان نخواهم شد و تن به کیش مسلمانی نخواهم داد» در دل خود گفتم:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در کتاب معجم البلدان «ضجنان» به تحریک ضبط شده (ج 3 ص 453) ولی در کتاب قاموس و همچنین در نسخه‌ای که از روی نسخه اصل استنساخ شده است و نیز سیره ابن هشام (ج 2 ص 261 و غیره) به سکون جیم آمده است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:364  
به زودی می‌فهمی، او را مهلت دادم تا به خواب رفت، آنگاه کمان خود را برگرفتم و لبه آن را در چشم سالم او فرو بردم و فشار دادم تا به استخوان رسید، سپس بیرون آمدم تا به «عرج» رسیدم و آنگاه بر شتری سوار شدم و راه می‌پیمودم تا به «نقیع» رسیدم، آنجا هم به دو مرد از قریش برخوردم که آنها را به عنوان جاسوسی به مدینه فرستاده بودند. گفتم: تن به اسیری دهید و تسلیم شوید و چون امتناع کردند یکی را با تیر کشتم و دیگری را که تسلیم شد بستم و به مدینه آوردم [1].

#### غزوه بنی نضیر ربیع الاول سال چهارم‌

##### اشاره

[2] رسول خدا با کمتر از ده نفر از اصحاب خویش برای کمک خواستن از «بنی- نضیر» [3] به سوی ایشان رهسپار شدند [4] و آنان هم در پاسخ رسول خدا گفتند: به هر اندازه‌ای که بخواهی از کمک دریغ نخواهیم کرد.  
سپس در باب کشتن رسول خدا با هم به مشورت پرداختند و گفتند: این مرد را هرگز به این حالت نخواهید یافت (چه رسول خدا در کنار دیوار ایشان نشسته بود) کیست برود و از بالای بام سنگی بر وی بیندازد و ما را آسوده کند؟ «عمرو بن جحاش [5]- بن کعب» گفت: من این خدمت را انجام می‌دهم.  
اما «سلّام بن مشکم» گفت: این کار را نکنید، به خدا قسم که: او را از تصمیم شما  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 4، ص 310.  
[2]- ماه سی هفتم هجرت.  
[3]- سوره حشر که ابن عباس آن را «سوره بنی نضیر» می‌نامید درباره ایشان نازل شده است. رسول خدا با اصحاب به سوی ایشان رفت تا در پرداخت دیه آن دو مردی که «عمرو بن أمیّه ضمری» از بنی عامر کشته بود کمک بخواهد.  
[4]- چه بنی عامر هم با رسول خدا پیمان داشتند و هم با بنی نضیر.  
[5]- در نسخه اصل: جحّاش (به فتح جیم و تشدید حاء) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:365  
خبر می‌دهند و آنگاه به همین وسیله عهدی که میان ما و او است شکسته می‌شود. «عمرو» بالای بام قلعه می‌رفت که رسول خدا به وسیله وحی از تصمیم «بنی نضیر» خبر یافت و برخاست و چنان که پی حاجتی می‌رود، راه مدینه را در پیش گرفت و چون بازنگشت، اصحاب هم با نگرانی در جستجوی وی رفتند و از مردی که از مدینه می‌آمد پرسیدند و او گفت: رسول خدا را دیدم که وارد شهر شد. پس همه به مدینه بازگشتند و آنان را خبر داد که یهودیان در فکر غدر و مکر بودند، و آنگاه اصحاب را فرمود تا: برای جنگ با ایشان آماده و رهسپار گردند.  
رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «محمّد بن مسلمه» را نزد آنان فرستاد که از شهر من بیرون روید و دیگر با من همشهری نباشید، تا ده روز به شما مهلت می‌دهم و هر کس بعد از آن دیده شود گردنش را می‌زنم.  
چند روزی در تهیّه وسایل سفر بودند و علاوه بر شترانی که داشتند، شترانی را هم از قبیله «أشجع» کرایه گرفتند، اما گروهی از «بنی عوف بن خزرج» از جمله:  
عبد اللّه بن أبیّ، ودیعه، مالک بن أبی قوقل، سوید و داعس که منافق بودند، نزد «بنی نضیر» فرستادند که بمانید و از خود دفاع کنید، چه ما شما را تنها نمی‌گذاریم، اگر با شما جنگیدند شما را کمک می‌دهیم، و اگر شما را بیرون کردند با شما بیرون می‌رویم، و «عبد اللّه بن أبیّ» پیام داد که دو هزار نفر از قبیله‌ام و دیگران با من همراهند و اینان به قلعه‌های شما می‌آیند و تا پای جان ایستادگی می‌کنند، دیگر «بنی قریظه» و هم‌پیمانانشان هم شما را کمک می‌دهند.  
حییّ بن أخطب به پیام منافقان مغرور شد و نزد رسول خدا پیام فرستاد که ما رفتنی نیستیم، هر چه می‌خواهی بکن. رسول خدا «عبد اللّه بن أمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و تکبیرگویان با مسلمانان رهسپار قلعه‌های «بنی نضیر» شد و آنان را شش روز (یا 15 روز) محاصره کرد و دستور داد تا درخت‌های خرمای ایشان را قطع کنند و از ناحیه «بنی قریظه» و منافقان هم کمکی برای ایشان نرسید، پس نزد رسول خدا فرستادند که: دست از ما بردار تا بیرون رویم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:366  
اما رسول خدا پاسخ داد که اکنون این پیشنهاد را از شما نمی‌پذیرم، مگر آن که بیرون بروید و جانتان در امان باشد و از باروبنه خویش بیش از بار شتر برنگیرید، و آنچه اسلحه دارید بگذارید.  
«بنی نضیر» به همین پیشنهاد رسول خدا تن دادند و رهسپار خیبر شدند، برخی هم به جانب شام رفتند [1]، «سلّام بن أبی الحقیق» و «کنانة بن ربیع بن أبی الحقیق» و «حییّ بن أخطب» از اشرافشان به «خیبر» رفتند.  
رسول خدا اموال یهودیان «بنی نضیر» را بر مهاجرین قسمت کرد [2] و به انصار چیزی نداد، تفصیل آن را چنین نوشته‌اند که: چون غنیمتهای این غزوه به دست آمد، رسول خدا «ثابت بن قیس بن شمّاس» را فرستاد تا انصار یعنی: «أوس» و «خزرج» همه را فرا خواند و خدا را ستود و سپاس گفت و کمکهای انصار را درباره مهاجرین (که آنان را در خانه‌های خود منزل داده بودند) یادآوری کرد و سپس گفت: اگر بخواهید آن چه را خدای متعال از اموال «بنی نضیر» نصیب من ساخته است، میان شما و مهاجران قسمت کنم و مهاجران همچنان در خانه‌های شما میهمان باشند و اگر هم بخواهید این اموال را به آنان دهم تا از خانه‌های شما بیرون روند.  
«سعد بن عباده» و «سعد بن معاذ» گفتند: ای رسول خدا! آن را میان مهاجران قسمت فرما و همچنان در خانه‌های ما بمانند. دیگر مردان انصار هم یک صدا پیشنهاد آن دو را تأیید کردند. رسول خدا گفت: خدایا أنصار و فرزندان أنصار را رحمت فرما، آنگاه اموال را میان مهاجران قسمت کرد و از أنصار جز «سهل بن حنیف» و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- محمّد بن مسلمه مأمور اخراج ایشان بود، و بر ششصد شتر سوار شدند، و بار نهادند، و در حالی که زنانشان با جامه‌های حریر، و دیبا و زیورهای طلا در میان هودجها نشسته بودند، و دف و نی می‌زدند، از بازار مدینه گذشتند.  
[2]- از جمله: پنجاه زره، و پنجاه خود، و سیصد و چهل شمشیر، درباره أموال بنی نضیر به اختلاف سخن گفته‌اند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:367  
«أبو دجانه: سماک بن خرشه» [1] را شرکت نداد و شمشیر پسر «أبی الحقیق» را نیز به «سعد بن معاذ» داد [2].

##### مسلمانان بنی نضیر

از طایفه «بنی نضیر» فقط دو مرد اسلام آوردند و اموال خود را به دست داشتند:  
یامین بن عمیر بن کعب و أبو سعد بن وهب.

##### عمرو بن جحاش‌

نوشته‌اند که: رسول خدا به «یامین بن عمیر» گفت: ندیدی که پسر عمویت درباره من چه تصمیمی داشت؟! پس «یامین» مردی از «قیس» را به ده دینار (یا چند بار خرما) بر آن داشت که رفت و «عمرو بن جحاش بن کعب» را کشت.

##### قرآن و بنی نضیر

نوشته‌اند که: تمام سوره حشر (سوره 59) قرآن مجید درباره «بنی نضیر» و آنچه کردند و آنچه بر سرشان آمد، نازل شده است.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و به قولی: حارث بن صمّه، بنابراین که سریّه رجیع بعد از غزوه بنی نضیر روی داده باشد.  
[2]- صاحب طبقات می‌نویسد: اموال «بنی نضیر» خالصه رسول خدا، و ذخیره‌ای برای گرفتاریهای او بود، و خمس آن را جدا نکرد، و سهمی از آن برای کسی قرار نداد، اما به پاره‌ای از اصحاب بخششهائی کرد، و عطیه‌هائی داد، از جمله آنچه به ما رسیده است و نام برده‌اند:  
به أبو بکر «بئر حجر»، به عمر بن خطّاب «بئر جرم»، به عبد الرحمن بن عوف «سؤاله»، به صهیب بن سنان «ضرّاطه»، به زبیر بن عوّام و أبو سلمة بن عبد الأسد «بویله» و به سهل بن حنیف و أبو دجانه مالی که به آن «مال ابن خرشه» گفته می‌شد (ر. ک: الطبقات الکبری، ج 2، ص 58).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:368

##### شعراء و بنی نضیر

پسر «لقیم عبسی» (یا هم قیس بن بحر أشجعی) را قصیده‌ای است درباره آواره شدن «بنی نضیر».  
به گفته ابن اسحاق: «علیّ بن أبی طالب»- علیه السلام- نیز قصیده‌ای درباره آوارگی «بنی نضیر» و کشته شدن «کعب بن أشرف» گفته است که «سمّاک» یهودی در پاسخ آن قصیده‌ای دارد.  
کعب بن مالک را نیز درباره جلای «بنی نضیر» و کشته شدن «کعب بن اشرف» قصیده‌ای است که نیز «سمّاک یهودی» در پاسخ آن، قصیده‌ای گفته است.  
«عبّاس بن مرداس سلمی» (از بنی سلیم) در مدح رجال «بنی نضیر» اشعاری گفت که «خوّات بن جبیر» (از بنی عمرو بن عوف) او را پاسخ داد، دیگر بار عباس اشعاری گفت و «خوّات» را جواب داد. کعب بن مالک (یا عبد اللّه بن رواحه) را نیز در پاسخ «عبّاس بن مرداس» قصیده‌ای است.

#### غزوه ذات الرقاع جمادی الأولی سال چهارم [1] (در ماه سی و نهم بعد از هجرت)

##### اشاره

آیه‌های 101 تا 103 از سوره نساء  
ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- پس از غزوه «بنی نضیر» ماه ربیع الآخر و چند روزی از جمادی را در مدینه ماند و سپس به قصد «بنی محارب»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 3، ص 213، چاپ حلبی، 1355 ه. م. ولی در طبقات: محرم سال پنجم (در ماه چهل هفتم بعد از هجرت) ثبت شده است (ج 2، ص 61. ه. م.)  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:369  
و «بنی ثعلبه» [1] از قبیله «غطفان» که (بر حسب گزارش رسیده) سپاهیانی برای جنگ با مسلمین فراهم ساخته بودند، آهنگ «نجد» کرد، و «أبو ذرّ غفاری» را در مدینه جانشین گذاشت، و پیش می‌رفت تا در «نخل» فرود آمد و با سپاهی عظیم از قبیله «غطفان» برخورد، و هر چند با هم روبرو شدند اما جنگی پیش نیامد و رسول خدا با همراهان خویش به سلامت بازگشت.

##### علّت نامیده شدن این غزوه به «ذات الرقاع»

1- برای این که مسلمانان در این غزوه پرچم‌های پینه‌دار برافراشتند.  
2- به نام درختی که آنجا بود و آن را «ذات الرقاع» می‌گفتند [2].  
3- برای این که رسول خدا تا محلّ تجمّع دشمنان در «ذات الرقاع» پیش رفت و آن کوهی است نزدیک نخیل، میان سعد و شقره که قسمتهائی سرخ و سفید و سیاه داشت [3].  
4- برای این که مسلمانان پاهای خود را که از پیاده روی سوده گشته بود، کهنه پیچ کردند [4].  
5- برای این که نماز خوف در این غزوه مقرّر شد و چون نماز تکّه‌پاره و وصله‌دار شد «ذات الرقاع» گفتند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بنی أنمار بن بغیض، و بنی سعد بن ثعلبة بن ذبیان بن بغیض (امتاع الاسماع).  
[2]- ابن هشام، ج 3، ص 214. م.  
[3]- طبقات، ج 2، ص 61. م.  
[4]- ر. ک: صحیح بخاری، جزء 5، باب غزوه ذات الرقاع، ص 145، چاپ دار احیاء- التراث العربی (حدیث أبو موسی). صحیح مسلم، جزء 3، کتاب الجهاد و السیر، ص 1449، حدیث 149 (1816). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:370

##### سوء قصد نسبت به رسول خدا (ص)

ابن اسحاق می‌گوید: مردی از «بنی محارب» به نام «غورث» به مردان قبیله خود «غطفان» و «محارب» گفت: به خاطر شما محمّد را نکشم؟ گفتند: چرا، اما چگونه می‌توانی او را کشت؟ گفت: او را غافلگیر می‌کنم. پس نزد رسول خدا آمد و او را نشسته یافت که شمشیر خویش را به دامن گرفته است. گفت: ای محمّد! شمشیرت را ببینم؟ گفت: آری. آنگاه شمشیر رسول خدا را که نقره نشان بود برداشت و از غلاف کشید و آن را جنبش می‌داد و قصد کشتن رسول خدا می‌کرد، اما خدایش نصرت نمی‌داد.  
سپس گفت: ای محمّد! از من نمی‌ترسی؟ گفت: نه، چرا از تو بترسم؟ گفت: با آن که شمشیر به دست دارم بازهم نمی‌ترسی؟ گفت: نه، خدا مرا حفظ می‌کند. آنگاه شمشیر رسول خدا را بازداد و پی کار خود رفت.  
به روایت دیگر: رسول خدا زیر درختی استراحت کرده و شمشیر خود را به درخت آویخته بود که این مرد آمد و شمشیر را برگرفت و از غلاف کشید و هنوز رسول خدا را تهدید به قتل می‌کرد که اصحاب رسیدند و او را بیم درگرفت و برفت.  
آیه 11 از سوره مائده در این باره، و به روایتی: درباره سوء قصد «عمرو بن جحاش» نازل شده است.

##### نماز خوف‌

روایات در کیفیّت نماز خوف که در این غزوه انجام و مقرر شده است اختلاف دارد. و ابن هشام سه روایت مشتمل بر سه کیفیّت نقل می‌کند، مضمون روایت سوم این است که دسته‌ای در مقابل دشمن قرار می‌گیرند و دسته دیگر با امام رکعتی از نماز را می‌خوانند و رکعت دوم را به طور فرادی تمام می‌کنند و به جای دسته اول می‌روند، سپس دسته اول آمده آنان هم با امام رکعتی را درک کرده و رکعت دیگر را فرادی می‌خوانند به طوری که هر کدام از دو دسته رکعتی را با امام و رکعتی را فرادی خوانده باشند و امام  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:371  
هم بیش از یک نماز نخوانده باشد، اما روایت اول تصریح دارد که رسول خدا با هر کدام از دو دسته نمازی تمام خوانده است [1].

##### داستان جابر أنصاری‌

به روایت ابن اسحاق: «جابر بن عبد اللّه بن عمرو» گفت: در غزوه «ذات الرقاع» ناحیه «نخل» سوار بر شتر ناتوانی که داشتم با رسول خدا همراه می‌رفتم، و در بازگشت به مدینه همراهان پیش می‌رفتند و من واپس می‌ماندم، تا آن که رسول خدا به من رسید و گفت: تو را چه می‌شود؟ گفتم: ای رسول خدا! شترم دنبال مانده است. گفت:  
شترت را بخوابان. و چون شتر خود را خواباندم و رسول خدا هم شتر خود را خواباند، گفت:  
عصای خود را به من بده (و به روایتی گفت: برای من عصائی از درخت قطع کن) چون عصا را به او دادم، چند بار شترم را به آن برانگیخت و سپس گفت: سوار شو. چون سوار شدم به خدائی که او را به پیامبری فرستاد: با شتر رسول خدا به خوبی مسابقه می‌داد.  
رسول خدا گفت: «جابر»! شترت را می‌فروشی؟ گفتم: ای رسول خدا! آن را به شما می‌بخشم. گفت: نه، آن را به من بفروش. گفتم: به چند می‌خری؟ گفت: به یک درهم. گفتم: نه، با این قیمت مرا مغبون می‌کنی. گفت: به دو درهم. گفتم: نه.  
به همین ترتیب رسول خدا بالا می‌رفت تا به یک أوقیّه رسید (ظاهرا چهل درهم) با شگفتی گفتم: شما به این مبلغ راضی هستید؟! گفت: آری. گفتم: شتر مال شما. رسول خدا هم پذیرفت. سپس گفت: جابر! تاکنون همسر اختیار کرده‌ای؟ گفتم: آری. در پاسخ این که چرا دوشیزه‌ای اختیار نکرده‌ای؟ گفتم: ای رسول خدا! پدرم در أحد به شهادت رسید و هفت دختر از او به جای ماند، ناچار زنی گرفتم که بتواند آنها را جمع‌آوری و پرستاری کند. گفت: به خواست خداوند راه صواب پیموده‌ای. سپس گفت: اکنون  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تفصیل این مسأله را در کتابهای تفسیر و حدیث و تاریخ و فقه ملاحظه کنید (آیات 101- 103، از سوره نساء).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:372  
که به «صرار» [1] رسیدیم، دستور می‌دهم تا: شتری بکشند و تمام روز را آنجا خواهیم ماند و همسرت از بازگشت ما آگاه خواهد شد و مخدّه‌های خود را گردگیری می‌کند. گفتم:  
ای رسول خدا! به خدا قسم که: ما مخدّه‌ای نداریم، گفت: به زودی خواهید داشت.  
- تا آنجا که می‌گوید-: چون به صرار رسیدیم، رسول خدا فرمود تا: شتری کشتند و آن روز را همان جا ماندیم و چون شب فرارسید ما و رسول خدا به مدینه درآمدیم و چون داستان فروختن شتر خود را به همسرم گفتم، کرده‌ام را به حسن قبول پذیرا شد.  
فردا صبح شتر را بردم و بر در مسجد رسول خدا خواباندم و در مسجد نزدیک رسول خدا نشستم.  
رسول خدا بیرون آمد و شتر را دید و گفت: این چیست؟ گفتند: شتری است که «جابر» آورده است. گفت: «جابر» کجاست؟ و چون نزد وی شرفیاب شدم، گفت:  
برادرزاده‌ام! شترت را ببر که مال تو است. و آنگاه به «بلال» فرمود: «جابر» را ببر، و یک أوقیّه (نقره) به وی ده. همراه «بلال» رفتم و أوقیّه‌ای به من داد، و اندکی هم بر آن افزود. به خدا قسم که: پیوسته نزدم رو به فزونی بود و اثرش در زندگی ما دیده می‌شد، تا آن که دیروز (یعنی: در وقعه حرّه) [2] با آنچه از ما بردند ربوده شد.  
به روایت طبرسی در مکارم الأخلاق: «جابر» گفت: نوزده غزوه از غزوات همراه رسول خدا بودم- تا آن که می‌گوید-: رسول خدا در آن شب برای من بیست و پنج بار استغفار کرد [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- محلی است در سه میلی مدینه (ر. ک: معجم البلدان، ج 3، ص 398، چاپ بیروت، سال 1376 ه. م.).  
[2]- وقعه حرّه: قتل و غارتی بود که در زمان یزید بن معاویه به علّت خلع او را خراج مروان بن الحکم و بنی أمیّه به دست مسلم بن عقبه مرّی در مدینه اتفاق افتاد (ر. ک: روض الانف، ج 6، ص 253، چاپ دار النصر). م.  
[3]- مکارم الاخلاق چاپ تهران به سال 1376، مطبعه حیدری، ص 18- 19.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:373

##### نموداری از پایداری مهاجر و أنصار

«جابر بن عبد اللّه» می‌گوید: در غزوه «ذات الرقاع» ناحیه «نخل» همراه رسول خدا بودم که مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد، هنگامی که: رسول خدا بازمی‌گشت، شوهر زن- که در خانه نبود- رسید و خبر یافت، قسم خورد که: به خانه‌اش بازنگردد تا خونی از یاران محمّد بریزد، و با این تصمیم در تعقیب رسول خدا رهسپار شد.  
رسول خدا در منزلی فرود آمد و گفت: کدام مرد است که امشب ما را پاسداری کند؟ مردی از مهاجرین و مردی از أنصار داوطلب شدند و گفتند: ما این خدمت را انجام می‌دهیم.  
رسول خدا با اصحاب خود که در دره‌ای فرود آمده بودند گفت: پس در همان دره مراقب باشید. دو مرد مهاجری و أنصاری، یعنی: «عمّار بن یاسر» و «عبّاد بن- بشر» به محلّ مأموریّت خویش رفتند، مرد أنصاری به مهاجری گفت: کدام قسمت شب را دوست داری که من بیدار بمانم و تو بخوابی: اول شب یا آخر شب؟ گفت: اول شب را تو بیدار بمان. سپس خوابید و مرد انصاری به نماز مشغول شد، در این میان آن مرد مشرک رسید و مرد أنصاری را دید، چون دانست که پاسدار سپاه اسلام است تیری به سوی او انداخت که در بدن وی جای گرفت، اما مرد أنصاری تیر را کشید و افکند، و همچنان به نماز ایستاده بود که تیری دیگر از طرف مرد مشرک آمد و بر بدن وی نشست، آن را هم کشید و افکند، او همچنان بر پای ایستاده بود که سومین تیر بر بدن وی نشست، آن را نیز کشید و بینداخت و سپس رکوع و سجود کرد، آنگاه رفیق خود را بیدار کرد و گفت: برخیز که من از پای درآمدم.  
مرد مهاجری برخاست، مرد مشرک با دیدن او دانست که جای وی را شناخته‌اند، و گریخت. مرد مهاجری که انصاری را در آن حال بدید، گفت: سبحان اللّه! چرا در  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:374  
همان تیراندازی اول مرا بیدار نکردی؟ گفت: به قراءت سوره‌ای مشغول بودم، و دوست نداشتم که پیش از پایان سوره قراءت خود را قطع کنم، اما هنگامی که پشت سر هم تیراندازی کرد، به رکوع رفتم و تو را بیدار کردم، به خدا قسم: از بیم خالی گذاشتن مرزی که رسول خدا مرا فرموده است: آن را حفظ کنم، تو را بیدار کردم، وگرنه هر چند جان بر سر این کار می‌نهادم تا پایان سوره آن را قطع نمی‌کردم.

#### غزوه بدر الوعد

##### اشاره

این غزوه که به نامهای: غزوه بدر الآخره، غزوه بدر الثالثة، غزوه بدر الصغری نیز نامیده شده، در شعبان سال چهارم: در ماه 42 پس از هجرت اتّفاق افتاده است [1]. آیات 84- 104 سوره نساء درباره همین غزوه است.  
به روایت ابن اسحاق: چون رسول خدا از غزوه «ذات الرقاع» به مدینه بازگشت، بقیّه جمادی الأولی و جمادی الآخره و رجب را در مدینه ماند و در ماه شعبان سال چهارم بر حسب وعده‌ای که با ابو سفیان کرده بود (یعنی: در غزوه أحد) رهسپار بدر شد (و این بعد از آن بود که «نعیم بن مسعود أشجعی» در مقابل بیست شتر که «أبو سفیان» به وی وعده داد و «سهیل بن عمرو» ضامن شد، با شتاب از مکّه به مدینه آمد و رسول- خدا را از جنگ با «أبو سفیان» و سپاه عظیم قریش برحذر داشت، اما رسول خدا گفت: اگر کسی هم با من همراهی نکند، تنها می‌روم).  
به روایت ابن هشام: «عبد اللّه بن عبد اللّه بن أبیّ» را در مدینه جانشین گذاشت [2].  
لوای مسلمین را- که هزار و پانصد نفر بودند و ده اسب داشتند- «علیّ بن أبی طالب» به دست داشت. رسول خدا هشت شب در «بدر» به انتظار «أبو سفیان» ماند اما «أبو سفیان» با دو هزار نفر از مردم مکّه بیرون آمد، تا در «مجنّه» از ناحیه «ظهران» منزل  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات: هلال ذی القعده در ماه چهل و پنجم بعد از هجرت (ج 2، ص 59. م.).  
[2]- به روایت طبقات: عبد اللّه بن رواحه را (ج 2، ص 59، م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:375  
کرد، و به قولی: تا «عسفان» رسید و سپس آهنگ بازگشتن کرد و گفت: ای گروه قریش! امسال با این قحطی و خشکسالی به جنگ رفتن روا نیست، سالی باید که برگ درختان را بچرید و شیر بنوشید، بهتر همان که بازگردید.  
سپاه قریش بازگشتند و مردم مکّه آنها را «جیش سویق» [1] نامیدند و گفتند:  
شما برای سویق نوشیدن رفته بودید.  
رسول خدا در «بدر» منتظر «أبو سفیان» بود که «مخشیّ بن عمرو ضمری» (همان کس که در «غزوه ودّان» از طرف بنی ضمره با رسول خدا قرار صلحی بسته بود) آمد و گفت: ای محمّد! برای دیدار قریش بدین جا آمده‌ای؟ گفت: آری، و اگر با وجود این بخواهی عهد و قراری را که میان ما بسته شده بر هم می‌زنیم، تا خدا میان ما و شما حکم کند. گفت: نه به خدا قسم: ای محمّد! چنین نظری درباره تو نداریم.  
مسلمانان مقداری کالای تجارتی به همراه آورده بودند که در هشت روز اقامت در «بدر» به فروش رسید و از هر درهمی، درهمی سود بردند [2] و پس از شانزده روز به سلامت با سودی که برده بودند به مدینه بازگشتند.  
معبد بن أبی معبد خزاعی که رسول خدا را با أصحاب وی در بدر دیده بود خبر آنان را به مکّه برد و «صفوان بن أمیّه» به «أبو سفیان» گفت: آن روز تو را از وعده نهادن با مسلمانان نهی کردم، اما نشنیدی، اکنون بر ما جری‌ء شده و می‌گویند که:  
خلف وعده کرده‌ایم، آنگاه در تهیّه جنگ «خندق» بر آمدند.

##### اشعار مربوط به این غزوه‌

حسّان بن ثابت را درباره این غزوه قصیده‌ای است که «أبو سفیان بن حارث-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سویق: پست و می را گویند، ظاهرا در اینجا مراد معنی دوم باشد.  
[2]- و به قولی: آیه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ (سوره آل عمران، آیه 174)، اشاره به همین غزوه، و سود بردن مسلمانان است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:376  
بن عبد المطّلب» (که در این تاریخ هنوز اسلام نداشت) وی را پاسخ داده است [1].

##### دیگر حوادث سال چهارم هجرت‌

1- میگساری که در آغاز در مکّه آیه 67 سوره نحل و در مدینه آیه 219 سوره بقره و آیه 109 سوره بقره [2] و آیه 43 سوره نساء درباره آنان نازل شده بود، به وسیله نزول آیه‌های 90، 91 سوره مائده در ماه ربیع الأول سال چهارم صریحا تحریم شد.  
2- ولادت امام حسین- علیه السلام- در ماه شعبان [3].  
3- تزویج رسول خدا با أمّ سلمه: هند دختر أبی أمیّه مخزومی در ماه شوّال.  
4- سنگسار شدن مرد و زن یهودی مذهبی که زنا کرده بودند.  
5- وفات فاطمه دختر أسد بن هاشم و مادر بزرگوار أمیر المؤمنین علیه السلام.  
6- رسول خدا به زید بن ثابت که پس از جنگ بدر به وسیله یکی از اسیران خواندن و نوشتن را آموخته بود دستور داد که کتابت یهودیان را نیز بیاموزد [4].  
7- وفات أمّ المؤمنین «زینب» دختر «خزیمه».

### سال پنجم هجرت (سنة الأحزاب)

#### غزوه دومة الجندل‌

##### اشاره

رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- از غزوه بدر صغری به مدینه بازگشت و چند ماه در مدینه ماند تا ذی حجّه هم سپری شد و حجّ آن سال را نیز مشرکان برگزار کردند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 221- 222، چاپ مصطفی الحلبی. م.  
[2]- آیه 109 بقره درباره میگساری نیست، آیه دیگری که در این باب نازل شده آیه 33، اعراف است. م.  
[3]- به قول مسعودی در مروج الذهب، ج 2، ص 289، چاپ بیروت و دیگران.  
[4]- امتاع الاسماع، ص 187.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:377  
سپس در ماه ربیع الأول سال پنجم: ماه چهل و نهم هجرت، رهسپار «دومة- الجندل» شد.

##### سبب پیش آمدن این غزوه‌

رسول خدا خبر یافت که: گروهی عظیم در «دومة الجندل» [1] فراهم آمده‌اند و بر مسافران و رهگذران ستم می‌کنند و قصد مدینه را دارند، برای دفع ایشان با هزار مرد از مسلمانان، پنج روز به آخر ربیع الاول از مدینه بیرون رفت و سباع بن عرفطه غفاری [2] را در مدینه جانشین گذاشت و دلیلی از قبیله «بنی عذره» به نام «مذکور» همراه برد، اما با نزدیک شدن به آنان معلوم شد که دشمن به طرف مغرب کوچیده است و جز بر مواشی و شبانان ایشان دست نیافت و أهل «دومة الجندل» خبر یافتند و پراکنده شدند، چون رسول خدا رسید احدی از ایشان را نیافت و چند روزی آنجا ماند و سریّه‌ها به أطراف فرستاد و بی‌آن که با دشمن روبرو شود ده روز به آخر ماه ربیع الآخر به مدینه بازگشت، و یک نفر از ایشان که به دست مسلمانان افتاد اسلام آورد.  
مسعودی می‌نویسد: این نخستین جنگ با رومیان بود، چه أکیدر بن عبد الملک کندی زمامدار دومة الجندل کیش مسیحی داشت و زیر فرمان «هرقل» پادشاه روم بود، و سر راه بر مسافران و بازرگانان مدینه می‌گرفت.

##### قرارداد رسول خدا با عیینة بن حصن‌

در همین سفر بود که رسول خدا با «عیینة بن حصن فزاری» که در سرزمین  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- میان آن و دمشق پنج روز راه، و تا مدینه پانزده یا شانزده روز راه است (طبقات، ج 2، ص 62، چاپ بیروت، 1376 ه. م.).  
[2]- مسعودی: ابن امّ مکتوم (التنبیه و الاشراف، ص 215، چاپ دار التراث. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:378  
خود به قحطی گرفتار آمده بود، قراری گذاشت و به او حق داد که از تغلمین تا مراض [1] را چراگاه گیرد.

#### غزوه خندق‌

##### اشاره

غزوه خندق که آن را غزوه أحزاب نیز نامند، در شوّال سال پنجم [2]: ماه پنجاه و ششم پس از هجرت واقع شد و آیات 214 سوره بقره، 26- 27 سوره آل عمران، 62- 64 سوره نور و 9- 25 سوره أحزاب درباره این غزوه است.

##### پیش آمد غزوه أحزاب‌

ابن اسحاق روایت می‌کند که: جمعی از یهودیان از جمله: سلّام بن أبی الحقیق و حییّ بن أخطب و کنانة بن ربیع بن أبی الحقیق و سلّام بن مشکم (از قبیله بنی نضیر) و هوذة بن قیس و أبو عمّار [3] (از قبیله وائل) همان کسانی که جنگ «أحزاب» را به راه انداختند، رهسپار مکّه شدند و بر قریش فرود آمدند و آنان را به جنگ با رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- فرا خواندند و گفتند: ما هم در جنگ با وی با شما همداستان می‌شویم تا او را از میان برداریم.  
قریش به ایشان گفتند: راستی شما که أهل کتاب پیشین هستید و درباره اختلاف ما و محمّد بصیرت دارید و می‌توانید نظر بدهید آیا دین ما بهتر است یا دین او؟ گفتند:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تغلمین در دو میلی مراض، و مراض در 36 میلی مدینه در راه ربذه واقع است (الطبقات، ج 2، ص 63، چاپ بیروت، 1376 ه. م.).  
[2]- طبقات: ذی القعده سال پنجم (ج 2، ص 65، چاپ بیروت. م.).  
[3]- انسان العیون ج 2، ص 329. امتاع الاسماع، ص 216: أبو عامر راهب.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:379  
دین شما از دین او بهتر است و شما از وی به حقّ نزدیکترید. آیه‌های 51- 55 سوره نساء، درباره همینان نزول یافته است.  
قریش از پاسخ ایشان شادمان شدند و در جنگ با رسول خدا و همکاری با یهودیان نشاط یافتند و با آنان قرار همکاری و همراهی گذاشتند. سپس مردان یهود، از نزد قریش بازآمدند و با قبیله «غطفان» (از قبیله قیس عیلان) و قبیله «بنی- سلیم» نیز تماس گرفتند و آنان را نیز با رشوه یک سال محصول (یا یک سال خرمای) خیبر با خود همراه ساختند.

##### احزاب و فرماندهانشان‌

1- قریش و پیروان و همراهانشان از عرب: چهار هزار سپاهی، با سیصد اسب و هزار و پانصد شتر به فرماندهی «أبو سفیان بن حرب أمویّ» که بعدها اسلام آورد.  
اینان لوای خود را در «دار الندوه» بستند و «عثمان بن طلحة بن أبی طلحه عبدری» آن را برداشته بود.  
2- بنی سلیم که در «مرّ الظهران» به قریش ملحق شدند: هفتصد سپاهی به فرماندهی «أبو الأعور سلمی [1]: سفیان بن عبد شمس» هم پیمان «حرب بن أمیّه» که بعدها اسلام آورد و در جنگ «صفّین» با معاویه بود.  
3- بنی أسد بن خزیمة بن مدرکه، به فرماندهی «طلیحة بن خویلد أسدی» که در سال نهم اسلام آورد و سپس مرتدّ و مدّعی پیامبری شد و مدّتی بعد از شکست خوردن در «بزاخه» در زمان عمر اسلام آورد و در جنگ قادسیّه شرکت کرد.  
4- بنی فزارة بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان، همه‌شان با هزار شتر، به فرماندهی «عیینة بن حصن فزاری» که اسلام آورد و مرتدّ شد و دیگر بار اسلام آورد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات: پدر أبو الأعور سلمی (ج 2، ص 66). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:380  
5- بنی أشجع بن ریث بن غطفان: چهارصد سپاهی به فرماندهی مسعود بن رخیله [1].  
6- بنی مرّة بن عوف بن سعد بن ذبیان: چهارصد سپاهی به فرماندهی حارث بن عوف بن أبی حارثه که بعدها اسلام آورد.  
از همه قبایل ده هزار نفر فراهم آمدند [2] و سه لشکر بودند و فرمانده کل «أبو سفیان بن حرب» بود.

##### تصمیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله‌

سواران خزاعی در فاصله چهار روز از مکّه به مدینه آمدند و رسول خدا را از حرکت قریش و أحزاب با خبر ساختند. رسول خدا با أصحاب مشورت کرد که:  
آیا از مدینه بیرون روند و هر جا که با دشمن برخورد کردند همان جا با وی بجنگند، یا در مدینه بمانند، و پیرامون شهر را خندق بکنند، و یا پشت به کوه در نزدیکی مدینه آماده جنگ باشند؟  
پیشنهاد سلمان فارسی برای کندن خندق به تصویب رسید و رسول خدا سپاهیان اسلامی را که سه هزار مرد بودند، در دامن کوه «سلع» قرار داد، چنان که کوه در پشت سر آنان واقع شد. «عبد اللّه بن أمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و کار کندن خندق را با شتاب آغاز کرد. مسلمانان با کوشش فراوان دست به کار بودند و رسول خدا نیز شخصا کمک می‌کرد و بیل و کلنگ می‌زد و گاه توبره‌های خاک را به دوش می‌کشید.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن اسحاق و دیگران: مسعر بن رخیله (سیره ج 3، ص 226 چاپ مصطفی- الحلبی، جوامع السیره، ص 186. م.).  
[2]- به گفته مسعودی: از قریش و قبایل دیگر و بنی قریظه و بنی نضیر 24 هزار سپاهی فراهم شدند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:381  
هر ناحیه‌ای از خندق به دسته‌ای از مسلمانان واگذار شده بود:  
مهاجرین از ناحیه «راتج» [1] تا کوه «ذباب» [2] (یعنی: قسمت شرقی خندق).  
انصار از ناحیه کوه «ذباب» تا «جبل بنی عبید» (نزدیک مسجد قبلتین).  
طایفه بنی عبد الأشهل (از أنصار) نیز از ناحیه راتج تا پشت مسجد [3].  
و طایفه بنی دینار (از أنصار) از ناحیه جربا تا جای «دار ابن أبی الجنوب» [4].  
به گفته صاحب طبقات: حفر خندق در شش روز به انجام رسید [5].  
نوشته‌اند که: مسلمانان برای حفر خندق، بیل و کلنگ و تبر و زنبیل از یهودیان «بنی قریظه» عاریه گرفتند.  
یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا برای هر قبیله‌ای اندازه‌ای معیّن کرد که تا آنجا بکنند و برای خندق درهائی قرار داد (به قولی: هشت در) و از هر قبیله‌ای مردی به پاسبانی بر درها گماشت و «زبیر بن عوّام» را فرمانده ایشان ساخت و او را فرمود که: اگر نبردی پیش آید، نبرد کنید [6].  
بیشتر اطراف مدینه بناها به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن نداشت، و خندق در همان قسمتی کنده شد که ممکن بود دشمن از آنجا به شهر هجوم آورد.  
در تقسیم کار هر ده نفر می‌بایست چهل ذراع بکنند. به طوری که در تشریح نقشه خندق نوشته‌اند: مبدأ حفر خندق دو برج «شیخان» واقع در قسمت شمال شرقی بوده است، به طوری که با «ثنیّة الوداع» شمالی واقع در «مذاد» تماسّ پیدا کند و مرکز  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ناحیه‌ای که برج راتج یهودیان در آن واقع بوده است، نزدیک به دو برج شیخان.  
[2]- به ضم یا به کسر اول: کوهی است در مدینه.  
[3]- طبقات، ج 2، ص 67، چاپ بیروت، 1376 ه. م. ولی ظاهرا باید این طور باشد:  
از ناحیه «مذاد» تا «مسجد فتح» واقع در پشت کوه سلع.  
[4]- طبقات: من عند جربا إلی موضع دار ابن أبی الجنوب الیوم (ج 2، ص 67، چاپ بیروت، 1376 ه. م.).  
[5]- موضع مذکور.  
[6]- تاریخ، ج 2، ص 50، چاپ بیروت، 1379 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:382  
آن در مغرب «جبل بنی عبید» باشد و باز از آنجا هم به طرف کوه «سلع» تا «مسجد الفتح» پیچ بخورد، سپس طوایفی که در طرف غربی شهر سکونت داشتند، به ابتکار خودشان، این فاصله را تا «مصلّی» پیش بردند.  
در آخرین قسمت جنوبی، یعنی «قبا» که هیچ گونه خطری وجود نداشت، نیز عدّه‌ای از مردم بسیار محتاط، پیرامون برجهای خود را خندق کندند. به استنباط برخی از نویسندگان: طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر بوده است، عرض و عمق آن هم هر چند به طور صریح تعیین نشده، آن مقدار بوده است که سواره یا پیاده‌ای نتواند از آن بجهد، یا از طرفی پایین رود و از طرف دیگر بیرون آید. روی همین حساب حدس زده‌اند که عرض آن در حدود ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.  
از ابن هشام نقل شده است که مسلمانان روزها به کار حفر خندق سرگرم بودند، و شبها به خانه‌های خود بازمی‌گشتند، امّا رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- روی یکی از تپّه‌ها چادر زده بود و شبها نیز در همانجا به سر می‌برد و در همین محلّ بود که به یاد این سابقه «مسجد ذباب» ساخته شد.  
ابن اسحاق می‌گوید: مردی از مسلمانان که نام او جعیل بود و رسول خدا او را عمرو نامیده بود، روزهای حفر خندق رجزی را که به نام او ساخته بودند همصدا می‌خواندند:  
سمّاه من بعد جعیل عمراو کان للبائس یوما ظهرا [1] و هرگاه به کلمه «عمرا» در مصراع اول شعر می‌رسیدند، رسول خدا هم هماهنگ می‌شد و می‌گفت: «عمرا» و هرگاه به کلمه «ظهرا» در مصراع دوم می‌رسیدند نیز با آنان همصدا می‌شد و می‌گفت: «ظهرا».  
سپس می‌گوید: در واقعه کندن خندق، معجزاتی به ظهور پیوست که مسلمانان آنها را مشاهده کردند و در تصدیق و تحقیق نبوّت رسول خدا موجب عبرت بود.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یعنی: پیامبر او را پس از جعیل، عمرو نامید و روزی پشتیبان شخص بدبخت بود. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:383  
1- از جمله: آن که «جابر بن عبد اللّه» گوید: در یکی از نواحی خندق سنگی بسیار بزرگ پدیدار شد که کار کندن آن به دشواری کشید، رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- ظرف آبی خواست و آب دهان در آن افکند و دعائی خواند و سپس آن آب را بر آن سنگ پاشید تا (به گفته کسی که خود شاهد این قضیّه بوده است و بر دیدن آن سوگند می‌خورد) چنان از هم پاشید که به صورت توده ریگی درآمد و دیگر در مقابل هیچ بیل و تبری سختی نمی‌کرد.  
2- دختری از بشیر بن سعد (بن ثعلبه خزرجی) خواهر نعمان بن بشیر گفت:  
مادرم «عمره» دختر رواحه «خواهر عبد اللّه بن رواحه» مرا خواست و مشتی خرما به دامنم ریخت و گفت: دختر جان! چاشت پدر و خالوی خود عبد اللّه بن رواحه را ببر.  
پس آن را گرفتم و رفتم و هنوز در جستجوی پدر و دائی خود بودم که گذارم به رسول خدا افتاد و گفت: دخترک بیا، چه با خود آورده‌ای؟ گفتم: ای رسول خدا خرمائی است که مادرم برای چاشت پدرم: «بشیر بن سعد» و خالویم: «عبد اللّه بن رواحه» فرستاده است.  
گفت: آن را به من بده. پس آن را در دو مشت رسول خدا ریختم، اما مشت او را پر نکرد، سپس دستور داد تا سفره‌ای گستردند و خرماها را در آن ریخت. و دانه‌های خرما روی سفره پراکنده شد، آنگاه به کسی که در خدمت وی بود گفت: فریاد کن تا: کارگران خندق برای چاشت فراهم گردند، اهل خندق بر سر سفره فراهم آمدند و هر چه از خرماها می‌خوردند فزونتر می‌شد تا آن که همه سیر شدند و خرما از کناره‌های سفره بیرون می‌ریخت.  
3- ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن میناء مرا خبر داد که: جابر بن عبد اللّه گفت که:  
در کندن خندق با رسول خدا دست به کار بودیم و گوسفندکی داشتم که چندان فربه نبود، با خود گفتم: کاش این گوسفند را برای خوراک رسول خدا آماده می‌ساختیم. به همسرم دستور دادم تا مقداری جو برای ما دستاس کرد و از آن نانی پخت و گوسفند را هم کشت و آن را برای رسول خدا بریان کردیم، چون شب هنگام رسید و رسول خدا می‌خواست به مدینه بازگردد- چه ما روزها به کار حفر خندق مشغول بودیم و شبها به خانه‌های خود  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:384  
بازمی‌گشتیم- گفتم: ای رسول خدا! گوسفندکی که داشتیم برای شما بریان کرده و مختصری هم نان جو تهیّه دیده‌ایم، اکنون آرزومندم که به خانه ما تشریف فرما شوید، اما من نظر داشتم که رسول خدا تنها همراه من بیاید، لیکن چون این پیشنهاد را دادم، گفت: بسیار خوب و سپس کسی را فرمود تا در میان اهل خندق فریاد زد که: همراه رسول خدا به خانه «جابر» بروید. گفتم: إنّا للّه، و إنّا إلیه راجعون.  
رسول خدا آمد و مردم هم همراه وی آمدند و چون نشست و غذای فراهم شده را نزد وی آوردیم، گفت: خدا برکت بدهد، و بسم اللّه گفت و شروع به خوردن کرد و مردم دسته دسته آمدند و خوردند و رفتند تا همه کارگران خندق از همان غذای مختصر سیر شدند.  
4- ابن اسحاق می‌گوید: از قول سلمان فارسی خبر یافته‌ام که گفت: در ناحیه‌ای از خندق به کار کندن سرگرم بودم که سنگی بزرگ پیش آمد و کار مرا دشوار ساخت، رسول خدا که نزدیک من بود و دید که هر چه می‌زنم آن سنگ از جا کنده نمی‌شود، فرود آمد و کلنگ را از دست من گرفت و سه بار به سنگ زد که هر بار برقی جهید. گفتم:  
ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد، این برقی که در موقع کلنگ زدن شما از این سنگ می‌جهید چه بود؟ گفت: مگر تو هم آن را دیدی؟ گفتم: آری، گفت: خدای متعال با برق نخستین، کشور یمن و با برق دوم، شام و مغرب زمین و با برق سوم، مشرق زمین را برای من فتح کرد [1].

##### اردوگاه أحزاب‌

ابن اسحاق می‌گوید: چون رسول خدا از کار کندن خندق فراغت یافت، أحزاب رسیدند: قریش و هم‌پیمانان و پیروانشان از بنی کنانه و مردم تهامه که ده هزار سپاهی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 228- 230، چاپ مصطفی الحلبی، سال 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:385  
می‌شدند، در ناحیه‌ای از رومه [1] میان جرف و زغابه (وادی عقیق) فرود آمدند.  
«غطفان» و پیروانشان از مردم «نجد» در ناحیه‌ای از «نقمی» تا کنار «أحد» جای گرفتند.  
رسول خدا و مسلمانان- همچنان که سابقا گفته شد- در دامن کوه «سلع» پشت به کوه اردوگاه ساختند و زنان و کودکان را در برجها جای دادند. به گفته صاحب طبقات:  
لوای مهاجرین را «زید بن حارثه» و لوای أنصار را «سعد بن عباده» به دست داشتند [2].

##### عهدشکنی بنی قریظه‌

حییّ بن أخطب نضری به تحریک «أبو سفیان» نزد کعب بن أسد قرظیّ، سرور بنی قریظه (همان که از طرف قبیله خود، با رسول خدا قرار صلح و همجواری مسالمت‌آمیز منعقد کرده بود) رفت، امّا «کعب بن أسد» در قلعه را به روی وی بست بار نداد و چون و چرائی در میان ایشان درگرفت:  
حییّ- وای بر تو در را باز کن.  
کعب- وای بر تو، که مرد بدقدمی هستی، من با محمّد پیمان بسته‌ام و با وی عهدشکنی نمی‌کنم و از او جز راستی و وفاداری ندیده‌ام.  
حییّ- وای بر تو در را باز کن تا با تو سخن بگویم.  
کعب- این کار را نمی‌کنم.  
حییّ- به خدا قسم: از ترس آن در را باز نمی‌کنی که مبادا از غذائی که از گندم نیم‌کوبیده فراهم ساخته‌ای بخورم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در نسخه اصل دومه به دال بود، این جانب آن را با مراجعه به سیره ابن هشام (ج 3، ص 230، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه.) و معجم البلدان (ج 3، ص 104 و 141، چاپ بیروت، 1376 ه.) و کتب دیگر به رومه به راء تصحیح کردم. م.  
[2]- ج 2، ص 67، چاپ بیروت، 1376. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:386  
کعب در حالی که از این سخن به خشم آمده بود، در را گشود و «حییّ» بر وی درآمد.  
حییّ- وای بر تو ای کعب! سرفرازی عمر دنیا را برای تو آورده و سپاهی عظیم فراهم ساخته‌ام، قریش را با فرماندهان و سرورانشان آورده‌ام و اکنون در ناحیه‌ای از «رومه» جای گرفته‌اند، «غطفان» را با فرماندهان و سرورانشان آورده و در ناحیه‌ای از «نقمی» جای داده‌ام، اینان همگی با من عهد و پیمان بسته‌اند که پشت نکنند تا محمّد و یاران او را نابود سازیم.  
کعب- به خدا قسم که: خواری همیشگی را برای من آورده‌ای، سپاهت به ابری ماند که آبش ریخته است و جز رعد و برق چیزی ندارد وای بر تو ای «حییّ»! مرا به حال خود واگذار که من از محمّد جز راستی و وفا ندیده‌ام.  
«حییّ» در فریب دادن کعب تا آنجا پافشاری کرد که او را نرم ساخت و برای اطمینان کامل کعب با او پیمان بست که: اگر قریش و «غطفان» پشیمان شدند و کار محمّد را تمام ناکرده بازگشتند، همراه «کعب» در قلعه وی بماند و در هر چه بر سر کعب آید با وی شریک باشد.  
سرانجام «کعب بن أسد» پیمان خود را با رسول خدا شکست و از قراری که با هم داشتند دست کشید.

##### اتمام حجّت‌

رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- از عهدشکنی «بنی قریظه» خبر یافت و برای تحقیق حال و اتمام حجّت و روشن شدن تکلیف، «سعد بن معاذ» سرور «أوس» و «سعد بن عباده» سرور «خزرج» را فرستاد و «خوّات بن جبیر» (از بنی عمرو- بن عوف) و «عبد اللّه بن رواحه» (از بنی حارث بن خزرج) را نیز همراهشان ساخت،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:387  
و فرمود: بروید و تحقیق کنید که آیا آنچه از «بنی قریظه» خبر یافته‌ایم راست است یا دروغ؟ اگر راست بود سخن با اشاره و کنایه بگوئید که من بفهمم، امّا مردم را سست نکنید، و اگر به پیمان خود وفادار باشند، آشکارا و در حضور مردم بگویید.  
فرستادگان رسول خدا رفتند و معلوم شد که کار عهدشکنی «بنی قریظه» از آنچه می‌گفته‌اند هم بالاتر است، تا آنجا که گفتند: رسول خدا کیست؟ ما را با وی نه پیمانی است و نه قراردادی، و نیز سخنان ناروا نسبت به رسول خدا گفتند و کار میان آنان و «سعد بن معاذ» که مردی تندخو بود، به دشنام و ناسزاگوئی رسید. «سعد بن عباده» گفت: از تندخوئی با ایشان درگذر که کار ما با ایشان از دشنام دادن و تندخوئی بالاتر است.  
آنگاه نزد رسول خدا بازگشتند و چنان که فرموده بود، پیمان‌شکنی «بنی قریظه» را با کنایه و اشاره، گزارش دادند و گفتند: عضل و قاره. کنایه از این که اینان هم مانند دو قبیله «عضل» و «قاره» که با «أصحاب رجیع» یعنی: «خبیب» و همراهانش بی‌وفائی کردند، پیمان خود را شکسته‌اند و بر سر عهد و میثاق خود نیستند. رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- گفت: اللّه اکبر! ای مسلمانان شما را مژده باد [1]. به روایت دیگر:  
گفت: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ [2].

##### نزدیک شدن خطر

در این موقع بود که گرفتاری مسلمین به نهایت رسید و ترس و بیم شدّت یافت و دشمن از فراز و نشیب ایشان را احاطه کرد و در دل مؤمنان نسبت به خدا و رسول خدا گمانها پیدا شد و نفاق منافقان آشکار گشت و «معتّب بن قشیر» (از طایفه بنی عمرو- بن عوف) گفت: محمّد ما را نوید می‌داد که: گنج‌های «خسرو» و «قیصر» را می‌خوریم، اما امروز جرأت نمی‌کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم، و «أوس بن قیظیّ» (از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أبشروا یا معشر المسلمین.  
[2]- سوره آل عمران، آیه 173.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:388  
بنی حارثة بن حارث) با حضور مردانی از قوم خود گفت: ای رسول خدا! خانه‌های ما در خطر دشمن است، ما را اذن ده تا: به خانه‌های خود که در بیرون مدینه است بازگردیم.

##### پایداری أنصار

بیست و چند روز: نزدیک به یک ماه بود که مسلمانان و مشرکان در برابر هم ایستاده بودند و جنگی جز تیراندازی و محاصره در کار نبود، اما چون کار گرفتاری مسلمانان به سختی کشید، رسول خدا نزد «عیینة بن حصن فزاری» و «حارثة بن عوف مرّی» دو سرور «غطفان» فرستاد و با آنان قرار گذاشت که یک سوم میوه‌های امسال مدینه را بگیرند و با سپاهیان خود بازگردند و دست از جنگ با مسلمانان بردارند.  
به روایت ابن اسحاق: هنگامی که قرار داد نوشته شد، اما هنوز به امضای شهود نرسیده و جز مقاوله‌ای صورت نگرفته بود، رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «سعد بن- معاذ» و «سعد بن عباده» را خواست و با آنان در این باب مشورت کرد. آنان گفتند:  
ای رسول خدا! یا خود به این کار علاقه‌مندی، در این صورت آن را انجام می‌دهیم، یا هم خدای متعال چنین دستوری داده است، در این صورت هم باز ناچار امر خدا را اطاعت می‌کنیم، و یا این که برای خاطر ما این کار را پیشنهاد می‌کنی؟  
گفت: برای خاطر شما دست به این کار زده‌ام. به خدا سوگند: این کار را نمی‌کنم مگر برای این که دیدم عرب همداستان به جنگ شما آمده و از هر سو شما را فرا گرفته‌اند، خواستم بدین وسیله تا اندازه‌ای از شما دفع خطر کنم.  
«سعد بن معاذ» گفت: ای رسول خدا! روزی که ما و اینان همگی مشرک و- بت‌پرست بودیم، نه خدا را عبادت می‌کردیم و نه او را می‌شناختیم، اینان طمع نمی‌کردند که یک دانه خرما جز به عنوان مهمانی یا خریدوفروش از ما بخورند. اکنون که خدا ما را به وسیله اسلام سرافراز کرده و بدان هدایت فرموده و با رهبری تو سربلندمان ساخته است، مال خود را به رایگان به ایشان دهیم؟ به خدا قسم: نیازی به این کار نداریم. به خدا  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:389  
قسم که: جز شمشیر، برای ایشان چیزی نداریم، تا این که خدا میان ما و ایشان داوری کند.  
رسول خدا گفت: هر طور صلاح می‌دانی چنان کن. «سعد بن معاذ» قرارنامه را گرفت و نوشته‌اش را محو کرد و گفت: هر چه می‌توانند بر ضدّ ما انجام دهند.

##### پاسداران زنان و کودکان‌

صاحب طبقات می‌نویسد که: رسول خدا «سلمة بن أسلم» را با دویست مرد، و «زید بن حارثه» را با سیصد مرد فرستاد، تا مدینه را پاسداری کنند و آوازها به تکبیر بردارند، چه از ناحیه «بنی قریظه» بر زنان و کودکان ایمن نبود [1].

##### فرماندهان قریش‌

در طبقات می‌نویسد که: رؤسای مشرکین به نوبت به معرکه می‌آمدند.  
روزی أبو سفیان بن حرب با همراهان خویش.  
روزی خالد بن ولید.  
روزی عمرو بن عاص.  
روزی هبیرة بن أبی وهب مخزومی.  
روزی ضرار بن خطّاب فهری.  
اینان گاه پراکنده و گاه با هم در پیرامون «خندق» اسب می‌تاختند و با اصحاب رسول خدا زد و خورد می‌کردند و تیراندازان خود را پیش می‌داشتند تا تیراندازی کنند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 2، ص 67، چاپ بیروت، 1376 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:390

##### فارس یلیل‌

ابن اسحاق در سیره و شیخ مفید در ارشاد می‌نویسند: رسول خدا و مسلمانان همچنان در محاصره دشمنان بودند و جنگی در کار نبود، تا آن که سوارانی از قریش از جمله:  
1- عمرو بن عبد ودّ (از بنی عامر بن لؤیّ) که او را با هزار سوار برابر می‌دانستند، و چون در «یلیل» که جائی است نزدیک بدر، مردان قریش را از حمله و هجوم «بنی بکر» نجات داد و یکتنه در مقابل دشمن ایستادگی کرد، او را «فارس- یلیل» می‌گفتند، و چون اول بار او از خندق پرید، درباره وی گفتند:  
عمرو بن عبد کان أوّل فارس‌جزع المذاد و کان فارس یلیل [1] 2- عکرمة بن أبی جهل (از بنی مخزوم).  
3- هبیرة بن أبی وهب (از بنی مخزوم).  
4- ضرار بن خطّاب بن مرداس (از شعرای بنی فهر).  
لباس جنگ پوشیدند و بر اسبهای خود نشستند و «بنی کنانه» را برای جنگ فرا خواندند و گفتند: به زودی خواهید دانست که دلیران و دلاوران کیانند، آنگاه با شتاب پیش تاختند تا بر سر خندق ایستادند و از دیدن آن به شگفت آمدند و گفتند:  
به خدا قسم: این کار تاکنون در میان عرب بی‌سابقه بوده است.  
سپس در جستجوی تنگنائی از خندق برآمدند و اسب‌های خود را بزدند تا توانستند از آن تنگنا بجهند و در میان خندق و سلع به جولان درآمدند، از طرف دیگر «علیّ بن أبی طالب» با چند نفر از مسلمین سر راه بر آنان گرفتند و «عمرو بن- عبد ودّ» که روز بدر جنگ کرده و زخمی شده و از شرکت در جنگ أحد بازمانده بود و روز خندق برای این که حضور خود را نشان دهد، خود را نشاندار ساخته بود،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عمرو بن عبد ودّ اولین سواری بود که مذاد را قطع کرد، و او سوار یلیل بود. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:391  
هماورد خواست و علیّ- علیه السلام- جنگ با وی را آماده گشت [1] و بدین ترتیب با هم گفت و شنود کردند.  
علی: ای «عمرو»! تو با خدا عهد کرده بودی که هیچ مردی از قریش، یکی از دو کار را از تو نخواهد مگر آن که آن را از او بپذیری.  
عمرو: چنین است.  
علیّ: پس من هم اکنون تو را به سوی خدا و پیامبرش و دین اسلام دعوت می‌کنم.  
عمرو: نیازی به آن ندارم.  
علیّ: پس تو را دعوت می‌کنم که برای جنگ پیاده شوی.  
عمرو: ای برادرزاده‌ام! به خدا قسم: من دوست ندارم که تو را بکشم.  
علیّ: لیکن به خدا قسم من دوست دارم که: تو را بکشم.  
عمرو را از گفتار علی خشم گرفت و پیاده شد و اسب خود را پی کرد و به روی آن زد و به جانب علیّ روی آورد و بین ایشان جنگ سختی درگرفت. گویند: در آغاز شمشیری هم بر علی نواخت که در سپر او جای گرفت و سپس علیّ- علیه السلام- به ضربتی او را بکشت. همراهان «عمرو» رو به گریز نهادند و از خندق جهیدند.  
به روایت ابن اسحاق و شیخ مفید: علیّ- علیه السلام- (بعد از کشتن عمرو) در این باره گفته است:  
نصر الحجارة من سفاهة رأیه‌و نصرت ربّ محمّد بصواب  
فصدرت حین ترکته متجدّلاکالجذع بین دکادک و روابی   
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و رسول خدا گفت: برز الایمان کلّه إلی الشرک کلّه. ر. ک: دلائل الصدق، ج 2، ص 259.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:392 و عففت عن أثوابه و لو أنّنی‌کنت المقطّر بزّنی أثوابی  
لا تحسبنّ اللّه خاذل دینه‌و نبیّه یا معشر الأحزاب [1] «حسّان بن ثابت» نیز درباره «عکرمة بن أبی جهل» که از ترس شمشیر علیّ نیزه خود را انداخت و گریخت اشعاری گفته است [2].  
به روایت دیگر شیخ مفید از واقدی: «نوفل بن عبد اللّه بن مغیره» (مخزومی) نیز همراه آن چهار نفر از خندق جهید و جملگی همی هماورد خواستند و کسی از مسلمانان پیش نمی‌رفت، و عمرو بن عبد ودّ هماورد می‌خواست و رجز می‌خواند و می‌گفت:  
و لقد بححت من النداء لجمعهم: هل من مبارز [3] (یعنی: آن قدر به جمع ایشان فریاد: «هل من مبارز» در دادم که گلویم گرفت).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در ارشاد مفید به صورت دیگری نقل شده است. اینک ترجمه اشعار:  
او از نادانی سنگ (بت) را یاری کرد. و من با درایت، پروردگار محمد را. از او در آن هنگام دست برداشتم که مانند تنه درخت خرما میان شنها و تپه‌ها به زمین چسبیده بود.  
با این که من خود جامه سالمی به تن نداشتم از برداشتن جامه‌های او پرهیز کردم.  
ای گروه احزاب! مپندارید که خداوند دست از یاری دین و پیامبرش بردارد. م.  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 3، ص 243.  
[3]-  
و لقد بححت من النداءلجمعهم: هل من مبارز  
و وقفت إذ جبن الشجاع‌موقف القرن المناجز  
إنّی کذلک لم أزل‌متسرّعا نحو الهزاهز  
إنّ الشجاعة فی الفتی‌و الجود من خیر الغرائز پاسخ امیر المؤمنین به عمرو:  
لا تعجلنّ فقد أتاک‌مجیب صوتک غیر عاجز  
ذو نیّة و بصیرةو الصدق منجی کلّ فائز  
إنّی لأرجو أن أقیم‌علیک نائحة الجنائز  
من ضربة نجلاء (فوهاء) یبقی‌ذکرها (صیتها) عند الهزاهز   
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:393  
و در تمام این مدّت علیّ بن أبی طالب (ع) بپا می‌خواست تا به جنگ وی رود، امّا رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- او را دستور توقّف می‌داد، تا شاید دیگری بجنبد، لیکن از بیم «عمرو» و کسانی که همراه وی از خندق جهیده بودند کسی از مسلمانان پیش نتاخت. و چون این وضع به طول انجامید، رسول خدا- صلی الله علیه و آله- علی را فرمود: نزدیک بیا و چون نزدیک آمد، عمامه از سر خویش برگرفت و بر سر علی نهاد و شمشیر خود را نیز به وی داد و گفت: اکنون دست به کار شو. سپس گفت: خدایا یاریش ده.  
علیّ به طرف «عمرو» پیش تاخت و «جابر بن عبد اللّه أنصاری» نیز همراه وی بود، تا ببیند چه پیش می‌آید و چون امیر المؤمنین- علیه السلام- به «عمرو» رسید، به او گفت: ای عمرو! تو در جاهلیّت می‌گفته‌ای: به «لات» و «عزّی» قسم که: هر کس مرا به سه چیز دعوت کند، هر سه چیز یا یکی از آنها را می‌پذیرم. گفت: چنین است.  
گفت: پس هم اکنون به تو پیشنهاد می‌کنم تا: به یگانگی خدا و رسالت محمّد گواهی دهی و برای پروردگار جهانیان اسلام آوری. گفت: ای پسر برادر! از این پیشنهاد درگذر امیر المؤمنین گفت: اگر آن را می‌پذیرفتی برای خودت بهتر بود.  
سپس گفت: پیشنهاد دیگری می‌دهم و آن این است که بازگردی و در کار جنگ شرکت نکنی. گفت: هرگز کاری نخواهم کرد که زنان قریش از (رسوائی) آن سخن گویند. گفت: پیشنهاد دیگر من آن است که پیاده شوی و آنگاه با من بجنگی.  
«عمرو» بخندید و گفت: گمان نمی‌کردم کسی از عرب چنین پیشنهادی به من بدهد راستی من هم کراهت دارم که مردی کریم مانند تو را بکشم، بخصوص که پدرت هم دوست من بوده است. علیّ- علیه السلام- گفت: لیکن من دوست دارم که تو را بکشم.  
پس اگر می‌خواهی پیاده شو. «عمرو» پیاده شد و به روی اسب خود زد تا بازگشت.  
جابر می‌گوید: میان علی و «عمرو» گرد و غباری برخاست که دیگر آن دو را نمی‌دیدم، تا از میان گرد و غبار صدای تکبیری شنیدم و دانستم که علی پیروز شده و «عمرو» را کشته است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:394  
همراهان «عمرو» رو به گریز نهادند و اصحاب رسول خدا با شنیدن تکبیر علی پیش تاختند تا ببینند چه پیش آمده است. در این میان «نوفل بن عبد اللّه» را در میان خندق دیدند که اسبش نمی‌تواند از خندق بیرون جهد و او را سنگباران می‌کردند. نوفل می‌گفت: اگر می‌کشید به صورتی بهتر از این بکشید، یکی از شما فرود آید تا با وی نبرد کنم. علی پایین رفت و او را نیز بکشت و دیگران گریختند [1].  
جابر می‌گوید: من کشته شدن «عمرو» را به دست علی به قصّه «داود» و «جالوت» همانند ساختم که خداوند درباره‌اش فرموده است: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ [2].  
به روایت مفید از محمّد بن اسحاق: چون علیّ- علیه السلام- از کشتن «عمرو» فراغت یافت و با رویی برافروخته نزد رسول خدا بازگشت، یکی از صحابه به او گفت:  
چرا زرهش را که اکنون در میان عرب چنان زرهی نیست، از تنش بیرون نیاوردی؟  
امیر المؤمنین فرمود: حیا کردم عموزاده‌ام را برهنه سازم [3].  
به روایت دیگر مفید: علی- علیه السلام- سر عمرو را از بدن جدا کرد و با خود آورد و پیش روی رسول خدا انداخت. به روایت دیگر مفید: أبو بکر بن عیّاش گفت: علی ضربتی زد که ضربتی مبارکتر و عزّتبخشتر از آن در اسلام نبود و ضربتی به علی زده شد- یعنی: ضربت ابن ملجم- که ضربتی نامبارکتر و بداثرتر از آن در اسلام پیش نیامد .... و کشتن علی «عمرو» و «نوفل بن عبد اللّه» را، سبب هزیمت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- صاحب طبقات نیز در روایت خود «نوفل» را ذکر می‌کند، اما کشتن او را به زبیر نسبت می‌دهد نه به علی ع (ج 2، ص 68).  
[2]- سوره بقره، آیه 251 (ر. ک: ارشاد مفید، ص 47، چاپ اصفهان). م.  
[3]- ارشاد مفید، ص 47. م. و این باید دانسته شود که عمرو بن عبد ود از بنی عامر بن- لؤیّ بن غالب است، و لؤی جد هشتم رسول خدا و امیر المؤمنین بوده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:395  
مشرکان گردید و رسول خدا بعد از کشته شدن اینان گفت: اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد [1].  
به روایت صاحب مواقف: رسول خدا گفت: لضربة علیّ خیر- أو أفضل- من عبادة الثقلین. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 395 فارس یلیل ..... ص : 390  
به روایت حاکم در مستدرک گفت: لمبارزة علیّ لعمرو أفضل من أعمال أمّتی إلی یوم القیامة [2].  
به روایت مفید: «عبد اللّه بن مسعود» این آیه را چنین قراءت می‌کرد: و کفی المؤمنین القتال بعلیّ و کان اللّه قویا عزیزا [3].  
به روایت دیگر مفید از مداینی: چون خبر کشته شدن «عمرو» به خواهرش رسید و دانست که علی او را کشته است، گفت: ای «بنی عامر»! چه افتخاری از این بالاتر که برادرم، به دست هماوردی بزرگوار به قتل رسیده است، آنگاه اشعاری به همین مضمون در مرثیه برادر و ستایش علیّ- علیه السلام- گفت [4].

##### آخرین تلاش دشمن‌

به روایت صاحب طبقات: بعد از کشته شدن «عمرو» و «نوفل» و گریختن همراهانشان، تصمیم گرفتند که فردای آن روز دیگر بار حمله کنند، و شب را در این اندیشه بسر بردند و دسته‌های خود را برای هجوم و حمله آماده ساختند، و بامداد فردا همداستان حمله کردند و «خالد بن ولید» نیز در میان آنان بود، در جنگ چنان به سختی کشید که مسلمانان نتوانستند تا شب از جای خود به کناری روند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشای  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- الآن نغزوهم و لا یغزونا (ارشاد مفید، ص 47- 48. م.).  
[2]- ر. ک: دلائل الصدق، ج 2، ص 175. به نقل از مستدرک، ج 3، ص 32.  
[3]- آیه 25، سوره احزاب. دلائل الصدق، ج 2، ص 184.  
[4]- ارشاد، ص 54.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:396  
ایشان فوت شد، تا آن که دشمن را خداوند پراکنده ساخت و به اردوگاه خویش بازگشتند و مسلمانان هم به جایگاه رسول خدا بازگشتند. «أسید بن حضیر» با دویست مرد از مسلمانان، نگهبانی خندق را به عهده گرفتند، «خالد بن ولید» با سوارانی از مشرکین به امید این که مسلمانان را غافلگیر کنند حمله کرد و ساعتی با هم زد و خورد کردند، در این میان «وحشی» که با مشرکین بود، حربه‌ای به سوی «طفیل بن نعمان» (از بنی سلمه) افکند و او را کشت و دشمن به جای خود بازرفت و رسول خدا هم به خیمه خود بازگشت و «بلال» را فرمود تا: اذان گفت و نمازهای چهارگانه، هر یک را با اقامه‌ای به جای آورد و گفت: ما را از «نماز وسطی» بازداشتند، خدا درونها و گورهاشان را از آتش پر کند.

##### زخمی شدن سعد بن معاذ

به روایت ابن اسحاق: سعد بن معاذ با زرهی کوتاه و نارسا بیرون آمده بود و رجز می‌خواند که به گفته یکی از زنان رسول خدا که روز خندق با مادر «سعد» در «برج بنی حارثه» بودند: مادرش گفت: پسر جان! خود را برسان که دیر کردی.  
سعد رهسپار شد، و چون زرهش نارسا بود «حبّان بن قیس بن عرقه» (از بنی- عامر بن لؤیّ) فرصتی به دست آورد و تیری به سوی وی انداخت، و چون تیرش به هدف رسید، گفت: خذها منّی و أنا ابن العرقه.  
سعد بن معاذ گفت: خدا رویت را به آتش کشاند، خدایا! اگر از جنگ قریش چیزی باقی گذاشته‌ای مرا برای آن زنده نگهدار، چه جنگ با کسانی را که پیامبرت را آزار داده و دروغگو خوانده‌اند و بیرونش کرده‌اند، از جنگ با هر مردمی بیشتر دوست می‌دارم. خدایا! اگر جنگ میان ما و قریش را به پایان رسانده‌ای، پس همین پیشامد را برای من شهادت قرار ده، اما آن قدر مرا زنده بدار که چشم مرا از (انتقام) بنی قریظه روشن کنی.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:397  
به روایت دیگر از ابن اسحاق: کشنده سعد بن معاذ، أبو أسامه جشمی (حلیف بنی مخزوم) بود و اشعاری هم در این باره خطاب به «عکرمة بن أبی جهل» گفته است.  
به قول دیگر که ابن هشام نقل می‌کند: «خفاجة بن عاصم بن حبّان» به سوی «سعد بن معاذ» تیراندازی کرد.

##### صفیّه و حسّان بن ثابت‌

«صفیّه» دختر «عبد المطّلب» (عمّه رسول خدا و مادر زبیر) و نیز «حسّان- بن ثابت» (شاعر و صحابی معروف) در ایام خندق در برج «فارع» بودند، «صفیّه» می‌گوید: مردی از یهودیان به ما نزدیک شد و پیرامون برج همی‌گشت، در صورتی که از یک طرف «بنی قریظه» وارد جنگ شده، و پیمان خود را با رسول خدا شکسته بودند و کسی نبود که خطر ایشان را از ما دفع کند، و از طرف دیگر رسول خدا و مسلمانان چنان گرفتار دشمن بودند که اگر هم کسی بر ما حمله ور می‌شد، نمی‌توانستند به سوی ما بازنگرند، بدین جهت به «حسّان بن ثابت» گفتم: این مرد یهودی که می‌بینی پیرامون برج ما در گردش است و من به خدا قسم: ایمن نیستم که یهودیان را از حال ما با خبر کند، رسول- خدا و اصحاب هم به کار خود مشغولند و به ما نمی‌رسند، پس خود فرود رو و او را بکش.  
حسّان گفت: ای دختر «عبد المطّلب»! خدای ترا بیامرزد، به خدا قسم: تو خود می‌دانی که من اهل این کار نیستم. «صفیّه» می‌گوید: چون «حسّان» جواب مرا این طور داد و نزد او خیری نیافتم، میان بستم و گرزی (یا ستونی) برداشتم و از برج فرود آمدم و دنبال آن یهودی را گرفتم و گرز را چنان بر وی نواختم که او را کشتم و چون از کار او فارغ و مطمئن شدم، به سوی برج بازگشتم و گفتم: ای «حسّان»! اکنون فرود رو، و سلاح و جامه وی را برگیر، چه من خود از این کار جز این که او مرد است، مانعی نداشتم.  
«حسّان» گفت: دختر «عبد المطّلب» مرا به سلاح و جامه او هم نیازی نیست.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:398

##### نعیم بن مسعود یا وسیله خدائی‌

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا و اصحاب همچنان در نگرانی و سختی بسر می‌بردند، و دشمن از بالا و پایین آنان را محاصره داشت، که «نعیم بن مسعود بن عامر» (از بنی- أشجع بن ریث بن غطفان) نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! من اسلام آورده‌ام، امّا قبیله من هنوز از اسلام من بی‌خبرند، به هر چه مصلحت می‌دانی مرا دستور ده.  
رسول خدا گفت: تو در میان ما یک مرد بیش نیستی، پس تا می‌توانی دشمنان را از سر ما دور ساز (یعنی: میان ایشان اختلاف بینداز تا دست از یاری و همکاری با یکدیگر بکشند) چه جنگ نیرنگ و فریب است [1].  
«نعیم بن مسعود» از نزد رسول خدا بیرون رفت، تا نزد «بنی قریظه»- که در جاهلیّت ندیمشان بود- رفت و گفت: ای «بنی قریظه»! دوستی و یک‌رنگی مرا با خویش می‌دانید، گفتند: راست می‌گوئی و نزد ما متّهم نیستی. گفت: قریش و غطفان مانند شما نیستند، این شهر سرزمین شما است و اموال و فرزندان و زنان شما در اینجایند، و نمی‌توانید از اینجا به جای دیگر منتقل شوید، اما قریش و غطفان برای جنگ با محمّد و یاران او آمده‌اند و شما هم ایشان را کمک داده‌اید و شهر و اموال و زنانشان در جای دیگری است و چون شما نیستند، اگر فرصتی به دست آورند کار محمّد را می‌سازند و اگر جز آن پیش آمد به سرزمین خود بازمی‌گردند، و شما را در شهر خودتان با محمّد رها می‌کنند و شما هم اگر تنها ماندید قدرت مقاومت با او را ندارید، پس در جنگ با وی با قریش و غطفان همداستان نباشید، مگر آن که از اشرافشان گروگانهائی بگیرید که به عنوان  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- إنّما أنت فینا رجل واحد، فخذّل عنّا إن استطعت، فإنّ الحرب خدعة (سیره ابن هشام، ج 3، ص 240، چاپ مصطفی الحلبی، سال 1355 ه. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:399  
وثیقه نزد شما باشند تا با اطمینان خاطر بتوانید در جنگ با مسلمانان، با قریش و غطفان همکاری کنید. گفتند: راست می‌گوئی.  
سپس بیرون رفت و نزد قریش آمد و به «أبو سفیان بن حرب» و همراهان وی از رجال قریش گفت: از دوستی من با خود و مخالفت من با محمّد نیک باخبرید، اکنون مطلبی شنیده‌ام که بر خود لازم می‌دانم از راه خیرخواهی آن را به شما اطلاع دهم، امّا این راز را نهفته دارید و مرا رسوا مسازید. گفتند: بسیار خوب. گفت: بدانید که یهودیان از عهدشکنی با محمّد پشیمان شده و نزد وی فرستاده‌اند که ما پشیمان شده‌ایم، آیا ممکن است که از دو قبیله قریش و غطفان مردانی از اشرافشان را بگیریم، و آنها را تحویل دهیم که گردن زنی و سپس ما را بپذیری که تا پایان جنگ و نابود ساختن بقیّه با تو همراه باشیم؟ و او هم پیشنهادشان را پذیرفته است. اکنون مواظب باشید که اگر از طرف یهود مردانی به عنوان گروگان از شما خواستند، یک مرد هم به آنان تسلیم نکنید.  
آنگاه نزد قبیله غطفان آمد و گفت: ای گروه «غطفان»! شما بنیاد من و خویشان منید و شما را از هر کس بیشتر دوست می‌دارم و گمان ندارم که به من بدگمان باشید. گفتند:  
راست می‌گوئی و نزد ما متّهم نیستی. گفت: پس آنچه می‌گویم باید نهفته بماند. گفتند:  
بسیار خوب، مطلب چیست؟ پس همانچه را به قریش گفته بود، به آنان هم گفت و از آن چه آنان را برحذر داشته بود اینان را هم نیز برحذر داشت.  
از آن طرف لطف پروردگار شامل حال رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- گردید، و «أبو سفیان بن حرب» و رؤسای «غطفان»، «عکرمة بن أبی جهل» را با مردانی از قریش و غطفان نزد بنی قریظه فرستادند تا به آنان گفتند که ما مانند شما در خانه خویش نیستیم و اسب و شترمان از دست می‌رود، پس در کار جنگ شتاب ورزید و با ما همراهی کنید، تا همداستان بر محمّد بتازیم و از جنگی که میان ما و او پیش آمده است آسوده شویم.  
یهودیان پاسخ دادند که امروز شنبه است و ما در چنین روزی دست به کاری نمی‌زنیم و بر شما پوشیده نیست که برخی از یهود در این روز کاری کردند که سزای آن را  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:400  
دیدند، علاوه بر این، ما با محمّد نمی‌جنگیم، مگر آن که از مردان خود گروگانهائی به ما دهید تا در دست ما و موجب وثوق و اطمینان خاطر ما باشند و با آسودگی خیال با محمّد بجنگیم، چه ما می‌ترسیم که جنگ شما را به ستوده آورد و کار نبرد بر شما سخت و دشوار گردد، و آنگاه بیدرنگ به دیار خویش روی آورید و ما را تنها رها کنید و در مقابل این مرد که در شهر ما است و نیروی جنگ با او را نداریم بیچاره شویم.  
چون فرستادگان قریش و غطفان بازگشتند و گفتار بنی قریظه را بازگفتند، قریش و غطفان گفتند: به خدا قسم: «نعیم بن مسعود» راست می‌گفت و آنگاه نزد «بنی قریظه» فرستادند که ما به خدا قسم: یک مرد هم از مردان خود را به شما نمی‌دهیم، اگر راستی می‌خواهید بجنگید، بیائید و در جنگ با محمّد ما را کمک دهید.  
بنی قریظه با شنیدن این پیام با خود گفتند: راستی که «نعیم بن مسعود» راست می‌گفت، اینان می‌خواهند ما را به جنگ وادار کنند، آنگاه اگر فرصتی به دست آوردند، از آن استفاده می‌کنند و اگر جز آن بود به دیار خود بازمی‌گردند و ما را در شهرمان در مقابل این مرد تنها می‌گذارند.  
پس نزد قریش و غطفان پیام فرستادند که ما به خدا قسم تا: گروگان ندهید، همراه شما با محمّد نمی‌جنگیم. و بدین ترتیب خدای متعال آنها را از یاری یکدیگر بازداشت و در شبهای زمستانی بسیار سرد، چنان بادی بر ایشان فرستاد که دیگهاشان را برمی‌گرداند، و خیمه‌هاشان را به زیر می‌افکند.

##### حذیفة بن یمان در میان دشمن‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از خبر یافتن از اختلاف نظر و تفرقه‌ای که میان احزاب روی داد، «حذیفه» را برای تحقیق حال و بررسی وضع دشمن به میان آنان فرستاد.  
«حذیفه» برای مردی از اهل کوفه چنین گزارش می‌دهد که رسول خدا تا پاسی  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:401  
از شب نماز گزارد و سپس رو به ما کرد و گفت: «کدام مرد است که برخیزد و بنگرد که دشمن چه کرده و سپس بازگردد؟- رسول خدا با این بیان بازگشتن وی را تعهّد کرد- تا از خدا بخواهم که در بهشت رفیق من باشد».  
اما کسی از شدّت ترس و گرسنگی و سردی برنخاست و چون احدی داوطلب نشد، رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- مرا فراخواند و چاره‌ای جز امتثال نداشتم، پس گفت:  
ای «حذیفه»! برو در میان دشمن ببین چه می‌کنند، امّا دست به کاری مزن تا نزد ما بازگردی.  
«حذیفه» می‌گوید: رفتم و در میان دشمن وارد شدم و دیدم که باد و لشکرهای خدا نه دیگی برای ایشان به جای گذارده و نه آتشی و نه خیمه‌ای، پس «أبو سفیان» برخاست و گفت: ای گروه قریش! هر کسی بنگرد همنشین او کیست؟ «حذیفه» می‌گوید: من هم با شنیدن این سخن دست مردی را که در پهلویم قرار داشت گرفتم و گفتم:  
که هستی؟ گفت: فلان پسر فلان. سپس «أبو سفیان» گفت: ای گروه قریش! به خدا قسم: ماندن شما در اینجا صلاح نیست، راستی که اسب و شترمان از میان رفت، و «بنی قریظه» با ما خلف وعده کردند، و خبری که از ناحیه ایشان رسید ما را نگران ساخت، و شدّت سرما هم می‌بینید که با ما چه می‌کند، نه دیگهای ما روی دیگپایه قرار می‌گیرد، و نه آتش ما برافروخته می‌ماند، و نه خیمه‌های ما در مقابل باد مقاومت دارد، آماده رفتن شوید که من هم رفتنی هستم.  
سپس برخاست و شتر عقال‌شده خود را سوار شد و او را چنان بزد تا بر سه دست و پا ایستاد، به خدا قسم که: پس از ایستادن شتر عقال او را باز کرد، و اگر دستور رسول خدا نبود که دست به کاری نزنم تا به نزد وی بازگردم و می‌خواستم أبو سفیان را با تیری می‌کشتم.  
«حذیفه» می‌گوید: هنگامی نزد رسول خدا بازگشتم که خود را به قطیفه یمنی یکی از همسران خود پیچیده و به نماز ایستاده بود، چون مرا دید مرا هم نزدیک خود در زیر قطیفه جای داد، و آنگاه که به سجده می‌رفت من همچنان زیر قطیفه بودم تا سلام نماز بداد، و من به او گزارش کار خویش دادم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:402  
به گفته صاحب طبقات: پس از رفتن سپاهیان قریش «عمرو بن عاص» و «خالد بن ولید» با دویست سوار ماندند و به دنبال سپاه «قریش» به راه افتادند، تا مبادا از طرف مسلمانان تعقیب شوند. قبیله «غطفان» هم با شنیدن حرکت قریش رهسپار سرزمینهای خویش شدند.

##### شهدای غزوه أحزاب‌

1- سعد بن معاذ (از بنی عبد الأشهل) به دست «حبّان بن عرقه».  
2- أنس بن أوس بن عتیک (از بنی عبد الأشهل) به دست «خالد بن ولید- مخزومی».  
3- عبد اللّه بن سهل بن رافع (از بنی عبد الأشهل).  
4- طفیل بن نعمان بن خنساء (از بنی جشم بن خزرج، سپس از بنی سلمه) به دست وحشیّ بن حرب.  
5- ثعلبة بن غنمه [1] (از بنی جشم بن خزرج، از بنی سلمه) به دست هبیرة بن أبی وهب مخزومی.  
6- کعب بن زید (از بنی نجّار، از بنی دینار) به دست ضرار بن خطّاب- فهری [2].  
7- سفیان بن عوف.  
8- سلیط [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در متن به پیروی از سیره ابن هشام به غین معجمه ضبط شده است (ج 3، ص 264) لیکن در اصابه به فتح عین مهمله و نون تصریح شده است (ج 1، ص 201، چاپ دار صادر). م.  
[2]- این شش نفر را ابن اسحاق از شهدای غزوه أحزاب می‌شمارد (سیره ابن هشام، ج 3، ص 264، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م.).  
[3]- در اسد الغابه و اصابه در ترجمه مالک بن وهب خزاعی، این دو نفر از شهدای احزاب به شمار آمده‌اند (اسد الغابه، ج 4، ص 297. اصابه، ج 3، ص 358. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:403  
9- طفیل بن مالک بن خنساء (از بنی جشم بن خزرج، از بنی سلمه) [1].  
10- عبد اللّه بن أبی خالد (از بنی عبد الأشهل) [2].  
11- عبد اللّه بن سهل بن زید (از حلفای بنی عبد الأشهل) [3] که به دست مردی از «بنی عویف» به شهادت رسید.  
12- أبو سنان بن صیفی (از بنی سلمه) [4].

##### کشته‌های مشرکین در غزوه أحزاب‌

1- منبّه بن عثمان (از طایفه بنی عبد الدار قریش) که تیری بر او نشست و در اثر آن در مکّه مرد.  
2- نوفل بن عبد اللّه بن مغیره (از طایفه بنی مخزوم قریش) که چون لاشه‌اش به دست مسلمانان افتاده بود «قریش» از رسول خدا خواستند که آن را به ایشان بفروشد، و به گفته ابن هشام: ده هزار درهم هم می‌دادند، امّا رسول خدا گفت: «ما را نیازی نیست، نه به لاشه‌اش و نه به به بهای آن».  
3- عمرو بن عبد ودّ (از طایفه بنی عامر بن لؤیّ) که به دست علیّ بن أبی- طالب- علیه السلام- کشته شد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به نقل اصابه از ابن ابی حاتم روز خندق به شهادت رسیده است (ج 2، ص 226، چاپ دار صادر. م.).  
[2]- به نقل ابن اثیر از ابن کلبی در روز خندق به شهادت رسیده است (أسد الغابه، ج 3، ص 149- 150، چاپ افست اسماعیلیان. م.).  
[3]- ابن اثیر به اختلاف نسب او با عبد اللّه بن سهل بن رافع (شماره 3) تصریح کرده است (أسد الغابه، ج 3، ص 179. م.).  
[4]- به نقل ابن حجر از ابن اسحاق در روز خندق به شهادت رسیده است (اصابه، ج 4، ص 96، عدد 575. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:404  
4- سهل بن عمرو بن عبد ودّ که به روایت ابن هشام از ابن شهاب زهری، او نیز به دست علیّ- علیه السلام- کشته شد.  
یعقوبی می‌نویسد: روز «خندق» از مسلمانان شش نفر و از مشرکان هشت نفر کشته شدند [1].

##### اشعار مربوط به غزوه أحزاب‌

1- قصیده ضرار بن خطّاب فهری.  
2- قصیده کعب بن مالک (از بنی سلمه) در جواب ضرار.  
3- قصیده عبد اللّه بن زبعری (از طایفه بنی سهم قریش).  
4- قصیده «حسّان بن ثابت» در جواب ابن زبعری.  
5- قصیده کعب بن مالک نیز در جواب ابن زبعری. در همین قصیده است که کعب می‌گوید:  
جاءت سخینة [2] کی تغالب ربّهافلیغلبنّ مغالب الغلّاب [3] و به روایت ابن هشام: رسول خدا به او گفت: «لقد شکرک اللّه یا کعب علی قولک هذا».  
6 و 7 و 8- سه قصیده «کعب بن مالک» درباره جنگ «خندق».  
9- قصیده مسافع بن عبد مناف جمحی در مرثیه «عمرو بن عبد ودّ».  
10- أشعار «مسافع» در ملامت و توبیخ همراهان «عمرو» که او را تنها گذاشتند و گریختند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 51، چاپ بیروت، 1379. م.  
[2]- مراد از «سخینه» قریش است که در جاهلیّت چنین لقب یافته بودند.  
[3]- ترجمه شعر: قریش آمد که با خداوند ستیزه کند، پیدا است کسی که با خداوند ستیزه کند به یقین مغلوب خواهد شد. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:405  
11- اشعار «هبیرة بن أبی وهب» در معذرت خواهی از گریختن خویش.  
12- مرثیه «عمرو بن عبد ودّ» و افسوس بر آن که به دست علی کشته شد.  
13- اشعار دیگر از «هبیره» درباره کشته شدن «عمرو» به دست علی علیه السلام.  
14- اشعار «حسّان بن ثابت» در افتخار به کشتن «عمرو».  
15- اشعار دیگر «حسّان» درباره عمرو بن عبد ودّ».  
16- اشعار «حسّان» در مرثیه «سعد بن معاذ».  
17- قصیده «حسّان» در مرثیه «سعد» و شهدای غزوه أحزاب [1].  
یعقوبی می‌نویسد: در این غزوه نفاق در میان منافقان آشکار شد و گفتند: محمّد ما را به کاخهای «خسرو» و «قیصر» نوید می‌دهد و حال آن که یکی از ما بر قضای حاجت توانائی ندارد، و این جز فریب نیست. پس خدای- عزّ و جلّ- سوره أحزاب را فرستاد و قصّه أحزاب را در آن بازگفت.

##### ترجمه آیات مربوط به غزوه أحزاب [2]

1- ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، هنگامی که سپاههائی بر سر شما آمدند، پس بر ایشان بادی و سپاههائی که آنها را ندیدید فرستادیم و خدا به آنچه می‌کنید بینا بود (9).  
2- هنگامی که از فراز و نشیبتان بر سرتان آمدند و آن دم که دیدگان خیره گشت و دلها به حنجره‌ها رسید و گمانهائی به خدا می‌بردید (10).  
3- آنجا مؤمنان آزموده شدند و تکانی سخت خوردند (11).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- درباره این اشعار رجوع شود به سیرة النبی، ج 3، ص 275- 308.  
[2]- سوره احزاب (33) آیه‌های 9- 25.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:406  
4- و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهاشان بیماری‌یی بود می‌گفتند: خدا و رسولش جز فریبی به ما وعده نداده‌اند (12).  
5- هنگامی که طایفه‌ای از ایشان گفتند: ای اهل «یثرب»! جای ماندن شما نیست پس بازگردید، و دسته‌ای از ایشان از پیامبر اذن (رفتن) می‌خواستند و می‌گفتند: راستی که خانه‌های ما در خطر است، خانه‌های ایشان در خطر نبود و نظری جز گریختن نداشتند (13).  
6- و اگر از اطراف مدینه بر ایشان هجوم آورده می‌شد و سپس به فتنه (و بازگشتن از دین) دعوت می‌شدند آن را انجام می‌دادند، و در انجام آن جز اندکی درنگ نمی‌کردند (14).  
7- اینان پیش از این با خدا عهد بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، و عهد با خدا مورد بازخواست است (15).  
8- بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، گریختن هرگز به شما سود نخواهد داد، و در آن هنگام جز اندکی بهره‌مند نخواهید بود (16).  
9- بگو: آن کس کیست که شما را از دست خدا حفظ کند اگر درباره شما بدی اراده کند، یا رحمتی درباره شما بخواهد، با این که برای خود جز خدا سرپرست و یاوری پیدا نمی‌کنند (17).  
10- خدا آن دسته از شما که دیگران را (از کار جهاد) بازمی‌دارند و به برادران خود می‌گویند: نزد ما بیائید و کار جنگ را جز اندکی انجام نمی‌دهند، نیک می‌شناسد (18).  
11- در حالی که نسبت به شما بخل می‌ورزند، و هنگامی که پای ترس به میان آید آنان را بنگری که چون کسی که مرگ او را فرا گرفته باشد، در حالی که دیدگانشان می‌چرخد، به تو می‌نگرند، و هرگاه ترس و بیم از میان برود در حالی که در جمع غنیمت حرص و بخل می‌ورزند، با زبانهائی تیز شما را آزار می‌دهند، آنان ایمان نیاورده‌اند، لذا خداوند عملهاشان را تباه ساخت و آن بر خدا آسان بود (19).  
12- گمان می‌کنند که احزاب نرفته‌اند، و اگر أحزاب بیایند دوست دارند که کاش در بادیه در میان اعراب بودند و اخبار شما را (از دیگران) می‌پرسیدند، و اگر در میان شما هم می‌بودند جز اندکی نبرد نمی‌کردند (20).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:407  
13- شما را به تحقیق پیامبر خدا نیکو مقتدائی است برای آن کس که به خدا و روز بازپسین معتقد باشد و خدا را بسیار یاد کند (21).  
14- و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و رسولش به ما وعده داده‌اند و خدا و رسولش راست گفته‌اند و جز ایمان و تسلیمشان را نیفزود (22).  
15- از مؤمنان مردانی هستند که عهد خود را با خدا راست کرده‌اند: پس برخی از ایشان به عهد خود وفا کرده‌اند و برخی از ایشان انتظار می‌برند و هیچ تغییری نداده‌اند (23).  
16- تا خدا راستان را به راستی ایشان پاداش دهد و اگر بخواهد منافقان را عذاب کند یا توبه‌کارشان کند، همانا خدا آمرزنده و مهربان است (24).  
17- و خدا کافران را با خشمشان بی‌هیچ غنیمتی بازگردانید، و خدا نبرد را از مؤمنان کفایت کرد، و خدا نیرومند و عزیز است (25).  
یعقوبی در ذیل غزوه أحزاب می‌نویسد: قومی از یهود از جمله: «حییّ بن أخطب» و «سلّام بن أبی الحقیق» نزد رسول خدا رفته و پرسیده بودند که: ای محمّد! «الم»\* نازل شده است؟ گفت: آری. گفتند: آن را جبرءیل از نزد خدا برای تو آورده است؟ گفت: آری. «حییّ بن أخطب» گفت: خدا پیامبری نفرستاده است مگر آن که مدّت زمامداری او را به او إعلام کرده است، پس الف یک و لام سی و میم چهل، و جمع آن هفتاد و یک سال است. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «المص». گفت: این سنگینتر و درازتر است، الف یک و لام سی و میم چهل و صاد شصت [1]، و اینها صد و سی و یک می‌شود. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «الر»\*. گفت: این سنگینتر و طولانی‌تر است، الف یک و لام سی و راء دویست، و اینها دویست و سی و یک می‌شود. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «المر». گفت: این سنگینتر و طولانی‌تر است، الف یک و لام سی و میم چهل و راء دویست است و این دویست و هفتاد و یک می‌شود.  
راستی که ای محمّد! امر تو بر ما مشتبه شده و نمی‌دانیم که آیا کم داده شده‌ای یا بسیار؟  
شاید «الم»\*، «المص»، «الر»\*، «المر» (همه‌اش را) به تو داده باشند و اینها هفتصد و چهار سال است.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به حساب أبجد مغربیها (ر. ک: احتجاج بحار، احتجاجات حضرت صادق علیه السلام).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:408

#### غزوه بنی قریظه در ذی القعده سال پنجم [1]

##### اشاره

بامداد بیست و چهارم ذی القعده بود که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- و مسلمانان از پیرامون خندق به مدینه بازگشتند و اسلحه خود را نهادند، اما چون هنگام ظهر فرا رسید، جبرءیل فرود آمد و به رسول خدا گفت: خدا تو را می‌فرماید که: بر سر «بنی- قریظه» رهسپار شوی، و هم اکنون من بر سر ایشان می‌روم و در قلعه‌هایشان زلزله می‌اندازم، رسول خدا بلال را فرمود تا: در میان مردم اعلام کند که هر کس مطیع و شنوای امر خدا و رسول است باید نماز عصر را جز در «بنی قریظه» نخواند.  
رسول خدا «عبد اللّه بن أمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و با سه هزار نفر از مسلمانان که سی و شش اسب داشتند رهسپار شد و رایت را به دست علی- علیه السلام- داد، و او را پیش فرستاد، هنگامی که علی نزدیک قلعه‌ها رسید، گفتار زشتی را درباره رسول خدا از ایشان شنید و بازگشت تا در میان راه به رسول خدا عرضه داشت که: خوب است نزدیک این پلیدها نروی. رسول خدا گفت: چرا؟ گمان می‌کنم درباره من بدگوئی کرده‌اند؟ علی گفت: آری. گفت: اگر مرا می‌دیدند از آن سخنان چیزی نمی‌گفتند.  
رسول خدا بر سر چاهی از «بنی قریظه» به نام «أنّی» [2] فرود آمد و مردم به او پیوستند و جمعی که در اثر امتثال امر رسول خدا که: باید نماز عصر را جز در «بنی قریظه» نخوانند، نماز عصرشان قضا شده بود، نماز عصر را بعد از نماز عشا قضا کردند و به روایت ابن اسحاق از پدرش اسحاق بن یسار از معبد بن کعب بن مالک أنصاری: مورد ملامت خدا و رسولش واقع نشدند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه 57 هجرت. آیات 56- 58 سوره أنفال و 26- 27 سوره أحزاب مربوط به این غزوه است.  
[2]- أنا، مانند: هنا. و أنّی، مانند: حتّی، یا به کسر نون مشدّد (قاموس) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:409

##### پیشنهادهای کعب بن أسد

رسول خدا بیست و پنج روز «بنی قریظه» را در محاصره داشت، تا از محاصره به تنگ آمدند و خدا آنان را مرعوب ساخت. «حییّ بن أخطب» هم پس از بازگشتن قریش و غطفان برای آن که به قراری که با کعب بن أسد گذاشته بود وفا کرده باشد به قلعه «بنی قریظه» رفت و همراه ایشان بود، پس چون یقین کردند که رسول- خدا دست از ایشان بر نخواهد داشت، «کعب بن أسد» به ایشان گفت: ای گروه یهود! می‌بینید چه بر سرتان آمده است، اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می‌کنم تا هر کدام را خواستید انتخاب کنید.  
گفتند: چه کاری؟ گفت: از این مرد پیروی می‌کنیم و به او ایمان می‌آوریم، چه سوگند به خدا، برای شما روشن شده است که پیامبری است بر حقّ، و همان کس است که نام او را در کتابهای خود می‌یابید، در این صورت بر جان و مال و فرزندان و زنانتان ایمن خواهید بود. گفتند: ما هرگز از حکم تورات دست برنمی‌داریم و جز آن را نمی‌پذیریم.  
گفت: اکنون که به این پیشنهاد تن در نمی‌دهید، پس بیائید تا فرزندان و زنانمان را بکشیم، و آنگاه بی‌آن که نگرانی بازماندگان داشته باشیم با شمشیرهای آخته بر محمّد و یاران وی حمله بریم، تا خدا میان ما و محمّد داوری کند، در این صورت اگر کشته شدیم دیگر نگرانی زن و فرزند نخواهیم داشت و اگر پیروز گشتیم البتّه زن و فرزند پیدا خواهیم کرد. گفتند:  
این بیچارگان را با دست خود بکشیم؟! دیگر زندگی بعد از ایشان را چه ارزشی خواهد بود؟!  
گفت: اگر این پیشنهاد را هم ردّ می‌کنید، امشب که شنبه است و ممکن است که محمّد و یارانش از حمله ما آسوده خاطر باشند، بر ایشان حمله برید، باشد که بر محمّد و یارانش شبیخونی زده باشیم. گفتند: شنبه خود را تباه سازیم و کاری کنیم که گذشتگان ما جز همانان که در اثر کردار خود مسخ شدند، نکرده‌اند؟! گفت: معلوم می‌شود در میان شما یک نفر دوراندیش و خردمند وجود ندارد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:410

##### لغزش أبو لبابه‌

یهودیان «بنی قریظه» که هم‌پیمانان قبیله «أوس» بودند، نزد رسول خدا پیام فرستادند که «أبو لبابة بن عبد المنذر» (از بنی عمرو بن عوف) را نزد ما بفرست، تا در کار خود با وی مشورت کنیم. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- او را نزد ایشان فرستاد. چون او را دیدند مردان یهود دست به دامن او شدند و زنان و کودکانشان نزد وی گریستند، پس «أبو لبابه» را بر ایشان رحم آمد و چون از او پرسیدند که آیا به حکم محمّد تن در دهیم و تسلیم شویم؟ گفت: آری. اما با اشاره به گلوی خود فهماند که شما را می‌کشد.  
«أبو لبابه» می‌گوید: به خدا قسم: قدم بر نداشته دانستم که به خدا و رسول او خیانت کرده‌ام. سپس «أبو لبابه» راه مسجد را در پیش گرفت و بی‌آن که نزد رسول- خدا برود، خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از اینجا نخواهم رفت تا خدا توبه‌ام را قبول کند و از گناهی که مرتکب شده‌ام درگذرد، و با خدا عهد می‌کنم که دیگر هرگز پا در میان قبیله «بنی قریظه» نگذارم و در سرزمینی که به خدا و رسولش خیانت کرده‌ام، هرگز دیده نشوم.  
به روایت ابن هشام: آیه 27 سوره أنفال درباره همین گناه «أبو لبابه» نزول یافته است. ترجمه آیه این است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با این که شما می‌دانید، به خدا و رسولش خیانت نکنید و در امانتهای خود خیانت نورزید».  
چون خبر «أبو لبابه» به رسول خدا رسید، گفت: اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش می‌کردم، امّا اکنون که چنین کاری کرده است من هم با او کاری ندارم تا خدا توبه‌اش را قبول کند.  
به روایت ابن اسحاق: سحرگاه بود که در خانه «أمّ سلمه»- رضی اللّه عنها- قبول توبه «أبو لبابه» به رسول خدا نازل شد. «أمّ سلمه» می‌گوید: سحرگاه دیدم که رسول خدا  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:411  
می‌خندد. گفتم: خدا خندانت بدارد چرا می‌خندی؟ گفت: توبه «أبو لبابه» قبول شد.  
گفتم: ای رسول خدا! او را مژده ندهم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی ندارد. «أمّ سلمه» بر در حجره‌اش ایستاد و گفت: ای «أبو لبابه»! دل خوش دار که خدا توبه‌ات را قبول کرد.  
با شنیدن این سخن مردم ریختند که او را باز کنند، «أبو لبابه» گفت: نه به خدا قسم: تا خود پیغمبر با دست خود مرا باز کند. «أبو لبابه» همچنان ماند تا رسول خدا برای نماز صبح به مسجد آمد و او را باز کرد [1].  
ابن هشام می‌گوید: «أبو لبابه» شش روز به ستون مسجد بسته بود و زنش در موقع هر نماز می‌آمد و او را برای نماز باز می‌کرد و سپس بازمی‌گشت و دوباره او را می‌بست، و آیه 102 از سوره توبه درباره توبه وی نزول یافت: «و دیگرانی که به گناهان خود اعتراف کرده‌اند، عملی شایسته و عملی بد و ناروا را به هم آمیخته‌اند، باشد که خدا توبه ایشان را بپذیرد، همانا خدا آمرزنده‌ای مهربان است» [2].  
ابن اسحاق می‌گوید: ثعلبة بن سعیه و أسید بن سعیه و أسد بن عبید که از «بنی هدل» بودند، نه از «بنی قریظه» و نه از «بنی نضیر» بلکه عموزادگان اینان بودند، در همان شبی که «بنی قریظه» تسلیم حکم رسول خدا شدند، اسلام آوردند [3].

##### تسلیم شدن بنی قریظه‌

«بنی قریظه» پس از مشورت با «أبو لبابه» بامدادان تسلیم حکم رسول خدا شدند. و به روایت ابن هشام: علیّ بن أبی طالب در موقعی که «بنی قریظه» را در محاصره داشتند، فریاد زد: ای سپاه ایمان! آنگاه او و «زبیر بن عوّام» حمله کردند، و علی گفت: به خدا قسم: یا همان چه را «حمزه» چشید می‌چشم، یا قلعه ایشان را می‌گشایم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 248، چاپ مصطفی الحلبی، سال 1355 ه. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 248، چاپ مصطفی الحلبی، سال 1355 ه. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 249، چاپ 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:412  
پس یهودیان گفتند: ای محمّد! به حکم سعد بن معاذ تسلیم می‌شویم.  
در این موقع رجال «أوس» بپا خاستند و گفتند: ای رسول خدا! اینان همپیمانان ما بودند نه «خزرجیان» و می‌دانی که با همپیمانان «خزرجیان» چه رفتار کردی- و این سخن اشاره بود به آن که رسول خدا پس از آن که قبیله «بنی قینقاع» را محاصره کرد و تسلیم حکم وی شدند، به خواهش «عبد اللّه بن أبیّ» آزادشان ساخت- رسول خدا در جواب مردان «أوس» گفت: خوش ندارید که مردی از خودتان درباره ایشان حکم شود و داوری کند؟ گفتند: چرا. گفت: «سعد بن معاذ» حکم باشد- رسول خدا «سعد بن معاذ» را پس از آن که در جنگ «خندق» زخمی شده بود در مسجد خود، در خیمه زنی از قبیله «أسلم» به نام «رفیده» که خود را وقف خدمتگزاری مسلمین کرده بود و مجروحین را مداوا می‌کرد، بستری کرده و فرموده بود: «سعد» را در خیمه «رفیده» بستری کنید تا به همین زودی او را عیادت کنم- مردان «أوس» «سعد بن- معاذ» را که مردی تنومند و خوش صورت بود، بر خری که آن را با تشکی چرمی آماده ساخته بودند، سوار کردند و او را نزد رسول خدا آوردند و پیوسته به او می‌گفتند: ای «أبو عمرو»! درباره همپیمانان خویش به نیکی رفتار کن، چه رسول خدا تو را برای این کار برگزیده است تا درباره ایشان نیکی کنی.  
و چون اصرار «أوسی» ها بسیار شد، گفت: «سعد» را همان زمانی فرا رسیده است که در راه خدا سرزنش ملامت کننده‌ای تحت تأثیرش قرار ندهد، نوشته‌اند که:  
بعضی از همراهان «سعد» با شنیدن این سخن از وی، به محلّه «بنی عبد الأشهل» بازگشتند و پیش از این که سعد به مقام حکمیّت برسد از کشته شدن «بنی قریظه» آگاهشان ساختند [1].

##### حکمیّت سعد بن معاذ و حکم او

چون «سعد بن معاذ» نزد رسول خدا رسید، رسول خدا فرمود: به احترام  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 250، چاپ 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:413  
سرورتان بپاخیزید و از وی استقبال کنید. مهاجران قریش می‌گفتند: مراد رسول خدا تنها أنصار بود، امّا أنصار گفتند: مراد رسول خدا مهاجران و أنصار هر دو بود. به هر- جهت برخاستند و گفتند: ای «أبو عمرو»! رسول خدا تو را حکم قرار داده است تا در باره اینان حکم کنی. گفت: به عهد و میثاق خدا ملتزم هستید که آنچه حکم می‌کنم درباره ایشان اجرا شود؟ گفتند: آری. گفت: و هم آنان که در این طرف نشسته‌اند- مقصود او رسول خدا بود، لیکن به جهت احترام نام او را نبرد- رسول خدا گفت: آری.  
«سعد» گفت: حکم من آن است که مردانشان کشته شوند و مالهاشان قسمت شود و فرزندان و زنانشان اسیر شوند.  
به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا گفت: «لقد حکمت فیهم بحکم اللّه من فوق سبعة أرقعة» راستی درباره ایشان به حکم خدا از بالای هفت آسمان حکم کردی.

##### اجرای حکم سعد بن معاذ

به روایت صاحب طبقات: «محمّد بن مسلمه» مأمور شانه بستن مردان و «عبد اللّه بن سلام» مأمور زنان و کودکان شدند و روز پنجشنبه هفتم ذی حجّه سال- پنجم رسول خدا به مدینه بازگشت. در قلعه‌های «بنی قریظه» هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره، دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر به دست آمد و نیز خم‌های شرابی که همه‌اش بیرون ریخته شد [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- صاحب طبقات می‌نویسد: غنیمتها را جمع‌آوری کردند و خمس منقولات و اسیران را جدا کردند، و رسول خدا آن را به دست «محمیة بن جزء زبیدی» سپرد و از آن بنده آزاد می‌کرد و به اشخاص می‌بخشید و به هر کس که می‌خواست خدمتگزار می‌داد، و آنگاه () غنائم را به مزائده فروخت و پول آن را میان مسلمانان قسمت کرد و سه هزار و هفتاد و دو سهم شد، برای هر اسب دو سهم، و برای هر نفر یک سهم (ج 2، ص 75. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:414  
ابن اسحاق می‌گوید: یهودیان را از قلعه بیرون آوردند و رسول خدا آنان را در سرای دختر «حارث» (زنی از قبیله بنی النجّار) حبس کرد و آنگاه به بازار مدینه رفت، همان جا که امروز بازار مدینه است، و آنجا خندقهائی کند، سپس فرستاد که آنان را دسته دسته آوردند و در آن خندقها گردن زدند و دشمن خدا «حییّ بن أخطب» و رئیس «بنی- قریظه»: «کعب بن أسد» هم در میان ایشان بود و در حدود ششصد یا هفتصد مرد بودند و کسانی که بسیار گفته‌اند میان هشتصد و نهصد گفته‌اند.

##### حییّ بن أخطب بد فرجام‌

«حییّ بن أخطب» را نیز دست بسته آوردند و چون به رسول خدا نظر کرد، گفت: به خدا قسم که: نفس خود را در دشمنی با تو ملامت نکردم، لیکن هر کس را خدا زبون سازد، زبون می‌شود. سپس رو به مردم کرد و گفت: ای مردم! از آنچه خدا خواسته است نگرانی نیست، سرنوشتی است و تقدیری و پیش‌آمدی که خدا آن را بر «بنی- اسرائیل» نوشته است. سپس نشست و او را گردن زدند [1].

##### زنی هم کشته شد

یکی از زنان یهود سنگ آسیائی را بر سر «خلّاد بن سوید أنصاری» انداخت و او را کشت و بدین جهت او را هم در ردیف مردان «بنی قریظه» آوردند و گردن زدند [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 252.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 253.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:415

##### بدبختی زبیر بن باطا

زبیر بن باطا یکی از مردان «بنی قریظه» بود که در جاهلیّت در جنگ بعاث بر «ثابت بن قیس بن شمّاس» منّت گذاشته و او را رها کرده بود. چون داستان «بنی قریظه» پیش آمد، ثابت که حقّ زبیر را از یاد نبرده بود، نزد وی آمد و گفت:  
مرا می‌شناسی؟ گفت: می‌شود کسی مثل من کسی مثل تو را نشناسد؟ گفت: می‌خواهم حقّی را که بر من داری امروز تلافی کنم.  
آنگاه ثابت نزد رسول خدا آمد و گفت: زبیر را بر من حقّی است، دوست دارم که حقّ او را تلافی کنم، پس جان او را به من ببخش. رسول خدا گفت: او را به تو بخشیدم. «ثابت» نزد زبیر آمد و گفت: رسول خدا تو را به من بخشید. زبیر گفت: پیرمردی فرتوت که زن و فرزند نداشته باشد زندگی را برای چه می‌خواهد؟  
دیگر بار ثابت نزد رسول خدا آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، زن و فرزندانش را هم به من ببخش. رسول خدا گفت: آنها را هم به تو بخشیدم. ثابت نزد زبیر آمد و گفت: زن و فرزندانت را هم رسول خدا به من بخشید و من آنها را به تو بخشیدم.  
گفت: خانواده‌ای که در حجاز مالی ندارد چگونه می‌تواند زندگی کند؟ ثابت برای مرتبه سوم نزد رسول خدا آمد و گفت: مال او را هم به من ببخش. رسول خدا گفت: مال او را هم به تو بخشیدم. ثابت نزد زبیر آمد و گفت: رسول خدا مال تو را هم به من بخشید و من آن را به تو بخشیدم. گفت: ای ثابت! آن کس که گوئی روی او چون آئینه‌ای چینی بود که دوشیزگان قبیله در آن می‌نگریستند، یعنی: کعب بن أسد کارش به کجا رسید؟ گفت: کشته شد. گفت: کار سرور هم شهرنشین و هم بیابان گرد، یعنی: «حییّ- بن أخطب» به کجا رسید؟ گفت: کشته شد. گفت: آن کس که هرگاه حمله می‌کردیم پیشاپیش ما بود و هرگاه می‌گریختیم پشتیبان ما، یعنی: «عزّال بن سموال» [1] کارش  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در متن به کسر سین و سکون میم ضبط شده است، لیکن در سیره ابن هشام سموال به فتح سین و میم و با همزه آمده است (ج 3، ص 254، چاپ مصطفی الحلبی، سال 1355 ه.) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:416  
به کجا کشید؟ گفت: کشته شد. گفت: دو انجمن یعنی: «بنی کعب بن قریظه» و «بنی عمرو بن قریظه» کجایند؟ گفت: رفتند و کشته شدند. گفت: پس به همان حقّی که بر تو دارم، از تو می‌خواهم که مرا به آنها ملحق کنی، به خدا قسم که: پس از ایشان خیری در زندگی نیست و دیگر کمترین شکیبائی ندارم، تا دوستان خود را دیدار کنم.  
«ثابت» او را جلو انداخت و گردن زد و به گفته یکی از صحابه: در دوزخ جاوید به دیدار دوستان خود رسید [1].

##### دو نفر بخشیده شدند

1- «عطیّه قرظیّ» که چون به حدّ بلوغ نرسیده بود آزاد شد و کشته نگردید و نام او را در زمره صحابه ذکر کرده‌اند [2].  
2- «رفاعة بن سموال» [3] که «أمّ منذر: سلمی» دختر «قیس» (خواهر سلیط بن قیس) یکی از خاله‌های رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- (یعنی: از طرف مادر عبد المطّلب که از طایفه بنی النجّار بود) درباره وی شفاعت کرد و از رسول خدا خواست که او را به وی ببخشد و از کشتنش صرف نظر کند. رسول خدا او را آزاد ساخت و نام وی در عداد صحابه ذکر شده است [4].

##### تقسیم غنائم‌

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- مالهای «بنی قریظه»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 253- 254.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 255- 256 و جوامع السیره، ص 196. م.  
[3]- به کسر سین و سکون میم (از مرحوم مؤلف) در سیره ابن هشام: سموال، به فتح سین و میم و همزه (ج 3، ص 255) و در جوامع السیره: شمویل (ص 195) آمده است. م.  
[4]- سیره ابن هشام، ص 255- 256 و جوامع السیره، ص 196. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:417  
و زنان و فرزندانشان را بین مسلمانان قسمت کرد، و در آن روز بود که سهم سوارگان و پیادگان را اعلام فرمود و خمس آن را بیرون کرد: سواره را سه سهم- دو سهم برای اسب و سهمی برای سوار- و پیاده را یک سهم داد، و مسلمانان در جنگ «بنی قریظه» سی و شش اسب داشتند، و این نخستین غنیمتی بود که خمس آن بیرون شد و به نسبت سهام تقسیم گردید. و سپس روش همین غزوه و آنچه رسول خدا در آن عمل فرمود در غزوات اسلامی سنّت گشت و غنائم به همین ترتیب تقسیم می‌شد.  
سپس رسول خدا (ص) «سعد بن زید أنصاری» (یکی از بنی عبد الأشهل) را با اسیرانی از «بنی قریظه» به نجد فرستاد تا آنها را فروخت و در مقابل برای مسلمانان اسب و اسلحه خرید [1].  
رسول خدا «ریحانه» دختر «عمرو بن خناقه [2] (یکی از زنان بنی عمرو- بن قریظه) را برای خود برگزید و همچنان به عنوان کنیزی با رسول خدا بود تا آن حضرت وفات یافت. رسول خدا به وی پیشنهاد کرده بود که او را آزاد کند و سپس به عقد خویش در آورد، امّا خودش گفته بود که: کنیز باشم برای هر دومان آسانتر است.  
«ریحانه» در اول اسیری از قبول اسلام امتناع ورزید و رسول خدا هم بدین جهت از وی کناره گرفت تا این که روزی «ثعلبة بن سعیه» آمد و او را به اسلام «ریحانه» بشارت داد و بدین خبر شادمان گشت [3].

##### شهدای غزوه بنی قریظه‌

1- خلّاد بن سوید بن ثعلبة بن عمرو (از بنی حارث بن خزرج) که زنی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] سیره ابن هشام، ج 3، ص 255- 256 و جوامع السیره، ص 196. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 256 و جوامع السیره، ص 196: خنافه. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 256.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:418  
او را به وسیله آسیا سنگی کشت. خلّاد، پسری به نام سائب داشت که از طرف معاویه حکومت یمن یافت و پسر دیگری هم به نام ابراهیم [1].  
2- أبو سنان بن محصن بن حرثان (از بنی أسد بن خزیمه) که در روزهای محاصره «بنی قریظه» وفات یافت و در گورستان «بنی قریظه» به خاک سپرده شد [2].  
3- سعد بن معاذ که او را جزء شهدای خندق نام بردیم، پس از غزوه «بنی- قریظه» به همان زخمی که در خندق برداشته بود شهادت یافت.

##### اشعار مربوط به «غزوه بنی قریظه»

1- قصیده «حسّان بن ثابت» و چندین شعر دیگر او درباره «بنی قریظه» و در سوک «سعد بن معاذ».  
2- اشعار «أبو سفیان بن حارث بن عبد المطّلب» در جواب «حسّان».  
3- اشعار «جبل بن جوّال ثعلبی» نیز در جواب «حسّان» [3].

##### دو آیه از سوره أحزاب مربوط به غزوه بنی قریظه است‌

اینک ترجمه دو آیه:  
1- و کسانی از أهل کتاب را که پشتیبانی ایشان (یعنی: قریش و غطفان) کردند،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: اسد الغابه، ج 2، ص 122 و 252، انتشارات اسماعیلیان. مؤلف این دو پسر را پس از ذکر نام ابو سنان آورده و نام پسر دوم را هم حکم ذکر کرده نه ابراهیم و بدون شک، اشتباه است، چه سائب فرزند خلاد است، نه أبو سنان و نام فرزند دیگر او هم ابراهیم است، نه حکم (ر. ک: مرجع مذکور و غیره). م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 265.  
[3]- سیرة النبی، ج 3، ص 282- 286.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:419  
از برجها و قلعه‌هایشان فرود آورد و ترس و رعب در دلهای ایشان افکند، چنان که دسته‌ای را می‌کشتید و دسته‌ای را اسیر می‌گرفتید (26).  
2- و زمین و دیار و مالهایشان را و نیز زمینی را که بر آن اسب نتاختید نصیب شما ساخت و خدا بر هر چیز توانا است (27).

#### سریّه أبو عبیدة بن جرّاح فهری به سیف البحر

##### در ذی حجّه سال پنجم [1]

مسعودی می‌نویسد: سریّه «أبو عبیدة بن جرّاح فهری» (فهر قریش):  
«عامر بن عبد اللّه بن جرّاح بن هلال بن وهب [2] بن ضبّة بن حارث بن فهر بن مالک بن- نضر بن کنانه» به «سیف البحر» در ذی حجّه سال پنجم روی داد [3].  
ابن اسحاق می‌نویسد: در این سریّه بود که رسول خدا انبانهائی از خرما برای خوراک ایشان همراه ساخت و «أبو عبیده» آن را بر ایشان تقسیم می‌کرد، رفته رفته کار به آنجا کشید که خرماها کم شد و به شماره آنها را بین ایشان تقسیم می‌کرد، بالاخره کار به جائی کشید که به هر کدام روزی یک خرما می‌داد.  
عبادة بن صامت می‌گوید: روز آخر که خرماها را تقسیم می‌کرد یک خرما از یک نفر کم آمد و آن روز همین امر ما را غصّه دار ساخت، امّا چون کار گرسنگی ما به سختی کشید، خداوند جانوری از دریا به چنگ ما انداخت که بیست شب از گوشت و چربی آن می‌خوردیم و فربه شدیم. پس امیر ما استخوان یک دنده او را برداشت و آن را در راه افکند و دستور داد تا تنومند ترین شتری را که داشتیم آورد و تنومندترین مرد ما بر آن سوار شد و از زیر دنده آن جانور گذشت و سرش هم به آن نخورد. چون به مدینه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه پنجاه و هشتم هجرت.  
[2]- جوامع السیره: أهیب (ص 46). م.  
[3]- التنبیه و الاشراف، ص 217.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:420  
آمدیم و قصّه خود را به رسول خدا گفتیم، فرمود: روزی‌یی بود که خداوند به شما روزی کرده بود [1].

##### دیگر حوادث سال پنجم هجرت‌

1- ازدواج رسول خدا با دختر عمّه خویش: «زینب» دختر «جحش بن رئاب- أسدی» و «أمیمه» دختر «عبد المطّلب» [2].  
2- در این سال به دستور رسول خدا مسابقه اسب‌دوانی در مدینه واقع شد و «عبد اللّه بن عمر» هم در این مسابقه شرکت کرد [3].

### سال ششم هجرت‌

#### اشاره

در این سال که سنة الاستئناس نامیده می‌شود [4] شماره سریّه‌ها بسیار است و ما هر کدام را به ترتیب در جای خود ذکر خواهیم کرد. این سریّه‌ها غالبا برای سرکوبی کسانی می‌رفته‌اند که بر ضدّ اسلام و مسلمین عدّه و عدّه فراهم می‌ساخته‌اند و پس از تحقیق و بررسی کامل گزارشهای رسیده به تعقیب آنان می‌پرداختند.

#### سریّه محمّد بن مسلمه أنصاری بر سر قرطاء در دهم محرّم سال ششم در ماه 59 از هجرت‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «محمّد بن مسلمه» را با سی سوار بر سر «قرطاء» طایفه‌ای از «بنی بکر بن کلاب» که در «بکرات» در ناحیه «ضریّه» (که تا مدینه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 4، ص 309.  
[2]- التنبیه و الاشراف، ص 217، چاپ دار التراث. م.  
[3]- تاریخ الخمیس، صحیح بخاری ج 3، ص 61.  
[4]- التنبیه و الاشراف، ص 218. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:421  
هفت شب فاصله دارد) منزل داشتند فرستاد، و او را فرمود تا: بر ایشان غارت برد.  
«محمّد» شب راه می‌رفت و روز پنهان می‌شد تا بر آنان غارت برد و کسانی از ایشان را کشت، و دیگران گریختند و متعرّض زنان نشد، و چهارپایان و گوسفندانی را به مدینه آورد [1].  
پس رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خمس آنچه را که آورده بود جدا کرد و بقیّه را بین همراهان وی قسمت فرمود و هر شتر را با ده گوسفند برابر گرفت. «محمّد» نوزده شب رفته بود و یک شب از محرّم مانده به مدینه رسید.  
مقریزی می‌نویسد: «محمّد بن مسلمه» در «شربّه» به کاروانی از «محارب» برخورد و بر آنان حمله برد و کسانی از ایشان را کشت و دیگران گریختند (و متعرّض زنان نشد) و گوسفندان و شترانی به دست آورد و «عبّاد بن بشر» را به عنوان بررسی فرستاد تا وضع «بنی بکر بن کلاب» را بررسی کند و چون «عبّاد» بازگشت، بر آنان حمله برد و ده نفرشان را کشت و صد و پنجاه شتر و ده هزار گوسفند غنیمت به دست آورد.  
حلبی در ذیل این سریّه گرفتار شدن «ثمامة بن أثال حنفی» (از طایفه بنی- حنیفه) سرور أهل «یمامه» و اسلام آوردن او را به تفصیل ذکر می‌کند و می‌گوید که:  
رسول خدا درباره کم خوردن «ثمامه» پس از اسلام گفت: إنّ الکافر لیأکل فی سبعة أمعاء، و إنّ المسلم یأکل فی معی واحد [2]. و همچنین درباره «جهجاه غفاری» که تا کافر بود پر می‌خورد و چون اسلام آورد کم خوراک شد. گفت: المؤمن یأکل فی معی واحد و الکافر یأکل فی سبعة أمعاء.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]. 150 شتر و سه هزار گوسفند.  
[2]- کافر در هفت روده می‌خورد و مسلمان در یک روده. کنایه از این است که کم‌خوری جزء اسلام است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:422

#### سریّه «عکّاشة بن محصن» به «غمر» در ربیع الاول سال ششم [1]

رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «عکّاشة بن محصن أسدی» را با چهل مرد از أصحاب به «غمر» [2] فرستاد [3] و او هم با شتاب رهسپار شد، امّا دشمن از رسیدن وی خبر یافت و گریخت و «عکّاشه» منزلگاهشان را خالی یافت، پس «شجاع بن وهب» را طلیعه فرستاد و او هم ردّ پای چهارپایانشان را دید و تعقیب کرد و بر دیده‌بانی از ایشان دست یافت و او را امان داد تا مسلمانان را بر چهارپایانی از عموزادگان خود راهنمائی کرد، در نتیجه دویست شتر به دست ایشان افتاد، پس آن مرد را رها کردند و شتران را به مدینه آوردند و زدوخوردی پیش نیامد.

#### سریّه محمّد بن مسلمه به «ذی القصّه» در ربیع الآخر سال ششم [4]

در ماه ربیع الآخر سال ششم بود که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «محمّد بن- مسلمه» را با ده نفر بر سر «بنی ثعلبه» و «بنی عوال» به «ذی القصّه» فرستاد [5] «محمّد» و همراهان وی شبانه بر سر دشمن رسیدند و خوابیدند. دشمنان که صد نفر بودند، اطراف مسلمانان را گرفتند و ساعتی تیراندازی کردند، سپس اعراب با نیزه‌ها بر ایشان حمله بردند و همه را کشتند و برهنه ساختند. خود «محمّد» در میان کشته‌ها بی‌حرکت افتاد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه شصت و یکم هجری.  
[2]- سیرة النبی، ج 4، ص 284: غمره.  
[3]- غمر مرزوق: آبگاهی از بنی اسد، که تا فید دو روز راه فاصله داشت.  
[4]- ماه شصت و دوم هجرت.  
[5]- میان ذی القصه و مدینه 24 میل راه فاصله است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:423  
و مردی از مسلمانان که از آنجا عبور می‌کرد او را برداشت و به مدینه برد.

#### سریّه سعد بن عباده خزرجی به غمیم ربیع الأوّل سال ششم‌

مسعودی می‌گوید: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در ماه ربیع الأوّل سال ششم.  
سریّه «سعد بن عباده خزرجی» را فرستاد و تا محلّی معروف به «غمیم» پیش رفتند [1].

#### سریّه أبو عبیدة بن جرّاح به دو کوه أجأ و سلمی ربیع الأوّل سال ششم‌

مسعودی می‌گوید: سریّه «أبو عبیدة بن جرّاح» به دو کوه «أجأ» و «سلمی» در ماه ربیع الأوّل سال ششم روی داد [2].

#### سریّه أبو عبیدة بن جرّاح به «ذی القصّه» در ربیع الآخر سال ششم [3]

پس از شهادت یافتن أصحاب «محمّد بن مسلمه» به دست «بنی ثعلبه» و «بنی عوال» و بازگشتن «محمّد» به مدینه، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «أبو عبیده» را با چهل مرد بر سر کشندگان مسلمانان فرستاد، امّا دشمن گریخته بود و کسی را ندیدند، و با شتران و گوسفندانی به مدینه بازگشتند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- التنبیه و الاشراف، ص 218. م.  
[2]- التنبیه و الاشراف، ص 219. م.  
[3]- ماه شصت و دوم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:424

#### سریّه أبو عبیدة بن جرّاح به «ذی القصّه» در ربیع الآخر سال ششم [1]

گفته‌اند که: بلاد «بنی ثعلبه» و «أنمار» به قحطی گرفتار شده بود و از مراض که تا مدینه 36 میل فاصله داشت تا «تغلمین» را ابری فرا گرفت و «بنی محارب» و «ثعلبه» و «أنمار» به سرزمینهای ابری رهسپار شدند و تصمیم گرفتند که بر گله مدینه که در «هیفا» [2] چرا می‌کرد غارت برند. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از نماز مغرب «أبو عبیده جرّاح» را با چهل مرد از مسلمانان فرستاد. آنان رهسپار شدند و در تاریکی صبح به «ذی القصّه» رسیدند و بر دشمنان غارت بردند، اما دشمنان به کوهها گریختند و مسلمانان از تعقیبشان عاجز ماندند و تنها بر یک مرد از ایشان دست یافتند که او هم اسلام آورد و آزاد شد. آنگاه چهارپایان و مختصر بنه‌ای که از ایشان برجای مانده بود به غنیمت گرفته و به مدینه آوردند. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خمس آن را جدا کرده و بقیّه را بر ایشان قسمت فرمود [3].

#### سریّه زید بن حارثه به جموم [4] در ماه ربیع الآخر سال ششم [5]

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت، «زید بن- حارثه» را بر سر «بنی سلیم» فرستاد. «زید» رهسپار شد تا به «جموم» رسید [6].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه شصت و دوم هجرت.  
[2]- جائی در هفت میلی مدینه (طبقات ابن سعد، ج 2، ص 86، چاپ بیروت 1376. م.).  
[3]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 86، چاپ بیروت 1376. م.  
[4]- سرزمین بنی سلیم.  
[5]- ماه شصت و دوم هجرت.  
[6]- جموم ناحیه‌ای است در طرف چپ بطن نخل و بطن نخل تا مدینه چهار منزل فاصله دارد (طبقات، ج 2، ص 86، چاپ بیروت، سال 1376. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:425  
در آنجا مسلمانان به زنی از «مزینه» به نام «حلیمه» برخورد کردند و او محلّه‌ای از محلّه‌های «بنی سلیم» را به ایشان نشان داد، در آنجا شتران و گوسفندان و اسیرانی به دست آوردند، شوهر «حلیمه» نیز از همان اسیران بود، چون «زید بن حارثه» به مدینه بازگشت، رسول خدا آن زن و شوهرش را آزاد کرد.

#### سریّه زید بن حارثه به عیص جمادی الآخره سال ششم [1]

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خبر یافت که کاروانی از قریش از طرف شام می‌رسد. زید بن حارثه را با صد و هفتاد سوار به جلوگیری آن کاروان فرستاد، مسلمانان بر کاروان و هر چه در آن بود دست یافتند و نقره بسیاری از «صفوان بن أمیّه» به دست ایشان افتاد و عدّه‌ای از أهل کاروان را اسیر گرفتند، از جمله: «أبو العاص بن ربیع» (شوهر زینب: دختر بزرگ رسول خدا) «زید» آنان را به مدینه آورد. «أبو العاص» به همسرش زینب: دختر رسول خدا پناه برد و زینب او را پناه داد، و پس از نماز بامداد رسول خدا، در مسجد فریاد کرد که: من «أبو العاص» را پناه دادم. رسول خدا گفت: من از این امر بی‌خبرم و هر کس را پناه دادی ما هم به او پناه می‌دهیم و آنچه را از «أبو العاص» گرفته بودند به او بازداد.

#### غزوه بنی لحیان در ماه جمادی الأولی سال ششم [2]

##### اشاره

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا ذی حجّه (سال پنجم) و محرّم و صفر و دو ماه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه شصت و چهارم هجرت.  
[2]- ماه شصت و سوم هجرت. ابن سعد و مسعودی آن را در هلال ربیع الاول سال ششم نوشته‌اند (طبقات، ج 2، ص 78. التنبیه و الاشراف، ص 218. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:426  
ربیع را در مدینه اقامت گزید، و در جمادی الأولی (شش ماه پس از جنگ «بنی- قریظه») به خونخواهی شهدای رجیع: خبیب بن عدیّ و همراهانش بر سر «بنی- لحیان» رفت [1] و چنان وانمود کرد که می‌خواهد به شام رود تا بتواند دشمن را غافلگیر کند.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به این منظور از مدینه بیرون رفت و به قول ابن هشام: «عبد اللّه بن أمّ مکتوم» را جانشین گذاشت [2].

##### خطّ سیر رسول خدا (ص)

در آغاز به «غراب» [3]، مخیض [4] و بتراء، آنگاه به طرف دست چپ از طریق بین [5]، صخیرات الیمام روانه شد، سپس جادّه مستقیم مکّه را در پیش گرفت و با شتاب پیش می‌رفت تا در سرزمین «غران» [6] منزلگاه «بنی لحیان» در جائی به نام «سایه» فرود آمد، امّا دشمن خبر یافته و به کوهها گریخته بود.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به همراهان خود گفت: اگر به طرف «عسفان» سرازیر می‌شدیم، أهل مکّه گمان می‌کردند که قصد مکّه داریم، پس با دویست مرد از یاران خویش رهسپار شد و در «عسفان» فرود آمد و دو سوار از أصحاب را فرستاد که تا «کراع الغمیم» پیش رفتند و سپس بازگشتند و آنگاه رو به مدینه گذاشت.  
«جابر بن عبد اللّه أنصاری» می‌گفت که: از رسول خدا شنیدم که چون آهنگ  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- با دویست مرد که بیست اسب داشتند.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 292، چاپ مصطفی الحلبی 1355 ه. م.  
[3]- کوهی است در ناحیه مدینه، در راه شام (جوامع السیره، ص 200. م.)  
[4]- سیره ابن هشام، چاپ حلبی، ج 3، ص 292: محیص (به حاء و صاد مهمله) م.  
[5]- جوامع السیره، چاپ دار المعارف، ص 108، 200: یین (با دو یاء). م.  
[6]- وادی میان أمج و عسفان، که تا عسفان پنج میل فاصله دارد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:427  
بازگشتن به مدینه را کرد، می‌گفت، «آئبون تائبون إن شاء اللّه، لربّنا حامدون، أعوذ باللّه من و عشاء السفر و کآبة المنقلب، و سوء المنظر فی الأهل و المال» [1].

#### سریّه أبو بکر بن أبی قحافه به غمیم در جمادی الأولی سال ششم‌

ابن سعد می‌گوید که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از «عسفان»، أبو بکر را با ده سوار فرستاد تا قریش را بدین وسیله مرعوب سازد و آنان تا «غمیم» پیش رفتند و سپس بی‌آن که به دشمنی برخورد کنند بازگشتند [2].

#### سریّه عمر بن خطّاب بر سر قاره جمادی الأولی سال ششم‌

مسعودی می‌گوید: در همین غزوه «بنی لحیان» بود که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به قولی: «عمر بن خطّاب» را با سریّه‌ای بر سر «قاره» فرستاد و آنها نیز به کوه گریختند [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 292- 293 یعنی به خواست خدا برمی‌گردیم، به جانب خدا بازگشت می‌کنیم، او را ستایش می‌کنیم، پناه بر خدا از مشقت سفر و اندوه بازگشت و دید بد در اهل و مال. م.  
[2]- طبقات، ج 2، ص 79. م.  
[3]- التنبیه و الاشراف، ص 218. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:428

#### سریّه هلال بن حارث مزنی بر سر بنی مالک بن فهر جمادی الأولی سال ششم‌

به قول مسعودی: در همین غزوه. رسول خدا «هلال بن حارث مزنی» را بر سر «بنی مالک بن فهر» فرستاد، امّا دشمن گریخت و «هلال» بر آنها دست نیافت [1].

#### سریّه بشر بن سوید جهنی بر سر بنی حارث بن کنانه جمادی الأولی سال ششم‌

به قول مسعودی: در غزوه «بنی لحیان» بود که رسول خدا، «بشر بن- سوید» را بر سر «بنی حارث بن کنانه» فرستاد [2].

#### غزوه ذی قرد [3] در تعقیب عیینة بن حصن فزاری در جمادی الأولی سال ششم [4]

##### اشاره

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از غزوه «بنی لحیان» بازگشت، امّا چند شبی بیش نگذشت که «عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر- فزاری» با سوارانی از «غطفان» بر شتران ماده شیرده رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- التنبیه و الاشراف، ص 218. م.  
[2]- مرجع سابق. م.  
[3]- این غزوه، غزوه غابه و غزوه فزع نیز نامیده می‌شود.  
[4]- ماه شصت و سوم هجرت، مسعودی و ابن سعد آن را در ماه ربیع الاول سال ششم نوشته‌اند (التنبیه و الاشراف، ص 218، طبقات، ج 2، ص 80. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:429  
در «غابه» غارت بردند و مردی از «بنی غفار» را کشتند و زنش را با خود بردند.  
بر حسب آنچه مقریزی و دیگران نوشته‌اند: «أبو ذرّ» از رسول خدا اجازه خواست که برود و در «غابه» شترهای شیرده رسول خدا را سرپرستی کند و رسول خدا به او گفت که: من از ناحیه «عیینه» و همراهان وی ایمن نیستم و می‌ترسم پیش‌آمدی رخ دهد. چون «أبو ذرّ» بیشتر اصرار کرد به وی فرمود: می‌بینم که می‌روی و روزی می‌ریزند و پسرت را می‌کشند و زنت را می‌برند و با عصای خویش نزد من بازمی‌گردی. «أبو ذرّ» با زن و پسرش رفت و روزی که «عیینة بن حصن فزاری» برای بردن بیست شتر رسول خدا حمله برد، پسرش کشته شد و زن او را بردند.  
نخستین کسی از أصحاب که خبر یافت، «سلمة بن عمرو بن أکوع أسلمی» بود که با تیر و کمان خویش رهسپار «غابه» شد و غلامی از آن «طلحة بن عبید اللّه» که اسبش را می‌کشید همراه وی بود، امّا هنگامی که بر ثنیّة الوداع بالا رفت بعضی از سواران دشمن را دید و بیدرنگ بر ناحیه‌ای از کوه «سلع» بالا رفت و فریاد زد:  
«وا صباحاه» [1] و سپس دشمن را تعقیب کرد و خود را به آنها رساند و تیراندازی می‌کرد و می‌گفت: خذها و أنا ابن الأکوع و الیوم یوم الرّضع [2].  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فریاد «سلمه» را شنید و در مدینه ندای:  
«الفزع، الفزع» [3] و برای اولین بار ندای: «یا خیل اللّه ارکبی» [4] در داد و بامداد چهارشنبه پیش از همه به تعقیب دشمن بیرون شد و سواران أصحاب هم از پی وی شتافتند، و پیش از همه سواران «مقداد بن عمرو» [5] به رسول خدا ملحق شد، سپس «عبّاد بن  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- کلمه‌ای است که برای برحذر داشتن کسانی که از دشمن خود بی‌خبرند گفته می‌شود (رجوع شود به: سیره حلبیّه، ج 3، ص 4، چاپ بیروت. و نهایه ابن اثیر). م.  
[2]- بگیر این را من فرزند أکوع هستم، و امروز روز هلاک مردم پست فطرت است. م.  
[3]- فریاد فریاد. م.  
[4]- ای سواران خداوند سوار شوید. م.  
[5]- معروف به مقداد بن أسود، حلیف بنی زهره، سوار بر بعزجه، و به قولی:  
سبحه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:430  
بشر» [1] (از بنی عبد الأشهل)، «سعد بن زید» [2] (از بنی کعب بن عبد الأشهل).  
«أسید بن ظهیر» [3] (از بنی حارثة بن حارث)، عکّاشة بن محصن» [4] (از بنی أسد- بن خزیمه)، «محرز بن نضله» [5] (از بنی أسد بن خزیمه)، «أبو قتاده: حارث- بن ربعی» [6] (از بنی سلمه) و «أبو عیّاش: عبید بن زید» [7] (از بنی زریق)، اینان همگی اسب سوار بودند، مگر «سلمه» که پیاده دشمن را تعقیب می‌کرد.  
چون اصحاب نزد رسول خدا فراهم آمدند، به قولی: «مقداد بن عمرو» و به قول دیگر- شاید صحیحتر-: «سعد بن زید أشهلی» را امارت سریّه داد و فرمود: در تعقیب دشمن رهسپار شو، تا من هم همراه اصحاب برسم.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «عبد اللّه بن أمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و «سعد بن عباده» را با سیصد مرد از قبیله‌اش مأمور پاسبانی مدینه کرد.  
رسول خدا و أصحاب، در پی دشمن تا «ذی قرد» تاختند و با رسیدن اصحاب ده شتر را پس گرفتند و در زدوخوردهائی که پیش آمد کسانی از دو طرف کشته شدند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوار بر لمّاع.  
[2]- سوار بر لاحق.  
[3]- سوار بر مسنون.  
[4]- سوار بر ذو للّمّه.  
[5]- سوار بر اسب محمود بن مسلمه: ذو اللمه (بعضی نام این اسب را جناح، یا سرحان ذکر کرده‌اند. جوامع السیره، ص 203 و پاورقی 1. م.).  
[6]- سوار بر حزره. (ابن هشام: حزروه [ج 3، ص 296]، جوامع السیره: جروه، ص 203. م.).  
[7]- سوار بر جلوه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:431

##### شهداء غزوه ذی قرد

1- محرز بن نضله (از بنی أسد بن خزیمه) که او را «أحزم» و نیز «قمیر» می‌گفتند و بر اسب «محمود بن مسلمه» که «ذو اللّمّه» [1] نام داشت سوار شد و خود را به دشمن رسانید و سر راه بر آنان گرفت و سرانجام به دست «عبد الرحمن بن- عیینه» به شهادت رسید.  
2- وقّاص بن مجزّز مدلجی، که ابن هشام او را نیز از شهدای این غزوه نوشته است [2].  
3- هشام بن صبابة بن حزن (از بنی لیث بن بکر) برادر «مقیس بن صبابه» که مردی از أنصار به گمان آن که از دشمنان است او را کشت.

##### کشته‌های دشمن‌

1- حبیب بن عیینة بن حصن، که «أبو قتاده» یا «مقداد» او را کشت.  
2- عبد الرحمن بن عیینه، که او نیز به دست «أبو قتاده» کشته شد.  
3- أو بار.  
4- عمرو بن أوبار، این پدر و پسر بر یک شتر سوار بودند و «عکّاشة بن- محصن» با نیزه‌ای آن دو را به هم دوخت و هر دو را کشت.  
5- مسعده، که به دست «أبو قتاده» کشته شد.  
6- قرفة بن مالک بن حذیفة بن بدر، که به دست «مقداد» کشته شد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- جوامع السیره: جناح. ابن اعرابی، ص 54: سرحان (ر. ک: جوامع السیره، ص 203، و پاورقی 1، چاپ دار المعارف). م.  
[2]- ج 3، ص 297. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:432

##### نماز خوف‌

رسول خدا در «ذی قرد» نماز خوف خواند، و یک شب و روز آنجا ماند و در میان أصحاب خود که پانصد یا هفتصد نفر بودند، به هر صد نفر یک شتر داد که برای خوراک خود بکشند. «سعد بن عباده» هم از مدینه چند بار خرما و ده شتر فرستاد که در «ذی- قرد» به رسول خدا رسید.

##### بازگشت به مدینه‌

رسول خدا پس از پنج روز که رفته بود، روز دوشنبه به مدینه بازگشت.  
همسر «أبو ذرّ»: پس از بازگشت رسول خدا به مدینه، همسر «أبو ذرّ» هم که او را اسیر کرده و برده بودند، بر شتر «قصواء» رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- که یکی از شترهای گله بود رسید و پس از گزارشهائی که داد، گفت: ای رسول خدا! نذر کرده‌ام که اگر خدا مرا سوار بر این شتر نجات بخشد، او را بکشم و از جگر و کوهانش بخورم!.  
رسول خدا لبخندی زد و گفت: بد پاداشی است که به این شتر می‌دهی! خدا تو را سوار بر این شتر نجات بخشد و آنگاه او را بکشی؟! نه در معصیت خدا نذری منعقد می‌شود و نه در آنچه مال تو نیست، این شتر مال من است، به سلامتی به خانه‌ات بازگرد.

#### سریّه زید بن حارثه به «طرف» بر سر بنی ثعلبه جمادی الآخره سال ششم [1]

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «زید بن حارثه» را به فرماندهی پانزده مرد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه شصت و چهارم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:433  
از صحابه بر سر «بنی ثعلبه» فرستاد و «زید» تا «طرف» که آبی است نزدیک «مراض» نرسیده به «نخیل» در سی و شش میلی مدینه پیش رفت و شتران و گوسفندانی غنیمت گرفت، امّا چون اعراب گریخته بودند، بی آن که جنگی روی دهد، پس از چهار شب به مدینه بازگشت و بیست شتر غنیمت آورد.

#### سریّه زید بن حارثه به حسمی بر سر جذام در جمادی الآخره سال ششم [1]

دحیة بن خلیفه کلبی از نزد قیصر روم بازمی‌گشت، چون به سرزمین «جذام» رسید در محلّی به نام «شنار»، «هنید بن عوص» [2] و پسرش «عوص بن- هنید ضلعی» [3] بر وی تاختند و کالائی را که همراه داشت به غارت بردند و جز جامه کهنه‌ای بر تن وی نگذاشتند. امّا چند نفر از «بنی ضبیب» [4] که قبلا اسلام آورده بودند بر «هنید» و پسرش حمله بردند و کالای به غارت رفته «دحیه» را از ایشان پس گرفته و به «دحیه» تسلیم کردند، «دحیه» رهسپار مدینه شد و آن چه را پیش آمده بود به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- گزارش داد.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «زید بن حارثه» را با پانصد نفر بر «جذام» فرستاد و «دحیه» را نیز همراه وی بازگرداند. «زید» شبها راه می‌پیمود و روزها  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه شصت و چهارم هجرت.  
[2]- طبقات ابن سعد: عارض (ج 2، ص 88، چاپ بیروت، سال 1376 ه ق). م.  
[3]- از طایفه ضلیع، قبیله جذام.  
[4]- طایفه رفاعة بن زید جذامی که اندکی پیش از این پیش آمد از نزد رسول خدا با نامه‌ای که ایشان را به اسلام دعوت می‌کرد، نزد قوم خود بازگشت، و آنان هم به دین اسلام درآمدند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:434  
پنهان می‌شد و راهنمائی از «بنی عذره» داشت. بامدادی که مردان سریّه به سرزمین «جذام» رسیدند، بر آنان حمله بردند و کسانی از ایشان از جمله: «هنید» و پسرش را کشتند و صد زن و کودک و هزار شتر و پنج هزار گوسفند اسیر و به غنیمت گرفتند. امّا مردانی از «جذام» بیدرنگ نزد «رفاعة بن زید» رفتند، و گفتند: تو نشسته و بز می‌دوشی و زنان «جذام» به اسیری می‌روند؟!  
«رفاعة بن زید جذامی» با چند نفر از قبیله خویش نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آمدند و نامه‌ای را که رسول خدا در موقعی که «رفاعه» نزد وی آمده و اسلام آورده بود برای او و قومش نوشته بود تقدیم داشت، و گفت: این همان نامه‌ای است که پیش از این نوشته شده و اکنون نقض گردید.  
رسول خدا دستور داد تا نامه را بلند خواندند و آنگاه پرسید چه پیش آمده است؟  
چون پیش آمد را به عرض رساندند، سه بار گفت: با کشته‌ها چه کنم؟ «رفاعة بن زید» گفت: ای رسول خدا! تو خود بهتر می‌دانی: نه حلالی را بر تو حرام می‌کنیم و نه حرامی را برای تو حلال می‌سازیم. و به روایت دیگر: گفت: نه حلالی را بر ما حرام کن و نه حرامی را برای ما حلال ساز.  
سپس «أبو زید بن عمرو» [1] گفت: ای رسول خدا! زنده‌ها را آزاد کن و هر کس هم کشته شده (خون) او زیر این دو پای من است (یعنی: از آن صرفنظر کردیم) رسول خدا گفت: «أبو زید» راست گفت، ای علیّ! خود سوار شو و همراه ایشان برو.  
علیّ گفت: «زید» فرمان من نمی‌برد. رسول خدا گفت: شمشیر مرا بگیر و با خود ببر، آنگاه شمشیر خود را به علی داد. علیّ گفت: شتری ندارم که سوار شوم. او را بر شتری از آن «ثعلبة بن عمرو» به نام «مکحال» سوار کردند و رهسپار شدند، و علیّ مأمور شد که زنان و کودکان و اموالشان را به ایشان پس دهد.  
در بین راه فرستاده «زید بن حارثه» را دیدند که بر شتری از شتران «أبو وبر» به نام «شمر» سوار بود و برای بشارت رهسپار مدینه بود، بیدرنگ او را از شتر پیاده کردند و علیّ- علیه السلام- شتر را به ایشان پس داد. مرد شتر سوار به علی گفت: چرا مرا پیاده  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نسخه اصل: ابو یزید بن عمرو  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:435  
کردند؟ علیّ- علیه السلام- گفت: شتر مال ایشان است، مال خود را شناختند و پس گرفتند.  
سپس رهسپار شدند و در «فیفاء الفحلتین» میان مدینه و «ذی المروه» به «زید» و سریّه رسیدند و هر چه در دست ایشان بود پس گرفتند و به صاحبانش مسترد داشتند.

#### سریّه اول زید بن حارثه به وادی القری بر سر «بنی فزاره» و «أمّ قرفه» در ماه رجب سال ششم [1]

به گفته ابن اسحاق و طبری و مسعودی: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «زید بن حارثه» را به فرماندهی سریّه‌ای بر سر «بنی فزاره» که در «وادی القری» علیه مسلمین فراهم شده بودند فرستاد، کار این سریّه با «بنی فزاره» به زد و خورد کشید، و کسانی از أصحاب «زید» به شهادت رسیدند و خود او از میان کشته‌ها جان بدر برد. در همین سریّه بود که «ورد بن عمرو بن مداش» [2] به شهادت رسید [3].  
به روایت صاحب طبقات: این سریّه در رجب سال ششم روی داده است [4].

#### سریّه زید بن حارثه به مدین‌

به روایت ابن هشام از «عبد اللّه بن حسن بن حسن» از مادرش فاطمه: دختر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه شصت و پنجم پس از هجرت.  
[2]- یکی از بنی سعد بن هذیل، یا به گفته ابن هشام: سعد بن هذیم (ج 4، ص 265. م.).  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 365. تاریخ طبری، ج 3، ص 1557. التنبیه و الاشراف، ص 219. م.  
[4]- ج 2، ص 89. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:436  
«حسین بن علیّ»- علیه السلام-: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «زید بن حارثه» را به «مدین» فرستاد و «ضمیره» مولای علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- و برادرش نیز همراه او بودند «زید» اسیرانی از مردم ساحل‌نشین «میناء» به مدینه آورد، چون اسیران فروخته شدند و میان مادران و فرزندانشان تفرقه افتاد، رسول خدا دید که در اثر تفرقه‌ای که میان ایشان افتاده است گریه می‌کنند، دستور داد که: مادران و فرزندانشان را جز با هم نفروشند.  
تاریخ این سریّه را ابن هشام به دست نمی‌دهد.

#### سریّه عبد الرحمن بن عوف به دومة الجندل بر سر بنی کلب در شعبان سال ششم [1]

در شعبان این سال، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- عبد الرّحمن بن عوف را با سریّه‌ای به «دومة الجندل» فرستاد و به روایت ابن اسحاق: بلال را فرمود تا: لوا را به وی دهد، آنگاه چنین گفت: «ای پسر «عوف»! لوا را بگیر و همه در راه خدا رهسپار جهاد شوید، با هر کس به خدا کافر شده بجنگید، خیانت نکنید، مکر نورزید، کسی را مثله نکنید، کودکی را نکشید، عهد خدا و رفتار پیامبرش در میان شما همین است» [2].  
رسول خدا او را بر سر «بنی کلب» فرستاد و فرمود که: اگر دعوت تو را پذیرفتند، دختر سرورشان را به زنی بگیر. «عبد الرحمن» لوا را گرفت و رهسپار شد تا به «دومة- الجندل» رسید و سه روز آنجا ماند و به اسلام دعوتشان می‌کرد. پس «أصبغ بن عمرو- کلبی»: سرورشان که مسیحی بود اسلام آورد و بسیاری از قبیله‌اش به دین اسلام در آمدند و دیگران با قبول جزیه به کیش خود باقی ماندند. «عبد الرحمن» با «تماضر» دختر «أصبغ» ازدواج کرد و او را به مدینه آورد. مادر «أبو سلمة بن عبد الرّحمن» همواست [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه شصت و ششم پس از هجرت.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 280، چاپ مصطفی الحلبی، سال 1355 ه. م.  
[3]- طبقات، ج 2، ص 89، چاپ بیروت 1376 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:437  
به گفته یعقوبی: همین زن بود که پس از مرگ «عبد الرحمن» از بابت یک چهارم از یک هشتم ثروت «عبد الرحمن» (چه او را چهار زن بود) هشتاد هزار دینار گرفت [1].

#### سریّه علیّ بن أبی طالب علیه السلام به فدک بر سر بنی سعد بن بکر در شعبان سال ششم [2]

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خبر یافت که «بنی سعد بن بکر» فراهم گشته‌اند، تا یهودیان خیبر را کمک دهند، پس «علیّ بن أبی طالب» را با صد مرد بر سر ایشان فرستاد. علیّ شب راه می‌پیمود و روز پنهان می‌شد، تا به «همج»- آبگاهی میان «خیبر» و «فدک»- رسید [3]، آنجا به وسیله مردی که امانش دادند جای دشمن را شناختند و بر آنان حمله بردند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند غنیمت گرفتند و «بنی سعد» با خانواده‌هایشان گریختند. علیّ- علیه السلام- خمس غنائم را جدا کرد و بقیّه را میان اصحاب خود قسمت فرمود و بی‌آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

#### غزوه بنی المصطلق [4] در شعبان سال ششم [5]

##### اشاره

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در شعبان سال ششم،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تاریخ، ج 2، ص 75، چاپ بیروت 1379 ه. م.  
[2]- ماه شصت و ششم پس از هجرت.  
[3]- از فدک تا مدینه شش روز راه است (طبقات، ج 2، ص 90. م.).  
[4]- این غزوه، غزوه مریسیع هم نامیده می‌شود.  
[5]- ماه شصت و ششم پس از هجرت، مسعودی و ابن سعد، شعبان سال پنجم گفته‌اند (التنبیه و الاشراف، ص 215. طبقات، ج 2، ص 63. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:438  
رهسپار جنگ با طایفه «بنی المصطلق» از قبیله خزاعه شد و «أبو ذرّ غفاری» و به قولی: «نمیلة بن عبد اللّه لیثی» [1] را در مدینه جانشین گذاشت. بنی مصطلق، خزاعی و از حلفای بنی مدلج بودند و بر سر چاهی به نام «مریسیع» که تا فرع- واقع در هشت منزلی مدینه- در حدود یک روز راه فاصله داشت، منزل داشتند.  
رئیس «بنی مصطلق»: «حارث بن أبی ضرار» قبیله خویش و هر که را توانست از عرب فراهم سازد به جنگ رسول خدا دعوت کرد، و آنان هم دعوت او را پذیرفتند و برای جنگ با رسول خدا به رهبری «حارث» آماده شدند.  
رسول خدا با خبر یافتن از این تصمیم، «بریدة بن حصیب أسلمی» را برای تحقیق و رسیدگی فرستاد. «بریده» به سوی «بنی مصطلق» رهسپار شد و با سرورشان «حارث» گفتگو کرد و نزد رسول خدا بازگشت و ضمن گزارش، صحّت خبری را که رسیده بود تأیید کرد.  
رسول خدا مردم را برای جنگ با «بنی مصطلق» فرا خواند و مسلمانان بیدرنگ به راه افتادند و سی اسب (ده اسب از مهاجرین و بیست اسب از أنصار) هم با خود بردند.  
مردمی هم از منافقین که در هیچ غزوه‌ای با رسول خدا همراهی نمی‌کردند، در این غزوه، همراه شدند.  
تاریخ حرکت: روز دوشنبه دوم شعبان رسول خدا از مدینه حرکت کرد.  
«حارث بن أبی ضرار» و همراهان وی با خبر یافتن از این که رسول خدا به سوی ایشان رهسپار شده و جاسوسی را که برای تحقیق و بررسی وضع رسول خدا فرستاده بودند کشته است، سخت ترسان و هراسان شدند و کسانی که از دیگر قبایل عرب همراه وی بودند، متفرّق گشتند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و به قول صاحب طبقات: زید بن حارثه (ج 2، ص 63. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:439

##### آغاز جنگ‌

رسول خدا تا «مریسیع» پیش رفت و همانجا خیمه برپا داشت و «عایشه» و «أمّ سلمه» همراه وی بودند. صفهای جنگ آراسته شد و پس از ساعتی تیراندازی رسول خدا اصحاب خود را فرمود تا: همداستان حمله کردند و یک نفر از افراد دشمن هم نتوانست فرار کند، ده نفرشان کشته شدند و دیگران اسیر گشتند، از مسلمانان جز یک نفر به شهادت نرسید، وی «هشام بن صبابه» بود که به دست مردی از قبیله «عبادة بن صامت» که او را دشمن می‌پنداشت به شهادت رسید.

##### اسیران و غنائم‌

مردان و زنان و کودکان «بنی مصطلق» اسیر شدند و شتران و گوسفندان ایشان غنیمت مسلمانان گردید. رسول خدا فرمود تا: اسیران را شانه بستند و کودکان را در ناحیه‌ای فراهم ساختند و «بریدة بن حصیب أسلمی» را بر ایشان گماشت، و نیز فرمود تا:  
غنائم را جمع‌آوری کردند و مولای خود «شقران» را بر آن گماشت و «محمیة بن جزء» را فرمود تا: خمس را جدا کند و ترتیب سهام مسلمانان را بدهد.  
اسیران و شتران و گوسفندان را قسمت کردند و هر شتری را با ده گوسفند برابر شمردند و اثاثیه کم ارزش را هم به مزایده فروختند، اسب را دو سهم و سوار را یک سهم و پیاده را هم یک سهم دادند. اسیران «بنی مصطلق» دویست خانواده بودند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفندشان غنیمت مسلمانان شد.

##### نزاع مهاجر و أنصار

به گفته ابن اسحاق: هنوز رسول خدا بر سر آب «مریسیع» بود که «جهجاه بن  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:440  
مسعود غفاری»: مزدور «عمر بن خطّاب» که اسب او را می‌کشید با «سنان بن وبر- جهنی»: حلیف «بنی عوف بن خزرج» بر سر آب زد و خورد کردند، «جهنی» أنصار را به کمک خواست و «جهجاه» مهاجران را، قبایل «قریش» و «أوس» و «خزرج» به کمک ایشان شتافتند و شمشیرها کشیده شد، امّا به وساطت مردانی از مهاجر و أنصار سنان که جهجاه او را زده بود، از حقّ خود صرف نظر کرد و نزاع از میان برخاست.

##### نفاق عبد اللّه بن أبیّ‌

«عبد اللّه بن أبیّ» از پیش آمد نزاع «جهجاه» و «سنان» و مخصوصا از این که «جهجاه»، «سنان» را زده بود، خشم گرفت و در حضور جمعی از مردان قبیله خود، از جمله: «زید بن أرقم» که جوانی نورس بود، گفت: آیا کار به جائی کشیده است که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری جویند و در مقابل ما ایستادگی کنند؟ این کاری است که خودمان بر سر خود آورده‌ایم، به خدا قسم که: مثل ما و این مهاجران قریش همان است که گفته‌اند: سمّن کلبک بأکلک [1].  
به خدا قسم که: اگر به مدینه بازگردیم، ما که عزیزان مدینه‌ایم، این مهاجران زبون و بیچاره را بیرون می‌کنیم. آنگاه رو به مردان قبیله خویش کرد و گفت: شما خود با خود چنین کرده‌اید، اینان را در شهر و خانه‌های خود جای دادید و هر چه داشتید میان خود و ایشان قسمت کردید، به خدا قسم: اگر مال خود را از ایشان دریغ می‌داشتید به جای دیگر می‌رفتند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سگت را فربه کن تا تو را بخورد. ظاهرا از قبیل «اتّق شرّ من أحسنت إلیه» یا «سزای نیکی بدی است» و یا «مرده را که به حال خود گذاری کفن خود را بیالاید» می‌باشد. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:441

##### گزارش زید بن أرقم‌

«زید بن أرقم» گفتار «عبد اللّه» را شنید و نزد رسول خدا رفت و هنگامی که از کار جنگ با دشمن فراغت یافته بود گفتار نفاق‌آمیز «عبد اللّه» را به وی گزارش داد.  
«عمر» که در آنجا بود گفت: «عبّاد بن بشر» را بفرما تا: عبد اللّه را بکشد. رسول خدا گفت: چگونه دستوری دهم که مردم بگویند: محمّد اصحاب خود را می‌کشد؟!

##### فرمان حرکت‌

در اثر گزارشی که «زید بن أرقم» داد، رسول خدا در ساعتی که معمولا حرکت نمی‌کرد دستور حرکت داد، و چون خود و أصحاب به راه افتادند، «أسید بن حضیر» شرفیاب شد و سلام کرد و گفت: ای پیغمبر خدا! چرا در این ساعت نامناسب به راه افتاده‌ای؟ گفت: مگر نشنیده‌ای که «عبد اللّه بن أبیّ» چه گفته است؟ گفت: مگر چه گفته است؟ رسول خدا گفت: این طور پنداشته است که هرگاه به مدینه بازگردد عزیزان مدینه (یعنی أنصار) بیچارگان مدینه (یعنی مهاجران) را بیرون خواهند کرد. «أسید بن حضیر» گفت: به خدا قسم: تو ای رسول خدا! اگر بخواهی می‌توانی «عبد اللّه» را از مدینه بیرون کنی، به خدا قسم که: ذلیل اوست و عزیز توئی. سپس گفت: ای رسول خدا! با وی مدارا کن، به خدا قسم: هنگامی خداوند تو را به سوی ما فرستاد که قبیله‌اش تاج شاهی برای او می‌ساختند، و این طور می‌پندارد که تو پادشاهی را از دست وی بیرون کرده‌ای.

##### گرفتاری زید بن أرقم‌

«عبد اللّه بن أبیّ» با خبر یافتن از گزارش «زید بن أرقم» نزد رسول خدا رفت و قسم خورد که: چنان سخنانی نگفته است. و چون در میان قبیله خود بزرگ و محترم بود،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:442  
مردان أنصار که در حضور رسول خدا بودند، از راه طرفداری و حمایت از او گفتند:  
شاید این پسر- یعنی: زید بن أرقم- اشتباه کرده و گفتار عبد اللّه را درست حفظ نکرده، و در نقل آن گرفتار خبط و خطا شده است.

##### از مریسیع تا مدینه‌

رسول خدا به منظور آن که مردم را مشغول کند و دیگر در قصّه «عبد اللّه بن- أبیّ» چون و چرا نکنند، آن روز را تا شب و آن شب را تا بامداد و فردای آن روز را تا موقعی که گرمی آفتاب مردم را آزار می‌داد به حرکت ادامه داد، و بعد که اجازه داد اصحاب فرود آمدند، بیدرنگ به خواب رفتند. سپس رهسپار مدینه شد و اندکی بالای «نقیع» در آبگاهی که به آن «بقعاء» [2] گفته می‌شد فرود آمد، و چون از آنجا حرکت کرد، از مرگ «رفاعة بن زید» [1] که از بزرگان یهود به شمار می‌رفت و پناهی برای منافقان بود و همان روز در مدینه مرده بود خبر داد.

##### تفاوت پسر با پدر

«عبد اللّه بن عبد اللّه بن أبیّ» شنید که پدرش نفاق خویش را آشکار ساخته، و نسبت به رسول خدا و مهاجران، سخنانی ناروا گفته است، بیدرنگ پیش از دیگران به راه افتاد و بر سر راه پدر ایستاد و چون او را دید، شترش را خواباند و گفت: تو را رها نمی‌کنم تا بدانی و بفهمی که ذیل و زبون توئی و عزیز و بزرگوار محمّد است. در این میان رسول خدا رسید و گفت: دست از وی بدار، به جان خود سوگند تا: در میان ما باشد، البتّه با وی به نیکی رفتار می‌کنیم.  
به روایت ابن اسحاق: «عبد اللّه بن عبد اللّه» نزد رسول خدا آمد و گفت: شنیده‌ام  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از یهودیان بنی قینقاع.  
[2]- معجم البلدان: نقعاء (ج 5 ص 299 چاپ بیروت 1376). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:443  
که: می‌خواهی پدرم را به کیفر آنچه گفته است بکشی، اگر ناچار این کار شدنی است، مرا بفرما تا: خود او را بکشم و سرش را نزد تو آورم، به خدا قسم: قبیله «خزرج» می‌دانند که در میان آن قبیله مردی نیکوکارتر از من نسبت به پدرش نبوده است، امّا می‌ترسم که دیگری را مأمور کشتن وی فرمائی و نتوانم کشنده پدرم را ببینم که در میان مردم راه می‌رود و او را بکشم و در نتیجه مردی با ایمان را به جای کافری کشته باشم و به کیفر این گناه به دوزخ روم.  
رسول خدا گفت: نه، با وی مدارا می‌کنیم و تا در میان ما بماند با وی به نیکی رفتار خواهیم کرد. بعدها چنان شد که هرگاه کار ناپسندی از وی سرمی‌زد، خود مردان قبیله‌اش او را ملامت و سرزنش می‌کردند و رسول خدا به «عمر بن خطّاب» که پیشنهاد کشتن او را داده بود گفت: می‌بینی «عمر»؟ به خدا قسم: اگر آن روز که گفتی: او را بکش، او را کشته بودم، کسانی به خاطر او آزرده خاطر و رنجیده می‌شدند، ولی اگر امروز دستور دهم همانان او را می‌کشند.

##### سوره منافقون یا فرج زید بن أرقم‌

پس از آن که «عبد اللّه بن أبیّ» گفتار ناروای خود را انکار کرد و بر دروغ گفتن «زید بن أرقم» اصرار ورزید و قسم خورد و بزرگان أنصار هم از وی طرفداری کردند، و «زید» را به عذر آن که کودک است، به خطا و اشتباه در نقل نسبت دادند، کار زید بسیار دشوار شد و به ملامت این و آن گرفتار آمد، امّا خدای متعال راضی نشد که به خاطر مردی دروغگو و منافق، کودکی امین و راستگو، مورد ملامت و سرزنش مردم قرار گیرد، و نزد رسول خدا شرمنده و سرافکنده باشد لذا سوره منافقون را نازل کرد، و گفتار ناروای «عبد اللّه بن أبیّ» را در آن سوره بازگفت: یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَةِ، لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره منافقون، آیه 8. می‌گویند: به خدا سوگند اگر به مدینه بازگردیم، عزیزتر، ذلیل‌تر را از مدینه بیرون می‌کند. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:444  
و نیز: هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّی یَنْفَضُّوا [1].  
خداوند متعال در همان آغاز سوره به دروغگوئی منافقان گواهی داد و دروغ بودن قسمهای ایشان را آشکار ساخت و رسول خود را توجه داد، که: ظاهر فریبنده این منافقان تو را مغرور نکند و او را فرمود که: دشمن تو همین منافقانند، از ایشان برحذر باش، و گفتار نفاق‌آمیز ایشان را باور مکن.

##### داستان مقیس بن صبابه‌

قبلا گفته شد که: «هشام بن صبابه» در جنگ «بنی مصطلق» به دست یکی از مسلمانان که او را یکی از دشمنان تصور می‌کرد کشته شد، برادرش: «مقیس بن صبابه» از مکّه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد و گفت: ای رسول خدا! مسلمان شده و آمده‌ام تا دیه برادرم را که به خطا کشته شده مطالبه کنم. رسول خدا فرمود تا: دیه برادرش، «هشام» را به او دادند. «مقیس» مدت کوتاهی در مدینه ماند و سپس بر کشنده برادرش حمله برد و او را کشت و از اسلام هم برگشت و به مکه گریخت، او در این باب اشعاری گفت و به این که هم دیه برادرش را گرفته و هم کشنده‌اش را کشته است افتخار کرد [2].

##### أمّ المؤمنین جویریه‌

به روایت ابن اسحاق: چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- اسیران «بنی- المصطلق» را قسمت کرد، «جویریه» دختر «حارث بن أبی ضرار» در سهم «ثابت-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره منافقون، آیه 7. آنان کسانی هستند که می‌گویند: به آن کس که نزد رسول خدا است انفاق نکنید تا پراکنده شوند. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 305- 306، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:445  
بن قیس بن شمّاس» (یا پسر عمویش) افتاد و با وی قرار گذاشت که مبلغی بدهد و آزاد شود.  
«جویریه» به منظور تقاضای کمک در پرداخت آن مبلغ نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! منم «جویریه» دختر «حارث بن أبی ضرار» سرور «بنی- مصطلق» و اکنون به این وضع که بر شما پوشیده نیست گرفتار شده‌ام و چون در سهم «ثابت بن قیس بن شمّاس» (یا پسر عموی او) افتاده‌ام و با وی قراری گذاشته‌ام که پولی بدهم و آزاد شوم، بدان منظور نزد شما آمده‌ام که مرا در پرداختن آن مبلغ کمک کنی.  
رسول خدا گفت: میل داری کاری بهتر از این انجام دهم؟ گفت: چه کاری؟ گفت:  
پولی را که بدهکاری می‌پردازم و آنگاه با تو ازدواج می‌کنم، گفت: بسیار خوب [1].

##### برکت یک ازدواج‌

چون خبر ازدواج رسول خدا با «جویریه» در میان أصحاب انتشار یافت، مردم به خاطر خویشاوندی «بنی المصطلق» با رسول خدا اسیران خود را آزاد کردند، از برکت این ازدواج صد خانواده از «بنی المصطلق» آزاد گردید. به قولی: کابین «جویریه» هم آزاد شدن همه اسیران «بنی المصطلق» یا آزاد شدن چهل نفر از قبیله او بود [2].  
ابن سعد می‌نویسد: قسمتی از اسیران «بنی مصطلق» بدون پرداخت چیزی، و قسمتی هم با دادن فدیه آزاد شدند. برای فدیه یک زن و فرزندانش شش شتر.  
بعضی از اسیران را به مدینه آوردند تا بستگانشان آمدند و فدیه آنان را پرداختند و زنی از «بنی مصطلق» نماند مگر آن که به میان قبیله‌اش بازگشت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ج 3، ص 307. م.  
[2]- همان مأخذ، ص 307- 308. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:446

##### اسلام آوردن حارث‌

ابن هشام می‌نویسد: چون رسول خدا از غزوه «بنی مصطلق» برمی‌گشت، در «ذات الجیش»، «جویریه» را که همراه وی بود به مردی از أنصار سپرد تا او را نگهداری کند، و چون به مدینه رسید حارث پدر جویریه برای بازخرید دخترش رهسپار مدینه شد و در «عقیق» به شترانی که برای فدیه به مدینه می‌آورد نگریست و به دو شتر علاقه‌مند شد و آن دو را در یکی از دره‌های «عقیق» پنهان ساخت و سپس به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمّد! دخترم را اسیر گرفته‌اید و اکنون سربهای او را آورده‌ام.  
رسول خدا گفت: آن دو شتری که در فلان دره «عقیق» پنهان کردی کجاست؟  
«حارث» گفت: «أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّک محمّد رسول اللّه» به خدا قسم که: کسی جز خدا از این امر اطّلاع نداشت. «حارث» و دو پسرش که همراه وی بودند و مردی از قبیله‌اش به دین اسلام درآمدند و فرستاد تا دو شتر را آوردند و شتران را به رسول خدا تسلیم کرد و دختر خود را تحویل گرفت. دختر هم اسلام آورد و نیکو مسلمانی شد، سپس رسول خدا او را از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را با چهارصد درهم کابین به رسول خدا تزویج کرد.

##### ولید فاسق‌

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- پس از آن که «بنی مصطلق» اسلام آوردند «ولید بن عقبة بن أبی معیط» را نزد ایشان فرستاد، و چون شنیدند که «ولید» به طرف ایشان می‌آید سوار شدند و به استقبال وی شتافتند، امّا ولید از ایشان ترسید و برگشت و به رسول خدا گفت که: «بنی مصطلق» می‌خواستند  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:447  
مرا بکشند و از دادن زکات هم امتناع ورزیدند. بدین جهت موضوع جنگ با ایشان بر سر زبانها افتاد و رسول خدا هم تصمیم گرفت به جنگ ایشان برود. در این میان «وفد بنی مصطلق» رسیدند و گفتند: ای رسول خدا! ما شنیدیم که فرستاده‌ات نزد ما می‌آید، بیرون آمدیم که او را احترام کنیم و زکاتی را که نزد ما است به وی تسلیم داریم، امّا او به سرعت بازگشت و بعد خبر یافتیم که گفته است: ما برای جنگ با او بیرون آمده‌ایم، به خدا قسم که: ما را چنین نظری نبوده است.

##### ترجمه آیاتی از سوره حجرات که در این باره نازل شده است‌

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی برای شما خبری آورد، آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهید، مبادا که از روی نادانی (مال و جان) مردمی را مورد تعرّض قرار دهید، و آنگاه (که معلوم شد، آن فاسق دروغ گفته است) بر آنچه کرده‌اید پشیمان شوید [1].  
بدانید که رسول خدا در میان شما است و اگر در بسیاری از امور نظر شما را به کار می‌بست، به زحمت می‌افتادید، لیکن خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده و آن را در دلهای شما آراسته است و کفر و فسق‌ورزی و معصیت کردن را مکروه شما قرار داده است، آنان همان ره یافتگانند به فضل و نعمت خداوند و خدا دانا و حکیم است [2].  
صاحب طبقات، داستان ولید را در سال نهم، پس از سریّه «عیینة بن- حصن فزاری» بر سر «بنی تمیم» می‌نویسد و می‌گوید که: رسول خدا برای فرستادگان «بنی مصطلق» قرآن تلاوت کرد و «عبّاد بن بشر» را همراهشان فرستاد، تا زکات مالشان را بگیرد و احکام اسلام و قرآن را به آنان بیاموزد و او هم از دستور رسول خدا تخلّف نکرد و حقی را ضایع نساخت و پس از ده روز که نزد آنان بود به مدینه بازگشت [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره حجرات، آیه 6.  
[2]- سوره حجرات، آیه 7- 8.  
[3]- ج 2، ص 161- 162. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:448  
ابن اسحاق روایت می‌کند که: هرگاه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- می‌خواست سفر کند میان زنان خود قرعه می‌زد و هر کدام قرعه به نامش اصابت می‌کرد او را با خود همراه می‌برد، در غزوه «بنی مصطلق» نیز میان زنان خود قرعه زد و قرعه به نام عایشه اصابت کرد و او را با خود همراه برد. در سفرهای رسول خدا قرار بر این بود که هرگاه شتر برای سواری زنی که همراه بود آماده می‌شد زن در میان کجاوه می‌نشست، آنگاه مردانی می‌آمدند و پایین کجاوه را می‌گرفتند و آن را بلند می‌کردند و بر پشت شتر می‌نهادند و ریسمانهای آن را محکم می‌کردند، سپس مهار شتر را می‌گرفتند و به راه می‌افتادند.  
در مراجعت از غزوه «بنی مصطلق» هنگامی که رسول خدا نزدیک مدینه رسید، در منزلی فرود آمد، و پاسی از شب را در آن منزل گذراند، سپس بانگ رحیل داده شد و مردم به راه افتادند.

##### عایشه می‌گوید:

برای حاجتی بیرون رفته بودم و در گردنم گردنبندی از دانه‌های قیمتی «ظفار» [1] بود و بی‌آن که توجه کنم، گردنبندم گسیخته بود و چون به اردوگاه رسیدم به فکر آن افتادم و آن را نیافتم و مردم هم آغاز رفتن کرده بودند، پس در پی گردنبند به همانجا که رفته بودم بازگشتم و پس از جستجو آن را یافتم، در این میان مردانی که شترم را سرپرستی می‌کردند آمده بودند و به گمان این که من در کجاوه نشسته‌ام آن را بالای شتر بسته و به راه افتاده بودند و من هنگامی به اردوگاه بازگشتم که مردم همه رفته بودند و أحدی باقی نمانده بود، پس خود را به چادر خود پیچیدم و در همانجا دراز کشیدم و یقین داشتم که وقتی مرا ندیدند در جستجوی من برخواهند گشت.  
عایشه می‌گوید: به خدا قسم: در همان حالی که دراز کشیده بودم «صفوان بن-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ظفار: شهری است در یمن، نزدیک صنعاء (معجم البلدان، ج 4، ص 60). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:449  
معطّل سلمی» که برای کاری از همراهی با لشکر بازمانده بود بر من گذر کرد، چون مرا دید، بالای سر من ایستاد و (چون پیش از نزول آیه حجاب مرا دیده بود) مرا شناخت و گفت: إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون [1]، همسر رسول خدا است که تنها مانده است، سپس گفت: خدای تو را رحمت کند، چرا عقب مانده‌ای؟ اما من به وی پاسخ ندادم. سپس شتری را نزدیک آورد و گفت: سوار شو و خود دورتر ایستاد، سوار شدم، آنگاه (صفوان) نزدیک آمد و مهار شتر را گرفت و با شتاب در جستجوی اردو به راه افتاد، اما سوگند به خدا که نه ما به مردم رسیدیم و نه آنها از نبودنم در کجاوه باخبر شدند، تا بامداد فردا که اردو در منزل دیگر پیاده شدند و ما هم به همان وضعی که داشتیم رسیدیم، دروغگویان زبان به بهتان گشودند و گفتند آنچه گفتند و اردوی اسلام متشنج شد، اما من به خدا قسم بی‌خبر بودم، سپس به مدینه رسیدیم و چیزی نگذشت که سخت بیمار شدم و با آن که رسول خدا و پدر و مادرم از بهتانی که نسبت به من گفته بودند با خبر بودند به من چیزی نمی‌گفتند، امّا می‌فهمیدم که رسول خدا نسبت به من لطف و محبت سابق را ندارد و مانند گذشته که هرگاه بیمار می‌شدم، بسیار تفقّد و دلجوئی می‌کرد، در این بیماری لطف و عنایتی نشان نمی‌داد و هرگاه نزد من می‌آمد، از مادرم [2] که مشغول پرستاری من بود می‌پرسید که بیمار شما چطور است؟ و بیش از این احوال پرسی نمی‌کرد، تا آنجا که روزی گفتم: ای رسول خدا! کاش مرا اذن می‌دادی که به خانه مادرم می‌رفتم و مرا همان جا پرستاری می‌کرد، گفت: مانعی ندارد.  
پس به خانه مادرم رفتم و از آنچه مردم گفته بودند به کلّی بی‌خبر بودم، تا این که پس از متجاوز از بیست روز بهبود یافتم و شبی با أمّ مسطح: دختر «أبی رهم بن مطّلب بن عبد مناف» (که مادرش: دختر صخر بن عامر، خاله أبی بکر بود) برای حاجتی بیرون رفتم و در بین راه پای او به چادرش گیر کرد و به زمین خورد و گفت: خدا  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در مقام تعجب گفته شده است، یعنی: ما از آن خداوندیم و به سوی او رجوع می‌کنیم. م.  
[2]- أمّ رومان: زینب: دختر عبد دهمان (از قبیله بنی فراس بن غنم بن مالک بن کنانه).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:450  
مسطح را بدبخت کند. گفتم: به خدا قسم: به مردی از مهاجرین که در بدر حضور داشته است بد گفتی. گفت: ای دختر «أبی بکر»! مگر خبر نداری؟ گفتم: چه خبر؟  
پس قصّه بهتانی را که درباره من گفته بودند به من گفت، گفتم: راستی چنین حرفی بوده است؟ گفت: آری به خدا قسم: چنین حرفی گفته‌اند.  
عایشه می‌گوید: به خدا قسم: دیگر نتوانستم به دنبال کاری که داشتم بروم و همچنان بازگشتم و چنان می‌گریستم که می‌پنداشتم گریه جگرم را خواهد شکافت. پس به مادرم گفتم: خدا ترا بیامرزد، مردم چنین سخنانی می‌گویند، و تو به من هیچ نمی‌گوئی؟  
گفت: دختر جان! اهمّیّت مده، به خدا قسم: کم اتّفاق می‌افتد زنی زیبا در خانه مردی باشد که آن مرد او را دوست می‌دارد و هووهائی هم داشته باشد، مگر آن که از ناحیه آن هووها یا دیگران درباره وی چیزهائی گفته می‌شود [1].  
به روایت ابن اسحاق: در اثر همین قضیّه میان «أسید بن حضیر أوسی» و «سعد بن عباده خزرجی» نزاعی درگرفت و نزدیک بود فتنه‌ای میان «أوس» و «خزرج» پدید آید [2].  
عایشه می‌گوید: رسول خدا نزد من آمد و علیّ بن أبی طالب و أسامة بن زید را خواست و در این باب با آن دو مشورت کرد. «أسامه» درباره من سخن به نیکی راند و گفت: ای رسول خدا! از همسرت نه ما و نه تو جز نیکی ندیده‌ایم، و آنچه مردم می‌گویند دروغ و یاوه است. امّا «علیّ» گفت: ای رسول خدا! زن بسیار است و شما هم می‌توانی زنی دیگر بگیری- تا آنجا که می‌گوید-: رسول خدا گفت: ای عایشه! تو را بشارت باد که خدا بی‌گناهی تو را نازل کرد، گفتم: خدا را شکر [3].  
پس رسول خدا بیرون رفت و برای مردم خطبه خواند و آیات نازل شده [4] را  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 312، چاپ حلبی، 1355. م.  
[2]- همان مأخذ، ج 3، ص 313. م.  
[3]- همان مأخذ، ج 3، ص 313- 315. م.  
[4]- سوره نور (24) آیه‌های 11- 27.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:451  
بر آنان تلاوت فرمود و سپس دستور داد تا «مسطح بن أثاثة» و «حسّان بن ثابت» و «حمنه» دختر «جحش» (خواهر زینب) را که صریحا بهتان زده بودند، حد زدند [1].  
به روایت ابن اسحاق: بعدها معلوم شد که «صفوان بن معطّل سلمی مردی ندارد و نمی‌تواند با زنان آمیزش کند [2]، او در یکی از غزوات اسلامی به شهادت رسید [3].  
نوشته‌اند که: «صفوان بن معطّل» هنگامی که از گفتار بهتان‌آمیز «حسّان بن- ثابت» و دیگران با خبر شد، روزی سر راه بر «حسّان» گرفت و شمشیری بر وی فرود آورد و او را مجروح ساخت، رسول خدا از «حسّان» خواست تا از «صفوان» صرفنظر کند و در مقابل، نخلستانی به او داد و نیز کنیزی مصری به نام «سیرین» که «عبد الرحمن بن حسّان» از وی تولّد یافت [4].  
«حسّان بن ثابت» را در پشیمانی و معذرت خواهی از آنچه در این پیش آمد گفته بود، اشعاری است که ابن اسحاق آنها را نقل می‌کند [5]. درباره حدّی که بر «حسّان» و «مسطح» و «حمنه» جاری شده، نیز اشعاری گفته‌اند [6].

#### سریّه زید بن حارثه به وادی القری بر سر أم قرفه در ماه رمضان سال ششم [7]

به گفته یعقوبی: «أمّ قرفه» (فاطمه): دختر «ربیعة بن بدر» (فزاری) زن «مالک  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 135. م.  
[2]- مرجع گذشته، ج 3، ص 319. م.  
[3]- در جنگ ارمنستان در سال 17، در لشکری که امیر آن عثمان بن أبی العاص ثقفیّ بود.  
[4]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 317- 319، چاپ حلبی، 1355 ه. م. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 451 سریه زید بن حارثه به وادی القری بر سر أم قرفه در ماه رمضان سال ششم[7] ..... ص : 451  
[5]- مرجع سابق، ج 3، ص 319. م.  
[6]- همان مرجع، ج 3، ص 321. م.  
[7]- ماه شصت و هفتم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:452  
ابن حذیفة بن بدر» چهل مرد از نسل خود را بر سر رسول خدا فرستاده و گفته بود که:  
در مدینه بر وی هجوم برند و بدین جهت سریّه أوّل «زید بن حارثه» به «وادی القری» روی داد [1] و «زید» از میان کشتگان جان به در برد.  
به روایت ابن اسحاق و طبری و مسعودی: «بنی فزاره» بر ضدّ مسلمانان در «وادی القری» فراهم شده بودند، رسول خدا «زید بن حارثه» را بر سر ایشان فرستاد و کسانی از أصحاب «زید» به شهادت رسیدند، امّا خودش از میان کشته‌ها جان به در برد.  
به روایت واقدی که فقط سریّه دوّم زید را نوشته است: «زید بن حارثه» با سرمایه‌هائی از أصحاب رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به عنوان تجارت به شام می‌رفت امّا نرسیده به «وادی القری» دسته‌ای از قبیله «فزاره» از «بنی بدر» بر وی تاختند و خود و همراهانش را زدند و هر چه داشتند از ایشان گرفتند، امّا «زید» جان به در برد و رهسپار مدینه شد و آنچه پیش آمده بود به رسول خدا گزارش داد.  
به هر جهت پس از آن که «زید بن حارثه» از سریّه ماه رجب (یا سفر بازرگانی) وارد مدینه شد، قسم خورد که: شستشو نکند و روغن نمالد تا بر سر «بنی فزاره» رود و با آنان بجنگد، چون زخمهای وی بهبود یافت، رسول خدا او را با سپاهی بر سر «بنی- فزاره» فرستاد و او در «وادی القری» بر آنان حمله برد و قیس بن مسحّر یعمری، مسعدة بن حکمة بن مالک بن حذیفة بن بدر را بکشت، و نعمان و عبید اللّه:  
پسران مسعده را نیز بکشتند و «أمّ قرفه» را که پیر زنی فرتوت بود، با دخترش و عبد اللّه بن مسعده اسیر گرفتند، «قیس بن مسحّر» به دستور «زید بن حارثه»، «أمّ قرفه» را به وضع فجیعی کشت و دختر او را با عبد اللّه بن مسعده به مدینه آوردند.  
دختر «أمّ قرفه» را «سلمة بن عمرو بن أکوع» اسیر گرفته بود، رسول خدا از وی خواست تا او را به خالویش «حزن بن أبی وهب بن عائذ بن عمران بن مخزوم» ببخشد و عبد الرحمن بن حزن» از همین دختر تولّد یافت.  
«زید بن حارثه» در بازگشت به مدینه، در خانه رسول خدا را کوبید و رسول  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه رجب سال ششم چنانکه پیش از این گفتیم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:453  
خدا بی‌آن که لباسی بپوشد به استقبال وی شتافت، و او را در آغوش کشید و بوسید، زید هم آنچه را که پیش آمده بود گزارش داد.

#### سریّه عبد اللّه بن عتیک بر سر أبو رافع یهودی در رمضان سال ششم [1]

ابن اسحاق می‌نویسد که: «سلّام بن ربیع» در فراهم ساختن أحزاب بر ضدّ رسول- خدا کوششها کرده بود و قبیله أوس هم پیش از أحد، کعب بن أشرف را به کیفر دشمنی وی با رسول خدا کشته بودند، بدین جهت پس از پایان یافتن غزوه خندق و بنی قریظه، قبیله خزرج از رسول خدا اجازه گرفتند که «ابو رافع: سلّام بن ربیع- بن أبی الحقیق» را بکشند، چه دو قبیله أوس و خزرج أنصار، پیوسته در راه نصرت رسول أکرم با هم رقابت می‌کردن و هرگاه قبیله أوس نسبت به رسول خدا خدمتی انجام می‌داد، قبیله خزرج هم چنان خدمتی را انجام می‌دادند تا در آن فضیلت و افتخار از أوس عقب نمانند و هرگاه خزرجیها در طریق نصرت رسول خدا افتخاری کسب می‌کردند، قبیله أوس نیز در پی کسب چنان افتخاری بر می‌آمدند و چون خزرجیها دیدند که قبیله أوس با کشتن کعب بن أشرف یهودی- دشمن سرسخت رسول خدا- سرفراز شده‌اند، در مقام آن بر آمدند تا دشمنی از دشمنان رسول خدا را که در دشمنی با وی در ردیف ابن- أشرف باشد بکشند و پس از شور و مذاکره رأیشان بر کشتن أبو رافع قرار گرفت، پس از کسب اجازه از رسول خدا پنج نفر از خزرجیان: «عبد اللّه بن عتیک»، «مسعود- ابن سنان»، «عبد اللّه بن أنیس»، «أبو قتاده: حارث بن ربعی» و «خزاعیّ بن- أسود» (أسلمی، حلیف خزرج) بدین منظور رهسپار خیبر شدند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه شصت و هفتم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:454  
رسول خدا «عبد اللّه بن عتیک» را بر ایشان امیر قرار داد و آنان را فرمود که: زن یا کودکی را نکشند. «عبد اللّه» و همراهان وی وارد «خیبر» شدند و شبانه به خانه «أبو رافع» رفتند و به هر وسیله‌ای بود بر وی در آمدند و او را در بسترش کشتند. در موقع بازگشتن، «عبد اللّه بن عتیک» که چشمش خوب نمی‌دید، از پلّکان اطاق «أبو رافع»- که تنه درخت خرمائی بود و چندین جای پا در آن کنده بودند- افتاد و دست (یا پای) او سخت کوبیده شد، چنان که او را برداشتند و با شتاب در راه آب قلعه پنهان شدند و هر چند یهودیان آتش افروختند و در پی ایشان به این طرف و آن طرف تاختند، اثری نیافتند، و ناامید بر سر- بالین «أبو رافع» که جان می‌داد فراهم شدند. یکی از پنج نفر افراد سریّه گفت: از کجا بدانیم که او مرده است؟ دیگری گفت: من می‌روم و تحقیق می‌کنم، سپس رفت و در میان یهودیان وارد شد و پس از بازگشتن، گفت: مردان یهود را دیدم که پیرامون وی را گرفته‌اند و زنش چراغی به دست دارد و به صورتش نگاه می‌کند و به آن مردان می‌گوید:  
به خدا قسم که: آواز عبد اللّه بن عتیک را شنیدم امّا با خود گفتم: اشتباه می‌کنم «ابن- عتیک» اینجاها چه می‌کند؟! مرد مسلمان می‌گوید: زن دیگر بار در صورت «أبو رافع» دقیق شد و گفت: به خدای یهود قسم که: جان داد، و راستی که من هرگز سخنی چنین لذّت‌بخش نشنیده بودم.  
أصحاب سریّه عبد اللّه را برداشتند و نزد رسول خدا بازگشتند و کشتن «أبو رافع» را گزارش دادند. رسول خدا گفت: پیروز باد این روی‌ها. گفتند: روی تو پیروز باشد ای رسول خدا! و چون هرکدامشان مدّعی کشتن او بودند، رسول خدا گفت: شمشیرهای خود را بیاورید و چون به شمشیرها نظر کرد، به شمشیر «عبد اللّه بن أنیس» اشاره کرد و گفت:  
همین شمشیر او را کشته است، چه اثر غذا بر آن دیده می‌شود.  
«حسّان بن ثابت» درباره کشته شدن «کعب بن أشرف» (به دست أوس) و «سلّام بن أبی الحقیق» (به دست خزرجیان) اشعاری گفته است [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 288، چاپ حلبی 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:455

#### سریّه (اوّل) عبد اللّه بن رواحه به خیبر در ماه رمضان سال ششم [1]

یعقوبی و ابن اسحاق نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «عبد اللّه بن- رواحه» را دو بار به فرماندهی سریّه‌ای به «خیبر» فرستاد و به تفصیل و تاریخ سریّه أوّل اشاره‌ای ندارند [2]، امّا صاحب طبقات می‌نویسد که: پس از کشته شدن «أبو رافع:  
سلّام بن أبی الحقیق» یهودیان خیبر أسیر بن زارم [3] را به امارت برگزیدند و او در میان قبایل غطفان و جز آنان به راه افتاد و آنان را برای جنگ با رسول خدا فراهم می‌ساخت، چون رسول خدا از کار وی با خبر شد، عبد اللّه بن رواحه را با سه نفر برای تحقیق حال در ماه رمضان بیرون فرستاد، «عبد اللّه» پس از تحقیق و بررسی کامل به مدینه بازگشت و نتیجه تحقیقات خود را گزارش داد.

#### سریّه (دوم) عبد اللّه بن رواحه به خیبر بر سر یسیر بن رزام در شوال سال ششم [4]

پس از آن که «عبد اللّه بن رواحه» از خیبر بازگشت و نتیجه تحقیقات خود را درباره «یسیر بن رزام «گزارش داد رسول خدا مردم را برای دفع وی فراخواند و سی نفر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه شصت و هفتم هجرت.  
[2]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 74، چاپ بیروت 1379 ه. سیره ابن هشام، ج 4، ص 266، چاپ حلبی 1355 ه. م.  
[3]- طبقات، ج 2، ص 92. بر حسب ظاهر: أسیر بن زارم همان یسیر بن رزام است که در سریه بعد خواهد آمد. م.  
[4]- ماه شصت و هشتم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:456  
از جمله: عبد اللّه بن أنیس (حلیف بنی سلمه) برای این کار داوطلب شدند، پس «عبد اللّه بن رواحه» را بر آنان امارت داد تا نزد یسیر رفتند و با او سخن گفتند و به او نوید دادند که اگر نزد رسول خدا آئی تو را ریاست «خیبر» دهد و با تو نیکی کند.  
یسیر در پیشنهاد ایشان طمع کرد و با سی نفر یهودی همراه مسلمانان رهسپار مدینه گردید اما در «قرقره ثبار» [1] پشیمان شد و دو بار دست به طرف شمشیر «عبد اللّه بن- أنیس» برد و در هر دو نوبت «عبد اللّه» با فطانت دریافت و کنار کشید و چون فرصتی به دست آورد با شمشیر خود بر یسیر حمله برد و پای او را از بالای ران قطع کرد تا از بالای شتر در افتاد. امّا یسیر با چوبی که در دست داشت سر «عبد اللّه» را مجروح ساخت.  
در این موقع أصحاب سریّه بر یهودیان حمله بردند و همه را جز یک نفر که گریخت کشتند و کسی از مسلمانان کشته نشد، سپس نزد رسول خدا بازآمدند و پیش آمد را گزارش دادند. رسول خدا گفت: خدا است که شما را از دست ستمکاران نجات بخشید [2].  
به گفته ابن اسحاق: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با آب دهان خود، در زخم سر «عبد اللّه بن أنیس» دمید و زخمش چرک نکرد و بی‌آن که او را آزار دهد بهبود یافت [3].

#### سریّه کرز بن جابر فهری به ذی الجدر در تعقیب مردم عرینه در شوّال سال ششم [4]

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در غزوه بنی محارب و بنی ثعلبه (غزوه ذات الرقاع) غلامی به دست آورد که نام وی یسار بود. او را مأمور سرپرستی شتران  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- شش میلی خیبر (سیره ابن هشام، ج 4، ص 266. م.).  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 266، چاپ حلبی 1355 ه. طبقات، ج 2، ص 92، چاپ بیروت، 1376 ه. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 267، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م.  
[4]- ماه شصت و هشتم پس از هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:457  
ماده شیرده خود کرده بود که در ناحیه «جمّاء» [1] می‌چریدند. پس هشت نفر از گروه «قیس کبّه»، از قبیله «بجیله» [2] به مدینه آمدند و اسلام آوردند، اما در مدینه رنجور شدند و بیماری طحال گرفتند و بدین جهت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آنان را فرمود:  
به چراگاه شتران روند تا با نوشیدن شیر شتر و غیره بهبود یابند.  
پس به چراگاه شتران رفتند و چون پس از مدتی که در آنجا بودند تندرست و فربه شدند، بر «یسار» شبان رسول خدا تاختند و او را سر بریدند (و به قولی: دست و پای او را بریدند) و خار در زبان و چشمان او فرو بردند و پس از کشتن او پانزده شتر شیرده پیغمبر را بردند.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «کرز بن جابر فهری» را با بیست سوار در تعقیب آنان فرستاد. «کرز» و اصحاب وی دشمن را اسیر کردند و شتران پیغمبر را جز یک شتر که او را کشته بودند پس گرفتند و به مدینه آوردند. در این موقع رسول خدا در غابه بود [3]، پس آنان را در زغابه نزد رسول خدا آوردند، رسول خدا فرمود تا: دست و پای ایشان را بریدند و چشمشان را کور کردند و همانجا به دارشان زدند. و چنان که روایت کرده‌اند: آیه‌های 33- 34 سوره مائده در این باره نازل شده است.  
«کیفر آنان که با خدا و رسولش می‌جنگند و در زمین از راه فساد کوشش می‌کنند، جز آن نیست که کشته شوند، یا دار زده شوند، یا دستها و پاهایشان به خلاف یکدیگر بریده شود، یا از زمین رانده شوند، آن مر ایشان را در دنیا رسوائی است و آنان را در آخرت عذابی است بزرگ» (33).  
«مگر آنان که پیش از آن که بر ایشان دست یابید، توبه کرده باشند پس بدانید که خدا آمرزنده‌ای مهربان است» (34).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 290. م. و در طبقات گفته است: در ذی الجدر واقع در ناحیه قباء نزدیک عیر در شش میلی مدینه (ج 2، ص 93. م.).  
[2]- در طبقات: هشت نفر از عرینه (ج 2، ص 93. م).  
[3]- و به قولی: در راه بازگشت از غزوه ذی قرد (سیره ابن هشام، ج 4، ص 290. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:458  
نوشته‌اند که: پس از نزول این آیات، دیگر رسول خدا چشمی را به عنوان مجازات کور نکرد [1].

#### غزوه حدیبیه و بیعت رضوان در ذی‌قعده سال ششم [2]

##### اشاره

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از غزوه بنی- مصطلق، ماه رمضان و شوّال را در مدینه بود و در ماه ذی‌قعده به قصد عمره بی‌آن که جنگی در نظر داشته باشد آهنگ مکّه کرد و چون بیم آن داشت که قریش با وی بجنگند یا از ورود او به مکّه جلوگیری کنند، از أصحاب و بادیه‌نشینان اطراف خواست تا با وی همراهی کنند، امّا بسیاری از بادیه‌نشینان همراهی نکردند.  
رسول خدا «نمیلة بن عبد اللّه لیثی» (یا عبد اللّه بن أمّ مکتوم [3]) را در مدینه جانشین گذاشت و با مهاجر و أنصار و أعرابی که همراه شده بودند، از مدینه رهسپار شد، و شتران قربانی همراه برد و أصحاب وی نیز شتران قربانی همراه بردند و در «ذی الحلیفه» محرم شد تا مردم بدانند که فکر جنگی در کار نیست و فقط برای زیارت و تعظیم خانه کعبه رهسپار شده است و خود و أصحابش سلاحی جز شمشیر در غلاف همراه نبردند. در این سفر از أمّهات مؤمنین «أمّ سلمه» همراه بوده است.  
شماره مسلمانان: هزار و چهارصد، یا هزار و ششصد، یا هزار و پانصد و بیست و پنج، یا هزار و پانصد، یا هزار و سیصد و یا هفتصد نفر بوده است [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 291، چاپ مصطفی الحلبی، سال 1355 ه.  
طبقات، ج 2، ص 93، چاپ بیروت سال 1376 ه. م.  
[2]- ماه شصت و نهم هجرت.  
[3]- طبقات، ج 2، ص 95. م.  
[4]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 3، ص 322، چاپ حلبی 1355 ه. طبقات، ج 2، ص 95، چاپ بیروت، سال 1376 ه. جوامع السیره ص 207، چاپ دار المعارف مصر. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:459  
شتران قربانی: به روایت ابن اسحاق: هفتاد شتر، برای هر ده نفر یک شتر.  
طلیعه مسلمانان: نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- عبّاد بن بشر را با بیست سوار از مسلمانان به عنوان طلیعه پیش فرستاد.  
عکس العمل قریش: مشرکین قریش از حرکت رسول خدا و اصحاب وی به قصد مکّه با خبر شدند و تصمیم گرفتند که از ورود مسلمانان به مکّه جلوگیری کنند، و در بلدح اردو زدند، و دویست سوار به فرماندهی «خالد بن ولید» (یا عکرمة بن أبی جهل) تا کراع الغمیم» پیش فرستادند.

##### خبر تصمیم قریش‌

«بشر (یا بسر) بن سفیان کعبی» (خزاعی) که از مکّه می‌رسید و از جنبش قریش باخبر بود، در عسفان نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! قریش از حرکت شما با خبر شده و از مکّه بیرون آمده‌اند و در تصمیم جلوگیری از ورود شما به مکّه همداستانند و هم اکنون در «ذی طوی» فرود آمده و با خدا عهد کرده‌اند که هرگز تو را به مکّه راه ندهند و «خالد بن ولید» را هم تا «کراع الغمیم» پیش فرستاده‌اند. رسول- خدا گفت: «افسوس بر قریش، جنگ نابودشان ساخته است، چه مانعی دارند که مرا با دیگر قبایل عرب رها کنند، تا اگر آنها مرا از میان بردند به مقصود خود رسیده باشند و اگر خدا مرا بر آنان پیروز کرد با وسعت و آسودگی وارد اسلام شوند و اگر هم اسلام نیاوردند با قدرت و نیرو بجنگند، مگر قریش چه گمان می‌کنند، به خدا قسم که. پیوسته در راه آنچه خدا مرا بدان مبعوث کرده است جهاد خواهم کرد تا خدا آن را پیشرفت دهد، یا خود از میان بروم». سپس گفت: «کدام مرد است که ما را از غیر آن راهی که «قریش» بیرون آمده‌اند ببرد؟» و چنان که روایت کرده‌اند: مردی از قبیله «أسلم» (که در آن روز یک هشتم از مهاجران بودند) گفت: من ای رسول خدا! پس آنان را از راهی ناهموار و پرسنگ در میان دره‌ها برد که سخت به زحمت افتادند و چون از آن  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:460  
گذشتند و در پایان دره به زمینی هموار رسیدند، رسول خدا گفت: بگوئید: نستغفر اللّه و نتوب إلیه. و چون استغفار کردند و توبه خواستند، گفت: به خدا قسم: حطّه‌ای که بر بنی إسرائیل عرضه شد و آن را نگفتند، همین استغفار و توبه بود.  
نوشته‌اند که: خالد بن ولید با سواران قریش چنان نزدیک شده بود که اصحاب رسول خدا را می‌دید و رسول خدا «عبّاد بن بشر» را فرمود تا: با سواران خود پیش- رود و خود با أصحاب به صف ایستاد و نماز ظهر را به صورت نماز خوف به جای آورد.  
چون شب شد به اصحاب خود گفت: به سمت راست حرکت کنید، از راهی که بر «ثنیّة المرار» بگذرد و از طرف پایین مکّه به حدیبیه برسد. مسلمانان از همین راه پیش رفتند، چون سواران قریش گرد و غبار سپاه اسلامی را دیدند و دانستند که مسلمانان راه خود را تغییر داده‌اند بیدرنگ نزد قریش باز تاختند. رسول خدا با اصحاب همچنان پیش می‌رفت تا به «ثنیّة المرار» رسید، نزدیک «حدیبیه» که در مرز حرم واقع شده و تا مکّه نه میل فاصله دارد. و چنان که نوشته‌اند: در اینجا بود که شتر پیغمبر زانو به زمین زد و مردم گفتند: شتر سرکشی کرد، رسول خدا گفت: سرکشی نکرد و خوی او سرکشی نیست.  
لیکن همان خدائی که فیل را از ورود به مکّه جلوگیری کرد این شتر را هم در اینجا نگه داشت، امروز قریش امری را که در آن صله رحم (یا: تعظیم حرم خدا) باشد به من پیشنهاد نمی‌کنند، مگر آن که آن را می‌پذیرم. سپس به مردم گفت: فرود آیید. گفتند:  
اینجا آبی نیست که بتوان بر سر آن فرود آمد. در این هنگام تیری از تیردان خود درآورد، و به مردی از أصحاب به نام «ناجیة بن جندب بن عمیر أسلمی» یا «براء بن عازب» داد، تا به یکی از آن چاه‌ها فرو رفت و آن را در قعر چاه به زمین فرو برد، چنان آب چاه جوشیدن گرفت که مردم همچنان که بر سر چاه نشسته بودند، ظرفهای خود را پرآب می‌کردند [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 3، ص 321- 324، چاپ حلبی، سال 1355 ه.  
طبقات ابن سعد، ج 2، ص 95- 96، چاپ بیروت سال 1376 ه. جوامع السیره، ص 207 208، چاپ دار المعارف. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:461

##### سفرای قریش:

###### بدیل بن ورقاء خزاعی‌

پس از آن که رسول خدا با أصحاب خویش در سرزمین حدیبیه فرود آمد، «بدیل بن ورقاء خزاعی» با مردانی از خزاعه به نمایندگی از طرف قریش رسیدند و از رسول خدا پرسیدند که: منظور وی از آمدن به این حدود چیست؟ رسول خدا گفت:  
که منظور وی جنگ نیست و فقط برای زیارت خانه کعبه و تعظیم و تکریم آن خانه آمده است، و آنچه را به بشر بن سفیان گفته بود به اینان نیز گفت.  
رجال خزاعه نزد قریش بازگشتند و گفتند: ای گروه قریش! شما در مخالفت با محمّد شتاب می‌ورزید، محمّد برای جنگ نیامده است و هیچ منظوری جز زیارت کعبه ندارد امّا مردان قریش به رجال خزاعه که مسلمان و مشرکشان پیوسته خیرخواه رسول خدا بودند و هیچ پیش‌آمدی را که در مکّه روی می‌داد از وی پوشیده نمی‌داشتند، بدگمان شدند و به آنان ناروا گفتند و قسم خوردند که: اگر هم قصد جنگ ندارد باز هرگز نخواهیم گذاشت که به زور وارد مکّه شوند و این داستان را عرب درباره ما بازگو کنند [1].

###### مکرز بن حفص بن أخیف (از بنی عامر بن لؤیّ)

قریش پس از آن که به مردان خزاعه بدگمان شدند، «مکرز بن حفص» را نزد رسول خدا فرستادند، چون رسول خدا او را دید که می‌آید، گفت: این مردی است اهل غدر و مکر و چون نزد رسول خدا رسید در حدود آنچه به بدیل و همراهان وی گفته بود به او نیز گفت [2]، او هم نزد قریش بازگشت و گفته‌های رسول خدا را بازگفت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 325- 326. طبقات، ج 2، ص 96. م.  
[2]- یعقوبی می‌گوید: رسول خدا از سخن گفتن با وی امتناع کرد (تاریخ، ج 2، ص 54، چاپ بیروت، سال 1379 ه. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:462

###### حلیس بن علقمه (از بنی حارث بن عبد مناة بن کنانه)

سومین سفیر قریش «حلیس بن علقمه» بود که در آن تاریخ سروری احابیش را داشت، چون رسول خدا او را دید، گفت: این مرد از قبیله‌ای است خداپرست، شتران قربانی را پیش روی وی رها کنید تا آنها را ببیند، چون حلیس شتران نشاندار قربانی را نگریست که از کنار وادی به سوی وی سرازیر شده و کرکهای خود را به علّت مکث زیاد خورده‌اند، آنچه دید در نظر وی بزرگ آمد که دیگر بار رسول خدا ملاقات نکرد و نزد قریش بازگشت و مشاهدات خود را گزارش داد، امّا مردان قریش به وی گفتند: بنشین که تو اعرابی‌یی بیش نیستی و به این گونه امور آشنائی نداری.  
حلیس از گفتار قریش به خشم آمد و گفت: ای گروه قریش! به خدا قسم که:  
ما بر چنین امری با شما پیمان نبسته و چنین قراری منعقد نساخته‌ایم، آیا می‌شود کسی را که به منظور زیارت و تعظیم خانه آمده است از ورود به آن جلوگیری کرد؟! به خدائی که جان حلیس در دست اوست: یا محمّد را در زیارت وی آزاد گذارید یا من «أحابیش» را همداستان علیه شما حرکت می‌دهم. گفتند: آرام باش و شتاب مکن تا برای این کار فکری بکنیم.

###### عروة بن مسعود ثقفی‌

چهارمین سفیر قریش، «عروة بن مسعود ثقفیّ» بود که پیش از انجام این مأموریت به قریش گفت: ای گروه «قریش»! درشتی‌ها و بدگوئی‌های شما را نسبت به کسانی که نزد محمّد فرستادید، دیدم و خود می‌دانید که شما پدرید و من فرزند (چه- عروه از سبیعه دختر عبد شمس بود) و از آنچه بر سر شما آمده است خبر یافتم و کسانی از «بنی ثقیف» را که مرا اطاعت کردند، فراهم ساختم و نزد شما آمدم و از جان خود در راه شما دریغ ندارم. گفتند: راست گفتی و نزد ما متّهم نیستی و ما به تو بدگمان نیستیم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:463  
«عروه» از نزد قریش بیرون رفت و نزد رسول خدا آمد و پیش روی او نشست و گفت: ای محمّد! از اینجا و آنجا مردمی را فراهم ساخته‌ای و آنان را بر سر قبیله و عشیره خود آورده‌ای تا بر ایشان بتازی، اکنون قریش بر شتران پیر و جوان بیرون آمده و خود را با سرسختی برای جنگ با تو آماده ساخته‌اند و با خدا عهد می‌کنند که هرگز با زور به شهرشان درنیائی، به خدا قسم: فردا است که این یاران و همراهان، تو را تنها گذارند و از پیرامون تو پراکنده گردند.  
در این موقع «عروه» را با «أبو بکر» و «مغیرة بن شعبه» سخنانی تند به میان آمد، و «عروه» به «مغیره» گفت: دیروز بود که تو را از رسوائی نجات دادم [1].  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- جوابی در حدود همان‌چه به دیگر سفیران قریش داده بود، به «عروه» داد و او را با خبر ساخت که به منظور جنگ نیامده است. به روایت یعقوبی: گفت: ای «عروه»! آیا خداوند راضی است که این شتران قربانی از کعبه بازگردانده شوند؟ [2].  
«عروه» که از شیفتگی أصحاب نسبت به رسول خدا به شگفت آمده بود و می‌دید که اگر وضو بگیرد، آب وضوی او را از یکدیگر می‌ربایند و اگر آب دهان بیندازد یا موئی از بدنش بیافتد، در ربودن آن بر یکدیگر سبقت می‌گیرند، نزد قریش بازگشت و گفت: ای گروه قریش! من به دربار خسرو ایران و قیصر روم و امپراطور حبشه رفته‌ام، امّا به خدا قسم: پادشاهی را در میان رعیّتش چون محمّد در میان اصحابش ندیده‌ام، مردمی را دیدم که هرگز دست از یاری او برنمی‌دارند، اکنون ببینید صلاح شما در چیست.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این سخن بدان اشارت است که مغیره قبل از اسلام، سیزده نفر از بنی مالک از طائفه ثقیف را کشته بود، و دو طائفه ثقیف، یعنی: بنی مالک (از طائفه کشته‌ها) و أحلاف:  
طرفداران «مغیره» به جوش آمدند، و عروه برای رفع اختلاف و برقراری آرامش سیزده دیه از مال خود پرداخت، و مغیره را آسوده کرد (سیره ابن هشام، ج 3، ص 328، چاپ مصطفی الحلبی، سال 1355 ه. م.).  
[2]- تاریخ، ج 2، ص 54، چاپ بیروت، سال 1379 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:464

##### جاسوسان قریش‌

به روایت ابن اسحاق از ابن عبّاس: قریش چهل یا پنجاه مرد را فرستادند، و به آنان دستور دادند تا پیرامون لشکر اسلام بگردند و از أصحاب رسول خدا کسی را دستگیر کنند، اما خودشان دستگیر شدند و آنان را نزد رسول خدا بردند و با آن که به طرف سپاه اسلامی تیراندازی و سنگ‌پرانی کرده بودند، رسول خدا آنان را بخشید و رها کرد.

##### سفیران رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله:

###### خراش بن أمیّه خزاعی‌

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خراش بن أمیّه خزاعی را به مکّه نزد قریش فرستاد و او را بر شتر خود که «ثعلب» نام داشت سوار کرد تا أشراف قریش را از مقصد رسول خدا باخبر سازد. آنان شتر رسول خدا را کشتند و در مقام کشتن خراش نیز بر آمدند، امّا «أحابیش» از وی دفاع کردند و او را از چنگال قریش رها ساختند تا نزد رسول خدا بازگشت.

###### عثمان بن عفّان‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «عمر بن خطّاب» را فراخواند، تا او را برای تبلیغ مقصد رسول اکرم از آمدن به طرف مکّه به أشراف قریش روانه مکّه سازد، امّا «عمر» گفت: ای پیامبر خدا! من بر خود بیمناکم، چه از «بنی عدیّ بن کعب» در مکّه کسی نیست که مرا حفظ کند و قریش هم دشمنی و درشتی مرا با خود شناخته‌اند مرا معذور دار و «عثمان» را بفرست، چه وی در مکّه از من نیرومندتر است.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «عثمان» را فراخواند و او را نزد «أبو سفیان»  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:465  
و اشراف قریش روانه ساخت، تا آنان را خبر دهد که رسول خدا برای جنگ نیامده است و تنها منظور وی زیارت این خانه و تعظیم حرمت آن است.  
«عثمان» رهسپار مکّه شد و در موقع ورود یا پیش از آن «أبان بن سعید بن- عاص» او را بدید و در جلوی خود سوارش کرد، «أبان»، «عثمان» را در پناه خویش گرفت تا رسالت پیامبر خدا را ابلاغ کند.  
«عثمان» نزد «أبو سفیان» و اشراف قریش رسید و پیام رسول خدا را ابلاغ کرد، آنان به او گفتند: اگر می‌خواهی طواف خانه را انجام دهی مانعی ندارد. گفت:  
تا: رسول خدا طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

###### بیعت رضوان [1]

قریش «عثمان» را نزد خود نگه داشتند و در میان مسلمانان انتشار یافت که او را کشته‌اند و پس از انتشار این خبر به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفت: از اینجا نمی‌رویم تا با قریش بجنگیم.  
سپس أصحاب را برای بیعت فراخواند، این بیعت در زیر درختی به انجام رسید، و چنان که گفته‌اند: رسول خدا از آنان تا پای جان بیعت گرفت. «جابر بن عبد اللّه» می‌گفت که: رسول خدا بر مرگ از ما بیعت نگرفت، بلکه از ما بیعت گرفت بر آن که فرار نکنیم.  
أصحاب همداستان بیعت کردند و کسی از بیعت تخلّف نورزید مگر «جدّ بن- قیس» (از بنی سلمه) که جابر می‌گفت: به خدا قسم: به یاد دارم که «جدّ بن قیس» زیر شکم شتر خود خزیده بود و خود را بدین وسیله از مردم پنهان می‌داشت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این بیعت را بیعت شجره و بیعت سمره نیز گویند (چرا که در زیر درختی به نام سمره واقع گردید. ر. ک: نهایه ابن أثیر).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:466  
نوشته‌اند که: در بیعت رضوان، نخستین کس که با رسول خدا بیعت کرد «أبو سنان أسدی» بود [1].

###### آخرین سفیر قریش‌

در جریان بیعت رضوان یا پس از انجام آن، خبر رسید که «عثمان» زنده است و انتشار کشته شدن او دروغ بوده است. مقارن این جریان بود که قریش «سهیل بن عمرو» (از بنی عامر بن لؤیّ) را نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرستادند و به او گفتند: نزد محمّد برو و با وی قرار صلحی منعقد ساز، اما قرارداد صلح جز بر آن نباشد که امسال بازگردد و از ورود به مکّه صرفنظر نماید، چه ما به خدا قسم: هرگز تن نخواهیم داد که عرب بگوید: محمّد به زور وارد مکّه شد.

##### جریان صلح حدیبیه‌

«سهیل بن عمرو» به نمایندگی قریش، برای بستن قرار صلح نزد رسول خدا آمد، چون رسول خدا او را دید گفت: فرستادن این مرد دلیل بر آن است که قریش پیشنهاد صلح می‌کنند. «سهیل» آمد و سخن گفت و پس از گفت و شنودی میان او و رسول خدا قرار صلح منعقد شد.  
ابن اسحاق می‌نویسد: قرار صلح به انجام رسید و جز نوشتن صلحنامه چیزی نمانده بود که عمر از جای برجست و نزد أبو بکر آمد و گفت: أبو بکر! مگر این مرد پیامبر خدا نیست؟ گفت: چرا. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: مگر اینان مشرک نیستند؟ گفت: چرا. گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟  
أبو بکر گفت: عمر! فرمان وی را بپذیر که من به رسالت وی گواهی می‌دهم. عمر گفت: من هم به رسالت وی گواهی می‌دهم. آنگاه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 330. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:467  
رسول خدا! مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟  
گفت: چرا. گفت: مگر اینان مشرک نیستند؟ گفت: چرا، گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟ رسول خدا گفت: من بنده خدا و پیامبر اویم و هرگز امر وی را مخالفت نخواهم کرد و او هم هرگز مرا وانخواهد گذاشت.

##### صلحنامه‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «علیّ بن أبی طالب»- علیه السلام- را فراخواند و گفت: بنویس: بسم اللّه الرحمن الرحیم. «سهیل بن عمرو» گفت: این را نمی‌شناسم، بنویس: بسمک اللّهمّ. آنگاه رسول خدا گفت: بنویس: بسمک اللّهمّ، پس علی همچنان نوشت. آنگاه رسول خدا گفت: بنویس: هذا ما صالح علیه «محمّد» رسول اللّه «سهیل بن عمرو». «سهیل بن عمرو» گفت: اگر گواهی می‌دادم که: پیامبر خدائی با تو جنگ نمی‌کردم، نام خود و پدرت را بنویس. رسول خدا گفت: بنویس: این چیزی است که محمّد بن عبد اللّه با سهیل بن عمرو بر آن قرار صلح منعقد ساخت: توافق کردند که: ده سال جنگ در میان مردم موقوف باشد، و مردم در این ده سال در امان باشند و دست از یکدیگر بدارند (و هر کس از أصحاب محمّد برای حجّ یا عمره یا تجارت به مکّه رود جان و مالش در امان باشد و هر کس از قریش در رفتن به مصر یا شام از مدینه عبور کند جان و مالش در امان باشد) [1].  
و هر کس از قریش بدون اذن ولیّ خود نزد محمّد برود او را به ایشان بازگرداند، و هر کس از همراهان محمّد نزد قریش رود او را بدو بازنگردانند.  
در اینجا مسلمانان برآشفتند و زیر بار نرفتند، أمّا رسول خدا گفت: «اگر از ما کسی نزد مشرکین رود، خدای دورش کناد و اگر از آنها کسی نزد ما آید و خدا اسلام قلبی او را بداند، برای او فرجی قرار خواهد داد.» و میان ما قرار متارکه و مسالمت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عبارت داخل پرانتز از کتاب بحار الانوار مجلسی گرفته شده است (ج 2، ص 333، چاپ علوی و آخوندی). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:468  
است و نه دزدی خواهد بود و نه خیانت، و هر کس بخواهد هم پیمان محمّد شود بشود، و هر کس بخواهد با قریش هم پیمان شود بشود.  
- در اینجا بود که «خزاعه» از جای جستند و گفتند: ما هم پیمان محمّدیم و «بنی بکر» از جای جستند و گفتند: ما هم پیمان قریشیم- دیگر آن که امسال از نزد ما بازگردی و وارد مکّه نشوی، در سال آینده ما از مکّه بیرون خواهیم رفت تا با أصحاب خود به شهر درآئی و سه روز در مکّه اقامت کنی، مشروط به آن که جز شمشیرهای در نیام، سلاحی همراه نداشته باشید [1].  
به روایت بحار از ابن اسحاق: علی را مشکل بود که نام رسول خدا را جز با عنوان «رسول اللّه» بنویسد، پس رسول خدا به او گفت: تو هم با چنین مشکل روبرو خواهی شد و ناچار به آن تن خواهی داد [2].

##### داستان أبو جندل‌

درست در همان موقع که صلحنامه نوشته می‌شد، أبو جندل بن سهیل بن عمرو که از محبس گریخته بود، با همان قید و بندی که بر وی بود رسید، و اصحاب رسول خدا که در اثر خواب رسول خدا با اطمینان به فتح شرکت کرده بودند و شکّی در فتح و ورود به مکّه نداشتند اکنون با دیدن پیش آمد صلح سخت نگران و پریشان خاطر شده بودند و نزدیک بود که دین خود را از دست بدهند، سهیل با دیدن پسر خود که گریخته و آمده بود، بر وی تاخت و گریبان او را گرفت، و طپانچه به روی او زد، و گفت: ای محمّد! پیش از رسیدن پسرم قرار ما تمام شده بود (یعنی: بر حسب قراردادی که بسته‌ایم باید پسرم را به من تسلیم کنی که به مکّه بازگردانم) رسول خدا گفت: راست گفتی. پس سهیل بن عمرو همچنان که گریبان «أبو جندل» را گرفته بود، او را به سختی می‌کشید تا به سوی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 331- 332، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
[2]- ج 20، ص 335، چاپ علوی آخوندی. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:469  
قریش بازگرداند و او فریاد می‌کشید: ای مسلمانان! چگونه راضی می‌شوید که مرا نزد مشرکان مکّه بازگردانند و در راه دین شکنجه دهند؟!  
این منظره هم بر نگرانی و تشویش خاطر مسلمانان افزود. رسول خدا گفت:  
«ای أبو جندل! شکیبا باش و این آزار و شکنجه را در راه خدا تحمّل کن که خدا برای تو و دیگر مسلمانان رنجیده‌ای که چون تو در شکنجه و عذاب هستند، فرج و گشایشی قرار خواهد داد، ما با اینان قراری منعقد کرده‌ایم و عهد بسته‌ایم که بدان وفادار باشیم».  
عمر برخاست و دوش به دوش «أبو جندل» به راه افتاد و به او گفت:  
«أبو جندل»! صبر کن، اینان مشرکند و خون هرکدامشان خون سگی بیش نیست، در این حال دسته شمشیر را به وی نزدیک می‌کرد تا شاید از فرصت استفاده کند و بر پدرش حمله برد و او را بکشد، أمّا «أبو جندل» به کشتن پدر تن در نداد.  
به روایت بحار: «عمر» گفت: به خدا قسم: از روزی که اسلام آورده‌ام، جز در همان روز «حدیبیه» شک نکردم و ناچار نزد رسول خدا رفتم و گفتم: مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا. گفتم: مگر ما بر حقّ نیستیم، و مگر دشمن ما بر باطل نیست؟ گفت: چرا. گفتم: چرا در دین خود تن به خواری دهیم؟ گفت: من پیامبر خدایم و او را معصیت نمی‌کنم و او یاور من خواهد بود. گفتم: مگر نگفته بودی که:  
به زودی به طواف کعبه نائل می‌شویم؟ گفت: چرا، امّا گفته بودم که امسال طواف می‌کنیم؟ گفتم: نه. گفت: به تحقیق تو خودت به کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد.

##### شهود صلحنامه‌

علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- نویسنده صلحنامه بود و مردانی از مسلمین و مشرکین بر آن گواه شدند که ابن اسحاق اسامی آنان را نوشته است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:470

##### پس از قرارداد صلح‌

ابن اسحاق می‌گوید که: رسول خدا در خارج حرم اردو زده بود، امّا نماز خود را در حرم به جای می‌آورد و چون از کار قرارداد صلح فراغت یافت، برخاست و قربانی کرد و سپس نشست و سر تراشید (و از احرام بیرون آمد) و آن کس که در آن روز سر رسول خدا را تراشید، «خراش بن أمیّة بن فضل خزاعی» بود، و چون مردم دیدند که رسول خدا قربانی کرد و سر تراشید، از جای جستند و قربانی کردند و سر تراشیدند.  
و به روایتی دیگر: مردانی سر تراشیدند، و کسانی هم تقصیر کردند، و چون رسول خدا دعا کرد و گفت: خدا سرتراشان را رحمت کند، گفتند: و تقصیر کنندگان را؟  
در نوبت چهارم گفت: و تقصیر کنندگان را (یعنی: کسانی که با گرفتن موی ریش یا شارب و یا با ناخن گرفتن از احرام بیرون می‌روند) ...  
نوشته‌اند که: رسول خدا با شتران قربانی خود، شتری از «أبو جهل» را که حلقه‌ای از نقره در سرش بود آورده بود تا بدین وسیله مشرکین را به غیظ آورد.

##### بازگشت رسول خدا و أصحاب به مدینه و نزول سوره فتح‌

به روایت ابن اسحاق از زهری: رسول خدا از «حدیبیه» به طرف مدینه رهسپار شد و در میان مکّه و مدینه، سوره فتح (سوره 48) نازل گردید. خداوند درباره بیعت رضوان چنین گفته است: کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز آن نیست که با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا است که بالای دست آنها است پس هر کس که پیمان‌شکنی کند، به زیان خود پیمان‌شکنی می‌کند و هر کس که به آنچه خدا بر وی عهد گرفته است وفادار بماند خدا به زودی او را اجری عظیم عنایت خواهد کرد [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آیه 10.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:471  
درباره آن دسته از اعراب که از همراهی با وی تخلّف ورزیدند، چنین گفته است: به زودی آن دسته از اعراب که با تو همراهی نکردند، به تو خواهند گفت که:  
اموال و خانواده‌هایمان ما را گرفتار ساخته است [1]، تا آنجا که گفته است: همین کسانی که با تو همراهی نکرده‌اند، هرگاه به سوی غنیمتهائی رهسپار شوید، خواهند گفت: اجازه دهید ما هم همراه شما بیائیم، اینان می‌خواهند که گفتار خدا را دگرگون سازند، بگو: شما هرگز با ما همراهی نخواهید کرد، خدا از پیش این طور گفته است [2].  
به آن دسته از اعراب که همراهی نکردند بگو: به زودی به جهاد با مردمی بسیار نیرومند دعوت می‌شوید که با آنان بجنگید تا اسلام آورند، پس اگر اطاعت کنید، خدا به شما اجری نیکو عنایت خواهد کرد و اگر چون گذشته روی‌گردان شوید، شما را به عذابی دردناک شکنجه خواهد داد [3].  
بر حسب یکی از دو روایت ابن اسحاق: مراد از مردمی بسیار نیرومند، ایرانیان، و به روایت دیگر: طایفه «بنی حنیفه» و «مسیلمه» کذّاب است [4].  
سپس خدای متعال گفت: به راستی خدا از مؤمنان خوشنود شد، هنگامی که در زیر درخت با تو بیعت می‌کردند، پس آنچه را در دل داشتند دانست و آرامش را بر ایشان فرو فرستاد و فتحی نزدیک [5] به آنان پاداش داد و نیز غنیمتهای بسیاری که آنها را بعدا به دست می‌آورند [6].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- آیه 11.  
[2]-. 15.  
[3]-. 16.  
[4]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 335، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
[5]- یعنی: فتح خیبر، یا فتح مکه.  
[6]- یعنی: غنیمتهای خیبر، یا غنیمتهای هوازن پس از فتح مکه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:472  
پس این غنیمت [1] را برای شما تعجیل کرد و دست مردم را [2] از شما بازداشت، تا این غنیمتی که با تعجیل به شما رساند نشانه‌ای برای مؤمنان باشد [3] و تا خدا شما را به راهی راست هدایت فرماید. و غنیمتهای دیگری که هنوز بر آن قدرت نیافته‌اید [4] و خدا به آنها احاطه دارد و خدا بر هر چیزی توانا است [5].  
سپس خدای متعال فرمود: اوست که در وادی مکّه، دست آنها را از شما، و نیز دست شما را از آنها بازداشت، پس از آن که شما را بر ایشان ظفر داد [6]، و خدا به آنچه می‌کنید بینا است [7] اینان بودند که کافر شدند و شما را از ورود به مسجد الحرام جلوگیری کردند و مانع شدند که قربانیهای حبس شده به جای خود (یعنی مکّه) برسند و اگر نبودند مردان با ایمان و زنان با ایمانی که شما آنها را نمی‌شناختید و ممکن بود که در موقع جنگ  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یعنی: غنیمت خیبر.  
[2]- یعنی: قبایل أسد و غطفان که در موقع رفتن رسول خدا به خیبر تصمیم داشتند بر مسلمانان و زن و فرزندانشان در مدینه غارت برند.  
[3]- یعنی: نشانه بر راستی و درستی وعده‌هایت باشد.  
[4]- یعنی: غنیمتهائی که بعدها به دست مسلمانان افتاد، یا فتح شهر مکه که بعدا نصیب آنان شد، و یا قلمرو روم و فارس که مدتی بعد به تسلط مسلمانان درآمد.  
[5]- آیه‌های 18- 21.  
[6]- یعنی: بر آن چهل مردی که قریش برای جاسوسی و تاختن بر مسلمانان و اسیر کردن بعضی از ایشان فرستادند و به دست مسلمانان اسیر شدند و رسول خدا آزادشان ساخت، یا بر آن هشتاد نفری که بامدادان از کوه تنعیم فرود آمدند تا مسلمانان را بکشند و چون اسیر شدند پیامبر خدا آزادشان ساخت، و یا بر آن سی نفر جوان مسلحی که در موقع نوشتن صلحنامه به قصد حمله بیرون تاختند و رسول خدا بر ایشان نفرین کرد تا خداوند بینائی آنان را گرفت، آنگاه اسیر مسلمانان شدند و پیامبر خدا آزادشان ساخت، یا هم چنان که بهتر به نظر میرسد مقصود این است که پس از آن که مقدمات جنگ و شواهد پیروزی مسلمانان در صورت وقوع جنگ فراهم شده بود جلو جنگ را گرفت و دست هر یک از طرفین را از دیگری کوتاه ساخت.  
[7]- آیه 42.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:473  
بکشیدشان و از راه کشتنشان با ندانی، گناهی [1] به شما رسد [2] (جلو جنگ را نمی‌گرفت، امّا بدان جهت جلو جنگ را گرفت) تا هر که را بخواهد در رحمت خویش داخل کند.  
اگر اینان از آنان جدا می‌شدند، ما کافرانشان را به عذابی دردناک شکنجه می‌دادیم [3]، هنگامی که کافران در دلهای خود تعصّب جاهلیت قرار دادند [4]، پس خدا آرامش خود را بر پیامبر خود و بر مؤمنان فرو فرستاد و کلمه تقوی را همراهشان ساخت و آنان بدین کلمه سزاوارتر بودند و شایستگی آن را داشتند [5]، و خدا به هر چیزی دانا است [6]، راستی که خدا در عالم رؤیا به رسول خود راست و حقّ گفته است که: البتّه شما اگر خدا بخواهد، به مسجد الحرام داخل خواهید شد، در حالی که در امان باشید و سرهای خود را بتراشید و تقصیر کنید و از کسی بیم نداشته باشید، خدا دانست آنچه را که شما ندانستید و پیش از ورود به مکّه فتحی نزدیک نصیب شما ساخت [7].  
ابن اسحاق از زهری روایت کرده است که: پیش از «حدیبیه» چنان فتحی در اسلام روی نداده بود، و در همین دو سال بعد از «حدیبیه» (یعنی: تا فتح مکّه) بیش از تمام مدّت گذشته اسلام، مردم به اسلام گرویدند، و دلیل بر آن به گفته ابن هشام: آن است که در حدیبیه به قول «جابر بن عبد اللّه»: هزار و چهارصد نفر به همراه رسول خدا  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یا شماتت و ملامتی، یا از راه پرداختن دیه، زیان و غرامتی.  
[2]- یعنی: اگر مسلمانان گرفتار مکه مانند: ولید بن ولید مغیره، سلمة بن هشام، عیّاش بن أبی ربیعه، أبو جندل بن سهیل و نظائرشان نبودند جلو جنگ را نمی‌گرفت.  
[3]- آیه 25.  
[4]- مقصود: مشرکان مکه‌اند که گفتند: هرگز راضی نمی‌شویم که محمد به زور وارد مکه شود، یا سهیل بن عمرو که راضی نشد نام پیامبر خدا با عنوان «رسول اللّه» نوشته شود.  
[5]- مقصود از کلمه تقوی: شهادت به وحدانیت پروردگار و رسالت پیامبر اسلام:  
لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه است.  
[6]- آیه 26.  
[7]- یعنی: فتح خیبر یا صلح حدیبیه (آیه 27).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:474  
بودند، امّا در سال فتح مکّه، یعنی: دو سال بعد با ده هزار نفر رهسپار مکّه شدند [1].

##### غدیر خمّ‌

مسعودی بر خلاف مشهور می‌نویسد: رسول خدا در بازگشت از «حدیبیه» در «غدیر خمّ» درباره أمیر المؤمنین: علیّ بن أبی طالب- رضی اللّه عنه- گفت: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» و این امر در هیجدهم ذی الحجّه روی داد، و «غدیر خمّ» در ناحیه «جحفه» نزدیک آبگاهی است که به نام «خرّار» معروف است و فرزندان علیّ- رضی اللّه عنه- و شیعیان وی این روز را بزرگ می‌دارند [2].

##### داستان أبو بصیر ثقفیّ‌

پس از آن که قرارداد صلح ده‌ساله میان رسول خدا و مشرکان قریش به امضا رسید و رسول خدا به مدینه بازگشت، «أبو بصیر: عتبة بن أسید بن جاریه» که در مکّه زندانی شده بود از حبس گریخت و رهسپار مدینه شد پس «أزهر بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره» و «أخنس بن شریق بن عمرو بن وهب ثقفیّ» درباره وی به رسول خدا نامه نوشتند و مردی از «بنی عامر بن لؤیّ» را با یکی از موالی «بنی عامر» نزد رسول خدا فرستادند، تا نامه «أزهر» و «أخنس» را به رسول خدا تقدیم داشتند (مضمون نامه‌ها آن بود که رسول خدا طبق قرارداد، «أبو بصیر» را به ایشان بازگرداند) رسول خدا به «أبو بصیر» گفت: می‌دانی که ما با اینان چه قراری گذاشته‌ایم و ما را از نظر دین خود شایسته نیست که بیوفائی و پیمان‌شکنی کنیم، امّا خدا البته برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرجی و گشایشی عنایت خواهد فرمود، پس به سوی قبیله  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 337. م.  
[2]- التنبیه و الاشراف، ص 221- 222.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:475  
خویش بازگرد. گفت: ای رسول خدا! مرا نزد مشرکان بازمی‌گردانی تا مرا از دین خود بازگردانند و در راه دین شکنجه دهند؟  
رسول خدا گفت: «أبو بصیر! برو و مطمئن باش که خدا برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرج و گشایشی قرار خواهد داد».  
أبو بصیر همراه آن دو نفر رهسپار مکّه شد تا به «ذی الحلیفه» رسید، و آنجا در پای دیواری نشست و آن دو نفر هم با وی نشستند. پس أبو بصیر به مرد عامری گفت:  
شمشیرت نیک برنده است؟ گفت: آری. گفت: می‌شود آن را تماشا کنم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی ندارد. أبو بصیر آن را برگرفت و از نیام کشید و بیدرنگ بر آن مرد نواخت و او را کشت. مرد دیگر با شتاب رهسپار مدینه شد و نزد رسول خدا که در مسجد نشسته بود، رسید و گفت: أبو بصیر رفیق مرا کشت، در همین موقع «أبو بصیر» با شمشیر حمایل رسید و نزد رسول خدا ایستاد و گفت: ای رسول خدا! شما به عهد و پیمانی که داشتید وفا کردید و مرا تسلیم نمودید، امّا من خود تن ندادم که از دین بازگردم یا مرا شکنجه دهند و بازیچه گیرند، رسول خدا گفت: «وای بر مادرش اگر مردانی می‌داشت، جنگ به راه می‌انداخت».  
«أبو بصیر» از مدینه بیرون رفت و در ناحیه «ذی المروه» در ساحل دریا، در همان راهی که کاروان قریش به شام می‌رفتند، در «عیص» منزل گزید و مسلمانانی که در مکّه بیچاره و گرفتار و زندانی بودند، شنیدند که: رسول خدا درباره أبو بصیر گفته است:  
«وای بر مادرش، اگر مردانی همراه می‌داشت، جنگ به راه می‌انداخت» و از مکّه می‌گریختند و نزد وی می‌رفتند، تا آن که نزدیک هفتاد مرد مسلمان در «عیص» فراهم شدند و کار را بر قریش تنگ کردند، هر که را از قریش می‌دیدند می‌کشتند و هر کاروانی از آنجا می‌گذشت غارت می‌کردند و کار به آنجا کشید که قریش به رسول خدا نوشتند و او را به حقّ رحم و خویشاوندی قسم دادند که: اینان را در مدینه بپذیرد و جای دهد، و نوشتند که: ما از قرارداد خود درباره اینان صرفنظر کردیم و به بازگشتن ایشان به مکّه نیازی نداریم. رسول خدا آنان را پذیرفت و از «عیص» به مدینه منتقل شدند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:476  
نوشته‌اند که: چون «سهیل بن عمرو» از کشته شدن مرد عامری به دست «أبو بصیر» خبر یافت پشت به کعبه داد و گفت: به خدا قسم: پشت خویش از کعبه بر نمی‌دارم تا دیه این کشته داده شود. «أبو سفیان بن حرب» گفت: به خدا قسم که:  
این کار جز بی‌خردی چیزی نیست و سه بار گفت: به خدا قسم که: دیه او پرداخته نخواهد شد. پس «أبو أنیس أشعری: موهب بن ریاح»: حلیف بنی زهره اشعاری در نکوهش سهیل گفت و «عبد اللّه بن زبعری سهمی» اشعاری در جواب وی گفت.

##### زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند

«أمّ کلثوم» دختر «عقبة بن أبی معیط» پس از قرارداد صلح به مدینه مهاجرت کرد و برادرانش «عماره» و «ولید» در تعقیب وی به مدینه آمدند و از رسول خدا خواستند تا به حکم قراری که داشته‌اند، او را به ایشان بازدهد، امّا رسول خدا به دستور مخصوصی که درباره این زنان نازل شد از تسلیم وی امتناع ورزید:  
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه زنان با ایمان به عنوان مهاجرت نزد شما آمدند، آنان را آزمایش کنید، خدا به ایمانشان داناتر است، پس اگر آنان را با ایمان تشخیص دادید، به سوی کفّار بازنگردانیدشان، نه این زنان برای کافران حلال می‌باشند و نه کافران برای ایشان، و آنچه کافران خرج کرده‌اند به ایشان بدهید، و بر شما حرجی نیست که با این زنان ازدواج کنید هرگاه مهرهای ایشان را به ایشان بپردازید، و زنان کافره را نگه ندارید، و مطالبه کنید آنچه را خرج کرده‌اید و مطالبه کنند آنچه را خرج کرده‌اند، این است حکم خدا که میان شما حکم می‌کند و خدا دانای راستکار است [1].  
بر حسب حکم این آیه رسول خدا زنانی را که از مکّه به مدینه مهاجرت می‌کردند و امتحان ایمان می‌دادند به مشرکین پس نمی‌داد اما می‌فرمود تا: مهر این زنان را به شوهرهای مشرکشان بدهند، مشروط به آن که آنها هم مهر زنان مسلمانانی را که به دیار شرک برگشته‌اند  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره ممتحنه، آیه 9.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:477  
به شوهرهای مسلمانشان بازدهند، و اگر نزول این آیه نبود رسول خدا به حکم اطلاق قرارداد می‌بایست زنان را هم تسلیم کند، و نیز مردان مسلمان زنان مشرکه خود را طلاق دادند و آنان را رها کردند.  
و اگر زنی از زنان مسلمانان به سوی کفّار می‌گریخت و مهر او را نمی‌توانستند از کفّار بگیرند و جنگی روی می‌داد و غنیمتی به دست می‌آمد، به دستور آیه دیگر همین سوره از غنیمتی که به دست می‌آمد، مهر آن زن را به مرد مسلمانش می‌دادند: و اگر زنی از زنان شما از دست شما رفت و نزد کافران گریخت، پس جنگی پیش آمد و غنیمتی به دست آوردید، به مردانی که زنانشان از دست رفته‌اند مطابق آنچه خرج کرده‌اند بدهید، و از خشم خداوندی که بدو ایمان آورده‌اید بهراسید [1].

##### إسلام عمرو بن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدری بعد از حدیبیه‌

ابن اسحاق داستان اسلام آوردن «عمرو بن عاص» را از قول خودش چنین روایت می‌کند که گفت:  
چون از جنگ «خندق» بازگشتیم، مردانی از قریش را که با من همعقیده بودند و به حرف من گوش می‌دادند فراهم ساختم و به آنان گفتم: بدانید به خدا قسم که: کار محمّد به طور شگفت‌انگیزی پیش می‌رود و من پیشنهادی دارم، تا شما چه نظر داشته باشید؟  
گفتند: تو چه نظر داری؟ گفتم: نظرم این است که پیش نجاشی برویم و نزد وی بمانیم، تا اگر محمّد بر قبیله ما پیروز شد، همانجا باشیم، زیرا زیردست نجاشی بودن برای ما بهتر است از زیر دست محمّد، و اگر قبیله ما پیروز شدند، البتّه با این که ما را نیک می‌شناسند، از طرف ایشان جز نیکی چیزی نخواهیم دید. گفتند: خوب نظری است.  
گفتم: پس باید هدیّه‌هائی برای وی فراهم سازیم و چون از دیار ما بهترین هدیّه‌ای که  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره ممتحنه، آیه 11.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:478  
می‌شد به او هدیّه کرد پوست بود، پوست بسیاری برای وی تهیّه کردیم و بیرون رفتیم تا بر وی وارد شدیم، اما به خدا قسم: نزد وی بودیم که «عمرو بن أمیّه ضمری» که رسول خدا او را برای کار جعفر و همراهان وی فرستاده بود نیز رسید و بر نجاشی وارد شد. پس از آن که «عمرو بن أمیّه» از نزد وی بیرون رفت، به همراهان خود گفتم:  
این «عمرو بن أمیّه ضمری» است، کاش پیش نجاشی می‌رفتم و از وی او را می‌خواستم و نجاشی هم وی را به من تسلیم می‌کرد، در این صورت گردنش را می‌زدم و آنگاه قریش می‌دید که فرستاده محمّد را کشتم و مهمّ آنان را کفایت کردم.  
عمرو می‌گوید: بر نجاشی وارد شدم و چنان که معمول من بود او را سجده کردم، پس به من گفت: خوشامدی دوست من! گویا برای من از بلاد خویش هدیّه‌ای آورده‌ای؟  
گفتم: آری پادشاها! پوست بسیاری برای امپراطور هدیّه آوردم. آنگاه هدایا را بر وی عرضه داشتم و او را بس خوش آمد و آنها را پسندید. سپس گفتم: پادشاها! مردی را دیدم که از دربار بیرون می‌رود. او سفیر مردی است که با ما دشمن است، او را به من تسلیم کن تا به قتل رسانم، زیرا از اشراف و نیکان ما کسانی را کشته است.  
عمرو می‌گوید: نجاشی به خشم آمد و دست خود را بلند کرد و چنان به بینی خود زد که پنداشتم آن را شکست، راستی اگر زمین شکافته می‌شد از ترس وی به درون آن می‌رفتم.  
سپس به او گفتم: پادشاها! اگر گمان می‌کردم از این سخن کراهتی داری، آن را نمی‌گفتم.  
گفت: از من می‌خواهی تا سفیر مردی را که همان ناموس اکبری که بر موسی فرود می‌آمد، بر وی فرود می‌آید به تو تسلیم کنم تا او را بکشی؟! گفتم: پادشاها! راستی این طور است؟  
گفت: وای بر تو ای عمرو! حرف مرا بشنو و از او پیروی کن، به خدا قسم: او بر حقّ است و البتّه بر مخالفان خود پیروز خواهد شد، چنان که موسی بر فرعون و سپاهیان او پیروز شد. گفتم: اکنون بیعت مرا بر اسلام به جای وی می‌پذیری؟ گفت: آری.  
پس دست خود را گشود و با وی بر اسلام بیعت کردم، سپس نزد همراهان خویش رفتم در حالی که از رأی سابق خود برگشته بودم، اما اسلام خود را از آنان نهفته می‌داشتم. بعد بیرون آمدم و آهنگ رسول خدا کردم تا اسلام آورم، در این میان به «خالد بن ولید»  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:479  
برخوردم و این اندکی پیش از فتح مکّه بود و خالد از مکّه می‌آمد، به او گفتم: «أبو سلیمان» کجا می‌روی؟ گفت: به خدا قسم که: دیگر جای شکّ باقی نمانده است که این مرد پیامبر است، به خدا قسم: می‌روم که اسلام آورم، دیگر تا کی؟ گفتم: من هم به خدا قسم:  
جز برای اسلام آوردن نیامده‌ام.  
عمرو می‌گوید: من و خالد با هم وارد مدینه شدیم و نزد رسول خدا رسیدیم، خالد پیش از من جلو رفت و اسلام آورد و بیعت کرد، سپس من پیش رفتم و گفتم: ای رسول خدا! با تو بیعت می‌کنم که گناهان گذشته من آمرزیده شود و آینده را توجّه نداشتم.  
رسول خدا گفت: یا عمرو بایع فإنّ الإسلام یجبّ ما کان قبله و إنّ الهجرة تجبّ ما کان قبلها. یعنی: «ای عمرو! بیعت کن که اسلام آنچه را پیش از آن بوده است می‌برد، و هجرت هم آنچه را پیش از آن بوده است می‌برد» [1].  
به روایت ابن اسحاق: «عثمان بن طلحة بن أبی طلحه عبدری» نیز همراه خالد و عمرو بود و اسلام آورد. و «ابن زبعری» اشعاری در توبیخ «عثمان» و «خالد» گفته است [2].

#### دعوت پادشاهان مجاور به اسلام‌

##### اشاره

با قرارداد صلح دهساله «حدیبیه» تا حدّی مسلمانان مدینه از تجاوز و تعرّض راهزنان و رهگذران قریش که از راه «وادی القری» به شام و نواحی شمال عربستان رفت و آمد می‌کردند آسوده خاطر شدند. و رسول خدا را فرصتی به دست آمد که  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن هشام از ابن اسحاق: «یجبّ ما کان قبله» و «تجبّ ما کان قبلها» نقل می‌کند و خود می‌گوید: «یحتّ ما کان قبله» و «تحتّ ما کان قبلها» هم گفته می‌شود. بنابر قراءت اول، یعنی: قطع می‌کند و بنا بر قراءت دوم، یعنی: فرو می‌ریزد (سیره، ج 3، ص 291، چاپ حلبی؛ سال 1355 ه.). م.  
[2]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 3، ص 291. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:480  
پادشاهان و زمامداران عربستان و کشورهای مجاور عربستان را به سوی اسلام دعوت کند و از اصحاب خود کسانی را به سفارت نزد آنان فرستاد و چنان که ابن هشام روایت می‌کند: پس از جریان «حدیبیه» روزی رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- با اصحاب خویش چنین گفت: مردم! خدای مرا به موجب رحمت خویش، بر همگی فرستاده است، پس آن طور که حواریّین عیسی بن مریم درباره وی اختلاف کردند، درباره من اختلاف نکنید. أصحاب گفتند: ای رسول خدا! حواریّین چگونه اختلاف کردند؟ گفت:  
آنان را به آنچه من شما را به سوی آن فراخواندم فراخواند، پس آن که او را به مقصدی نزدیک فرستاد با رضایت خاطر تسلیم بود و آن که او را به مقصدی دور فرستاد آن را خوش نداشت و سنگینی کرد، عیسی نزد خدا شکایت برد، تا آنان که به مقصدی دور مأمور شده بودند، چنان شدند که هر کدام به زبان مردمی که به سوی آنها فرستاده می‌شد تکلّم می‌کرد.  
به روایت صاحب طبقات: به عرض رسول خدا رسید که پادشاهان نامه‌های مهر نشده را نمی‌خوانند، پس فرمود تا: انگشتری که نگین آن هم از نقره بود، ساخته شد، و روی نگین آن در سه سطر جمله «محمّد رسول اللّه» را نقش کردند، به طوری که کلمه «اللّه» در بالا و کلمه «رسول» در وسط و کلمه «محمّد» در سطر پایین قرار گرفته بود و از پایین به بالا خوانده می‌شد «محمّد رسول اللّه»، آنگاه نامه‌های پادشاهان عربستان و کشورهای مجاور را با آن مهر می‌کردند.  
ابن اسحاق نام سفرای رسول خدا و زمامدارانی را که به آنان نامه نوشته شد بدین ترتیب ذکر می‌کند:  
1- دحیة بن خلیفه کلبی را نزد قیصر پادشاه روم فرستاد.  
2- عبد اللّه بن حذافه سهمی را نزد خسرو پرویز پادشاه ایران فرستاد.  
3- عمرو بن أمیّه ضمری را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد.  
4- حاطب [1] بن أبی بلتعه را نزد مقوقس پادشاه اسکندریّه فرستاد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در سیره ابن هشام، چاپ حلبی، سال 1355 به فتح طاء ضبط شده (ج 4، ص 254) و در روض الانف به کسر طاء (ج 7، ص 517، تحقیق عبد الرحمن وکیل). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:481  
5- عمرو بن عاص سهمی را نزد جیفر و عیاذ أزدی: پسران جلندی [1]:  
پادشاه عمان فرستاد.  
6- سلیط بن عمرو (از بنی عامر بن لؤیّ) را نزد ثمامة بن أثال حنفی و هوذة- بن علیّ حنفی: پادشاه یمامه فرستاد.  
7- علاء بن حضرمیّ را نزد منذر بن ساوی [2] عبدی پادشاه بحرین فرستاد.  
8- شجاع بن وهب أسدی (از أسد خزیمه) را نزد حارث بن أبی شمر [3]- غسّانی پادشاه تخوم شام فرستاد.  
و به روایت ابن هشام:  
9- شجاع بن وهب أسدی را نزد جبلة بن أیهم غسّانی [4] پادشاه تخوم شام فرستاد.  
10- و نیز مهاجرین أبی أمیّه مخزومی را نزد حارث بن عبد کلال حمیری پادشاه یمن فرستاد.  
و به روایت یعقوبی نیز:  
11- جریر بن عبد اللّه بجلی را نزد ذو الکلاع [5] حمیری.  
12- عمّار بن یاسر را نزد أیهم بن نعمان غسّانی.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در جوامع السیره چاپ دار المعارف به فتح دال ضبط شده (ص 29) و در روض الانف به کسر دال و تشدید یاء (ج 7، ص 521، تحقیق عبد الرحمن وکیل) م.  
[2]- در سیره ابن هشام (ج 4، ص 254) به فتح واو، و در روض الانف (ج 7، ص 519) به کسر واو ضبط شده است. م.  
[3]- در جوامع السیره به فتح شین و کسر میم (ص 30) و در سیره (ج 4، ص 254) و روض (ج 7، ص 522) به کسر شین و سکون میم ضبط شده است. م.  
[4]- به روایت جوامع السیره (ص 30): به سوی هر دو که پسر عموی یکدیگر و پادشاهان بلقاء شام بودند.  
[5]- در متن به ضم کاف ضبط شده است ولی در لسان العرب به فتح کاف تصریح کرده است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:482  
13- خالد بن ولید را نزد دیّان و بنی قنان.  
و به روایت جوامع السیره:  
14- معاذ بن جبل را نزد جمله أهل یمن [1].  
این نامه‌ها که به گفته یعقوبی: دوازده نامه و به تحقیق بعضی از معاصرین: 26 نامه بوده است در یک سال فرستاده نشده بلکه از اواخر سال شش تا وفات رسول خدا تدریجا نگارش یافته و فرستاده شده است، اما نامه‌های پادشاهان بزرگ در ذی حجّه سال ششم یا محرّم سال هفتم فرستاده شده و به تصریح صاحب طبقات: در یک روز از محرّم سال هفتم، شش سفیر با شش نامه از مدینه رهسپار شدند، نامه‌های: نجاشی، قیصر روم، خسرو ایران، شاه اسکندریّه، حارث بن أبی شمر [2] و هوذة بن علیّ [3].  
ظاهر روایت ابن حزم در جوامع السیره آن است که: نامه‌های پیش از فتح (در سال هشتم) و پس از «حدیبیه» (در سال ششم) ده نامه بوده است: شش نامه‌ای که در طبقات گفته است و نامه جیفر و عیاذ أزدی: پسران جلندی، نامه منذر بن ساوی- عبدی، نامه عبد کلال حمیری و نامه أهل یمن [4].  
ابن حزم می‌نویسد: پادشاهانی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آنان را به دین اسلام دعوت کرد همه اسلام آوردند، به جز قیصر که می‌خواست اسلام آورد، امّا از رومیان ترسید و اسلام نیاورد، و مقوقس که نزدیک به قبول إسلام بود و هدیّه‌هائی هم تقدیم داشت، و هوذة بن علیّ و خسرو پرویز و حارث بن أبی شمر [5] و نجاشی. و این نجاشی غیر از آن نجاشی بود که اصحاب رسول خدا به سوی او هجرت کردند، چه او اسلام آورد و از ترس رعیّت خود اسلام خویش را نهفته می‌داشت و مسلمان از دنیا رفت،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 254- 255 چاپ حلبی 1355 ه. تاریخ یعقوبی ج 2، ص 78، چاپ بیروت 1379 ه. و جوامع، ص 30. م.  
[2]- به اختلاف منابع در ضبط این نام در پاورقی 3 ص 481 اشاره شد. م.  
[3]- طبقات، ج 1، ص 258- 262، چاپ بیروت، سال 1380 ه. م.  
[4]- جوامع السیره ص 29- 30 لیکن به جای عبد کلال، عبد الملک آورده است. م.  
[5]- به اختلاف منابع در ضبط این نام در پاورقی 3 ص 481 اشاره شد. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:483  
و رسول خدا به وسیله وحی از مرگ وی خبر یافت و مسلمانان را خبر داد و آنها را به بقیع برد و آنجا به صف ایستادند و بر وی نماز گزاردند [1].  
رسول خدا اینان همگی را به دین اسلام دعوت کرد و چنان که یعقوبی تصریح می‌کند: مضمون نامه‌هائی که با سفیران خود به آنان نوشت، همان بود که به خسرو ایران و قیصر روم نوشت [2].

##### نامه قیصر روم به این مضمون نوشته شده:

به نام خدای بخشاینده مهربان، از محمّد پیامبر خدا به «قیصر» بزرگ روم، سلام بر کسی باد که هدایت را پیروی کند، اکنون تو را به سوی اسلام دعوت می‌کنم، پس دین اسلام را بپذیر و مسلمان شو تا سلامت بمانی و خدای هم دو بار اجرت بدهد [3].  
آنگاه رسول خدا آیه‌ای از قرآن را نوشت که او را دستور می‌دهد تا: اهل کتاب را به توحید خالص و دوری از هر گونه شرک دعوت کند و مضمون آیه این است: بگو:  
ای اهل کتاب! بیائید تا ما و شما بی‌هیچ تفاوتی یک سخن را بگوئیم و بپذیریم و ترویج نمائیم:  
این که جز خدا را پرستش نکنیم و چیزی را شریک وی قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی را در مقابل خدا به سروری نگیریم، پس اگر روی گردان شدند، بگوئید: گواه باشید که ما مسلمانیم- آنگاه در ذیل نامه نوشته شده است-: پس اگر روی گردان شدی، البتّه گناه کشاورزان بر تو خواهد بود.  
دحیة بن خلیفه کلبی، نامه رسول خدا را به دستور خود آن حضرت به حاکم بصری رساند تا آن را به قیصر برساند، قیصر سابقا نذر کرده بود که اگر رومیان بر ایرانیان  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مرجع گذشته.  
[2]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 78، چاپ بیروت، 1379. م.  
[3]- یک بار برای هدایت یافتن خودت و بار دیگر برای پیروی اهل کشورت از تو، یا هم یک بار در دنیا به بقای عزت و سلطنت و یک بار در آخرت به دخول در بهشت و رسیدن به ثوابهای الهی، یا یک بار به سبب پیروی عیسی و یک بار دیگر برای ایمان به محمد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:484  
غالب شوند، پای پیاده به زیارت بیت المقدس مشرّف شود و در این موقع (یعنی: اوائل سال هفتم هجرت) به وفای نذر خود پیاده رهسپار بود و حاکم بصری در حمص نامه را به او رساند. قیصر نامه را خواند و سپس بزرگان روم را فرا خواند و از حقّانیت رسول خدا و راستی دعوتش سخن راند و رومیان را به قبول اسلام تشویق و ترغیب کرد امّا ناگهان با مخالفت شدید و غوغای عجیب مردم رو به رو شد و برای آرام کردنشان گفت:  
من هم نظری جز امتحان کردن شما نداشتم و فقط می‌خواستم بدین وسیله بدانم تا چه اندازه در دین خود پایدار و استوار هستید. آنگاه نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد که ترجمه‌اش در این حدود است:  
«نامه‌ای است برای أحمد: رسول خدا، همان کس که عیسی بدو بشارت داده است، از قیصر: شاه روم: هم نامه و هم فرستاده‌ات نزد من رسید و به راستی گواهی می‌دهم که: خدا تو را به رسالت فرستاده است، نام و ذکر تو را در انجیل که به دست ما است می‌بینم، عیسی بن مریم ما را به رسیدن تو بشارت داده است، من هم ملّت روم را دعوت کردم تا به تو ایمان آورند و مسلمان شوند، اما زیر بار نرفتند و اسلام نیاوردند با آن که اگر فرمان مرا برده بودند برای ایشان بهتر بود، و اکنون دوست دارم و آرزو می‌کنم که نزد تو خدمتگزار می‌بودم و پاهای تو را می‌شستم».  
در کتاب انسان العیون و سیره نبویّه، کیفیّت مسافرت دحیه به این صورت نقل شده است:  
به روایتی: رسول خدا دحیه را فرمود که: نامه را به حاکم بصری یعنی: حارث:  
پادشاه غسّان بدهد تا آن را به قیصر برساند، امّا چون دحیه نزد حارث رسید، عدیّ بن حاتم را (که بعدها اسلام آورد) همراه وی فرستاد تا او را به حضور قیصر برساند، عدیّ دحیه را نزد قیصر برد، و رومیان به دحیه گفتند، هرگاه امپراطور را دیدی برای وی سجده کن و سر بر مدار تا تو را بار دهد. دحیه گفت:  
هرگز چنین کاری نمی‌کنم، و جز برای خدا سجده نخواهم کرد، گفتند: در این صورت نامه‌ات را نخواهد گرفت. پس مردی از رومیان به وی گفت: من تو را به کاری دلالت  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:485  
می‌کنم که بدون سجده کردن نامه‌ات را بگیرد. دحیه گفت: چه کاری؟ گفت: او را بر هر عتبه‌ای منبری است که روی آن می‌نشیند، پس نامه‌ات را رو به روی منبر بگذار که هیچ کس به آن دست نخواهد زد تا خودش آن را بردارد و صاحب نامه را بخواهد، دحیه چنان کرد. چون قیصر نامه را بر گرفت و دید که عنوان آن عربی است، مترجم خواست تا نامه را برای وی ترجمه کرد [1].

##### گستاخی برادرزاده قیصر

به روایت انسان العیون: برادرزاده قیصر سخت به خشم آمد و مشتی به سینه مترجم کوبید و نامه را از دستش گرفت و خواست پاره کند، و به عموی خود گفت: این شخص نام خود را پیش از نام تو نوشته، و تو را سرپرست روم خوانده است، نامه‌اش را دور بیفکن. قیصر گفت: به خدا قسم که: تو یا کودک نابخردی و یا مردی دیوانه، می‌خواهی نامه مردی را پیش از آن که آن را بخوانم پاره کنم؟ نامه مردی را که ناموس اکبر بر وی نازل می‌شود دور بیفکنم؟ حقّ همین است که نام خود را بر نام من مقدّم بدارد، و من هم سرپرست روم بیش نیستم و خدا است که مالک من و مالک او است و خدا است که کشور روم را مسخّر من ساخته است و اگر بخواهد رومیان را بر من چیره می‌سازد، چنان که ایرانیان را بر خسرو چیره ساخت و او را کشتند [2].

##### غوغای عوام روم و شهادت اسقف‌

به روایت أسد الغابه و اصابه و تاریخ الأمم از ابن اسحاق: قیصر پس از گواهی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- انسان العیون، ج 3، ص 242، چاپ بیروت مکتبه اسلامیه، سیره نبویه، هامش- انسان العیون، ج 3، ص 56. م.  
[2]- ج 3، ص 245، چاپ بیروت مکتبه اسلامیه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:486  
به رسالت رسول اکرم و إظهار ترس و بیم از غوغای عوام، دحیه را نزد اسقف بزرگ فرستاد تا نظر او را که بیشتر مورد احترام مردم بود بداند. اسقف به رسالت خاتم أنبیا شهادت داد و جامه سپید پوشید و رهسپار کلیسا شد و به یگانگی خدا و پیامبری محمّد گواهی داد و مردم روم را به اسلام دعوت کرد، و در همانجا در گیرودار غوغای عوام به شهادت رسید، و قیصر هم بیش از پیش از رومیان بیمناک شد و از قبول اسلام معذرت خواست [1].

##### مشورت قیصر با دانشمندان مسیحی‌

به روایت دیگر تاریخ الأمم: قیصر به یکی از دانشمندان مسیحی نامه‌ای نوشت و موضوع و مضمون نامه رسول خدا را با وی در میان گذاشت، او در پاسخ قیصر نوشت که: «محمّد بن عبد اللّه» همان پیامبر موعودی است که انتظار او را می‌بریم، او را تصدیق کن و از وی پیروی نما [2].

##### کنجکاوی قیصر

به روایت إنسان العیون و سیره نبویّه و تاریخ الأمم و کامل: قیصر دستور داد که مردی از اهل حجاز را پیدا کنند و نزد وی ببرند تا درباره محمّد از او تحقیق کند، و چون أبو سفیان و جماعتی از قریش برای تجارت به شام رفته بودند آنان را به بیت- المقدس نزد قیصر بردند و در مجلس رسمی بر وی وارد کردند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تاریخ الامم، ج 3، ص 1566، چاپ اروپا. در اصابه این مطلب را نیافتم، در أسد الغابه (ج 2، ص 130) و استیعاب (ج 1، ص 473، چاپ دار صادر) به اشاره برگزار شده است. م.  
[2]- تاریخ الامم، ج 2، ص 1566، چاپ اروپا. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:487  
قیصر: کدام یک از اینان، خویش نزدیکتر این مردی است که خود را پیامبر گمان می‌برد؟  
أبو سفیان: من از همه به وی نزدیکترم (زیرا در آن کاروان قریش شخص دیگری از بنی عبد مناف نبود).  
قیصر: با وی چه نسبتی داری؟  
أبو سفیان پسر عموی من است.  
قیصر: نزدیک بیا.  
سپس دستور داد تا همراهان «أبو سفیان» را پشت سر وی قرار دادند و آنگاه رو به مترجم خود کرد و گفت: به همراهان أبو سفیان بگو: این مرد را پیش روی شما نشاندم تا درباره آن مردی که خود را پیامبر می‌داند از وی پرسش کنم و شما را پشت سرش نشاندم تا اگر دروغی بگوید (روبروی او نباشید و حیا نکنید و) دروغ وی را ردّ کنید.  
أبو سفیان می‌گوید: به خدا که: اگر بیم آن نداشتم که دروغ مرا ردّ کنند، دروغ می‌گفتم، امّا حیا کردم و بر خلاف میل خود راست گفتم.  
قیصر: این مرد در میان شما دارای چگونه اصل و نسبی است؟  
أبو سفیان: مردی است در میان ما اصیل و شریف.  
قیصر: پیش از او دیگری از شما چنین سخنی گفته است؟  
أبو سفیان: نه.  
قیصر: پیش از آن که خود را پیامبر بداند، او را متّهم به دروغگوئی بر مردم می‌کردید؟  
أبو سفیان: نه.  
قیصر: از پدرانش کسی پادشاه بوده است؟  
أبو سفیان: نه.  
قیصر: در عقل و درایت چگونه است؟  
أبو سفیان: هرگز در عقل و درایت او نقصی ندیده‌ایم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:488  
قیصر: اشراف مردم او را پیروی می‌کنند یا ضعفای مردم؟  
أبو سفیان: ضعفای مردم.  
قیصر: پیروان او رو به فزونی هستند یا روز به روز کمتر می‌شوند؟  
أبو سفیان: روز به روز بر شماره آنان افزوده می‌شود؟  
قیصر: می‌شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتدّ شود؟  
أبو سفیان: نه.  
قیصر: عهدشکنی و بیوفائی می‌کند؟  
أبو سفیان: نه و اکنون ما را با وی عهد و پیمانی است که نمی‌دانیم در آینده چه- خواهد کرد (مراد وی عهدنامه حدیبیه بود).  
قیصر: تاکنون با وی جنگ هم کرده‌اید؟  
أبو سفیان: آری.  
قیصر: جنگ شما و او چگونه برگزار می‌شده است؟  
أبو سفیان: به نوبت، گاه ما پیروز می‌شدیم و گاه او پیروز می‌گشت (در جنگ بدر او بر ما پیروز شد و من در آن جنگ حضور نداشتم، اما پس از آن به شهرشان حمله بردیم و شکمها را شکافتیم و گوشها و بینیها را بریدیم).  
قیصر: شما را به چه امر می‌کند؟  
أبو سفیان: به ما دستور می‌دهد که: تنها خدا را پرستش کنیم، چیزی را شریک وی قرار ندهیم، ما را از پرستش آنچه پدران ما می‌پرستیده‌اند بازمی‌دارد، ما را به نماز- خواندن و صدقه دادن و راستگوئی و پارسائی و وفای به عهد و ادای امانت امر می‌کند.  
قیصر: از اصل و نسب وی پرسش کردم، گفتی: او در میان شما مردی است اصیل و شریف، پیامبران خدا باید در میان قبیله خود اصیل و شریف باشند. از تو پرسیدم:  
آیا پیش از وی از شما کسی چنین سخنی گفته است؟ گفتی که: چنین کسی در میان شما نبوده است، البتّه اگر کسی از شما پیش از او این ادعا را کرده بود می‌گفتم: این شخص هم همان چه را پیش از وی گفته‌اند تقلید می‌کند. پرسیدم: آیا پیش از آن که چنین سخنی بگوید  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:489  
او را متّهم به دروغ گفتن بر مردم می‌کرده‌اید؟ گفتی که: چنین نبوده است، از همین راه فهمیدم که نمی‌شود او دروغ گفتن بر مردم را رها کند آنگاه بر خداوند دروغ بگوید. آنگاه از تو پرسیدم: آیا از پدران وی کسی پادشاه بوده است؟ گفتی:  
پادشاهی در میان پدران او نبوده است، البتّه اگر کسی از پدرانش پادشاه می‌بود می‌گفتم:  
این مرد در جستجوی پادشاهی پدرانش قیام کرده است. از تو پرسیدم: آیا أشراف مردم از وی پیروی کرده‌اند یا ضعفای مردم؟ گفتی: ضعفا از وی پیروی می‌کنند، پیروان پیامبران خدا همین ضعفای مردمند (یعنی: طبقه محروم و رنجبر و زحمتکش اجتماع، نه مردمی که از وضع موجود که بر محور منافع مشروع و نامشروع آنان می‌چرخد، کاملا رضایت دارند، و در مقابل هر کس که بخواهد چهره اجتماع را عوض کند و قیافه زندگی مردم را تغییر دهد کارشکنی و دشمنی می‌کنند). از تو پرسیدم: آیا بر شماره آنان افزوده می‌شود یا تدریجا کم می‌شود؟ گفتی: روز به روز بر شماره آنان افزوده می‌شود و ایمان (به خدا و پیامبران بر حقّ) این چنین است (یعنی: روز به روز طرفداران بیشتری پیدا می‌کند) تا به حدّ کمال برسد. از تو پرسیدم: آیا می‌شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتدّ شود؟ گفتی: چنین چیزی پیش نیامده است، راه ایمان چنین است، زیرا که هرگاه دل به وسیله ایمان گشایش یافت و به ایمان خرسند گردید، دیگر شرح صدر مانع است که دلتنگی و دلسردی از ایمان پیش آید. از تو پرسیدم: آیا میان شما و او جنگی روی داده- است؟ گفتی که: جنگهائی میان شما و او روی داده و جنگ شما و او به نوبت بوده است:  
گاهی او بر شما پیروز می‌شده و گاهی شما بر وی پیروز می‌آمده‌اید، پیامبران خدا چنین می‌باشند و گاه گرفتار می‌شوند، امّا عاقبت پیروزی نهائی برای ایشان مسلّم است. از تو پرسیدم:  
شما را به چه امر می‌کند؟ در پاسخ گفتی: شما را به نماز خواندن، صدقه دادن، پارسائی، وفای به عهد و ادای امانت امر می‌کند. از تو پرسیدم: آیا غدر و مکر هم می‌کند؟ گفتی:  
اهل این کارها نیست، این خود شأن پیامبران است که غدر و مکر نمی‌کنند، از این پرسش و پاسخها دانستم که او پیامبر خدا است، لیکن گمان نمی‌بردم که در میان شما باشد، اگر آنچه گفتی راست باشد، نزدیک است که جای همین دو پای مرا هم مالک شود.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:490  
در آخر نامه «خسرو ایران» هم نوشته شد: «اسلام بیاور تا سلامت بمانی، پس اگر امتناع ورزیدی گناه مجوس بر تو خواهد بود».  
بیشتر مورّخان [1] نوشته‌اند که: «خسرو» گفت: این شخص کیست که مرا به دین خویش دعوت می‌کند و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد؟ آنگاه مقداری خاک برای رسول خدا فرستاد. رسول خدا گفت: چنان که نامه‌ام را پاره کرد، خدای پادشاهیش را پاره کناد و خاکی هم که برای من فرستاده است نشان آن است که به زودی شما مسلمانان کشور وی را مالک می‌شوید.  
امّا یعقوبی می‌نویسد که: «خسرو» نامه‌ای به رسول خدا نوشت و آن را در میان دو پاره حریر نهاد و میان آن دو، مشگی گذاشت و رسول خدا هم از آن مشگ چیزی برگرفت و بوئید و به اصحاب هم داد، سپس گفت: ما را نیازی به این حریر نیست و به کار پوشاک ما نمی‌آید، آنگاه بی‌آن که نامه را باز کند و بخواند گفت: البتّه باید به دین من درآئی وگرنه خودم با اصحاب خویش بر سرت خواهم آمد، اما فرمان خدا زودتر می‌رسد، به نامه‌ات هم از خودت داناترم، در آن چنین و چنان نوشته است.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اگر مقصود این است که کیفیت مزبور را بیشتر مورخان نوشته‌اند، بر حسب تفحصی که این جانب کرده‌ام، این کیفیت در کتاب مناقب ابن شهر آشوب به نقل از ابن مهدی مامطیری ذکر شده است (ج 1، ص 70، چاپ نجف، 1376 ه.) و مجلسی هم آن را در کتاب بحار الانوار آورده است (ج 20، ص 381، چاپ علوی آخوندی) ولی اگر مقصود پاره کردن و استخفاف به نامه رسول خدا است مطلبی است درست (ر. ک: کامل ابن اثیر، ج 2، ص 213، چاپ بیروت 1385 ه. و طبقات ابن سعد، ج 1، ص 260، چاپ بیروت 1380 ه. و سیره حلبیه ج 3، ص 247، چاپ بیروت مکتبه اسلامیه. و سیره نبویّه در هامش سیره حلبیّه ج 3، ص 63. و تاریخ یعقوبی در یکی از دو روایتش ج 2، ص 77، چاپ بیروت 1379 ه.  
ضمنا عبارت: «و خاکی هم که ...» مناسب است به این عبارت: «برای من خاک فرستاده است، بدانید که به زودی شما ....» تغییر داده شود، زیرا عبارت منبع این است:  
«و بعث إلیّ بتراب أما إنّکم ستملکون ...» م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:491  
سپس فرستاده «خسرو» نزد وی بازگشت و آنچه را دیده و شنیده بود برای وی نقل کرد.  
هر چند ظاهر این دو نقل با هم مخالف است، ولی می‌توان بین آنها جمع کرد به آنچه از تاریخ بغداد نقل شده است که: پس از آن که «خسرو» نامه را پاره کرد، «عبد اللّه بن حذافه» سخنان درشت و ناهموار به او گفت و «خسرو» پاره‌هائی از حریر به رسول خدا هدیّه کرد. در مسند احمد نیز نقل شده است که: «خسرو» هدیّه‌ای به رسول خدا تقدیم داشت و رسول خدا هم آن را پذیرفت [1].

##### گستاخی خسرو پرویز

در کتاب طبقات می‌نویسد [2]: چون رسول خدا خبر یافت که «خسرو» نامه‌اش را پاره کرده است گفت: خدایا پادشاهیش را پاره پاره ساز و «خسرو» به «باذان» عامل خود در یمن نوشت که: از طرف خود دو مرد دلیر نزد این مردی که در حجاز است بفرست تا خبر وی را برای من بیاورند (در پاره‌ای مآخذ [3]: تا او را نزد من بیاورند) «باذان» قهرمان خود را با مردی دیگر فرستاد و همراه آن دو، نامه‌ای هم نوشت تا به مدینه آمدند و نامه «باذان» را به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- دادند. رسول خدا لبخند زد، و آن دو را در حالی که به لرزه افتاده بودند به اسلام دعوت کرد و گفت: امروز بروید و فردا نزد من بیایید تا تصمیم خود را به شما بگویم. فردا که آمدند، به آن دو گفت: به امیر خود (باذان) بگویید که: پروردگار من دیشب هفت ساعت از شب گذشته (شب سه- شنبه دهم ماه جمادی الأولی سال هفتم هجرت) شیرویه پسر خسرو را بر وی مسلّط ساخت و او را کشت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 1، ص 96 و 145، چاپ بیروت، 1389 ه. م.  
[2]- ج 1، ص 260، چاپ بیروت، سال 1380. م.  
[3]- انسان العیون (ج 3، ص 247. م.). سیره زینی دحلان (حاشیه انسان العیون، ج 3، ص 63. م.)، کامل (ج 2، ص 213. م.) و برخی مآخذ دیگر.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:492  
فرستادگان «باذان» با این خبر نزد وی بازگشتند و او خود و دیگر ایرانی‌زادگانی که در یمن بودند به دین اسلام درآمدند.  
ابن اسحاق نیز می‌نویسد: پس از آن که «أبرهه» هلاک شد، پسرش: «یکسوم- بن أبرهه» به پادشاهی یمن رسید، و چون «یکسوم بن أبرهه» نیز هلاک شد، برادرش:  
«مسروق بن أبرهه» پادشاه یمن شد، و چون گرفتاری اهل یمن به درازا کشید «سیف بن ذی یزن حمیری» نزد «قیصر» پادشاه روم رفت و از وی خواست تا در کار یمن دخالت کند و آن را از دست حبشیان بیرون آورد و خود بر آن حکومت کند، امّا «قیصر» به شکایت وی ترتیب اثر نداد. «سیف» نزد «نعمان بن منذر» رفت که در سرزمین «حیره» و مضافات آن از «عراق» دست‌نشانده «خسرو» بود و از حبشیان نزد وی شکایت کرد، «نعمان» گفت: من همه‌ساله نزد «خسرو» می‌روم، همین جا بمان تا وقت آن برسد.  
«سیف» به دستور «نعمان» نزد وی ماند و همراه او رهسپار ایران شد، «نعمان» او را نزد «خسرو» برد تا مطلب را به عرض رسانید، «خسرو» پس از مشورت با وزیران خود، هشتصد مرد زندانی را همراه وی ساخت و مردی را به نام «وهرز» بر آنان فرماندهی بخشید و در هشت کشتی رهسپار یمن شدند: دو کشتی غرق شد و شش کشتی دیگر به ساحل یمن رسید، و پس از جنگی که روی داد، «مسروق» کشته شد و فرمانده ایرانی به شهر «صنعاء» درآمد و با ایرانیان در یمن اقامت گزیدند و ایرانی‌زادگانی که امروز (یعنی: در زمان ابن اسحاق که نیمه اول قرن دوم بوده است) در یمن اقامت دارند، از فرزندان همان سپاه می‌باشند.  
پادشاهی حبشه در یمن از روزی که «أریاط» وارد یمن شد تا روزی که ایرانیان «مسروق بن أبرهه» را کشتند و حبشیان را بیرون کردند، هفتاد و دو سال بود که چهار نفر حبشی: أریاط، أبرهه، یکسوم بن أبرهه و مسروق بن أبرهه به ترتیب حکومت کردند [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 1، ص 63- 71، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:493  
ابن هشام گوید: سپس «وهرز» بمرد و «خسرو» پسرش: «مرزبان بن وهرز» را به حکومت یمن منصوب کرد و پس از مرگ وی «تینجان بن مرزبان» و پس از مرگ وی پسرش بر یمن حکومت یافتند، سپس «خسرو» پسر «تینجان» را از کار بر کنار کرد و «باذان» را بر سر کار آورد و «باذان» همچنان بر سر کار بود تا خدا محمّد- صلّی اللّه علیه و آله- را مبعوث کرد [1].  
آنگاه ابن اسحاق از قول زهری روایت می‌کند که: «خسرو» به «باذان» نوشت:  
خبر یافته‌ام که: مردی از «قریش» در مکّه سربلند کرده و خود را پیامبر می‌پندارد، تو خود نزد وی رهسپار شو و او را به توبه دعوت کن، اگر توبه کرد چه بهتر و اگر نه سرش را برای من بفرست.  
«باذان» نامه «خسرو» را نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرستاد. رسول خدا در پاسخ وی نوشت: خدا مرا وعده داده است که: «خسرو» در فلان روز از فلان ماه کشته می‌شود. چون نامه رسول خدا به «باذان» رسید، تأمّل کرد تا ببیند چه خبر می‌رسد و با خود گفت: اگر پیامبر باشد آنچه گفته است روی خواهد داد.  
در همان روزی که رسول خدا خبر داده بود «خسرو» کشته شد و چون خبر آن به «باذان» رسید خبر اسلام خود و دیگر ایرانی‌زادگان یمن را نزد رسول خدا فرستاد، رسول خدا به فرستادگان «باذان» گفت: شما از ما اهل بیت هستید و به ما ملحق خواهید بود، و از همین جا بود که رسول خدا گفت: سلمان از ما اهل بیت است [2].  
ابن حجر می‌نویسد که: «خسرو» به «باذان» نوشت: کسی را نزد محمّد بفرست تا او را دستور دهد که به دین قوم خود بازگردد و اگر امتناع ورزید با وی جنگ کن [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 1، ص 71، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 1، ص 72، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
[3]- اصابه، ج 1، ص 170، شماره 759 چاپ افست دار صادر، بیروت. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:494

##### نامه نجاشی‌

به روایت صاحب طبقات: نخستین سفیری که از مدینه بیرون رفت «عمرو- بن أمیّه ضمری» بود با دو نامه برای امپراطور حبشه، که در یکی از آن دو نامه، رسول- خدا او را به اسلام دعوت کرده و آیاتی از قرآن مجید را بر وی خوانده بود. «نجاشی» نامه رسول خدا را گرفت و روی چشم گذاشت و از تخت خویش فرود آمد و از روی فروتنی بر زمین نشست سپس اسلام آورد و شهادت بر زبان راند و گفت: اگر می‌توانستم نزد وی می‌رفتم. آنگاه پاسخ نامه وی را مبنی بر اجابت دعوت و تصدیق به رسالت و اسلام آوردن بر دست «جعفر بن أبی طالب» به رسول خدا نوشت [1].  
در نامه دیگر او را فرموده بود که: «أمّ حبیبه» دختر «أبو سفیان بن حرب» را برای وی تزویج کند (و این «أمّ حبیبه» با شوهر مسلمان خود: «عبید اللّه بن جحش اسدی» به حبشه مهاجرت کرده بود و «عبید اللّه» در حبشه کیش نصرانی گرفت و مرد) و نیز أصحاب وی را که تاکنون در حبشه مانده‌اند، به مدینه روانه کند. «نجاشی» به فرموده رسول خدا «أمّ حبیبه» را برای رسول خدا تزویج کرد و از خود چهارصد دینار کابین داد و فرمود تا: وسائل سفر مسلمانان باقیمانده را فراهم ساختند و آنان را در دو کشتی همراه «عمرو بن أمیّه ضمری» به مدینه فرستاد.

##### نامه شاه اسکندریّه‌

«حاطب بن أبی بلتعه» نامه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را که به منظور و مضمون دعوت «مقوقس» به قبول اسلام نگارش یافته بود به وی رسانید و چون نامه را خواند، از در احترام و ادب سخن گفت و آن را در حقّه‌ای از عاج نهاد و مهر کرد و به یکی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: مکاتیب الرسول ج 1، ص 121- 133. محمد و زمامداران، ص 18- 65.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:495  
از زنان خود سپرد و سپس به رسول خدا نامه‌ای بدین مضمون نوشت: «دانسته بودم که پیامبری باقیمانده است، امّا گمان می‌کردم که در شام ظاهر می‌شود، اکنون فرستاده‌ات را گرامی داشتم و دو کنیز پرارزش و جامه‌ای و استری برای سواری خودت فرستادم».  
رسول خدا پیشکشی او را پذیرفت و دو کنیز را هم که یکی «ماریه» مادر ابراهیم است، و دیگری خواهرش «شیرین» و نیز استر سفیدی را که نامش «دلدل» بود برگرفت و فرمود: «ناپاک، در گذشتن از پادشاهیش بخل ورزید با آن که پادشاهی او را دوامی نیست».  
به روایت حلبی: شاه مصر به «حاطب» گفت: راستی اگر این شخص پیغمبر است چرا بر کسانی از اقوام خود که با وی مخالفت کرده و او را از مکّه به مدینه آواره ساخته‌اند نفرین نمی‌کند، تا خدا او را بر ایشان مسلّط کند؟ (و این سخن را دو بار تکرار کرد) «حاطب» گفت: مگر تو خود به رسالت «عیسی بن مریم» شهادت نمی‌دهی، پس چرا هنگامی که قوم «عیسی» او را گرفته و می‌خواستند بکشند، بر آنان نفرین نکرد تا خدا نابودشان سازد، تا آن که خدا او را به سوی خود بالا برد؟ شاه گفت: أحسنت. مردی فرزانه‌ای که از نزد مردی فرزانه آمده‌ای.  
سپس «حاطب» به او گفت: پیش از تو مردی بود که خود را پروردگار برتر و بالاتر می‌پنداشت (یعنی: فرعون)، خداوند او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار ساخت و از وی انتقام گرفت، پس تو هم از وی عبرت بگیر، نکند دیگران از تو عبرت بگیرند، این پیامبر برای دعوت مردم قیام کرد و از همه بیشتر «قریش» و «یهود» با وی دشمنی کردند و نزدیکتر به او مسیحیان بودند، و چنان که روزی موسی به آمدن عیسی بشارت داده است، روزی هم عیسی به آمدن محمّد- صلّی اللّه علیه و آله- بشارت داده است، و چنان که تو یهود را به پیروی از انجیل دعوت می‌کنی، ما هم تو را به پیروی از قرآن فرا می‌خوانیم، هر پیامبری که مبعوث شد مردم آن زمان، أمّت اویند و باید از وی اطاعت کنند، تو هم امروز باید از پیامبر ما پیروی کنی، ما تو را از پیروی «عیسی» نهی نمی‌کنیم، بلکه تو را بدان دعوت می‌کنیم. گفت: من خود در کار این پیامبر دقیق شده‌ام و امر و نهی وی را بررسی کرده‌ام و برهان نبوّت او را درست یافته‌ام، بعد از این هم باز آن را بررسی خواهم کرد.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:496  
«حاطب» می‌گوید: در پنج روزی که میهمان شاه مصر بودم، از من به خوبی پذیرائی می‌کرد و مرا گرامی می‌داشت.

##### نامه حارث بن أبی شمر [1] غسّانی‌

«شجاع بن وهب أسدی» (یکی از شش سفیر) می‌گوید: «حارث بن أبی شمر» در غوطه «دمشق» سرگرم فراهم ساختن وسائل پذیرائی قیصر روم بود که از «حمص» به طرف «إیلیاء» می‌آمد، دو یا سه روز انتظار کشیدم و سپس به حاجب وی گفتم: من از طرف پیامبر خدا نزد وی فرستاده شده‌ام، گفت: تا فلان روز نمی‌توانی وی را ملاقات کنی، امّا خود حاجب که اهل روم بود، مرا گرامی می‌داشت، و از من به خوبی پذیرائی می‌کرد و پیوسته از صفات و خصوصیّات رسول خدا، و از آنچه بدان دعوت می‌کند از من پرسش می‌کرد، و رقّتی به او دست می‌داد و او را گریه می‌گرفت و می‌گفت: من خود کتاب إنجیل را خوانده‌ام و صفات پیامبر شما را بعینه در آن می‌یابم، من به وی ایمان دارم و او را تصدیق می‌کنم امّا بیم دارم که «حارث» مرا بکشد.  
شجاع می‌گوید: روزی «حارث» بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و مرا بار داد، نامه رسول خدا را به وی دادم، «حارث» آن را خواند و سپس دور انداخت و گفت: کیست که پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من خود به جنگ وی می‌روم هر چند در یمن باشد، مردم را فراهم آورید! و پیوسته تا شامگاه نشسته و امور بر وی عرضه می‌شد، آنگاه فرمان داد که ستوران را نعل کنند و سپس گفت: آنچه را می‌بینی به پیامبرت بازگوی، در این موقع قصّه این نامه و تصمیم خود را به «قیصر» گزارش داد، «قیصر» به وی نوشت از این فکر درگذر و در «إیلیاء» نزد من آی. آنگاه که نامه «قیصر» به وی رسید مرا خواست و گفت: چه وقت می‌خواهی بروی؟ گفتم: فردا. دستور داد: صد مثقال  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در سیره ابن هشام، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه، به کسر شین و سکون میم ضبط شده است (ج 4، ص 254). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:497  
طلا به من دادند و حاجب او هم با من همراهی کرد و دستور داد هزینه و پوششی به من ارزانی دارند و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.  
شجاع می‌گوید: چون نزد رسول خدا بازگشتم، فرمود: پادشاهی وی بر باد رود.  
و چون سلام و گفتار حاجب وی را رساندم گفت: راست گفته است. «حارث بن أبی- شمر» در سال هشتم هجرت در گذشته است.

##### نامه هوذة بن علیّ‌

«سلیط بن عمرو عامری» (یکی از شش سفیر رسول خدا) با نامه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «هوذه» رفت، او نامه را خواند و از «سلیط بن عمرو» نیک پذیرائی کرد و پاسخی نرم و ملایم بداد، او در پاسخ خود نوشت: هر چند آنچه بدان دعوت می‌کنی، بس نیک و زیبا است، اما من شاعر قوم خود و سخنور ایشان هستم و عرب از من حساب می‌برند، پس بخشی از این امر را به من واگذار تا تو را پیروی کنم آنگاه «سلیط بن عمرو» را جایزه‌ای داد و جامه‌هائی از پارچه‌های «هجر» به وی بخشید، و او هم نزد رسول خدا بازگشت و گفتار و رفتار «هوذه» را گزارش داد. چون رسول- خدا نامه وی را خواند، گفت: اگر از من قطعه زمینی هم می‌خواست به وی نمی‌دادم [1]، هم خود او و هم هر چه دارد بر باد رود.  
پس از فتح مکّه بود که رسول خدا از مرگ «هؤذة» خبر یافت.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حلبی در انسان العیون (ج 3، ص 254 چاپ بیروت. م.) لفظ سیابه (به فتح سین، و تخفیف یاء و بای مفتوحه) را که در حدیث آمده است به «قطعه زمین» تفسیر کرده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:498

##### نامه جلندی [1] و فرزندانش‌

عمرو بن عاص در ذی‌قعده سال هشتم، نامه «جیفر» پادشاه عمان و برادرش:  
«عبد» (یا: عیاذ) [2]: پسران «جلندی» أزدی را برد و هر دو برادر اسلام آوردند و زکات پرداختند.  
نام «جیفر» و پدرش «جلندی» در شمار صحابه ذکر شده است، و بر حسب بعضی از روایات «عمرو بن عاص» نامه‌ای برای «جلندی» برد و او هم به دین اسلام درآمد و اشعاری هم در این باب گفت که در إصابه ابن حجر نقل شده است [3].

##### نامه منذر بن ساوی‌

رسول خدا در بازگشت از «جعرانه» [4] (سال هشتم هجرت) «علاء بن حضرمی»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اصابه: به ضم جیم و فتح لام و دال و سکون نون ضبط کرده (ج 1، ص 262، چاپ- دار صادر. م.) ولی صاحب قاموس این ضبط را از اشتباهات جوهری دانسته و خود، آن را به ضم لام ضبط کرده است (ماده جلد). ناگفته نماند که: این جانب در کتاب صحاح تصریحی به فتح لام نیافتم (ر. ک: صحاح، چاپ قاهره، 1376 ه، ماده جلد) م.  
[2]- علی الظاهر در این که نام یکی از فرزندان جلندی، جیفر است اختلافی نیست، ولی أصحاب سیر و تواریخ نام فرزند دیگر را مختلف نوشته‌اند: در کتاب سیره ابن هشام (ج 4، ص 254، چاپ حلبی 1355) و جوامع السیره (ص 29، چاپ مصر دار المعارف) عیاذ، نوشته شده، و در کتاب طبقات ابن سعد (ج 1، ص 262، چاپ بیروت، 1380) و سیره نبویه (حاشیه سیره حلبیه ج 3، ص 73) و غیره، عبد نوشته شده، عبید و عباد هم نوشته شده است (ر. ک: اصابه ج 1، ص 264، دار صادر) م.  
[3]- ج 1، ص 262، چاپ دار صادر. م.  
[4]- جعرانه: به کسر جیم و سکون عین و یا به کسر جیم و عین و تشدید راء (ر. ک:  
معجم البلدان، ج 2، ص 142، چاپ بیروت، 1375 ه.) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:499  
را با نامه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «منذر بن ساوی عبدی»: پادشاه «بحرین» فرستاد، «منذر» اسلام آورد و پاسخ نامه رسول خدا را نوشت و کسب تکلیف کرد که با مجوس و یهود بحرین چگونه رفتار کند، رسول خدا او را همچنان بر حکومت «بحرین» باقی گذاشت و درباره مجوس و یهود «بحرین» هم اگر اسلام نیاوردند دستور جزیه داد.

##### نامه جبلة بن أیهم‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نامه‌ای به «جبلة بن أیهم» پادشاه «غسّان» نوشت و او را نیز به قبول اسلام دعوت فرمود، «جبله» اسلام آورد و نامه‌ای مشتمل بر اظهار اسلام و انقیاد نسبت به رسول خدا نوشت و هدیّه‌ای هم تقدیم داشت، و همچنان مسلمان بود تا آنکه روزی در زمان «عمر» در بازار «دمشق» راه می‌رفت، مردی از «بنی مزینه» را لگد کرد، مرد «مزنیّ» بر جست و سیلی به صورت او نواخت، او را گرفتند و نزد «أبو عبیدة بن جرّاح» بردند و گفتند: این مرد، به صورت «جبله» سیلی نواخته است. «أبو عبیده» گفت: «جبله» هم با وی چنان کند، گفتند: نباید کشته شود؟ گفت: نه، گفتند: نباید دست وی بریده شود؟ گفت: نه، فقط خدای- متعال حقّ قصاص قرار داده است.  
«جبله» گفت: شما نظر می‌دهید که: من روی خود را مانند روی بزغاله‌ای قرار دهم که از کنار بیابان آمده است؟ این دین بد دینی است. سپس به کیش نصرانی بازگشت و با قبیله خود رهسپار دیار روم شد [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نامه‌های دیگر را در کتاب طبقات ابن سعد، ج 1، ص 263- 291، چاپ بیروت، 1380 ملاحظه کنید.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:500

#### چند واقعه دیگر در سال ششم هجرت‌

1- در این سال مردم به قحطی و خشکسالی گرفتار شدند و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در ماه رمضان نماز باران گزارد.  
2- در همین سال بود که «مغیرة بن شعبه» به دین اسلام درآمد.  
3- در این سال بود که «شهربراز» فرمانده «پرویز بن هرمز» از رومیان شکست خورد و رومیان بر ایرانیان پیروز گشتند، و درباره اینان نزول یافت:  
الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ [1].  
نوشته‌اند که: در همین سال «أوس بن صامت أنصاری خزرجی» با زنش: «خوله» که دختر عموی او بود ظهار کرد (یعنی: به رسم جاهلیت او را طلاق داد) و زن نزد رسول خدا رفت و شکایت کرد و آیات مربوط به «ظهار» که در اوّل سوره مجادله (58) است نازل شد.

### سال هفتم هجرت یا سنة الاستغلاب‌

#### غزوه خیبر [2]

##### اشاره

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از بازگشت از «حدیبیه» ماه ذی الحجّه و چند روزی از محرّم را در مدینه ماند، و حجّ آن سال را مشرکین برگزار کردند، سپس در همان ماه محرّم رهسپار «خیبر» شد، به قول ابن هشام: «نمیلة بن- عبد اللّه لیثی» و به قول صاحب طبقات: «سباع بن عرفطه غفاری» را در مدینه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره روم، آیه 1- 3.  
[2]- محرم سال هفتم، ماه هفتاد و یکم هجرت (سیره ابن هشام، ج 3، ص 342، چاپ- حلبی، 1355 ه. م.) و یا جمادی الأولی سال هفتم (طبقات، ج 2، ص 106، چاپ بیروت، 1380 ه.). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:501  
جانشین گذاشت. از أمّهات مؤمنین «أمّ سلمه» را با خود همراه برد، و رایت را که به رنگ سفید بود به علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- سپرد.  
به روایت دیگر: لوای سفید را به «علی» داد و رایتی هم به «حباب بن منذر» و رایتی دیگر به «سعد بن عباده».  
در راه خیبر «عامر بن أکوع» برای رسول خدا شعرخوانی می‌کرد و چنین می‌گفت:  
و اللّه لو لا اللّه ما اهتدیناو لا تصدّقنا و لا صلّینا  
إنّا إذا قوم بغوا علیناو إن أرادوا فتنة أبینا  
فأنزلن سکینة علیناو ثبّت الأقدام إن لاقینا [1] پس رسول خدا درباره وی دعا کرد و گفت: یرحمک اللّه، صحابه از این دعا چنین فهمیدند که وی به شهادت می‌رسد و او در «خیبر» به شهادت رسید.  
ابن اسحاق روایت کرده است که: چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نزدیک «خیبر» رسید به أصحاب خود فرمود: توقّف کنید و سپس چنین دعا کرد: اللّهمّ ربّ السماوات و ما أظللن، و ربّ الأرضین و ما أقللن، و ربّ الشیاطین و ما أضللن، و ربّ الریاح و ما أذرین، فإنّا نسألک خیر هذه القریة و خیر أهلها و خیر ما فیها، و نعوذ بک من شرّها و شرّ أهلها و شرّ ما فیها [2].  
«خدایا! ای پروردگار آسمانها و آنچه سایه افکنده‌اند، و ای پروردگار زمینها و آنچه برداشته‌اند، و ای پروردگار دیوها و آنچه گمراه کرده‌اند، و ای پروردگار بادها و آنچه پراکنده ساخته‌اند، از تو می‌خواهیم خیر این قریه و خیر اهلش را و خیر آنچه را که در آن است، و به تو پناه می‌بریم از شرّ این قریه، و شرّ اهلش و شرّ آنچه در آن است».  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یعنی: به خدا سوگند: اگر خدای نبود ما به راه راست هدایت نمی‌شدیم، صدقه نمی‌دادیم، نماز نمی‌خواندیم، چنانچه مردمی بر ما ستم کنند و بخواهند آشوب کنند نخواهیم گذاشت، خدایا بر ما آرامش نازل فرما و ما را در مواقع برخورد با دشمنان ثابت قدم بدار. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 343، چاپ مصطفی الحلبی 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:502  
سپس فرمود: به نام خدا پیش روید.

##### مسیر رسول اکرم از مدینه تا خیبر

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از مدینه رهسپار «عصر»- که کوهی است میان مدینه و وادی «فرع»- شد و در آنجا برای وی مسجدی ساخته شد، سپس رهسپار «صهباء» گشت که میان آن و «خیبر» یک مرحله است، آنگاه از آنجا با سپاه خویش تا وادی «رجیع» پیش رفت و میان أهل «خیبر» و قبیله «غطفان» فرود آمد، تا بدین وسیله «غطفانیها» را که پشتیبان أهالی خیبر بودند از کمک دادن به آنان بازدارد، چه قبیله «غطفان» پس از آن که از رسیدن رسول خدا به حدود «خیبر» خبر یافتند، همداستان رو به راه نهادند تا یهودیان را علیه رسول خدا کمک دهند، امّا پس از آن که یک منزل راه پیمودند، بر أهل و عیال و اموال خود بیمناک شدند و بازگشتند، و از کمک یهودیان منصرف شدند.  
به روایت إمتاع الأسماع: «عیینة بن حصن فزاری» با چهار هزار نفر از «غطفان» برای کمک یهودیان رهسپار شد، و چون رسول خدا از این پیش آمد خبر یافت کس نزد وی فرستاد تا بازگردد، و نصف میوه «خیبر» از آن او باشد. «عیینه» پیشنهاد رسول خدا را نپذیرفت و گفت: از هم‌پیمانان خویش جدا نمی‌شوم، امّا خدای متعال ترس و بیم را بر وی چیره ساخت، تا بدون هیچ حقّ حساب و قراردادی با مردان «غطفان» از میدان رزم کنار کشید و یهودیان را تنها گذاشت.

##### آغاز جنگ و فتح قلاع خیبر

مورّخان اسلامی را در ترتیب فتح قلاع «خیبر» اختلاف است، و ما بدون نظر داشتن به ترتیب فتح، نام آنها را می‌بریم:  
1- قلعه «ناعم» (که به قول ابن اسحاق: پیش از قلعه‌های دیگر فتح شد) و «محمود بن  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:503  
مسلمه» در فتح همین قلعه به شهادت رسید، چه از بالای قلعه آسیا سنگی بر وی انداختند که او را بکشت.  
2- قلعه «قموص» (قلعه بنی [1] أبی الحقیق) که به قول ابن اسحاق: پس از قلعه «ناعم» فتح شد.  
3- قلعه «صعب بن معاذ» که چون طایفه بنی سهم از قبیله «أسلم» نزد رسول- خدا آمدند و گفتند: به خدا قسم: کار ما به سختی و دشواری کشیده است و چیزی نداریم، رسول خدا هم چیزی نداشت که به آنان کمک دهد، لذا دعا کرد که: خداوند ثروتمندترین و پرمایه‌ترین قلعه‌ها را بر ایشان فتح کند، و بامداد فردا همین قلعه «صعب بن معاذ» فتح شد، و روغن و خوارباری که در آنجا ذخیره بود، در هیچ یک از قلعه‌های دیگر به دست نیامد.  
4- قلعه «وطیح».  
5- قلعه «سلالم» که به روایت ابن اسحاق: در آخر همه فتح شدند، و رسول خدا اهالی «خیبر» را که در این دو قلعه فراهم شده بودند، ده روز و اندی محاصره کرد، سپس فتح آن به انجام رسید. در این دو قلعه بود که به روایت حلبی: صد زره و چهارصد شتر و هزار نیزه و پانصد کمان عربی به دست مسلمانان افتاد.  
6- قلعه «نطاة» که به روایت مقریزی: رسول خدا روز اول جنگ تا شب با أهل این قلعه جنگید و شب را به «رجیع» بازگشت، و در همان روز اول جنگ پنجاه نفر از مسلمانان زخمی شدند. فتح این قلعه به وسیله یک نفر یهودی که امان یافت و راه آن را نشان داد به انجام رسید. در آن قلعه منجنیقی به دست مسلمانان افتاد.  
7- قلعه «شقّ» که پس از قلعه «نطاة» فتح شد.  
8- قلعه «نزار» که به وسیله منجنیقی که از قلعه «نطاة» به دست آمده بود فتح شد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نسخه بدل: ابن.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:504  
9- کتیبه [1] (که خود دارای قلعه‌هائی بوده است).  
10- قلعه «أبیّ» که صاحب طبقات آن را نام برده است [2].

##### سرفرازی أمیر المؤمنین علیّ علیه السلام‌

کار فتح یکی از قلعه‌های «خیبر» [3] دشوار شد و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به ترتیب: دو مرد از مهاجرین و مردی از أنصار را (چنان که برخی از مورّخین تعبیر کرده‌اند [4]) یا به ترتیب: «أبو بکر» و «عمر» را (چنان که ابن اسحاق و ابن اثیر و ابن حزم تصریح کرده‌اند [5]) یا به ترتیب: «أبو بکر» و «عمر» و مردی از أنصار را (چنان که حلبی روایت کرده است [6]) برای فتح آن فرستاد، امّا فتح قلعه صورت نگرفت و رسول خدا گفت:  
«لأعطینّ هذه الرایة غدا رجلا یفتح اللّه علی یدیه، یحبّ اللّه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در کتاب الاموال أبو عبید «کثیبه» به ثای سه نقطه ضبط شده است (معجم- البلدان، ج 4، ص 437، چاپ بیروت، سال 1376 ه. م.).  
[2]- ج 2، ص 106، چاپ بیروت، 1376 ه. م.  
[3]- قلعه قموص یا قلعه ناعم (ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 56، چاپ بیروت، 1379 ه. و امتاع الاسماع، ج 1، ص 313، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[4]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 313 چاپ قاهره 1941 م. م.  
[5]- ر. ک: دلائل الصدق، ج 2، ص 254، نقل از مسند احمد در دو مورد (ج 5، ص 353 و ص 358) و صحیح مسلم در باب فضائل علی علیه السلام، و مستدرک حاکم در کتاب مغازی (ج 3، ص 37) و کنز العمّال (ج 6، ص 394) در باب فضائل علی، و نیز (ج 5، ص 283) در غزوه خیبر، سیره ابن هشام (ج 3، ص 349، چاپ مصر، 1355. م.) و تاریخ طبری (ج 3، ص 93) و کامل ابن أثیر (ج 2، ص 219، چاپ بیروت، 1385) و جوامع السیره (ص 213، چاپ دار المعارف مصر. م.) و مآخذ دیگر.  
[6]- سیره، ج 3، ص 37، چاپ بیروت. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:505  
و رسوله، و یحبّه اللّه و رسوله» [1]: «البته فردا همین رایت را به مردی خواهم داد که خدا به دست وی فتح را به انجام رساند، مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند».  
بامداد فردا علیّ را خواست، و درد چشم او را با آب دهان خود معالجه کرد و به او گفت: این رایت را بگیر و پیش رو تا خدا تو را پیروز گرداند.  
به روایت ابن اسحاق از أبو رافع: علیّ- علیه السلام- نزدیک قلعه رفت، و با آنان نبرد کرد و چون سپرش در اثر ضربت یک نفر یهودی از دست وی افتاد، دری از قلعه را برداشت و سپر قرار داد و تا موقعی که فتح به انجام رسید، همچنان در دست وی بود و پس از آن که از کار جنگ فارغ شد آن را انداخت. أبو رافع می‌گوید: من و هفت مرد دیگر هر چه خواستیم آن را از جای بلند کنیم نتوانستیم.

##### أمّ المؤمنین صفیّه‌

از اسیران غزوه «خیبر» یکی «صفیّه»: دختر «حییّ بن أخطب» یهودی و همسر «کنانة بن ربیع بن أبی الحقیق» بود که به روایت ابن حزم: رسول خدا او را از دحیة بن خلیفه کلبی خرید و پس از آن که عده نگهداشت و مسلمان شد او را آزاد کرد و به همسری گرفت، و کابین وی را همان آزادی قرار داد. دو دختر عموی «صفیّه» نیز در جنگ «خیبر» اسیر شدند [2].  
برخی از بزرگان یهود که در این جنگ کشته شدند:  
1- مرحب حمیری، که به دست امیر المؤمنین علیّ- علیه السلام- یا هم به دست «محمّد بن مسلمه» کشته شد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در صحیح بخاری، ج 5، ص 171، چاپ دار احیاء التراث العربی به این صورت روایت شده است.  
[2]- جوامع السیره، ص 212، چاپ دار المعارف مصر. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:506  
2- أسیر، که به دست «محمّد بن مسلمه» کشته شد.  
3- یاسر: برادر «مرحب» که «زبیر» او را کشت.  
4- کنانة بن ربیع، که اسیر شد، و گنج «بنی نضیر» که نزد وی سپرده شده بود، به وسیله یک نفر یهودی در خرابه‌ای به دست آمد و سپس «محمّد بن مسلمه» او را به جای برادر خود «محمود بن مسلمه» کشت.  
کشته‌های یهودیان را 93 نفر نوشته‌اند.

##### فدک‌

ابن اسحاق می‌نویسد: پس از آن که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- قلعه‌های «شقّ» و «نطاة» و «کتیبه» و دیگر قلعه‌های یهودیان را فتح کرد، و هر چه اموال در آنها بود به دست آورد، یهودیان را در دو قلعه «وطیح» و «سلالم» محاصره کرد تا آن که خود را در معرض هلاک دیدند و تسلیم شدند که: آنان را تبعید کند و نکشد و رسول خدا هم پیشنهادشان را پذیرفت، و چون أهل «فدک» از آن، خبر یافتند، نزد رسول خدا فرستادند و از وی خواستند تا: با آنان هم به همان صورت رفتار کند، رسول خدا هم پذیرفت و کسی که در انجام این کار واسطه شد «محیّصة بن مسعود» از «بنی حارثه» بود، و چون لشکری بر سر فدک نرفت، خالصه رسول خدا گردید [1].

##### قرار رسول خدا با مردم خیبر و فدک‌

یهودیان «خیبر» به استناد آن که در کار کشاورزی و امور مربوط به آن، از خود مسلمانان آشناترند، و بهتر می‌توانند املاک «خیبر» را سرپرستی کنند، پیشنهاد کردند که: رسول خدا املاک «خیبر» را که غنیمت مسلمانان شده بود، بالمناصفه به خود ایشان واگذار کند و اختیار با رسول خدا باشد که هرگاه بخواهد آنان را بیرون  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 352، چاپ مصطفی الحلبی 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:507  
کند، و این پیشنهاد هم پذیرفته شد. «فدک» نیز از طرف رسول خدا با همین قرار به اهل «فدک» واگذار گردید و درآمد آن خالصه رسول خدا بود [1].

##### زینب دختر حارث‌

«زینب» دختر «حارث» و همسر «سلّام بن مشکم» یهودی گوسفندی بریان کرد و پرسید که: رسول خدا به کدام عضو گوسفند بیشتر علاقه‌مند است؟ چون به او گفتند:  
به پاچه گوسفند، پاچه‌ای را مسموم کرد و برای رسول خدا هدیّه آورد. رسول خدا پاره‌ای از گوشت آن در دهان گرفت، اما آن را فرو نبرد و از دهان انداخت و گفت:  
این استخوان به من می‌گوید که: مسموم است.  
«بشر بن براء بن معرور»- که همراه رسول خدا غذا می‌خورد- نیز پاره‌ای از گوشت مسموم برگرفت و جوید و خورد و به همان جهت درگذشت. رسول خدا «زینب» را خواست و از وی حقیقت حال را پرسید، او هم اعتراف کرد. پس به او گفت:  
چه چیزی تو را به این کار وادار کرد؟ گفت: با قبیله من چنان کردی که بر خودت پوشیده نیست، با خود گفتم: اگر پادشاهی باشد از دست وی آسوده می‌شوم، و اگر پیامبری باشد از مسموم بودن آن خبر خواهد یافت. رسول خدا از وی درگذشت.  
ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا در مرض وفات خود به «أمّ بشر»: دختر «براء بن معرور» که برای عیادت وی آمده بود گفت: ای «أمّ بشر»! از همان خوراکی که با برادرت در «خیبر» خورده‌ام اکنون رگ دلم قطع می‌شود، بدین جهت مسلمانان رسول خدا را علاوه بر افتخار نبوّت، دارای مقام شهادت هم می‌دانستند [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مرجع گذشته.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 352- 353؛ چاپ حلبی 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:508

#### غزوه وادی القری‌

##### اشاره

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از فراغت از کار فتح «خیبر» رهسپار «وادی القری» شد و اهالی آنجا را چند روز محاصره کرد، تا فتح آن به انجام رسید، در همان شب أوّل محاصره بود که غلامی از رسول خدا (که «رفاعة بن زید جذامی» او را هدیّه کرده بود) بار شتر رسول خدا را پایین می‌گذاشت، و در همان حال تیری از یک ناشناس به وی رسید و او را کشت، مسلمانان گفتند: بهشت او را گوارا باد. رسول- خدا گفت: «نه، به آن خدایی که جان محمّد به دست او است که: هم اکنون روپوشی که آن را از غنیمت مسلمانان در جنگ «خیبر» ربوده است، در آتش دوزخ بر وی شعله‌ور است.  
مردی از أصحاب رسول خدا- که این سخن را شنید- آمد و گفت: ای رسول خدا! من هم برای نعلین خود دو بند برداشته‌ام. رسول خدا به او گفت: «از آتش دوزخ هم چنان بندهائی برای تو بریده می‌شود». نام غلام رسول خدا را «مدعم» نوشته‌اند.

##### شهدای غزوه خیبر

1- ربیعة بن أکثم بن سخبره (از بنی دودان بن أسد بن خزیمه، از هم‌پیمانان بنی أمیّه قریش) که در پای قلعه «نطاة» به دست «حارث» یهودی کشته شد.  
2- ثقف بن عمرو (از بنی أسد بن خزیمه، از هم‌پیمانان بنی أمیّه- قریش).  
3- رفاعة بن مسروح، (از بنی أسد بن خزیمه، از هم‌پیمانان بنی أمیّه- قریش).  
4- عبد اللّه بن هبیب، (یا هبیب، از بنی سعد بن لیث، از هم‌پیمانان بنی- أسد بن خزیمه).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:509  
5- بشر بن براء بن معرور (از أنصار، از بنی سلمه) که مسموم شد و به شهادت رسید.  
6- فضیل بن نعمان (از أنصار، از بنی سلمه).  
7- مسعود بن سعد بن قیس (از أنصار، از بنی زریق) که بعضی او را از شهدای «بئر معونه» شمرده‌اند.  
8- محمود بن مسلمة بن خالد (از أنصار، از بنی حارثه أوس، حلیف- بنی عبد الأشهل) که در پای قلعه «ناعم» آسیا سنگی بر سر وی انداختند و پس از سه روز به شهادت رسید.  
9- أبو ضیّاح بن ثابت بن نعمان (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف).  
10- حارث بن حاطب (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف).  
11- عروة بن مرّة بن سراقه (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف).  
12- أوس بن قائد (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف).  
13- أنیف بن حبیب (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف).  
14- ثابت بن أثله (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف).  
15- طلحة بن یحیی (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف).  
16- عمارة بن عقبه (از بنی غفار) که با تیری به شهادت رسید.  
17- عامر بن أکوع (از بنی أسلم بن أفصی) که پدرش: سنان «أکوع» لقب داشت و با دو پسرش: «عامر» و «سلمه» در اوائل به دین اسلام درآمده بودند.  
18- أسلم حبشی، که شبان مردی یهودی بود و در أیّام «خیبر» به اسلام درآمد، و در پای یکی از قلعه‌ها به وسیله سنگی از پای درآمد و به شهادت رسید.  
19- مسعود بن ربیعه (از قبیله قاره، حلیف بنی زهره).  
20- أوس بن قتاده (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف) [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در سیرة النبی، همین بیست نفر، به همین ترتیب ذکر شده است (ج 3، ص 357، چاپ مصطفی الحلبی، 1355. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:510  
21- أنیف بن وائله (یا: واثله، از أنصار، از بنی عمرو بن عوف) که به روایت أسد الغابه و استیعاب و طبقات: در «خیبر» در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید [1]. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 510 شهدای غزوه خیبر ..... ص : 508  
- أوس بن جبیر (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف). که به گفته ابن اثیر و ابن حجر: در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید [2].  
23- أوس بن حبیب (از أنصار، از بنی عمرو بن عوف) که به روایت طبقات و استیعاب: در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید [3].  
24- أوس بن عائد (یا: عابد، از أنصار) که به روایت استیعاب: در «خیبر» شهید شده است [4].  
25- ثابت بن واثله (یا: وائله، از أنصار) که به روایت استیعاب و اصابه و أسد الغابه: در «خیبر» شهادت یافت [5].  
26- جدیّ بن مرّة بن سراقه (از مهاجرین، از بلی قضاعه، حلیف بنی عمرو  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 2، ص 107، چاپ بیروت 1376 ه. اصابه، ج 1، ص 78، شماره 304، چاپ دار صادر و أسد الغابه، ج 1، ص 136، چاپ اسماعیلیان و استیعاب، هامش- اصابه، ج 1، ص 65، چاپ دار صادر. م.  
[2]- أسد الغابه، ج 1، ص 141. اصابه، ج 1، ص 81، شماره 322، چاپ دار صادر. م.  
[3]- در طبقات، تصریحی به این که شهادت أوس بن حبیب در پای قلعه ناعم بوده است نیافتم، بلکه فقط می‌گوید که: شهادت او در خیبر بوده است (طبقات، ج 2، ص 107، چاپ بیروت 1376) استیعاب هامش اصابه، ج 1، ص 79، چاپ دار صادر) در اصابه هم این احتمال که أوس بن حبیب همان أوس بن جبیر باشد ذکر شده و درباره أوس بن جبیر گفته است که: او کنار حصن ناعم شهید شده است (ج 1، ص 81، شماره 321). م.  
[4]- استیعاب، هامش اصابه، ج 1، ص 80، و نیز اصابه، ج 1، ص 86، شماره 343. م.  
[5]- اصابه، ج 1، ص 209، شماره 99 ولی گفته است: این همان ثابت بن أثله است.  
استیعاب هامش اصابه، ج 1، ص 198، چاپ دار صادر، أسد الغابه، ج 1، ص 333). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:511  
ابن عوف) که به روایت طبقات: در «خیبر» شهادت یافت [1]، و پدرش «مرّة بن- سراقه» نیز از شهدای «حنین» است.  
27- عبد اللّه بن أبی أمیّة بن وهب (حلیف بنی أسد بن عبد العزّی) که به روایت استیعاب: در «خیبر» شهادت یافته است [2].  
28- عدیّ بن مرّة بن سراقه (از مهاجرین، از بلی قضاعه، حلیف بنی- عمرو بن عوف) که به روایت استیعاب: در غزوه «خیبر» به شهادت رسیده است [3].  
و این عدیّ شاید همان «جدیّ بن مرّه» باشد که ابن اسحاق: «عروة بن مرّه» [4] و ابن عبد البرّ «عدیّ بن مرّه» ضبط کرده‌اند، و احتمال آن که سه برادر باشند و هر کدام یکی را نوشته و دوتای دیگر را از قلم انداخته باشند، بسیار بعید است.

##### داستان أسود راعی (غلام سیاهی که شبانی میکرد)

«أسود راعی» که مزدور و شبان مردی از یهودیان «خیبر» بود در موقع محاصره یکی از قلعه‌های «خیبر» با گوسفندانی که همراه داشت، نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آمد و گفت: ای رسول خدا! اسلام را بر من عرضه دار، و چون اسلام را بر وی عرضه داشت، به اسلام درآمد، رسول خدا در مقام دعوت به اسلام و عرضه داشتن اسلام أحدی را کوچک و غیر قابل اعتنا نمی‌شمرد و هر کس را هر که بود، دعوت به اسلام می‌کرد و اسلام را بر وی عرضه می‌داشت.  
«أسود» پس از آن که اسلام آورد، به رسول خدا گفت: من مزدور صاحب این  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 2، ص 107، لیکن در این کتاب، عدیّ بن مرّه ثبت شده است (ر. ک:  
چاپ بیروت 1376). م.  
[2]- هامش اصابه، ج 2، ص 264، چاپ دار صادر. م.  
[3]- هامش اصابه، ج 3، ص 140. م.  
[4]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 258، چاپ حلبی 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:512  
گوسفندان بوده‌ام و این گوسفندها نزد من امانت است، اکنون چه کنم؟ رسول خدا گفت: گوسفندان را رو به قلعه صاحبشان بزن تا به آنجا بروند. «أسود» برخاست و مشتی ریگ بر گرفت و به روی گوسفندها پاشید و گفت: نزد صاحبان خود بروید که من به خدا قسم: دیگر با شما همراهی نخواهم کرد.  
گوسفندان چنان که گوئی کسی آنها را می‌راند، فراهم گشته و داخل قلعه شدند.  
سپس «أسود راعی» برای جنگ با اهل همان قلعه پیش تاخت تا به همراهی با مسلمانان جنگ کند و در همان حال سنگی به وی اصابت کرد و او را کشت، در حالی که هنوز یک نماز هم نخوانده بود، بدین گونه اسلام او را رستگار ساخت.  
نام این غلام سیاه حبشی را «أسلم» نوشته‌اند و ضمن شهدای «خیبر» نام برده شده است.

##### داستان شیرین حجّاج بن علاط سلمی‌

پس از آن که فتح «خیبر» به انجام رسید، «حجّاج بن علاط سلمی بهزی» [1] گفت: ای رسول خدا! مرا در مکّه مالی است نزد همسرم: «أمّ شیبه» دختر «أبو طلحه عبدریّ» (مادر معرّض بن حجّاج [2]) و مالی هم که نزد بازرگانان مکه پراکنده است، پس مرا اذن ده تا: برای وصول کردن آن بروم و ناچار دروغی هم خواهم گفت. رسول خدا گفت: بگو.  
«حجّاج» می‌گوید: رهسپار شدم تا به مکّه رسیدم، در «ثنیّة البیضاء» مردانی از قریش را دیدم که در جستجوی به دست آوردن اخبار هستند و چون خبر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حجّاج: پدر نصر است که در زمان خلافت عمر به علت زیبائی فوق العاده به دستور خلیفه به بصره تبعید شد (ر. ک: طبقات ابن سعد، ج 3، ص 285، چاپ بیروت 1387. م.).  
[2]- ابن اثیر در أسد الغابه «معرّض» را پسر «علاط»، و برادر «حجّاج» نوشته است (ج 4، ص 396. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:513  
یافته‌اند که رسول خدا رهسپار «خیبر» شده است و آنجا هم سرزمین وسعت و فراوانی است و قلعه‌های محکم و مردان دلیری دارد، پیوسته از رهگذران جویا می‌شدند، که کار رسول خدا با أهالی «خیبر» به کجا کشیده است، چون مرا دیدند و هنوز از مسلمان شدن من بی‌خبر بودند، گفتند: این «حجّاج بن علاط» است.  
سپس گفتند: ای «أبو محمّد»! چه خبر؟ شنیده‌ایم که این راهزن (یعنی: رسول- خدا صلّی اللّه علیه و آله) رهسپار «خیبر» شده است که سرزمین یهودیان و انبار غلّه حجاز است. گفتم: آری من هم چنین خبری شنیده‌ام و خبری هم دارم که شما را شادمان می‌کند. پس اطراف شتر مرا گرفتند و ازدحام کردند و گفتند: بگو. «حجّاج» می‌گوید:  
گفتم: «محمّد» چنان شکستی خورد که هرگز مانند آن را نشنیده‌اید، و یارانش چنان کشته شدند که تاکنون به گوش شما نرسیده است، و خودش را اسیر کردند و گفتند: او را نمی‌کشیم بلکه به مکّه‌اش می‌فرستیم، تا خود أهل مکّه او را به جای کشتگان خود در حضور مردم مکّه بکشند.  
«حجّاج» می‌گوید: با شنیدن این خبر مردان قریش از جای جستند و فریاد کنان به مکّه ریختند و گفتند: خبر رسید و هم اکنون انتظار می‌بریم که محمّد را بیاورند و او را با دست خودمان بکشیم. سپس «حجّاج» گفت: با من کمک کنید، تا پول و مال خود را که نزد این و آن مانده است فراهم کنم، چه من در نظر دارم: به «خیبر» بروم و پیش از رسیدن بازرگانان دیگر، از شکست‌خوردگان اصحاب «محمّد» چیزی به دست آورم، پس همه در انجام این کار مساعدت کردند و بدان گونه که از آن بهتر نمی‌شد اموال مرا جمع‌آوری کردند، سپس نزد همسرم آمدم و گفتم: مالی که نزد تو داشتم کجاست؟ شاید پیش از هجوم بازرگانان به «خیبر» برسم و از فرصت فروش غنائم بهره‌مند شوم.

##### نگرانی عبّاس بن عبد المطّلب‌

«حجّاج» می‌گوید: در یکی از خیمه‌های بازرگانان بودم که، «عبّاس بن-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:514  
عبد المطّلب» که خبر انتشار یافته را شنیده بود نزدم آمد و گفت: «حجّاج» این چه خبری است که آورده‌ای؟! گفتم: می‌توانی گفته‌ام نهفته داری؟ گفت: آری. گفتم:  
اکنون گرفتار فراهم ساختن اموال خویشم، بگذار تا از این کار فارغ شوم و سپس تو را در خلوت ببینم.  
«عبّاس» رفت، چون از کار جمع‌آوری مطالبات خود فراغت کامل یافتم، و تصمیم حرکت گرفتم، با «عبّاس بن عبد المطّلب» ملاقات کردم و گفتم: تا سه روز گفتار مرا نهفته دار، چه می‌ترسم مرا تعقیب کنند، بعد از سه روز هر چه می‌خواهی بگو. گفت: بسیار خوب. سپس به وی گفتم: به خدا قسم: برادرزاده‌ات (یعنی: رسول- خدا) را در حالی گذاشتم که با دختر پادشاه یهودیان (یعنی: «صفیّه»: دختر «حییّ بن- أخطب») عروسی کرده و «خیبر» را فتح کرده و اموال و اندوخته‌های آن را غنیمت گرفته بود.  
«عبّاس» گفت: «حجّاج چه می‌گوئی؟ گفتم: به خدا قسم: راست مطلب همین است، امّا این خبر را نهفته دار و بدان که من مسلمان شده‌ام و اکنون به مکه نیامده‌ام مگر برای جمع‌آوری مطالبات خود، چه می‌ترسیدم که بعد از انتشار خبر مسلمانی من دیگر نتوانم آنها را وصول کنم. سه روز دیگر این خبر را آشکار کن که همانچه می‌خواهی و دوست می‌داری روی داده است.  
روز سوّم که شد، «عبّاس بن عبد المطّلب» جامه‌ای فاخر پوشید و خود را خوشبو کرد و عصای خود را به دست گرفت و از خانه بیرون آمد و داخل مسجد شد و گرد کعبه به طواف پرداخت. مردان قریش که هنوز سرگرم نیرنگ «حجّاج» بودند چون «عبّاس» را به آن حال دیدند گفتند: ای «أبو الفضل»! به خدا قسم که: در مقابل مصیبتی پرسوز و گداز خود را به شکیبائی زده‌ای! «عبّاس» گفت: نه به خدا، چنان نیست که شما پنداشته‌اید، محمّد «خیبر» را گرفت و با دختر پادشاه آن سرزمین عروسی کرد و اموال و اندوخته‌های ایشان را غنیمت گرفت. گفتند: که این خبر را برای تو آورده است؟ گفت: همان کس که آن خبر را برای شما آورد، و چون مسلمان شده بود  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:515  
به این وسیله مال خود را جمع‌آوری کرد و رفت تا در خدمت «محمّد» آسوده خاطر زندگی کند.  
گفتند: افسوس که از دست ما در رفت، وگرنه او را به سزایش می‌رساندیم پس از این گفت و شنود عبّاس و مردان قریش فاصله‌ای نشد که خبر فتح «خیبر» رسما به مکّه رسید.  
«حسّان بن ثابت» أشعاری درباره غزوه «خیبر» و اشعاری در عذرخواهی از طرف «أیمن بن أمّ أیمن» (برادر مادری أسامة بن زید) که در «خیبر» حضور نداشت، و نیز «کعب بن مالک» و «ناجیة بن جندب أسلمی» اشعاری درباره غزوه «خیبر» گفته‌اند [1].

##### غنائم خیبر

غنائم «خیبر» پس از وضع خمس بر مبنای هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، برای هر مرد از 1400 مرد مجاهد مسلمان یک سهم و برای هر اسب از دویست اسب دو سهم.  
به مردانی که در قرار صلح میان رسول خدا و اهالی «فدک» واسطه بوده‌اند از جمله:  
«محیّصة بن مسعود» و به زنان پیامبر از خمس حقّی داده شد.  
غنائم خیبر بر کسانی تقسیم شد که در «حدیبیه» بوده‌اند، چه در «خیبر» بوده باشند و چه نبوده باشند. البتّه از اهل «حدیبیه» فقط «جابر بن عبد اللّه أنصاری» در خیبر نبود و رسول خدا سهم او را هم با کسانی که بوده‌اند برابر نهاد.  
پس از قلعه «نطاة» که پنج سهم (و هر سهمی 100 سهم) بود، به قلعه «شقّ» پرداختند که 13 سهم بود (و هر سهمی 100 سهم) و قلعه «کتیبه» به قسمت خمس اختصاص یافت و در میان خویشان و زنان رسول خدا و مردانی که در کار قرار داد صلح  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 3، ص 360- 363، چاپ حلبی 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:516  
«فدک» واسطه بوده‌اند و مردان و زنانی از مسلمانان تقسیم شد و تفصیل تقسیم غنائم و خمس و سهام آنها را ابن اسحاق می‌نویسد [1].  
مقریزی می‌نویسد: «عبّاس بن مرداس سلمی» به مکّه آمد و خبر آورد که محمد رهسپار «خیبر» شده است، اما از دست یهودیان جان بدر نخواهد برد. «صفوان- بن أمیّه» گفت: من هم با تو همعقیده‌ام. چند نفر دیگر هم به آن دو نفر پیوستند.  
«حویطب بن عبد العزّی» گفت: به عقیده من «محمّد» به همین زودی ظفر خواهد یافت. جمعی هم با «حویطب» همعقیده شدند و دو دسته بر صد شتر شرطبندی کردند و چون خبر صحیح رسید که: رسول خدا پیروز شده است، «حویطب» و همراهان او صد شتر را گرفتند.

##### تیماء

مسعودی می‌نویسد: مردم «تیماء» دشمن رسول خدا بودند و خاندان سموأل- بن عادیا (یکی از مردان با وفای عرب) بر ایشان ریاست داشتند، و چون از فتح «وادی- القری» خبر یافتند، با رسول خدا صلح کردند و تن به جزیه دادند، و آنگاه رسول خدا به مدینه بازگشت [2].

##### مأموران بر آورد محصول خیبر

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «عبد اللّه بن رواحه» را برای برآورد محصول «خیبر» می‌فرستاد و هرگاه می‌گفتند: اجحاف کردی، می‌گفت:  
خواستید با این بر آورد مال ما، نخواستید مال شما. یهودیان هم عدالت وی را می‌ستودند،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 363، چاپ حلبی 1355 ه. م.  
[2]- التنبیه و الاشراف، ص 224، چاپ دار التراث بیروت. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:517  
امّا «عبد اللّه» در سال هشتم هجرت در «غزوه مؤته» به شهادت رسید و جز یک سال این کار را در عهده نداشت.  
سپس «جبّار بن صخر» (از بنی سلمه) به جای «عبد اللّه» برای برآورد محصول «خیبر» می‌رفت و یهودیان همچنان در املاک «خیبر» کار می‌کردند و مسلمانان هم از طرز کارشان راضی بودند، تا آن که در همان زمان رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- کشته «عبد اللّه بن سهل» (از بنی سلمه) که برای تهیّه مقداری خرما با همراهان خود رهسپار «خیبر» شده بود در چشمه‌ای به دست آمد و معلوم شد که گردن او را شکسته و در چشمه‌اش انداخته‌اند. نزدیکان و همراهان «عبد اللّه» پس از دفن وی نزد رسول خدا به شکایت آمدند و نخست برادرش: «عبد الرحمن بن سهل» که از همه جوانتر بود آغاز سخن کرد، رسول خدا به او گفت: بزرگتر از تو (یعنی: «حویّصه» و «محیّصة بن- مسعود» عموزاده‌های او) سخن بگوید. چون جریان کشته یافتن «عبد اللّه» را در «خیبر» به عرض رساندند، رسول خدا گفت: می‌توانید کشنده او را معرفی کنید و پنجاه سوگند یاد کنید که: او کشنده است تا او را به شما تسلیم کنم؟ گفتند: ما بر چیزی که نمی‌دانیم سوگند نمی‌خوریم. گفت: آیا یهودیان پنجاه بار سوگند بخورند که او را نکشته‌اند و کشنده او را هم نمی‌شناسند تا از خون وی آسوده شوند؟ گفتند: قسم یهودیان را هم باور نمی‌کنیم، کافران را از سوگند دروغ چه باکی است؟ پس رسول خدا خود برای دیه «عبد اللّه» صد شتر پرداخت [1].

##### رسیدن جعفر بن أبی طالب از حبشه‌

روز فتح «خیبر» بود که «جعفر بن أبی طالب» از «حبشه» رسید و رسول- خدا میان دو دیده او را بوسید و او را در آغوش کشید و گفت: نمی‌دانم، به کدام یک از این دو پیشامد خوش‌حالترم: آیا به فتح «خیبر» یا به رسیدن «جعفر»؟  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 3، ص 369، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:518

##### کسانی که نجاشی در دو کشتی به مدینه فرستاد

رسول خدا «عمرو بن أمیّه ضمری» را با نامه‌ای فرستاد و از «نجاشی» خواست تا مسلمانان مانده در «حبشه» را به مدینه فرستد و او هم 16 مرد مسلمان را در دو کشتی به مدینه روانه ساخت:  
1- جعفر بن أبی طالب (از بنی هاشم) که همسرش: «أسماء»: دختر «عمیس- خثعمی» و پسرش: «عبد اللّه» که در «حبشه» تولّد یافته بود نیز همراه بودند [1].  
2- خالد بن سعید بن عاص (از بنی أمیّه) که همسرش: «أمینه»: دختر «خلف- بن أسعد» و دو فرزندش: «سعید بن خالد» و «أمه»: دختر «خالد» که در «حبشه» تولّد یافته بودند نیز همراه بودند. «خالد» در «مرج الصفر» به شهادت رسید.  
3- عمرو بن سعید بن عاص أموی، که همسرش: «فاطمه»: دختر «صفوان بن- أمیّه کنانی» در حبشه از دنیا رفت و خود عمرو در جنگ أجنادین به شهادت رسید.  
4- معیقیب بن أبی فاطمه (وابسته به خاندان سعید بن عاص).  
5- أبو موسی أشعری: عبد اللّه بن قیس (حلیف خاندان «عتبة بن ربیعه»)  
6- أسود بن نوفل بن خویلد (از بنی أسد بن عبد العزّی).  
7- جهم بن قیس عبدریّ، که همسرش: «أمّ حرمله» در «حبشه» وفات یافت و دو پسرش: «عمرو بن جهم» و «خزیمة بن جهم» نیز همراه بودند.  
8- عامر بن أبی وقّاص زهری.  
9- عتبة بن مسعود هذلی (حلیف بنی زهره).  
10- حارث بن خالد تیمی، که همسرش: «ریطه»: دختر «حارث» در حبشه وفات یافت.  
11- عثمان بن ربیعه جمحی.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- جوامع السیره، ص 217: و دو پسرش عبد اللّه و محمد. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:519  
12- محمیّة بن جزء زبیدی (حلیف بنی سهم).  
13- معمر بن عبد اللّه عدویّ.  
14- أبو حاطب بن عمرو (از بنی عامر بن لؤیّ).  
15- مالک بن ربیعه (از بنی عامر بن لؤیّ) که همسرش: «عمره»: دختر «سعدی» نیز همراه بود.  
16- حارث بن عبد قیس (از بنی حارث بن فهر).  
زنانی هم بودند که شوهرانشان در حبشه وفات یافته بودند و در این دو کشتی به مدینه آمدند.

#### سریّه تربه بر سر هوازن در شعبان سال هفتم [1]

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در شعبان سال هفتم هجرت، «عمر بن خطّاب» را با سی مرد در تعقیب قبیله «هوازن» رهسپار «تربه» ساخت، که در ناحیه «عبلاء» در راه «صنعاء» و «نجران» یمن واقع است و تا مکّه چهار روز راه فاصله دارد. مردان این سریّه راه بلدی از «بنی هلال» با خود بردند، شب‌ها راه می‌رفتند و روزها پنهان می‌شدند، امّا «هوازن» خبر یافتند و گریختند و زدوخوردی روی نداد و اهل سریّه به مدینه بازگشتند [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه هفتاد و هشتم هجرت.  
[2]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 117، چاپ بیروت 1376 ه و التنبیه و الاشراف، ص 227، چاپ بیروت. دار التراث. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:520

#### سریّه نجد (سریّه بنی کلاب) در شعبان سال هفتم [1]

سپس سریّه «بنی کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه» (طائفه‌ای از هوازن) پیش آمد. «أبو بکر» با جمعی از اصحاب، مأمور این سریّه شدند و تا ناحیه «ضریّه» در سرزمین «نجد» پیش رفتند.  
به روایت طبقات: در این سریّه جنگ و زدوخوردی روی داده و «سلمة بن- أکوع» هفت نفر از مشرکین را کشته و دختری از «فزاریها» را اسیر گرفته است.  
رسول خدا همان دختر را از «سلمه» گرفت و به مکّه فرستاد و در مقابل، اسیرانی از مسلمانان را که در دست مشرکین بودند بازخرید [2].

#### سریّه بشیر بن سعد (سریه فدک) بر سر بنی مرّه در شعبان سال هفتم [3]

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در شعبان سال هفتم «بشیر بن- سعد» را با سی مرد بر سر طائفه «بنی مرّه» به «فدک» فرستاد. «بشیر» با اصحاب خود رهسپار شد و سرانجام با شتران و گوسفندانی که غنیمت گرفت، راه مدینه را در پیش گرفت، امّا شبانه مردان «بنی مرّه» بر آنان حمله بردند و همراهان «بشیر» همگی به شهادت رسیدند و خود «بشیر» هم در میان کشته‌ها افتاد و «علبة بن زید حارثی» این خبر اسف‌انگیز را به مدینه آورد و سپس «بشیر» خود به مدینه رسید [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در ماه هفتاد و هشتم هجرت.  
[2]- طبقات، ج 2، ص 117- 118، چاپ بیروت 1376 ه. التنبیه و الاشراف، ص 227. م.  
[3]- در ماه هفتاد و هشتم هجرت.  
[4]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 118، چاپ بیروت 1376 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:521

#### سریّه زبیر بن عوّام بر سر بنی مرّه‌

از ظاهر سخن مقریزی در امتاع الأسماع بر می‌آید که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از شهادت یافتن مردان سریّه «بشیر بن سعد» برای «زبیر بن عوّام» پرچمی بست و او را با دویست مرد بر سر «بنی مرّه» فرستاد [1].  
امّا در طبقات تصریح کرده است که پس از آمادگی «زبیر» و همراهان او برای حرکت، «غالب بن عبد اللّه» از «کدید» رسید و رسول خدا او را به جای «زبیر» فرستاد و دیگر «زبیر» رهسپار نشد [2].

#### سریّه غالب بن عبد اللّه لیثی به میفعه بر سر بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه در رمضان سال هفتم [3]

بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه در «میفعه» واقع در ناحیه «نجد» پشت «بطن نخل» نزدیک «نقره در هشت منزلی مدینه بودند و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «غالب بن عبد اللّه لیثی» را با صد و سی مرد بر سر آنان فرستاد، مردان سریّه به راه بلدی «یسار» آزادشده رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- رهسپار شدند، و شبانه بر دشمن حمله بردند و کسانی را کشتند و شتران و گوسفندانی را غنیمت گرفتند و رهسپار مدینه شدند، امّا کسی را اسیر نکردند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 334، چاپ قاهره، 1941. م.  
[2]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 126، چاپ بیروت، 1376 ه. م.  
[3]- ماه هفتاد و نهم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:522  
در همین سریّه بود که «أسامة بن زید بن حارثه»، مردی را با وجود آن که لا إله إلّا اللّه گفته بود کشت و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از راه اعتراض و توبیخ به او گفت: چرا دلش را نشکافتی تا بدانی که او راستگو است یا دروغگو؟ [1].  
یعنی: باید اقرار زبانی او را ملاک مسلمانی قرار می‌دادی و خون او را محترم می‌شمردی، چه تشخیص آن که راست می‌گوید یا دروغ کار تو نیست و تو را حقّ تحقیق و تجسّس نداده‌اند و اگر دل او را هم می‌شکافتی باز تشخیص ایمان و نفاق او از تو ساخته و خواسته نبود.  
مسعودی می‌نویسد که: در همین سریّه و به همین جهت این آیه نازل شد:  
وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً [2].

#### سریّه بشیر بن سعد أنصاری به «یمن» و «جبار» در شوّال سال هفتم [3]

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خبر یافت که گروهی از قبیله «غطفان» در «جناب» فراهم آمده‌اند و «عیینة بن حصن فزاری» هم به آنان وعده همراهی داده است، تا همداستان با رسول خدا بجنگند.  
رسول خدا «بشیر بن سعد» را فراخواند و برای وی پرچمی بست و سیصد مرد همراه وی ساخت و شب راه می‌پیمودند و روز پنهان می‌شدند تا در حدود «جناب» به «یمن» و «جبار» رسیدند و در «سلاح» فرود آمدند و آنگاه به سوی دشمن پیش رفتند، امّا چون مردان قبیله پراکنده گشتند و گریختند «بشیر» با اصحاب خود جز دو نفر  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 119، چاپ بیروت 1376 ه. م.  
[2]- سوره نساء (4) آیه 94. ر. ک: التنبیه و الاشراف، ص 227، چاپ بیروت، دار التراث. م.  
[3]- ماه هشتادم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:523  
اسیر نگرفتند و آن دو نفر هم پس از رسیدن به مدینه اسلام آوردند و آزاد شدند. غنیمت این سریّه چهار پایان بسیاری بود که به دست مسلمانان افتاد [1].

#### عمرة القضاء [2] در ذی القعده سال هفتم [3]

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در روز دوشنبه، ششم ذی القعده سال هفتم، به جای عمره‌ای که در سال گذشته از وی فوت شد با همان عدّه از اصحاب که در «حدیبیه» شرکت داشتند (جز چند نفری که در خیبر به شهادت رسیدند و یا وفات کردند) به عنوان عمره رهسپار مکّه شد و «أبو رهم غفاری» (یا «عویف بن أضبط- دیلی» یا «سباع بن عرفطه») را در مدینه جانشین گذاشت.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شصت شتر قربانی همراه برد و «ناجیة بن- جندب أسلمی» را به سرپرستی آنها معیّن فرمود و نیز مقداری أسلحه از: خود، زره نیزه و صد اسب همراه برد و چون به «ذی الحلیفه» رسید اسبها را جلو فرستاد و «محمّد- بن مسلمه» را بر آنها گماشت و نیز اسلحه حمل شده را پیش فرستاد و «بشیر بن سعد» را بر آن گماشت و چون نزدیک مکّه رسیدند آن را در «بطن یأجج» به جای گذاشت و «أوس بن خولی» را به محافظت آن مأمور ساخت.  
اهل مکّه با شنیدن رسیدن رسول خدا، مکّه را خالی گذاشتند و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در حالی که بر شتر «قصواء» خود سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند و لبّیک می‌گفتند و «عبد اللّه بن رواحه» مهار شتر او را  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 120، چاپ بیروت 1376 ه. م.  
[2]- یا عمرة القضیّه و عمرة القصاص و غزوة القضاء و عمرة الصلح (إمتاع الأسماع، ج 1، ص 336، چاپ قاهره، 1941. م.).  
[3]- ماه هشتاد و یکم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:524  
گرفته بود وارد مکّه شد و سواره طواف کرد و «حجر الأسود» را با چوبدستی خود استلام کرد و چون داخل مسجد الحرام شد، بازوی راست خود را از زیر جامه احرام در آورد و گفت: خدا رحمت کند کسی را که امروز نیرومندی خویش را به اینان نشان دهد.  
«عبد اللّه بن رواحه» پیشاپیش رسول خدا چنین رجز می‌خواند:  
خلّوا بنی الکفّار عن سبیله‌خلّوا فکلّ الخیر فی رسوله  
یا ربّ إنّی مؤمن بقیله‌أعرف حقّ اللّه فی قبوله  
نحن قتلناکم علی تأویله‌کما قتلناکم علی تنزیله  
ضربا یزیل الهام عن مقیله‌و یذهل الخلیل عن خلیله [1] رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- پس از طواف کعبه و سعی بین صفا و مروه نزد مروه قربانی کرد و همانجا سرش را تراشید و مسلمانان نیز چنان کردند، سپس برخی از أصحاب را فرمود که: رهسپار «بطن یأجج» شوند و به جای کسانی که به محافظت أسلحه حمل شده گماشته شده‌اند قرار گیرند تا آنها هم بیایند و مناسک عمره خود را انجام دهند.  
رسول خدا سه روز در مکّه ماند و در همین مدّت با «میمونه»: دختر «حارث- بن حزن هلالی» ازدواج کرد. روز چهارم بود که «سهیل بن عمرو» و «حویطب- بن عبد العزّی» از طرف قریش آمدند و گفتند: سه روز شما تمام است و بر حسب قرارداد باید بیرون روید و به این ترتیب: رسول خدا و مسلمانان از مکّه بیرون رفتند، و فرمود که: نباید تا شب احدی از مسلمانان در مکّه بماند.  
رسول خدا «عماره»: دختر «حمزه» را (که مادرش «سلمی»: دختر «عمیس- خثعمی» بود) همراه خود از مکّه برد، و چون علیّ و جعفر و زید بن حارثه درباره  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ای کافرزادگان از سر راه او کنار روید، کنار روید، همه خوبی در پیامبر خداوند است، پروردگارا من به سخن او ایمان دارم، حق خداوند را در پذیرفتن سخن او می‌شناسم، ما با شما به علت انکار تأویل او پیکار می‌کنیم، چنانکه به علت انکار تنزیل او پیکار کردیم، چنان ضربتی به شما خواهیم زد که کاسه سر را از جای خود به دور افکند و دوست را از یاد دوست خود ببرد. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:525  
نگهداری وی با همدیگر اختلاف کردند، نظر به این که خاله‌اش: «أسماء»: دختر «عمیس خثعمی» در خانه جعفر بود نگهداری او را به جعفر واگذاشت.  
در منزل «سرف» رسول خدا با «میمونه» ازدواج کرد و سپس در ماه ذی الحجّه وارد مدینه شد و درباره همین سفر نازل شد: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِ، تا آخر آیه [1].

#### سریّه ابن أبی العوجاء بر سر بنی سلیم در ذی حجّه سال هفتم [2]

ابن أبی العوجاء با پنجاه مرد در ذی الحجّه سال هفتم بر سر قبیله «بنی سلیم» رفت، و چون جاسوسی از قبیله همراه «ابن أبی العوجاء» بود و پیش از رسیدن وی آنان را بر حذر داشت، هنگامی که مردان سریّه رسیدند، «بنی سلیم» را آماده جنگ یافتند و چون به اسلام دعوت شدند از قبول اسلام سرباز زدند، پس از ساعتی تیراندازی طرفین و رسیدن قوای امدادی برای قبیله مردان سریّه محاصره شدند و به دنبال جنگ شدیدی که درگرفت همه أفراد سریّه به شهادت رسیدند و فرمانده سریّه در میان کشته‌ها بی‌رمق افتاد و سپس در اول ماه صفر سال هشت به مدینه بازگشت [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره فتح، آیه 27 یعنی: خداوند، رؤیای پیامبرش را که به یقین به مسجد- الحرام داخل خواهید شد بحق راست قرار داد ... درباره عمرة القضاء به سیره ابن هشام ج 4، ص 12- 14، چاپ حلبی، 1355 ه. طبقات ابن سعد، ج 2، ص 120- 123، چاپ بیروت، 1376 ه. البدایة و النهایه، ج 4، ص 226- 234، چاپ اول، 1966 م.  
امتاع الاسماع، ج 1، ص 336- 341، چاپ قاهره 1941 م. جوامع السیره، 219 و کتب دیگر رجوع کنید. م.  
[2]- ماه هشتاد و دوم هجرت.  
[3]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 123، چاپ بیروت 1376، ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:526

#### سریّه عبد اللّه بن أبی حدرد أسلمی به غابه در ذی حجّه سال هفتم‌

[1]  
رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- خبر یافت که «رفاعة بن زید [2] جشمی» با جمعیّت انبوهی در «غابه» فراهم شده‌اند و در نظر دارند که با وی بجنگند پس «عبد اللّه- ابن أبی حدرد أسلمی» را با دو مرد دیگر از مسلمانان فرستاد تا درستی و نادرستی این گزارش را تحقیق کنند. اینان مقارن غروب آفتاب، نزدیک دشمن رسیدند و چون «رفاعة بن زید» در جستجوی شبانی که دیر کرده بود، تنها بیرون آمده بود، ناگهان بر وی تاختند و او را کشتند و سرش را از بدن جدا کردند و شتران و گوسفندانی به غنیمت گرفتند و آنگاه به مدینه بازگشتند.

#### سریّه محیّصة بن مسعود به ناحیه فدک در ذی حجّه سال هفتم [3]

مسعودی این سریّه را بعد از سریّه «عبد اللّه بن أبی حدرد» به «غابه» و پیش از سریّه «عبد اللّه» به «إضم» نوشته است [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در ماه هشتاد و دوم هجرت.  
[2]- ابن هشام: رفاعة بن قیس (ج 4، ص 278). م.  
[3]- در ماه هشتاد و دوم هجرت.  
[4]- التنبیه و الاشراف، ص 229، چاپ بیروت، دار التراث. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:527

#### سریّه عبد اللّه بن أبی حدرد به إضم [1]

در ذی حجّه سال هفتم [2]  
مسعودی می‌نویسد: «أبو قتاده» و «محلّم بن جثّامه» در این سریّه بودند، و محلّم «عامر بن أضبط أشجعی» را با آن که إظهار مسلمانی کرده و سلام اسلامی گفته- بود، برای آنچه در جاهلیّت میان آن دو روی داده بود کشت و چنان که گفته‌اند:  
به همین مناسبت آیه شریفه: «وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً» [3] نازل شد [4].  
حلبی می‌نویسد: پس از این واقعه «محلّم» با دیده اشکبار نزد رسول خدا آمد و گفت: برای من آمرزش بخواه. امّا رسول خدا سه بار گفت: خدایا «محلّم» را میامرز [5].

### سال هشتم هجرت [6]

#### سریّه غالب بن عبد اللّه کلبی لیثی به کدید بر سر بنی ملوّح در صفر سال هشتم [7]

جندب بن مکیث جهنی می‌گوید: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «غالب-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چون أبو قتادة بن ربعی أنصاری هم در این سریّه بوده است لذا آن را سریّه أبو قتاده به إضم، هم گفته‌اند (ر. ک: طبقات ابن سعد، ص 133، چاپ بیروت 1376 و سیره حلبیه ج 3، ص 195 چاپ بیروت. م.)  
[2]- ماه هشتاد و دوم هجرت.  
[3]- سوره نساء، آیه 94.  
[4]- التنبیه و الاشراف، ص 229، چاپ دار التراث. م.  
[5]- سیره حلبیه، ج 3، ص 195. م.  
[6]- این سال را سنة الفتح گویند (التنبیه و الاشراف، ص 230، چاپ دار التراث، بیروت. م.).  
[7]- ماه هشتاد و چهارم.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:528  
بن عبد اللّه کلبی» (از طایفه: کلب بن عوف بن لیث) را فرماندهی سریّه‌ای داد که من هم در آن شرکت داشتم. او را فرمود تا: بر «بنی ملوّح» که در «کدید» بودند، غارت برد، رهسپار شدیم تا به «قدید» رسیدیم، در آنجا «ابن برصاء لیثی»: حارث- بن مالک را دستگیر کردیم و چون گفت: به منظور اسلام آوردن بیرون آمده‌ام و اکنون نزد رسول خدا می‌روم. گفتیم: اگر مسلمان باشی از گرفتاری یک شب زیانی نخواهی دید و اگر نامسلمان باشی ما احتیاط لازم را انجام داده‌ایم، پس او را بستیم و مردی از همراهان خود را بر سر وی گذاشتیم و به او گفتیم که: اگر بنای نافرمانی گذاشت، سرش را از تن دور کن، سپس رهسپار شدیم تا مقارن غروب آفتاب به «کدید» رسیدیم و در کنار «وادی» جای گرفتیم، آنگاه مرا به عنوان دیده‌بان فرستادند و من هم پیش رفتم تا به پشته‌ای رسیدم که مشرف بر محل دشمن بود، در همین موقع که روی پشته به پهلو آرمیده بودم، مردی از دشمن از خیمه خود بیرون آمد و به همسرش گفت: روی تپه سیاهی می‌بینم که در آغاز نمی‌دیدم، ببین سگها از آنچه در ظرف‌ها داشته‌ای چیزی نر بوده باشند؟ زن رسیدگی کرد و گفت:  
نه، چیزی نر بوده‌اند. مرد گفت: کمان مرا با دو تیر بده. و چون زن تیر و کمان وی را آورد، تیری رها کرد و بر پهلوی من نشست [1] اما آن را در آوردم و نهادم و بر جای ماندم. سپس تیر دیگری رها کرد که بر شانه من جای گرفت، آن را هم درآوردم و نهادم و همچنان بر جای ماندم. مرد به همسرش گفت: اگر کسی می‌بود حرکت می‌کرد، دو تیر من بر وی نشست، فردا بامداد در جستجوی آن دو تیر برآی که سگها آن را نخایند.  
سپس داخل خیمه شد و ما هم تأمل کردیم تا مطمئن شدند و به خواب رفتند و سحرگاهان بر آنان غارت بردیم و کسانی از ایشان را کشتیم و چهارپایان را غنیمت گرفتیم. امّا ناگهان گروهی از آنان فراهم شدند و ما را تعقیب کردند و ما همچنان چهارپایان را می‌راندیم تا به «ابن برصاء» رسیدیم و او را با مردی که بر سر وی گذاشته بودیم با خود حرکت دادیم،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 258، چاپ حلبی، 1355، ولی در طبقات و سیره حلبیه: میان دو چشم من. ر. ک: طبقات، ج 2، ص 124، چاپ بیروت، 1376، و سیره حلبیه، ج 3، ص 188، چاپ بیروت). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:529  
دشمن در تعقیب ما پیش می‌تاخت، تا چنان نزدیک رسید که فقط «وادی قدید» میان ما و ایشان فاصله بود، در این هنگام بی‌آن که ابر و بارانی ببینیم، خدای متعال آب سیلی فرستاد که گذشتن از آن امکان‌پذیر نبود. مردان «بنی ملوّح» در آن طرف رودخانه می‌نگریستند که ما چهارپایانشان را می‌بریم و یک نفر از ایشان هم نمی‌توانست از آن بگذرد و به این طرف بیاید. بدین ترتیب تعقیب ایشان از ما بی‌نتیجه ماند و ما به سلامت وارد مدینه شدیم [1].

#### سریّه غالب بن عبد اللّه لیثی به فدک بر سر بنی مرّه در صفر سال هشتم [2]

رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «زبیر بن عوّام» را فرمود تا: به شهادتگاه أصحاب «بشیر بن سعد» رود و اگر دست یافت از «بنی مرّه» انتقام بگیرد و دویست مرد را همراه وی ساخت و برای وی پرچمی بست. در همین حال «غالب بن عبد اللّه- لیثی» از سریّه‌ای که خدا آنان را در آن پیروز ساخته بود بازگشت. رسول خدا «زبیر» را فرمود: تو بمان و آنگاه «غالب بن عبد اللّه» را با دویست مرد فرستاد، و «أسامة بن زید» و «علبة بن زید» هم همراه وی بودند. مردان این سریّه بر «بنی- مرّه» تاختند، کسانی را کشتند و چهارپایانی را به غنیمت گرفتند. در همین سریّه بود که «مرداس بن نهیک» با این که کلمه توحید بر زبان جاری ساخته بود به دست «أسامة بن زید» شهید شد [3].  
مسعودی می‌نویسد: در ماه صفر سال هشتم بود که «عمرو بن عاص» و «خالد- بن ولید» به مدینه مهاجرت کردند» [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 257- 259، چاپ حلبی 1355. طبقات، ج 2، ص 124، چاپ بیروت 1376. سیره حلبی، ج 3، ص 188، چاپ بیروت. م.  
[2]- ماه هشتاد و چهارم هجرت.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 271. طبقات ج 2، ص 126. حلبی، ج 3، ص 189. م.  
[4]- التنبیه و الاشراف، ص 230، چاپ دار التراث بیروت. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:530

#### سریّه کعب بن عمیر غفاری به ذات أطلاح‌

در ربیع الأوّل سال هشتم [1]  
رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «کعب بن عمیر» را با پانزده مرد فرستاد تا به «ذات أطلاح» از اراضی شام رسیدند و با گروهی از دشمن برخورد کردند و آنان را به پذیرفتن اسلام دعوت کردند و چون از قبول اسلام امتناع ورزیدند و مسلمانان را تیرباران کردند، مردان سریّه سخت به جنگ ایستادند، تا همگی به شهادت رسیدند و فقط یک مرد از آنان که در میان کشته‌ها افتاده بود، شبانه برخاست و به هر صورتی بود راه مدینه را در پیش گرفت و رسول خدا را از این پیش آمد با خبر ساخت [2].

#### سریّه شجاع بن وهب أسدی به سیّ بر سر بنی عامر در ربیع الأوّل سال هشتم [3]

رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- در ماه ربیع الأوّل سال هشتم «شجاع بن وهب- أسدی» را با 24 مرد، بر سر جمعی از «هوازن» فرستاد که در «سیّ» واقع در ناحیه «رکبه» منزل داشتند، از آنجا تا مدینه پنج روز راه بود. مدّت این سریّه 15 روز بود و چهار پایان و گوسفندان بسیاری به غنیمت آوردند. سهم هر مردی پانزده شتر شد، و ده گوسفند را به جای یک شتر حساب کردند [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در ماه هشتاد و پنجم هجرت.  
[2]- طبقات، ج 2، ص 127- 128، چاپ بیروت، 1376. م.  
[3]- در ماه هشتاد و پنجم هجرت.  
[4]- طبقات، ج 2، ص 127. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:531

#### سریّه قطبة بن عامر بن حدیده به تباله بر سر بنی خثعم بعد از سریّه شجاع بن وهب أسدی‌

رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «قطبة بن عامر» را با بیست مرد، بر سر طائفه‌ای از «خشعم» فرستاد که در ناحیه «تباله» منزل داشتند. اینان با ده شتر رهسپار شدند و پس از جنگی سخت، اسیران و چهارپایانی به مدینه آوردند و سهم هر مردی چهار شتر یا معادل آن گوسفند شد [1].  
صاحب طبقات تاریخ این سریّه را در صفر سال نهم نوشته است [2] و مقریزی آن را تقریبا به یک صورت و بدون اختلاف در دو جا ذکر کرده است [3]. و ظاهرا یک سریّه بیش نبوده و تکرار آن اشتباه است.

#### غزوه مؤته [4]

##### اشاره

در جمادی الأولی سال هشتم [5]  
به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- پس از بازگشت از «عمرة القضاء» بقیّه ذی الحجّه و نیز محرّم و صفر و دو ربیع را در مدینه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- هر شتر با ده گوسفند معادل قرار داده شد.  
[2]- طبقات، ج 2، ص 162، چاپ بیروت 1379. م.  
[3]- یک بار پس از سریّه شجاع بن وهب در سال هشتم (امتاع الاسماع، ج 1، ص 344، چاپ قاهره، 1941 م. م.) و بار دیگر در صفر سال نهم (امتاع الاسماع، ج 1، ص 440، چاپ قاهره، 1941 م. م.).  
[4]- یا سریه مؤته (ر. ک: طبقات، ج 2، ص 128، چاپ بیروت، 1376 و التنبیه و الاشراف، ص 230. م.).  
[5]- ماه هشتاد و هفتم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:532  
ماند و حجّ آن سال را مشرکان برگزار کردند و در ماه جمادی الأولی سال هشتم سریّه «مؤته» را اعزام داشت و «زید بن حارثه» را بر آنان امارت داد و فرمود: اگر «زید» به شهادت رسد، «جعفر بن أبی طالب» فرماندهی خواهد داشت، و اگر او هم به شهادت رسد «عبد اللّه بن رواحه» امیر سریّه خواهد بود [1].  
سبب پیش آمد این سریّه را چنین نوشته‌اند که: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «حارث بن عمیر أزدی» (از طائفه بنی لهب) را با نامه‌ای نزد پادشاه «بصری» فرستاد و چون «حارث» به سرزمین «مؤته» رسید، «شرحبیل بن عمرو غسّانی» سر راه بر وی گرفت و او را کشت، و جز او از سفیران رسول خدا کسی کشته نشده است.  
کشته شدن «حارث» سخت بر رسول خدا دشوار آمد و مردم را به جهاد فراخواند و در «جرف» اردو زدند و سه هزار مرد فراهم گشت.  
رسول خدا پرچمی سفید بست و آن را به «زید بن حارثه» داد و آنان را فرمود تا: به همانجائی که «حارث» شهادت یافته است رهسپار شوند و مردم آن سرزمین را به اسلام دعوت کنند و اگر از قبول اسلام امتناع ورزیدند. به یاری خدا با آنان بجنگند.  
رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- تا «ثنیّة الوداع» از اصحاب سریّه مشایعت فرمود و در آنجا ایستاد و با آنان خداحافظی کرد و به روایت مقریزی: همچنانکه اصحاب سریّه پیرامون وی ایستاده بودند، خطبه خواند و آنان را به رعایت تقوی و نیکی درباره مسلمانان سفارش فرمود و از غدر و مکر و کشتن کودکان و دیرنشینان و زنان و پیران فرتوت و از میان بردن و کندن درختان و ویران ساختن خانه‌ها برحذر داشت [2].  
«عبد اللّه بن رواحه» گفت: ای رسول خدا! مرا دستوری فرمای تا آن را حفظ کنم و به کار بندم. فرمود: فردا به سرزمینی می‌رسی که سجده خداوند در آن سرزمین کم است، پس بسیار سجده کن. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: خدا را یاد کن که یاد خدا در راه رسیدن به مطلوب یاور تو است.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 15، چاپ حلبی، 1345. م.  
[2]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 355- 356. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:533  
«عبد اللّه» به راه افتاد، اما بار دیگر بازآمد و گفت: ای رسول خدا! خدا فرد است و فرد را دوست می‌دارد (یعنی: نصیحتی دیگر بر آن دو نصیحت که فرمودی بیفزای) رسول خدا فرمود: ای پسر «رواحه»! از هر کاری که عاجز ماندی از این کار عاجز مشو، که اگر ده کار بد می‌کنی، یک کار نیک هم انجام دهی. عبد اللّه گفت:  
دیگر پس از این سخن که فرمودی، از تو چیزی نخواهم پرسید [1].  
«عبد اللّه بن رواحه» که از شعرای صحابه بود، هنگام خداحافظی با رسول خدا اشعاری گفت و از خدای متعال برای پیامبرش نصرت و پیروزی خواست و نیز هنگامی که مسلمانان مشایعت‌کننده برای اصحاب سریّه دعا می‌کردند که: با سلامت و عافیت از این سفر بازآیند، «عبد اللّه» اشعاری گفت به این مضمون که: آرزوی من جز آمرزش و شهادت نیست و امیدوارم که ناامید بازنگردم [2].  
سپس مردان سریّه رهسپار شدند تا در سرزمین شام به «معان» رسیدند و آنجا خبر یافتند که «هرقل» پادشاه روم شرقی در سرزمین «بلقاء» با صد هزار رومی در «مآب» فرود آمده است و از قبیله‌های «لخم»، «جذام»، «وائل»، «بکر»، «یقین» [3] «بهراء» و «بلیّ» نیز صد هزار نفر به فرماندهی مردی از قبیله «بلیّ» و طائفه «إراشه» [4] به نام «مالک بن زافله» [5] بدیشان پیوسته است.  
با رسیدن این خبر، مسلمانان دو روز در «معان» ماندند و در این اندیشه به سر می‌بردند که با این پیش آمد چه باید کرد؟ بالاخره بنا بر آن گذاشتند که همانجا بمانند و پیش آمد را به رسول خدا گزارش دهند و از شماره دشمن وی را با خبر سازند، تا آن که مردانی را  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 246، چاپ قاهره، 1941، م. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 15 ... چاپ مصطفی الحلبی، 1355. م.  
[3]- کذا؟ در سیره ابن هشام: قین (ج 4، ص 17، چاپ حلبی، 1355 ه.) و در جوامع السیره: بلقین (ص 221، چاپ مصر، دار المعارف) ضبط شده است. م.  
[4]- جوامع السیره: بنی اراشه (ص 221). م.  
[5]- جوامع السیره: مالک بن راقله (ص 221). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:534  
به کمک مسلمانان بفرستد، یا آنان را دستور دهد که با همین وضع به سوی دشمن پیشروی کنند، اما «عبد اللّه بن رواحه» مردم را دلیر ساخت و گفت: به خدا قسم: آنچه از آن بیم دارید، همان است که در جستجوی آن از خانه بیرون آمده‌اید، یعنی: شهادت یافتن در راه خدا، ما به اتّکای شماره و نیرو و فزونی سپاه با دشمن نمی‌جنگیم و تنها اتّکای ما به این دینی است که خدا ما را بدان سرفراز کرده است، به خدا قسم: به یاد دارم که در جنگ «بدر» بیش از دو اسب و در یک جنگ بیش از یک اسب نداشتیم، پیش روید که یکی از دو امر نیک در پیش است: یا پیروزی بر دشمن، یا شهادت یافتن. مردم همگی گفتند: به خدا قسم که:  
پسر رواحه راست می‌گوید و آنگاه رهسپار شدند، «عبد اللّه بن رواحه» در این باب اشعاری دارد که در تاریخ ضبط شده است [1].  
«زید بن أرقم» می‌گوید: من یتیمی بودم تحت سرپرستی «عبد اللّه بن رواحه» او مرا در سفر «مؤته» همراه برد و پشت سر خود سوار کرده بود، شبی در بین راه اشعاری زمزمه می‌کرد [2] و شوق و عشقی به شهادت نشان می‌داد. من با شنیدن اشعار وی به گریه افتادم، امّا «عبد اللّه» مرا با عصای خود ادب کرد و گفت: ای بی‌همّت! چه زیانی خواهی برد اگر خدا مرا به سعادت شهادت رساند و تو تنها بر این شتر سوار شوی و به مدینه بازگردی.

##### روز جنگ‌

مسلمانان همچنان پیش می‌رفتند تا در مرزهای «بلقاء» در یکی از آبادیهای آن به نام «مشارف» با سپاهیان «هرقل» از روم و عرب روبه‌رو شدند و چون دشمن نزدیک شد، مسلمانان خود را به قریه «مؤته» کشیدند و همانجا روز جنگ فرا رسید و صفهای سپاهیان آراسته شد.  
فرماندهی میمنه مسلمانان را مردی از «بنی عذره» به نام «قطبة بن قتاده»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 17، چاپ مصطفی الحلبی، 1355. م.  
[2]- اشعار در سیره ابن هشام ذکر شده است (ج 4، ص 18- 19). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:535  
و فرماندهی میسره را مردی از انصار به نام «عبایة بن مالک» [1] بر عهده داشتند.  
مسعودی می‌نویسد: فرمانده رومیان تیادوقس بطریق، و فرمانده نصرانیان عرب از قبائل: «غسّان» و «قضاعه» و دیگران «شرحبیل بن عمرو غسّانی» بود.  
جنگ به سختی درگرفت و «زید بن حارثه» پیاده جنگ کرد تا در میان نیزه داران دشمن به شهادت رسید، سپس «جعفر بن أبی طالب» رایت را گرفت و پیش تاخت و در گیرودار جنگ از اسب خویش فرود آمد و او را پی کرد و همچنان می‌جنگید و رجزی می‌خواند که از شوق فراوان او به بهشت حکایت می‌کرد [2] تا به شهادت رسید در حالی که نود و چند زخم بر جلوی پیکر او وارد شده بود.  
نوشته‌اند که: «جعفر»- علیه السلام- پرچم را به دست راست خویش گرفته بود، چون دست راست وی از بدن جدا شد رایت را به دست چپ گرفت، و آنگاه که دست چپ خود را هم از دست داد لوا را با دو بازوی خود نگاه داشت، و همچنان در کار جهاد استوار بود تا به شهادت رسید، و خدا وی را به جای دو دستی که در راه خدا داد دو بال عنایت فرمود تا در هر جای بهشت که بخواهد با آن دو پرواز کند.  
ابن هشام گوید: «جعفر» در سی و سه سالگی به شهادت رسید و به قولی: یکی از رومیان او را به دونیم کرد.  
پس از شهادت «جعفر بن أبی طالب»، «عبد اللّه بن رواحه» رایت را برگرفت و پیش تاخت و سوار بر اسب خویش می‌جنگید، در این هنگام چون تردیدی برای وی پیش آمد، در چند شعری که گفت [3] خود را ملامت کرد و بر شهادت مصمّم شد و پیروی از «زید» و «جعفر» را موجب سعادت خویش شمرد و از اسب پیاده شد.  
در این موقع پسر عموی او کمی گوشت برای وی آورد و گفت: در این روزها  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به قول ابن هشام: عبادة بن مالک (ر. ک: ج 4، ص 19، چاپ حلبی، 1355 ه. م.).  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 3، ص 434.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 21، چاپ حلبی، 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:536  
گرفتاریهای بسیار داشته‌ای با خوردن این گوشت بر نیرومندی خویش بیفزای. «عبد اللّه» گوشت را برداشت و لقمه‌ای از آن برگرفت، و سپس- که صدای زدوخورد را در گوشه‌ای از میدان جنگ شنید- خود را مخاطب ساخت و گفت: هنوز تو در پی دنیائی!، سپس گوشت را انداخت و شمشیر خود را برگرفت و پیش تاخت و جهاد کرد تا به شهادت رسید.  
پس از شهادت سه امیر سریّه (یعنی: «زید»، «جعفر» و «عبد اللّه») «ثابت بن أرقم» (از بنی عجلان) رایت را برافراشت و گفت: ای مسلمانان! مردی را از میان خود به فرماندهی برگزینید، گفتند: تو خود امیر ما باش. گفت: من نمی‌کنم، «خالد بن ولید» را به فرماندهی برگزیدند، او هم مسلمانان را به مدینه بازگرداند.  
ابن اسحاق می‌گوید: بر حسب روایتی که به من رسیده است: در همان روز جنگ «مؤته» رسول خدا گفت: «زید بن حارثه» رایت را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، سپس «جعفر» آن را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، آنگاه رسول- خدا خاموش شد، و رنگ أنصار تغییر کرد، گمان کردند که از «عبد اللّه بن رواحه» کاری ناپسند سر زده است، سپس رسول خدا گفت: «عبد اللّه» نیز پس از «جعفر» رایت را برافراشت و جنگ کرد تا به شهادت رسید. سپس گفت: در عالم خواب «زید»، «جعفر» و «عبد اللّه» را در بهشت روی تختهای زرّین دیدم، اما تخت «عبد اللّه» نسبت به تخت آن دو نفر قدری کجی داشت، پرسیدم این کجی برای چیست؟ به من گفتند: آن دو بیدریغ قدم به راه شهادت نهادند، امّا «عبد اللّه» اندکی مردّد شد و سپس تن به شهادت داد [1].  
به روایت دیگر ابن اسحاق: در همان روز جنگ بود که رسول خدا به خانه جعفر رفت و فرزندان وی را خواست و «أسماء» بنت «عمیس» همسر «جعفر» را از شهادت وی با خبر ساخت.  
در این جنگ «مالک بن زافله» [2] فرمانده رومیان به دست «قطبة بن قتاده- عذری» کشته شد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 22، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
[2]- اشتقاق ابن درید: ... رافله (ص 551 چاپ مصر 1378) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:537

##### بازگشت أصحاب سریّه به مدینه‌

نوشته‌اند که: چون مردان سریّه «مؤته» نزدیک مدینه رسیدند، رسول خدا و مسلمانان به استقبال آنان بیرون شدند، و کودکان نیز دوان دوان به استقبال رفتند، و رسول خدا فرمود تا: آنان را سوار کنند، و خود «عبد اللّه بن جعفر» را پیش روی خود سوار کرد.  
مسلمانان مدینه به روی اصحاب سریّه خاک می‌پاشیدند و می‌گفتند: ای گریزندگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟ امّا رسول خدا می‌گفت: اینان گریختگان نیستند، بلکه اگر خدا بخواهد حمله‌کنندگانند [1].  
نوشته‌اند که: «أمّ سلمه» به زن «سلمة بن هشام بن عاص بن مغیره» گفت:  
چرا «سلمه» به نماز جماعت با رسول خدا و مسلمانان حاضر نمی‌شود؟ گفت: به خدا- قسم: نمی‌تواند از خانه بیرون آید، چه هرگاه که بیرون می‌آید، مردم بر سر وی فریاد می‌زنند ای گریختگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟! او ناچار در خانه نشسته است و بیرون نمی‌آید [2].  
«حسّان بن ثابت» اشعاری در مرثیه شهیدان «مؤته» و اشعاری نیز در مرثیه «جعفر» و اشعاری هم در مرثیه «زید بن حارثه» و «عبد اللّه بن رواحه» گفته است.  
«کعب بن مالک» را نیز در مرثیه شهدای «مؤته» قصیده‌ای است [3].

##### شهدای غزوه مؤته‌

1- جعفر بن أبی طالب (از مهاجرین، قریش، بنی هاشم).  
2- زید بن حارثه (از مهاجرین).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 24، چاپ حلبی، 1355. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 24. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 25- 30، چاپ حلبی، 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:538  
3- مسعود بن أسود بن حارثة بن نضله (از مهاجرین، بنی عدیّ بن کعب).  
4- وهب بن سعد بن أبی سرح (از مهاجرین، بنی مالک بن حسل).  
5- عبد اللّه بن رواحه (از أنصار، بنی حارث بن خزرج).  
6- عبّاد بن قیس بن عبسه (از أنصار، بنی حارث بن خزرج).  
7- حارث بن نعمان بن إساف بن نضلة بن عبد بن عوف بن غنم (از أنصار، بنی غنم بن مالک بن نجّار).  
8- سراقة بن عمرو بن عطیّة بن خنساء (از أنصار، بنی مازن بن نجّار).  
9- أبو کلیب.  
10- جابر: پسران عمرو بن زید بن عوف بن مبذول (از أنصار، بنی مازن- بن نجّار).  
11- عمرو.  
12- عامر: پسران سعد بن حارث بن عبّاد بن سعد بن عامر بن ثعلبة بن- مالک بن أفصی (از أنصار، بنی مالک بن أفصی).  
13- زید بن عبید بن معلّی بن لوذان (از أنصار، بنی حبیب بن عبد حارثة- بن مالک.)  
14- سوید بن عمرو [1].  
15- عبادة بن قیس بن زید (از أنصار، بنی حارث بن خزرج).  
16- مسعود بن سوید بن حارثه (از مهاجرین، بنی عدیّ بن کعب، پسر عموی مسعود بن أسود).  
17- هبّار بن سفیان بن عبد الأسد (از مهاجرین، قریش، بنی مخزوم، برادرزاده أبو سلمه مخزومی).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: استیعاب، هامش اصابه، چاپ دار صادر، ج 2، ص 114. اسد الغابه، ج 2، ص 379، چاپ تهران اسماعیلیان، لیکن در استیعاب سوید بن عمر ضبط شده است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:539

##### سخنانی پیرامون سریّه مؤته‌

1- در إعلام الوری پس از ذکر أمرای جیش به ترتیبی که از بیشتر مورّخان نقل شد می‌گوید: در روایتی از «أبان بن عثمان» از امام صادق- علیه السلام- آمده است که: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «جعفر» را فرمانده لشکر قرار داد و پس از کشته شدن او، «زید» و پس از کشته شدن «زید» «عبد اللّه بن رواحه» را [1].  
2- در کتاب إنسان العیون آمده است: پس از آن که رسول خدا سه نفر از امیران را به ترتیب نام برد مردی از یهودیان که آنجا بود گفت: ای ابو القاسم! اگر تو پیامبر باشی، اینان که نام بردی همگی به شهادت خواهند رسید، چه پیامبران «بنی إسرائیل» هرگاه چنین می‌گفتند که: اگر فلانی کشته شد، ناچار او کشته می‌شد [2].  
3- مقریزی در إمتاع الأسماع آورده است که: مسلمانان در جنگ «مؤته» مختصر کالائی هم به غنیمت گرفتند: مردی انگشتری‌یی را نزد رسول خدا آورد و گفت: من صاحب این انگشتری را در «مؤته» کشته‌ام، رسول خدا انگشتری را به خود او ارزانی داشت.  
«خزیمة بن ثابت» هم در آن روز مردی را کشت که خودی یاقوت نشان داشت، خود را برگرفت و نزد رسول خدا آورد، رسول خدا هم آن را به خود او بخشید، «خزیمه» خود را به صد دینار بفروخت [3].  
4- جمله «الآن حمی الوطیس» یا «... قد حمی الوطیس» یعنی اکنون تنور جنگ تافته شد و جنگ به سختی کشید، از کلمات قصار رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- است که در روز «مؤته» در آن هنگام که در مدینه جریان جنگ را بازمی‌گفت فرموده است.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ص 64، چاپ 1312.  
[2]- ج 3، ص 77.  
[3]- ج 1، ص 352.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:540

#### سریّه ذات السلاسل [1] در جمادی الآخره سال هشتم [2]

##### اشاره

نوشته‌اند که: رسول خدا خبر یافت که گروهی از قبیله «قضاعه» فراهم گشته‌اند و می‌خواهند نسبت به مسلمانان دستبردی بزنند، «عمرو بن عاص» را فراخواند و برای او لوای سفیدی بست، و رایت سیاهی نیز همراه وی ساخت.  
و او را با سیصد مرد از بزرگان مهاجر و أنصار که سی اسب داشتند، روانه ساخت و او را فرمود تا: از قبیله‌های: «بلیّ» و «عذره» و «بلقین» که بر آنها می‌گذرد کمک بگیرد.  
«عمرو» شبها راه می‌پیمود و روزها کمین می‌کرد، تا نزدیک به دشمن رسید، در آنجا خبر یافت که جمعیّتی بسیارند، پس «رافع بن مکیث جهنی» را نزد رسول خدا فرستاد و کمک خواست. رسول خدا «أبو عبیدة بن جرّاح» را با دویست مرد فرستاد و برای وی لوائی بست، و بزرگان مهاجر و أنصار را، از جمله: «أبو بکر» و «عمر» همراه وی گسیل داشت، و او را فرمود تا: به «عمرو» ملحق شود و هر دو با هم باشند و اختلاف نکنند.  
«أبو عبیده» به «عمرو» پیوست و چون خواست برای نماز همراهان خود به امامت برخیزد، «عمرو» گفت: تو برای کمک من آمده‌ای و باید به من اقتدا کنی، «أبو عبیده» هم چنان کرد و «عمرو» با مردم نماز می‌گزارد و همچنان پیش می‌رفت تا سرزمین قبائل «بلیّ» را درنوردید و بر آن استیلا یافت و به هر جا می‌رسید می‌شنید که جماعتی از دشمن در اینجا بوده و پراکنده شده‌اند، تا این که به آخرین نقاط سرزمینهای «بلیّ» و «عذره» و «بلقین» رسید، در آخر کار با جمعی از مشرکان برخورد کرد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یا ذات السلسل (امتاع الاسماع، ج 1، ص 352، چاپ قاهره، 1941 م. م.).  
[2]- در ماه هشتاد و هشت هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:541  
و مسلمانان بر آنان حمله بردند و به شکست مشرکان انجامید. سپس «عمرو» راه مدینه را در پیش گرفت و «عوف بن مالک أشجعی» را نزد رسول خدا فرستاد تا جریان سریّه و بازگشت مسلمانان را گزارش دهد [1].  
مسعودی می‌نویسد: در این سریّه از «عمرو» کارهائی سرزد که آنها را ناپسند شمرده‌اند، از جمله آن که: در حال جنابت با مردم نماز گزارد، دیگر آن که با سردی هوا و زخم و جراحت فراوانی که داشتند، از افروختن آتش که سخت بدان نیاز داشتند جلوگیری کرد [2].  
ابن اسحاق می‌نویسد: «غزوه ذات السلاسل» در سرزمین «عذره» روی داد و جهت آن بود که رسول خدا «عمرو بن عاص» را که مادر پدرش: «عاص بن وائل» از قبیله «بلیّ» بود فرستاد تا عرب را برای جنگ شام به راه اندازد، تا آخر آنچه از طبقات نقل کردیم [3].

##### سخنانی پیرامون سریّه ذات السلاسل‌

1- «ذات السلاسل» که آن را «ذات السلسل» هم گفته‌اند: آبگاهی بوده پشت «وادی القری»، میان آن تا مدینه ده روز راه بوده است [4].  
2- به روایت ابن اسحاق: در همین سریّه بود که «رافع بن أبو رافع طائی» با «ابو بکر» رفیق شد و در موقع بازگشتن به مدینه، به او گفت: مرا نصیحت کن و چیزی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 272، چاپ حلبی، 1355 ه. طبقات ابن سعد، ج 2، ص 131، چاپ بیروت، 1376 ه. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 75، چاپ بیروت، 1379. تاریخ طبری، ج 3، ص 1604، چاپ اروپا. التنبیه و الاشراف، ص 231، چاپ دار التراث، امتاع الاسماع، ج 1، ص 352، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[2]- التنبیه و الاشراف، ص 231، چاپ دار التراث بیروت. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 272 چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م.  
[4]- طبقات، ج 2، ص 131. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:542  
بیاموز. «أبو بکر» گفت: خدای یگانه را پرستش کن و چیزی را شریک وی قرار مده و نماز را به پای دار و زکات بده و ماه رمضان روزه بگیر و حجّ خانه خدا را انجام ده و از جنابت غسل کن و هرگز بر دو مرد از مسلمانان امیر مشو و چون از وی پرسید که: چرا مرا از امارت بر مسلمانان نهی می‌کنی؟ گفت: خدای- عزّ و جلّ- محمّد را به پیامبری فرستاد تا مردم را به دین اسلام دعوت کند، او هم در این راه جهاد کرد تا مردم خواه ناخواه به دین اسلام درآمدند، چون مسلمان شدند پناهندگان به خدا و همسایگان وی شدند و در پناه او قرار گرفتند، پس مبادا که با همسایگان خدا بر خلاف عهد و میثاق او رفتار کنی و خدا هم از تو بازخواست کند، اگر یکی از شما بنگرد که گوسفندی یا شتری از پناهنده وی ربوده‌اند به خشم آید و آماده انتقام گردد، خدا بیش از دیگران برای خاطر پناهندگان خود خشم می‌گیرد.  
رافع می‌گوید: از «أبو بکر» جدا شدم و چون رسول خدا وفات یافت و او خلیفه شد نزد وی آمدم و گفتم: مگر تو نبودی که مرا از امیر شدن بر دو نفر مسلمان نهی می‌کردی؟  
گفت: چرا، و هم اکنون نیز تو را از این کار نهی می‌کنم. گفتم: پس چرا تو خود امیر مسلمانان شده‌ای؟ گفت: چاره‌ای ندارم، ترسیدم که امّت محمّد پراکنده شوند [1]!!.  
3- سریّه «ذات السلاسل» را بیشتر مورّخان، از قبیل: ابن اسحاق، طبری، ابن سعد، مقریزی، مسعودی و یعقوبی به همان ترتیب نوشته‌اند که نقل کردیم امّا در پاره‌ای از مآخذ شیعه این سریّه صورت دیگری دارد و با فرستادن «عمرو» کار به انجام نرسیده و مقصود حاصل نگشته است و پس از مأمور شدن و رفتن علیّ بن أبی طالب دشمن از پای درآمده و خاطر رسول خدا و مسلمانان آسوده گشته است.  
اکنون تفصیل این سریّه را از کتاب ارشاد مفید نقل می‌کنیم: شیخ مفید زیر عنوان «غزوه ذات الرمل»- که به قولی: «غزوه ذات السلسله» نامیده می‌شده است- می‌نویسد:  
بر حسب آنچه علماء و فقهاء و صاحبان آثار و ناقلان اخبار نوشته و نقل و روایت کرده‌اند:  
روزی رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- نشسته بود که اعرابی‌یی آمد، و پیش روی وی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 273، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:543  
به دو زانو درآمد و گفت: آمده‌ام تا از در خیر خواهی سخنی با تو در میان گذارم.  
رسول خدا گفت: خیرخواهی تو چیست؟ گفت: قومی از عرب قرار گذاشته و مهیّا شده‌اند که: در مدینه بر تو شبیخون زنند، آنگاه وضع آنان را شرح داد.  
رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- امیر المؤمنین را فرمود تا: مردم را همگانی فرا خواند و چون مسلمانان فراهم شدند بالای منبر رفت و خدا را سپاس گفت و ستایش کرد و سپس گفت: «ای مردم! این دشمن خدا و دشمن شما است که به منظور شبیخون زدن بر شما روی آورده است، کیست که رهسپار «وادی الرمل» شود؟» مردی از مهاجران برخاست و گفت: من می‌روم. پس لوا را به او داد و هفتصد مرد همراه وی ساخت و گفت: به نام خدا پیش رو. امّا این مرد مهاجری پس از رسیدن به دشمن و دعوت او به اسلام یا جنگ، با تهدید دشمن بازگشت و رسول خدا را نیز از عدّه و عدّه دشمن بیم داد.  
مردی دیگر از مهاجران نیز چنان رفت و چنان بازگشت، تا رسول خدا علی را خواست و او را مأمور فرمود و علی هم رهسپار «وادی الرمل» شد. و سحرگاه با دشمن روبرو شد و پس از دعوت آنان به اسلام و امتناع شدیدی که نشان دادند، دست به جنگ برد و شش یا هفت نفرشان را کشت و دیگران به هزیمت رفتند و غنیمتهائی نصیب مسلمانان شد.  
به روایت «أمّ سلمه»: رسول خدا برای استقبال علی بیرون رفت و از مسلمانان پرسید که: فرمانده خود را چگونه مردی یافتید؟ گفتند: بسیار خوب، جز آن که جز «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» سوره دیگری در نماز نمی‌خواند. چون رسول خدا جهت آن را از علی پرسید، گفت: این سوره را دوست دارم. پس رسول خدا گفت: چنان که تو این سوره را دوست داری خدا هم تو را دوست دارد. سپس گفت: اگر نمی‌ترسیدم که طائفه‌هائی از امّت من آنچه را نصرانیان درباره عیسی گفته‌اند، درباره‌ات بگویند، امروز درباره‌ات سخنی می‌گفتم که بر گروهی از مسلمانان نگذری، مگر آن که خاک زیر پای تو را (به تبرک) برگیرند.  
شیخ مفید می‌نویسد: بسیاری از سیره‌نویسان ذکر کرده‌اند که: سوره «وَ الْعادِیاتِ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:544  
ضَبْحاً» درباره همین غزوه بر رسول خدا نزول یافت و آنچه را که علی انجام داده بود بیان کرد [1].  
علّامه حلّی- رحمة اللّه علیه- ضمن آیاتی که در کتاب «کشف الحقّ و نهج الصدق» نزول آن را درباره امیر المؤمنین روایت کرده است، سوره «و العادیات ضبحا» را زیر شماره 37 از آن آیات قرار داده و روایت کرده است که: «أبو بکر» فرماندهی یافت و هزیمت یافته بازگشت، و «عمر» نیز فرماندهی یافت و هزیمت یافته بازگشت، و سپس «عمرو بن عاص» به درخواست خودش امارت سریّه یافت و پس از آن که جمعی از همراهان وی کشته شدند، هزیمت یافته بازآمد. پس رسول خدا امیر المؤمنین را فرستاد و تا مسجد «أحزاب» او را مشایعت کرد و آن سه نفر را هم زیر فرمان وی فرستاد و فتح بر دست وی به انجام رسید، و سوره «و العادیات ضبحا» در این باره نزول یافت. آنگاه استقبال رسول خدا را از علی و گفتاری را که درباره وی فرمود، مطابق روایت مفید نقل می‌کند.  
در کتاب دلائل الصدق می‌گوید: مضمون این خبر در پاره‌ای از اخبار غیر شیعه نیز از جمله: در کتاب ینابیع المودّه از مسند أحمد: از دو طریق، و نیز از موفّق بن أحمد روایت شده است [2].  
در تفسیر مجمع البیان نیز نزول سوره را درباره «غزوه ذات السلاسل» از امام- صادق- علیه السلام- روایت کرده است و می‌گوید که: در حدیثی طولانی امام صادق گفت: این غزوه را بدان جهت «ذات السلاسل» گفته‌اند که: علی از دشمنان اسیر گرفت و کشت و اسیرانشان را چنان شانه بست که گوئی: به زنجیرها (سلاسل) بسته شده‌اند، و چون این سوره نازل شد، رسول خدا در نماز صبح آن را تلاوت کرد و اصحاب پرسیدند که این سوره را نمی‌شناسیم، پس گفت: خدا علی را بر دشمنان ظفر داد و جبرءیل بشارت آن را برای من آورد، و چون چند روزی گذشت، علی- علیه السلام- با غنیمتها و اسیران وارد مدینه شد [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ارشاد، ص 51، چاپ اصفهان، 1364. م.  
[2]- ج 2، ص 158.  
[3]- مجمع البیان، ج 10، ص 528، چاپ اسلامیه، 1379. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:545  
4- اکنون به مناسبت آنچه از مفید و علّامه حلیّ و صاحب دلائل الصدق و طبرسی درباره نزول سوره «و العادیات» درباره «غزوه ذات السلاسل» نقل کردیم، ترجمه مانندی از این سوره را نیز در ذیل این غزوه می‌آوریم:  
«به نام خدای بخشاینده مهربان. قسم به: (اسب‌های) دونده نفس‌زننده، و (با سم خویش از سنگ‌ها) آتش فروزنده، و در بامدادان غارت‌برنده، که: آنجا گرد و غباری برانگیختند، و آنجا در میان گروه دشمن پیش رفتند. راستی که انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است، و خودش بر این ناسپاسی گواه است، و در دوستی مال سخت است. مگر نمی‌داند که وقتی آنچه در گورها است برانگیخته شود، و آنچه در سینه‌ها است به حساب آید، آن روز پروردگارشان به ایشان آگاه است».

#### سریّه ابو عبیدة بن جرّاح بر سر جهینه [1] در رجب سال هشتم [2]

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «أبو عبیدة بن جرّاح» را با سیصد مرد از مهاجر و أنصار بر سر طائفه‌ای از «جهینه» به «قبلیّه»- واقع در ساحل دریا به فاصله پنج روز راه تا مدینه- فرستاد و چنان که ابن اسحاق روایت می‌کند: چند انبان خرما برای خوراکشان به «أبو عبیده» سپرد و او هم آن را بر ایشان تقسیم می‌کرد، تا کار به جائی رسید که به هر کدام چند خرما به شماره می‌داد، و در آخر که خرماها تمام شد روزی به هر کدام یک دانه خرما می‌داد. روز آخر که باقیمانده خرماها را تقسیم می‌کرد، یکی کم آمد و یک نفر از اصحاب سریّه بی‌نصیب ماند، و کار گرسنگی آنان چنان به سختی کشید که خبط (یعنی: برگ درخت) می‌خوردند، و بدین جهت این سریّه را سریّه خبط گفتند.  
«قیس بن سعد» هم شترانی خرید، و برای اصحاب سریّه کشت و نیز ماهی بزرگی از دریا به دست آوردند و از گوشت و چربی آن بیست روز می‌خوردند و چنانکه در روایت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یا سریّه خبط (ر. ک: امتاع الاسماع، ج 1، ص 354، چاپ قاهره، 1941 م. م.).  
[2]- در ماه 89 هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:546  
ابن اسحاق است «أبو عبیده» دنده‌ای از دنده‌های آن ماهی را گرفت و بر سر راه نهاد و سپس فرمود تا: مردی تنومند بر شتری تنومند سوار شد و از زیر آن رفت و سرش به آن استخوان گیر نکرد. در این سریّه جنگی و زدوخوردی روی نداد [1].

#### سریّه ابو قتادة بن ربعی أنصاری به خضره از سرزمین نجد مسکن قبیله محارب، بر سر بنی غطفان در شعبان سال هشتم [2]

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «أبو قتاده» را با پانزده مرد بر سر قبیله «غطفان» فرستاد و او را فرمود که: بر آنان هجوم برد. در این سریّه کسانی از دشمن را کشتند و چارپایانی به غنیمت گرفتند. این چارپایان: دویست شتر و دو هزار گوسفند بود.  
و کسانی را هم اسیر کردند و پس از اخراج خمس، غنائم را بر مردان سریّه قسمت کردند و هر مردی دوازده شتر نصیب گرفت، و هر ده گوسفند به جای یک شتر به حساب آمد. در سهم «أبو قتاده» دخترکی زیبا بود، رسول خدا از او خواست تا دختر را به وی ببخشد، و چون بخشید رسول خدا هم او را به «محمیة بن جزء» بخشید. مردان این سریّه پس از پانزده روز به مدینه بازآمدند [3].

#### سریّه أبو قتاده (سریّه ابن أبی حدرد) به بطن إضم در اول ماه رمضان [4] سال هشتم [5] پیش از فتح مکّه‌

رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- پس از آن که تصمیم به فتح مکّه گرفت،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: منبع گذشته. م.  
[2]- در ماه 90 هجرت.  
[3]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 132، چاپ بیروت، 1376 ه. امتاع الاسماع، ج 1، ص 355، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[4]- در چاپ اول به اشتباه «شعبان» آمده است. م.  
[5]- ماه 91 هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:547  
«أبو قتاده» را با هشت مرد از جمله: «عبد اللّه بن أبی حدرد» و «محلّم بن جثّامة بن قیس» به «بطن إضم»- که در میان «ذی خشب» و «ذی المروه» در سه منزلی مدینه واقع است- فرستاد تا مردم گمان کنند که رسول خدا قصد حرکت به آن ناحیه را دارد.  
در «بطن إضم» بود که «عامر بن أضبط أشجعی» سوار بر شترش، با مختصر اثاث و ظرفی از شیر که همراه داشت بر مسلمانان گذشت و سلام مسلمانی داد، امّا «محلّم- بن جثّامه» به سابقه‌ای که با او داشت بر او حمله برد و او را کشت و شتر و مختصر مالش را به غنیمت گرفت، و چنان که ابن اسحاق روایت کرده: آیه‌ای در این باره نزول یافت به این مضمون: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه در راه خدا رهسپار می‌شوید، پس تحقیق و بررسی کنید و در جستجوی غنیمت و به بهانه تحصیل مال دنیا به کسی که بر شما سلام می‌کند مگویید که: مؤمن نیستی، چه نزد خدا غنیمتهایی است بسیار، شما خود هم پیش از این چنین بودید، خدا بر شما منّت گذاشت، پس تحقیق کنید، البتّه خدا به آنچه می‌کنید آگاه است» [1].  
بر حسب روایت ابن اسحاق: «محلّم» را در «حنین» نزد رسول خدا آوردند، تا برای وی استغفار کند، امّا رسول خدا دست خود را بلند کرد و سه بار گفت: خدایا «محلّم بن جثّامه» را میامرز [2].  
مردان این سریّه تا «ذی خشب» پیش رفتند و آنجا خبر یافتند که: رسول خدا رهسپار مکّه شده، پس از راه «بین» [3] رهسپار شدند و در «سقیا» به رسول خدا رسیدند [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره نساء، آیه 93.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 375- 377 چاپ مصطفی الحلبی 1355 ه. طبقات ج 2، ص 133 چاپ بیروت 1376. امتاع الاسماع، ج 1، ص 356 چاپ قاهره 1941 میلادی. م.  
[3]- این درست است (مغازی واقدی، ج 2، ص 797، انتشارات علمی، بیروت) لیکن در نسخه اصل به پیروی از طبقات، چاپ بیروت: بیبن. و در نسخه استنساخی از نسخه اصل: یین (با دو یاء). م.  
[4]- طبقات، ج 2، ص 133، چاپ بیروت 1376 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:548

#### غزوه فتح مکّه رمضان سال هشتم [1]

##### اشاره

درباره موجبات پیش آمد فتح مکّه نوشته‌اند که: پیش از اسلام مردی از «بنی- حضرمی» از همپیمانان «بنی أسود بن رزن» که نامش «مالک بن عبّاد» بود، به قصد تجارت بیرون رفت، چون به سرزمین «خزاعه» رسید بر او تاختند و او را کشتند و مالش را گرفتند، سپس «بنی بکر» (از بنی کنانه) بر مردی از «خزاعه» حمله بردند و او را کشتند، اندکی پیش از اسلام نیز قبیله «خزاعه» بر «بنی أسود بن رزن دیلی» [2] سرآمد أشراف «بنی کنانه»- سلمی و کلثوم و ذؤیب- هجوم بردند و در مرز حرم در عرفه آنان را کشتند.  
پیش آمد اسلام و بعثت و هجرت رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- مردم را به خود مشغول ساخت و «بنی بکر» و «بنی خزاعه» نیز از یکدیگر دست بداشتند، تا آن که صلح «حدیبیه» میان رسول خدا و مشرکان قریش پیش آمد و در قرار صلح شرط شد که: هر کس بخواهد در عهد و پیمان رسول خدا و هر کس بخواهد در عهد و پیمان قریش درآید، روی همین حساب «بنی بکر» همپیمان قریش و «بنی خزاعه» همپیمان رسول خدا شدند [3].  
در این میان- چنان که مقریزی می‌نویسد-: «أنس بن زنیم دیلی» [4] رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- را هجو کرد و غلامی از قبیله «خزاعه» هجو او را شنیده و او را بزد و سرش را بشکافت، فتنه میان «بنی بکر»: از همپیمانان قریش و «خزاعه»: از همپیمانان رسول خدا بالا گرفت [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه 91 هجرت.  
[2]- در نسخه اصل به تبع سیره (4/ 32): دیل (به یاء) ولی در قاموس و تاج و غیره:  
دئل (به همزه). م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 31. طبقات، ج 2، ص 134. م.  
[4]- در نسخه اصل به تبع سیره (4/ 32): دیل (به یاء) ولی در قاموس و تاج و غیره:  
دئل (به همزه). م.  
[5]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 357. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:549

##### پیمان‌شکنی قریش‌

هفده یا هجده ماه از صلح «حدیبیه» می‌گذشت که طائفه «بنی نفاثه» از قبیله «بنی دیل» [1] در مقام آن برآمدند که به جای کشته‌های «بنی أسود بن رزن»، کسانی از «خزاعه» را بکشند، بدین منظور «نوفل بن معاویه دیلی» با مردان «بنی دیل» برای این کار آماده شدند، امّا همه مردان «بنی بکر» از وی پیروی نکردند، سپس از قریش خواستند تا در این کار، با مرد و اسلحه آنان را علیه «خزاعه» کمک دهند.  
قریش هم آنان را کمک دادند و مردانی از قریش پنهان و ناشناس به آنان ملحق شدند، از جمله: صفوان بن أمیّه، مکرز بن حفص بن أخیف، حویطب بن عبد العزّی، شیبة بن عثمان و سهیل بن عمرو، اینان بردگان خود را هم با خود بردند و مردان قریش و «بنی دیل» به رهبری «نوفل بن معاویه» شبانه در آبگاه «وتیر» بر «خزاعه» شبیخون زدند و بیست، یا بیست و سه مردشان را کشتند و «خزاعی» ها به مکّه پناهنده شدند و به خانه «بدیل بن ورقاء خزاعی» پناه بردند [2].  
به گفته ابن اسحاق: از «خزاعیها» یک مرد به نام «منبّه» کشته شد [3]. به هر صورت قریش از کرده خویش پشیمان شدند و دانستند که با آنچه کردند پیمان خود را با رسول خدا بر هم زده‌اند و شاید راهی به تجدید آن پیدا نکنند.

##### داد خواهی خزاعه‌

پس از آنچه در «وتیر» میان «بنی بکر» و قریش از طرفی و «خزاعه» از طرف دیگر روی داد، «عمرو بن سالم خزاعی» [4] (از بنی کعب) رهسپار مدینه شد و نزد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- رجوع شود به: پاورقی 2 صفحه 548.  
[2]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 357، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 32، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
[4]- طبقات: با چهل مرد خزاعی (ج 2، ص 134، چاپ بیروت، 1376 ه. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:550  
رسول خدا زبان به شکوه گشود و در حالی که رسول خدا در مسجد در میان مردم نشسته بود، از قریش که «بنی بکر» را کمک داده بودند، شکایت کرد و در این باب اشعاری مؤثّر و مهیّج سرود [1] و رسول خدا را سوگند داد که: برای یاری «خزاعه» و سرکوبی قریش بپاخیزد. ضمن همین اشعار است که می‌گوید:  
هم بیّتونا بالوتیر هجّداو قتّلونا رکّعا و سجّدا آنان در «وتیر» بر ما که به خواب رفته بودیم شبیخون زدند و در حال رکوع و سجود ما را کشتند.  
رسول خدا گفت: ای «عمرو بن سالم»! یاری شدی، سپس به ابری که در آسمان پدید آمده بود نگریست و گفت: «این ابر هم با ریزش باران خود، از نصرت «بنی کعب» خبر می‌دهد».  
سپس «بدیل بن ورقاء خزاعی» با مردانی از «خزاعه» رهسپار مدینه شدند و آنچه را که بر سرشان آمده بود به رسول خدا گزارش دادند، و از این که مردان قریش «بنی بکر» را یاری داده بودند شکایت کردند و آنگاه به مکّه بازگشتند.

##### چاره‌جویی قریش‌

رسول خدا فرموده بود: «به همین زودی «أبو سفیان» برای محکم ساختن پیمان «حدیبیه» و تمدید آن به مدینه خواهد آمد».  
چون «بدیل بن ورقاء خزاعی» و همراهانش در بازگشت به مکّه به «عسفان» رسیدند، «أبو سفیان» را دیدند که از طرف قریش برای محکم ساختن قرارداد و تمدید آن رهسپار مدینه است. «أبو سفیان» که پی برده بود «بدیل» به مدینه رفته است از او پرسید که: از کجا می‌آیی؟ «بدیل» گفت: با مردان «خزاعی» در این ساحل و وادی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 36، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:551  
می‌گشتیم. گفت: نزد محمّد نرفته‌ای؟ گفت: نه. چون «بدیل» رفت «أبو سفیان» گفت: اگر «بدیل» به مدینه رفته باشد، شترش در آنجا هسته خرما خورده است.  
سپس به جایی که شتر «بدیل» خسبیده بود رفت، و از پشکهای شترش برداشت و شکست، و هسته خرما در آن دید و گفت: به خدا قسم که: «بدیل» نزد محمّد رفته است.

##### ابو سفیان بیچاره‌

«أبو سفیان» با شتاب راه مدینه در پیش گرفت، چون به مدینه رسید، بر أمّ المؤمنین «أمّ حبیبه»: دختر خویش وارد شد، امّا چون خواست روی تشک رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بنشیند، دخترش آن را به هم پیچید و از نشستن پدر روی آن مانع شد، «أبو سفیان» گفت: دخترم! نمی‌دانم که آیا مرا از این تشک حیف دانستی یا این تشک را از من؟ گفت: این تشک از آن رسول خدا است و تو مرد مشرک و پلیدی هستی و دوست نداشتم که روی تشک رسول خدا بنشینی. «أبو سفیان» گفت: راستی که پس از رفتن از پیش من بد دختری شده‌ای.  
«أبو سفیان» نزد رسول خدا شرفیاب شد. و در باب تمدید عهدنامه با وی سخن گفت و پاسخی نشنید. آنگاه از بعضی از صحابه خواست تا با رسول خدا در این باب صحبت کنند، و آنها هم زیر بار نرفتند. سپس نزد علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- رفت و فاطمه- علیها السلام- و حسن بن علی هم در خانه بودند، پس آغاز سخن کرد و از علی خواست تا درباره وی نزد رسول خدا شفاعت کند. علی گفت که: رسول خدا تصمیم گرفته است و ما را یارای آن نیست که با وی چون و چرا کنیم. آنگاه از فاطمه- علیها السلام- خواست تا پسرش حسن را بفرماید که: قریش را پناه دهد، و قرار صلح آنان را تأکید و تمدید کند. فاطمه گفت: پسرم هنوز کودک است، و به آن حدّ نرسیده است که این گونه کارها را انجام دهد.  
«أبو سفیان» دیگر بار دست به دامن علی شد و گفت: ای أبو الحسن! کار بر من  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:552  
دشوار شده است، برای من چاره‌ای بیندیش. علی- علیه السلام- گفت: کاری که مفید فائده‌ای باشد به نظرم نمی‌رسد، امّا خود که سرور «بنی کنانه» ای بپاخیز و تمدید قرار صلح را اعلام کن و سپس به مکّه بازگرد. گفت: این کار فائده‌ای خواهد داشت؟  
علی گفت: نه به خدا سوگند، گمان ندارم فائده‌ای بدهد، امّا جز این هم چاره‌ای نداری.  
«أبو سفیان» به مسجد مدینه رفت و در میان مردم به بپا خاست و گفت: ای مردم! من قرار متارکه و صلح را تمدید و تأکید کردم. سپس بر شتر خویش نشست و به راه افتاد، و چون به مکّه رسید و جریان مسافرت خود را به قریش بازگفت، او را بر خوش‌باوری ملامت کردند و دانستند که کاری انجام نداده است.

##### دستور بسیج‌

رسول خدا تصمیم به فتح مکّه گرفت، و مردم را فرمود تا: برای حرکت آماده شوند، اما نمی‌دانستند که مقصد کجا است، تا آن که مردم را از قصد خویش آگاه ساخت و دعا کرد که: خدا قریش را از حرکت مسلمانان بی‌خبر نگهدارد تا ناگهان به مکه درآیند.

##### حاطب بن أبی بلتعه‌

پس از آن که صحابه از قصد رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- خبر یافتند، «حاطب بن أبی بلتعه» نامه‌ای محرمانه به سه نفر از قریش: «صفوان بن أمیّه، سهیل- بن عمرو و عکرمة بن أبی جهل» نوشت و تصمیم رسول خدا را به آنان گزارش داد و آن را با زنی از «مزینه» به نام «ساره» [1] فرستاد، و برای وی در رساندن نامه اجرتی در حدود ده دینار قرار داد. «ساره» نامه «حاطب» را در میان موهای بافته سر خود پنهان کرد و راه مکّه را در پیش گرفت. در این میان جبرءیل جریان نامه و نامه‌رسان را به رسول-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از کنیزان بنی عبد المطّلب (سیره ابن هشام، ج 4، ص 40. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:553  
خدا خبر داد، رسول خدا علیّ بن أبی طالب و «زبیر بن عوّام» [1] را فرستاد، و به آنان فرمود: رهسپار شوید، و در فلان مکان زنی خواهید دید که نامه‌ای همراه دارد، نامه را از وی بگیرید و بیاورید. «علی» و «زبیر» به امر رسول خدا رهسپار شدند و در همانجا که رسول خدا گفته بود زنی را دیدند که رهسپار مکّه است، او را فرود آوردند و در جستجوی نامه «حاطب» برآمدند، امّا چیزی نیافتند. علی- علیه السلام- به او گفت:  
به خدا قسم رسول خدا دروغ نگفته است، و ما هم دروغ نمی‌گوییم، یا خود نامه را به ما ده و یا زیر جامه‌هایت را تفتیش می‌کنم. پس گفت: کنار بروید و سپس موهای خود را باز کرد و نامه را از لابلای آن درآورد و داد.

##### حاطب گنهکار

چون علی- علیه السلام- نامه را به مدینه آورد و به رسول خدا داد، رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «حاطب» را خواست و به او گفت: چرا چنین کردی؟ گفت:  
خدا می‌داند که من مسلمانم و از دین برنگشته‌ام امّا خانواده من در مکّه در میان قریش‌اند و دارای عشیره و قبیله‌ای هم نیستم، خواستم از این راه بر قریش حقّی پیدا کنم.  
در این موقع یکی از صحابه گفت: بگذار گردن این منافق را بزنم. رسول خدا او را به سکوت امر فرمود. درباره «حاطب» که با دشمنان خدا و رسول دوستی کرده بود آیاتی از جانب خداوند نزول یافت و مردم با ایمان را از دوستی با دشمنان خود و خدا برحذر داشت، همان دشمنانی که به دین مبین اسلام کافر شده و پیامبر و مسلمانان را به جرم آن که به خدا ایمان آورده‌اند از مکّه بیرون کردند، و مسلمانان را توجّه داد که اگر در راه خدا جهاد می‌کنید و برای خوشنودی او رهسپار می‌شوید، دیگر دوستی و ارتباط محرمانه با دشمنان او چه معنی دارد، با آن که خدا به آنچه پنهان یا آشکارا انجام می‌دهید از خودتان داناتر است. و هر کس از شما چنین کاری انجام دهد از راه راست منحرف شده است [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات: علی و مقداد بن عمرو (ج 2، ص 134، چاپ بیروت، 1376. م.).  
[2]- به آیات 1- 4، و نیز آیات دیگر سوره ممتحنه رجوع کنید.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:554

##### بسیج عمومی‌

رسول خدا کسانی را فرستاد تا بادیه‌نشینان را نیز به همراهی در این سفر فرا خوانند و به آنان بگویند که: هر کس به خدا و رسول ایمان دارد، باید در اول ماه رمضان در مدینه باشد، و قبائل: «أسلم» و «غفار» و «مزینه» و «جهینه» و «أشجع» به مدینه آمدند و قبیله «بنی سلیم» در «قدید» ملحق شدند.  
به روایت یعقوبی: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به هر یک از فرماندهان فرمود تا: در جایی معیّن به وی ملحق شوند. از جمله فرمود تا: «خزاعی بن عبد نهم» با قبیله «مزینه» در «روحاء» و «عبد اللّه بن مالک» با «غفار» در «سقیا» و «قدامة- بن ثمامه» با «بنی سلیم» در «قدید» و «صعب بن جشّامه» با «بنی لیث» در «کدید» به او ملحق شوند [1].

##### شماره سپاهیان اسلامی‌

شماره سپاهیان اسلامی را ده هزار و از قبائل مختلف بدین ترتیب نوشته‌اند:  
مهاجران 700 مرد 300 اسب  
أنصار 4000 مرد 500 اسب  
مزینه 1000 مرد 100 اسب 100 زره  
أسلم 400 مرد 300 اسب  
جهینه 800 مرد 50 اسب  
بنی کعب بن عمرو 500 مرد  
بنی سلیم 700 مرد (و به قولی که ابن اسحاق نقل می‌کند: هزار نفر) [2]  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 58، چاپ بیروت، سال 1379 ه. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 63، چاپ حلبی، 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:555  
بنی غفار 400 مرد  
از دیگر قبائل در حدود 1500 مرد

##### حرکت از مدینه‌

رسول خدا «عبد اللّه بن أمّ مکتوم» [1] را در مدینه جانشین گذاشت، و در دهم ماه رمضان از مدینه بیرون رفت، و چون به «کدید» [2] رسید افطار کرد، و چون در «مرّ الظهران» فرود آمد، ده هزار مسلمان همراه وی بودند.

##### هجرت عبّاس بن عبد المطّلب‌

نوشته‌اند که: «عبّاس» عموی رسول خدا تا این تاریخ همچنان در مکّه می‌زیست و منصب سقایت را در عهده داشت، و رسول خدا هم از وی راضی بود، تا آن که مقارن حرکت رسول خدا برای فتح مکّه، او هم با خانواده خویش به قصد هجرت از مکّه بیرون آمد و در «جحفه» به رسول خدا ملحق شد.

##### أبو سفیان بن حارث و عبد اللّه بن أبی أمیّه‌

«أبو سفیان بن حارث بن عبد المطّلب» عموزاده و «عبد اللّه بن أبی أمیّه- مخزومی» پسر عمّه و برادر زن رسول خدا که تا این تاریخ با رسول خدا دشمنیها و گستاخیها  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: طبقات ابن سعد، ج 2، ص 135، چاپ بیروت، 1376 ه. م. و به روایت ابن اسحاق: أبو رهم: کلثوم بن حصین غفاری (ج 4، ص 42، چاپ حلبی، 1355. م.).  
و به روایت یعقوبی: أبو لبابة بن عبد المنذر (ج 2، ص 58، چاپ بیروت، 1379 ه. م.).  
[2]- میان عسفان و أمج.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:556  
کرده بودند، در «نیق العقاب» در میان مکّه و مدینه نزد رسول خدا آمدند و بار خواستند تا شرفیاب شوند، و «أمّ سلمه» هم درباره ایشان شفاعت کرد، و گفت:  
یکی عموزاده‌ات و دیگری عمه‌زاده‌ات و برادر زنت می‌باشند، رسول خدا گفت: مرا حاجتی به این عموزاده و عمّه زاده نیست، عموزاده من آبروی مرا ریخت، و عمه‌زاده‌ام و برادر زنم هم در مکّه به من چنین و چنان می‌گفت [1].  
«أبو سفیان» و «عبد اللّه» از آنچه «أمّ سلمه» گفت، و از پاسخی که رسول- خدا داد خبر یافتند. «أبو سفیان» که پسرکی از خود همراه داشت گفت: به خدا قسم که: اگر مرا نپذیرد دست این پسرم را خواهم گرفت و سر گردان از اینجا به آنجا خواهم رفت تا من و او هر دو از گرسنگی و تشنگی جان دهیم.  
رسول خدا از گفته وی خبر یافت، و او را برای آن دو رقّت گرفت و آن دو را بار داد تا نزد وی شرفیاب شدند و اسلام آوردند. «أبو سفیان» را در معذرت خواهی از رسول خدا اشعاری است که ابن اسحاق نقل می‌کند [2].

##### اسلام أبو سفیان أموی‌

نوشته‌اند که: رسول خدا در «مرّ الظهران» فرمود تا: شبانه ده هزار جا آتش افروختند. در همین موقع جاسوسان «قریش» یعنی: «أبو سفیان بن حرب» و «حکیم بن حزام» و نیز «بدیل بن ورقاء» از مکّه بیرون آمدند تا اگر رسول خدا آهنگ مکّه کرده است پیش از رسیدن به شهر از وی برای اهالی امان بگیرند.  
«عبّاس بن عبد المطّلب» می‌گوید: در «مرّ الظهران» با خود گفتم که: اگر رسول خدا پیش از آن که رجال «قریش» برسند و تسلیم شوند و از وی امان بگیرند، وارد مکّه شود و آن را با قهر و غلبه فتح کند، «قریش» برای همیشه هلاک شده‌اند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 42- 43.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 43، ص 43، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:557  
بدین جهت بر استر سفید رسول خدا سوار شدم و گفتم: شاید به هیزم‌کشی یا شیرفروشی، یا هر که باشد برخورم و با وی پیغام دهم و مردم مکّه را با خبر سازم، تا هر چه زودتر برسند و پیش از رسیدن رسول خدا به مکّه از وی امان بگیرند، در همین فکر بودم که صدای صحبت کردن «أبو سفیان» و «بدیل بن ورقاء خزاعی» را شنیدم که «أبو سفیان» می‌گفت: هرگز مانند امشب چنین آتش و چنین سپاهی ندیده بودم. و «بدیل» به او جواب می‌داد که: اینان «خزاعه» اند که جنگ آنان را به جوش و خروش آورده است.  
«أبو سفیان» گفت: «خزاعه» ناچیزتر از آنند که چنین آتش و سپاهی به راه اندازند.  
«عبّاس» می‌گوید: صدای «أبو سفیان» را شناختم و او را صدا زدم، چون مرا شناخت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه خبر است؟ گفتم: رسول خدا است که با این سپاه آمده است وای بر قریش. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه چاره‌ای می‌شود کرد؟ گفتم: همین قدر می‌دانم که اگر بر تو ظفر یابد گردنت را خواهد زد. بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد رسول خدا برم و برای تو از وی امان بگیرم.  
«حکیم» و «بدیل» بازگشتند و «أبو سفیان» به دنبال عبّاس سوار شد و چون بر آتشهای مسلمانان عبور می‌کرد، می‌پرسیدند: این کیست؟ و چون استر رسول خدا را می‌دیدند، و عموی او را می‌شناختند کاری نداشتند. یکی از صحابه «أبو سفیان» را شناخت و در مقام کشتن او برآمد، امّا «عبّاس» با شتاب «أبو سفیان» را نزد رسول خدا برد و گفت:  
من او را امان داده‌ام و سپس مأمور شد که او را در خیمه خود تا صبح نگهداری کند، و صبح دیگر بار او را نزد رسول خدا بیاورد.  
بامداد فردا «عبّاس»، «أبو سفیان» را آورد، رسول خدا به او گفت: هنوز ندانسته‌ای که معبودی جز خدای یگانه نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حلیم و کریم و خویش دوستی! راستی اگر جز خدا خدائی بود، باید به داد من می‌رسید.  
سپس رسول خدا گفت: هنوز مرا پیامبر خدا نمی‌دانی؟ بازگفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حلیم و کریم و خویش‌پروری! در این مطلب هنوز تردیدی باقی است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:558  
«عبّاس» گفت: وای بر تو اسلام بیاور، و پیش از آن که تو را گردن زنند به یگانگی خدا و پیامبری محمّد اعتراف کن.  
بدین ترتیب «أبو سفیان» شهادتین بر زبان جاری کرد و سپس به خواهش «عبّاس» رسول خدا برای وی امتیازی قرار داد و گفت: هر کس به خانه «أبو سفیان» درآید در امان است، و هر کس در خانه خویش را ببندد در امان است، و هر کس به مسجد الحرام درآید در امان است. و چون «أبو سفیان» خواست برود، رسول خدا به عموی خود «عبّاس» گفت: او را در تنگنای راه نگهدار، تا سپاهیان خدا بر وی بگذرند و او آنان را ببیند.  
«عبّاس» چنان کرد و هر قبیله‌ای که با پرچم خویش می‌گذشتند، «أبو سفیان» می‌پرسید که: اینان کیستند؟ «عبّاس» مرتّب جواب می‌داد که: سلیم، مزینه، و همچنین تا قبائل تمام شدند. اینک ترتیب قبائل با فرماندهان و پرچمداران: «خالد بن ولید» با «بنی سلیم» که هزار مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «عبّاس بن مرداس» و «خفاف بن ندبه» [1] بودند، «زبیر بن عوّام» با پانصد مرد جنگی و رایتی سیاه، «بنی غفار» که سیصد مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «أبو ذرّ غفاری» بود، قبیله «أسلم» که چهارصد مرد بودند و دو لوا داشتند: یکی به دست «بریدة بن حصیب» و دیگری به دست «ناجیة بن أعجم»، «بنی کعب بن عمرو» که پانصد مرد جنگی داشتند و لوای آنان را «بسر بن سفیان» به دست داشت، «مزینه» که هزار مرد جنگی بودند، صد اسب و سه لوا داشتند: یکی به دست «نعمان بن مقرّن»، یکی دیگر به دست «بلال بن حارث» و پرچم سوم هم به دست «عبد اللّه بن عمرو»، «جهینه» که هشتصد مرد جنگی داشتند با چهار لوا: یکی به دست «أبو زرعه: معبد بن خالد»، یکی دیگر به دست «سوید بن صخر»، سومی به دست «رافع بن مکیث» و چهارمی به دست «عبد اللّه بن بدر»، قبائل «کنانه»: «بنی لیث»، «ضمره» و «سعد بن بکر» دویست مرد جنگی که لوای آنان را «أبو واقد لیثی» به دست داشت، «بنی لیث»:  
دویست و پنجاه مرد جنگی که «صعب بن جثّامه» لوای آنان را به دست داشت،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قاموس: به فتح نون هم آمده: نام مادر خفاف است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:559  
«أشجع»: سیصد مرد جنگی با دو لوا: یکی به دست «معقل بن سنان»، دیگری به دست «نعیم بن مسعود» بود. هر فرماندهی که در مقابل «أبو سفیان» می‌رسید سه بار تکبیر می‌گفت و همه مردانی که زیر فرمان او بودند، نیز با صدای بلند تکبیر می‌گفتند، و در این میان «أبو سفیان» را با عبّاس گفت و شنودی بود. درباره هر قبیله‌ای «أبو سفیان» می‌گفت: مرا با این قبیله چه‌کار؟ تا آن که رسول خدا در «کتیبه خضراء» رسید و مهاجر و أنصار در این کتیبه بودند و هزار مرد زره‌پوش داشتند و رایت رسول خدا به دست «سعد بن عباده» بود و چنان غرق آهن و پولاد بودند که جز حلقه‌های چشم چیزی دیده نمی‌شد. «أبو سفیان» گفت: «عبّاس» اینها کیستند؟ گفت: رسول خدا و مهاجر و أنصار. «أبو سفیان» گفت: کسی را یارای جنگ با اینان نیست، راستی که سلطنت برادرزاده‌ات بالا گرفته است. «عبّاس» گفت: «أبو سفیان»! این پادشاهی نیست، بلکه پیامبری و نبوّت است. گفت: اگر این طور است بسیار خوب.  
«أبو سفیان» با شتاب به مکّه رفت و دستور امان را ابلاغ کرد و مردم را از مخالفت و ایستادگی و سر سختی بر حذر داشت و زنش: «هند»: دختر «عتبه» با خشم فراوان سبیل «أبو سفیان» را گرفت و گفت: مردم! این خیک روغن گوشت‌آلود را بکشید، چه زشت پیش‌قراولی که تو بودی. «أبو سفیان» گفت: به حرف این زن مغرور نشوید که کار از کار گذشته است، اکنون به خانه من درآیید تا در امان باشید، یا در خانه خود بمانید و در ببندید تا در امان باشید و یا به مسجد الحرام روید تا در امان باشید [1].

##### ورود سپاهیان اسلام به مکّه‌

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- در «ذی طوی» سپاه خود را بدین ترتیب دسته دسته کرد:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 44- 47، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه.  
طبقات ابن سعد، ج 2، ص 135، چاپ بیروت، 1376 ه. جوامع السیره ص 228- 229، چاپ دار المعارف مصر. امتاع الاسماع، ج 1، ص 369- 376، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:560  
«زبیر بن عوّام»: فرمانده میسره را فرمود تا: با سپاهیانی از «کدی» [1] به مکّه درآیند.  
«سعد بن عباده» را فرمود تا: از «کداء» وارد شود، اما به روایت ابن اسحاق:  
«سعد بن عباده» سخنی مشعر بر جنگ و خونریزی و انتقامجوئی گفت، و چون گفتار او را به رسول خدا رساندند، علی را فرمود: خود را به او برسان و رایت را از وی بگیر و خود آن را به مکّه درآر.  
«خالد بن ولید» فرمانده میمنه را فرمود تا: با عدّه‌ای از سپاهیان از پایین مکّه از «لیط» وارد شود. قبیله‌هایی از عرب از جمله: «أسلم» و «سلیم» و «غفار» و «مزینه» و «جهینه» زیر فرمان او بودند.  
«أبو عبیدة بن جرّاح» با صفوفی از مسلمانان پیش روی رسول خدا روی به مکّه پیش می‌رفتند.  
رسول خدا از «أذاخر» وارد مکّه شد و در بالای شهر مکّه خیه وی را بر افراشتند [2].

##### نادانی جوانان قریش‌

نوشته‌اند که: «صفوان بن أمیّه» و «عکرمة بن أبی جهل» و «سهیل بن عمرو» کسانی را به منظور جنگ و مقاومت در مقابل مسلمانان در «خندمه» فراهم ساختند، و «حماس بن قیس بن خالد» (از بنی بکر) نیز أسلحه خود را آماده ساخت، و در «خندمه» به «صفوان» و «سهیل» و «عکرمه» ملحق شد. اینان با «خالد بن ولید» برخورد کردند، و در نتیجه «کرز بن جابر فهری» (از بنی محارب بن فهر) و «خنیس بن خالد بن ربیعة بن أصرم» (حلیف بنی منقذ) که در سپاه خالد بودند و از راهی غیر از راه «خالد» وارد شده بودند کشته شدند، و «کرز بن جابر»، «خنیس بن خالد» را که پیش از وی به شهادت رسید میان دو پای خود قرار داده و از وی دفاع می‌کرد تا  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به اختلاف ضبط شده است: کدی و کدیّ (معجم البلدان، ج 4، ص 441 چاپ بیروت 1376. روض الانف، ج 7 ص 98) م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 49، چاپ حلبی، 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:561  
خود او هم به شهادت رسید و نیز از سپاهیان «خالد» و از قبیله «جهینه» «سلمة- بن میلاء» شهادت یافت.  
از مشرکان قریش هم دوازده یا سیزده نفر [1] کشته شدند و دیگران گریختند، و همان «حماس بن قیس» که در جنگ با مسلمانان شور و شوقی نشان می‌داد، گریزان به خانه آمد و به همسرش گفت: در خانه را ببند. زن گفت: مردانگیهایی که اظهار می‌کردی کجا رفت؟ «حماس» در پاسخ همسرش اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر در روز «خندمه» بودی و گریختن «صفوان» و «عکرمه» را می‌دیدی و مشاهده می‌کردی که شمشیرهای مسلمانان چگونه سرها و بازوها را می‌پراند و جز نعره مردان کارزار به گوش نمی‌رسد و مسلمانان مثل شیر پشت سر ما نعره می‌کشند، یک کلمه هم در ملامت من نمی‌گفتی» [2].

##### پرچم أمان‌

علاوه بر آن که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خانه «أبو سفیان» و خانه هر کس که در خانه‌اش بماند و در را ببندد و مسجد الحرام را امانگاه قرار داد، به روایتی نیز: پرچمی برای «أبو رویحه: عبد اللّه بن عبد الرّحمن خثعمی» بست، و او را فرمود تا:  
فریاد کند که: هر کس در زیر پرچم «أبو رویحه» درآید در امان است [3].

##### کسانی که باید کشته شوند

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در فتح مکّه فرماندهان اسلامی را فرمود که:  
حتّی الامکان از جنگ و خونریزی پرهیز کنند، مگر در مقابل کسانی که در مقابل  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- و به قولی: 24 مرد از قریش و 4 مرد از هذیل (این قول را مقریزی اختیار کرده است. ر. ک: امتاع الاسماع، ج 1، ص 378، چاپ قاهره، 1941 م. م.).  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 51، چاپ حلبی 1355 ه. م.  
[3]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 379، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:562  
مسلمانان ایستادگی کنند و از در جنگ درآیند، امّا در عین حال کسانی را نام برد و مسلمانان را فرمود که: هر یک از آنان را هرکجا بیابند بکشند.  
1- عبد اللّه بن سعد بن أبی سرح (از بنی عامر بن لؤیّ) که قبلا اسلام آورده و سپس مرتدّ و مشرک شده و نزد قریش بازگشته بود. امّا «عثمان بن عفّان» که برادر رضاعی او بود او را پنهان کرد، و پس از آن که آرامش برقرار شد او را نزد رسول خدا آورد و برای وی امان خواست. رسول خدا مدّتی خاموش بود تا شاید (چنان که بعدها خودش گفت) کسی از مسلمانان او را گردن زند، امّا کسی به این فکر نیفتاد و رسول خدا او را امان داد و چون أصحاب عذر آوردند که ما منتظر اشاره شما بودیم تا او را بکشیم، فرمود: «پیامبران کسی را با اشاره نمی‌کشند» سپس عبد اللّه اسلام آورد و در خلافت «عمر» و «عثمان» به کار گماشته شد.  
2- عبد اللّه بن (هلال بن) [1] خطل أدرمی (از بنی تیم بن غالب) که قبلا اسلام آورده بود و رسول خدا او را برای گرفتن صدقات فرستاد و مردی از أنصار را همراه وی ساخت و خادمی مسلمان نیز همراه داشت. «عبد اللّه» در منزلی فرود آمد و خادم را گفت تا: گوسفندی بکشد و برای وی خوراکی تهیّه کند و خود خوابید. چون بیدار شد، دید که خادم دستور وی را عمل نکرده است، بر او حمله برد و او را کشت و مرتدّ و مشرک به مکّه گریخت. روز فتح مکّه «عبد اللّه» را در حالی که پرده‌های کعبه را گرفته بود درآوردند و کشتند، و به قول ابن اسحاق: «سعید بن حریث مخزومی» و «أبو برزه- أسلمی» در کشتن او شرکت داشتند [2].  
3- فرتنی و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در سیره ابن اسحاق به نقل ابن هشام: عبد اللّه بن خطل (ج 4، ص 52) و در طبقات ابن سعد: عبد اللّه بن هلال بن خطل (ج 2، ص 136) و در تاریخ یعقوبی: عبد اللّه بن عبد العزّی بن خطل (ج 2، ص 59، چاپ بیروت 1379) و در جوامع السیره: نام عبد اللّه، عبد العزی آمده است (ص 232) م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 53، چاپ حلبی، 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:563  
4- قریبه، دو کنیز خواننده «ابن خطل» که به اشعار مشتمل بر هجو رسول خدا آوازه‌خوانی می‌کردند.  
«قریبه» روز فتح کشته شد و «فرتنی» اسلام آورد.  
5- حویرث بن نقیذ بن وهب بن عبد بن قصیّ که رسول خدا را در مکّه آزار می‌داد و به روایت ابن هشام: موقعی که «عبّاس بن عبد المطّلب» دختران رسول خدا: «فاطمه» و «أمّ کلثوم» را بر شتری سوار کرده بود تا به مدینه برد همین «حویرث» شتر را رم داد و دختران رسول خدا از بالای شتر به زمین افتادند.  
روز فتح مکّه «حویرث» به دست علیّ بن أبی طالب- علیه السّلام- کشته شد.  
6- مقیس بن صبابه [1] لیثی که در جنگ «بنی المصطلق» مردی از أنصار، از طائفه «عبادة بن صامت» برادرش: «هشام بن صبابه» را به گمان آن که مردی از دشمن است کشت، و پس از آن که رسول خدا به مدینه بازگشت، «مقیس بن صبابه» از مکّه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد، و خونبهای برادر خود «هشام» را از رسول- خدا گرفت، و طولی نکشید که بر کشنده برادر خود حمله برد و او را کشت، و سپس مرتدّ شد و به مکّه بازگشت، و اشعاری حاکی از خوش‌حالی و رضامندی از کشتن مرد أنصاری گفت.  
روز فتح مکّه، «مقیس» به دست «نمیلة بن عبد اللّه لیثی» کشته شد.  
7- ساره که در مکّه رسول خدا را آزار می‌داد و پیش از فتح مکّه هم نامه «حاطب» را به مکّه می‌برد.  
به روایت مقریزی: «ساره» در روز فتح مکّه به دست علیّ بن أبی طالب یا دیگری کشته شد [2]. امّا به روایت ابن اسحاق: برای او از رسول خدا امان گرفتند و زنده بود تا بعدها زیر دست و پای اسبی کوبیده و کشته شد [3].  
8- عکرمة بن أبی جهل که از مکّه به یمن گریخت، امّا زنش: «أمّ حکیم» دختر «حارث بن هشام» اسلام آورد و برای شوهرش از رسول خدا امان گرفت و آنگاه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قاموس: حبابه.  
[2]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 394، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 53، چاپ حلبی 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:564  
در جستجوی وی رهسپار یمن شد و او را نزد رسول خدا آورد تا اسلام آورد، هنگامی که نزدیک مکّه رسید، رسول خدا به أصحاب گفت: «عکرمة بن أبی جهل» که آمد پدرش را دشنام ندهید تا آزرده خاطر نشود.  
9- هبّار بن أسود بن مطّلب بن أسد بن عبد العزّی که در موقع هجرت «زینب»:  
دختر رسول خدا، با چند نفر از مردان قریش در تعقیب زینب بیرون رفت و پیش از همه همراهان، خود را به وی رساند و نیزه‌ای به کجاوه «زینب» فرو برد چنانکه «زینب» سخت ترسید و بچه‌ای را که در رحم داشت سقط کرد، روز فتح مکّه رسول- خدا فرمود تا: «هبّار» را نیز هرکجا بیابند بکشند، امّا «هبّار» پنهان شد و در بازگشت رسول خدا از «جعرّانه» ناگهان بر وی درآمد و بر رسول خدا به پیامبری سلام داد، و شهادتین بر زبان جاری ساخت و گفت: ای پیامبر خدا! من از تو گریختم و خواستم به کشور عجمان روم، امّا بزرگواری و بخشندگی تو را به یاد آوردم و به گذشت تو از کسانی که با تو نادانی کرده‌اند امیدوار شدم. ای پیامبر خدا! ما مردانی مشرک بودیم و خدا ما را به وسیله تو به راه آورد، و ما را نجات بخشید، اکنون از نادانی من درگذر و از بدیهای من چشم بپوش که من به گناه خود اعتراف دارم و به بدکاری خویش اقرار می‌کنم. رسول خدا در پاسخ وی گفت: تو را بخشیدم، خدا درباره‌ات نیکی فرمود و تو را به اسلام هدایت کرد و اسلام، گذشته را از میان می‌برد.  
10- هند: دختر «عتبة بن ربیعه»: یکی از چهار زنی که روز فتح مکّه دستور کشتن آنها داده شد. این زن در أحد گستاخی و هرزگی را از حدّ گذراند امّا در عین حال در فتح مکّه، در میان زنان قریش ناشناس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا او را شناخت و گفت: تو هندی؟ گفت: آری هندم، از گذشته‌ها درگذر و مرا ببخش.  
رسول خدا هم از وی درگذشت و اسلام و بیعت او را پذیرفت.  
11- وحشی کشنده حمزه سیّد الشهدا که به طائف گریخت و در سال نهم با وفد طائف به مدینه آمد و اسلام آورد، امّا رسول خدا به او گفت: پیوسته روی خود را از من پنهان دار.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:565  
علاوه بر اینان کسانی نیز گریختند و یا پنهان شدند که بیشترشان امان یافتند و مسلمان شدند:  
1- سهیل بن عمرو که در خانه خویش پنهان شد و پسر خود عبد اللّه را فرستاد تا برای وی از رسول خدا امان بگیرد، آنگاه در «حنین» با رسول خدا همراه بود و در «جعرّانه» اسلام آورد.  
2- هبیرة بن أبی وهب مخزومی: شوهر «أمّ هانی»: دختر «أبو طالب» که به نجران گریخت، و همانجا مشرک درگذشت.  
3- عبد اللّه بن زبعری سهمی که نیز به «نجران» گریخت و «حسّان بن ثابت» برای وی اشعاری فرستاد تا امیدوار شد و بازگشت، و توبه کرده و اسلام آورد و بخشیده شد و اشعاری در اظهار پشیمانی از گذشته گفت.  
4- حویطب بن عبد العزّی (از بنی عامر بن لؤیّ) که گریخت، امّا «أبو ذرّ» او را امان داد و همراه وی رفت تا آسوده خاطر به خانه خویش بازگشت.  
5- صفوان بن أمیّة بن خلف جمحی که گریخت و «عمیر بن وهب جمحی» برای وی امان گرفت و به عنوان نشانی، عمامه رسول خدا را نیز با خود برد، و به دنبال او رفت تا او را به مکّه بازآورد، و چون صفوان دو ماه از رسول خدا امان خواست تا صلاح خود را بیندیشد، رسول خدا گفت: چهار ماه در امانی. «صفوان» در جنگ «هوازن» همراهی کرد و در «جعرّانه» اسلام آورد.  
6 و 7- عتبه و معتّب: پسران «أبو لهب» که با مشرکان «قریش» پنهان شده بودند و رسول خدا از «عبّاس» سراغ آنان را گرفت و فرمود که: برو و آنان را بیاور.  
«عبّاس» آنان را آورده، اسلام آوردند و بیعت کردند.

##### در خانه أمّ هانی‌

تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 565 در خانه أم هانی ..... ص : 565  
ن اسحاق از «أمّ هانی» روایت کرده است که: چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله-  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:566  
در بالای مکّه فرود آمد، دو مرد از خویشان شوهرم از «بنی مخزوم»: «حارث بن هشام» و «زهیر بن أبی أمیّه» گریخته و به خانه من آمدند، برادرم: «علیّ بن أبی طالب» به خانه من هجوم آورد و گفت: به خدا قسم که: اینان را می‌کشم. اما من در خانه را بستم و نزد رسول خدا رفتم در حالی که مشغول شستشو بود و دخترش: «فاطمه» او را با جامه‌اش می‌پوشانید، چون از شستشو فراغت یافت و جامه خود را پوشید و هشت رکعت نماز نافله خواند، رو به من کرد و گفت: خوش آمدی ای «أمّ هانی»! چه مطلب داری؟  
پس داستان آن دو مرد و برادرم: «علی» را بازگفتم. فرمود: «ما هم به هر کس تو پناه داده‌ای پناه دادیم و هر کس را امان داده‌ای در امان است، علی هم نباید او را بکشد» [1].

##### رسول خدا در مسجد الحرام‌

نوشته‌اند که: رسول خدا پس از انجام کار فتح و آرامش مردم، به مسجد الحرام رفت و سوار بر شتر پیرامون خانه هفت بار طواف کرد و رکن را با همان چوبی که در دست داشت، استلام فرمود (یعنی: به جای آن که دست به «حجر الأسود» بزند، همان چوب را به آن می‌زد) و به هر یک از 360 بت که در پیرامون کعبه نصب شده و با قلع محکم شده بود، می‌رسید با همان چوب اشاره می‌کرد تا به زمین می‌افتاد، و در این میان می‌گفت: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» [2]، اگر به روی بتی اشاره می‌کرد به پشت می‌افتاد و اگر به پشت آن اشاره می‌کرد به رو می‌افتاد [3].

##### تاریخ فتح مکّه‌

علّامه مجلسی در مزار بحار ضمن شمردن روزهائی که زیارت امیر المؤمنین  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 53. م.  
[2]- حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شونده است (سوره بنی اسرائیل، آیه 81) م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 59، چاپ حلبی 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:567  
«علیّ بن أبی طالب»- علیه السّلام- در آن روزها مستحبّ است می‌گوید: و روز بالا رفتن «علی»- علیه السّلام- بر شانه رسول اکرم برای فرو افکندن بتها که روز بیستم رمضان است [1]. و نیز می‌گوید: و روز فتح مکّه که بیستم رمضان باشد [2].  
طبری نیز از ابن اسحاق نقل می‌کند که: فتح مکّه ده روز مانده به آخر ماه رمضان سال هشتم روی داد [3]. ابن أبی الحدید هم در یکی از «قصائد سبع علویّات» خود که مربوط به فتح مکّه است، به بالا رفتن علی- علیه السّلام- بر شانه رسول اکرم برای شکستن بتها تصریح کرده است و می‌گوید:  
رقیت بأسمی غارب أحدقت به‌ملائک یتلون الکتاب المسطّرا  
بغارب خیر المرسلین و أشرف الأنام و أزکی ناعل و طئ الثّری  
فسبّح جبریل و قدّس هیبةو هلّل إسرافیل رعبا و کبّرا  
فیا رتبة لو شئت أن تلمس السّهابها لم یکن ما رمته متعذّرا  
و یا قدمیه! أیّ قدس وطئتماو أیّ مقام قمتما فیه أنورا [4]   
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 22، ص 84- 85.  
[2]- ج 22، ص 19.  
[3]- تاریخ الرّسل و الملوک، ج 3، ص 1654، چاپ اروپا. م.  
[4]- به عالیترین دوشی که فرشتگان تلاوت کننده کتاب، آن را احاطه کرده بالا رفتی.  
به دوش بهترین فرستادگان، گرامیترین مردم و پاکیزه‌ترین کسی که بر این عرصه خاک گام نهاده، پس جبرءیل از هیبت آن تسبیح و تقدیس گفت، اسرافیل از ترس آن توحید و تکبیر گفت. چه مقامی! اگر می‌خواستی ستارگان را لمس کنی، غیر ممکن نبود. ای قدمهای علی! بر چه مقام مقدسی گام نهاده‌اید! و در چه مقام! نورانیترین مقام برخاسته‌اید. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:568

##### رسول خدا در کعبه‌

رسول خدا «عثمان بن طلحه عبدریّ» را خواست و کلید کعبه را از وی گرفت و چون در خانه را برای وی گشودند، به خانه درآمد و آنجا کبوتری از چوب دید و آن را برگرفت و با دست خود درهم شکست و فرو ریخت.  
به روایت ابن هشام: رسول خدا در کعبه صورتهائی از فرشتگان و جز آنان دید، از جمله: صورت ابراهیم- علیه السّلام- بود در حالی که «أزلام» (چوبه تیرهای قمار) را به دست دارد و با آنها بخت‌آزمائی می‌کند، پس گفت: «خدا اینان را بکشد که نیای [1] ما را بدین صورت درآورده‌اند، «ابراهیم» را با بخت‌آزمائی چه کار؟ «ابراهیم» نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه مسلمانی بود خالص، و از مشرکان هم نبود [2].  
به روایت دیگر ابن هشام: رسول خدا در کعبه چنان نماز گزارد که تقریبا در کعبه در پشت سرش واقع شده بود و تا دیوار مقابل در، در حدود سه ذراع فاصله داشت [3].

##### رسول خدا بر در کعبه‌

به روایت یعقوبی: رسول خدا کلید را از «عثمان بن أبی طلحه» گرفت و در را با دست خود گشود و به خانه درآمد و در آن دو رکعت نماز به جای آورد، سپس بیرون شد و دو چوبه دو طرف در را گرفت و در حالی که مردم پیرامون وی را گرفته بودند بر در کعبه ایستاد [4] و گفت:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- کلمه شیخ به نیا ترجمه شده است، مناسب است به بزرگ ترجمه شود. م.  
[2]- سوره آل عمران، آیه 67. ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 55، چاپ مصطفی الحلبی، 1355. م.  
[3]- مرجع سابق، ص 55- 56. م.  
[4]- این جمله (سپس ... در حالی که ...) در روایت یعقوبی نیست و از سیره ابن اسحاق داخل شده است ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 54. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 60). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:569  
«معبودی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست، وعده خود را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و دسته‌ها را به تنهائی شکست داد، پس ستایش و جهانداری خدای را است، و شریکی برای او نیست» سپس گفت: «چه گمان می‌برید و چه می‌گوئید؟».  
«سهیل بن عمرو» گفت: گمان نیک می‌بریم و گفتار نیک می‌گوئیم، برادری جوانمرد و عموزاده‌ای بزرگواری که هم اکنون پیروز شده‌ای. گفت: پس هم اکنون به شما همان می‌گویم که برادرم یوسف گفت: «امروز ملامتی بر شما نیست». سپس گفت:  
«بدانید که هر خونی و مالی و افتخار موروثی که در جاهلیّت بوده است، زیر این دو پای من نهاده شده مگر خادمی کعبه و آب دادن حاجیان که این دو منصب به صاحبانش بازداده می‌شود. هان که مکّه به حرمت خدا محترم است و پیش از من برای کسی حلال نشده و پس از من هم برای کسی حلال نمی‌شود، تنها ساعتی از روز برای من حلال شد و سپس بسته گشت و تا روز قیامت حرام است. گیاه تازه‌اش را نباید چید، درختش را نباید برید، شکارش را نباید رماند، و پیداشده‌اش حلال نیست مگر برای سراغ‌گیرنده.  
بدانید که در کشتن شبه عمد دیه‌ای است سخت گرفته شده، و فرزند از آن بستر است و برای زناکار سنگ.» سپس گفت: «راستی چه زشت همسایگانی بودید برای پیامبر، بروید که شما آزادشدگانید» [1].  
در روایت ابن اسحاق- علاوه بر آنچه از یعقوبی نقل شد-: فرمود: «ای گروه قریش! خدای نخوت جاهلیّت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت، مردم همه از آدم‌اند، و آدم از خاک.» سپس آیه 13 از سوره حجرات را تلاوت کرد که مضمون این آیه این است: «ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملّتها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید همانا گرامیترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شما است.  
راستی که خدا دانا و آگاه است».  
سپس «عثمان بن طلحه» را خواست و کلید خانه را به او داد و گفت: «کلید را بگیر، امروز روز نیکی و وفا است» [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 60، چاپ بیروت، 1379. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 54، چاپ حلبی، 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:570

##### أذان بلال‌

«بلال بن رباح» به دستور رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در کعبه [1] و یا بالای بام کعبه [2] اذان گفت و أبو سفیان بن حرب» و «عتّاب بن أسید» [3] و «حارث بن هشام» پای دیوار کعبه ایستاده بودند. «عتّاب» گفت: خدا پدرم را گرامی داشت که مرد و زنده نماند تا این صدا را بشنود و ناراحت شود، «حارث بن هشام» گفت: به خدا قسم:  
اگر حقّانیّت او بر من مسلّم شده بود به او ایمان می‌آوردم. «أبو سفیان» گفت: من که چیزی نمی‌گویم، چه اگر سخنی بگویم همین سنگریزه‌ها او را خبر خواهند داد. پس رسول خدا بر ایشان گذشت و گفت: از آنچه گفتید خبر یافتم، و سپس گفتار آنان را بازگفت. پس «حارث» و «عتّاب» گفتند: شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدائی، چه کسی با ما نبود که تو را بدانچه گفته بودیم خبر دهد [4].  
به روایت دیگر: «خالد بن أسید» گفت: ستایش خدائی را که پدرم را گرامی داشت و زنده نماند که این آواز را بشنود. «حارث بن هشام» گفت: کاش پیش از امروز مرده بودم و نمی‌شنیدم که بلال در بالای کعبه صدای خر می‌کند. «حکم بن أبی العاص» گفت: به خدا قسم: این مصیبتی است بزرگ که غلام «بنی جمح» روی کعبه «أبو طلحه» چنین فریاد کشد. «سهیل بن عمرو» گفت: اگر خدا این کار را نخواهد به زودی آن را دگرگون خواهد کرد، و اگر از این امر خشنود باشد به زودی بر قرارش خواهد ساخت. و سپس «أبو سفیان» همانچه را که نقل کردیم گفت و «جبرئیل» همه را به رسول- خدا خبر داد [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- چنانکه ظاهر روایت ابن هشام است (ج 4، ص 56. م.).  
[2]- چنانکه دیگران از جمله: صاحب طبقات تصریح کرده است (ج 2، ص 137. م.).  
[3]- منابع مختلف، نام أسید را به اختلاف، ضبط کرده‌اند: بر وزن: کریم و زبیر.  
[4]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 56، چاپ مصطفی الحلبی، 1355. م.  
[5]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 390، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:571

##### تجاوز خزاعه‌

ابن اسحاق از «أبو شریح خزاعی» روایت می‌کند که: چون «عمرو بن زبیر» برای جنگ با برادرش: «عبد اللّه» وارد مکّه شد، نزد وی رفتم و به او گفتم که: ما در فتح مکّه با رسول خدا بودیم، چون فردای روز فتح رسید، مردی از «خزاعه» (خراش بن أمیّه) بر مردی از «هذیل» (ابن أثوع که پهلوان «أسلم» را کشته بود) حمله برد و او را کشت، پس رسول خدا به خطبه ایستاد و چنین گفت: ... آنگاه ابن اسحاق خطبه رسول خدا را مشتمل بر نهی از خونریزی و تأکید در رعایت حرمت حرم روایت می‌کند و سپس نقل می‌کند که: رسول خدا دیه «هذلی» را پرداخت [1].  
ابن هشام می‌گوید: نخستین کشته‌ای که رسول خدا روز فتح دیه‌اش را پرداخت «جنیدب بن أکوع» بود که «بنی کعب» (از خزاعه) او را کشته بودند و رسول خدا برای دیه‌اش صد شتر داد [2].

##### نگرانی أنصار

رسول خدا پس از انجام فتح مکّه روی تپه صفا ایستاد و دعا می‌کرد و أنصار پیرامون او را گرفته بودند و با خود می‌گفتند: نکند که رسول خدا اکنون که شهر خود را فتح کرده است در آن اقامت گزیند. پس چون از دعای خویش فراغت یافت به آنان گفت: چه می‌گفتید؟ گفتند: چیزی نبود و چون اصرار ورزید و آنچه را گفته بودند بازگفتند، گفت: «پناه به خدا، زندگی من با شما و مرگ من هم با شماست».  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 56- 58، چاپ حلبی 1355. م.  
[2]- ج 4، ص 58. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:572

##### سوء قصد

روایت شده است که: «فضالة بن عمیر بن ملوّح لیثی» در سال فتح مکه، در حالی که رسول خدا پیرامون کعبه طواف می‌کرد، قصد کشتن وی کرد، اما چون نزدیک رسول خدا رسید، رسول خدا گفت: «فضاله‌ای»؟ گفت: آری فضاله‌ام. رسول- خدا فرمود: با خود چه می‌گفتی؟ گفت: چیزی نبود، ذکر خدا می‌گفتم. رسول خدا خنده کرد و گفت: از خدا آمرزش بخواه. سپس دست بر سینه «فضاله» نهاد تا دلش آرام گرفت و چنان که خود می‌گفت: هنوز دست از روی سینه وی برنداشته بود که کسی را بر روی زمین به اندازه رسول خدا دوست نمی‌داشت. «فضاله» را در این باره اشعاری است که نقل شده است [1].

##### فاتحان مکّه‌

ابن اسحاق می‌نویسد: تمام مسلمانانی که در فتح مکّه شرکت داشتند، ده هزار نفر بودند: از «بنی سلیم»: 700 مرد و به قولی: 1000 مرد، از «بنی غفار»: 400 مرد، از «أسلم»: 400 مرد، از «مزینه»: 1003 مرد، و دیگران از قریش بودند و از انصار و هم‌پیمانانشان و از قبائل دیگر عرب از: «تمیم» و «قیس» و «أسد» [2].

##### اشعار

اشعار مربوط به فتح مکّه را در سیره ابن هشام بنگرید [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 59. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 63. م.  
[3]- ج 4، ص 63- 69، چاپ مصطفی الحلبی، 1355 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:573

##### اسلام عبّاس بن مرداس سلمی‌

نوشته‌اند که: «مرداس سلمی» را بتی بود که پاره سنگی بود به نام «ضمار»، چون مرگ «مرداس» فرا رسید، پسرش: «عبّاس» را وصیّت کرد که: این بت را پرستش کن که سود و زیان تو به دست او است. «عبّاس» هم بر عبادت آن ثابت قدم بود تا آن که در سال فتح بر حسب پیش‌آمدی به خود آمد و بت را آتش زد و خدمت رسول خدا رسید و اسلام آورد [1].

#### سریّه‌های بعد از فتح‌

##### اشاره

رسول اکرم- صلّی اللّه علیه و آله- پس از فتح مکّه، سریّه‌هائی برای شکستن بتها و دعوت قبائل و دیگر مقاصد به اطراف مکّه فرستاد، منادی وی فریاد می‌کرد:  
هر کس در خانه خویش بتی دارد- اگر به خدا و رسول ایمان آورده است- باید آن را بشکند یا بسوزاند و بهای آن حرام است، مردی از قریش نبود مگر آن که بتی در خانه داشت که هرگاه بیرون می‌رفت، یا به خانه برمی‌گشت به عنوان تیمّن و تبرّک دست به آن می‌مالید. بدین ترتیب بتها را یکی پس از دیگری می‌شکستند، «عکرمة بن أبی جهل» هر جا بتی سراغ داشت برای شکستن آن می‌رفت، حتّی «هند»، دختر «عتبه» بتی را که در خانه داشت با تیشه درهم شکست و خورد کرد و می‌گفت: تو ما را خیلی فریب داده‌ای. ما اکنون این سریّه‌ها را به ترتیب تاریخی ذکر می‌کنیم:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 69. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:574

##### ترتیب و تفصیل سریّه‌ها

###### سریّه خالد بن ولید به نخله یمانیّه برای شکستن بت عزّی در ماه رمضان سال هشتم‌

نوشته‌اند که: پنج روز مانده از رمضان سال هشتم، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله «خالد بن ولید» را برای ویران ساختن «بتخانه عزّی»، با سی سوار از اصحاب خویش گسیل داشت، «خالد» هم رفت و بتخانه را ویران ساخت. بت «عزّی» بزرگترین بت قریش و همه طوائف «بنی کنانه» بود. خادمان آن هم طائفه «بنی شیبان» از قبیله «بنی سلیم» بودند [1].  
به روایت ابن اسحاق: چون خادم «سلمی» خبر یافت که «خالد» برای کوبیدن بتخانه فرا می‌رسد، شمشیری به گردن «عزّی» آویخت و اشعاری بدین مضمون گفت:  
«اگر می‌توانی خالد را بکش و از خود دفاع کن» و سپس به بالای کوه گریخت [2].

###### سریّه عمرو بن عاص به رهاط برای ویران کردن بتخانه سواع در ماه رمضان سال هشتم‌

«سواع» بت قبیله «هذیل» و در سرزمین «رهاط» بود. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از فتح در رمضان سال هشتم «عمرو بن عاص» را برای ویران ساختن و شکستن آن فرستاد. چون می‌خواست مأموریّت خویش را انجام دهد، خادم بت گفت: چه می‌خواهی؟ «عمرو» گفت: می‌خواهم به فرموده رسول خدا:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 79، چاپ حلبی، 1355. طبقات ابن سعد، ج 2، ص 145، چاپ بیروت، 1376. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 79. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:575  
بت را درهم شکنم. خادم گفت: تو قادر بر این کار نیستی. «عمرو» گفت: چرا؟  
گفت: تو از این کار جلوگیری می‌شوی! «عمرو» گفت: هنوز که گمراه و بر باطلی، وای بر تو! مگر این بت می‌شنود یا می‌بیند؟! «عمرو» نزدیک رفت و آن را در هم شکست و اصحاب سریّه را دستور داد تا مخزن و جای نذورات آن را هم خراب کردند، امّا در آن چیزی نیافتند. خادم هم پس از دیدن آنچه بر سر «سواع» آمد، مسلمان شد و دست از بت‌پرستی برداشت [1].

###### سریّه سعد بن زید أشهلی به مشلّل بر سر مناة

«مناة» در «مشلّل» بت دو قبیله «أوس» و «خزرج» و قبیله «غسّان» بود.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از انجام فتح مکّه «سعد بن زید أشهلی» را با 20 سوار برای شکستن و ویران ساختن آن فرستاد. آنان بت را شکستند و بتخانه را ویران ساختند و در مخزن و بیت المال آن چیزی نیافتند [2].

###### سریّه خالد بن سعید بن عاص به عرنه رمضان سال هشتم‌

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «خالد بن سعید بن عاص» را با سیصد مرد از صحابه به طرف «عرنه» فرستاد [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 146، چاپ بیروت، 1376. م.  
[2]- این سریه به روایت مسعودی: پس از سریه عمرو بن عاص (ر. ک: التنبیه و الاشراف، ص 233. م.) و به روایت طبقات: 6 روز به آخر رمضان سال هشتم اتفاق افتاد (ج 2، ص 147، چاپ بیروت، 1376. م.).  
[3]- التنبیه و الاشراف، ص 233 و امتاع الاسماع، ج 1، ص 398. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:576

###### سریّه هشام بن عاص بن یلملم رمضان سال هشتم‌

و نیز پس از فتح مکّه «هشام بن عاص» را با دویست مرد از صحابه رهسپار «یلملم» ساخت [1].

###### سریّه غالب بن عبد اللّه بر سر بنی مدلج پس از فتح مکّه در سال هشتم‌

طبرسی در إعلام الوری ضمن سریّه‌های پس از فتح مکّه می‌نویسد که: رسول- خدا- صلّی اللّه علیه و آله- سریّه‌هائی به پیرامون مکّه فرستاد تا مردم را به خدای عزّ و جلّ دعوت کنند و آنان را دستور قتال نداد، از جمله: «غالب بن عبد اللّه» را بر سر «بنی مدلج» فرستاد و آنان گفتند: نه ما طرفدار شماییم و نه با شما سر جنگ داریم. سپس مردم گفتند: ای رسول خدا! با اینان جنگ کن. فرمود: اینان را سروری است بزرگوار و خردمند، و بسا مجاهدی از «بنی مدلج» [2] که در راه خدا به شهادت رسد. یعقوبی نیز این سریّه را بدون ذکر تاریخ نوشته است [3].

###### سریّه عمرو بن أمیّه ضمری بر سر بنی دیل پس از فتح مکّه در سال هشتم‌

یعقوبی و طبرسی می‌نویسد که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «عمرو بن أمیّه  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مراجع گذشته. م.  
[2]- در اصل بنی محارب آمده، با توجه به مطلب و به کتاب تاریخ یعقوبی و إعلام- الوری به بنی مدلج تصحیح شد. م.  
[3]- اعلام الوری، ص 69، چاپ 1312. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 73، چاپ بیروت، 1379 ه. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:577  
ضمری» را بر سر «بنی دیل» فرستاد، تا آنان را به سوی خدا و رسولش دعوت کنند.  
امّا آنان به هیچ وجه به قبول اسلام تن ندادند، و چون «عمرو» برگشت و گفت: ای رسول خدا! آنان را بس فزون یافتم و بر سرشان فرود آمدم، و به سوی خدا و رسول دعوت کردم، امّا به سختترین وجهی از قبول دعوت امتناع ورزیدند، مردم پیشنهاد جنگ دادند و گفتند: ای رسول خدا! برای جنگ با ایشان آماده شود. رسول خدا گفت: «بنی دیل» را واگذارید و از تعرّض بدیشان پرهیز کنید، که سرور ایشان اسلام می‌آورد و نماز می‌خواند و به ایشان می‌گوید: «اسلام آورید و آنان هم می‌پذیرند» [1].  
طبرسی تصریح دارد که این سریّه هم پس از فتح مکّه و پیش از غزوه «حنین» بوده است. [2].

###### سریّه عبد اللّه بن سهیل بن عمرو بر سر بنی محارب پس از فتح مکّه در سال هشتم‌

یعقوبی می‌نویسد که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «عبد اللّه بن سهیل بن- عمرو» عامری را با پانصد نفر بر سر «بنی معیص» و «محارب بن فهر» و- ساحل‌نشینان اطرافشان فرستاد و چون به اسلام دعوتشان کرد، چند نفری همراه وی آمدند [3].  
طبرسی نیز می‌گوید: «بنی محارب» اسلام آوردند و چند نفر از ایشان نزد رسول خدا آمدند و نیز تصریح دارد که این سریّه هم پس از فتح مکّه و پیش از جنگ «حنین» بوده است [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- اعلام الوری، ص 69. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 73. م. در کتاب اعلام الوری به جای بنی دیل، بنی هذیل آمده است (ص 69) ظاهرا اشتباه از نویسنده است.  
[2]- اعلام الوری، ص 69. م.  
[3]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 73، چاپ بیروت، 1379 ه. م.  
[4]- اعلام الوری، ص 69. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:578

###### سریّه نمیلة بن عبد اللّه لیثی بر سر بنی ضمره شاید پس از فتح مکّه در سال هشتم‌

یعقوبی می‌نویسد که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «نمیلة بن عبد اللّه لیثی» را بر سر «بنی ضمره» فرستاد و چون نزد رسول خدا بازگشت و گفت: گفتند: نه با او می‌جنگیم و نه با او می‌سازیم، و نه نبوّت او را باور می‌کنیم و نه او را درغگو می‌شماریم.  
پس مردم گفتند: ای رسول خدا! با آنان جنگ کن. فرمود: «ایشان را واگذارید که در ایشان فزونی و سروری است، و چه بسا پیر مردی شایسته کار از «بنی ضمره» که مجاهد راه خدا است» [1].

###### سریّه خالد بن ولید به غمیصاء بر سر بنی جذیمه [2] در شوّال سال هشتم [3]

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- سریّه‌هایی پیرامون مکّه فرستاد تا مردم را به سوی خدای عزّ و جلّ دعوت کنند و آنان را دستور جنگ و خونریزی نداد، از جمله: «خالد بن ولید» را فرستاد و او را فرمود تا: در پایین «تهامه» پیش رود، و مردم را به سوی خدا دعوت کند و او را برای جنگ نفرستاد و در این باب دستوری نداد. امّا «خالد»، «بنی جذیمه» را مورد حمله و هجوم قرار داد، و کسانی از ایشان را کشت [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 2، ص 73، چاپ بیروت، 1379. م. تاریخ این سریه به دست نیامد، ظاهرا از سریه‌های پس از فتح مکه است.  
[2]- روزی را که در آن روز خالد بر بنی جذیمه حمله برد یوم الغمیصاء خوانند (طبقات، ج 2، ص 147. م.).  
[3]- ماه 92 هجرت.  
[4]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 70. طبقات، ج 2، ص 147. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:579  
ابن اسحاق به یک واسطه از امام محمّد باقر- علیه السّلام- روایت می‌کند که: رسول خدا پس از فتح مکّه «خالد» را به منظور تبلیغ، نه جنگ و خونریزی فرستاد و 350 مرد از مهاجر و أنصار و قبیله‌هایی از عرب: «بنی سلیم بن منصور» و «بنی مدلج بن مرّه» همراه وی بودند و بر خلاف دستور رسول خدا بر «بنی جذیمة بن عامر بن عبد مناة بن کنانه» هجوم بردند و «بنی جذیمه» هم از ترس جان خود مسلّح شدند. «خالد» به آنان گفت: سلاح خود را به زمین گذارید که مردم مسلمان شده‌اند [1].  
به روایت دیگر ابن اسحاق: چون «خالد» دستور خلع سلاح داد، مردی از «بنی جذیمه» به نام «جحدم» گفت: این «خالد بن ولید» است، به خدا قسم: پس از خلع سلاح جز اسیری و پس از اسیری و دستگیری جز کشته شدن چیزی نیست. به خدا قسم که: من خلع سلاح نخواهم شد، امّا با اصرار دیگران او را هم با خلع سلاح موافق کردند و همگی خلع سلاح شدند [2].  
به روایت دیگر ابن اسحاق از امام محمّد باقر- علیه السّلام-: پس از آنکه خلع سلاح شدند، «خالد» بیدرنگ دستور داد که: شانه‌های مردان «بنی جذیمه» را بستند، و کسانی از ایشان را گردن زد و چون خبر به رسول خدا رسید، دستها به آسمان برداشت و گفت: «خدایا! از آنچه «خالد» کرده است نزد تو بیزاری می‌جویم» [3].  
به روایت دیگر ابن اسحاق از «حکیم بن حکیم» از امام محمّد باقر- علیه السّلام-:  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «علیّ بن أبی طالب» را خواست و به او فرمود:  
«نزد «بنی جذیمه» برو و در کار ایشان بنگر و سوابق جاهلیّت را زیر پای خویش بنه.»  
علی- علیه السّلام- با مالی که رسول خدا همراه وی ساخت رهسپار شد و دیه کشتگان آنها را پرداخت و غرامت هر خسارتی را که به آنان رسیده بود داد و سپس از آنان پرسید که: آیا خونی بی‌دیه و مالی بی‌غرامت باقی است؟ چون گفتند: دیگر چیزی نمانده است،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 71، چاپ حلبی 1355. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 71، چاپ حلبی، 1355. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 71- 72. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:580  
مالی را هم که باقی مانده بود، به عنوان احتیاط و برای آن که از رسول خدا خشنود باشند به آنان پرداخت. و چون نزد رسول خدا بازآمد، آنچه را انجام داده بود گزارش داد.  
رسول خدا گفت: آفرین، خوب کاری کرده‌ای. سپس بپا خاست و رو به قبله ایستاد و چنان دستها را بلند کرد که زیر شانه‌هایش دیده می‌شد و گفت: «خدایا! از کار «خالد بن ولید» نزد تو بیزاری می‌جویم» [1].  
یعقوبی می‌نویسد که: رسول خدا به علی گفت: آنچه کرده‌ای در نظرم از شتران سرخ‌موی بهتر است. و در همان روز بود که رسول خدا به «علی» گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد» [2].  
علّت کینه‌ورزی «خالد» را با «بنی جذیمه» چنین نوشته‌اند که: «بنی جذیمه» در جاهلیّت «عوف بن عبد عوف» پدر «عبد الرّحمن بن عوف» و «فاکه بن مغیرة بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم» را کشته بودند و «عبد الرحمن بن عوف» هم کشنده پدرش یعنی: «خالد بن هشام» را کشت، در عین حال قریش می‌خواستند با «بنی جذیمه» جنگ کنند، امّا «بنی جذیمه» گفتند: نادانهای ما چنین کاری کرده‌اند و ما راضی نبوده‌ایم و اکنون هم دیه کشتگان شما را می‌پردازیم. قریش هم پذیرفتند و جنگی پیش نیامد [3].  
از این رو بود که در روز «غمیصاء»، «عبد الرّحمن بن عوف» گفت:  
به خدا قسم که: «خالد»، «بنی جذیمه» را کشت و آنان مسلمان بودند، «خالد» گفت:  
آنها را نکشتم مگر به جای پدرت: «عوف». «عبد الرّحمن» گفت: آنان را به جای پدرم نکشتی بلکه به جای عمویت: «فاکه بن مغیره» آنان را گردن زدی [4].  
از روایت یعقوبی و طبقات استفاده می‌شود که خالد آنها را مطمئن ساخت و چون شب رسید با آن که اذان گفتند و نماز خواندند، سحر گاه بر ایشان حمله برد و آنها را کشت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 72- 73، چاپ مصطفی الحلبی، 1355. م.  
[2]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 61، چاپ بیروت 1379. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 74، چاپ حلبی، 1355. م.  
[4]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 61. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:581  
و اسیر گرفت و سپس دستور داد که: هر کس اسیری دارد او را گردن زند، «بنی سلیم» طبق دستور «خالد» اسیران خود را گردن زدند و مهاجر و أنصار آنها را آزاد ساختند [1].

#### غزوه حنین و هوازن در شوّال سال هشتم [2]

##### اشاره

پس از انتشار خبر فتح مکّه، قبیله «هوازن» (جز کعب و کلاب) و ثقیف و نصر و جشم همگی و «سعد بن بکر» و مردی از «بنی هلال» فراهم شدند [3] و «مالک- بن عوف نصری» را که مردی سی‌ساله بود، به فرماندهی خود برگزیدند، و نیز از «بنی جشم» درید بن صمّه را که پیری فرتوت بود و کاری از وی برنمی‌آمد، به منظور استفاده کردن از رأی و تجربه وی همراه گرفتند، و دو سرور «بنی ثقیف»: «قارب بن أسود بن مسعود بن معتّب» (از أحلاف) و «ذو الخمار: سبیع بن حارث بن  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 61، طبقات ابن سعد، ج 2، ص 147- 148. م.  
[2]- ماه 92 هجرت.  
[3]- مسعودی می‌نویسد: رایت هوازن با «مالک بن عوف نصری» بود (نصر بن معاویة ابن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر ابن نزار) و «درید بن صمّه جشمی» (جشم بن بکر بن هوازن) که سنّ او از دویست سال گذشته بود. و از قبائل هوازن: نصر و جشم: پسران «معاویة بن بکر بن هوازن» و «سعد بن بکر بن هوازن» و چند نفری از «بنی هلال بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن» شرکت کرده بودند، و از «بنی نمیر» فرزندان «عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن» و از «کلاب بن ربیعة بن عامر ابن صعصعه» و نیز از أولاد «کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه»: «عقیل»، «حریش»، «قشیر»، «جعده»، «عبد اللّه» و «حبیب»: پسران کعب کسی شرکت نکرد. (التّنبیه و الإشراف، ص 235).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:582  
مالک» (از بنی مالک) و نیز برادرش: «أحمر بن حارث» مقام فرماندهی داشتند، امّا بیشتر مردم زیر فرمان «مالک بن عوف» بودند.  
اینان با زنان و فرزندان و أغنام و أحشام و أموال خویش، برای جنگ با رسول خدا حرکت کردند و در «أوطاس» فرود آمدند. «درید بن صمّه» که در کجاوه مانندی نشسته بود گفت: کجا هستید؟ گفتند: در «أوطاس». گفت: برای تاختن اسب میدان خوبی است، نه کوهستانی و ناهموار و نه پست و پرخاک، امّا چه می‌شود که صدای شتران و خران و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوشم می‌رسد؟ گفتند: «مالک بن عوف» مردم را با أموال و زنان و فرزندان کوچانده است. گفت: «مالک» کجاست؟ گفتند:  
اینجا حاضر است. گفت: «مالک»! تو امروز سرور قوم خویشی و این روزی است که روزها در پی بی‌آن است، چرا صدای شتر و خر و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوش می‌رسد؟ گفت: با مردم، مالها و زنان و فرزندانشان را هم حرکت داده‌ام.  
گفت: چرا؟ گفت: نظرم آن بود که دارایی و خانواده هر کس را پشت سر وی قرار دهم تا ناچار برای حفظ آنها جنگ کند و از مال و خانواده خویش دفاع نماید. «درید» او را از نزد خویش راند و گفت: به خدا قسم: این مرد گوسفند چرانی بیش نیست، مگر چیزی جلوی شکست خورده را می‌گیرد، اگر جنگ به نفع تو باشد جز از نیزه و شمشیر مردان بهره‌مند نخواهی بود، و اگر جنگ به زیان تو برگزار شود به رسوایی اسیر شدن زن و فرزند و از دست رفتن مال گرفتار خواهی شد.  
سپس پرسید: «کعب» و «کلاب» کجا هستند؟ گفتند: از این دو طائفه کسی در جنگ شرکت نکرده است. گفت: آنها که تندی و مردانگی داشتند نیامده‌اند، اگر روز سربلندی و سرفرازی می‌بود کعب و کلاب غایب نمی‌شدند، و من هم دوست داشتم که شما نیز کار این دو طائفه را می‌کردید. اکنون کدام طائفه از شما در این کار شرکت جسته‌اند؟ گفتند: «عمرو بن عامر» و «عوف بن عامر». گفت: اینان تازه‌کاران عامرند، نه سودی دارند و نه زیانی.  
آنگاه رو به «مالک» کرد و گفت: با آوردن زنان و فرزندان «هوازن» در  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:583  
مقابل سینه اسبها کاری نکرده‌ای. اینان را به جایشان بازگردان و سپس با کمک مردان اسب سوار با مسلمانان جنگ کن، تا اگر جنگ را بردی آنان که پشت سرند به تو ملحق شوند، و اگر جنگ را باختی دارائی و خانواده‌ات در امان باشند. «مالک» گفت: به خدا قسم: چنین کاری نخواهم کرد، تو پیر شده‌ای و عقلت هم فرتوت گشته است.  
ای گروه «هوازن»! یا فرمان مرا ببرید یا بر این شمشیر تکیه می‌کنم تا از پشتم به در آید.  
گفتند: همگی به فرمان توایم. گفت: هرگاه مسلمانان را دیدید غلافهای شمشیرها را بشکنید و یکباره و همداستان حمله کنید.

##### دستور تحقیق‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با خبر یافتن از جنبش «هوازن»، «عبد اللّه بن- أبی حدرد أسلمی» [1] را فرستاد تا ناشناس در میان آنان وارد شود و گفتگوی آنان را بشنود و پس از بررسی کامل بازگردد. «عبد اللّه» رفت و پس از تحقیق کافی نزد رسول خدا بازآمد و درستی و صحّت گزارشی را که رسیده بود به عرض رسانید.

##### تصمیم حرکت‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از روشن شدن مطلب تصمیم حرکت گرفت و از «صفوان بن أمیّة بن خلف»- که امان یافته بود و هنوز مشرک بود- صد زره با دیگر وسائل آن عاریه گرفت، و ضامن شد که پس از خاتمه جنگ آنها را سالم به وی بازدهد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- در اصل: سلمی. تصحیح از سیره ابن هشام، ج 4، ص 82، چاپ حلبی، 1355 ه.  
طبقات، ج 2، ص 150، چاپ بیروت، 1376 ه. امتاع الاسماع، ج 1، ص 404 و غیره. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:584

##### حرکت به سوی حنین‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «عتّاب بن أسید بن أبی العیص بن أمیّة- بن عبد شمس» را که جوانی در حدود بیست‌ساله بود، بر اهل مکّه امیر قرار داد، و «معاذ بن جبل خزرجی» را هم برای تعلیم احکام و فقه معیّن فرمود، و سپس برای دفع «هوازن» با دوازده هزار سپاهی (ده هزار نفر کسانی که از مدینه همراه بوده‌اند و دو هزار نفر از اهل مکه) رهسپار شد. عبّاس بن مرداس سلمی را در توصیف این سپاه و بر حذر داشتن «هوازن» قصیده‌ای است [1].  
مقریزی می‌نویسد: مردانی بیدین از مکّه همراه رسول خدا شده بودند و نگران بودند که در این جنگ که پیروز می‌شود؟ و نظری جز رعایت احتیاط و به دست آوردن غنیمت نداشتند، از جمله: «أبو سفیان بن حرب» و پسرش: «معاویه» که «أزلام» را در جعبه تیر خود همراه داشت و به دنبال سپاه حرکت می‌کرد، و هرگاه سپری یا نیزه‌ای یا چیز دیگری افتاده می‌دید جمع‌آوری می‌کرد تا آن که شتر خود را سنگین بار کرد، و «صفوان بن أمیّه» با «حکیم بن حزام» و «حویطب بن عبد العزّی» و «سهیل- ابن عمرو» و «حارث بن هشام» و «عبد اللّه بن أبی ربیعه». و اینان در موقع جنگ هم پشت سر سپاه ایستاده بودند [2].

##### «ذات أنواط» یا تکرار تاریخ‌

«حارث بن مالک» می‌گوید: کافران قریش و دیگران از عرب را درخت سبز بزرگی بود که آن را «ذات أنواط» می‌گفتند و هر سال به زیارت آن درخت می‌رفتند، و أسلحه خود را بر آن می‌آویختند و آنجا قربانی می‌کردند و یک روز را نزد آن درخت  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 4، ص 69- 70.  
[2]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 405، چاپ قاهره 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:585  
می‌ماندند، ما هم در حالی که تازه از دوران جاهلیّت بیرون آمده بودیم، با رسول خدا رهسپار «حنین» شدیم و در بین راه به درخت سدری سرسبز و بزرگ برخوردیم و از اطراف و جوانب صدا بلند کردیم که ای رسول خدا! چنانکه مشرکان عرب «ذات- أنواط» دارند، برای ما هم «ذات أنواط» ی قرار ده. رسول خدا گفت: اللّه اکبر! به خدا قسم: همان سخنی را گفتید که قوم موسی به موسی گفتند: «برای ما هم بتی قرار ده چنانکه اینان بتهایی دارند» و موسی در پاسخ آنان گفت: «شما مردمی نادانید» [1]. این روش گذشتگان بود که شما هم البته به روش آنان می‌روید [2].

##### مقدّمات جنگ‌

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شب سه شنبه دهم شوّال به «حنین» رسید و «أنیس بن مرثد غنویّ» در تمام آن شب، بر اسب خود سوار بود و مسلمانان را پاسبانی می‌کرد [3]. رسول خدا سحرگاه سپاهیان اسلامی را آماده جنگ ساخت و پرچمداران مهاجر و أنصار را برگماشت، از جمله: پرچمی از مهاجرین به دست «علیّ بن أبی طالب»- علیه السلام- بود، سه پرچم از انصار به دست حباب بن منذر- خزرجی و سعد بن عباده خزرجی و أسید بن حضیر أوسی، و در هر طائفه‌ای از طوائف «أوس» و «خزرج» لوا یا رایتی بود که مردی از آن طائفه آن را به دست داشت و رسول خدا از همان روز حرکت از مکّه (شنبه ششم شوّال) «خالد بن ولید» را بر قبیله «سلیم» فرماندهی داد و به عنوان مقدّمه پیش فرستاد و «خالد» تا «جعرّانه» همچنان بر مقدّمه بود [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره أعراف، آیه 138. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 84- 85، چاپ حلبی، 1355 ه. امتاع الاسماع، ج 1، ص 43- 44، چاپ قاهره 1941. م. م.  
[3]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 404. م.  
[4]- ر. ک: طبقات ابن سعد، ج 2، ص 150، چاپ بیروت 1376، امتاع الاسماع، ج 1 ص 405، چاپ قاهره 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:586  
نوشته‌اند که: رسول خدا خود بر استر سفید خود: «دلدل» سوار شده، دو زره پوشیده و خود بر سر نهاده بود [1].

##### هجوم ناگهانی هوازن و فرار مسلمانان‌

در تاریکی صبح بود که سپاهیان اسلامی به وادی «حنین» سرازیر شدند، امّا مردان «هوازن» که قبلا در دره‌ها و تنگناها و خم و پیچهای وادی «حنین» پنهان شده و جا گرفته بودند ناگهان بر مسلمانان حمله ور شدند، و بیدرنگ سواران «بنی سلیم» رو به گریز نهادند و سپس اهل مکّه فراری شدند و دیگران هم به دنبال ایشان گریزان و پراکنده گشتند، و چنانکه خدای متعال در قرآن مجید خبر داده است: فراخنای زمین بر آنها تنگ آمد و هراسان و گریزان پشت به جنگ دادند [2].  
شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: در جنگ «حنین»، «أبو بکر» از بسیاری مسلمانان در شگفت شد و گفت: امروز از کمی سپاهیان شکست نخواهیم خورد، اما همین چشم زخم، کار خود را کرد و پس از برخورد با مشرکین بیدرنگ فراری شدند و همگی گریختند و جز ده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند: نه نفر از «بنی هاشم» و «أیمن» پسر «أمّ أیمن»، و چون «أیمن» به شهادت رسید، همان نه نفر هاشمی در میدان جنگ استوار و پایدار ماندند، تا فراریان نزد رسول خدا بازآمدند و یکی پس از دیگری برگشتند و دیگر بار جنگ به نفع آنان درگرفت، و در همین باره و نیز در مورد غرور «أبو بکر» به فزونی سپاه، خدای متعال نازل فرموده است [3]:  
«و روز «حنین»، هنگامی که فزونی شما، شما را به شگفت آورد، امّا کمتر فائده‌ای  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مراجع گذشته. م.  
[2]- اشاره به آیه 25 از سوره توبه است. ر. ک: طبقات، ج 2، ص 151 چاپ بیروت 1376. م.  
[3]- ارشاد، ص 63، چاپ اصفهان، 1364. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:587  
به شما نداد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ آمد، پس گریزان روی گردان شدید، سپس خدا آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاهیانی فرستاد که آنان را ندیدید، و کافران را شکنجه داد و کیفر کافران همان است» [1].  
یعنی: امیر المؤمنین علی- علیه السلام- و کسانی از بنی هاشم که همراه وی پایدار ماندند و با «علیّ بن أبی طالب» نه نفر می‌شدند: «عبّاس بن عبد المطّلب» در طرف راست پیامبر بود و «فضل بن عبّاس» در طرف چپ او و «أبو سفیان بن حارث» (بن عبد المطّلب- بن هاشم) زین استر رسول خدا را از جای پاردم [2] نگهداشته بود و امیر المؤمنین پیش روی او دست به شمشیر برد و «نوفل بن حارث» و «ربیعة بن حارث» و «عبد اللّه بن زبیر بن عبد المطّلب» و «عتبه» و «معتّب»: پسران «أبو لهب» پیرامون وی را گرفته بودند، و دیگران همگی جز آنان که نام بردیم گریختند.  
آنگاه شیخ مفید اشعاری از «مالک بن عباده غافقی» (صحابی) و «عبّاس بن- عبد المطّلب» را در این باب نقل می‌کند [3].  
بعضی از مورّخان، «جعفر بن أبی سفیان بن حارث» و بعضی هم «قشم بن عبّاس» را جزء افراد ثابت قدم «بنی هاشم» نام برده‌اند [4]. ریاستها و قدرتهای دوران خلافت هم، نام یکی دو نفر از مهاجرین را علاوه کرده است [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره توبه، آیه 25- 26.  
[2]- سخن سایر مورخان و شاید مقریزی در سخن شیخ مفید داخل شده است (امتاع- الاسماع، ج 1، ص 406). م.  
[3]- ارشاد، ص 64. م. ضمنا عتبه و معتّب: پسران أبو لهب پس از فتح مکه، مسلمان شدند و در حنین با رسول خدا بودند و چشم معتب در همان روز شکافته شد.  
[4]- صاحب جوامع السیره هم جعفر و هم قشم را ذکر کرده است (ص 239، چاپ مصر، دار المعارف). م.  
[5]- در سیره ابن هشام، ج 4، ص 85 و در مرجع گذشته نام ابو بکر و عمر هم برده شده است (239). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:588

##### رسول اکرم در میدان جنگ‌

به اتفاق مؤرّخان اسلامی رسول أکرم- صلّی اللّه علیه و آله- با گریختن مسلمانان از میدان جنگ، همچنان ثابت قدم بود و می‌گفت: «مردم! کجا می‌گریزید؟ بیایید و بازگردید که منم پیامبر خدا و منم «محمّد بن عبد اللّه» و به عموی خود «عبّاس» که آوازی بس بلند و رسا داشت فرمود: «فریاد کن: ای گروه أنصار! ای أصحاب درخت خار [1]! ای اصحاب سوره بقره!».

##### شماتت مکّیان‌

در موقعی که بیشتر مسلمانان پا به فرار نهادند، مردانی از اهل مکّه که همراه رسول خدا آمده بودند، زبان به شماتت مسلمانان گشودند، از جمله:  
«أبو سفیان بن حرب» بود که «أزلام» را در تیردان خود پنهان داشته بود، و می‌گفت: این فراریان تا لب دریا می‌گریزند.  
دیگر: «کلدة بن حنبل»: برادر مادری «صفوان بن أمیّه» که هنوز مشرک بود و برای مدّتی امان یافته بود. او چون گریختن مسلمانان را دید گفت: امروز جادوگری باطل شد. پس «صفوان» به او گفت: خاموش باش، خدا دهنت را بشکند، به خدا قسم: اگر مردی از قریش بر من حکومت کند بهتر است که زیر بار حکومت مردی از هوازن باشم.  
دیگر: «شیبة بن عثمان بن أبی طلحه عبدریّ» که پدرش در جنگ «أحد» کشته شده بود و گفت: امروز خون پدرم را می‌گیرم، امروز «محمّد» را می‌کشم.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- که در حدیبیه در زیر آن بیعت کردند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:589

##### زنانی که مردانه می‌جنگیدند:

در این موقع «أمّ عماره» شمشیری به دست داشت و از رسول خدا دفاع می‌کرد، «أمّ سلیم» نیز با خنجری دست به کار بود، «أمّ سلیط» و «أمّ حارث» نیز جهاد می‌کردند، «أمّ عماره» مردی از «هوازن» را کشت و شمشیر او را برگرفت [1].

##### بازگشت فراریان‌

با پایداری رسول أکرم و فریادهای «عبّاس بن عبد المطّلب» مسلمانان یکی پس از دیگری بازمی‌گشتند تا آن که شماره آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار به سختی درگرفت و رسول خدا گفت: «الآن حمی الوطیس» [2] و نیز می‌گفت:  
«أنا النبی لا کذب‌أنا ابن عبد المطّلب» [3] در این موقع بود که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «أبو سفیان بن حارث» عموزاده خود را که سخت پایداری می‌کرد و فرار هم نکرده بود، مورد محبّت قرار داد و «أمّ سلیم»:  
دختر «ملحان» و همسر «أبو طلحه أنصاری» را که آبستن بود و پسرش: «عبد اللّه بن أبی طلحه» را در رحم داشت دید که مردانه کمر بسته است و خنجری به دست گرفته و از رسول خدا دفاع می‌کند [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 408، چاپ قاهره، 1941. م.  
[2]- وطیس به معنای تنور است و این جمله کنایه است از شدت جنگ. م.  
[3]- من پیامبرم دروغ نیست، من فرزند عبد المطّلب‌ام. م.  
[4]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 88، چاپ حلبی، 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:590

##### نزول فرشتگان‌

صریح قرآن مجید و روایات اسلامی آن است که: روز «حنین» فرشتگان خدا برای نصرت مسلمانان فرود آمدند و همدوش آنان به جنگ پرداختند [1].

##### جلوگیری رسول خدا از کشتن زنان و کودکان و مزدوران‌

به روایت ابن اسحاق،: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در جنگ «حنین» زنی کشته دید که مردم بر سر او فراهم شده بودند و چون پرسید که: مطلب چیست؟ گفتند:  
زنی است که «خالد بن ولید» او را کشته است. پس کسی را فرمود تا: خود را به «خالد» برساند و بگوید که: رسول خدا تو را از کشتن کودک یا زن یا مزدور نهی می‌کند [2].

##### سرانجام هوازن‌

مردانی از هوازن کشته شدند، از جمله: «ذو الخمار» که پرچمدار بود. دیگر: «عثمان بن عبد اللّه بن ربیعة بن حارث» که پس از کشته شدن «ذو الخمار» پرچم هوازن را به دست گرفت. دیگر: «درید بن صمّه». دیگر: «أبو جرول» که به روایت مفید:  
بر شتری سرخ‌موی سوار بود و نیزه‌ای دراز به دست داشت و پیشاپیش سپاه رجزخوانی به راه انداخته بود و علیّ- علیه السلام- با ضربتی که به ران شترش زد، او را از بالای شتر انداخت و سپس با ضربتی دیگر کار او را ساخت، و با کشته شدن او مشرکان منهزم شدند و مسلمانان فراری هم فراهم گشتند و در مقابل دشمن به مقاومت ایستادند. علی (ع) به تنهایی 40 نفر از دشمن را کشت [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره توبه آیه 25. سیره ابن هشام، ج 4، ص 91، چاپ حلبی 1355 و امتاع- الاسماع ج 1، ص 410، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 100. م.  
[3]- ارشاد، ص 65، چاپ اصفهان، 1364. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:591  
شش هزار نفر هم از هوازن و دیگر قبائل، اسیر مسلمانان شدند، دیگران هم به طرف طائف و نخله و أوطاس گریختند [1].

##### اسیران و غنائم‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود تا: اسیران و غنائم را که عبارت بود از، شش هزار اسیر، 24 هزار شتر، بیش از 40 هزار گوسفند، چهار هزار أوقیّه نقره، جمع‌آوری کرده به «جعرّانه» برند و «مسعود بن عمرو غفاری» را بر غنائم گماشت.  
و به روایت مقریزی: آنها را با «بدیل بن ورقاء خزاعی» فرستاد و همانجا نگهداری می‌شد تا رسول خدا از طائف بازگشت و به تفصیلی که گفته خواهد شد، اسیران را آزاد و غنائم را تقسیم کرد.

##### شهداء غزوه حنین‌

1- أیمن بن عبید (فرزند أمّ ایمن).  
2- یزید بن زمعة بن أسود بن مطّلب بن أسد بن عبد العزّی (از قریش).  
3- سراقة بن حارث بن عدیّ (از أنصار، بنی عجلان).  
4- أبو عامر أشعری (که در سریّه أوطاس به شهادت رسید، و جزء شهدای «حنین» به حساب آمده است).  
5- زهیر بن عجوه هذلیّ (که او را اسیر کردند و گردن زدند).  
6- زید بن ربیعه قرشیّ [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 131 و جوامع السیره، ص 245 و امتاع الاسماع، ج 1، ص 422. م.  
[2]- أسد الغابه، ج 2، ص 230. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:592  
7- سراقة بن أبی حباب أنصاری [1].  
8- آبی اللّحم غفاری: عبد اللّه بن عبد الملک [2].  
9- مرّة بن سراقه (از بنی عجلان) که صاحب طبقات در ترجمه «جدیّ- بن مرّه» او را از شهدای «حنین» شمرده است [3].

##### شیماء خواهر شیری رسول أکرم‌

نوشته‌اند که: رسول خدا در جنگ «حنین» فرمود: اگر «بجاد» را دیدید از دست شما بدر نرود. بجاد مردی از «بنی سعد بن بکر» بود. مسلمانان بر وی ظفر یافتند و او را با خانواده‌اش اسیر کردند، در این میان شیماء: دختر «حارث بن عبد العزّی»:  
خواهر شیری رسول خدا را نیز با وی اسیر گرفتند و هر چه می‌گفت: من خواهر پیامبرم، مسلمانان باور نمی‌داشتند. تا او را نزد رسول خدا آوردند. گفت: من خواهر شیری شمایم. رسول خدا فرمود: نشانی آن چیست؟ گفت: روزی شما را روی دامن خود داشتم و پشت مرا به دندان گزیدی که هم اکنون اثر آن باقی است. رسول خدا آن علامت را شناخت. و عبای خود را برای وی پهن کرد و او را روی آن نشانید. رسول خدا او را میان دو کار مخیّر ساخت: یکی آن که نزد وی عزیز و محترم بماند، دیگر آن که کمکی به او شود و نزد قبیله خویش بازگردد. «شیماء» صورت دوم را برگزید و رسول- خدا به او کمک و مساعدت فرمود و او را نزد قبیله‌اش برگرداند، و گفته‌اند که: غلامی و کنیزی به او داد و او هم آن دو را به ازدواج هم درآورد. و نسل آن دو در میان قبیله «بنی سعد» باقی ماند [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- استیعاب، هامش اصابه، ج 2، ص 119، چاپ اول 1328. در اصابه: سراقة بن الحباب ضبط شده است، ج 2، ص 19، چاپ اول 1328. م.  
[2]- استیعاب، هامش اصابه، ج 2، ص 337 و اصابه ج 1، ص 13، شماره 1، چاپ اول 1328. م.  
[3]- طبقات، ج 2، ص 377، چاپ بیروت، 1376 ه. م.  
[4]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 100- 101، چاپ مصطفی الحلبی، 1355. امتاع- الاسماع، ج 1، ص 413، چاپ قاهره 1941. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:593

##### اشعار مربوط به غزوه حنین‌

درباره غزوه حنین اشعار و قصائد بسیاری گفته‌اند که ابن اسحاق آنها را نقل کرده است [1].

#### سریّه أبو عامر أشعری به أوطاس در شوّال سال هشتم‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خبر یافت که دسته‌ای از فراریان هوازن در «أوطاس» فراهم شده‌اند، پس برای «أبو عامر أشعری» (عبید بن سلیم بن حضار [2]:  
عموی أبو موسی أشعری: عبد اللّه بن قیس بن سلیم) پرچمی بست و او را در تعقیب آنان گسیل داشت. أبو عامر با دسته‌ای از فراریان روبه‌رو شد و جنگ میان آنان درگرفت، و در میدان جنگ به وسیله تیری که گویند: «سلمة بن درید» از کمان رها کرد، به شهادت رسید [3].  
به روایت ابن هشام: أبو عامر در گیرودار جنگ، با ده برادر مشرک روبه‌رو شد و یکی پس از دیگری آنان را کشت تا به دهمی رسید، و چون او را مانند برادرانش به اسلام دعوت کرد و گفت: خدایا بر این مرد گواه باش و می‌خواست او را هم بکشد.  
آن مرد گفت: خدایا بر من گواه مباش، و از دست أبو عامر گریخت و مسلمان شد و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیرة النبی، ج 4، ص 101- 120.  
[2]- جمهره أنساب العرب: هصّار (ص 397، چاپ دار المعارف مصر، 1391.) م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 97، چاپ حلبی 1355. طبقات ابن سعد، ج 2، ص 151، چاپ بیروت 1376. جوامع السیره، ص 241، چاپ دار المعارف مصر. امتاع الاسماع، ج 1، ص 413، چاپ قاهره 1941 م. سیره حلبیه، ج 3، ص 199، چاپ بیروت. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:594  
مسلمان خوبی شد و رسول خدا هرگاه او را می‌دید، می‌گفت: این مرد گریخته أبو عامر است [1].  
به روایت ابن هشام: دو برادر علاء و أوفی: پسران حارث (از بنی جشم بن- معاویه) در کشتن أبو عامر شرکت داشتند. پس از شهادت أبو عامر، أبو موسی فرماندهی یافت و کشنده یا کشندگان أبو عامر را کشت و مردی از «بنی جشم» در مرثیه آن دو نفر اشعاری گفت [2].

#### سریّه طفیل بن عمرو دوسی بر سر ذی الکفّین در شوّال سال هشتم [3]

چون رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- خواست رهسپار طائف شود، «طفیل- بن عمرو دوسی» را بر سر «ذی الکفّین» بت «عمرو بن حممه دوسی» فرستاد، و او را امر فرمود که: از قبیله خویش کمک بگیرد، و پس از انجام مأموریّت در طائف به وی ملحق شود. «طفیل» رو به راه نهاد و بر سر بتخانه رفت، و بت را به آتش سوزانید، و سپس با چهارصد نفر از قبیله خویش با شتاب راه طائف را در پیش گرفت، و چهار روز پس از ورود رسول خدا به طائف به وی ملحق شد و برای مسلمانان دبّابه و منجنیق آورد. و به قول دیگر: منجنیق را سلمان فارسی دستور داد و دبّابه را «خالد- بن سعید بن عاص» از جرش آورد [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 99. م.  
[2]- مرجع گذشته. م.  
[3]- ماه 92 هجرت.  
[4]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 415، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:595

#### سریّه أبو سفیان بر سر طائف بعد از فتح حنین‌

شیخ مفید می‌نویسد: چون مشرکان در جنگ «حنین» در هم شکسته و پراکنده شدند، اعراب و یارانشان رهسپار أوطاس شدند، و «أبو عامر أشعری» بر سر آنان رفت (به تفصیلی که گذشت) و «ثقیف» و یارانشان به طائف گریختند. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- أبو سفیان را بر سر آنان فرستاد، امّا أبو سفیان از قبیله ثقیف هزیمت یافت و نزد رسول خدا بازآمد و گفت: مرا با مردمی زبون از هذیل و أعراب فرستادی که هیچ کاری از ایشان ساخته نشد. رسول خدا در جواب وی چیزی نگفت، و خود رهسپار طائف گشت [1].

#### سریّه امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب برای شکستن بتها در طائف‌

شیخ مفید می‌نویسد: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در أیّام محاصره طائف امیر المؤمنین را با سپاهی فرستاد و او را فرمود که: بر بت‌پرستان حمله برد، و هر جا بتی یابد بشکند.  
علی رهسپار شد و با سپاه انبوه خثعم روبه‌رو شد، و میان آنان جنگ درگرفت مردی از دشمن که او را «شهاب» می‌گفتند، در تاریکی سپیده دم پیش تاخت، و هماورد خواست، چون علی گفت: که در مقابل وی می‌رود؟ کسی داوطلب نشد. پس خود به جنگ وی بیرون شتافت، در این هنگام «أبو العاص بن ربیع»: شوهر زینب: دختر رسول خدا برجست، و گفت: من به جای شما به جنگ وی می‌روم. علی نپذیرفت و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ارشاد، ص 69. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:596  
فرمود: اگر من کشته شدم امیر سپاه تو خواهی بود. سپس در مقابل وی به جنگ ایستاد و او را کشت و همچنان پیش رفت تا بتها را شکست، و به «طائف» نزد رسول خدا بازگشت. رسول خدا با رسیدن وی تکبیر گفت، و مدّتی با وی در خلوت به گفتگو پرداخت، چنان که گله بعضی از صحابه را از رسول خدا برانگیخت [1].

#### سه داستان عبرت‌انگیز

مقریزی می‌نویسد: هنگام رفتن به «جعرّانه»، «أبو رهم غفاری» که نعلین درشتی در پای داشت، و شترش پهلوی شتر رسول خدا حرکت می‌کرد، چنان شد که شترش به شتر رسول خدا پهلو زد، و کنار نعلین او ساق پای آن حضرت را آزرده ساخت. رسول خدا گفت: پای مرا به درد آوردی. آنگاه تازیانه‌ای بر پای «أبو رهم» زد و فرمود: پای خود را عقب ببر.  
«أبو رهم» می‌گوید: بسیار نگران شدم که مبادا درباره من آیه‌ای نازل شود، و چون به «جعرّانه» رسیدیم به بهانه شتر چرانی بیرون رفتم، با آن که نوبت من نبود که مبادا فرستاده رسول خدا مرا بخواهد. شب که بازآمدم و سؤال کردم گفتند:  
رسول خدا پی تو فرستاد و نبودی. گفتم: به خدا قسم: همان است که از آن بیم داشتم، آنگاه با نگرانی نزد وی رفتم. گفت: پای مرا به درد آوردی و تازیانه‌ای بر پای تو زدم.  
اکنون این گوسفندان را بگیر و از من راضی شو. «أبو رهم» می‌گوید: رضای او نزد من از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر بود [2].  
نظیر این قضیّه در بین راه برای رسول خدا با «عبد اللّه بن أبی حدرد» پیش آمد.  
چون رسول خدا به منزل رسید، او را خواست و گفت: دیشب با عصای خود تو را به درد آوردم این گوسفندان را عوض آن از من قبول کن. و چون گوسفندها را شمرد، هشتاد گوسفند میشینه بود [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ارشاد، ص 69. م.  
[2]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 420، چاپ قاهره 1941 م. م.  
[3]- مرجع سابق، ص 421. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:597  
بار دیگر که رسول خدا می‌خواست از «قرن» بر شتر خود سوار شود، «أبو روعه» شتر حضرت را خواباند، چون رسول خدا سوار شد، مهار شتر را به دست او داد، رسول خدا تازیانه‌ای بر شتر زد، تازیانه به «أبو روعه» برخورد کرد، رسول خدا به او نگریست و گفت: تازیانه به تو خورد؟ گفت: آری. پدر و مادرم فدای تو باد، چون رسول خدا به «جعرّانه» رسید او را خواست و برای تلافی آن تازیانه صد و بیست گوسفند به او داد [1].

#### سراقة بن مالک بن جعشم مدلجی‌

هنگام رفتن به «جعرّانه» بود که «سراقة بن مالک» نزد رسول خدا آمد، و نوشته‌ای را که از موقع هجرت در دست داشت، میان دو انگشت خود گرفت و بلند کرد و گفت: منم «سراقه» و این هم نوشته‌ای است که در دست دارم. رسول خدا گفت: امروز روز وفا و نیکی است، او را نزدیک آورید. «سراقه» نزدیک آمد و اسلام آورد و از رسول خدا پرسید که: اگر شتران گمشده‌ای را از حوضی که برای شتران خود پرآب کرده‌ام، آب دهم اجری خواهد داشت؟ رسول خدا گفت: آری، برای هر جگر تشنه‌ای اجری است [2].

#### غزوه طائف در شوّال سال هشتم هجرت‌

##### اشاره

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از فراغت از کار «حنین» رهسپار «طائف» شد، در این موقع «کعب بن مالک» قصیده‌ای گفت که در کتاب سیره  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- همان مرجع. م.  
[2]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 421، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:598  
ابن هشام [1] نقل شده است. او از راه «نخله یمانیّه» و «قرن» و «ملیح» و «بحرة- الرغاء» که در سرزمین «لیّه» واقع است عبور فرمود و در سر منزل آخر، مسجدی بنا کرد و در آن نماز خواند و نیز در «لیّه» دستور داد تا برج «مالک بن عوف» را کوبیدند. سپس راه را از «ضیقه» و «نخب» [2] در پیش گرفت و نزدیک طائف فرود آمد، و در آنجا اردوگاه ساخت، و چون در آنجا برخی از أصحاب در اثر نزدیکی به باره «طائف» با تیر باران دشمن از پای درآمدند و مسلمانان هم نمی‌توانستند وارد شهر شوند، رسول خدا فرمود تا: در جائی که امروز [3] مسجد است اردو زدند، و متجاوز از بیست روز [4] أهل «طائف» را محاصره کرد. در این غزوه، مسلمانان از منجنیق و «دبّابه» هم استفاده کردند، امّا فتح «طائف» میسّر نشد و جمعی از مسلمانان به شهادت رسیدند.  
در این سفر دو زن از زنان رسول خدا همراه وی بودند که یکی «أمّ سلمه» بود و دیگری «زینب»، برای آن دو، دو خیمه زدند و رسول خدا در میان آن دو خیمه نماز خواند. سپس که قبیله «ثقیف» مسلمان شدند، «عمرو بن أمیّة بن وهب بن معتّب» در نمازگاه رسول خدا مسجدی ساخت [5].

##### بردگان مسلمان‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که: هر برده‌ای از أهل «طائف» نزد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 4، ص 121، چاپ حلبی، 1941 م. م.  
[2]- در چاپ قبل به تبع سیره چاپ حلبی به سکون خاء ضبط شده بود و در این چاپ به تبع معجم البلدان و غیره به کسر خاء. م.  
[3]- یعنی: در زمان ابن اسحاق که نیمه اول قرن دوم است.  
[4]- بعضی گفته‌اند: هفده روز (سیره ابن هشام، ج 4، ص 125. جوامع السیره، ص 243 م.). اقوال دیگری هم در این محاصره وجود دارد، ر. ک: امتاع الاسماع، ج 1، ص 417، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[5]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 125، چاپ حلبی 1355، و امتاع الاسماع، ج 1، ص 416- 417، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:599  
ما بیایید آزاد است و در نتیجه بیش از ده غلام نزد مسلمانان آمدند و آزاد شدند و سرپرستی آنان در عهده مسلمانان قرار گرفت [1].

##### شهدای غزوه طائف‌

1- ثعلبة بن زید [2] (از أنصار، بنی جشم بن خزرج، بنی سلمه، بنی حرام- بن کعب).  
2- ثابت بن ثعلبه (از أنصار، بنی جشم بن خزرج، بنی سلمه، بنی حرام- بن کعب).  
3- جلیحة بن عبد اللّه (از مهاجرین، بنی سعد بن لیث کنانی خزیمی).  
4- حارث بن سهل (از أنصار، بنی مازن بن نجّار).  
5- رقیم بن ثابت (از أنصار، أوس).  
6- سائب بن حارث (از قریش، بنی سهم).  
7- سعید بن سعید بن عاص (از قریش، بنی أمیّه).  
8- عبد اللّه بن أبی أمیّه (از قریش، بنی مخزوم).  
9- عبد اللّه بن حارث (از قریش، بنی سهم).  
10- عبد اللّه بن عامر (از قریش، بنی عدیّ بن کعب).  
11- عبد اللّه بن عبد اللّه بن عثمان تیمی (از قریش، بنی تیم بن مرّه).  
12- عرفطة بن جنّاب [3] (از قریش، حلیف بنی أمیّه، از أسد بن غوث).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 125. طبقات ابن سعد، ج 2، ص 158، چاپ بیروت، 1376. امتاع الاسماع، ج 1، ص 418 و غیره. م.  
[2]- اصابه (ج 1، ص 199. چاپ اول 1328. م.)، اسد الغابه (ج 1، ص 240، چاپ اسماعیلیان. م.) ثعلبه، جذع هم نامیده می‌شود. م.  
[3]- ابن هشام: حباب هم گفته می‌شود (سیره، ج 4، ص 129) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:600  
13- منذر بن عبّاد [1] (از أنصار، بنی ساعده).  
14- منذر بن عبد اللّه بن قوّال بن وقش [2] (از أنصار، بنی ساعده).

##### آزادی شش هزار اسیر هوازن‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله-، از «طائف» از طریق «دحنا» رهسپار «جعرّانه» شد و پنجم ذی القعده به «جعرّانه» رسید که شش هزار اسیر «هوازن» از مرد و زن و کودک در آنجا نگهداری می‌شدند، تا آن که چهارده نفر وفد هوازن که اسلام آورده بودند از جمله: «زهیر بن صرد»: رئیس وفد و «أبو برقان»: عموی شیری رسول خدا بر وی وارد شدند و از وی خواستند که بر آنان منّت گذارد و اسیرانشان را آزاد کند و ضمن سخن، گفتند: ای رسول خدا! این زنان اسیر، عمّه‌ها و خاله‌ها و پرستارهای تواند، همانها که تو را در کودکی کفالت کرده‌اند، اگر ما با «حارث بن ابی شمر» یا «نعمان بن منذر» چنین نسبتی داشتیم و یکی از آنها را شیر داده بودیم و سپس چنین پیش‌آمدی برای ما می‌شد، به فضل و کرم آنها امیدوار بودیم و اکنون امیدواری ما به تو از همه بیشتر است [3].  
رسول خدا گفت: «فرزندان و زنتان را بهتر می‌خواهید، یا اموالتان را؟» گفتند:  
ای رسول خدا! ما را میان اموال ما و شرف ما مخیّر ساختی، اگر زنان و فرزندان را به ما بازگردانی بهتر است. فرمود: «آنچه را حقّ من و «بنی عبد المطّلب» است  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: استیعاب (هامش اصابه، ج 3، ص 460، چاپ اول 1328. م.).  
[2]- در این که نام پدر این شخص عبد اللّه است یا عبد یا عبّاد (یعنی همان شخص سابق است) و نیز در جد او اختلاف است (ر. ک: اصابه، ج 3، ص 460، شماره 8219 و استیعاب، هامش اصابه، ج 3، ص 460 و غیره). م.  
[3]- گوینده این سخن أبو صرد: زهیر، از قبیله هوازن و طائفه بنی سعد بن بکر بود (سیره ابن هشام، ج 4، ص 131. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:601  
به شما بخشیدم، و هرگاه نماز ظهر را خواندم، برخیزید و بگویید: ما رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا در آزادی زنان و فرزندانمان شفیع قرار می‌دهیم، تا هم به شما ببخشم و هم برای شما شفاعت کنم».  
فرستادگان «هوازن» پس از نماز ظهر برخاستند و طبق دستور سخن گفتند و رسول خدا گفت: «آنچه را حقّ من و «بنی عبد المطّلب» است به شما بخشیدم».  
مهاجرین هم گفتند: «حقّ ما هم به رسول خدا تعلّق دارد». أنصار هم گفتند: «حقّ ما هم متعلّق به رسول خداست».  
«أقرع بن حابس» گفت: من و «بنی تمیم» از حقّ خود نمی‌گذریم.  
«عیینة بن حصن» گفت: من و «بنی فزاره» هم از حقّ خود صرفنظر نمی‌کنیم.  
«عبّاس بن مرداس» گفت: من و «بنی سلیم» هم از حقّ خود دست برنمی‌داریم.  
«بنی سلیم» گفتند: «چرا، حقّ ما متعلّق به رسول خدا است». «عبّاس» گفت: «مرا خوار و سرشکسته کردید». پس رسول خدا گفت: «هر که از شما از حقّ خود نمی‌گذرد به جای هر اسیری از نخستین غنیمتی که به دست آید، شش شتر به او داده خواهد شد، فرزندان و زنان مردم را به آنان بازدهید».  
«عیینة بن حصن فزاری» با آن که پیرزنی نصیب او شده بود، به امید آن که سربهای کلانی بگیرد و او را آزاد کند، راضی نمی‌شد که در مقابل او شش شتر قبول کند.  
تا آن که «أبو صرد: زهیر» به او گفت: پیرزنی را که نه دهانی گوارا [1] و نه پستانی برآمده و نه شکمی زاینده [و نه شوهری دلسوز [2]] و نه شیری فراوان است، چه می‌خواهی؟  
پس «عیینه» قبول کرد و او را آزاد نمود [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عبارت «ما فوها ببارد» به «نه دهانی مکیدنی دارد» ترجمه شده بود، این جانب آن را به عبارت فوق تغییر دادم. م.  
[2]- عبارت «و لا زوجها بواجد» بدون ترجمه مانده بود، این جانب آن را به عبارت فوق ترجمه کردم. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 133. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:602

##### اسلام مالک بن عوف نصری‌

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از فرستادگان «هوازن» پرسید که: «مالک بن عوف» کجا است؟ گفتند: در طائف با قبیله «ثقیف» است. فرمود:  
«به او بگوئید که: اگر مسلمان نزد من بیاید، اموال و کسانی او را به او پس می‌دهم و صد شتر هم به او می‌بخشم».  
«مالک» هم پنهان از «بنی ثقیف» اسب خود را مهیّا ساخت و شبانه از میان آنها گریخت و در «جعرّانه» (یا مکّه) نزد رسول خدا آمد و اموال و کسان خود را گرفت و صد شتر هم جائزه دریافت کرد و اسلام آورد و خوب مسلمانی شد و اشعاری هم در بزرگی و بزرگواری و بخشندگی و شجاعت رسول خدا گفت. پس رسول خدا او را بر مسلمانان قبیله‌اش یعنی: قبائل «ثماله»، «سلمه» و «فهم» گماشت و به همراهی این قبائل در مقابل «ثقیف» ایستاد و کار را بر آنان تنگ کرد. «أبو محجن ثقفی» را در شکایت از «مالک» اشعاری است [1].

##### تقسیم غنائم حنین‌

به روایت ابن اسحاق: پس از آزادی اسیران «هوازن» و به روایت طبقات:  
پیش از آن، تقسیم غنائم «حنین» و اموال «هوازن» پیش آمد، و در همان موقع که رسول خدا در «جعرّانه» بود، مردم به رسول خدا هجوم آوردند و گفتند: ای رسول خدا! غنیمتها و شتران و گوسفندان را قسمت فرما، و چنان اطراف رسول خدا را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوش وی ربوده شد. پس فرمود: «ای مردم! عبای مرا پس بدهید، به خدا قسم که: اگر شما را به شماره درختان «تهامه» گوسفند و شتر باشد، همه را بر شما قسمت می‌کنم و در من بخلی و ترسی و دروغی نخواهید یافت.»  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 133- 134. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:603  
سپس پهلوی شتری ایستاد و پاره‌ای کرک از کوهان شتر میان دو انگشت خود برگرفت و آن را بلند کرد و گفت: «ای مردم! به خدا قسم که: از غنائم شما و از این پاره کرک جز خمس آن حقّی ندارم و خمس هم به شما داده می‌شود، پس حتّی نخ و سوزن را هم بیاورید که خیانت در غنیمت، روز قیامت برای خیانتکار ننگ و آتش و بدنامی است».  
پس مردی از أنصار، گروهه‌ای نخ موی آورد و گفت: ای رسول خدا! این گروهه را برداشتم که پالان شتر خود را با آن بدوزم. چه پشت شترم زخم شده بود.  
رسول خدا فرمود: «امّا حقّ من از این گروهه مال تو باشد». مرد أنصاری گفت:  
اگر کار به این سختی است نیازی به آن ندارم و آن را در میان غنیمتها انداخت [1].  
ابن هشام روایت می‌کند که: «عقیل بن أبی طالب» روز «حنین» با شمشیری آغشته به خون بر همسرش: فاطمه: دختر «شیبة بن ربیعه» درآمد. پس همسرش گفت:  
می‌دانم که جنگ کرده‌ای، بگو: از مشرکین چه غنیمت گرفته‌ای؟ «عقیل» گفت: فعلا این سوزن را بگیر و جامه‌های خود را با آن بدوز. سپس شنید که از طرف رسول خدا منادی ندا می‌دهد: که هر کس چیزی از غنائم برداشته است، بازدهد اگر چه سوزن و نخ باشد پس نزد همسر خویش بازآمد و گفت: آن سوزن هم از دست ما رفت و آن را برداشت و در میان غنائم انداخت [2].  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در تقسیم غنائم «حنین» از «مؤلّفة قلوبهم» یعنی: «دلجوئی‌شدگان» شروع کرد و هر چند مشرک یا منافق یا مردّد میان کفر و ایمان بودند، به آنان سهمهای کلان مرحمت کرد:  
1- أبو سفیان بن حرب، 100 شتر، 40 أوقیّه نقره.  
2- معاویة بن أبی سفیان، 100 شتر، 40 أوقیّه نقره.  
3- یزید بن أبی سفیان، 100 شتر، 40 أوقیّه نقره.  
4- حکیم بن حزام، 200 شتر [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 134- 135. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 135. م.  
[3]- سیره ابن هشام، 100 شتر (ج 4، ص 135، چاپ حلبی، 1355. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:604  
5- حارث بن (حارث بن) کلده، 100 شتر.  
6- نصیر [1] بن حارث بن (علقمة بن) کلده عبدری 100 شتر.  
7- حارث بن هشام مخزومی، 100 شتر.  
8- سهیل بن عمرو عامری، 100 شتر.  
9- حویطب بن عبد العزّی عامری، 100 شتر.  
10- علاء بن جاریه ثقفی، 100 شتر.  
11- عیینة بن حصن فزاری، 100 شتر.  
12- أقرع بن حابس تمیمی دارمی، 100 شتر.  
13- مالک بن عوف نصری، 100 شتر.  
14- صفوان بن أمیّه، 100 شتر [2].  
15- أسید بن جاریه ثقفی، 100 شتر.  
16- قیس بن عدیّ، 100 شتر.  
کسانی که کمتر از صد شتر گرفتند:  
1- مخرمة بن نوفل زهری، 50 شتر.  
2- عمیر بن وهب جمحی، 50 شتر.  
3- هشام بن عمرو عامری، 50 شتر.  
4- سعید بن یربوع مخزومی، 50 شتر.  
5- عدیّ بن قیس سهمی، 50 شتر.  
6- عبّاس بن مرداس سلمی، 40 شتر.  
و چون «عبّاس» به خشم آمد و قصیده‌ای گله‌آمیز گفت، رسول خدا فرمود:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- یا نضیر به ضاد معجمه (سیره ابن هشام، ج 4، ص 135، پاورقی 4، چاپ مصطفی الحلبی 1355. امتاع الاسماع، ج 1، ص 424، چاپ قاهره، 1941 م. م.).  
[2]- بنا بر روایت صحیح مسلم از زهری: 300 شتر (امتاع الاسماع، ج 1، ص 424. م).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:605  
«او را ببرید و زبانش را قطع کنید». پس او را بردند و صد یا پنجاه شتر به او دادند و زبانش قطع شد [1].  
ابن هشام ضمن رجال قریش و جز آنان که رسول خدا در «جعرّانه» از غنائم «حنین» به آنها سهم داد، کسانی را جز آنان که نام بردیم ذکر می‌کند:  
1- طلیق بن سفیان بن أمیّه.  
2- خالد بن أسید بن أبی العیص أمویّ.  
3- شیبة بن عثمان عبدری.  
4- أبو السنابل بن بعکک عبدری.  
5- عکرمة بن عامر عبدری.  
6- زهیر بن أبی أمیّه مخزومی.  
7- خالد بن هشام مخزومی.  
8- هشام بن ولید بن مغیره مخزومی.  
9- سفیان بن عبد الأسد مخزومی.  
10- سائب بن أبی سائب مخزومی.  
11- مطیع بن أسود عدویّ.  
12- أحیحة بن أمیّه جمحی.  
13- نوفل بن معاویه دیلی.  
14- علقمة بن علاثه کلبی.  
15- لبید بن ربیعه کلابی.  
16- خالد بن هوذه عامری (از بنی عامر بن ربیعه).  
17- حرملة بن هوذه عامری.  
نوشته‌اند که: رسول خدا تمام این بخششها را از خمس غنائم داد. سپس «زید بن-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 136- 137، چاپ حلبی 1355، طبقات، ج 2، ص 153، چاپ بیروت 1376. جوامع السیره، ص 246. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:606  
ثابت» را فرمود تا: مردم را سر شماری کند و غنائم را نیز حساب کند، بعد آنها را تقسیم فرمود. به هر مردی چهار شتر و چهل گوسفند رسید، و هر کس اسبی داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند گرفت [1].

##### خرده‌گیری کوته‌نظران‌

1- نوشته‌اند که: مردی از أصحاب [2] گفت: ای رسول خدا! «عیینة بن حصن» و «أقرع بن حابس» را صد صد می‌دهی، «جعیل بن سراقه ضمری» را بی‌نصیب می‌گذاری؟! رسول خدا فرمود: به خدا قسم که: «جعیل بن سراقه» بهتر است از آن که روی زمین از أمثال «عیینه» و «أقرع» پر باشد، امّا من از آن دو دلجوئی کردم تا اسلام آورند، و «جعیل» را به اسلامش حواله دادم.  
2- مردی از «بنی تمیم» که او را «ذو الخویصره» می‌گفتند، در حالی که رسول خدا مشغول تقسیم غنائم بود، بر سر وی ایستاد و گفت: ای محمّد! دیدم که امروز چه کردی. رسول خدا گفت: «آری، چگونه دیدی؟» گفت: «ندیدم که عدالت کنی». رسول خدا در خشم شد و گفت: «وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد نزد که خواهد بود؟» و سپس که یکی از أصحاب برای کشتن وی دستور خواست رسول خدا فرمود:  
او را واگذار و آنگاه از خارجی شدن او و پیروانش خبر داد و چنان شد که رسول خدا خبر داده بود، و او در «نهروان» کشته شد [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 153، چاپ بیروت، 1376. امتاع الاسماع، ج 1، ص 425 و 426، چاپ قاهره، 1941 م.  
[2]- مقریزی: سعد بن أبی وقاص (ر. ک: امتاع الاسماع، ج 1، ص 425، چاپ قاهره، 1941 م. م.).  
[3]- ابن اسحاق قصّه ذو الخویصره را با سه سند، از جمله: از امام محمد باقر- علیه السلام- روایت می‌کند (سیره ابن هشام، ج 4، ص 139، چاپ مصطفی الحلبی، 1355. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:607  
3- چون رسول خدا به مردانی از قریش و دیگر قبائل عرب بخششهائی فرمود، و از این بابت به أنصار چیزی نداد «حسّان بن ثابت» به خشم آمد و قصیده‌ای در گله‌مندی از این کار رسول خدا گفت. که ابن هشام این قصیده را در کتاب سیره نقل کرده است [1].  
4- علاوه بر آنچه حسّان گفت، در میان أنصار، سخنان گله‌آمیز و نامناسبی گفته می‌شد، و از کردار رسول خدا گله‌مند شده بودند و «سعد بن عباده أنصاری» گله‌مندی و رنجیدگی آنان را به عرض رسول خدا رسانید، و دستور یافت که أنصار را در جایی فراهم سازد، و آنگاه رسول خدا به میان آنان آمد و برای آنان سخن گفت و چنان آنان را تحت تأثیر قرار داد، که همگی گریستند و گفتند: ما به همین که رسول خدا همراه ما به مدینه بازگردد خشنود و سرافرازیم [2].  
5- معتّب بن قشیر عمری نیز گفت: در این بخششها خدا منظور نیست. و چون «عبد اللّه بن مسعود» گفتار او را به رسول خدا رساند، رنگ وی دگرگون شد و گفت: «خدا برادرم موسی را رحمت کند که بیش از این آزار دید و صبر کرد» [3].

##### عمره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله‌

چون رسول خدا از کار تقسیم غنائم حنین و آزاد کردن اسیران هوازن در جعرّانه فراغت یافت، شب چهارشنبه دوازده روز به پایان ماه ذی القعده مانده رهسپار مکّه شد و با احرام عمره به مکّه درآمد، و طواف و سعی انجام داد و سر تراشید و همان شب به جعرّانه بازگشت و آنجا بیتوته کرد [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ج 4، ص 140- 141، چاپ حلبی 1355. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 141. امتاع الاسماع، ج 1، ص 430. م.  
[3]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 426. م.  
[4]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 432، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:608

##### بازگشت رسول خدا به مدینه‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از انجام عمره، «عتّاب بن أسید» را به امیری مکّه گماشت و چنان که نوشته‌اند: «معاذ بن جبل» را نیز برای تعلیم قرآن و بیان احکام، دستور ماندن داد، و برای «عتّاب» روزانه یک درهم حقوق معیّن فرمود، و سپس روز پنجشنبه از راه سرف و مرّ الظهران رهسپار مدینه شد و در آن سال «عتّاب- بن أسید» با مردم حجّ گزارد، و أهل طائف همچنان از ماه ذی‌قعده سال هشتم تا رمضان سال نهم بر شرک خود باقی بودند. رسول خدا روز جمعه بیست و هفتم ذی القعده پس از دو ماه و 16 روز وارد مدینه شد، و پیش از آن، دو نفر از «بنی عبد الأشهل»:  
«حارث بن أوس» و «معاذ بن أوس» مژده فتح حنین را به مدینه برده بودند [1].

##### اسلام کعب بن زهیر بن أبی سلمی مزنی‌

«زهیر بن أبی سلمی» از فحول شعرای جاهلیّت که او را قبلا جزء «أصحاب- معلّقات» نام برده‌ایم یک سال پیش از بعثت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در گذشت، و دو پسر او، بجیر و کعب نیز دو شاعر توانا بودند. این هر دو شاعر از شعرای بزرگ اسلامی به شمار می‌روند.  
تاریخ اسلام بجیر علی التحقیق دانسته نیست. در کیفیت اسلام وی نوشته‌اند که: روزی با برادرش کعب بیرون رفت و چون به «أبرق العزّاف» [2] رسیدند، بجیر به برادرش: کعب گفت: گوسفندان ما را در همین جا نگهدار، تا من نزد این مرد (یعنی: رسول خدا) بروم و ببینم چه می‌گوید.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 143. م.  
[1]- آبگاهی از بنی أسد بن خزیمه (معجم البلدان، ج 1، ص 68، چاپ بیروت، 1374. م.). امتاع الاسماع: ابرق العراق (ج 1، ص 494). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:609  
کعب همانجا ماند و بجیر نزد رسول خدا آمد، و چون اسلام را بر وی عرضه داشت مسلمان شد. چون خبر اسلام وی به کعب رسید، اشعاری در ملامت وی گفت و برای او فرستاد. بجیر آن اشعار را به رسول خدا عرضه داشت، رسول خدا فرمود:  
«هر که کعب را بیابد او را بکشد» و خون او را هدر فرمود.  
بجیر در طائف همراه رسول خدا بود، و چون رسول خدا از طائف بازگشت، به برادرش: کعب نوشت که رسول خدا مردانی از رجال مکّه که او را هجو می‌کرده و آزار می‌رسانده کشته است و دیگر شعرای قریش از جمله: «ابن زبعری» و «هبیرة- بن أبی وهب» گریخته‌اند، اگر به زندگی خود علاقه‌مند هستی، بهترین راه این است که نزد محمّد بازآیی و توبه کنی، چه هر کس بر وی درآید و اسلام آورد در امان است.  
کعب هم قصیده‌ای در مدیحه رسول خدا گفت، و راه مدینه در پیش گرفت، و بر مردی از جهینه وارد شد و همان مرد او را بامدادی به مسجد آورد، و نماز صبح را با رسول خدا خواند، و سپس رسول خدا را با اشاره به کعب نشان داد و گفت:  
برخیز و از وی امان بخواه.  
کعب پیش رفت و ناشناس دست در دست رسول خدا نهاد و گفت: ای رسول- خدا! «کعب بن زهیر» آمده است که توبه کند و اسلام آورد تا او را امان دهی، اگر نزد تو آید توبه‌اش را قبول می‌کنی؟ فرمود: آری. گفت: من خود کعب بن زهیرم.  
سپس قصیده معروف خود را برای رسول خدا خواند، و در همین قصیده است که می‌گوید [1]:  
نبّئت أنّ رسول اللّه أوعدنی‌و العفو عند رسول اللّه مأمول [2]   
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، 144- 156، چاپ حلبی، 1355. م.  
[2]- خبر یافته‌ام که پیامبر خدا مرا به مرگ تهدید کرده است، بخشش نزد پیامبر خدا مورد آرزو و امیدواری است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:610 إنّ الرسول لنور یستضاء به‌مهنّد من سیوف اللّه مسلول [1] نوشته‌اند که: رسول خدا برده‌ای به او داد [2]. و ابن اثیر می‌گوید که: آن برده تا این زمان در نزد خلفا باقی است [3]. ابن حجر نیز می‌نویسد که: معاویه آن را از أولاد کعب خرید، و همان است که خلفا در روزهای عید بر تن می‌کنند [4].

#### دیگر وقایع سال هشتم‌

1- نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در این سال «عمرو بن عاص» را نزد جیفر و عمرو: پسران جلندی به «عمان» فرستاد تا صدقات آنان را بگیرد.  
عمرو صدقات توانگرانشان را گرفت، و بر نیازمندانشان تقسیم کرد و از مجوسان بومی جزیه گرفت [5].  
2- پیش از فتح مکّه بود که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «علاء بن- حضرمی» را نزد «منذر بن ساوی عبدی» پادشاه بحرین فرستاد، و منذر اسلام آورد و مسلمانی پسندیده شد. او پس از وفات رسول خدا، و پیش از مرتدّ شدن أهل بحرین وفات یافت و در همان حال «علاء بن حضرمی» از ناحیه رسول خدا نزد منذر، أمیر بحرین بود [6].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- پیامبر نوری است که راه راست به وسیله آن روشن می‌شود، او بهترین شمشیری است که خداوند برای پیروزی مسلمانان کشیده است. م.  
[2]- کامل ابن اثیر، ج 2، ص 276، چاپ بیروت، 1385. م.  
[3]- مرجع سابق. م.  
[4]- اصابه، ج 3، ص 296، شماره 7411، چاپ مصر، 1328 و کامل، موضع مذکور. م.  
[5]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 433، چاپ قاهره 1941 م. م.  
[6]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 222، چاپ حلبی 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:611  
3- در ذی حجّه سال هشتم هجرت بود که ابراهیم: فرزند رسول خدا از ماریّه کنیز مصری تولّد یافت [1].  
4- در سال هشتم هجرت زینب: دختر بزرگ رسول خدا در مدینه وفات یافت [2].

### سال نهم هجرت [3]

#### اشاره

مقریزی می‌نویسد که: در اوّل محرّم سال نهم رسول خدا کسانی را برای گرفتن زکات بیرون فرستاد:  
1- بریدة بن حصیب أسلمی (و به قولی: کعب بن مالک أنصاری) را برای گرفتن زکاتهای قبیله أسلم و غفار.  
2- عبّاد بن بشر أشهلی را برای گرفتن زکاتهای قبیله سلیم و مزینه.  
3- عمرو بن عاص را برای گرفتن زکاتهای قبیله فزاره.  
4- ضحّاک بن سفیان کلابی را برای گرفتن زکاتهای قبیله بنی کلاب.  
5- بسر بن سفیان کعبی را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بنی کعب».  
6- عبد اللّه بن لتبیّة بن ثعلبه را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بنی ذبیان».  
7- مردی از بنی سعد هذیم را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بنی سعد- هذیم» [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 433. م.  
[2]- کامل، ج 2، ص 229، چاپ بیروت، 1385. جوامع السیره، ص 39، چاپ مصر دار المعارف. م.  
[3]- سال نهم هجرت را سنة الوفود گویند (سیره ابن هشام، ج 4، ص 205. م.)  
[4]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 433- 434، چاپ قاهره 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:612

#### سریّه عیینة بن حصن فزاری بر سر بنی العنبر (از قبیله بنی تمیم) در محرّم سال نهم [1]

طائفه «بنی العنبر» بنی تمیم در میان سقیا و سرزمین بنی تمیم مسکن داشتند، و به روی مأمور جمع‌آوری صدقات خزاعه شمشیر کشیدند، و از جمع‌آوری زکاتها جلوگیری کردند و فرستاده رسول خدا به مدینه گریخت، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «عیینة بن حصن فزاری تمیمی» را در محرّم سال نهم، بر سر آنان فرستاد.  
و پنجاه سوار از غیر مهاجر و أنصار همراه وی ساخت. و «عیینه» به نقل صاحب طبقات: یازده مرد، و یازده زن، و سی کودک از آنان اسیر گرفت و به مدینه آورد.  
به دستور رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله-: آنان را در خانه «مله»: دختر «حارث» جای دادند، تا آن که عدّه‌ای از بزرگان «بنی تمیم» [2] از جمله: عطارد بن حاجب، و زبرقان بن بدر، و قیس بن عاصم، و أقرع بن حابس، و قیس بن حارث، و نعیم بن سعد، و عمرو بن أهتم، و رباح [3] بن حارث بن مجاشع، در پی اسیران رسیدند، و شیون اسیران آنان را بر آن داشت که با شتابزدگی بر در خانه رسول خدا ایستادند و فریاد کردند: ای محمّد! پیش ما بیا. رسول خدا از خانه بیرون آمد، و بلال اذان نماز گفت، و چون نماز ظهر خوانده شد، رسول خدا در صحن مسجد نشست، و «عطارد بن حاجب» از طرف فرستادگان «بنی تمیم» سخن گفت، و «ثابت بن قیس بن شمّاس» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد و سپس رسول خدا اسیرانشان را به آنان بازداد. درباره همینان نزول یافت:  
إِنَّ الَّذِینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه نود و پنجم هجرت.  
[2]- چنانکه گفته‌اند: در حدود 90 یا 80 نفر.  
[3]- در کتاب امتاع الاسماع (ج 1، ص 435) ریاح به یاء ضبط شده، و در کتاب انسان- العیون (ج 3، ص 200) به کسر راء و یاء دو نقطه تصریح شده است. م.  
[4]- سوره حجرات، آیه 1- 5.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:613  
به روایت ابن اسحاق: پس از خطابه خواندن عطارد و ثابت [1]، «زبرقان بن بدر» شاعرشان شعری چند گفت و «حسّان بن ثابت» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد [2].  
از گفته ابن اسحاق و یعقوبی معلوم می‌شود که رسول خدا بعضی از اسیران را آزاد کرد، و برای بعضی هم سربها گرفت [3].  
جهت پیش آمد این سریّه- چنانکه اشاره شد- آن بود که «بسر بن سفیان» برای تحویل گرفتن زکاتهای «بنی کعب» (طائفه‌ای از خزاعه) رهسپار شد، خزاعیها مواشی خود را در اختیار وی گذاشتند تا زکات آنها را برگیرد، امّا «بنی تمیم» که در مجاورت خزاعیها زندگی می‌کردند، به آنان گفتند: مال خود را بی‌جهت به آنان ندهید و فراهم شدند و شمشیرها از نیام کشیدند، و بسر را از تحویل گرفتن زکاتها مانع شدند [4].  
«بنی کعب» گفتند: ما مسلمان شده‌ایم و ناچار به حکم دین اسلام باید زکات بدهیم. «بنی تمیم» گفتند: به خدا قسم که: از بیرون بردن یک شتر هم جلوگیری می‌کنیم.  
ناچار «بسر» به مدینه آمد و پیش آمد را به رسول خدا گزارش داد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: سیرة النبی، ج 4، ص 207- 208، چاپ مصطفی الحلبی 1355. طبقات، ج 2، ص 161، چاپ بیروت 1376 و امتاع الاسماع، ج 1، ص 435- 436، چاپ قاهره، 1941. م.  
[2]- ر. ک: سیرة النبی، ج 4، ص 208- 212، چاپ مصطفی الحلبی 1355 و امتاع- الاسماع، ج 1، ص 436- 438. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 270، چاپ حلبی 1355. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص- 74، چاپ بیروت، 1379. م.  
[4]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 434. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:614

#### سریّه ضحّاک بن سفیان کلابی بر سر بنی کلاب در ماه ربیع الأوّل سال نهم [1]

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در ربیع الاول سال نهم سریّه‌ای بر سر طائفه «قرطاء» فرستاد و ضحّاک را بر آنان فرماندهی داد و چون طائفه «قرطاء» از قبول اسلام امتناع ورزیدند، جنگ درگرفت و دشمن هزیمت یافت [2].

#### سریّه‌ای که ثمامة بن أثال حنفی را اسیر گرفت‌

ابن اسحاق می‌نویسد که: سپاهیانی به فرمان رسول خدا بیرون رفتند و مردی از «بنی حنیفه» را بی‌آن که او را بشناسند، اسیر گرفتند، چون او را نزد رسول خدا آوردند، به آنان گفت: «می‌دانید که را اسیر گرفته‌اید؟ این «ثمامة بن أثال حنفی» است، با وی به نیکی رفتار کنید».  
سپس فرمود: «هر غذائی دارید فراهم سازید و نزد وی فرستید». و دستور فرمود تا: شتر شیرده خود را صبح و شام بر وی عرضه دارند، اما این همه بزرگواری در ثمامه اثر نمی‌کرد، و هرگاه رسول خدا بر وی می‌گذشت و می‌گفت: ثمامه اسلام بیاور. در پاسخ می‌گفت: بس کن ای محمّد! اگر می‌کشی خونی‌یی را کشته‌ای و اگر سربها می‌پذیری هر چه می‌خواهی، بخواه.  
با این حال رسول خدا دستور داد که: او را آزاد کردند و او هم پس از آزادی به بقیع رفت و خود را نیک شستشو داد و سپس نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و بیعت کرد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه نود و هفتم هجرت.  
[2]- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 162، چاپ بیروت، 1376. امتاع الاسماع، ج 1، ص 440، چاپ قاهره 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:615  
آنگاه به روایت ابن هشام: برای انجام عمره به مکّه رفت و در وادی مکّه صدا به تلبیه بلند کرد و نخستین کسی بود که با لبّیک گفتن وارد مکّه شد. قریش به خشم آمدند و او را گرفتند و گفتند: بر ما گستاخی کردی امّا چون خواستند او را گردن زنند مردی از قریش گفت: او را رها کنید که شما برای تأمین خواربار به «یمامه» احتیاج دارید. پس آزادش کردند و شاعری از «بنی حنیفه» در این باب گفته است:  
و منّا الذی لبّی بمکّة معلنابرغم أبی سفیان فی الأشهر الحرم [1] ابن هشام روایت می‌کند که: چون ثمامه اسلام آورد، به رسول خدا گفت ترا از همه کس بیش دشمن می‌داشتم، امّا اکنون تو را از همه کس بیش دوست می‌دارم.  
و چون برای عمره به مکّه رفت، به او گفتند: ثمامه! مگر از دین برگشته‌ای؟  
گفت: نه، بلکه بهترین دین یعنی: دین محمّد را پذیرفته‌ام، به خدا قسم که: تا رسول خدا اجازه ندهد یک دانه از گندم یمامه به دست شما نخواهد رسید.  
سپس به یمامه رفت و از حمل گندم و هر چیز دیگر به مکّه جلوگیری کرد تا آن که قریش به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نوشتند که: تو خود دستور صله رحم می‌دهی و اکنون با خویشان خود چنین رفتار می‌کنی پدران را با شمشیر کشته‌ای و کودکان و فرزندان را هم با گرسنگی می‌کشی؟. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به ثمامه نوشت که: از حمل خواربار به مکّه جلوگیری نکند [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از ما است آن مردی که به رغم أبو سفیان در ماههای حرام علنا در مکه لبّیک گفت. م.  
[2]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 287- 288، چاپ حلبی 1941. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:616

#### سریّه علقمة بن مجزّز مدلجی بر سر مردمی از حبشه در ربیع الآخر سال نهم [1]

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در ربیع الآخر سال نهم، «علقمة بن مجزّز مدلجی» را با سیصد نفر فرستاد تا بر مردمی از حبشه که در کشتیهایی به چشم مردم شعیبه (أهل جدّه) آمده بودند حمله برد. علقمه رهسپار شد و تا جزیره‌ای در میان دریا پیش رفت اما دشمن گریخت و جنگی پیش نیامد. در راه بازگشت، «عبد اللّه بن حذافه سهمی» را که در بازگشتن به مدینه شتاب داشت بر جمعی از اصحاب سریّه که آنان نیز شتاب داشتند امارت داد. عبد اللّه که أهل مزاح بود در یکی از منازل که برای گرم شدن و حوائج دیگر آتش افروخته بودند، به أصحاب خود گفت: مگر نه آن است که باید شما از من اطاعت کنید؟ گفتند: چرا. گفت: مگر نه آن است که هر چه از شما بخواهم باید انجام دهید؟ گفتند: چرا. گفت: پس به شما دستور می‌دهم که همه داخل این آتش شوید. چون دید که بعضی از اصحاب او، خود را آماده فرمانبری می‌کنند، گفت: بنشینید که من می‌خواستم با شما بخندم (می‌خواستم شوخی کنم).  
قصّه عبد اللّه را به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- گفتند. رسول خدا فرمود:  
«من أمرکم [منهم] بمعصیة فلا تطیعوه»، هر کس از فرماندهان شما، شما را به گناه دستور داد، از او اطاعت نکنید [2].  
ابن اسحاق در منشأ پیش آمد این سریّه می‌گوید که: پس از کشته شدن «وقّاص بن مجزّز» در «غزوه ذی قرد» علقمه از رسول خدا خواست تا او را برای خونخواهی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ماه نود و هشتم هجرت.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 289، چاپ حلبی، 1355. طبقات، ج 2، ص 163، چاپ بیروت 1376. امتاع الاسماع، ج 1، ص 443، چاپ قاهره 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:617  
در تعقیب دشمن بفرستد، رسول خدا هم او را فرستاد [1].

#### سریّه علیّ بن أبی طالب علیه السلام برای ویران کردن بتخانه فلس [2] بر سر قبیله طیّئ در ربیع الآخر سال نهم [3]

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت، علیّ بن أبی طالب- علیه السلام- را با صد و پنجاه مرد أنصاری سوار بر صد شتر و پنجاه اسب، با رایتی سیاه، به دست «سهل بن حنیف» و لوایی سفید به دست «جبّار بن صخر سلمیّ» بر سر «فلس» فرستاد تا آن را منهدم کند. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 617 سریه علی بن أبی طالب علیه السلام برای ویران کردن بتخانه فلس[2] بر سر قبیله طیئ در ربیع الآخر سال نهم[3] ..... ص : 617  
مدادان بر محلّه خاندان «حاتم طائیّ» حمله بردند و بت و بتخانه را ویران ساختند و شتر و گوسفند و اسیران فراوان گرفتند. یکی از اسیران «سفّانه»: خواهر «عدیّ بن حاتم» بود و خود «عدیّ» به شام گریخت.  
در مخزن فلس سه شمشیر: «رسوب» و «مخذم» و «یمانی» و سه زره به دست آمد. «أبو قتاده» بر اسیران و «عبد اللّه بن عتیک» بر اثاث و مواشی گماشته شدند.  
علیّ- علیه السلام- در منزل «رکک» غنیمتها را بعد از جدا کردن خمس قسمت کرد، به جز خانواده حاتم که آنان را به مدینه آورد و شمشیرها را هم برای رسول خدا کنار گذاشت.  
«سفّانه»: دختر «حاتم بن عبد اللّه طائیّ» در خانه رمله: دختر حارث منزل گرفت، و هرگاه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از آنجا عبور می‌کرد، می‌گفت:  
یا رسول اللّه، هلک الوالد، و غاب الوافد، فامنن علینا منّ اللّه علیک.  
یعنی: ای پیامبر خدا! پدر مرد و آن که مرا سرپرستی می‌کرد ناپدید گشت، پس بر ما  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره، ج 4، ص 289. م.  
[2]- به ضم فاء و سکون لام. (حلبی ج 3، ص 231).  
[3]- ماه نود و هشتم هجرت.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:618  
منّت‌گزار، خدا بر تو منّت گزارد. رسول خدا از وی پرسید: سرپرست تو کیست؟  
گفت: «عدیّ بن حاتم» فرمود: همان که از خدا و رسولش گریخت؟  
دختر حاتم تا سه نوبت بدین صورت از رسول خدا تقاضای مساعدت کرد و ناامید شد. روز چهارم بود که رسول خدا از آنجا عبور می‌کرد، علیّ- علیه السلام- به او اشاره کرد که امروز هم با رسول خدا سخن بگو.  
دختر حاتم با رسول خدا سخن گفت و از وی تقاضای مساعدت کرد. رسول خدا او را آزاد فرمود و جائزه داد و با کسانی مورد اعتماد او را نزد برادرش به شأم فرستاد، و او هم برادر خود را بر آن داشت که به مدینه آمد و اسلام آورد [1].

#### سریّه عکّاشة بن محصن بن حرثان أسدی به جناب در ربیع الآخر سال نهم [2]

صاحب طبقات می‌نویسد: سپس سریّه «عکّاشة بن محصن أسدی» به جناب، سرزمین قبائل «عذره» و «بلیّ» در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت روی داد [3].

#### غزوه تبوک در رجب سال نهم [4]

##### اشاره

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از ذی حجّه سال هشتم تا رجب سال نهم در مدینه ماند و سپس مردم را برای جنگ با رومیان فراخواند [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 2، ص 164، چاپ بیروت 1376 و امتاع الاسماع، ج 1 ص 444، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[2]- ماه نود و هشتم هجرت.  
[3]- طبقات، ج 2، ص 164. م.  
[4]- ماه صد و یکم هجرت.  
[5]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 159، چاپ حلبی 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:619  
زیرا خبر یافت که دولت روم سپاه عظیمی فراهم کرده و هرقل جیره یک سال سپاهیان خود را پرداخته و قبائل: «لخم» و «جذام» و «عامله» و «غسّان» را نیز آماده جنگ با مسلمانان ساخته و پیشاهنگان خود را تا «بلقاء» پیش فرستاده است و هرقل خود در حمص اقامت گزیده است و این خبر به وسیله بازرگانان «نبطی» که روغن و آرد سفید به مدینه حمل می‌کردند، انتشار یافته بود [1].  
فصل تابستان و گرمی هوا و رسیدن میوه‌ها و آسایش در سایه درختان میوه‌دار از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه انبوه دولت روم از طرفی دیگر، کار این بسیج را دشوار ساخته بود.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در بیشتر غزوه‌ها مقصد را از اصحاب و همراهان خویش نهفته می‌داشت، امّا در این غزوه از همان آغاز کار مقصد را آشکار کرد، تا مردم برای پیمودن راهی دور و انجام کاری دشوار و جنگ با دشمنی سخت زورمند آماده شوند و با آمادگی کامل رهسپار گردند [2].

##### جدّ بن قیس منافق‌

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در یکی از روزهایی که برای جنگ با روم آماده می‌شد، به «جدّ بن قیس»: یکی از مردان: «بنی سلمه» گفت: «ای جدّ! امسال می‌توانی خود را برای جنگ با رومیان آماده کنی؟» گفت:  
ای رسول خدا! اذنم ده تا در مدینه بمانم و مرا به فتنه مینداز (و گرفتار گناه مساز) به خدا قسم: مردان قبیله من می‌دانند که هیچ مردی به زن دوستی من نیست و می‌ترسم که اگر زنان رومی را ببینم شکیبایی نکنم. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از وی روی گرداند و گفت: «تو را اذن دادم که بمانی» و درباره همین «جدّ بن قیس» نازل  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 2، ص 165. امتاع الاسماع، ج 1، ص 445. م.  
[2]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 446. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:620  
شد: «و از جمله ایشان کسی است که می‌گوید: مرا اذن ده و به فتنه مینداز، هان که در فتنه افتادند و راستی که دوزخ فراگیرنده کافران است» [1].

##### منافقان کارشکن‌

مردی از منافقین مدینه، از باب کارشکنی و در اثر شکّ و تردید که در کار پیامبری رسول خدا داشتند و از نظر بی‌رغبتی در امر جهاد می‌گفتند: در این گرما به جنگ نروید، این فصل برای جنگ مناسب نیست. درباره همینان نازل شد:  
«و گفتند: در گرما رهسپار جنگ نشوید. بگو: حرارت آتش دوزخ بسیار بیشتر است اگر می‌فهمیدند، پس باید به سزای آنچه می‌کرده‌اند، کم بخندند و بسیار بگریند» [2].

##### انجمن منافقان‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خبر یافت که: مردمی از منافقان در خانه «سویلم» یهودی فراهم می‌شوند و مردم را از کار آماده شدن برای سفر جهاد بازمی‌دارند، پس «طلحة بن عبید اللّه» را با چند نفر از أصحاب بر آنان فرستاد و او را فرمود که:  
خانه سویلم را بر سر آنان آتش بزند، طلحه چنان کرد و «ضحّاک بن خلیفه» خود را از پشت بام بینداخت و پای او بشکست و همراهانش نیز چنان کردند و گریختند [3].

##### گریه کنندگان [4]

هفت نفر از انصار و دیگران که مردمی نیازمند بودند، از رسول خدا وسیله سواری  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره توبه، آیه 49 (سیره ابن هشام، ج 4، ص 159. م.).  
[2]- سوره توبه، آیه 81- 82 (سیره ابن هشام، ج 4، ص 160، چاپ حلبی 1355. م.).  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 160. م.  
[4]- این جماعت را بکّائین گویند (سیره، ج 4، ص 171. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:621  
و توشه سفر خواستند، تا در کار جهاد شرکت کنند، چون رسول خدا گفت: چیزی ندارم که شما را بدان وسیله سوار کنم، گریان و اسفناک و پریشان خاطر از نزد وی بیرون رفتند. اسامی این هفت نفر را بدین ترتیب نوشته‌اند:  
1- سالم بن عمیر (از بنی عمرو بن عوف).  
2- علبة بن زید (از بنی حارثه).  
3- أبو لیلی: عبد الرّحمن بن کعب (از بنی مازن بن نجّار).  
4- عمرو بن حمام بن جموح (از بنی سلمه).  
5- عبد اللّه بن مغفّل (از بنی مزینه).  
6- هرمیّ بن عبد اللّه [1] (از بنی واقف).  
7- عرباض بن ساریه (از بنی فزاره).  
درباره همینان نزول یافت:  
«و نیز حرجی نیست بر آنان که چون نزد تو آیند تا سوارشان کنی، گویی: چیزی به دست ندارم که بدان وسیله سوارتان کنم. و در حالی از نزد تو می‌روند که از اندوه آن که چیزی برای خرج کردن ندارند دیدگانشان اشکبار است» [2].  
ابن اسحاق می‌نویسد که: «یامین بن عمیر بن کعب نضری» (از مؤمنان أهل- کتاب) «أبو لیلی: عبد الرحمن بن کعب» و «عبد اللّه بن مغفّل» را دید که گریه می‌کنند. گفت: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: نزد رسول خدا رفتیم تا ما را وسیله سواری دهد، چیزی به دست ما نیامد و خود هم وسیله‌ای برای حرکت نداریم. «یامین» شتر آبکش  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 2، ص 165 و امتاع الاسماع، ج 1، ص 448: حرمیّ بن عمرو.  
و در طبقات بجای شماره 4 و 5: عمرو بن عنمه و سلمة بن صخر را آورده و گفته است:  
بنا بر بعضی از روایات: عبد اللّه بن مغفّل و معقل بن یسار هم جزء آنان بوده‌اند.  
امتاع الاسماع (ج 1، ص 448): بجای شماره‌های 4 و 5، سلمة بن صخر و ثعلبة بن غنمه را نام برده است.  
[2]- توبه، 92 (سیره ابن هشام، ج 4، ص 161. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:622  
خود را برای سواری با مقداری خرما به آنان داد و هر دو همراه رسول خدا رهسپار شدند [1].

##### بادیه‌نشینان بهانه جو

مردمی از أعراب بادیه‌نشین، نزد رسول خدا آمدند و عذر و بهانه آوردند تا آنان را اذن دهد که در این سفر همراهی نکنند، درباره اینان نزول یافت:  
«بهانه‌جویان أعراب آمدند تا به ایشان اذن ماندن داده شود، و کسانی که به خدا و رسولش دروغ گفتند بازنشستند، امّا به زودی کافرانشان را عذابی دردناک می‌رسد» [2].  
به روایت صاحب طبقات: هشتاد و چند نفر از منافقین، و هشتاد و دو نفر از بادیه‌نشینان بهانه‌جویی کردند و اذن ماندن گرفتند [3].

##### توانگران بهانه‌جو

یعقوبی می‌نویسد: گروهی از توانگران، نزد رسول خدا آمدند و مرخّصی خواستند و گفتند: بگذار ما هم با ماندگان باشیم. خدای متعال فرمود: «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند» [4]- اینان: «جدّ بن قیس» و «مجمّع بن جاریه» و «خذام بن خالد» اند- رسول خدا به آنان اذن داد و خدای- عزّ و جلّ- فرمود: «خدا ترا بخشید، چرا به آنان اذن دادی؟» [5].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 161. م.  
[2]- سوره توبه، آیه 90 (سیره، ج 4، ص 162. م.).  
[3]- ج 2، ص 165، چاپ بیروت، 1376. م.  
[4]- سوره توبه، آیه 87.  
[5]- سوره توبه، آیه 43 (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 67، چاپ بیروت، 1379. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:623

##### هزینه جنگ‌

برای تأمین هزینه تجهیز سی هزار سپاهی، لازم بود که توانگران مسلمان کمک مالی دهند، این کار را با کمال شوق و اخلاص انجام دادند و صدقات خود را آوردند، حتّی نیازمندانشان نیز در حدود قدرت چیزی تقدیم می‌داشتند، بسیاری از زنان مسلمان زیورهای خود را برای رسول خدا فرستادند تا در کار تجهیز سپاه اسلامی بکار برد.  
منافقین هم در اینجا بیکار ننشستند و سخنان نفاق‌آمیز بر زبان راندند: اگر توانگری در راه خدا مالی می‌داد، می‌گفتند: اینان در این کمکهای مالی قصد قربت ندارند و ریاکاری می‌کنند، و اگر نیازمندی با فقر و ناداری از راه اخلاص و کمال ایمان کمک مختصری می‌کرد او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: خدا به این کمک مختصر نیازی ندارد، چنان که «علبة [1] بن زید حارثی» یک صاع خرما آورد و گفت: ای رسول خدا! در نخلستان کار کردم و دو صاع خرما اجرت گرفتم: یکی را برای خانواده خود گذاشتم و یک صاع را هم برای هزینه جنگ آوردم [2].  
مسلمان دیگری که از ثروتمندان و توانگران بود، همیان پول نقره‌ای آورد.  
«معتّب بن قشیر» و «عبد اللّه بن نبتل» گفتند: این توانگر از روی ریا و خودنمایی این پولها را آورده و خدا به این صاع خرما هم احتیاجی نداشت و درباره این منافقان نازل شد:  
«کسانی که به مؤمنین- هم آنان که از روی میل و رغبت می‌دهند و هم آنان که جز آنچه را به سختی می‌دهند چیزی در دست ندارند- در کار صدقه دادنشان عیب می‌گیرند، و آنها را تمسخر می‌کنند، خدا تمسخرشان می‌کند و برای آنان عذابی است دردناک. برای  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مجمع البیان، چاپ شرکت معارف اسلامیه: عتبه (به تاء منقوط) (ج 5، ص 54) و ظاهرا اشتباه ناسخ یا مطبعه است. م.  
[2]- ر. ک: مجمع البیان، ج 5، ص 54، چاپ افست شرکت معارف اسلامیه، ولی به روایت اسد الغابه (ج 5، ص 257) و دیگران صاحب صاع خرما، أبو عقیل أنصاری است (نه علبة بن زید) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:624  
ایشان آمرزش بخواه، یا برای ایشان آمرزش مخواه، اگر هفتاد بار هم برای ایشان آمرزش بخواهی، خدا هرگز نیامرزدشان، بدان جهت که ایشان به خدا و رسولش کافر شدند، و خدا مردمان فاسق را هدایت نمی‌کند» [1].

##### فرستادگان رسول خدا

رسول خدا عدّه‌ای را برای فراخواندن قبائل به سوی جهاد، فرستاد:  
1- بریدة بن حصیب أسلمی را فرستاد و به او دستور داد که: تا فرع پیش رود و قبائل را به سوی جهاد فراخواند.  
2- أبو رهم غفاری را فرستاد تا قبیله غفار را دعوت کند.  
3- أبو واقد لیثی را برای دعوت قبیله‌اش فرستاد.  
4- أبو جعده ضمری را فرستاد تا در سرزمین ساحل دریا، قبیله «بنی ضمره» را فراخواند.  
5- رافع بن مکیث را فرستاد تا جهینه را به راه اندازد.  
6- نعیم بن مسعود أشجعی را برای دعوت قبیله أشجع فرستاد.  
7- 9- بدیل بن ورقاء، عمرو بن سالم و بسر بن سفیان را به سوی قبیله بنی کعب فرستاد.  
10- عبّاس بن مرداس را برای دعوت قبیله «بنی سلیم» گسیل داشت [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره توبه، آیه 79- 80 (ر. ک: مجمع البیان، ج 5، ص 257، چاپ شرکت معارف اسلامیه، 1339 شمسی. م.).  
[2]- ر. ک: امتاع الاسماع، ج 1، ص 446، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:625

##### جانشین رسول خدا در مدینه‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه السلام- را در مدینه جانشین گذاشت [1]، و چنان که مفید و طبرسی نوشته‌اند: به علیّ (ع) گفت: «مدینه را جز ماندن من یا تو شایسته نیست». چه از سوء نیّت اعراب و بسیاری از أهل مکّه که با آنها جنگ کرده و کسانی از آنها را کشته بود با خبر بود و بیم داشت که در نبودنش، آن هم با دوری راه، دشمنان فراهم شوند و بر مدینه بتازند و پیش‌آمدی ناگوار و جبران‌ناپذیر روی دهد. بدین جهت علیّ- علیه السلام- را که بیش از همه کس بر وی اعتماد داشت در مدینه جانشین خویش قرار داد و مدینه را در نبودن خود به او سپرد و با خاطری آسوده رهسپار راه جهاد شد.

##### حدیث منزلت‌

یکی از احادیثی که شیعه امامیّه در موضوع خلافت بلافصل أمیر المؤمنین- علیه السلام- به آن تمسّک جسته و استدلال کرده‌اند، حدیث منزلت است که در همین «غزوه تبوک» از مقام نبوّت صادر شده است و محدّثان و مؤرّخان اسلامی از تمام فرق بر نقل آن اجماع و اتّفاق کرده و نوشته‌اند که: چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- علیّ- علیه السلام- را در مدینه جانشین گذاشت و رهسپار شد، منافقین به بدگویی علی پرداختند و گفتند که:  
رسول خدا از علیّ افسرده خاطر و به او بی‌اعتنا بود که او را در مدینه گذاشت و با خود بیرون نبرد. این سخنان به گوش امیر المؤمنین رسید و با نگرانی خاطر أسلحه خویش را برداشت و از مدینه به دنبال رسول خدا رهسپار شد و در جرف (در سه میلی شهر مدینه) به رسول خدا پیوست  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- به روایت مفید در ارشاد (ص 70، چاپ اصفهان، 1364. م.) و یعقوبی در تاریخ (ج 2، ص 67، چاپ بیروت 1379. م.) و مسعودی در التنبیه و الاشراف (ص 235، چاپ بیروت، 1388. م) و طبرسی در اعلام الوری و علامه در کشف الحق و نهج الصدق از مسند أحمد به چند طریق و صحیح بخاری و مسلم نیز به چند طریق، که فضل بن روزبهان هم به صحت اسناد آن اعتراف کرده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:626  
و گفت: «ای پیغمبر خدا! منافقان گمان کرده و می‌گویند که: از من گران خاطر بوده‌ای، و از نظر بی‌اعتنایی مرا در مدینه گذاشته‌ای». رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- گفت:  
«دروغ گفته‌اند، بلکه تو را به منظور حفظ و حراست آنچه پشت سر می‌گذارم، در مدینه گذاشتم» [1].  
و به روایت مفید: به او فرمود: «برادرم به جای خویش بازگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست و تویی جانشین من در خاندان من و محلّ هجرت من و عشیره من» [2].  
آنگاه جمله‌ای را به علی گفت که همگان بر نقل آن همداستانند: «أما ترضی یا علیّ أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی [3]» یعنی:  
«ای علیّ! مگر خشنود نیستی که نسبت به من همان مقام و منزلت را داشته باشی که «هارون» نسبت به «موسی» داشت، جز آن که پس از من پیامبری نیست؟»، علیّ- علیه السلام- به مدینه بازگشت و رسول خدا به سوی مقصد خویش رهسپار شد [4].

##### عبد اللّه بن أبیّ و منافقان‌

نوشته‌اند که: «عبد اللّه بن أبیّ» منافق با جمعی از منافقان و أهل شکّ و تردید و هم‌پیمانان خود از یهود، پایینتر از رسول خدا که در «ثنیّة الوداع» اردو زده بود، در ناحیه «ذباب» جداگانه اردو زد و از همان جا به مدینه بازگشت و با رسول خدا همراهی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ابن هشام، ج 4، ص 163، چاپ حلبی 1355. امتاع الاسماع، ج 1، ص 449 و کتب دیگر. م.  
[2]- ارشاد، ص 71. م.  
[3]- ابن اسحاق: أ فلا ترضی (ج 4، ص 163. م.) همچنین مقریزی (امتاع الاسماع، ج 1، ص 450). م.  
[4]- محمد بن اسحاق در سیرة النبیّ از محمّد بن طلحة بن یزید بن رکانه، از ابراهیم بن سعد بن أبی وقاص، از پدرش سعد روایت می‌کند که: او خود این سخن را از رسول- خدا درباره علی- علیه السلام- شنیده است (ج 4، ص 163 م).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:627  
نکرد و گفت: محمّد با این سختی و گرمی و دوری راه به جنگ رومیان می‌رود و گمان می‌کند که جنگ با رومیان بازیچه است. به خدا سوگند: می‌بینم که فردا یارانش اسیر و دستگیر شوند [1].

##### عدّه و عدّه مسلمانان در غزوه تبوک‌

نوشته‌اند که: شماره مسلمانان در جنگ تبوک به سی هزار نفر رسید، و ده هزار اسب و دوازده هزار شتر داشتند. برخی هم عدّه مسلمانان را چهل هزار و بعضی دیگر هفتاد هزار گفته‌اند [2].

##### أبو خیثمه‌

«أبو خیثمه» از کسانی بود که در عین ایمان و حسن عقیده پس از آن که چند روزی همراه رسول خدا رهسپار بود، به مدینه بازگشت و در روز بسیار گرمی به خانه خود رسید و دید که دو زنش هر کدام سایبان خود را آب‌پاشی کرده و آب سرد و خوراک مناسبی برای وی فراهم ساخته‌اند، همانجا بر در سایبان ایستاد و نگاهی به زنها و وضع آراسته زندگی خود کرد و گفت: پیامبر خدا در آفتاب و باد و گرما رهسپار باشد و «أبو خیثمه» در سایه‌ای سرد و خوراکی مهیّا و با زنانی زیبا در مدینه بماند؟! از انصاف به دور است.  
سپس به زنان خود گفت: به سایبان هیچ کدام از شما وارد نمی‌شوم تا خود را به رسول خدا برسانم، برای من توشه‌ای فراهم کنید. زنان وی چنان کردند و آنگاه شتر خود را سوار شد و در جستجوی رسول خدا به راه افتاد و همچنان در پی وی می‌رفت تا در تبوک به آن حضرت ملحق شد [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 162، چاپ حلبی، 1355. امتاع الاسماع، ج 1، ص 450، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[2]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 450. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 163، چاپ حلبی 1355. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:628  
«عمیر بن وهب جمحی» هم در جستجوی رسول خدا رهسپار بود و در بین راه به «أبو خیثمه» رسید و با هم رهسپار شدند، در نزدیکی «تبوک»، «أبو خیثمه» به عمیر گفت: مرا نسبت به رسول خدا گناهی است، از من جدا شو تا نزد وی بروم، عمیر از وی جدا شد و «أبو خیثمه» همچنان پیش می‌رفت تا به رسول خدا نزدیک شد، مردم گفتند: سواره‌ای از راه می‌رسد. رسول خدا به امید این که أبو خیثمه باشد، گفت: «أبو خیثمه باش». نزدیکتر رسید و مردم گفتند: ای رسول خدا! به خدا قسم که: أبو خیثمه است.  
«أبو خیثمه» شتر خود را خواباند و نزدیک رسول خدا رفت و سلام کرد.  
رسول خدا به او گفت: أبو خیثمه! نزدیک بود هلاک شوی. أبو خیثمه داستان خود را به عرض رسانید و رسول خدا وی را تحسین کرد و درباره وی دعای خیر فرمود [1].

##### همسفران منافق‌

در غزوه تبوک مردانی منافق نیز همراه رسول خدا رهسپار شده بودند، از جمله:  
ودیعة بن ثابت (از بنی عمرو بن عوف)، «جلاس بن سوید» (از بنی عمرو بن- عوف [2])، «مخشیّ [3] بن حمیّر أشجعی» (حلیف بنی سلمه) و «ثعلبة بن حاطب» (از بنی عمرو بن عوف) که أحیانا سخنانی کفرآمیز می‌گفتند از جمله:  
چون در سرزمین حجر اصحاب رسول خدا از بی‌آبی شکایت کردند و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- دعا کرد و ابری پدید آمد و بارانی بارید که همه سیراب و شاداب شدند، أصحاب با إیمان رسول خدا به مردی که به نفاق شناخته شده بود، گفتند: با این  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 164. م.  
[2]- أخو بنی عمرو بن عوف (سیره ابن هشام، ج 4، ص 168) م.  
[3]- ابن اسحاق: مخشّن (سیره ابن هشام، ج 4، ص 168) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:629  
معجزه دیگر چه جای نفاق و تردید است؟ گفت: ابری رهگذر بود که بر حسب تصادف در اینجا بارید [1].  
و نیز چون شتر رسول خدا در بین راه گم شد و اصحاب در جستجوی او بیرون شدند، یکی از منافقین به نام «زید بن لصیت» گفت: مگر محمّد نمی‌پندارد که پیامبر است و شما را از آسمان خبر می‌دهد، چگونه اکنون نمی‌داند شترش کجاست؟! رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از گفتار زید خبر داد و گفت: من پیامبرم و جز آنچه خدا به من تعلیم می‌دهد چیزی نمی‌دانم، اکنون خدا جای شتر را به من بازگفت، شتر در فلان دره است و مهارش به درختی گیر کرده است، بروید و او را بیاورید [2].  
و نیز «جلاس بن سوید» منافق گفت: به خدا قسم: اگر محمّد راستگو باشد ما از خرها بدتریم. «عمیر بن سعد» که یتیمی بینوا بود، چون مادرش در خانه جلاس بود و جلاس او را کفالت می‌کرد، گفت: ای جلاس! تو را از همه مردم بیشتر دوست می‌داشتم، و حقّ تو بر من از همه بیشتر بود و تو را از همه عزیزتر می‌داشتم، امّا سخنی گفتی که اگر آن را بگویم رسوا می‌شوی و اگر آن را نهفته دارم هلاک می‌شوم.  
آنگاه عمیر نزد رسول خدا رفت و گفتار جلاس را بازگفت. چون رسول- خدا او را خواست و از او بازخواست کرد، گفت: به خدا قسم: من نگفته‌ام و عمیر دروغ می‌گوید.  
عمیر از پیش رسول خدا برخاست در حالی که می‌گفت: خدایا! گواه بر راستی من، چیزی بر پیامبر خود نازل فرما، لذا این آیه نازل شد:  
«بخدا قسم می‌خورند که: نگفته‌اند، با آن که علی التحقیق سخن کفر را بر زبان رانده‌اند و پس از اسلام آوردنشان کافر شده‌اند و آنچه را بدان نرسیدند قصد کرده‌اند، و موجبی برای گله‌مندی آنها نبود، جز آن که خدا و رسولش از فضل خود بی‌نیازشان کرده‌اند، پس اگر توبه کنند برای ایشان بهتر خواهد بود، و اگر سرپیچی کنند خدا در دنیا  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 456، چاپ قاهره، 1941 م. م.  
[2]- مرجع سابق. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:630  
و آخرت آنان را به عذابی دردناک عذاب خواهد کرد و در روی زمین هم دوست و یاوری برای ایشان نیست» [1].  
نوشته‌اند: در انجمنی از منافقین که «ثعلبة بن حاطب» و «ودیعة بن ثابت» و «جلاس بن سوید» هر کدام سخنی کفرآمیز از در نفاق گفتند، «مخشیّ بن حمیّر» گفت: به خدا قسم: راضی‌ام قرار بر آن شود که هر کدام ما را صد تازیانه بزنند، امّا در اثر این گفته‌های شما چیزی از قرآن درباره ما نازل نشود.  
امّا بیدرنگ رسول خدا «عمّار بن یاسر» را فرستاد و او را فرمود: بر سر اینان برو و بپرس که: چه می‌گفته‌اند، و اگر انکار کردند بگو: چرا چنین و چنان گفته‌اید.  
عمّار نزد آنان رفت و پیام رسول خدا را رسانید و جملگی از در معذرت خواهی درآمدند و «ودیعة بن ثابت» تنگ شتر رسول خدا را گرفته بود و می‌گفت: ما سخنی چند از باب سرگرمی و مزاح می‌گفتیم، خدای متعال درباره ایشان نازل کرد:  
«منافقان بیم دارند که سوره‌ای درباره ایشان نازل شود و آنان را از آنچه در دلهایشان است خبر دهد، بگو: مسخره کنید، خدا آنچه را (از إفشای آن) بیم دارید بیرون می‌آورد. اگر از ایشان بپرسی البتّه خواهند گفت که: ما به بازی و سرگرمی سخنی می‌گفتیم. بگو: آیا خدا و آیاتش و رسولش را مسخره می‌کردید؟ عذر خواهی نکنید که پس از ایمان خود کافر شدید، اگر از طائفه‌ای از شما بگذریم، طائفه دیگری را به سبب آن که مجرم و گنهکار بوده‌اند عذاب خواهیم کرد» [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره توبه، آیه 74، (ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 195. امتاع الاسماع، ج 1، ص 453 و غیره. م.).  
[2]- سوره توبه، آیه 64- 66 (ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 168، چاپ حلبی 1355 و امتاع الاسماع، ج 1، ص 453، چاپ قاهره 1941 م و غیره. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:631

##### داستان أبو ذرّ غفاری‌

«أبو ذرّ» از کسانی بود که پس از گذشتن چند روز از حرکت رسول خدا، به راه افتاد و در یکی از منازل بین راه به رسول خدا ملحق شد و رسول خدا درباره وی دعا کرد و چنین گفت: «خدا، أبو ذرّ را رحمت کند، تنها می‌رود و تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود».  
«عبد اللّه بن مسعود» خود، این سخن را در غزوه تبوک درباره «أبو ذرّ» از رسول خدا شنید، و روزی هم که «أبو ذرّ» از دنیا رفته بود و زن و غلامش طبق وصیّت خودش او را غسل داده و کفن کرده و بر سر راه گذاشته بودند، «عبد اللّه بن مسعود» با جمعی از أهل عراق به قصد عمره رسیدند، غلام «أبو ذرّ» به آنها گفت: این جنازه «أبو ذرّ» صحابی رسول خدا است، ما را کمک دهید تا او را دفن کنیم.  
عبد اللّه گریه کرد و گفت: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- راست گفت که:  
«تنها می‌روی و تنها می‌میری و تنها برانگیخته می‌شوی».  
سپس پیاده شدند و او را دفن کردند و عبد اللّه آنچه را در سفر تبوک از رسول- خدا درباره «أبو ذرّ» شنیده بود برای همراهان خود بازگفت [1].

##### رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در تبوک‌

نوشته‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با سی هزار مرد وارد تبوک شد و بیست روز آنجا ماند و «هرقل» در حمص بود و گزارش نبطی‌ها در باب تجمّع رومیان در شأم اصلی نداشت [2].  
رسول خدا نمازها را سفری می‌خواند و از منزل «ذی خشب» تا روزی که از تبوک  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 127- 128. م.  
[2]- ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 170. طبقات، ج 2، ص 166. امتاع الاسماع، ج 1، ص 446- 483 و غیره. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:632  
به مدینه بازگشت، نماز ظهر را تأخیر می‌کرد تا هوا سرد می‌شد و نماز عصر را هم قدری زودتر می‌خواند و بدین ترتیب ما بین دو نماز جمع می‌کرد [1].  
در تبوک و در مراجعت، چند قضیّه پیش آمد که اکنون به آنها اشاره می‌کنیم:

##### اهل أیله و جرباء و أذرح‌

چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به تبوک رسید، «یحنّة بن رؤبه» حاکم أیله نزد وی شرفیاب و با رسول خدا از در صلح درآمد و جزیه پرداخت، و نیز مردم جرباء و أذرح نزد وی آمدند و جزیه پرداختند و رسول خدا برای آنان اماننامه نوشت [2].

#### سریّه خالد بن ولید بر سر أکیدر بن عبد الملک به دومة الجندل‌

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از «تبوک» خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار در ماه رجب سال نهم هجرت بر سر «أکید بن عبد الملک» که مردی نصرانی از قبیله «کنده» و پادشاه «دومة الجندل» بود فرستاد. رسول خدا به خالد گفت:  
در حالی که در پی شکار گاو است بر وی دست خواهی یافت.  
خالد با سپاهی که همراه داشت، پیش رفت و شبی مهتاب به نزدیک قصر وی رسید.  
او را دید که با تنی چند از خاندان خود از جمله: برادرش: «حسّان» گاوی را تعقیب کرده‌اند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع، ج 1، ص 451، چاپ قاهره 1941 م. م.  
[2]- ابن اسحاق و مقریزی متن اماننامه یحنّه و مردم أیله را نقل کرده‌اند (سیره ابن هشام، ج 4 ص 169. امتاع الاسماع، ج 1، ص 468. م.) متن اماننامه‌های أهل جرباء و اهل أذرح را نیز مقریزی نقل کرده است (امتاع الاسماع، ج 1، ص 468- 469. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:633  
در همان حال سپاه اسلامی بر وی حمله بردند و برادر او را کشتند و خود او را اسیر گرفتند.  
خالد قبای دیبای زربفت برادر أکیدر را با عمرو بن أمیّه نزد رسول خدا فرستاد، و مسلمانان از دیدن آن به شگفت آمدند و از روی تعجّب آن را دست می‌زدند، رسول خدا به آنان گفت: از این قبای دیبای زربفت به شگفت آمده‌اید؟ به خدایی که جانم در دست اوست: دستارهای «سعد بن معاذ» در بهشت از این بهتر است.  
خالد أکیدر را امان داد مشروط به آن که قلعه دومه را برای وی بگشاید، و او چنان کرد و بر دو هزار شتر و هشتصد برده و چهارصد زره و چهارصد نیزه با خالد صلح کرد که او و برادرش را نزد رسول خدا برد.  
خالد أکیدر و برادرش مصاد را نزد رسول خدا آورد و رسول خدا آن دو را امان داد و جزیه پرداختند و آزاد شدند و به محلّ خویش بازگشتند [1].  
خالد «دومة الجندل» را گشود و خمس آنچه را به غنیمت گرفته بود جدا کرد و بقیّه را بر سواران بخش کرد و به هر سوار مسلّحی پنج شتر غنیمت رسید.

#### أصحاب عقبه‌

مؤرّخان اسلامی نوشته‌اند که: در بازگشت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از تبوک به مدینه منافقانی که همراه بودند تصمیم گرفتند که در گردنه میان تبوک و مدینه (عقبه هرشی) شبانه رسول خدا را از بالای شترش در اندازند تا در میان دره افتد، و بدین ترتیب کشته شود.  
این عدّه منافقین را بیشتر مؤرّخان دوازده نفر گفته‌اند، برخی هم سیزده یا چهارده یا پانزده نفر. در تعیین دوازده نفر هم میان مورّخان اسلامی اختلاف است، و شاید این اختلاف هم مانند بسیاری از اختلافها ناشی از آن باشد که پیش‌آمدهای سیاسی بعد از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مقریزی متن اماننامه‌ای را که رسول خدا برای أکیدر نوشت نقل می‌کند (ج 1، ص 466- 467، چاپ قاهره 1941 م. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:634  
رسول خدا، نام بعضی را از فهرست اصحاب عقبه حذف، و نام أشخاصی ناشناخته، یا هم بی‌گناهانی را به جای آنها ثبت کرده است.  
نوشته‌اند که: چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نزدیک آن گردنه رسید و خدای متعال او را از تصمیم منافقین با خبر ساخت به أصحاب خود فرمود تا: از وسط دره عبور کنند، و خود از بالای گردنه رهسپار شد، و «عمّار بن یاسر» را فرمود تا: مهار شترش را بگیرد و بکشد و «حذیفة بن یمان» را فرمود تا: شترش را از دنبال براند چون به بالای گردنه رسید و منافقانی که به منظور عملی ساختن مقصود خود از دنبال وی می‌رفتند پیشتر آمدند و می‌خواستند دست به کار شوند، رسول خدا به خشم آمد و حذیفه را فرمود تا:  
آنها را دور کند، و چون حذیفه بر آنها حمله برد، از ترس آن که رسوا شوند، با شتاب خود را به میان سپاه انداختند و بامداد فردا «أسید بن حضیر» از رسول خدا خواست تا در کشتن آنان وی را رخصت دهد. امّا رسول خدا نپذیرفت و آنان را به حال خود واگذاشت. ابن قتیبه در کتاب معارف و مقریزی از ابن قتیبه، اسامی اصحاب عقبه را بدین ترتیب نقل می‌کنند:  
1- عبد اللّه بن أبیّ بن سلول (با آن که عبد اللّه به تصریح أهل تاریخ همراه رسول- خدا رهسپار تبوک نشد).  
2- سعد بن أبی سرح: پدر همان کسی که برای رسول خدا کتابت می‌کرد و به جای غفور رحیم، عزیز حکیم می‌نوشت (با آن که سعد بن أبی سرح را در شمار أصحاب نام نمی‌برند، و اگر از منافقین می‌بود باید نام او در شمار صحابه ذکر می‌شد).  
3- أبو حاضر أعرابی [1].  
4- جلاس بن سوید بن صامت.  
5- مجمّع بن جاریه.  
6- ملیح تیمی، همان شخصی که عطریّات کعبه را دزدید، و از اسلام برگشت و ناپدید شد و معلوم نشد که کجا رفت [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1] و (2)- ناشناخته است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:635  
7- حصین بن نمیر که خرماهای زکات را به غارت برد و دزدید.  
8- طعیمة [1] بن أبیرق.  
9- مرّة بن ربیع.  
10- أبو عامر راهب: پدر حنظله غسیل الملائکه که رئیسشان بود، و مسجد ضرار را هم برای او ساختند [2] (با آن که أبو عامر پیش از این تاریخ، و پس از جنگ أحد گریخته و نزد پادشاه روم رفته بود).

#### مسجد ضرار

پیش از آن که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- رهسپار تبوک شود، دوازده نفر از منافقین مسجدی ساختند و منظوری جز ایجاد اختلاف و کارشکنی و زیان رساندن به مسلمانان نداشتند، و در حالی که رسول خدا برای سفر تبوک آماده می‌شد، پنج نفرشان نزد وی آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به نمایندگی دیگر همکاران خود نزد تو آمده‌ایم، تا تشریف فرما شوی و در مسجدی که به خاطر رنجوران و نیازمندان و شبهای بارانی و شبهای زمستان بنا کرده‌ایم نماز بخوانی. آن پنج نفر عبارت بودند از:  
1- معتّب بن قشیر (از بنی ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن أوس).  
2- ثعلبة بن حاطب (از بنی أمیّة بن زید).  
3- خذام بن خالد (از بنی عمرو بن عوف، از بنی عبید بن زید).  
4- أبو حبیبة بن الأزعر (از بنی ضبیعه).  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- أسد الغابه: طعمة بن أبیرق (ج 3، ص 52. م.).  
[2]- ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 68، چاپ بیروت 1379. التنبیه و الاشراف، ص 236، چاپ بیروت، دار التراث. معارف ابن قتیبه، 343، چاپ مصر، دار المعارف چاپ دوم. امتاع الاسماع، ج 1، ص 479، چاپ قاهره 1941 م. البدایة و النهایه، ج 5، ص 20، چاپ بیروت، مکتبة المعارف. سیره حلبیه، ج 3، ص 142، چاپ بیروت و غیره. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:636  
5- نبتل بن حارث [1] (از بنی ضبیعه).  
و دیگر همکارانشان عبارتند از:  
6- عبّاد بن حنیف (از بنی عمرو بن عوف).  
7- جاریة بن عامر.  
8- زید بن جاریة بن عامر.  
9- مجمّع بن جاریة بن عامر (از بنی ضبیعه).  
10- بحزج (از بنی ضبیعه).  
11- بجاد بن عثمان (از بنی ضبیعه).  
12- ودیعة بن ثابت (از بنی أمیّة بن زید).  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در پاسخشان گفت: اکنون قصد سفر دارم و به تهیّه مقدّمات آن مشغولم، اگر خدا بخواهد پس از بازگشتن خواهم آمد و در مسجد شما نماز خواهم خواند.  
در بازگشت از تبوک، هنگامی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به منزل «ذی أوان» رسید، به وسیله وحی از قصد بانیان مسجد باخبر شد و آنها را شناخت و بیدرنگ «مالک بن دخشم» (از بنی سالم بن عوف)، و «معن بن عدیّ» با برادرش: «عاصم بن عدیّ» (از بنی عجلان) را خواست و فرمود: «بروید و این مسجدی را که ستمگران ساخته‌اند از بیخ و بن بکنید و بسوزانید».  
مالک و معن رفتند و امر رسول خدا را بیدرنگ اجرا کردند و آیاتی از قرآن- مجید درباره بانیان آن نزول یافت:  
1- «و کسانی که مسجدی بنا کردند برای ضرر زدن، و کفر ورزیدن، و تفرقه- انداختن (میان مسلمانان) و به منظور تهیّه پایگاهی برای کسی که پیش از این با خدا و  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- امتاع الاسماع: عبد اللّه بن نبتل (امتاع الاسماع، ج 1، ص 480، چاپ قاهره، 1941 م. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:637  
رسولش به جنگ ایستاده است، و البتّه قسم می‌خورند که: جز نیکی نخواسته‌ایم، و خدا گواهی می‌دهد که آنان دروغگویانند».  
2- «هرگز در آن مسجد به نماز مایست، البتّه مسجدی که از نخستین روز، بر اساس تقوی بنا شده است، سزاوارتر است که در آن بایستی، در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند خود را پاک دارند، و خدای هم مردمی را که در راه پاک داشتن خویشند دوست می‌دارد».  
3- «آیا آن کس که ساختمان خود را بر پایه تقوی و رضای خدا نهاده بهتر است، یا کسی که ساختمان خود را بر کنار رودخانه از زیر فروریخته‌ای نهاده، و در نتیجه او را در آتش دوزخ فرو انداخته است؟ و خدا مردمان ستمگر را هدایت نمی‌کند».  
4- «ساختمانی که بنا کرده‌اند پیوسته مایه شکّ و تردید در دلهایشان خواهد بود، مگر دلهاشان پاره پاره شود و خدا دانا و حکیم است» [1].

#### مسجدهای رسول خدا از مدینه تا تبوک‌

ابن اسحاق می‌گوید: مسجدهای رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در میان مدینه تا تبوک معلوم، و نام آنها بدین ترتیب است:  
1- مسجدی در «تبوک».  
2- مسجدی در ثنیّه مدران [2].  
3- مسجدی در «ذات الزراب» [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره توبه، آیات 107- 110 (سیره ابن هشام، ج 4، ص 173، چاپ حلبی 1355. امتاع الاسماع، ج 1، ص 480، چاپ قاهره 1941 م و غیره. م.).  
[2]- ثنیّه مدران: جایی است در راه تبوک از مدینه (معجم البلدان، ج 2، ص 85، چاپ بیروت، 1375. م.).  
[3]- جایی است میان مدینه و تبوک (معجم البلدان، ج 3، ص 135، چاپ بیروت، 1376. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:638  
4- مسجدی در «أخضر» [1].  
5- مسجدی در «ذات الخطمیّ» [2].  
6- مسجدی در «ألاء» [3].  
7- مسجدی در طرف «بتراء» [4].  
8- مسجدی در «شقّ تاراء» [5].  
9- مسجدی در «ذو الجیفه» [6].  
10- مسجدی در «صدر حوضی» [7].  
11- مسجدی در «حجر» [8].  
12- مسجدی در «صعید» [9].  
13- مسجدی در «وادی القری» [10].  
14- مسجدی در «رقعه» [11].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- منزلی نزدیک تبوک، میان تبوک و وادی القری (معجم البلدان، ج 1، ص 123. م.).  
[2]- جایی است میان تبوک و مدینه (معجم البلدان، ج 2، ص 379. م.).  
[3]- جایی است در پنج منزلی تبوک.  
[4]- جایی است در راه مدینه، دنباله کوه معروف کواکب (معجم البلدان، ج 1، ص 335 و ج 4، ص 486. م) کوبکب: مسجدی است میان مدینه و تبوک (قاموس).  
[5]- شقّ تاراء: موضعی است میان مدینه و تبوک (معجم البلدان، ج 2، ص 6).  
[6]- جایی است میان مدینه و تبوک (معجم البلدان، ج 2، ص 201. م.).  
[7]- موضعی است (معجم البلدان، ج 2، ص 321. م.).  
[8]- دیار قوم ثمود در وادی القری میان مدینه و شأم (معجم البلدان، ج 2، ص 220. م).  
[9]- وادی‌یی است نزدیک وادی القری (معجم البلدان، ج 3، ص 480. م).  
[10]- آبادیهایی میان مدینه و شأم، از مضافات مدینه (معجم البلدان، ج 5، ص 345. م).  
[11]- جایی است نزدیک وادی القری از شقّه بنی عذره (معجم البلدان، ج 3، ص 58، و ص 356. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:639  
15- مسجدی در «ذی المروه» [1].  
16- مسجدی در «فیفاء».  
17- مسجدی در «ذی خشب» [2].

#### سه گنهکار خوش عاقبت‌

علاوه بر آن که در سفر تبوک، گروهی از منافقین مدینه و بهانه‌جویان أعراب با رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- همراهی نکردند و در مدینه ماندند، سه نفر از مردان با ایمان هم بی‌هیچ شکّ و نفاقی و با نداشتن هیچ عذر و بهانه‌ای، توفیق همراهی با رسول- خدا را نداشتند و در مدینه ماندند: «کعب بن مالک»، «مرارة بن ربیع» و «هلال- بن أمیّه واقفی» که از نیکان صحابه رسول خدا بودند، امّا از همراهی با وی کناره گرفتند و در جنگ تبوک همراه مسلمانان بیرون نرفتند، بلکه به انتظار بازگشتن رسول- خدا در مدینه ماندند و کاری مانند کار منافقان مدینه و أعراب اطراف مدینه مرتکب شدند (همان کسانی که جان خود را از رسول خدا دریغ داشتند، و آسودگی را بر رنج و مشقّت جهاد ترجیح دادند، و از پیش‌آمدهای جنگ به هراس افتادند. همانان که خدای متعال در آیه‌های سوره توبه آنها را نکوهش می‌کند، و به سختی مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد، پیامبرش را می‌فرماید که: اگر مردند بر آنها نماز نگزارد، و بر گورهایشان نایستد، و پس از این هم همراهی آنان را قبول نکند).  
خدا خوش نداشت که از این سه نفر مؤمن با إخلاص، کاری کم یا بیش شبیه کار منافقان سرزند، و در پایان کار هم به صریح قرآن مجید توبه آنان را پذیرفت.  
یکی از این سه نفر «کعب بن مالک»: شاعر رسول خدا است و او خود داستان  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- قریه‌ای است در وادی القری (معجم البلدان، ج 5 ص 116) م.  
[2]- جایی است که تا مدینه یک شب راه فاصله دارد (معجم البلدان، ج 2، ص 372، چاپ بیروت، 1375. م).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:640  
تخلّف از رسول خدا و مشکلاتی که در این راه پیش آمد و تأدیبی که رسول خدا فرمود و سرانجام قبول توبه را مطابق آنچه مؤرّخان و محدّثان اسلامی از جمله: ابن اسحاق در سیره، و بخاری و مسلم در دو صحیح خودشان روایت کرده‌اند، چنین شرح می‌دهد و می‌گوید:  
«در هیچ یک از جنگهای رسول أکرم جز در جنگ «تبوک» کناره‌گیری نکردم، چرا، در جنگ بدر هم همراه نبودم، امّا رسول خدا أحدی را در تخلّف از جنگ بدر مورد ملامت قرار نداد، زیرا که او فقط به قصد کاروان تجارت قریش بیرون رفته بود.  
و خدای متعال مسلمانان و مشرکان را بدون پیش‌بینی آنان در مقابل هم قرار داد.  
من در شب عقبه هنگامی که پیمان اسلام می‌بستیم، در حضور رسول خدا بودم و هر چند آوازه و شهرت جنگ بدر در میان مردم بیشتر است، لیکن من دوست ندارم که به جای شرکت در بیعت عقبه در جنگ بدر شرکت می‌کردم.  
داستان من در جنگ تبوک این بود که من هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روز تبوک- که همراه رسول خدا نرفتم- نبودم. به خدا قسم: هرگز پیش از آن روز نشده بود که من دو شتر سواری داشته باشم، اما آن روز دو شتر آماده سواری داشتم. رسول خدا هیچ‌گاه رهسپار جنگی نمی‌شد، مگر آن که به عنوان دیگری مقصد خود را نهفته می‌داشت تا آن که این غزوه پیش آمد. و چون رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- در گرمای شدید تابستان حرکت می‌کرد و راهی دور و بیابانی هولناک در پیش داشت و با دشمنی انبوه روبرو می‌شد مقصد خود را آشکار برای مسلمانان بیان داشت تا چنانکه باید آماده جنگ شوند.  
مسلمانانی که همراه رسول خدا رفته بودند، بسیار بودند و دفتری هم که نام آنان را ثبت کند در کار نبود و هر مردی می‌خواست کناره‌گیری کند، گمان می‌داشت که تا وحی خدا درباره او نازل نشود، امر او بر رسول خدا پوشیده خواهد ماند.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- هنگامی رهسپار تبوک می‌شد، که میوه‌ها و سایه‌ها دلپذیر بود. شخص رسول خدا و مسلمانان با توفیق، خود را آماده حرکت ساختند.  
من هم بامداد از خانه بیرون آمدم تا خود را آماده سفر کنم، امّا بی‌آن که کاری انجام دهم به خانه بازگشتم و با خود می‌گفتم هنوز می‌توانم همراهی کنم، امّا توفیق پیدا نکردم تا مردم  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:641  
سفری شدند و پیغمبر و همراهانش رو به راه نهادند و هنوز من هیچ گونه آماده‌گی برای حرکت و همراهی نداشتم، با خود گفتم: یکی دو روز بعد آماده می‌شوم و خود را می‌رسانم.  
بامدادی پس از حرکت رسول خدا از خانه بیرون آمدم تا خود را مجهّز کنم امّا کاری نکرده به خانه بازگشتم، بامداد فردا به همان قصد از خانه بیرون آمدم باز کاری نکرده به خانه بازگشتم. وضع من این بود تا لشکریان اسلامی با شتاب پیش رفتند و هر چند می‌خواستم به هر وضعی شده حرکت کنم و خود را به آنان برسانم- و کاش کرده بودم- امّا توفیق نیافتم.  
پس از رفتن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- هرگاه از خانه بیرون می‌رفتم و در میان مردم می‌گشتم، از این که جز منافقی بدنام، یا ناتوانی معذور، کسی را نمی‌دیدم افسرده خاطر می‌شدم.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- تا تبوک نامی از من نبرده بود، امّا هنگامی که در تبوک در میان أصحاب نشسته بود پرسیده بود: کعب چه کرد؟ مردی از «بنی سلمه» پاسخ داده بود:  
ای رسول خدا! جامه‌های فاخر و کبرفروشی او را در مدینه نگهداشته است.  
«معاذ بن جبل» گفته بود: چه بد گفتی! بخدا قسم: ای رسول خدا! ما از کعب جز خوبی ندیده‌ایم و رسول خدا دیگر سخن نگفته بود.  
چون خبر یافتم که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به مدینه بازمی‌گردد، اندوه من تازه شد، در فکر بهانه‌جویی و دروغ گفتن برآمدم.  
با خود گفتم که: با خشم رسول خدا چه خواهم کرد؟ و از هر خردمندی که در خاندانم بود کمک می‌خواستم. پس چون گفتند که ورود رسول خدا نزدیک شده است، اندیشه باطل از من دور شد و دانستم که هرگز با دروغ‌پردازی از خشم او رهایی نخواهم داشت و تصمیم گرفتم که نزد وی راست بگویم.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از راه رسید و به عادت معمول خویش ابتدا به مسجد رفت و دو رکعت نماز خواند و سپس برای ملاقات با مردم نشست و چون این  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:642  
کار به انجام رسید، بازماندگان از جهاد که هشتاد و چند نفر بودند، شرفیاب می‌شدند و نزد آن حضرت به عذرخواهی و قسم خوردن می‌پرداختند. رسول خدا هم اظهارات آنان را می‌پذیرفت و با آنان بیعت می‌کرد و بر ایشان از خدا مغفرت می‌خواست و باطنشان را به خدا وامی‌گذاشت.  
من هم شرفیاب شدم، چون سلام کردم تبسّمی کرد که نشانی از خشم داشت.  
سپس گفت: پیش بیا. جلو رفتم و در پیش روی او نشستم. آنگاه به من گفت: چرا عقب ماندی؟  
مگر شتر سواری خود را نخریده بودی؟ گفتم: چرا، به خدا قسم: ای رسول خدا! اگر نزد شخص دیگری از مردم دنیا نشسته بودم تصوّر می‌کردم که با معذرت‌خواهی از خشم وی در امان خواهم ماند، امّا اکنون به خدا قسم: یقین دارم که اگر امروز با سخنی دروغ ترا از خود خشنود سازم، به زودی خدا ترا از راه وحی بر من خشم خواهد آورد، امّا اگر راست بگویم و از آن در خشم شوی امیدوارم در نتیجه آن راستی خدا از من بگذرد.  
نه به خدا قسم: عذری نداشتم، بخدا قسم: هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روزی که با تو همراهی نکردم، نبوده‌ام. رسول خدا گفت: راست گفتی، برخیز تا خدا درباره‌ات چه فرماید.  
برخاستم و می‌رفتم که مردانی از «بنی سلمه» نیز برخاستند و به دنبال من آمدند و گفتند: به خدا قسم: پیش از این از تو گناهی ندیده‌ایم اما امروز ترا درمانده یافتیم، چرا تو هم مانند دیگران نزد رسول خدا عذر نیاوردی تا برای تو هم استغفار کند و گناه تو هم آمرزیده شود؟ به خدا قسم: به قدری اصرار ورزیدند که خواستم برگردم و خود را در آنچه گفته بودم نزد رسول خدا تکذیب کنم، اما از آنان پرسیدم که: آیا شخص دیگری نیز مانند من گرفتار شده است؟ گفتند: آری. دو مرد دیگر هم مانند تو اعتراف کردند و همان پاسخی را که رسول خدا به تو گفت شنیدند. گفتم: آن دو مرد کیستند؟ گفتند:  
«مرارة بن ربیع عمری» و «هلال بن أمیّه واقفی». بدین ترتیب دو مرد شایسته از أهل بدر را نام بردند که شایستگی پیروی داشتند و با شنیدن نام آن دو از تردید بیرون آمدم.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از میان همه کسانی که همراه او نرفته بودند  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:643  
تنها مسلمانان را از سخن گفتن با ما سه نفر نهی کرد، و ناچار از مردم کناره گرفتیم و آنها هم از ما رمیدند، و کار ما به آنجا کشید که من حتّی خودم را هم نمی‌شناختم، و زمین در نظرم بیگانه و جز آن زمینی بود که می‌شناختم، و پنجاه شب و روز وضع ما بدین ترتیب برگزار شد.  
مراره و هلال بیچاره و خانه‌نشین شدند و کار آن دو گریه بود، لیکن من که از آن دو جوانتر و شکیباتر بودم، از خانه بیرون می‌رفتم و به نماز جماعت مسلمانان حاضر می‌شدم و در بازارها رفت و آمد می‌کردم، امّا هیچ کس با من سخن نمی‌گفت.  
هنگامی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بعد از نماز می‌نشست، نزد وی می‌رفتم و سلام می‌کردم و با خود می‌گفتم: آیا جواب سلام مرا هر چند آهسته هم باشد داد یا نه! سپس نزدیک او به نماز می‌ایستادم و زیر چشمی به او می‌نگریستم، هرگاه سرگرم نماز خود بودم به من می‌نگریست، امّا چون به او متوجّه می‌شدم از من روی گردان می‌شد.  
چون از بی‌مهری مردم به ستوه آمدم، به راه افتادم و از دیوار باغ پسر عموی خود «أبو قتاده» [1] که او را بیش از همه کس دوست می‌داشتم بالا رفتم و بر او سلام کردم، امّا به خدا قسم که: جواب سلام مرا نداد. گفتم: ای «أبو قتاده»! ترا به خدا قسم: می‌دانی که من خدا و رسولش را دوست می‌دارم؟ جوابی نداد. دیگر بار او را قسم دادم باز خاموش ماند، سوّمین بار که سخن خود را تکرار کردم و او را قسم دادم گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. پس اشک من فروریخت و از همان راهی که آمده بودم بازگشتم و سپس روانه بازار شدم.  
در بازار مدینه راه می‌رفتم که ناگاه یکی از «نبطیان» شأم که برای فروش خواربار به مدینه آمده بود از من سراغ می‌گرفت و می‌گفت: «کعب بن مالک» را که به من نشان می‌دهد؟ مردم مرا به او نشان دادند تا نزد من آمد و نوشته‌ای از پادشاه «غسّانی» (جبلة بن أیهم، یا حارث بن أبی شمر [2] غسّانی) به من داد که در آن نوشته بود: «أمّا بعد، خبر یافته‌ام که سرورت بر تو جفا کرده است، با آن که تحمّل  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- حارث بن ربعی خزرجی، از بزرگان أصحاب رسول خدا و یاران امیر المؤمنین در جمل و صفّین و نهروان.  
[2]- اختلاف در ضبط این کلمه در صفحه 481 پاورقی 3 گذشت. مراجعه شود. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:644  
خواری و زبونی را خدا بر تو واجب نکرده است، نزد ما بیا تا با تو همراهی کنیم».  
چون نامه را خواندم گفتم: این هم جزء گرفتاری است، راستی کار من به جایی کشیده است که مردی مشرک در من طمع ورزد، آنگاه بر سر تنور آتش رفتم و نامه را در میان آتش افکندم.  
چهل روز از گرفتاری ما گذشته بود که ناگاه «خزیمة بن ثابت»: فرستاده رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نزد من آمد و گفت: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- می‌فرماید که: از همسرت کناره‌گیری کنی. گفتم: طلاقش دهم؟ وگرنه باید چه کنم؟ گفت:  
نه، بلکه از او کناره‌گیری کن و نزدیکش مرو.  
رسول خدا نزد هلال و مراره نیز کس فرستاد تا از زنان خود کناره‌گیری کنند، پس به همسرم گفتم: پیش پدر و مادرت برو و نزد آنان بمان تا خدا تکلیف ما را روشن سازد.  
زن «هلال بن أمیّه» (خوله: دختر عاصم) نزد رسول خدا رفت و گفت:  
ای رسول خدا! «هلال بن أمیّه» پیری از کار افتاده است و خدمتگزاری ندارد، اجازه می‌دهی او را خدمت کنم؟ گفت: عیبی ندارد، امّا به تو نزدیک نشود.  
زن هلال گفت: به خدا قسم که: او را نسبت به من رغبتی نیست و از روزی که این پیشامد شده است تا امروز کار او گریه است و چشم او در خطر است. یکی از بستگانم به من گفت: اکنون که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- زن هلال را اذن داد تا نزد شوهرش بماند و او را خدمت کند، کاش تو هم برای زنت اذن می‌گرفتی. گفتم: به خدا قسم: در این موضوع از رسول خدا چیزی نمی‌خواهم، چه من مردی جوان هستم و نمی‌دانم که هرگاه با وی صحبت کنم به من چه پاسخ خواهد داد.  
ده روز دیگر هم بدین وضع سپری شد و مدّتی که مردم به فرمان رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با ما سخن نمی‌گفتند به پنجاه روز رسید. بامداد شب پنجاهم بود که روی بام یکی از اطاقهای خانه خود نماز صبح را خواندم و در حالی که از جان خود به تنگ آمده بودم و زمین فراخ پهناور بر من تنگ شده بود (چنان که خدای متعال در  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:645  
قرآن مجید یادآور شده است [1])، ناگهان آواز فریاد کننده‌ای از بالای کوه «سلع» به گوشم رسید که با صدای بلند فریاد می‌کرد: ای «کعب بن مالک»! مژده باد ترا.  
پس به سجده افتادم و دانستم گشایشی پیش آمده است.  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بعد از نماز صبح، قبول توبه ما را نزد پروردگار إعلام کرده بود و مردم برای بشارت دادن به ما به راه افتاده بودند، کسانی برای مژده رساندن نزد هلال و مراره رفتند و اسب سواری (زبیر بن عوّام) هم برای بشارت دادن به من به تاخت می‌آمد. در این میان مردی از قبیله «أسلم» (حمزة بن عمرو أسلمی) بر کوه سلع بالا رفت و فریاد کرد، صدای او تندروتر از اسب بود و زودتر رسید، بدین جهت هنگامی که خودش برای بشارت دادن نزد من آمد، دو جامه خود را از تن بیرون آوردم و به مژدگانی بر تن او پوشاندم، با آن که به خدا قسم: در آن روز، جز همان دو جامه لباسی نداشتم و دو جامه دیگر عاریه گرفتم و پوشیدم. آنگاه نزد رسول خدا رهسپار شدم. در بین راه مردم دسته دسته به من می‌رسیدند و به عنوان تهنیت می‌گفتند: مبارک باد ترا که خدا توبه‌ات را پذیرفت.  
وارد مسجد شدم و دیدم که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در میان مردم نشسته است، پس «طلحة بن عبید اللّه تیمی» دوان دوان نزد من شتافت و مرا تهنیت گفت، امّا به خدا قسم: جز طلحه أحدی از مهاجرین به من اعتنایی نکرد و محبّت وی را فراموش نخواهم کرد.  
به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- سلام کردم و در حالی که چهره‌اش از شادمانی می‌درخشید، گفت: بشارت باد ترا به بهترین روز زندگیت، از آن روز که مادر ترا زاییده است.» گفتم: ای رسول خدا! از نزد خودت یا از طرف خدا است؟ گفت:  
نه بلکه از طرف خدا است.  
و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- هرگاه که شادمان می‌شد، چهره‌اش (چنان که گویی ماه پاره‌ای است) می‌درخشید و شادمانی در چهره‌اش هویدا بود، پس چون پیش  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره توبه، آیه 118.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:646  
روی او نشستم گفتم: ای رسول خدا! کمال توبه‌ام در آن است که از دارایی خود بگذرم و آن را در راه خدا و رسولش انفاق کنم. رسول خدا فرمود: «قسمتی از دارایی خود را نگهدار، برای تو بهتر است».  
گفتم: سهم «خیبر» خود را نگه می‌دارم. سپس گفتم: ای رسول خدا! از برکت راستگویی خدا مرا نجات داد، و به شکر آن تا زنده‌ام دروغ نخواهم گفت.  
به خدا قسم: از روزی که آن سخن را به رسول خدا گفته‌ام، احدی از مسلمانان را نمی‌شناسم که در راستگویی بهتر از من از عهده امتحان خدایی بیرون آمده باشد، و از آن روز تا امروز عمدا دروغی نگفته‌ام، و امیدوارم خدا در آینده هم مرا حفظ کند».  
خدای متعال درباره این سه نفر این آیه را نازل کرد:  
«و نیز خدا توبه آن سه نفر را که جا مانده بودند قبول کرد، امّا پس از آن که زمین با همه فراخی بر ایشان تنگ آمد، و از خودشان هم به تنگ آمدند و دانستند که از خدا جز به خود او پناهی نیست، آنگاه خداوند بر ایشان بازگشت تا توبه کنند، همانا خدا توبه‌پذیر و مهربان است» [1].  
اما درباره دروغگویان که نزد رسول خدا بهانه‌جویی کردند و دروغ گفتند و به ظاهر آسوده شدند این دو آیه را نازل کرد:  
«به زودی هنگامی که نزد آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می‌خورند تا به آنها کار نگیرید، واگذاریدشان که آنها پلیدند و جایشان- به کیفر آنچه می‌کنند- دوزخ است.  
برای شما سوگند می‌خورند تا: از آنها خشنود گردید، با آن که اگر شما هم از ایشان خشنود شدید، خدا هرگز از مردم فاسق خشنود نمی‌شود» [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره توبه، آیه 118.  
[2]- سوره توبه، آیه 94- 95 (ر. ک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 175- 181، چاپ- حلبی 1355. امتاع الاسماع، ج 1، ص 583- 588، چاپ قاهره، 1941 م. م.).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:647

#### شعبان سال نهم‌

به گفته مسعودی در التنبیه و الإشراف: در این ماه «أمّ کلثوم»: دختر رسول- خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در مدینه وفات کرد [1].

#### ذی‌قعده سال نهم‌

به گفته مسعودی: در این ماه «عبد اللّه بن أبیّ بن مالک خزرجی» که مادرش:  
«سلول» زنی از «خزاعه» بود و بدین جهت او را «عبد اللّه بن أبیّ بن سلول» می‌گفتند، و یکی از منافقان سرشناس مدینه بود، و مقارن هجرت رسول خدا تاج سلطنت او را آماده می‌ساختند، بدرود زندگی گفت، و اسلام و مسلمانان از چنان دشمن فتنه‌انگیزی آسوده شدند [2].

#### ذی حجّه سال نهم و سوره براءت‌

ابن اسحاق می‌نویسد که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از بازگشت از غزوه تبوک در ماه رمضان سال نهم هجرت، بقیّه ماه رمضان و شوّال و ذی‌قعده را ماند، و سپس أبو بکر را به عنوان أمیر الحاجّ رهسپار مکّه ساخت و هنوز مشرکان به عادت گذشته خود به حجّ می‌آمدند، پس «أبو بکر» و مسلمانان همراه وی از مدینه به عنوان حجّ رهسپار مکّه شدند. آنگاه از نزول سوره براءت در شأن منافقان و مشرکان سخن می‌گوید، و با یک واسطه از امام محمّد باقر- علیه السلام- روایت می‌کند که: بعد از فرستادن رسول خدا «أبو بکر» را براءت نازل شد، و مردم به رسول خدا گفتند:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ص 237، چاپ بیروت، 1388. م.  
[2]- التنبیه و الاشراف، ص 237، چاپ بیروت 1388. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:648  
کاش این آیات را برای «أبو بکر» می‌فرستادی تا بر مردم بخواند. رسول خدا گفت:  
«لا یؤدّی عنّی إلّا رجل من أهل بیتی» یعنی: «جز مردی از خاندان من از طرف من (این پیام را) نمی‌رساند»- تا آنجا که می‌گوید-: روز عید قربان «علیّ بن أبی طالب» بپا خاست و همان‌چه را رسول خدا فرموده بود به مردم اعلام کرد:  
«ای مردم! کافری وارد بهشت نمی‌شود، و پس از امسال مشرکی نباید حجّ گزارد و برهنه‌ای نباید پیرامون کعبه طواف کند، و هر کس او را با رسول خدا قرار داد و پیمانی است. تا پایان مدّت، قرارداد او به قوّت خود باقی است، و دیگران هم از امروز تا مدّت چهار ماه مهلت دارند که هر گروهی به مأمن و سرزمین خود بازگردد. سپس که چهار ماه سپری شد، برای هیچ مشرکی عهد و پیمانی نخواهد بود، مگر همانان که با خدا و رسولش تا مدّتی عهد و پیمانی بسته‌اند، پس نباید پس از امسال مشرکی حجّ کند و نباید برهنه‌ای پیرامون کعبه طواف کند [1]».  
ناگفته نماند: که موضوع فرستادن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- «أبو بکر» را برای ریاست کاروان حجّ در سال نهم و سپس فرستادن أمیر المؤمنین: «علیّ بن أبی طالب»- علیه السلام- را برای خواندن آیات اول سوره توبه بر مشرکان در موسم حجّ از چند جهت در میان مفسّران و مورّخان اسلامی مورد اختلاف، و در نتیجه، علمای علم کلام را هم در این موضوع بحث و جدالی است:  
1- در شماره آیاتی که علیّ- علیه السلام- از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- گرفت، و در موسم حجّ بر مشرکان خواند اختلاف است و ظاهرا کمتر از پنج آیه نگفته‌اند.  
2- در این که آیا علیّ- علیه السلام- طبق دستور رسول خدا آیات سوره توبه را در مکّه بر مشرکان عرب خواند یا در منی، نقلها اختلاف دارد.  
3- در این که آیا آیات سوره توبه نازل شده بود و رسول خدا آنها را برای  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 188- 191، چاپ مصطفی الحلبی، 1355. امتاع الاسماع ج 1، ص 498- 500، چاپ قاهره 1941 م. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:649  
تلاوت بر مشرکان عرب به «أبو بکر» داده بود، و سپس بر حسب نزول وحی علی را فرستاد تا آنها را از «أبو بکر» گرفت، یا این که نزول آیات پس از حرکت «أبو بکر» بوده است نیز اختلاف دارند.  
4- در این که آیا پس گرفتن آیات از «أبو بکر» پیش از حرکت وی بوده است، یا بعد از حرکت، نیز اختلاف است.  
5- در این که آیا «أبو بکر» همچنان ریاست کاروان حجّ را بر عهده داشت و حجّ را به پایان برد، یا علیّ- علیه السلام- برای ریاست کاروان حجّ نیز مأموریّت یافت، و «أبو بکر» از بین راه به مدینه بازگشت نیز اختلاف است.  
شیخ طوسی- علیه الرحمه- در تفسیر تبیان می‌گوید: اصحاب ما روایت کرده‌اند که:  
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- ریاست کاروان حجّ را نیز به «علیّ» واگذار کرد، و چون «علیّ» آیات سوره براءت را از ابو بکر پس گرفت. أبو بکر به مدینه بازگشت و به رسول خدا گفت: مگر چیزی از قرآن درباره من نازل شده است؟ رسول خدا گفت: «نه، لیکن رساندن این پیام تنها کار خودم است یا مردی که از من باشد» [1].  
علّامه أمین الإسلام طبرسی نیز در تفسیر مجمع البیان می‌گوید: مفسّران و ناقلان اخبار إجماع کرده‌اند که چون براءت نزول یافت، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آن را به «أبو بکر» داد و سپس آن را از وی پس گرفت و به «علیّ بن أبی طالب»- علیه السلام- سپرد. سپس در تفصیل مطلب اختلاف کرده‌اند- تا آنجا که می‌گوید-:  
و اصحاب ما روایت کرده‌اند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- ریاست موسم حجّ را نیز به علی واگذاشت، و چون براءت را از أبو بکر پس گرفت، «أبو بکر» به مدینه بازگشت.  
آنگاه از حاکم «أبو القاسم حسکانی» به اسنادش از «سماک بن حرب» از «أنس بن مالک» روایت می‌کند که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- براءت را با «أبو بکر» به سوی أهل مکّه فرستاد، امّا چون «أبو بکر» به «ذو الحلیفه» رسید، کس پی او  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- تفسیر تبیان، ج 5، ص 198، چاپ نجف 1379. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:650  
فرستاد و او را بازگرداند و گفت: «این پیام را جز مردی از خاندان من نباید ببرد» [1].

### وفدهای عرب‌

#### اشاره

وفدها یعنی: هیئتهای نمایندگی قبائل مختلف عرب برای إظهار اسلام، و انقیاد قبائل خویش، بیشتر در سال نهم هجرت، و أحیانا پیش یا پس از آن، به حضور رسول اکرم شرفیاب می‌شدند و اسلام و انقیاد قبائل خود را به عرض می‌رساندند، و مورد لطف و محبّت و عنایت شخصی رسول اکرم واقع می‌شدند، و ما در این فصل در حدود گنجایش این کتاب نام هر یک از آن وفدها را می‌بریم.

#### 1- وفد مزینه‌

نخستین وفدی که در رجب سال پنجم بر رسول خدا وارد شد چهارصد مرد مضری از قبیله «مزینه» بودند، و چون رسول خدا به آنان فرمود: «شما هرجا باشید مهاجرید، پس به محلّ خویش بازگردید»، به محل خویش بازگشتند.  
«خزاعیّ بن عبد نهم» و «نعمان بن مقرّن» از مردان این وفد بودند، و در روز فتح مکّه رسول خدا لوای «مزینه» را به «خزاعی» داد و هزار مرد «مزینه» زیر لوای او بودند [2].

#### 2- وفد أسد

ده مرد از «بنی أسد بن خزیمه» در اول سال نهم هجری نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند، از جمله: «ضرار بن أزور» و «طلیحة بن خویلد» و «حضرمیّ بن عامر» که سخنی منّت‌آمیز گفت و درباره آنان نزول یافت:  
«بر تو منّت می‌نهند که مسلمان شده‌اند، بگو: اسلام خود را بر من منّت مگذارید،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مجمع البیان، ج 5، ص 3، چاپ شرکت معارف اسلامیه 1379 ق- 1329 شمسی. م.  
[2]- طبقات ابن سعد، ج 1، ص 291، 1380. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:651  
بلکه خدا بر شما منّت می‌گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرد، اگر راستگو باشید» [1].  
جمعی از طائفه «بنی الزنیه» (بنی مالک بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن أسد) نیز همراه اینان بودند [2].

#### 3- وفد تمیم‌

ضمن سریّه «عیینة بن حصن فزاری» در محرّم سال نهم، به داستان این وفد اشاره کردیم [3].

#### 4- وفد عبس‌

نه نفر از: «بنی عبس» نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و از «مهاجرین أوّلین» شمرده شدند، و رسول خدا درباره آنان دعای خیر کرد.  
نوشته‌اند که: سه نفر از: «بنی عبس» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: قاریان ما آمدند و به ما خبر دادند که: هر کس هجرت نکند، برای وی اسلامی نیست، و زندگی ما از أموال و مواشی ما است، اگر به راستی هرکس هجرت نکند وی را اسلامی نیست، آنها را بفروشیم و هجرت کنیم؟ رسول خدا فرمود: «هرجا باشید از خدا بترسید (تقوی را از دست ندهید) که خدا هرگز از اعمالتان چیزی کم نخواهد کرد، هر چند در «صمد» و «جازان» باشید» [4].

#### 5- وفد فزاره‌

نوشته‌اند که: چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از تبوک برگشت، وفد «بنی فزاره» ده مرد و اندی از جمله: «خارجة بن حصن» نزد رسول خدا آمدند و اسلام  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سوره حجرات، آیه 17.  
[2]- طبقات، ج 1، ص 292. م.  
[3]- ص 612 و مرجع سابق، ص 293. م.  
[4]- مرجع سابق، ص 295. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:652  
خود را به عرض رسانیدند و چون از خشکی و قحطی بلاد خود بازگفتند، رسول خدا بالای منبر بر آمد و برای ایشان دعا کرد، و شش روز باران آمد که آسمان دیده نمی‌شد، و دیگر بار رسول خدا بر منبر آمد و دعا کرد تا ابرها پراکنده شدند و باران ایستاد [1].

#### 6- وفد مرّه‌

نوشته‌اند که: چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از تبوک به مدینه بازگشت سیزده نفر وفد «بنی مرّه» به ریاست «حارث بن عوف» نزد رسول خدا آمدند و گفتند:  
ای رسول خدا! ما خویشان و بستگان تو، و از قبیله «بنی لؤیّ بن غالب» هستیم. پس رسول خدا لبخند زد، و آنان را مورد تفقد و مرحمت قرار داد، و چون از خشکسالی و قحطی شکایت کردند و از وی خواستند که: برای ایشان دعا کند، درباره آنان دعای نزول باران کرد، و بلال را فرمود تا: به هرکدامشان ده أوقیّه، و به «حارث بن عوف» دوازده أوقیّه نقره جائزه داد، و چون به سرزمین خود بازگشتند دیدند در همان روز دعای رسول خدا باران کافی باریده است [2].

#### 7- وفد ثعلبه‌

نوشته‌اند که: در سال هشتم هجرت پس از بازگشت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از «جعرّانه» چهار نفر از «بنی ثعلبه» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما فرستادگان قبیله خویشیم، و خود و آنان اسلام آورده‌ایم. رسول خدا دستور داد: از آنان پذیرایی کردند، و پس از چند روز اقامت هنگامی که برای خداحافظی شرفیاب شدند، بلال را فرمود تا: به آنان جائزه دهد و بلال به هرکدامشان پنج أوقیّه نقره جائزه داد، و سپس به بلاد خویش بازگشتند [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مرجع سابق، ص 297. م.  
[2]- طبقات ابن سعد، ج 1، ص 297، چاپ بیروت، 1380. م.  
[3]- همان مرجع، ص 298. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:653

#### 8- وفد محارب‌

این وفد که ده مرد بودند، در سال دهم در حجّة الوداع نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- رسیدند و در سرای رمله: دختر حارث منزل داده شدند، و بلال برای ایشان روز و شب غذا می‌برد، و اسلام آوردند و گفتند: اسلام «بنی محارب» در عهده ما. و در آن موسمها رسول خدا را دشمنی سرسخت‌تر از آنان نبود.  
در میان این وفد، مردی از همان دشمنان سرسخت بود که چون رسول خدا او را شناخت، گفت: شکر خدا را که مرا زنده داشت تا به تو ایمان آورم. رسول خدا گفت: «این دلها در دست خدا است.» رسول خدا آنان را نیز جائزه داد و بازگشتند [1].

#### 9- وفد سعد بن بکر

قبیله «سعد بن بکر» در رجب سال پنجم هجرت، «ضمام بن ثعلبه» را نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرستادند و او هم به مدینه آمد و شتر خود را بر در مسجد دستبند زد، و سپس به مسجد درآمد در حالی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بود- ضمام مردی دلیر بود و دو گیسوی بافته داشت- پس چون نزدیک رسول خدا و اصحاب رسید ایستاد و گفت: کدامیک از شما پسر «عبد المطّلب» است؟ رسول خدا گفت: منم پسر «عبد المطّلب». گفت: «محمّد»؟. گفت: آری. گفت: ای پسر «عبد المطّلب»! من از تو سؤال می‌کنم و در سؤالات خود درشتی خواهم کرد، مبادا از این جهت رنجشی پیدا کنی. رسول خدا گفت: رنجشی پیدا نخواهم کرد، هر چه به نظرت می‌رسد بپرس.  
گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشینیان و خدای پسینیان قسم می‌دهم: آیا خدا تو را به پیامبری بر ما فرستاده است؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. گفت:  
بازهم تو را به خدای تو و خدای گذشتگان و خدای آیندگان قسم می‌دهم: آیا خدا تو را فرموده است که: ما را بفرمایی که: او را به تنهایی پرستش کنیم، و چیزی را شریک وی  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 1، ص 299. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:654  
قرار ندهیم، و این بتهایی را که پدران ما با وی پرستش می‌کرده‌اند رها کنیم؟ رسول خدا گفت: به خدا که همین طور است. گفت: تو را به خدای تو و کسانی که پیش از تو زیسته‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند زیست: خدا تو را فرموده است که: ما روزی پنج بار نماز گزاریم؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. سپس فرائض اسلامی را از قبیل:  
زکات، روزه و حجّ: یکی پس از دیگری را نام می‌برد. و رسول خدا را در هر فریضه‌ای چنان که گفته شد قسم می‌داد. و چون از این کار فراغت یافت، گفت: در این صورت من هم به یگانگی خدا گواهی می‌دهم، و نیز محمّد را پیامبر وی می‌شناسم، و این فرائض را انجام خواهم داد و از آنچه مرا نهی فرمودی اجتناب خواهم کرد، نه چیزی بر آن خواهم افزود، و نه چیزی از آن کم خواهم کرد. سپس از نزد رسول خدا رفت و رسول خدا گفت: «اگر این مرد دو گیسو راست گفته باشد به بهشت می‌رود».  
ضمام نزد قبیله خویش بازگشت، و چون نزد وی فراهم شدند، در نخستین سخنی که گفت: لات و عزّی را دشنام داد، و اهل قبیله گفتند: ضمام خاموش باش، و از آن که در اثر بد گفتن به خدایان، به پیسی، یا خوره، یا دیوانگی مبتلا شوی برحذر باش.  
ضمام گفت: وای بر شما، به خدا قسم که: از لات و عزّی نه زیانی ساخته است و نه سودی، و خدا پیامبری فرستاده است و کتابی بر وی نازل کرده است و شما را بدین وسیله از بت‌پرستی نجات بخشیده است، من اکنون به یگانگی و بی‌شریکی خدا، و بندگی و پیامبری «محمّد» گواهی می‌دهم و آنچه را بدان امر می‌کند، و آنچه را از آن نهی می‌فرماید، از نزد وی برای شما آورده‌ام.  
نوشته‌اند که: تا شب آن روز، یک مرد یا زن نامسلمان در میان قبیله‌اش باقی نماند، و مسجدها ساختند، و بانگ نماز در دادند. «ابن عبّاس» گفت: نماینده قبیله‌ای برتر و بهتر از «ضمام بن ثعلبه» نشنیده‌ایم [1].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 1، ص 299 و غیره. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:655

#### 10- وفد بنی کلاب [1]

سیزده مرد از قبیله «بنی کلاب» از جمله: «لبید بن ربیعه» و «جبّار بن- سلمی» در سال نهم نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا آنها را در سرای رمله:  
دختر حارث منزل داد، و چون میان «کعب بن مالک» و «جبّار» دوستی و آشنایی بود، با آنان محبّت و مهربانی کرد و همراه «کعب» نزد رسول خدا رفتند و اظهار اسلام کردند و گفتند: «ضحّاک بن سفیان» در میان ما به کتاب خدا و سنّتی که فرموده بودی عمل کرد، و ما را به خدا و رسولش دعوت فرمود و ما هم پذیرفتیم، پس زکات را از توانگران ما گرفت و بر بینوایان ما تقسیم کرد [2].

#### 11- وفد رؤاس بن کلاب‌

از این قبیله مردی به نام «عمرو بن مالک بن قیس» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و سپس نزد قبیله خویش بازگشت و آنان را به اسلام دعوت کرد. آنان در پاسخ وی گفتند: اول باید بر «بنی عقیل بن کعب» بتازیم و با آنان چنان کنیم که با ما کرده‌اند.  
سپس بر «بنی عقیل» حمله بردند، و دست به غارت زدند و غنیمت گرفتند. و در بازگشتن مردی از «بنی عقیل» به نام «ربیعة بن منتفق» مردان «بنی رؤاس» را تعقیب کرد و سرانجام به دست «عمرو بن مالک» کشته شد. سپس عمرو از کشتن وی پشیمان شد و نزد رسول خدا رسید، و از در توبه درآمد و سرانجام توبه‌اش پذیرفته گشت [3].

#### 12- وفد بنی عقیل بن کعب [4]

سه نفر از «بنی عقیل بن کعب» نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و با  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- بنی کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه.  
[2]- طبقات، ج 1، ص 300. م.  
[3]- طبقات، ج 1، ص 300. م.  
[4]- کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:656  
تعهّد اسلام و انقیاد دیگر افراد قبیله خویش با رسول خدا بیعت کردند. رسول خدا سرزمین عقیق «بنی عقیل» را به آنان داد و برای آنها سندی نوشت.  
«لقیط بن عامر بن منتفق» نیز از «بنی عقیل» نزد وی آمد و اسلام عرضه داشت، و بر اسلام قوم خویش بیعت کرد، و رسول خدا آبی را به نام «نظیم» به او واگذاشت.  
«أبو حرب بن خویلد» نیز از بنی عقیل نزد رسول خدا آمد، و چون رسول- خدا قرآن بر وی تلاوت کرد و اسلام بر وی عرضه داشت، گفت: به خدا قسم که: یا خدا را دیده‌ای و یا کسی را که خدا را دیده است، چنین گفتاری که تو می‌گویی از عهده ما ساخته نیست، امّا در عین حال من با این چوبه تیرهای خود فال می‌گیرم که آیا دین تو را بپذیرم، یا بر دین سابق خود بمانم.  
چون با چوبه تیرهای خود فال گرفت، سه مرتبه متوالی بر همان کیش سابقش خوب آمد. به رسول خدا گفت: می‌بینی که فال من جز همان کیش سابق را نمی‌پذیرد [1]، سپس نزد برادرش: «عقال بن خویلد» بازگشت و به او گفت: هم اکنون «محمّد بن عبد اللّه» به دین اسلام دعوت می‌کند و قرآن می‌خواند، و بر فرض آن که اسلام آورم «عقیق» را به من می‌بخشد. عقال گفت: به خدا قسم: بیش از آنچه محمّد به تو می‌بخشد من به تو می‌دهم.  
سپس عقال نزد رسول خدا آمد، و چون رسول خدا اسلام بر وی عرضه می‌داشت و می‌گفت: گواهی می‌دهی که محمّد پیامبر خدا است؟ سخنانی نامربوط می‌گفت، و رسول- خدا همچنان دعوت خویش را تکرار می‌کرد، تا در نوبت سوم شهادت داد و اسلام آورد.  
و نیز «حصین بن معلّی بن ربیعة بن عقیل» و «ذو الجوشن ضبابی [2]» آمدند و اسلام آوردند [3].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از ابن کلبی و شرح سیره قطب نقل شده است که: بعدها اسلام آورد. اصابه، ج 4، ص 43.  
[2]- نسبت به ضباب: معاویة بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه.  
[3]- طبقات، ج 1، ص 301. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:657

#### 13- وفد جعدة بن کعب‌

از «بنی جعدة بن کعب»، «رقّاد بن عمرو» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و رسول خدا در «فلج» آب و زمینی به او داد و برای وی سندی نوشت که به گفته صاحب طبقات: نزد «بنی جعده» محفوظ بوده است [1].

#### 14- وفد قشیر بن کعب‌

نوشته‌اند که: پیش از حجّة الوداع، و پس از غزوه «حنین» چند نفر از «بنی قشیر» از جمله: «ثور بن عروه» [2] بر رسول خدا وارد شدند و اسلام آوردند و رسول خدا به «ثور» قطعه زمینی بخشید و برای وی سندی نوشت و نیز «قرّة بن هبیره» را جائزه‌ای و بردی مرحمت فرمود و او را سرپرست زکاتهای قبیله قرار داد [3].

#### 15- وفد بنی بکّاء [4]

در سال نهم هجرت نه نفر از طائفه «بنی بکّاء» از جمله: «معاویة بن ثور»- که در آن تاریخ مردی صدساله بود- و پسرش: بشر بر رسول خدا وارد شدند و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- دستور داد تا آنان را در خانه‌ای منزل دادند و پذیرایی کردند و آنان را جائزه داد و آنگاه نزد قبیله خویش بازگشتند.  
نوشته‌اند که: معاویه به رسول خدا گفت: من به دست مالیدن شما تبرّک می‌جویم، و خود پیر شده‌ام و این پسرم با من نکوکار است، پس به روی او دست بکش. رسول- خدا به روی بشر دست کشید و چند ماده گوسفند به او داد و دعا کرد که: خدا به آنها برکت دهد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 1، ص 303. م.  
[2]- أسد الغابه، ثور بن عزره (ج 1، ص 251. م).  
[3]- مرجع گذشته، و طبقات، ج 1، ص 303. م.  
[4]- بکّاء: ربیعة بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:658  
و بسا می‌شد که طائفه «بنی البکّاء» به قحطی و خشکسالی گرفتار می‌شدند، اما اینان در امان بودند [1].  
به روایت ابن أثیر در أسد الغابه: معاویه به فرزند خود: بشر دستور داده بود که:  
هرگاه خدمت رسول خدا رسیدی، سه جمله بگو: نه کم و نه بیش، بگو: سلام بر تو باد ای رسول خدا! شرفیاب خدمتت شده‌ام تا بر تو سلام کنم و نزد تو اسلام آورم، و برای من دعای برکت کنی، چون بشر این کلمات را بگفت، رسول خدا دست بر سر او کشید و برای وی دعای برکت کرد و چند ماده گوسفند هم به او داد [2].  
پسرش: «محمّد بن بشر» اشعاری افتخارآمیز در این باب گفته است که در طبقات و أسد الغابه نقل شده است. یکی از مردان وفد «بنی البکّاء»: «فجیع بن- عبد اللّه» بود که رسول خدا نوشته‌ای به او داد [3]. دیگری: «عبد عمرو أصمّ» بود که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- او را «عبد الرحمن» نامید و نوشته‌ای به او داد.  
«عبد الرحمن» از أصحاب «صفّه» بود [4].

#### 16- وفد بنی کنانه‌

از طائفه «بنی لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه» مردی به نام «واثلة بن- أسقع لیثی کنانی» در سال نهم در موقعی که رسول خدا برای سفر «تبوک» آماده می‌شد، به مدینه آمد و نماز صبح را با رسول خدا خواند. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به او گفت: «که هستی و چرا آمده‌ای و چه می‌خواهی؟». «واثله» نسب خود را گفت و به عرض رسانید که: آمده‌ام تا به خدا و رسولش ایمان آورم. رسول خدا گفت:  
«پس بر آنچه من دوست دارم و کراهت دارم بیعت کن» واثله بیعت کرد و نزد خانواده  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات ابن سعد، ج 1، ص 304، چاپ بیروت، 1380. م.  
[2]- ج 1، ص 190. م.  
[3]- مراجع گذشته، مواضع مذکور. م.  
[4]- طبقات، ج 1، ص 305، چاپ بیروت 1380. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:659  
خویش بازگشت و از اسلام خویش آنان را با خبر ساخت. پدرش گفت: به خدا قسم که: دیگر هرگز با تو کلمه‌ای سخن نخواهم گفت. امّا خواهرش شنید و اسلام آورد و او را به راه انداخت تا دیگربار به مدینه بازگشت.  
در این هنگام رسول خدا رهسپار «تبوک» شده بود، «واثله» گفت: هرکس مرا در ردیف خود سوار کند و به رسول خدا برساند، سهم غنیمت من از او باشد.  
«کعب بن عجره بلویّ» او را سوار کرد تا به رسول خدا ملحق شد و در «تبوک» ملازم خدمت بود. رسول خدا او را همراه «خالد» بر سر «أکیدر» فرستاد و غنیمتی به دست وی آمد و آن را نزد «کعب بن عجره» آورد تا به او دهد. «کعب» آن را نپذیرفت و گفت: حلالت باشد من برای خدا تو را سوار کردم [1].

#### 17- وفد بنی عبد بن عدی‌

مردانی از قبیله «بنی عبد بن عدیّ» بر رسول خدا وارد شدند و گفتند: ای محمّد! ما اهل حرم، و ساکن آن، و نیرومندترین کسان آن سرزمین هستیم. ما نمی‌خواهیم با تو بجنگیم و اگر با جز «قریش» جنگ می‌کردی ما هم همراه تو می‌جنگیدیم، امّا با «قریش» نمی‌جنگیم، و تو را و تبار تو را دوست می‌داریم. قرار ما بر آن که اگر کسی از ما را به خطا کشتی، دیه‌اش را بدهی، اگر ما هم از أصحاب تو را کشتیم، دیه‌اش را بپردازیم. رسول خدا گفت: «آری». و سپس اسلام آوردند [2].

#### 18- وفد اشجع‌

در سال «خندق» صد مرد از قبیله «أشجع» به ریاست «مسعود بن رخیله» [3]  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 1، ص 305. م.  
[2]- طبقات، ج 1، ص 306. م.  
[3]- ابن اسحاق و ابن حزم: مسعر بن رخیله (ر. ک: سیره ابن هشام، ج 3، ص 226، چاپ حلبی 1355 و جوامع السیره، ص 186، چاپ دار المعارف و امتاع الاسماع ج 1، ص 219، چاپ قاهره) م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:660  
که در جنگ خندق فرمانده «أشجع» و همراه مشرکین بود، به مدینه آمدند و در کوه «سلع» منزل کردند و رسول خدا نزد آنان رفت و دستور فرمود که: بارهای خرما به ایشان دادند. پس گفتند: ای محمّد! کسی از قوم خود را نمی‌شناسیم که از تو به ما نزدیکتر و افرادش نسبت به ما کمتر باشد، ما از جنگ با تو و قوم تو به تنگ آمده‌ایم، و خواستار صلح و متارکه‌ایم. پس رسول خدا با آنان صلح کرد. و به قولی دیگر: هفتصد نفر از قبیله «أشجع» پس از جنگ «بنی قریظه» نزد رسول خدا آمدند و با آنان مصالحه کرد و سپس اسلام آوردند [1].

#### 19- وفد باهله‌

نوشته‌اند که: پس از فتح مکّه «مطرّف بن کاهن [2] باهلیّ» به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد، و اماننامه‌ای برای طائفه خود گرفت. رسول خدا نوشته‌ای به او داد که احکام زکاتها در آن نوشته بود. سپس «نهشل بن مالک وائلی» (از قبیله باهله) به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد، رسول- خدا برای او و مسلمانان قبیله‌اش نامه‌ای نوشت که شرائع اسلام در آن بیان شده بود [3].

#### 20- وفد سلیم‌

«قیس بن نشبه سلمی» [4]- که در جاهلیّت پارسا منشی داشت و با کتابهای آسمانی آشنا بود- پس از آن که از دعوت رسول خدا خبر یافت بعد از جنگ «خندق» نزد رسول خدا آمد و گفت: من فرستاده و نماینده قبیله خویشم، و آنان فرمانبردار منند.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 1، ص 306. م.  
[2]- أسد الغابه: مطرف بن خالد (ج 4، ص 372. م.).  
[3]- طبقات، ج 1، ص 307. م.  
[4]- در کتاب أسد الغابه (ج 4، ص 238) و کتب دیگر همین طور آمده است ولی در طبقات ابن سعد (ج 1، ص 307، چاپ بیروت، 1380) قیس بن نسیبه ضبط شده است. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:661  
اکنون مسائلی از تو می‌پرسم که جز از راه وحی نمی‌توان بر آنها دست یافت. آنگاه از آسمانهای هفتگانه و ساکنان آنها، و خوردنی و نوشیدنی آنان سؤال کرد، و رسول خدا او را پاسخ داد، و از فرشتگان و عبادتشان سخن گفت. به روایت دیگر گفت: تو پیامبر خدایی؟ رسول خدا گفت: آری. و سپس نسب خویش را بیان کرد. قیس گفت: تو از بزرگان قبیله خویش و در خاندان پیامبری جای داری، اکنون به چه چیز دعوت می‌کنی؟ رسول خدا شرائع اسلام و واجبات و محرّمات را برای وی بیان کرد. «قیس» گفت: جز به نیکی امر نمی‌کنی، و جز از بدی نهی نمی‌فرمایی. و سپس پرسشهای دیگر کرد و پس از آن که پاسخ کافی شنید، گفت: راست می‌گویی، گواهی می‌دهم که: تو پیامبر خدایی. پس از آن رسول خدا او را «حبر بنی سلیم» نامید.  
«قیس» نزد قوم خویش بازگشت و گفت: ای بنی سلیم! من سخنان رومیان و پارسیان، و اشعار عرب، و پیشگویی کاهنان، و گفتار شاهان «حمیر» را شنیده‌ام، امّا سخنان محمّد به هیچ کدام آنها شبیه نیست. درباره «محمّد» حرف مرا بشنوید و اسلام آورید، و شما داییهای او هستید، اگر ظفر یافت سرافراز و خوشبخت می‌شوید، و اگر هم کار او پیش نرفت بر شما خوفی نیست. من با دلی سخت‌تر از سنگ نزد وی رفتم، اما سخنان او دل مرا نرم کرد [1].  
در سال هشتم و پیش از فتح، نهصد یا هزار مرد از قبیله «بنی سلیم» از پی رسول- خدا رهسپار شدند و در «قدید» به او ملحق شدند و اسلام آوردند و گفتند: ما را در مقدّمه سپاه خود قرار داده، و پرچمی سرخ به ما عنایت فرما. رسول خدا چنان کرد و در فتح مکّه و جنگ «حنین» و «طائف» همراه رسول خدا بودند.  
از اینان بود «عبّاس بن مرداس» و «راشد بن عبد ربّه» که خادم بتخانه «بنی سلیم» بود و روزی دو روباه دید که بر سروروی بت بول می‌کنند پس گفت:  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- ر. ک: طبقات ابن سعد، ج 1، ص 307 و اصابه ابن حجر، ج 3، ص 260، چاپ بیروت و أسد الغابه، ج 4، ص 228. م. در کتاب اصابه اشعاری هم درباره اسلام از قیس نقل شده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:662 أربّ یبول الثعلبان [1] برأسه‌لقد ضلّ [2] من بالت علیه الثعالب [3] سپس بر بت حمله برد و آن را در هم شکست و نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و در فتح مکّه همراه رسول خدا بود، و چون رسول خدا اسم او را پرسید و گفت:  
«غاوی بن عبد العزّی»، رسول خدا گفت: نه، تویی «راشد بن عبد ربّه». نوشته‌اند که:  
رسول خدا «رهاط» را با چشمه‌ای که «عین الرسول» نام داشت به او داد، و رایت قومش را به او سپرد.  
روایت دیگر در اسلام قبیله «بنی سلیم» آن است که: «قدد [4] بن عمّار سلمی» در مدینه نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- رسید و اسلام آورد، و با وی عهد و پیمان بست که هزار سوار، از قبیله خویش نزد وی آورد، سپس نزد قبیله خویش بازگشت و نهصد مرد را به راه انداخت و رهسپار مدینه شد، که در بین راه مرگ وی فرا رسید و به سه مرد از قبیله خود وصیّت کرد: «عبّاس بن مرداس» را بر سیصد سوار و «أخنس ابن یزید» را بر سیصد سوار، و «حبّان [5] بن حکم» را بر سیصد سوار فرماندهی داد و گفت: نزد رسول خدا بروید و پیمانی را که بسته‌ام انجام دهید. سپس وفات کرد.  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- از عبارت پیش از شعر به دست می‌آید که مؤلف (ره) این کلمه را «ثعلبان» به صیغه مثنی خوانده است ولی ممکن است آن را «ثعلبان» به ضم ثاء و لام بخوانیم که مفرد مذکر و مرادف ثعلب است. م.  
[2]- این چنین است در نسخه اصل، ولی در منابع بسیاری که این جانب مراجعه کردم «ذل» به ذال اخت الدال است. از جمله منابع: طبقات ج 1 ص 308 چاپ بیروت 1380 و صحاح و لسان العرب و تاج العروس و غیره. م.  
[3]- با توجه به پاورقیهای قبل ترجمه شعر این است: آیا این خدا است که روباه بر سرش بول می‌کند؟ به راستی آن که روباهها بر آن بول کرده خوار و ذلیل است. م.  
[4]- ر. ک: اصابه ابن حجر، ج 3، ص 229، شماره 7091، چاپ اول 1328. و أسد الغابه، ج 4، ص 200، ولی در طبقات، چاپ بیروت 1380: قدر، به کسر قاف و سکون دال و راء ضبط شده است. (ج 1، ص 308). م.  
[5]- ر. ک: استیعاب، ج 1، ص 364 (هامش اصابه) و اصابه، ج 1، ص 304، و أسد الغابه ج 1، ص 366. ولی در طبقات چاپ بیروت جبار (به فتح جیم و تشدید یاء) ضبط شده است (ج 1، ص 308). م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:663  
چون مردان «بنی سلیم» نزد رسول خدا رسیدند، فرمود: «آن مرد خوش روی زبان‌آور صادق الایمان کجاست؟» گفتند: دعوت خدا را اجابت کرد و در گذشت. رسول خدا گفت: «صد سوار دیگر کجاست؟» گفتند: از بیم جنگی که میان ما و «بنی کنانه» وجود داشت صد مرد را در میان قبیله گذاشت. رسول خدا فرمود: «بفرستید که آنها هم بیایند و مطمئن باشید که امسال برای شما پیش‌آمدی نخواهد شد». پس فرستادند و آن صد مرد هم به فرماندهی «منقع [1] بن مالک سلمی» به راه افتادند و در «هدّه» به رسول خدا ملحق شدند، و چون أصحاب بیمناک شدند و گفتند: گرفتار دشمن شدیم. رسول خدا گفت:  
«نه، اینان مردان قبیله «سلیم بن منصور» ند که به کمک شما آمده‌اند». اینان در فتح «مکّه» و «حنین» همراه رسول خدا بودند [2].

#### 21- وفد هلال بن عامر

چند نفر از طائفه «بنی هلال» نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- رسیدند، از جمله: «عبد عوف بن أصرم، که رسول خدا او را «عبد اللّه» نامید، و «زیاد بن- عبد اللّه بن مالک» که در خانه خاله خود: امّ المؤمنین «میمونه»: دختر حارث فرود آمد، و رسول خدا او را با خود به مسجد برد و پس از نماز ظهر او را پیش طلبید و دست بر سر وی نهاد و تا کنار بینی وی کشید، و تا زنده بود اثر نورانیّت آن در روی وی هویدا بود [3].

#### 22- وفد بنی عامر بن صعصعه‌

مردان «بنی عامر بن صعصعه» از جمله: «عامر بن طفیل بن مالک» و «أربد- بن قیس» و «جبّار بن سلمی» نزد رسول خدا رسیدند و «عامر» در نظر داشت رسول خدا را غافلگیر کند و بکشد. و چون مردان قبیله وی به او گفتند: مردم اسلام را پذیرفته‌اند، تو هم اسلام بیاور. گفت: من خود سوگند خورده بودم که از پای ننشینم تا عرب پیرو من شود، اکنون بروم و پیرو این جوان «قرشیّ» گردم؟ سپس  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- این ضبط ظاهر کتاب قموس است ولی در کتاب طبقات قاف به تشدید ضبط شده است (ج 1، ص 309 چاپ بیروت 1380) م.  
[2]- طبقات، ج 1، ص 307- 309. اصابه، ج 3، ص 229، شماره 7091 و أسد الغابه، ج 4، ص 200 و غیره. م.  
[3]- طبقات ابن سعد، ج 1، ص 309. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:664  
به «أربد» گفت: هنگامی که نزد این مرد رسیدیم من او را به گفتگو مشغول می‌کنم و در همان حال شمشیری بر وی فرود آور و او را بکش.  
چون نزد رسول خدا رسیدند، «عامر» گفت: ای محمّد! با من خلوت کن.  
رسول خدا گفت: نه به خدا قسم تا: به خدای یگانه ایمان آوری. بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و منتظر بود که «أربد» آنچه را قرار بود انجام دهد، أمّا «أربد» چنان شده بود که نه سخنی می‌توانست بگوید و نه کاری می‌توانست انجام دهد.  
«عامر» به رسول خدا گفت: ای محمّد! اگر اسلام آورم چه امتیازی خواهم داشت؟ رسول خدا گفت: «تو را است آنچه مسلمانان را است، و بر تو است آنچه بر دیگر مسلمانان است». گفت: این مقام را پس از خود به من وامی‌گذاری؟ رسول خدا گفت:  
«نه تو را در این امر حقّی است و نه هیچ کدام از افراد قبیله‌ات را». گفت: می‌شود که شهر و شهرنشینان برای تو باشد، و بادیه و بادیه‌نشینان برای من؟ فرمود: «نه، لیکن چون مرد سوار کاری هستی، تو را مهتر ستوران قرار می‌دهم». گفت: مگر حالا این کاره نیستم؟ مدینه را از پیاده و سواره‌ای که بر سرت می‌آورم پر خواهم کرد. این سخن را گفت و از محضر رسول خدا رفت.  
رسول خدا دعا کرد و گفت: «خدایا! شرّ «عامر بن طفیل»- یا شرّ این دو یعنی:  
عامر و أربد- را از سر من دور گردان، خدایا! «بنی عامر» را به اسلام هدایت فرما، و اسلام را از «عامر» بی‌نیاز گردان» نوشته‌اند که: چون «عامر» و «أربد» از نزد رسول- خدا رفتند، «عامر» به «أربد» گفت: وای بر تو ای «أربد»! چرا به قراری که داشتیم عمل نکردی؟ من چنانکه از تو می‌ترسیدم در روی زمین از أحدی نمی‌ترسیدم، امّا پس از این هرگز از تو بیم نخواهم داشت. «أربد» گفت: بی‌پدر! در قضاوت درباره من عجله مکن» به خدا: هرگاه تصمیم می‌گرفتم که دستور تو را اجرا کنم، چنان می‌شدم که جز تو را نمی‌دیدم، در این صورت اگر تو را می‌کشتم خوب بود؟ [1]  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 213، چاپ حلبی 1355 و طبقات ابن سعد، ج 1، ص 310، چاپ بیروت 1380 و تاریخ طبری، ج 4، ص 1745، چاپ اروپا. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:665  
نوشته‌اند که: «عامر بن طفیل» نرسیده به قبیله خویش، گرفتار بیماری‌یی در گردن شد و در خانه زنی از سلول مرد، و «أربد» چند روز پس از ورود، با شتر خود به صاعقه آسمانی هلاک گردید. این «أربد» برادر مادری «لبید بن ربیعه عامری» شاعر معروف بود، و «لبید» اشعاری در مرثیه وی گفته است [1].  
ابن هشام روایت می‌کند که: آیه‌های 8- 13 سوره رعد درباره «عامر» و «أربد» نزول یافته است [2].  
«أبو مطرّف: عبد اللّه بن شخّیر» از مردان این وفد بود که بر حسب روایت طبقات به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! تویی سیّد ما و تویی أهل فضل و بخشش بر ما. رسول خدا گفت: «السیّد اللّه، لا یستهوینّکم الشیطان». «سیّد خدا است، شیطان شما را گول نزند» [3] «علقمة بن علاثه» و «هوذة بن خالد» و پسرش نیز نزد رسول خدا آمدند و چون رسول خدا شرائع اسلام را برای «علقمه» بر شمرد و برای وی قرآن تلاوت کرد، «علقمه» اسلام آورد و بر اسلام «بنی عکرمة بن خصفه» بیعت کرد، و «هوذه» و پسر و فرزند برادرش نیز اسلام آوردند، و «هوذه» نیز بر اسلام «بنی عکرمة بن خصفه» بیعت کرد [4].

#### 23- وفد ثقیف‌

چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در سال هشتم از طائف به مکّه بازگشت و از آنجا رهسپار مدینه شد، «عروة بن مسعود ثقفی» در پی حضرت رهسپار شد و پیش از رسیدن رسول خدا به مدینه شرفیاب گشت و اسلام آورد و اجازه خواست که نزد قبیله خویش به طائف بازگردد. رسول خدا که از نخوت قبیله «ثقیف» نیک آگاه بود گفت: «تو را می‌کشند». عروه گفت: آنان مرا از دیدگان خویش بیشتر دوست  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مراجع سابق. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 215. م.  
[3]- ج 1، ص 311. م.  
[4]- طبقات، ج 1، ص 310. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:666  
می‌دارند. پس اجازه گرفت و رهسپار طائف گشت و در مقام دعوت قبیله خود به اسلام برآمد، و پس از آن که اسلام خود را آشکار ساخت، و آنان را نیز به قبول اسلام دعوت کرد، در حالی که در حجره فوقانی خود برای نماز صبح اذان گفته و بر آنها مشرف شده بود، تیربارانش کردند، و تیری او را از پای در آورد، و چون از او پرسیدند که:  
درباره خون خود چه عقیده داری؟ گفت: کرامتی است که خدا مرا بدان سرافراز کرده، و شهادتی است که مرا نصیب گشته است. حال من حال همان شهیدانی است که پیش از رفتن رسول خدا از طائف به شهادت رسیده‌اند، مرا با همانان دفن کنید [1].  
و چنان که روایت کرده‌اند: رسول خدا گفت: «مثل عروه در میان قبیله‌اش مثل صاحب یاسین است در میان قومش» [2].  
چند ماه از شهادت عروه گذشت و قبیله «بنی ثقیف» در مقابل پیشرفت اسلام و قدرت مسلمانان خود را عاجز یافتند و تصمیم گرفتند نمایندگانی را برای مذاکره با رسول- خدا به مدینه گسیل دارند، پس ششم مرد از أحلاف و «بنی مالک» را برای انجام این کار برگزیدند:  
1- عبد یالیل بن عمرو بن عمیر.  
2- حکم بن عمرو بن وهب.  
3- شرحبیل بن غیلان.  
4- عثمان بن أبی العاص.  
5- أوس بن عوف.  
6- نمیر بن خرشه.  
ظاهر روایت ابن اسحاق این است که: همین شش نفر به ریاست «عبد یالیل بن-  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 182 و طبقات، ج 1، ص 312 و تاریخ طبری، ج 4، ص 1688، چاپ اروپا. م. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 666 23 - وفد ثقیف ..... ص : 665  
[2]- مراجع گذشته. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:667  
عمرو» رهسپار مدینه شدند [1]، اما در طبقات می‌نویسد که: «عبد یالیل» و دو پسرش:  
کنانه و ربیعه و پنج نفر دیگر با هفتاد مرد از قبیله «ثقیف» رهسپار مدینه شدند.  
آنگاه می‌نویسد که: به قولی: همه‌شان ده مرد و اندی بوده‌اند، و همین قول صحیحتر است [2].  
وفد ثقیف وارد مدینه شدند. و رسول خدا دستور داد تا: در مسجد برای آنان خیمه‌ای زدند و «خالد بن سعید بن عاص» را برای پذیرایی آنان معیّن فرمود. رسول خدا شبها با آنان ملاقات می‌کرد و خالد هم میان رسول خدا و آنان وساطت داشت، و هر خوراکی را که از خانه رسول خدا برای آنان می‌بردند تا خالد خود از آن نمی‌خورد، مردان ثقیف از خوردن آن بیم داشتند. ضمن مذاکراتی که چند روز در جریان بود، نمایندگان ثقیف دو مطلب به رسول خدا پیشنهاد کردند: یکی آن که پس از اسلام، برای سه سال بتخانه «لات» را ویران نکند، و دیگر آن که از نماز خواندن معاف باشند. و چون رسول خدا به خواسته‌های آنان تن نداد، حتّی حاضر نشد که یک سال بلکه یک ماه هم از ویران ساختن بتخانه لات صرفنظر کند، در آخر کار گفتند: ما را از نماز خواندن، و از آن که بتهای خود را به دست خود در هم شکنیم معاف فرما. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- گفت:  
«امّا از آن که بتهای خود را به دست خود درهم شکنید، شما را معاف خواهم داشت و امّا نماز، پس خیری نیست در دینی که در آن نماز نباشد». سرانجام نمایندگان ثقیف تن به نماز خواندن هم دادند و مسلمان شدند، رسول خدا به آنان نوشته‌ای داد و «عثمان بن أبی العاص» را که از همه جوانتر بود، امّا در یاد گرفتن احکام اسلام و آیات قرآن شوق و ذوق بیشتری نشان می‌داد، بر آنان امیر ساخت [3].  
«عثمان می‌گوید: از آخرین سفارشهای رسول خدا به من هنگامی که مرا بر قبیله ثقیف امارت داد آن بود که گفت: «ای عثمان»! نماز را زود بخوان و با مردم به حساب آن که از همه ضعیفتر است رفتار کن، چه در میان ایشان هم پیر و کودک است و هم  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 183، چاپ مصطفی الحلبی 1355. م.  
[2]- ج 1، ص 313. م.  
[3]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 184، چاپ حلبی 1355 و طبقات، ج 1، ص 313 و غیره. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:668  
ناتوان و حاجتمند [1]. چون کار اسلام و بیعت نمایندگان ثقیف به انجام رسید و رهسپار بلاد خویش گشتند، رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله- «أبو سفیان بن حرب» و «مغیرة بن شعبه» را برای ویران ساختن بتخانه لات همراه آنان فرستاد، و هر چند «مغیره» می‌خواست که «أبو سفیان» در این کار پیشقدم شود، امّا او تن نداد و خود «مغیره» در کار خراب کردن بتخانه دست به کار شد و طائفه او یعنی: «بنی معتّب» از ترس آن که چون عروه او هم در این راه کشته شود، به حمایت و حفاظت او برخاستند [2].  
در همین حال زنان طائفی با شور و شیون از خانه‌ها بیرون ریختند و برای لات نوحه‌سرایی می‌کردند، و به این مضمون اشعاری می‌گفتند: «باید بر این خدای کار آمد که دشمن و بلا و مصیبت و مرض را از ما به خوبی دور می‌ساخت گریه کرد، افسوس که مردان نامرد ما او را تسلیم کردند، و دست از یاری وی بداشتند، و در میدان نبرد و دفاع از حریم خداوندی او بی‌هنری نشان دادند» [3].  
پس از خراب کردن و در هم کوبیدن بت و بتخانه، اموالی که متعلّق به لات بود جمع‌آوری شد و به خواهش «أبو ملیح»: فرزند «عروة بن مسعود ثقفیّ» [4] و به دستور رسول خدا: قرض «عروة بن مسعود ثقفیّ» و نیز به خواهش «قارب بن أسود»:  
فرزند «أسود بن مسعود» [5]: قرض «أسود بن مسعود» پرداخت گردید [6].  
متن نامه‌ای را که رسول خدا برای «ثقیف» نوشت، ابن اسحاق نقل کرده است [7].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره، ج 4، ص 186. م.  
[2]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 186، چاپ حلبی 1355. م.  
[3]- مرجع سابق. م.  
[4]- که پیش از وفد ثقیف و پس از شهادت پدرش اسلام آورده بود.  
[5]- که با این که پدرش مشرک از دنیا رفته بود خود پیش از وفد ثقیف همراه «أبو ملیح» نزد رسول خدا آمده و اسلام آورده بود.  
[6]- سیره ابن هشام، ج 4، ص 187. م.  
[7]- سیرة النبی، ج 4، ص 187. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:669

#### وفدهای ربیعه:

##### 24- وفد عبد القیس‌

صاحب طبقات می‌نویسد که: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به مردم بحرین نوشت که: بیست مرد از خود را نزد وی گسیل دارند، و در نتیجه بیست مرد و از جمله:  
جارود و منقذ بن حیّان: خواهرزاده أشجّ به ریاست «أشجّ: عبد الله بن عوف» در سال فتح مکّه نزد رسول خدا رسیدند و رسول خدا درباره آنان گفت: «خوش آمدند، «عبد القیس» خوب قبیله‌ای است» [1].  
و چون در مسجد نزد رسول خدا شرفیاب شدند، گفت: «عبد اللّه أشجّ» کدام یک از شما است؟ عبد اللّه خود را معرّفی کرد، و چون مردی کوتاه قامت و بدشکل بود رسول خدا گفت: «با پوست مردان آبکشی نمی‌کنند، از مرد به دو عضو کوچکترش نیاز است: زبان و دلش» [2].  
سپس رسول خدا به او گفت: «دو خصلت داری که خدا آن دو را دوست می‌دارد». عبد اللّه گفت: کدام دو خصلت؟ فرمود: «بردباری و شتاب نکردن».  
گفت: این خصلتها در من پیدا شده یا در سرشت من بوده است؟ فرمود: «در سرشت تو بوده است» [3].  
جارود هم که مردی نصرانیّ بود، به دعوت رسول خدا اسلام آورد و خوب مسلمانی شد [4].  
وفد «عبد القیس» را در خانه «رمله»: دختر حارث منزل دادند، و ده روز از طرف رسول خدا پذیرایی شدند، و «عبد اللّه أشجّ» مسائلی پیرامون فقه و قرآن از  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 1 ص 314، چاپ بیروت، 1380. م.  
[2]- همان مرجع. م.  
[3]- همان مرجع. م.  
[4]- همان مرجع. م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:670  
رسول خدا می‌پرسید و رسول خدا به آنان جوائزی مرحمت کرد. و عبد اللّه را بر همگی برتری داد [1].

##### 25- وفد بکر بن وائل:

نقل کرده‌اند که: وفد بکر بن وائل که بشیر بن الخصاصیّة، عبد اللّه بن مرثد- و حسّان بن حوط از مردم آن وفد بودند بر رسول خدا (ص) وارد شدند، مردی از ایشان از رسول خدا پرسید: قسّ بن ساعده را می‌شناسی؟ رسول خدا در پاسخ گفت:  
او از شما نیست، او مردی از قبیله إیاد بود که در عصر جاهلیّت به توحید گرایید و به بازار عکاظ آمد و با مردمی که در آنجا فراهم بودند سخن گفت.  
و مردی از فرزندان حسّان گفت:  
أنا ابن حسّان بن حوط و أبی‌رسول بکر کلّها إلی النبیّ من فرزند حسّان بن حوط هستم و پدر من فرستاده همه مردم بکر است به سوی پیامبر.  
عبد اللّه بن أسود بن شهاب بن عوف بن عمرو بن حارث بن سدوس که در یمامه سکونت داشت اموال خود را در یمامه بفروخت و با همین وفد به مدینه مهاجرت کرد.  
عبد اللّه با أنبانی خرما بر رسول خدا وارد شد و رسول خدا برای او از خداوند برکت خواست [2].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات، ج 1، ص 314. م. پایان نوشته مؤلف کتاب. مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی، پس از این عبارت مرحوم دکتر آیتی سه وفد دیگر را یعنی: وفدهای: بکر بن وائل، تغلب، بنی حنیفه بدون این که درباره آنها توضیحی بدهد تنها نام برده و سخن را به کلی به پایان رسانده است، امید است با تأیید خداوند متعال بقیه وفدها و همین طور سایر وقایع مهم زندگی رسول اکرم را با استفاده از منابع معتبر به طور اختصار این جانب خود بیان دارم.  
ابو القاسم گرجی.  
[2]- طبقات ابن سعد، ج 1، ص 315 چاپ بیروت 1380. و البدایة و النهایه ج 5 ص 93 چاپ بیروت 1966 م.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:671

##### 26- وفد تغلب‌

شانزده مرد تغلبی از مسلمانان و نصرانیانی که بر خود صلیب زرّین آویخته بودند بر رسول خدا وارد شده و در خانه رمله: دختر حارث منزل کردند. رسول خدا با نصرانیان مصالحه کرد که بر دین خود باقی بمانند ولی فرزندان خود را به نصرانیّت در نیاورند، مسلمانان را هم جوائزی إعطا فرمود [1].

##### 27- وفد بنی حنیفه‌

حدود سیزده تا نوزده مرد از بنی حنیفه از جمله: رجّال [2] بن عنفوه، سلمی [3] بن حنظله سحیمی، طلق بن علیّ بن قیس، حمران بن جابر (از بنی شمر) علیّ بن سنان، أقعس بن مسلمه [4] زید بن عبد عمرو و مسیلمة بن حبیب [5] بر رسول- خدا وارد شدند.  
سرپرستی این وفد را سلمی بن حنظله عهده دار بود و از ایشان در خانه رمله:  
دختر حارث پذیرایی می‌شد.  
جز مسیلمه که به نگهداری اثاث و شتران گماشته شده بود، دیگران در مسجد در حضور رسول خدا رسیده و بر او درود فرستادند و اسلام اختیار کردند. سپس چند روزی در مدینه مانده و نزد رسول خدا رفت و آمد می‌کردند. رجّال [6] بن عنفوه هم  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات ج 1، ص 316. البدایة و النهایه ج 5، ص 93.  
[2]- طبقات، ج 1، ص 316: رحال (به حاء مهمله) ولی صاحب قاموس رجال به حاء را نادرست دانسته و آن را به جیم (رجال) ضبط کرده است (ماده ر ج ل).  
[3]- أسد الغابه در ترجمه أقعس. «سلم» ضبط کرده است (ج 1، ص 110).  
[4]- أسد الغابه: أقعس بن سلمه (ج 1، ص 110).  
[5]- روض الانف: ... حبیب ... (مصغّوا) ج 7 ص 443 چاپ قاهره 1338.  
[6]- اشاره شد که: در کتاب طبقات ابن سعد رحال به حاء مهمله ضبط شده (ج 1، ص 316) ولی صاحب قاموس آن را در ماده رجل آورده و به نادرستی ضبط حاء تصریح کرده است.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:672  
نزد أبیّ بن کعب به فرا گرفتن قرآن اشتغال داشت چون عزیمت بازگشت کردند، رسول خدا دستور داد: به هر یک پنج أوقیّه [1] نقره جائزه دهند، و چون گفتند: ما یکی از یاران خود را به نگهداری اثاث و شتران خود گماشته‌ایم، دستور داد: برای او هم همانند دیگران جائزه‌ای دهند و فرمود: چون او شتران و اثاث شما را نگهداری می‌کند مقامی پایینتر از شما ندارد، این به مسیلمه گفتند، مسیلمه گفت: او دانست که پیامبری پس از او به من محوّل خواهد شد. مردم وفد به یمامه بازگشتند و همان گونه که رسول- خدا دستور داده بود معبد خود را خراب کردند و به جای او مسجد ساختند. پس از بازگشت به یمامه، مسیلمه ادعای پیامبری کرد. و رجّال بن عنفوه هم گواهی داد که:  
رسول خدا او را در پیامبری شریک خود ساخته است و این واقعه گمراهی بسیاری از مردم را در پی داشت [2].

##### 28- وفد بنی شیبان‌

قیله: دختر مخرمه: همسر حبیب بن أزهر (برادر بنی جناب) بود، حبیب از قیله چند دختر داشت، پس از مرگ حبیب برادرش أثوب [3] این دختران را از قیله بستد، قیله که تنها مانده بود به عزم دیدار رسول خدا در پی دمساز می‌گشت، دخترکی از دختران خود را که گریه می‌کرد و او را بدو رقّت آورده بود همراه ببرد، در بین راه که شتر خود را به سرعت می‌راند أثؤب را که شمشیر برهنه کشیده در پی او شتابان می‌آمد بدید، خود را در پناه بناهای بزرگی پنهان ساخت. در یکی از دفعات که بی‌پروا به تیمار شتر خود  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- صاحب صحاح گوید: أوقیّه در حدیث و همچنین در گذشته: چهل درهم بوده است لیکن اکنون در متعارف مردم و اندازه‌گیری پزشکان: وزن ده درهم و پنج دهم درهم است (ماده وقی).  
[2]- ر. ک به: سیره ابن هشام، ج 4، ص 222 چاپ مصطفی الحلبی 1355. طبقات ابن سعد ج 1، ص 316، چاپ بیروت 1380. البدایة و النهایه، ج 5، ص 48، چاپ مکتبة المعارف، بیروت 1366 م. سیره حلبیه، ج 3، ص 223، چاپ بیروت 1320.  
[3]- أسد الغابه، عمر بن أثوب (ج 5، ص 525).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:673  
می‌رفت، أثؤب با شمشیر کشیده بر وی حمله برد و دشنام‌گویان دختر برادر خود را طلب می‌کرد، قیله دختر را به جانب او افکند، و به طلب دمسازی که به اتّفاق، نزد رسول- خدا روند به خانه خواهر خود که به همسری یکی از بنی شیبان درآمده بود برفت، یکی از شبها- که در آنجا بود و خواهر، او را خواب می‌پنداشت- شوهرش که از انجمن شبانه افسانه‌گویان بازآمده بود گفت: برای قیله دمسازی خوب یافتم، حریث بن حسّان شیبانی صبحگاهان با وفد بکر بن وائل به دیدار رسول خدا می‌رود، قیله که بیدار بود و خود این سخن را شنیده بود، صبح فردا با شتاب برفت و حریث را که چندان دور نشده بود بیافت، و از او درخواست مصاحبت کرد، حریث با روی گشاده پذیرفت، برفتند تا بر رسول خدا وارد شدند. رسول خدا نماز صبح می‌گزارد، سفیدی صبح تازه طلوع کرده بود و هوا هنوز تاریک بود و مردم یکدیگر را نمی‌شناختند، قیله گوید: من که به جاهلیّت قریب العهد بودم در صف مردان ایستادم، مردی که پهلوی من قرار داشت پرسید: تو زنی یا مرد؟ چون دانست که من زنم مرا دور ساخت، در صف زنان رفتم و تا طلوع آفتاب در بین آنان بودم، نزدیک رفتم، هرگاه مردی را با منظری خوش و لباسی خاصّ می‌دیدم خوب نگاه می‌کردم تا رسول خدا را برتر از دیگران ببینم، چون آفتاب برآمد مردی بیامد و گفت: «السلام علیک یا رسول اللّه» رسول خدا پاسخ داد: «و علیک السلام و رحمة اللّه و برکاته» رسول خدا را در دو دستار کهنه رنگ و رو رفته، با شاخه نخلی پوست‌کنده نشسته دیدم، دستها دور زانوان حلقه کرده بود، خشوع او در نشستن لرزه بر اندامم افکند، کسی او را از حال من آگاه ساخت، بدون این که به من که در پشت سر او بودم نظر افکند گفت: آرامش بر تو، خداوند ترس از دلم بیرون ساخت، اولین کسی که نزد آن حضرت رفت حریث بود، او از طرف خود و قوم خود با آن حضرت به اسلام بیعت کرد و سپس گفت: نوشته‌ای ده که:  
دهناء مرز میان ما و بنی تمیم باشد، هیچ کس از آنان جز مسافر یا مجاور از دهناء به جانب ما نگذرد، رسول خدا دستور نوشتن داد. من که چنین دیدم تاب نیاوردم، چه دهناء وطن من بود، خانه من در آنجا قرار داشت، گفتم: ای رسول خدا! او از تو زمین بی‌بر  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:674  
و بی‌حاصلی نخواست [1]، دهناء چراگاه گوسفندان و شتران ما است، زنان و فرزندان بنی تمیم در پشت آن قرار دارند، رسول خدا به نویسنده گفت: ای فرزند! دست بدار بینوا راست می‌گوید، مسلمان برادر مسلمان است، آب و درخت گنجایش هر دو را دارد، در ستیز با فتنه‌گران با یکدیگر همکاری می‌کنند. حریث که این بدید دست بر پشت دست زد (و گذشته را یاد کرد) و گفت: تو با من آنچنان بودی که گفته‌اند: «حتفها تحمل ضأن بأظلافها» [2] یعنی: میش مرگ خود را با سم خویش حمل می‌کند، کنایه از این که تو خود، خویشتن را در دام من افکنده بودی و من أبدا مرتکب خطایی نشدم. گفتم:  
به خدا سوگند: اگر تو راهنمای تاریکی من بودی و نسبت به من با گذشت و پاکدامن بودی این سبب نمی‌شود که مرا در مطالبه نصیبم ملامت کنی، حریث پرسید: نصیب تو در دهناء چیست؟ گفتم: محلّ پایبند شترم که تو اکنون برای همسرت می‌خواهی!.  
بالاخره پس از توافق حریث با قیله، رسول خدا با قیله گفتگویی کرد و در آخر بر روی تکّه پوستی سرخ نوشت: «کسی در حقّ قیله و دخترانش ستم نکند و به اکراه،  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- عبارت حدیث این است: «إنّه لم یسألک السویّة من الأرض» کلمه «السویه» در کتب لغت به معنای بی‌بر و بی‌حاصل نیامده است، ولی این جانب با توجه به پاره‌ای از معانی که در کتب صحاح، قاموس، نهایه و غیره برای ماده این کلمه آمده است و با توجه به عبارت بعد: «إنّما هذه الدهناء عندک مقیّد الجمل و مرعی الغنم» آن را این طور ترجمه کردم، و محتمل است به معنای زمین مستوی و مستقیم یا مرز میانه بین دو سرزمین باشد (ر. ک به: صحاح، قاموس، فائق، نهایه، لسان و غیره).  
[2]- حنف: مرگ. ضأن: میش. أظلاف: جمع ظلف، به معنای: سم شکافته مانند گوسفند و گاو. این عبارت مثل است، ریشه آن این است که مردی در سرزمین بی‌آب و گیاهی گرسنه ماند و چیزی نداشت که با آن سد رمق کند، گوسفندی یافت ولی چیزی نداشت که گوسفند را با آن ذبح کند، همین که گوسفند- طبق معمول- با سم خود زمین را می‌سائید، کاردی نمایان شد، و مرد با همان کارد گوسفند را ذبح کرد، لذا این جمله مثل شد برای کسی که در اثر سوء تدبیر به زبان خود کمک می‌کند (ر. ک. به: مجمع الامثال میدانی ج 1، شماره 1020. نهایه ابن اثیر ماده حنف).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:675  
آنان را به همسری وادار نکند، مسلمانان آنان را یاری دهند و آنان هم نیکی کنند و بدی نکنند» [1].  
صفیّه و دحیبه: دختران علیبه، همانان که حدیث قیله را نقل کرده‌اند، گویند که: جدّ ایشان: حرمله نیز نزد رسول خدا آمد و چندی بماند تا رسول خدا او را نیک بشناخت، هنگام بازگشت خود را سرزنش کرد و گفت: به خدا قسم که:  
بازنگردم تا نزد آن حضرت دانش خود افزون کنم، آمدم و بپا ایستادم و گفتم: ای پیامبر خدا! دستور العملی ده تا به کار بندم، فرمود: کار نیک را انجام ده و از بد بپرهیز، بازگشتم، چون به شتر سواری خود رسیدم بار دیگر نزد رسول خدا آمدم و در جای اول یا نزدیک آنجا ایستادم و گفتم: چه دستور می‌دهی تا به کار بندم؟ فرمود: ای حرمله! کار نیک را انجام ده و از بد بپرهیز، و نگاه کن در آن هنگام که از نزد قوم می‌روی چه دوست داری درباره‌ات بگویند، آن را انجام ده، و چه دوست نداری درباره‌ات بگویند، از آن بپرهیز [2].

#### شرفیابیهای اهل یمن‌

##### 29- وفد طیّئ‌

پانزده مرد از قبیله طیّئ- از جمله: وزر بن جابر بن سدوس بن أصمع نبهانی، قبیصة بن الأسود بن عامر [3]، مالک بن عبد اللّه بن خیبریّ [4]، قعین بن خلیف بن جدیله و مردی از بنی بولان- برای دیدار رسول خدا به مدینه آمدند، سروری این  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات ابن سعد ج 1، ص 317 چاپ بیروت 1380، اسد الغابه ج 5، ص 535، چاپ افست تهران، اسماعیلیان.  
[2]- طبقات ج 1، ص 320.  
[3]- از جرم طیّئ (طبقات ج 1، ص 321 چاپ بیروت 1380).  
[4]- از بنی معن (منبع گذشته).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:676  
گروه را زید الخیل بن مهلهل که از بنی نبهان بود به عهده داشت، رسول خدا در مسجد بود، مردم وفد شتران خود را در جلو خان مسجد بسته و نزد حضرت آمدند، رسول خدا اسلام را بر ایشان عرضه داشت، و چون اسلام آوردند به هر یک پنج أوقیّه نقره جائزه داد، و به زید الخیل دوازده و نیم أوقیّه داد، رسول خدا درباره زید می‌گفت: هیچ مردی از عرب نزد من به فضل یاد نشد جز این که او را کمتر از آن یافتم که می‌گفتند، مگر زید الخیل که او را بیش از آن یافتم که توصیف می‌کردند، و او را زید الخیر نامید، و سرزمین فید و زمینهای دیگری را برای ارتزاق به او واگذار کرد و در این باره به او نوشته‌ای هم داد. زید با قوم خود بازگشت، و چون به جایی که به آن فرده می‌گفتند رسید به تب مبتلا گشت و پس از سه روز در همان جا درگذشت، بعضی هم مرگ او را در آخر خلافت عمر دانسته‌اند، گویند: همسر زید آنچه را که رسول خدا برای او نوشته بود پاره کرد [1].  
در قسمت سرایا دانسته شد که در ربیع الآخر سال نهم رسول خدا علیّ بن أبی طالب را با گروهی برای ویران کردن بتخانه فلس بر سر قبیله طیّئ فرستاد، در این سریّه علیّ بن أبی طالب پس از ویران ساختن بت و بتخانه غنائمی به دست آورد و تعدادی هم اسیر به مدینه آورد از جمله اسیران: سفّانه: دختر حاتم طائی بود، برادر او هم عدیّ بن حاتم که در مقابل لشکریان اسلام تاب مقاومت نیاورده بود با خاندان خود به شام گریخت.  
سفّانه چند بار از رسول خدا تقاضای آزادی و مساعدت کرد، رسول خدا او را آزاد ساخت و جائزه اعطاء فرمود و مخارج سفر داد و با کسانی مورد اعتماد نزد برادرش به شام فرستاد [2] چون، سفّانه نزد برادر آمد بدو گفت: «القاطع الظالم! احتملت بأهلک  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام ج 4، ص 224 چاپ مصر 1355. طبقات ابن سعد ج 1، ص 321، چاپ بیروت 1380. معجم البلدان ج 4، ص 248 چاپ بیروت 1376 (ماده فرده) اسد الغابه ج 2، ص 241 چاپ افست اسماعیلیان. سیره حلبیه ج 3، ص 225 چاپ بیروت.  
سیره نبویه هامش سیره حلبیه ج 3، ص 23.  
[2]- رجوع شود به صفحه: 617- 618.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:677  
و ولدک و ترکت بقیّة والدک» ای برنده ستمگر! زن و فرزند خود را بردی، و بازماند پدرت را به جای گذاردی! و پس از چند روز که نزد برادر بماند او را بر پیوستن به رسول خدا تشویق کرد، عدیّ برفت و در مسجد حضور آن حضرت شرفیاب شد، چون سلام کرد رسول خدا پرسید: این مرد کیست؟ گفت: عدیّ بن حاتم، او را به خانه برد و بر وساده‌ای بنشاند و خود بر زمین نشست و اسلام بر وی عرضه کرد، عدیّ اسلام آورد و از جانب رسول خدا عامل صدقات قوم خویش گشت [1].  
نقل کرده‌اند که: عمرو بن المسبّح بن کعب بن عمرو بن عصر بن غنم بن حارثة بن ثوب بن معن طائی که مردی صد و پنجاه‌ساله بود بر رسول خدا وارد شد و از آن حضرت از حکم شکار پرسید، رسول خدا فرمود: «کل ما أصمیت ودع ما أنمیت» آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان نشده جان داده است بخور، و آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان شده جان داده است ترک کن. عمرو زبردست‌ترین تیرانداز عرب بود، امرؤ القیس بن حجر در اشعار خود زبردستی او را در تیراندازی ستوده است [2].

##### 30- وفد تجیب [3]

سیزده مرد از مردم تجیب با صدقات واجبه أموال خود نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا شاد شد و به آنان خوش آمد گفت و مقام و منزلتشان گرامی داشت، و به بلال دستور داد به نیکی از ایشان پذیرایی کند و جائزه دهد، گویند: رسول خدا بیش از آن که به سائر وفدها جائزه می‌داد به این وفد مرحمت فرمود، سپس گفت: آیا کس  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- سیره ابن هشام ج 4، ص 225- 227 چاپ مصر 1355. طبقات ابن سعد ج 1، ص 322 چاپ بیروت 1380. البدایة و النهایه ج 5، ص 63 چاپ بیروت. سیره حلبیه، ج 3، ص 225 چاپ بیروت.  
[2]- طبقات ابن سعد ج 1، ص 322.  
[3]- قبیله‌ای است از کنده (معجم البلدان ج 2، ص 16 چاپ بیروت 1375).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:678  
دیگری باقی مانده است؟ گفتند: آری، غلامی که از همه ما کم‌سن‌وسالتر است و او را بر سر باروبنه خود نهاده‌ایم، فرمود: او را نزد ما فرستید، غلام آمد و گفت: من مردی از فرزندان آن جماعتم که در همین نزدیکی نزد تو آمدند و حوائج آنان بر آوردی، اکنون حاجت مرا نیز برآور، فرمود: چه حاجت داری؟ گفت: از خداوند بخواه مرا بیامرزد و بر من رحمت آورد و بی‌نیازی مرا در دلم قرار دهد، رسول خدا همین دعا در حقّ او بکرد، و بعد دستور داد همانند همان که به مردی از اصحاب می‌دهند به او دهند، سپس بازگشتند، سال دهم که رسول خدا آنان را در منی بدید از حال غلام جویا شد، گفتند: هیچ کس را قانع‌تر از او نسبت به آنچه خداوند به او روزی کرده است ندیده‌ایم، فرمود: امیدوارم همه ما با خاطری جمع روزگار بسپریم [1].

##### 31- وفد خولان [2]

نقل کرده‌اند که: در شعبان سال دهم ده نفر از مردم خولان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به خداوند ایمان آورده و فرستاده او را هم تصدیق می‌کنیم، سایر مردم قوم ما هم در زیر سلطه ما قرار دارند، برای آمدن نزد تو رنج سفر هموار کرده، و پست و بلندیهای بسیاری زیر پا نهاده‌ایم، رسول خدا به آنان وعده ثواب داد و سپس از وضع عمّ أنس [3] جویا شد، گفتند: بد است، خداوند او را به آنچه تو آورده‌ای تبدیل فرمود، برای او تنها برخی از پیرمردان و پیرزنان باقی مانده‌اند، اگر برگردیم او را درهم می‌شکنیم، چه ما از ناحیه او گول خورده و در فتنه افتاده‌ایم. مردم وفد در مدینه قرآن و سنّت آموختند و چون بازگشتند بت را در هم شکستند و به حلال و حرام خدا گردن نهادند [4].  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- طبقات ج 1، ص 322. سیره حلبیه ج 3، ص 230.  
[2]- قبیله‌ای است از یمن (سیره حلبیه ج 3، ص 236).  
[3]- بت قبیله خولان (طبقات ابن سعد ج 1، ص 324).  
[4]- طبقات ج 1، ص 324. البدایة و النهایه ج 5، ص 93. سیره حلبیه ج 3، ص 236.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:679

##### 32- وفد جعفیّ [1]

روایت شده است که: قبیله جعفیّ خوردن گوشت دل را حرام می‌دانستند، چون وفد آن قبیله: قیس بن سلمة بن شراحیل [2] و سلمة بن یزید که برادران مادری و فرزندان ملیکه دختر حلو بن مالک [3] بودند نزد رسول خدا آمده و اسلام آوردند، رسول خدا دستور داد دل بریان‌شده‌ای آوردند و به سلمة بن یزید داد سلمه دستش بلرزید و در عین حال به دستور آن حضرت بخورد و در این باره گفت:  
علی أنّی أکلت القلب کرهاو ترعد حین مسّته بنانی رسول خدا برای قیس بن سلمه نوشت: کتاب من محمّد رسول اللّه لقیس بن سلمة بن شراحیل إنّی استعملتک علی مرّان و موالیها و حریم و موالیها و الکلاب و موالیها: من أقام الصلاة و آتی الزکاة و صدّق ماله و صفّاه [4].  
سپس قیس و سلمه گفتند: ای رسول خدا! مادر ما: ملیکه رنجیده را از رنج می‌رهانید، نیازمند را اطعام می‌کرد و بر مسکین شفقت می‌آورد ولی در حالی از دنیا رفت که دخترک خود را زنده به گور کرده بود فرمود: در آتش دوزخ است، خشمناک برخاستند، رسول خدا فرمود: بازگردید، توجّه نکردند و می‌گفتند: به خدا قسم: کسی که به ما گوشت دل خورانید و معتقد است مادر ما در آتش دوزخ است شایسته است  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- منسوب به قبیله‌ای است از مذحج، دارای سرزمینی در یمن، 42 فرسخ تا صنعاء (معجم البلدان ج 2، ص 144. لباب ج 1، ص 248 چاپ بغداد مکتبة المثنی. معجم قبائل العرب ج 1، ص 195 چاپ بیروت 1388).  
[2]- از بنی مرّان بن جعفیّ.  
[3]- از بنی حریم بن جعفیّ.  
[4]- نوشته‌ای است از محمد رسول خدا به قیس بن سلمة بن شراحیل: من تو را عامل خود ساختم بر قبیله مران و وابستگانش و قبیله حریم و وابستگانش و قبیله کلاب و وابستگانش و بر هر کس که نماز را به بپا می‌دارد و زکاة می‌دهد و مال خود را صدقه می‌دهد و تصفیه می‌کند.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:680  
از او پیروی نشود، چون برفتند در بین راه به مردی از أصحاب که شتری از صدقه با خود داشت برخوردند، مرد را ببستند و شتر را براندند، خبر این واقعه به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- رسید، فرمود: لعن اللّه رعلا و ذکوان، و عصیّة و لحیان، و ابنی ملیکة: ابن حریم و مرّان [1].  
نقل شده است که: أبو سبره: یزید بن مالک بن عبد اللّه بن ذؤیب بن سلمة بن عمرو بن ذهل بن مرّان بن جعفیّ با دو فرزندش: سبره و عزیز بر پیامبر گرامی اسلام وارد شدند، رسول خدا از عزیز پرسید: نام تو چیست؟ گفت: عزیز، فرمود: جز خداوند عزیزی نیست، و او را عبد الرحمن نامید. أبو سبره و فرزندانش اسلام آوردند.  
أبو سبره به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! در پشت دست من دملی است که مانع از این است که مهار شتر خود را به دست گیرم. رسول خدا چوبه تیری خواست و با آن بر دمل کشید تا از بین برفت. آنگاه أبو سبره و فرزندانش را دعا کرد. أبو سبره از آن حضرت خواست تا جردان [2] را که دره‌ای است در یمن به او واگذار کند، رسول خدا هم وادی جردان را به او واگذار فرمود [3].

##### 33- وفد صداء [4]

چون در سال هشتم هجرت، رسول خدا از جعرّانه بازگشت، قیس بن سعد ابن عباده را به ناحیه یمن فرستاد و دستور داد: بر صداء حمله برد، قیس با چهارصد  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- خداوند لعنت کند قبیله‌های: رعل و ذکوان و عصیه (قتله بئر معونه) و لحیان و دو فرزند ملیکه: ابن حریم و مرّان را (ر ک به: طبقات ابن سعد ج 1، ص 325 چاپ بیروت 1380 ه. و البدایة و النهایه ج 5، ص 93 چاپ بیروت 1966 م).  
[2]- طبقات: حردان (به حاء مهمله)، (ج 1، ص 325).  
[3]- طبقات ج 1، ص 325.  
[4]- نام قبیله‌ای است از عرب، سرزمین آنان هم به همین نام نامیده شده (معجم- البلدان ج 3، ص 397 چاپ بیروت 1376 ه).  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:681  
نفر از مسلمین در ناحیه قنات [1] اردو زد، مردی از صداء از مقصد آنان جویا شد.  
چون آگاه گشت به شتاب نزد رسول خدا آمد و از آن حضرت خواست دستور بازگشت سپاه دهد و تعهّد کرد قوم خود را به انقیاد وادارد، رسول خدا سپاه را بازگرداند.  
و پس از آن پانزده مرد از مردم صداء نزد آن حضرت آمده اسلام آوردند، و از طرف قوم خود بیعت کردند، و به سرزمین خود بازگشتند، و اسلام در بین آنان رواج یافت، صد مرد از آن مردم در حجّة الوداع حضور رسول خدا شرفیاب شدند [2].

##### 34- وفد مراد [3]

فروة بن مسیک مرادی، از ملوک کنده ببرید و بر رسول خدا وارد شد و از آن حضرت پیروی کرد، و نزد سعد بن عباده منزل گزید و به فرا گرفتن قرآن و احکام اسلام پرداخت. رسول خدا او را دوازده أوقیّه جائزه داد و بر شتری برگزیده سوار کرد، و حلّه‌ای از بافته عمان بخشید و عامل خود بر قبیله‌های: مراد، زبید و مذحج گردانید، و خالد بن سعید بن العاص را همراه او برای دریافت صدقات فرستاد و به او نوشته‌ای در اندازه‌های زکات داد، فروه همچنان عامل صدقات بود تا رسول خدا (ص) وفات یافت [4].

##### 35- وفد زبید

عمرو بن معدیکرب با ده نفر از قبیله بنی زبید به مدینه وارد شدند، پرسید:  
سرور این سرزمین کیست؟ گفتند: سعد بن عباده. بر در خانه سعد رفت، سعد بیرون آمد و خوش آمد گفت و او را گرامی داشت و نزد رسول خدا برد، عمرو با یارانش اسلام آوردند و چند روز بماندند و از آن حضرت جائزه دریافت داشتند و به سرزمین خویش بازگشتند، چون رسول خدا وفات یافت عمرو مرتدّ شد و سپس اسلام  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- نام دو وادی است: یکی در مدینه و دیگری در طائف (معجم البلدان ج 4، ص 401 چاپ بیروت 1376).  
[2]- طبقات ابن سعد ج 1، ص 326 چاپ بیروت 1380. سیره حلبیه ج 3، ص 337 چاپ بیروت.  
[3]- قبیله‌ای در یمن (ر ک به: مصباح).  
[4]- الطبقات الکبری. ج 1، ص 327.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:682  
اختیار کرد و در بسیاری از فتوحات اسلامی عهد خلیفه اول و دوم شرکت داشت.  
قیس مرادی: برادرزاده عمرو هم که او را بر اسلام ملامت می‌کرد پس از عمرو مسلمان شد، و در این که از زمره صحابه است یا خیر، اختلاف است [1].

#### 36- 72: وفدهای دیگری‌

حضور آن حضرت رسیدند که به علّت ضیق مجال و عدم توانائی فعلی تنها به ذکر نام آنها بسنده می‌کنیم. طالبین به کتب تواریخ و سیر از جمله:  
جلد اول کتاب الطبقات الکبری [2] مراجعه کنند.  
این وفدها عبارتند از: وفد کنده، وفد صدف، وفد خشین، وفد سعد هذیم، وفد بلیّ، وفد بهراء، وفد عذره، وفد سلامان، وفد جهینه، وفد کلب، وفد جرم، وفد أزد، وفد غسّان، وفد حارث بن کعب، وفد همدان، وفد سعد العشیره، وفد عنس، وفد الداریّین، وفد الرهاویّین، وفد غامد، وفد النخع، وفد بجیله، وفد خشعم، وفد الأشعریین، وفد حضر موت، وفد أزد عمان، وفد غافق، وفد بارق، وفد دوس، وفد ثمالة و الحدّان، وفد أسلم، وفد جذام، وفد مهره، وفد حمیر، وفد نجران، وفد جیشان و وفد السباع [3].  
بسمه تعالی و له المنّة علی الختام  
پایان به تاریخ 22/ 8/ 1362 مطابق 7 صفر 1404  
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
[1]- مرجع گذشته، ص 328.  
[2]- ص 328- 359.  
[3]- این کتاب با این که در تاریخ حیات پیامبر گرامی اسلام از جامعیت و کمال و مزایای کم مانندی برخوردار است متأسفانه شاید به علت عدم وفاء عمر مؤلف گرامی آن، علاوه بر تعدادی از وفدها، بعضی از حوادث مهم سنوات اخیر تاریخ آن حضرت (ص) را فاقد است مانند: حجة الوداع، واقعه غدیر خم، پاره‌ای از خصوصیات و صفات آن حضرت، مخصوصا واقعه وفات پیامبر گرامی (ص) این جانب با این که به تکمیل آن همت گماشته بودم ولی به علت حادثه‌ای که اتفاق افتاد تنها توانستم تعدادی از وفدها را بر آن بیفزایم، امید است توفیق یار شده در چاپهای بعدی این مهم انجام پذیرد. ابو القاسم گرجی.  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:683

## فهارس کتاب‌

### اشاره

1- فهرست آیات و سوره‌ها 685  
2- فهرست اخبار و آثار 692  
3- فهرست اشعار 698  
4- فهرست مآخذ و دیگر کتب نام برده شده 704  
5- فهرست نام اشخاص 717  
6- فهرست نام قبائل و جمعیّتها. 803  
7- فهرست مکانها و زمانها. 826  
8- فهرست غزوات و سریّه‌ها. 849  
9- فهرست وفدها. 857  
10- فهرست نام بتها. 861  
11- فهرست مطالب 863  
12- غلطنامه 890  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:685

### فهرست آیات و سوره‌ها به ترتیب صفحات‌

(آیات و سور) (صفحه) وَ قُرُوناً بَیْنَ ذلِکَ کَثِیراً (فرقان- 38) 1  
وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ (نوح- 23) 7  
قریش 44 و ذ  
فیل 49 ذ  
أنفال 85 ذ  
دخان 85 ذ  
قدر 85 ذ  
اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ 85، 86 ذ، 209  
وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ 100 ذ، 102  
فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ (حجر- 94 تا 96) 99 ذ، 112  
قلم 126 ذ  
مدّثّر 118 ذ  
حجر، 90، 93 118 ذ  
سبأ، 47 121 ذ  
فصّلت، 1، 27 121 ذ  
رعد، 31 123 ذ  
فرقان، 7، 10 و 20 123 ذ  
روم، 13 124 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:686  
بنی إسرائیل (17) 90، 93 124 ذ  
اقرأ، 9، 19 125 ذ  
قلم، 9، 16 126 ذ  
کهف، 1، 26 و 83، 85 126 ذ  
شعراء، 27 126 ذ  
بنی إسرائیل، 85 126 ذ  
فصّلت، 26 127 ذ  
مدّثّر، 21، 30 127 ذ  
نساء، 97 129 ذ  
کهیعص، 1، تا:  
وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ (25) 148 و ذ، 150  
نساء، 171 148 ذ  
همزه (104) 1، 9 158 و ذ  
تبّت، 1، 5 157 ذ  
انبیاء، 98، 100 158  
مریم، 77، 80 158 ذ  
أنعام، 108 158 ذ  
فرقان، 5، 6 158 ذ  
قلم، 15 158 ذ  
جاثیه، 7، 8 158 ذ  
کافرون 160 ذ  
أنبیاء، 101، 102 159 ذ  
أنبیاء، 26، 29 159 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:687  
زخرف، 57، 59 و 61 159 ذ  
قلم، 10، 13 159 ذ  
زخرف، 31، 32 159 ذ  
فرقان، 27، 29 159 ذ  
یس، 78، 80 160 ذ  
عبس (80) 1، 14 160 و ذ  
کافرون (109) 1، 6 160 و ذ  
دخان، 43، 48 160 ذ  
بنی اسرائیل، 60 160 ذ  
وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ 161 ذ  
وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ 161 ذ  
کوثر (108) 1، 3 167، 168 و ذ  
مائده، 82، 83 167 ذ  
قصص، 52، 55 167 ذ  
أنعام، 52، 54 167 ذ  
نحل، 103 167 ذ  
أنعام، 8، 9 168 ذ  
أنعام، 10 168  
أحقاف، 29، 31 172 ذ  
جنّ، 1، 28 172 ذ  
إسراء (بنی إسرائیل) 1 173 ذ  
قمر، 1 175  
ممتحنه (60) 12 183 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:688  
زمر (39) 53، 55 206 ذ  
وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا (أنفال (8)، 30) 214  
أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ (طور (52)، 30، 31) 214  
یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ (تا) فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ  
(یس (36)، 1، 9) 215  
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ (بقره (2)، 207) 216  
لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ ... تا آخر (توبه، 128، 129) 333  
الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ (مائده، 3) 233  
وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ (بقره، 281) 234  
أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ\* (أنفال (9)، 75) 235  
بقره (2)، 217، 218 253  
مائده، 24 255  
أنفال، 7 256 ذ  
آل عمران، 12، 13، 123، 127 266  
نساء، 77، 78 266  
أنفال، 1، 19 و، 66، 51، و 67، 71 266  
حج (19) 124، 127 266  
آل عمران 266، 306، 338  
أنفال، 9، 12 266 ذ  
نساء، 97، 271 ذ  
أنفال، 58 296 ذ  
آل عمران، 12، 13 296 ذ  
مائده، 51، 56 297 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:689  
مائده، 11 300  
أنفال، 36 307  
آل عمران، 122 311 ذ  
آل عمران، 128 318  
إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ (آل عمران، 173) 325، 384، 449  
حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ 347 و ذ، 387 و ذ  
بقره (2)، 204، 207 356 ذ  
حشر (59)، (بنی نضیر) 364 ذ، 367  
نساء، 101، 103 368، 371 ذ  
مائده، 11 374  
نساء، 84 و 104 374  
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ (آل عمران، 174) 375 ذ  
نحل، 67 376  
نساء، 43 376  
مائده، 90، 91 376  
بقره (2)، 109، 219 376 و ذ  
أعراف، 33 376  
بقره، 214 378  
آل عمران، 26، 27 378  
نور، 62، 64 378  
أحزاب، 9، 25 378  
نساء، 51، 55 379  
فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ (بقره (2)، 251) 394 و ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:690  
و کفی اللّه المؤمنین القتال بعلیّ و کان اللّه قویّا عزیزا  
(أحزاب، 25) بنابر روایت مفید از ابن مسعود 395 و ذ  
أحزاب 405 و ذ، 544  
أنفال، 56، 58 408 ذ  
أحزاب، 26، 27 408 ذ، 418، 419  
أنفال، 27 410  
توبه، 102 411  
یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَ (منافقون، 8) 443 و ذ  
هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا (منافقون، 7) 444 و ذ  
حجرات 447 و ذ  
نور (24)، 11، 27 450 ذ  
مائده، 33، 34 457  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ\* 467  
فتح (48) 470 و ذ  
ممتحنه، 9 476 و ذ  
مجادله (58) 500  
الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ (روم، 1- 3) 500 و ذ  
وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً (نساء، 94) 522، 527  
لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِ (فتح، 27) 525 و ذ  
وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً 543، 544، 545  
نساء، 93 547 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:691  
ممتحنه 553 ذ  
جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً (بنی إسرائیل، 81) 566 و ذ  
آل عمران، 67 568 و ذ  
حجرات، 13 569  
أعراف، 138 585 و ذ  
توبه، 25، 26 586، 587 و ذ 590 و ذ  
إِنَّ الَّذِینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ (حجرات، 1، 5) 612 و ذ  
توبه، 49 620 و ذ  
توبه، 81، 82 620 و ذ  
توبه، 92 621 و ذ  
توبه، 90 622 و ذ  
توبه، 87 622 و ذ  
توبه، 43 622 و ذ  
توبه، 79، 80 623، 624 و ذ  
توبه، 74 630 و ذ  
توبه، 64، 66 630 و ذ  
توبه، 107، 110 637 و ذ  
توبه 639، 647، 648، 649  
توبه، 118 645 و ذ، 646 و ذ  
توبه، 94، 95 646 و ذ  
حجرات، 17 651 و ذ  
رعد، 8، 13 665  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:692

### فهرست اخبار و آثار به ترتیب صفحات‌

(اخبار و آثار) (صفحه) إذا بلغ نسبی إلی عدنان فأمسکوا 1  
کذب النسّابون قال اللّه تعالی و قرونا بین ذلک کثیرا 1  
لا تسبّوا مضر و ربیعة فإنّهما کانا مسلمین 5  
آمن شعره و کفر قلبه 16  
صریحا قریش ابنا کلاب 36  
أنا ابن العواتک. و أنا ابن العواتک من سلیم 41  
إنّ اللّه یبعث جدّی عبد المطّلب أمّة واحدة فی هیئة الأنبیاء و زیّ الملوک 47  
أنا أعربکم، أنا قرشی و استرضعت فی بنی سعد بن بکر 58  
دعوا ابنی، فو اللّه إنّ له شأنا 60  
دعوا ابنی، فإنّه یؤنس ملکا 60 ذ  
دعوا ابنی، إنّه لیحدّث نفسه بملک 60 ذ  
أبی ساد فقیرا و ما ساد فقیر قبله 61  
الیوم ماتت أمّی 61  
إنّها کانت أمّی، ... 61  
قد حضرته مع عمومتی و رمیت فیه ... 65  
لقد شهدت حلفا فی دار عبد اللّه بن ... 67 و ذ  
همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزید (یعنی علی را). 82 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:693  
من پیش از آن که احدی از این امّت، خدا را پرستش کند هفت سال او را عبادت کردم 82 ذ  
هفت سال بود که آواز فرشته‌ها را می‌شنیدم ... 82 ذ  
فرشتگان بر من و علی هفت سال درود فرستادند چه شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت محمّد جز از من و علی به آسمان بالا برده نشد. 82 ذ  
و لقد کنت أتّبعه اتّباع الفصیل ... 82 ذ  
و لقد کان یجاور فی کلّ سنة ... 83  
روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان در کوه حراء فرشته‌ای بر رسول خدا که در آن روز چهل‌ساله بود نازل شد و فرشته‌ای که وحی آورد جبرئیل بود. 84  
در حالی که خفته بودم جبرئیل با نوشته‌ای از دیبا نزد من آمد و گفت: ... 85  
اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد ... 90 ذ  
رسول خدا روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه نماز خواند 90 ذ  
منم بنده خدا و برادر رسول او و منم صدّیق اکبر 90 ذ  
دو روز در اوقات پنج نماز جبرئیل بر رسول خدا نازل می‌شد 91  
در آغاز بعثت که داستان رسول خدا ... 91 و ذ  
صل جناح ابن عمّک و صلّ عن یساره 97  
الحمد للّه أحمده و أستعینه و أومن به 101 ذ  
یا معشر قریش و یا معشر العرب! ... 104 ذ  
إنّ اللّه لم یبعثنی لجمع الدنیا و الرغبة فیها و ... 105 و ذ  
یا أیّها الناس قولوا: لا إله إلّا اللّه تفلحوا و تنجحوا 105 و ذ  
یا عمّ و اللّه لو وضعوا الشمس فی یمینی ... 106 ذ  
اللّهمّ حوالینا و لا علینا 119 ذ  
و عرجت به إلی سمائک 174 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:694  
کنت علی قبلة لو صبرت علیها 187 ذ  
أبایعکم علی ان تمنعونی ممّا تمنعون منه نساءکم و ابناءکم 190 ذ  
بل الدم الدم و الهدم الهدم ... 190 ذ  
أخرجوا إلیّ منکم اثنی عشر نقیبا ... 198 ذ  
إنّ موسی أخذ من بنی إسرائیل اثنی عشر نقیبا ... 198 ذ  
أنتم علی قومکم بما فیهم کفلاء، ... 199 ذ  
إنّ اللّه عزّ و جلّ قد جعل لکم إخوانا و دارا تأمنون بها 202 ذ  
من لی بعیّاش بن أبی ربیعة و هشام بن العاصی؟ 207 ذ  
ربح صهیب، ربح صهیب 208 ذ  
نم علی فراشی و تسبح ببردی هذا الحضرمی الأخضر، ... 214 ذ  
نعم أنا أقول ذلک. أنت أحدهم 215 ذ  
اللّهمّ بارک لها فی شاتها 220  
ساقی القوم آخرهم 220  
نعم فی کلّ ذات کبد حرّی أجر 224  
اللّهمّ اکفنا سراقة 224  
خلّوا سبیلها فإنّها مأمورة 228  
المرء مع رحله 228  
إنّ أرفق بنا و بمن یغشانا أن نکون فی سفل البیت 229 ذ  
ویح ابن سمیّة ... 229  
ما لهم و لعمّار؟ ... 230  
لا، عریش کعریش موسی 230  
أ لا ترضی یا عبد اللّه ...؟ 231  
ما أنا زوّجته و لکنّ اللّه زوّجه 232  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:695  
تأخّوا فی اللّه أخوین أخوین 235  
مالک یا أبا تراب؟ ... 250  
ما أمرتکم بقتال فی الشهر الحرام 253  
هذه مکّة قد ألقت إلیکم أفلاذ کبدها 256  
اللّهمّ هذه قریش قد أقبلت بخیلائها و فخرها ... 260  
کنّا إذا احمرّ البأس اتّقینا برسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ... 266  
لا ینتطح فیها عنزان 294  
حمزة بن عبد المطّلب أسد اللّه و أسد رسوله 323  
لن أصاب بمثلک أبدا، ... 323 ذ  
جاءنی جبرئیل فأخبرنی: إنّ حمزة ... 323 ذ  
إنّ زوج المرأة منها لبمکان 324 ذ  
لکنّ حمزة لا بواکی له 325 ذ  
ارجعن یرحمکنّ اللّه فقد آسیتنّ 325 ذ  
رحم اللّه الأنصار فإنّ ... 325 ذ  
ما وجدت لشمّاس شبها إلّا الجنّة 326 ذ  
من رجل یشری نفسه؟ 326 ذ  
ادن منّی، إلیّ، إلیّ 327 ذ  
إنّه من أهل الجنّة 327 ذ  
إنّ صاحبکم لتغسله الملائکة 328 ذ  
لا تبرحوا مکانکم و ... 328 ذ  
من رجل ینظر لی ما فعل سعد بن ربیع، ... 329 ذ  
رحمه اللّه، نصح للّه و رسوله حیّا و میّتا 329 ذ  
امّا أنت فقد عذّرک اللّه، فلا جهاد علیک 330 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:696  
ما علیکم أن لا تمنعوه، ... 330 ذ  
انظروا إلی عمرو بن الجموح و ... 330 ذ  
من أراد أن ینظر إلی العفیف السؤال، ... 331 ذ  
مخیریق خیر الیهود 332 و ذ  
إنّه لمن أهل النار 334 ذ  
لا سیف إلّا ذو الفقار و لا فتی إلّا علیّ 337 ذ  
إنّ علیّا منّی و أنا منه 337  
لن ینالوا منّا مثل ... 345 و ذ  
لا و اللّه لا تمسح عارضیک بمکّة ... 348 و ذ  
إنّ المؤمن لا یلدغ من جحر مرّتین 348 و ذ  
أکبر الکبائر الإشراک باللّه و ... 350 ذ  
أبشروا یا معشر المسلمین 387 ذ  
برز الإیمان کلّه إلی الشرک کلّه 391 ذ  
لضربة علیّ خیر- أو أفضل- من ... 395  
الآن نغزوهم و لا یغزونا 395 ذ  
إنّما أنت فینا رجل واحد، ... 398 ذ  
لقد شکرک اللّه یا کعب علی قولک هذا 404  
لقد حکمت فیهم بحکم اللّه من فوق سبعة أرقعة 413  
إنّ الکافر لیأکل فی سبعة أمعاء، ... 421  
آئبون تائبون إن شاء اللّه، ... 427  
الفزع الفزع، یا خیل اللّه! ارکبی 429  
نستغفر اللّه و نتوب إلیه 460  
هذا ما صالح علیه ... 467  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:697  
من کنت مولاه ... 474  
یا عمرو بایع فإنّ الإسلام ... 479  
و بعث إلیّ بتراب أما ... 490 ذ  
یرحمک اللّه 501  
اللّهمّ ربّ السموات و ما أظللن و ... 501  
لأعطینّ هذه الرایة غدا رجلا ... 505  
الآن حمی الوطیس 539، 589  
من أمرکم (منهم) بمعصیة فلا تطیعوه 616  
حدیث منزلت 625  
أما ترضی یا علیّ أن تکون ... 626 و ذ  
لا یؤدّی عنّی إلّا رجل من أهل بینی 648  
السیّد اللّه، لا یستهوینّکم الشیطان 665  
إنّه لم یسألک السویّة من الأرض ... 674 ذ  
کل ما أصمیت ودع ما أنمیت 677  
کتاب من محمّد رسول اللّه لقیس بن ... 679  
لعن اللّه رعلا و ذکوان و ... 680  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:698

### فهرست اشعار به ترتیب قوافی‌

(اشعار) (صفحه)  
حکیم بن مرّة ساد الوری‌ببذل النوال و کفّ الأذی ... 35 ذ  
و اللّه لو لا اللّه ما اهتدیناو لا تصدّقنا و لا صلّینا ... 501 ذ  
فلو لا لواء الحارثیّة أصبحوایباعون فی الأسواق بیع الجلائب 317 ذ  
جاءت سخینة کی تغالب ربّهافلیغلبنّ مغالب الغلّاب 404  
نصر الحجارة من سفاهة رأیه‌و نصرت ربّ محمّد بصواب 392  
أ لم تعلموا أنّا وجدنا محمّدانبیّا کموسی خطّ فی اوّل الکتب ... 155 ذ  
إذا مؤنس لاحت خراطیم شمسه‌بکت غدوة حتّی تری الشمس تغرب 6  
یعفو و یصفح، لا یجزی بسیّئةو یکظم الغیظ عند الشتم و الغضب 13 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:699 أربّ یبول الثعلبان (الثعلبان) برأسه‌لقد ضلّ (ذلّ) من بالت علیه الثعالب 662  
أنا النبیّ لا کذب‌أنا ابن عبد المطّلب 589  
رأس السریّة مرثد و أمیرهم‌و ابن البکیر إمامهم و خبیب 357 ذ  
ینادیهم رسول اللّه لمّاقذفناهم کباکب فی القلیب ... 271  
لا یستوی من یعمر المساجدایدأب فیها قائما و قاعدا  
و من یری عن الغبار حائدا  
230  
هم بیّتونا بالوتیر هجّداو قتّلونا رکّعا و سجّدا 550  
لک الحمد و النّعماء و الفضل ربّناو لا شی‌ء أعلی منک جدا و أمجدا 16  
أنا ابن الذی سالت علی الخدّ عینه‌فردّت بکف المصطفی أحسن الرّدّ 334  
أوصیک یا عبد مناف بعدی‌بمفرد بعد أبیه فرد ... 60  
أتینا إلی سعد لیجمع شملنافشتّتنا إلی سعد لیجمع شملنا  
فشتتنا سعد، فلا نحن من سعد ...  
8  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:700 و نطعم حتّی یأکل الطیر فضلناإذا جعلت أیدی المفیضین ترعد 47  
و آلیت لا أرثی لها من کلالةو لا من حفی حتّی تلاقی محمّدا 166 ذ  
وقف النّاس للحساب جمیعافشقیّ معذّب و سعید 16  
نهار و لیل کلّ أوب بحادث‌سواء علینا لیلها و نهارها 33  
أؤمّل أن أعیش و أنّ یومی‌ب «أوّل» أو ب «أهون» أو «جبار» ... 6 ذ  
لا عیش إلّا عیش الآخرةاللّهمّ ارحم الأنصار و المهاجرة ... 229  
رقیت بأسمی غارب أحدقت به‌ملائک یتلون الکتاب المسطّرا ... 567  
یا للرّجل لمظلوم بضاعته‌ببطن مکّة نائی الحیّ و النّفر 66 ذ  
عزلت اللّات و العزّی جمیعاکذلک یفعل الجلد الصبور ... 14  
أ ربا واحدا أم ألف رب‌ادین إذا تقسّمت الأمور ... 40  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:701 سمّاه من بعد جعیل عمراو کان للبائس یوما ظهرا 382  
أبوکم قصیّ کان یدعی مجمّعابه جمّع اللّه القبائل من فهر 38  
لا تعجلنّ فقد أتاک مجیب صوتک غیر عاجزذو نیّة و بصیرة و الصدق منجی کلّ فائز 392 ذ  
و لقد بححت من النّداءلجمعهم: هل من مبارز 392 و ذ  
عمرو الذی هشم الثرید لقومه‌قوم بمکّة مسنتین عجاف ... 44  
ألا کلّ شی‌ء ما خلا اللّه باطل‌و کلّ نعیم لا محالة زائل 131 ذ  
تلک المکارم لا قعبان من لبن‌شیبا بماء فعادا بعد أبوالا 334  
کذبتم و بیت اللّه نبزی محمّداو لمّا نطاعن دونه و نناضل 118 ذ  
لئن قصدنا و النّبیّ یعمل‌لذاک منّا العمل المضلّل 229  
و أبیض یستسقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمة للأرامل 119 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:702 خلّوا بنی الکفّار عن سبیله‌خلّوا فکل الخیر فی رسوله ... 524  
نبّئت أنّ رسول اللّه أوعدنی‌و العفو عند رسول اللّه مأمول ... 609  
عمرو بن عبد کان أوّل فارس‌جزع المذاد و کان فارس یلیل 390  
و منّا الذی لبّی بمکّة معلنابرغم أبی سفیان فی الأشهر الحرم 615  
یؤخّر و یوضع فی کتاب فیدّخرالیوم الحساب، أو یعجّل فینقم 17  
الحمد للّه لا شریک له‌من لم یقلها فنفسه ظلما 15  
تعلّم ملیک الجیش أنّ محمّدانبیّ کموسی و المسیح بن مریم ... 145 ذ  
فلا لغو و لا تأثیم فیهاو ما فاهوا به لهم مقیم 15  
إذا اجتمعت یوما قریش لمفخرفعبد مناف سرّها و صمیمها ... 108 ذ  
یا لیتنی شاهد فحواء دعوته‌حین العشیرة تبغی الحقّ خذلانا 34  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:703 علی أنّی أکلت القلب کرهاو ترعد حین مسّته بنانی 679  
و اللّه لن یصلوا إلیک بجمعهم‌حتّی أوسّد فی التراب دفینا 154  
و لست بمسلم ما دمت حیّاو لا دان بدین المسلمینا 363  
و إیّاک لا تجعل مع اللّه غیره‌فإنّ سبیل الرّشد أصبح بادیا 14  
أنا ابن حسّان بن حوط و أبی‌رسول بکر کلّها إلی النّبیّ 670  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:704

### فهرست مآخذ و دیگر کتب نام‌برده شده به ترتیب حروف الفباء

(مآخذ و کتب) (صفحه) آداب اللّغة العربیّة 18 ذ الاتقان فی علوم القرآن 88 ذ، 99 ذ، 209 ذ  
احتجاج بحار: به بحار الانوار رجوع شود إحیاء العلوم 216 ذ  
إرشاد مفید 82 ذ، 102 ذ، 103 ذ، 291 ذ، 390، 392 ذ، 394 ذ، 395 ذ، 542، 544، 586 و ذ، 587 ذ، 590 ذ، 595 ذ، 596 ذ، 625 ذ، 626 ذ  
استیعاب 71 ذ، 92 ذ، 97 ذ، 98 ذ، 196 ذ، 225 ذ، 270 ذ، 331 ذ، 486 ذ، 510 ذ، 538 ذ، 592 ذ، 600 ذ، 662 ذ  
أسد الغابه 53 ذ، 54 ذ، 56 ذ، 57 ذ، 65 ذ، 70 ذ، 71 ذ، 72 ذ، 73 و ذ، 77 ذ، 78 ذ، 84 ذ، 91 ذ، 92 ذ، 96 ذ، 97 ذ، 98 ذ، 131 ذ، 133 ذ، 134 ذ، 135 ذ، 136 ذ، 137 ذ، 138 ذ، 140 ذ، 142 ذ، 163 ذ، 165 ذ، 168 ذ، 170 ذ، 172 ذ، 206 ذ، 220 ذ، 221 ذ، 223 ذ، 224 ذ، 225 ذ، 270 ذ، 325 ذ، 333 ذ، 334 ذ، 353 ذ، 357 ذ، 402 ذ، 403 418 ذ، 485 ذ، 486 ذ، 510 ذ، 512 ذ، 538 ذ، 591 ذ، 599 ذ، 623 ذ، 635 ذ، 657 ذ، 658 ذ، 660 ذ، 661 ذ، 662 ذ، 663 ذ، 671 ذ، 672 ذ، 675 ذ، 676 ذ أسنی المطالب فی نجاة أبی طالب 169  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:705  
إصابه ابن حجر 15 ذ، 57 ذ، 71 ذ، 72 ذ، 91 ذ، 92 ذ، 96 ذ، 196 ذ، 223 ذ، 225 ذ، 270 ذ، 281 ذ، 331 ذ، 402 ذ، 403 ذ، 485 ذ، 486 ذ، 493 ذ، 498 ذ، 510 ذ، 592 ذ، 599 ذ، 600 ذ، 610 ذ، 656 ذ، 661 ذ، 662 ذ، 663 ذ  
الاصنام 10 ذ، 21 ذ اصول کافی (کافی) 51 ذ، 52 ذ، 53 ذ، 55 ذ، 56 ذ، 77 ذ، 79 و ذ، 85 ذ إعجاز القرآن 16 ذ أعلام زر کلی 19 ذ إعلام الوری 82 ذ، 92 ذ، 104 ذ، 112 ذ، 132 ذ، 145 ذ، 150 ذ، 151 ذ، 154 ذ، 156 ذ، 162 ذ، 163 ذ، 232 ذ، 237 ذ، 240 ذ، 246 ذ، 539 ذ، 576 ذ، 577 ذ، 625 ذ  
الأغانی 16 ذ إکمال الدین 56 ذ أمالی أبو جعفر محمّد بن حبیب 157 ذ أمالی شیخ طوسی 50، 85 ذ أمالی صدوق 50 ذ، 56 ذ إمتاع الأسماع 56 ذ، 58 ذ، 60 ذ، 61 ذ، 62 ذ، 65 ذ، 69 ذ، 70 ذ، 88 ذ، 89 ذ، 90 ذ، 111 ذ، 112 ذ، 128 ذ، 129 ذ، 130 ذ، 149 ذ، 150 ذ، 154 ذ، 155 ذ، 156 ذ، 162 ذ، 163 ذ، 168 ذ، 173 ذ، 176 ذ، 177 ذ، 178 ذ، 180 ذ، 182 ذ، 186 ذ، 187 ذ، 212 ذ، 217 ذ، 223 ذ، 224 ذ، 227 ذ، 232 ذ، 235 ذ، 237 ذ، 241 ذ، 244 ذ، 254 ذ، 261 ذ، 266 ذ، 273 ذ، 281 ذ، 282 ذ، 333 ذ، 350 ذ، 376 ذ، 378 ذ، 502 ذ، 504 ذ، 521 ذ، 523 ذ،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:706  
525 ذ، 532 ذ، 533 ذ، 541 ذ، 545 ذ، 546 ذ، 547 ذ، 548 ذ، 549 ذ، 559 ذ، 561 ذ، 563 ذ، 570 ذ، 575 ذ، 584 ذ، 585 ذ، 587 ذ، 589 ذ، 590 ذ، 591 ذ، 592 ذ، 593 ذ، 594 ذ، 596 ذ، 597 ذ، 598 ذ، 599 ذ، 604 ذ، 606 ذ، 607 ذ، 608 ذ، 610 ذ، 611 ذ، 612 ذ، 613 ذ، 614 ذ، 616 ذ، 618 ذ، 619 ذ، 621 ذ، 624 ذ، 626 ذ، 627 ذ، 629 ذ، 630 ذ، 631 ذ، 632 ذ، 635 ذ، 636 ذ، 637 ذ، 646 ذ، 648 ذ، 659 ذ  
الأموال ابو عبید 504 ذ  
أنباء نجباء الأبناء 51 ذ  
انجیل 484، 495،  
اندلس (تاریخ حکومت مسلمین در اروپا) 88 ذ  
أنساب ابن کلبی 113 ذ تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 706 فهرست مآخذ و دیگر کتب نام‌برده شده به ترتیب حروف الفباء ..... ص : 704  
ساب الأشراف بلاذری 39 ذ انسان العیون (سیره حلبیه): 58 ذ، 66 ذ، 68 ذ، 70 ذ، 92 ذ، 95 ذ، 99 ذ، 101 ذ، 153 ذ، 170 ذ، 177 ذ، 244 ذ، 245 ذ، 378 ذ، 484 ذ، 485 ذ، 486 ذ، 490 ذ، 491 ذ، 497 ذ، 498 ذ، 527 ذ، 528 ذ، 529 ذ، 539 ذ، 547 ذ، 593 ذ، 635 ذ، 676 ذ، 677 ذ، 678 ذ، 681 ذ  
أنوار التنزیل 24 ذ  
أیّام العرب فی الجاهلیّة 63 ذ، 64 ذ، 119 ذ، 120 ذ  
ایمان أبی طالب 169  
بحار الأنوار 1 ذ، 44 ذ، 45 ذ، 47 ذ، 49 ذ، 50 ذ، 52 ذ، 53 ذ، 54 ذ، 55 ذ، 56 ذ، 58 ذ، 60 ذ، 61 ذ، 70 ذ، 71 ذ، 78 ذ، 79 ذ، 85 ذ، 97 ذ، 101 ذ، 131 ذ، 145 ذ، 150 ذ، 151 ذ، 162 ذ، 163 ذ، 169 ذ، 174 ذ، 221 ذ، 227 ذ،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:707  
246 ذ، (احتجاج بحار): 407 ذ، 467 ذ، 468 ذ، 469 ذ، 490 ذ، 566 ذ، 567 ذ  
بحر 44 ذ  
البدایة و النهایه 525 ذ، 535 ذ، 670 ذ، 671 ذ، 678 ذ، 672 ذ، 677 ذ، 681 ذ البدء و التاریخ 216 ذ، 288 ذ  
بغیة الطالب لإیمان أبی طالب و حسن خاتمته 169  
البیان و التبین 16 ذ  
تاج العروس 4 ذ، 30 ذ، 39 ذ، 662 ذ  
تاریخ الإسلام السیاسی 183 ذ  
تاریخ الأمم و الملوک، تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری): 3 ذ، 21 ذ، 38 ذ، 49 ذ، 57 ذ، 60 ذ، 82 ذ، 83 ذ، 90 ذ، 92 ذ، 100 ذ، 101 ذ، 103 ذ، 107 ذ، 108 ذ، 131 ذ، 149 ذ، 163 ذ، 172 ذ، 176 ذ، 177 ذ، 180 ذ، 186 ذ، 217 ذ، 227 ذ، 337 ذ، 435 ذ، 485 ذ، 486 ذ، 504 ذ، 541 ذ، 567 ذ، 664 ذ، 666 ذ  
تاریخ بخاری 92 ذ  
تاریخ بغداد 491  
تاریخ التمدّن الاسلامی 27 ذ  
تاریخ حمزه 28 ذ، 48 ذ  
تاریخ الخمیس 420 ذ  
تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری): به تاریخ الامم و الملوک رجوع شود.  
تاریخ یعقوبی 4 ذ، 13 ذ، 38 ذ، 40 ذ، 41 ذ، 44 ذ، 45 ذ، 55 ذ، 63 ذ، 69 ذ، 209 ذ، 244 ذ، 245 ذ، 246 ذ، 350 ذ، 381 ذ، 404 ذ، 405 ذ، 437 ذ، 455 ذ،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:708  
461 ذ، 463 ذ، 482 ذ، 483 ذ، 490 ذ، 541 ذ، 554 ذ، 555 ذ، 557 ذ، 562 ذ، 568 ذ، 569 ذ، 576 ذ، 580 ذ، 581 ذ، 613 ذ، 622 ذ، 625 ذ، 635 ذ  
تبیان شیخ طوسی 44 ذ، 161 ذ، 649 ذ  
تحیّة الزّائر 174 ذ  
ترجمه تاریخ یعقوبی 3 ذ، 5 ذ، 18 ذ، 20 ذ، 21 ذ، 31 ذ، 32 ذ، 42 ذ، 43 ذ، 47 ذ، 49 ذ، 50 ذ، 51 ذ، 54 ذ، 56 ذ، 57 ذ، 61 ذ، 65 ذ، 67 ذ، 69 ذ، 70 ذ، 77 ذ، 79 ذ، 80 ذ، 84 ذ، 90 ذ، 91 ذ، 93 ذ، 94 ذ، 99 ذ، 101 ذ، 102 ذ، 105 ذ، 108 ذ، 113 ذ، 120 ذ، 129 ذ، 130 ذ، 132 ذ، 150 ذ، 151 ذ، 154 ذ، 162 ذ، 168 ذ، 172 ذ، 177 ذ، 190 ذ، 211 ذ، 218 ذ، 221 ذ، 225 ذ، 226 ذ، 231 ذ، 232 ذ، 234 ذ، 243 ذ  
تفسیر آلوسی 44 ذ  
تفسیر ثعلبی 103 ذ، 216 ذ  
تفسیر خطّی شهرستانی 88 ذ  
تفسیر طبری 44 ذ  
تفسیر فخر رازی 44 ذ، 216 ذ  
تفسیر فخر رازی 44 ذ، 216 ذ  
تفسیر مجمع البیان 44 ذ، 99 ذ، 103 ذ، 161 ذ، 209 ذ، 544 و ذ، 623 ذ، 624 ذ، 649 و ذ، 650 ذ  
التنبیه و الإشراف 1 ذ، 28 ذ، 29 ذ، 32 ذ، 40 ذ، 52 ذ، 53 ذ، 65 ذ، 67 ذ، 69 ذ، 72 ذ، 75 ذ، 79 ذ، 84 ذ، 94 ذ، 241 ذ، 242 ذ، 243 ذ، 248 ذ، 273 ذ، 349 ذ، 377 ذ، 419 ذ، 420 ذ، 423 ذ، 425 ذ، 427 ذ، 428 ذ، 435 ذ، 437 ذ، 474 ذ، 516 ذ، 519 ذ، 520 ذ، 522 ذ، 526 ذ، 527 ذ، 529 ذ، 541 ذ، 575 ذ، 581 ذ، 625 ذ، 635 ذ، 647 و ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:709  
تورات 2 ذ، 3 ذ  
جامع الرواة 170 ذ  
جامع الصغیر 1 ذ  
جمهرة أنساب العرب 13 ذ، 22 ذ، 23 ذ، 30 ذ، 93 ذ، 96 ذ، 101 ذ، 593 ذ  
جمهرة خطب العرب 16 ذ، 43 ذ، 51 ذ، 170، 227 ذ، جمهرة اللّغة 170  
جوامع السیره 4 ذ، 73 ذ، 76 ذ، 77 ذ، 94 ذ، 96 ذ، 111 ذ، 128 ذ، 131 ذ، 162 ذ، 165 ذ، 178 ذ، 179 ذ، 186 ذ، 197 ذ، 204 ذ، 205 ذ، 207 ذ، 208 ذ، 219 ذ، 220 ذ، 235 ذ، 241 ذ، 242 ذ، 287 ذ، 380 ذ، 416 ذ، 417 ذ، 419 ذ، 426 ذ، 430 ذ، 431 ذ، 448 ذ، 460 ذ، 481 ذ، 482 ذ، 498 ذ، 504 ذ، 505 ذ، 518 ذ، 525 ذ، 533 ذ، 559 ذ، 562 ذ، 587 ذ، 591 ذ، 593 ذ، 598 ذ، 605 ذ، 611 ذ، 659 ذ  
خصائص 92 ذ  
خیرات حسان محمّد حسن خان اعتماد السلطنه 57 ذ  
دلائل الصدق 216 ذ، 217 ذ، 337 ذ، 391 ذ، 504 ذ، 545  
دیوان أبی طالب 156، 169  
ذخائر العقبی 45 ذ  
الذریعة إلی تصانیف الشیعة 169، 170 ذ  
ربیع الأبرار 70 ذ  
رجال نجاشی 170 ذ  
الرحلة الحجازیّة 27 ذ  
روض الأنف 43 ذ، 66 ذ، 71 ذ، 86 ذ، 96 ذ، 184 ذ، 287 ذ، 372 ذ، 480 ذ، 481 ذ، 560 ذ، 671 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:710  
روضه کافی 56 ذ، 223 ذ، 224 ذ  
سفینة البحار 16 ذ، 18 ذ، 21 ذ  
سنن ترمذی 337 ذ  
سیره ابن هشام (سیرة النبیّ): 4 ذ، 9 ذ، 10 ذ، 11 ذ، 14 ذ، 15 ذ، 17 ذ، 20 ذ، 21 ذ، 24 ذ، 43 ذ، 45 ذ، 48 ذ، 49 ذ، 50 ذ، 55 ذ، 57 ذ، 58 ذ، 60 ذ، 62 ذ، 63 ذ، 67 ذ، 68 ذ، 69 ذ، 70 ذ، 71 ذ، 72 ذ، 73 ذ، 77 ذ، 78 ذ، 80 ذ، 81 ذ، 82 ذ، 83 ذ، 85 ذ، 87 ذ، 88 ذ، 89 ذ، 90 ذ، 91 ذ، 93 ذ، 94 ذ، 96 ذ، 97 ذ، 98 ذ، 99 ذ، 103 ذ، 106 ذ، 107 ذ، 108 ذ، 110 ذ، 111 ذ، 112 ذ، 117 ذ، 118 ذ، 120 ذ، 124 ذ، 126 ذ، 128 ذ، 129 ذ، 130 ذ، 131 ذ، 132 ذ، 133 ذ، 134 ذ، 135 ذ، 136 ذ، 137 ذ، 138 ذ، 139 ذ، 140 ذ، 141 ذ، 142 ذ، 143 ذ، 144 ذ، 145 ذ، 149 ذ، 150 ذ، 151 ذ، 152 ذ، 153 ذ، 156 ذ، 160 ذ، 162 ذ، 163 ذ، 165 ذ، 166 ذ، 168 ذ، 171 ذ، 172 ذ، 173 ذ، 176 ذ، 177 ذ، 178 ذ، 179 ذ، 180 ذ، 182 ذ، 186 ذ، 187 ذ، 189 ذ، 196 ذ، 199 ذ، 201 ذ، 202 ذ، 204 ذ، 205 ذ، 214 ذ، 216 ذ، 219 ذ، 220 ذ، 221 ذ، 224 ذ، 227 ذ، 229 ذ، 230 ذ، 235 ذ، 236 ذ، 237 ذ، 238 ذ، 239 ذ، 242 ذ، 243 ذ، 244 ذ، 245 ذ، 247 ذ، 251 ذ، 266 ذ، 267 ذ، 269 ذ، 270 ذ، 271 ذ، 278 ذ، 281 ذ، 285 ذ، 287 ذ، 322 ذ، 331 ذ، 333 ذ، 337 ذ، 350 ذ، 352 ذ، 354 ذ، 357 ذ، 363 ذ، 364 ذ، 368 ذ، 369 ذ، 376 ذ، 380 ذ، 384 ذ، 385 ذ، 390 ذ، 397 ذ، 398 ذ، 402 ذ، 411 ذ، 412 ذ، 414 ذ، 415 ذ، 416 ذ، 417 ذ، 418 ذ، 420 ذ، 422 ذ، 424 ذ، 426 ذ، 427 ذ، 435 ذ، 436 ذ، 444 ذ، 445 ذ، 450 ذ، 451 ذ، 454 ذ، 455 ذ، 456 ذ، 457 ذ، 458 ذ، 460 ذ، 463 ذ، 466 ذ، 468 ذ، 471 ذ، 474 ذ، 479 ذ، 480 ذ، 481 ذ، 482 ذ، 484 ذ، 485 ذ،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:711  
486 ذ، 490 ذ، 492 ذ، 493 ذ، 496 ذ، 498 ذ، 500 ذ، 501 ذ، 504 ذ، 506 ذ، 507 ذ، 509 ذ، 511 ذ، 515 ذ، 516 ذ، 517 ذ، 525 ذ، 526 ذ، 528 ذ، 529 ذ، 532 ذ، 533 ذ، 534 ذ، 535 ذ، 537 ذ، 541 ذ، 547 ذ، 548 ذ، 549 ذ، 550 ذ، 552 ذ، 554 ذ، 555 ذ، 556 ذ، 559 ذ، 560 ذ، 562 ذ، 563 ذ، 566 ذ، 568 ذ، 569 ذ، 570 ذ، 571 ذ، 572 ذ، 573 ذ، 574 ذ، 578 ذ، 579 ذ، 580 ذ، 583 ذ، 584 ذ، 585 ذ، 587 ذ، 589 ذ، 590 ذ، 591 ذ، 593 ذ، 594 ذ، 598 ذ، 599 ذ، 600 ذ، 601 ذ، 602 ذ، 603 ذ، 604 ذ، 605 ذ، 606 ذ، 607 ذ، 609 ذ، 610 ذ، 611 ذ، 613 ذ، 615 ذ، 616 ذ، 617 ذ، 618 ذ، 620 ذ، 621 ذ، 622 ذ، 626 ذ، 627 ذ، 628 ذ، 630 ذ، 631 ذ، 632 ذ، 637 ذ، 646 ذ، 648 ذ، 659 ذ، 664 ذ، 665 ذ، 666 ذ، 667 ذ، 668 ذ، 672 ذ، 676 ذ، 677 ذ.  
سیره حلبیّه: به انسان العیون رجوع شود  
سیره نبویّه (سیره زینی دحلان): 132 ذ، 150 ذ، 152 ذ، 242 ذ، 485 ذ، 486 ذ، 490 ذ، 491 ذ، 498 ذ  
سیرة النبیّ: به سیره ابن هشام رجوع شود  
شرح سیره قطب 656 ذ  
شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 43 ذ، 44 ذ، 82 ذ، 83 ذ، 149 ذ، 151 ذ، 152 ذ، 155 ذ، 156 ذ، 157 ذ، 261 ذ، 266 ذ، 321 ذ، 337 ذ.  
شرف المصطفی 70 ذ  
شعر أبی طالب بن عبد المطّلب و أخباره 170  
شهداء الإسلام 360 ذ  
صبح الأعشی 16 ذ، 34 ذ  
صحاح ستّ 173، 337 ذ، 498 ذ، 662 ذ، 674 ذ،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:712  
صحیح بخاری 337 ذ، 369 ذ، 420 ذ، 505 ذ، 625 ذ  
صحیح مسلم 369 ذ، 504 ذ، 604 ذ، 625 ذ، 630 ذ  
ضعفاء 92 ذ  
طبقات فحول الشعراء 19 ذ، 21 ذ  
الطبقات الکبری 39 ذ، 57 ذ، 59 و ذ، 60 ذ، 65 ذ، 67 ذ، 69 ذ، 70 ذ، 71 ذ، 81 ذ، 84 ذ، 87 ذ، 96 ذ، 97 ذ، 99 ذ، 100 ذ، 103 ذ، 107 ذ، 110 ذ، 111 ذ، 130 ذ، 131 ذ، 132 ذ، 145 ذ، 153 ذ، 154 ذ، 155 ذ، 162 ذ، 163 ذ، 168 ذ، 172 ذ، 173 ذ، 176 ذ، 180 ذ، 181 ذ، 186 ذ، 187 ذ، 189 ذ، 196 ذ، 202 ذ، 215 ذ، 216 ذ، 217 ذ، 218 ذ، 219 ذ، 221 ذ، 222 ذ، 224 ذ، 227 ذ، 230 ذ، 232 ذ، 235 ذ، 237 ذ، 242 ذ، 246 ذ، 247 ذ، 251 ذ، 266 ذ، 283 ذ، 293 ذ، 294 ذ، 295 ذ، 298 ذ، 299 ذ، 300 و ذ، 301 ذ، 303 ذ، 304 ذ، 316 ذ، 321 ذ، 346 ذ، 350 ذ، 352 ذ، 358 ذ، 360 ذ، 367 ذ، 368 ذ، 369 ذ، 374 ذ، 377 ذ، 378 ذ، 379 ذ، 381 ذ، 385 ذ، 389 ذ، 394 ذ، 395 ذ، 402 ذ، 413 ذ، 424 ذ، 425 ذ، 427 ذ، 428 ذ، 433 ذ، 435 ذ، 436 ذ، 437 ذ، 438 ذ، 447 ذ، 455 ذ، 457 ذ، 458 ذ، 460 و ذ، 461 ذ، 490 ذ، 494 ذ، 498 ذ، 499 ذ، 500 ذ، 504 ذ، 510 ذ، 511 ذ، 512 ذ، 519 ذ، 520 ذ، 521 ذ، 522 ذ، 523 ذ، 525 ذ، 527 ذ، 528 ذ، 529 ذ، 530 ذ، 531 ذ، 541 ذ، 546 ذ، 547 ذ، 548 ذ، 549 ذ، 553 ذ، 555 ذ، 559 ذ، 562 ذ، 570 ذ، 574 ذ، 575 ذ، 578 ذ، 580 ذ، 581 ذ، 583 ذ، 585 ذ، 586 ذ، 592 ذ، 593 ذ، 599 ذ، 602 ذ، 605 ذ، 606 ذ، 612، 614 ذ، 618 ذ، 619 ذ، 621 ذ، 622 ذ، 631 ذ، 650 ذ، 651 ذ، 652 ذ، 655 ذ، 656 ذ، 657 ذ، 658 ذ، 659 ذ، 660 ذ، 661 ذ، 662 ذ، 663 ذ، 664 ذ،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:713  
665 و ذ، 666 ذ، 667 و ذ، 669 ذ، 670 ذ، 671 ذ، 672 ذ، 676 ذ، 677 ذ، 678 ذ، 680 ذ، 681 ذ، 682 ذ  
العدد 56 ذ  
العقد الفرید 16 ذ، 51 ذ  
عمدة الطالب 35 ذ، 41، 46  
عیون أخبار الرضا 50 ذ، 85 ذ  
الغدیر 153 ذ، 155 ذ، 157 ذ، 169 ذ  
غیلانیّات 92 ذ  
الفائق 221 ذ، 674 ذ  
فروع کافی 85 ذ  
فضائل العترة الطاهره 216 ذ  
فقیه 70 ذ  
فیه ما فیه 152 ذ  
قاموس 3 ذ، 36 ذ، 162 ذ، 184 ذ، 363 ذ، 408 ذ، 498 ذ، 558 ذ، 563 ذ، 663 ذ، 674 ذ  
قرآن مجید 3 ذ، 11 ذ، 30 ذ، 44 ذ، 49، 74 ذ، 85 و ذ، 88، 99، 121، 152، 153، 157، 158، 159، 160، 164، 166، 167، 172، 173، 175، 177، 180، 209، 210، 211، 233، 236، 347، 352، 356، 367، 483، 590، 630، 639، 645، 656، 667، 669، 672  
قصص الأنبیاء 145 ذ  
کافی: به اصول کافی رجوع شود.  
کامل ابن اثیر (الکامل) 3، 21 ذ، 32 ذ، 50 ذ، 51 ذ، 67 ذ، 68 ذ، 69 ذ، 70 ذ، 82 ذ، 101 ذ، 103 ذ، 117 ذ، 119 ذ، 120 ذ، 128 ذ، 130 ذ، 131 ذ، 149 ذ،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:714  
156 ذ، 162 ذ، 163 ذ، 168 ذ، 177 ذ، 180 ذ، 186 ذ، 224 ذ، 337 ذ، 486 ذ، 490 ذ، 491 ذ، 504 ذ، 610 ذ، 611 ذ  
کتاب سیّد محمّد بن رسول برزنجی 169  
کشّاف 70 ذ  
کشف الحقّ و نهج الصدق 544، 625 ذ  
کنز العمّال 217 ذ، 337 ذ، 504 ذ  
کنز الکراجکی 50  
لسان العرب 662 ذ، 674 ذ  
مجالس مفید 50  
المجانی الحدیثه 19 ذ  
مجمع الأمثال میدانی 16 ذ، 674 ذ  
محمّد و زمامداران 494 ذ  
مرآت العقول (شرح کافی) 53 ذ  
مراصد الاطّلاع 113 ذ، 211 ذ، 225 ذ  
مروج الذهب 13 ذ، 15 ذ، 16 ذ، 17 ذ، 20 ذ، 23 ذ، 24 ذ، 28 ذ، 51 ذ، 53 ذ، 58 ذ، 61 ذ، 62 ذ، 63 ذ، 65 ذ، 67 ذ، 69 ذ، 81 ذ، 84 ذ، 89 ذ، 238 ذ، 239 ذ، 376 ذ  
مزار قدیم 174 ذ  
مزار محمّد بن المشهدی 174 ذ  
مستدرک حاکم 92 ذ، 217 ذ، 337 ذ، 395 و ذ، 504 ذ  
مسند أبی یعلی 217 ذ  
مسند أحمد (بن حنبل) 217 ذ، 266، 337 ذ، 491، 504 ذ، 544، 625 ذ  
مشکاة الأنوار 132 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:715  
مصباح الأسرار 45 ذ، 131 ذ، 132 ذ  
مصباح الزائر 174 ذ  
مصباح المتهجّد 50، 77 ذ، 79 ذ، 85 ذ، 163 ذ، 216 ذ، 217 ذ  
مصباح المنیر 681 ذ  
معارف ابن قتیبه 11 ذ، 17 ذ، 19 ذ، 21 ذ، 22 ذ، 23 ذ، 30 ذ، 45 ذ، 51 ذ، 62 ذ، 76 ذ، 321 ذ، 634، 635 ذ  
معانی الأخبار صدوق 56 ذ، 71 ذ، 221 ذ  
معجم البلدان 25 ذ، 41 ذ، 62 ذ، 92 ذ، 184 ذ، 243 ذ، 252 ذ، 274 ذ، 363 ذ، 385 ذ، 442 ذ، 448 ذ، 498 ذ، 504 ذ، 560 ذ، 608 ذ، 637 ذ، 638 ذ، 639 ذ، 676 ذ، 677 ذ، 679 ذ، 681 ذ  
معجم قبائل العرب 679 ذ  
مغازی ابن إسحاق 151 ذ  
مغازی واقدی 547 ذ  
مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار 209 ذ  
مفاتیح الغیب 173 ذ، 175 ذ  
مقاتل الطالبیّین 46 ذ، 82 ذ  
مکاتیب الرسول 494 ذ  
مکارم الأخلاق 71 ذ، 221 ذ، 373 و ذ  
ملحمه ابن عقبه 216 ذ  
الملل و النحل 40 ذ  
مناقب ابن شهر آشوب 490 ذ  
منتخب التواریخ 57 ذ، 58 ذ  
منتهی الآمال 55 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:716  
میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الأنبیاء 54 ذ  
ناسخ التواریخ 58 ذ  
نفح الطیب 88 ذ  
نهایة الأرب 32 ذ، 185 ذ  
نهایه ابن اثیر 329 ذ، 465 ذ، 672 ذ  
نهج البلاغه 18 ذ، 82 ذ، 83 ذ، 266  
نهج المقال 170 ذ  
وفیات الأعیان 21 ذ  
ینابیع المودّه 216 ذ، 544  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:717

### فهرست نام اشخاص به ترتیب حروف الفباء

#### [حرف الف]

(حروف) (صفحه) آبی اللّحم غفاری: عبد اللّه بن عبد الملک 592  
آخوندی 44 ذ، 53 ذ، 467 ذ  
آدم 32 ذ، 53  
آمنه 36، 52، 53، 55، 58، 59، 205  
آیتی محمّد إبراهیم 671 ذ  
أبان بن سعید بن عاص 465  
أبان بن عثمان 539  
ابراهیم 1 و ذ، 7، 10، 14، 17، 28، 32 ذ، 71، 77، 568، 611  
ابراهیم بن خلّاد 418 ذ  
إبراهیم بن سعد 426 ذ  
إبراهیم بن محمّد (ص) 662  
أبرهه 28، 48، 49، 492  
ابن أبی حاتم 403 ذ  
ابن ابی حدرد 546  
ابن أبی الحدید 18 ذ، 82 ذ، 83 ذ، 151، 155، 156، 321، 567  
ابن ابی خیثمه 92 ذ  
ابن ابی شیبه 217 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:718  
ابن أبی العوجاء 525  
ابن أثوع 571  
ابن أثیر 50، 52، 54 ذ، 61 ذ، 67، 73، 78، 81، 82 ذ، 84 ذ، 94 ذ، 97، 163 ذ، 186 ذ، 325، 403، 504، 510، 512 ذ، 610، 658  
ابن اسحاق 2، 3، 4، 6، 7، 9، 10، 20 ذ، 21، 40، 48 ذ، 55، 58، 67، 73، 77 ذ، 81، 83، 84، 85، 87 ذ، 88، 90 ذ، 92، 94 ذ، 95 ذ، 98، 99، 103، 105، 107، 111 ذ، 112، 114 ذ، 126، 131، 132، 151، 157، 163، 171، 176، 179، 183، 184، 186، 190، 192، 206، 213، 218، 227، 231، 233، 234، 236، 237، 238، 239، 240، 255، 258، 259، 260، 265، 266، 268، 269، 270، 271، 279، 281، 284، 291 و ذ 293، 294، 296، 304، 305، 315 ذ، 319، 322، 323، 332، 335، 336، 337، 338، 348، 350، 353 ذ، 356، 357، 362، 368، 370، 371، 374، 378، 380 ذ، 382، 383، 384، 388، 390، 391، 396، 398، 402 ذ، 403، 408، 410، 411، 413، 414، 416، 419، 425، 428، 435، 436، 437، 439، 442، 444، 446، 448، 450، 451، 452، 453، 455، 456، 458، 459، 464، 465، 466، 468، 469، 470، 471، 473، 477، 479 ذ، 480، 485، 492، 493، 500، 501، 502، 503، 504، 505، 507، 516، 531، 536، 541، 542، 546، 547، 549، 554، 555 ذ، 560، 562، 563، 565، 567، 569، 571، 572، 574، 578، 579، 590، 593، 602، 606 ذ، 613، 614، 618، 619، 621، 626 ذ، 628 ذ، 632 ذ، 637، 640، 647، 659 ذ، 666، 668  
ابن أصدی هذلی 111 و ذ  
ابن أعرابی 431 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:719  
ابن أمّ مکتوم 230، 377 ذ  
ابن برصاء لیثی 528  
ابن جریر 217 ذ  
ابن حائک 25 ذ  
ابن حجر 57 ذ، 93 ذ، 191 ذ، 281، 403 ذ، 493، 498، 510، 610، 640 ذ  
ابن حزم 12 ذ، 73، 94 ذ، 131 ذ، 186 ذ، 482، 504، 505، 659 ذ  
ابن حسّان بن حوط 670  
ابن خطل 563  
ابن زبعری 479، 609  
ابن سعد (صاحب طبقات) 81 ذ، 84، 140، 144، 145، 173، 186 ذ، 188 ذ، 189، 281، 204 و ذ، 295، 300، 346، 358، 360، 367 ذ، 381، 385، 389، 394، 402، 413 و ذ، 424 ذ، 425 ذ، 428 ذ، 435، 437 ذ، 438 ذ، 445، 447، 455، 480، 482، 494، 500، 504، 531، 542، 570 ذ، 592، 612، 618، 622، 657، 669  
ابن سنینه 305  
ابن شهاب زهری 404  
ابن شهر آشوب 490 ذ  
ابن عبّاس 75 و ذ، 84 و ذ، 88 ذ، 90 ذ، 93 ذ، 136، 209، 211، 216 ذ، 234، 464، 654  
ابن عبد البرّ 92 ذ، 511  
ابن الغیطله سهمی 215 ذ  
ابن فتحون 91 ذ  
ابن قتیبه دینوری 11، 16 ذ، 51، 76 ذ، 321، 634  
ابن کلبی 403 ذ، 656 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:720  
ابن مسعود 98، 318  
ابن ملجم 394  
ابن منده 57، 78 ذ، 92 ذ  
ابن مهدی ما مطیری 490 ذ  
ابن هشام 6، 31 ذ، 45 ذ، 73، 77 و ذ، 95 ذ، 117 ذ، 119 ذ، 179، 189، 199، 207، 208، 230 ذ، 270، 274، 284، 285 ذ، 287، 289 ذ، 291 و ذ، 318، 322، 337، 348، 351، 359، 362، 363 ذ، 368 ذ، 370، 374، 376 ذ، 382، 384 ذ، 403، 404، 410، 411، 426 و ذ، 430 ذ، 431، 435 ذ، 436 و ذ، 461 ذ، 466 ذ، 473، 474 ذ، 479 ذ، 480 و ذ، 481، 492 ذ، 493 و ذ، 500 و ذ، 526 ذ، 535 و ذ، 568 و ذ، 570 ذ، 571 و ذ، 572 و ذ، 593 ذ، 594 و ذ، 598 و ذ، 599 ذ، 603 و ذ، 605 و ذ، 607 و ذ، 615 و ذ، 616 و ذ، 617، 626 ذ، 665 و ذ  
ابو احمد بن جحش 51، 95، 204، 205، 231  
أبو أحیحه: سعید بن عاص 131 ذ  
أبو أسامه جشمی 396  
أبو الأعور سلمی (سفیان بن عبد شمس) 330، 379  
أبو أمامه: أسعد بن زراره 179، 184، 193، 199، 237  
أبو أمیّه مخزومی 74، 80، 81 ذ، 130، 376  
أبو أنیس أشعری 476  
أبو اهاب 355 ذ  
أبو أیمن 331  
أبو أیّوب انصاری: خالد بن زید 192، 228، 231، 288  
أبو البختری: عاص بن هشام 105، 109، 122، 156، 162، 163، 200، 212،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:721  
256، 259، 267، 273، 274، 291.  
أبو براء: عامر بن مالک (ملاعب الأسنّه) 357، 358، 359  
أبو برده: هانئ بن نیار قضاعی 192  
أبو برزه أسلمی 562  
أبو برقان 600  
أبو بصیر أعشی: میمون بن قیس 19 و ذ، 165  
أبو بصیر ثقفی 474، 475  
أبو بکر 16، 26، 35، 72، 75 ذ، 92، 93 ذ، 94 ذ، 170، 209، 217، 218، 222 ذ، 223، 224، 226، 232، 291، 367 ذ، 427، 449، 450، 463، 466، 504، 520، 540، 541، 542، 544، 586، 587 ذ، 647، 648، 649، 682  
ابو بکر بن عیّاش 394  
ابو جابر: عبد اللّه بن عمرو 187، 188  
أبو جرول 590  
أبو جعده ضمری 624  
ابو جعفر: محمّد بن حسین 174 ذ  
ابو جندل بن سهیل 468، 469، 473 ذ  
أبو جهل: عمرو بن هشام 29، 35، 105، 106 ذ، 107 ذ، 110، 122، 125، 127، 138، 153 ذ، 155، 156، 158، 160، 163، 166، 168، 177، 205، 206، 212، 213، 215 و ذ، 225، 249، 254، 255، 256، 257، 258، 259، 262، 263، 265، 268، 269، 270، 273، 291، 470  
أبو الحارث (عبد المطّلب): به عبد المطّلب رجوع شود  
أبو حاضر أعرابی 634  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:722  
أبو حاطب بن عمرو 130، 143، 519  
أبو حبیبة بن الأزعر 635  
أبو حشمة بن غانم (عدوی) 130، 142، 204  
أبو حذیفة بن عتبه 96 و ذ، 130، 131 ذ، 134، 209، 252، 267 ذ  
أبو حرب بن خویلد 656  
ابو الحقیق 367  
ابو الحکم بن أخنس 325  
ابو الحکم بن هشام 257، 269، 274  
ابو الحیسر: أنس بن رافع 178  
ابو خیثمه 279 ذ، 627، 628  
ابو دؤاد إیادی: جاریة بن حجّاج 4 ذ،  
ابو دجانه: سماک بن أوس بن خرشه 287، 319، 326، 337، 367 و ذ  
ابو ذؤیب 57  
ابو ذرّ غفاری 57 ذ، 93 ذ، 369، 429، 432، 438، 558، 565، 630  
ابو رافع 103 ذ، 216 ذ، 231، 232، 242، 275، 453، 454، 455، 505  
ابو الروم بن عمیر بن هاشم عبدری 136، 326 ذ  
ابو روعه 597  
ابو رویحه: عبد اللّه بن عبد الرحمن خثعمی 561  
ابو رهم بن عبد العزّی 75  
ابو رهم غفاری (کلثوم بن حصین) 523، 555 ذ، 596، 624  
ابو رهم بن مطّلب بن عبد مناف 449  
ابو زرعه: معبد بن خالد 558  
ابو زکریّا: یحیی بن عبد الوهّاب اصفهانی 57 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:723  
ابو سبرة بن أبی رهم 130، 142، 208، 680  
ابو سروعه: عقبة بن حارث بن عامر 356  
ابو السعادات 216 ذ  
ابو سعد بن أبی طلحه 315، 335  
ابو سعد بن وهب 367  
ابو سعید خدری 316، 321، 331  
ابو سفیان: به ابو سفیان بن حرب رجوع شود  
ابو سفیان بن حارث بن عبد المطّلب 57، 108، 257، 758، 275، 259، 297، 298، 304 ذ، 306، 314، 375، 418، 555، 587، 589  
ابو سفیان بن حرب أموی 13، 26، 27، 73، 105، 109، 122، 134، 212، 238، 241، 254، 297، 306، 308، 320، 322، 323، 328، 344، 346، 347، 354، 362، 374، 375، 379، 380، 385، 389، 399، 401، 464، 465، 476، 486، 487، 488، 494، 550، 552، 556، 557، 558، 559، 561، 570، 584، 588، 595، 603، 668  
ابو السنابل: بعکک عبدری 605  
ابو سلمه 45، 56 ذ، 94، 110، 131 ذ، 137، 138، 142، 202، 204، 250، 284، 349، 367 ذ، 436، 538  
ابو سنان أسدی 466  
ابو سنان بن صیفی 403  
ابو سنان بن محصن 418 و ذ  
ابو شریح خزاعی 571  
ابو شیخ بن أبیّ 361  
ابو صالح 209، 211  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:724  
ابو صرد (زهیر) 600 ذ، 601  
ابو الصلت (نضر بن کنانه) 21  
ابو صیفی 41  
ابو ضیّاح بن ثابت 509  
ابو طالب 29، 45، 47، 50، 51، 53، 56، 61، 62، 65، 69 ذ، 70 و ذ، 72 ذ، 81، 82 ذ، 90 ذ، 97، 98 ذ، 102، 103 و ذ، 105، 106 و ذ، 107 و ذ، 108 ذ، 113، 118، 119 ذ، 129، 131 ذ، 145، 154، 155 ذ، 156، 157 و ذ، 161، 162، 163، 168، 169، 170، 173، 565  
ابو طلحه: زید بن سهل أنصاری 193، 289، 512، 570، 589  
ابو العاص بن ربیع عبشمی 76، 94 ذ، 156، 232، 277، 278، 279، 280، 281، 304 ذ، 425، 595  
ابو عامر أشعری 591، 593، 594، 595  
ابو عامر راهب (عبد عمرو بن صیفی) 20، 306، 314، 378 ذ، 635  
ابو عبد الرحمن: یزید بن ثعلبه 181 ذ، 182، 197  
ابو عبد شمس 41، 113  
ابو عبس بن جبر 302  
ابو عبیده (عامر بن عبد اللّه بن جرّاح فهری) 22، 94، 143، 419، 423، 424، 499، 504 ذ، 540، 545، 546، 560  
ابو عبیدة بن عمرو 361  
ابو عزّه: عمرو بن عبد اللّه جمحی 281، 292، 307، 335، 347  
ابو عزیز بن أبی عمیر عبدریّ 261، 274، 281، 307  
ابو عفک 241، 295  
ابو عقیل أنصاری 623 ذ  
ابو عمرو 117 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:725  
ابو عمرو (سعد بن معاذ) 412، 413  
ابو عمرو بن عبد مناف 41  
ابو عمّار 378  
ابو عوف سهمی 136  
ابو عیّاش: عبید بن زید 430  
ابو غبشان: سلیمان بن عمرو 38 و ذ  
ابو الفرج: علی بن حسین اصفهانی 46، 82 ذ  
ابو فکیهه 128، 167  
ابو القاسم: محمّد (ص): رجوع کنید به محمّد رسول اللّه  
ابو القاسم حسکانی 649  
ابو قتاده: حارث بن ربعی أنصاری 430، 431، 453، 527 و ذ، 546، 547، 643  
ابو قضاعه 3  
ابو قیس: صیفیّ بن أسلت 119، 185  
ابو قیس بن حارث بن قیس 141  
ابو قیس: صرمة بن أبی أنس 17  
ابو قیس بن فاکه بن مغیره 110، 128، 272  
ابو قیس بن ولید 110، 128  
ابو کبشه 208  
ابو کرب: تبّان أسعد 12، 17  
ابو کرز بن علقمة بن ...: به کرز بن علقمه رجوع شود  
ابو کلیب بن عمرو 538  
ابو لبابه: بشیر بن عبد المنذر أوسی 254، 273، 286، 298، 410، 411، 555 ذ  
ابو لهب: عبد العزّی بن عبد المطّلب 45، 56، 76، 94 ذ، 100 و ذ، 101، 102،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:726  
105، 108، 111 ذ، 154، 155، 157، 175، 215، 255، 275، 276، 278، 565، 587 و ذ.  
ابو لیلی: عبد الرحمن بن کعب 621  
ابو محجن ثقفی 602  
ابو محمّد: هارون بن موسی تلعکبری 169  
ابو محذوره مؤذّن 111  
ابو مرثد: کنّاز بن حصن غنوی 208  
ابو مسعود: عمرو بن عمیر ثقفی 159  
ابو مطرّف: عبد اللّه بن شخّیر 665  
ابو معبد خزاعی (حبیش) 221  
ابو معشر بلخی 54 ذ  
ابو ملیح بن عروة بن مسعود ثقفی 668 و ذ  
ابو المنذر: هشام بن محمّد 7  
ابو موسی: عبد اللّه بن قیس أشعری 134، 369 ذ، 518، 593، 594  
ابو نائله: سلکان بن سلامة بن وقش 302، 303  
ابو نعیم: علیّ بن حمزه بصری تمیمی لغوی 78 ذ، 150، 169  
ابو واقد لیثی 558، 624  
ابو وبر 434  
ابو وداعة بن ضبیره سهمی 177  
ابو هاله تمیمی 71 و ذ  
ابو هفّان: عبد اللّه بن أحمد 170  
ابو الهیثم: مالک بن تیهان 180، 181، 182، 190، 191، 199 ذ، 285  
ابو یزید بن عمرو 434 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:727  
ابو یزید بن عمیر 335  
ابو الیسر: کعب بن عمرو 195  
ابو یعلی 92 ذ، 217 ذ  
ابو یکسوم: ابرهه حبشی 28  
أبیّ بن ثابت 360  
أبیّ بن خلف 111، 128، 159، 168، 215 ذ، 335، 336  
أبیّ بن کعب 289، 672  
أبیّ بن معاذ 360  
أثؤب 672، 673  
أحمد بن زینی دحلان 169  
احمد مقرّی 88 ذ  
احمد بن یحیی بلاذری 82 ذ  
احمر بن حارث 582  
أحیحة بن أمیّه جمحی 605  
أخنس بن شریق ثقفی 112، 159، 172، 258، 474  
أخنس بن یزید 662  
أربد بن حمیّر 204  
أربد بن قیس 663، 664، 665  
أرطاة بن عبد شرحبیل عبدری 321، 335  
أرقم بن أبی الأرقم 72، 94، 97، 98، 99 و ذ، 128، 285  
إرم بن ذی یزن 115 ذ  
أرمیای نبی 2 ذ، 3  
أرنب 119  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:728  
أروی 50  
أریاط 48 ذ، 492  
أزهر بن عبد عوف 474  
أسامة بن زید 78 و ذ، 232، 254 ذ، 273، 332، 450، 515، 522، 529  
إسحاق بن یسار 408  
أسد بن خزیمه 20  
أسد بن ربیعه 20  
أسد بن عبد العزّی 119  
أسد بن عبید 411  
أسد بن غوث 599  
أسد بن فهر 22  
أسد بن هاشم 41، 45، 161، 376  
اسدة بن خزیمه 20  
أسعد بن زراره (ابو أمامه) 179، 180، 181، و ذ، 183، 191، 193، 199، 208،  
228، 237، 331  
اسفندیار 126، 158  
اسکندر 53 ذ، 54 ذ، 84  
أسلم حبشی 509، 512  
اسماء بنت ابی بکر 95  
اسماء بنت سلامة بن مخرّبه 95  
اسماء بنت عمرو بن عدی 198  
اسماء بنت عمیس 75 ذ، 96، 133، 518، 525، 536  
اسماعیل (نبی) 1، 2، 7، 28، 32 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:729  
أسود راعی 511، 512  
أسود بن عبد الأسد مخزومی 110، 263، 291  
أسود بن عبد یغوث 109، 112، 128، 168  
أسود بن مسعود 668  
أسود بن مطّلب (ابو زمعه) 81 ذ، 105، 109، 112، 122، 160، 276  
أسود بن نوفل 135، 518  
أسید بن جاریه ثقفی 604  
أسید بن حضیر 184، 185، 191، 199، 254 ذ، 309، 310، 325، 345، 396، 441، 450، 585، 634  
أسید بن سعیه 411  
أسید بن ظهیر 312، 430  
أسیر بن زارم 455، 506  
أشجّ: عبد اللّه بن عوف 669، 670  
أشعیای نبی 2 ذ  
أصبغ بن عمرو کلبی 436  
أعشی قیس (اعشی وائل) 19، 165  
أعلم شنتمری 18 ذ  
أقرع بن حابس 12، 601، 604، 606، 612  
أقعس بن مسلمه (یا ... سلمه) 671 و ذ  
أکیدر بن عبد الملک کندی 247، 377، 633 و ذ، 632، 659  
إمام جعفر بن محمّد علیه السلام 51، 54 ذ، 56، 84 ذ، 161، 539، 544  
إمام حسن علیه السلام 26، 71، 76 ذ، 253، 348، 551  
إمام حسین علیه السلام 67 ذ، 68 ذ، 76 ذ، 321، 376، 436  
إمام زمان علیه السلام 174 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:730  
إمام علیّ بن موسی علیه السلام 50 ذ  
امام محمّد باقر علیه السلام 5، 21 ذ، 73، 84، 579، 606 ذ، 647  
امام محمّد تقی علیه السلام 85 ذ  
أمامه 75 ذ  
امپراطور حبشه 463  
امرؤ القیس بن حجر کندی 18 و ذ، 31 ذ، 677  
أمّ أیمن 52، 59، 78، 232، 586، 591  
أمّ بشر 507  
أمّ الجلاس 153 ذ  
أمّ جمیل 76، 157  
أمّ حارث 589  
أمّ حبیبه 13، 73، 74، 75 و ذ، 134، 205، 494، 551  
أمّ حرمله 136، 144 ذ، 518  
أمّ حکیم 50، 308، 563  
أمّ رومان 449 ذ  
أمّ سلمه 35، 45، 56 ذ، 74، 75، 80، 110، 137، 139، 144 ذ، 146، 149، 151، 203، 204، 229، 376، 410، 411، 439، 458 ذ، 500، 537، 543، 556، 598  
أمّ سلیط 589  
أمّ سلیم 589  
أمّ شیبه 512  
أمّ عبیس 128  
أمّ عماره: نسیبه 198، 332، 589  
أمّ الفضل 95، 275، 276، 281  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:731  
أمّ قرفه 243، 435، 451، 452  
أمّ قیس 205  
أمّ کلثوم 76 و ذ، 94 ذ، 142، 144 ذ، 231، 476، 563، 647  
أمّ المؤمنین جویریه 74، 444، 445، 446  
أمّ المؤمنین خدیجه (رجوع شود به: خدیجه کبری، دختر خویلد)  
أمّ المؤمنین زینب 20، 45، 73، 348، 420  
أمّ المؤمنین سوده 4، 33، 72، 75، 143، 144 ذ، 170، 228 ذ، 231، 292  
أمّ المؤمنین صفیّه 514  
أمّ المؤمنین میمونه 663  
أمّ المساکین 73، 348  
أمّ مسطح 449  
أمّ معبد خزاعی 220، 221  
أمّ منذر: سلمی 416  
أمّ منیع: أسماء 198  
أمّ هانی 112، 173، 565، 566  
أمه: دختر خالد 518  
أمیر المؤمنین علیّ علیه السلام 5 ذ، 9، 10، 18 ذ، 26، 44، 61، 71 ذ، 75 ذ، 76،  
79، 81، 82 و ذ 83، 89، 90 و ذ، 91، 92 و ذ، 93 ذ، 94 ذ، 97، 101، 102،  
112، 157، 209، 214، 215، 216، 217، 221، 226، 227، 229، 230،  
232، 234، 235، 250، 255، 264، 266، 267، 268، 273، 274، 284،  
291 ذ، 292، 298، 311، 315، 318، 320، 323، 326، 337، 345،  
368، 374، 376، 390، 391، 392، 393، 394 و ذ، 395، 404، 408،  
411، 427، 434، 435، 436، 450، 467، 468، 469، 474، 504، 505،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:732  
524، 542، 543، 544، 551، 552، 553، 560، 563، 566، 567، 579، 580، 585، 587، 590، 595، 617، 618، 625، 626 و ذ، 643 ذ، 648، 649، 676  
أمیمه 20، 45، 50، 74، 324، 420  
أمین الاسلام طبرسی 54 ذ، 81، 160 ذ  
أمینه 96، 133، 518  
أمیّة بن أبی الصلت ثقفی 15، 16، 26، 293  
أمیّة بن خلف جمحی 111، 122، 127، 128، 139 ذ، 157، 159، 160، 168، 212، 215، 249، 256، 257، 259، 267، 268، 270، 273، 274، 291، 354  
أنس بن أوس 84، 402  
أنس بن زنیم دیلی 548  
أنس بن فضاله 309  
أنس بن مالک 82 ذ، 649  
أنس بن معاذ 360  
أنس بن نضر 328، 329  
أنسه 208، 209 ذ  
أنمار 4  
أنوشیروان خسرو 54 ذ  
أنیس بن مرثد غنوی 585  
أنیس بن معیر بن ... 111  
أنیسه 57، 59  
أنیف بن حبیب 509  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:733  
أنیف بن وائله 510  
أوبار 431  
أوس بن ثابت 193، 209  
أوس بن جبیر 510  
أوس بن حارثه 32 ذ  
أوس بن حبیب 510 و ذ  
أوس بن حجر 220  
أوس بن خولیّ 286، 523  
أوس بن صامت 500  
أوس بن عائد 510  
أوس بن عوف 666  
أوس بن قائد 509  
أوس بن قتاده 509  
أوس بن قیظی 387  
أوس بن معاذ 360  
أوفی بن حارث 592  
إیاد بن نزار 4 و ذ  
إیاس بن بکیر 97، 207  
إیاس بن معاذ 178  
أیمن 515، 586، 591  
أیهم 481  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:734

#### حرف ب‌

(صفحه) باذان 491، 492، 493  
باقر (به امام محمّد باقر علیه السلام رجوع شود)  
باوردی 91 ذ  
بجاد بن عثمان 92 ذ، 636  
بجیر بن زهیر 17، 18 ذ، 608، 609  
بحزج 636  
بحیری راهب 20، 62  
بخاری 92 ذ، 640  
بخت‌نصّر 14، 43، 54 ذ  
بدیل بن ورقاء خزاعی 461، 549، 550، 551، 556، 557، 624  
براء بن عازب 103 ذ، 254 ذ، 312، 460  
براء بن معرور 182، 186، 187، 189، 190، 191، 194، 199، 507  
برخیا 3  
برّاض بن قیس 63  
برّه 21، 45، 50، 142  
برزه 308  
برکه 134  
بریدة بن حصیب أسلمی 225، 438، 439، 558، 611، 624  
بسبس بن عمرو 257 ذ  
بسر بن سفیان 459، 461، 558، 611، 613، 624  
بشر بن سفیان (به بسر مراجعه کنید)  
بشر بن براء بن معرور 194، 287، 507، 509  
بشر بن حارث 141  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:735  
بشر بن سوید 824  
بشر بن معاویه 657، 658  
بشیر بن الخصاصیّة 670  
بشیر بن سعد 193، 286، 360، 383، 520، 521، 522، 529  
بطلمیوس یونانی 3  
بغای ترک 325  
بغوی 92 ذ تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 735 حرف ب ..... ص : 734  
یض بن عامر 153 ذ  
بکر بن وائل 30 ذ، 31 ذ  
بلال حبشی 94 ذ، 230، 231، 267، 268، 284، 299، 344، 372، 396، 436، 558، 612، 652، 653، 677  
بلال بن حمامه 93 ذ  
بلال بن رباح 127، 570  
بنانه 24  
بیحرة بن فراس 176  
بیضاء 50

#### «حرف پ»

پرویز بن هرمز 500  
پیامبر خدا محمّد (ص) (به محمّد رسول خدا رجوع شود)

#### «حرف ت»

تبّان أسعد: تبع (به ابو کرب رجوع شود)  
تبّع أصغر 30 ذ  
تبّع أکبر 30 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:736  
تبّع ذی الأذعار 30 ذ  
تبّع ذی المنار 30 ذ  
تغلب بن وائل 30 ذ، 31 ذ  
تماضر 436  
تمّام بن عبیده 205  
تمیم بن غالب 24 ذ  
تیادوقس بطریق 535  
تیم الأدرم (بن غالب) 31  
تیم اللّات (اللّه) بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج 45، 179، 192، 288  
تیم بن مرّه 26، 35  
تینجان بن مرزبان 493

#### «حرف ث»

ثابت بن أثله 509، 510 ذ  
ثابت بن أرقم 536  
ثابت بن ثعلبه 599  
ثابت بن جذع 196  
ثابت بن خالد 360  
ثابت بن دحداحه 332  
ثابت بن قیس 74، 366، 415، 416، 444، 445، 612، 613  
ثابت بن واثله 510  
ثابت بن وقش 327، 328  
ثعلبة بن حاطب 286، 628، 630، 635  
ثعلبة بن زید 196، 599 و ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:737  
ثعلبة بن سعیه 411، 147  
ثعلبة بن عمرو 434  
ثعلبة بن غنمه 196، 402، 621 ذ  
ثعلبی 216 ذ  
ثقیف بن عمرو 205، 508  
ثمامة بن أثال حنفی (پادشاه یمامه) 205، 246، 421، 481، 614، 615  
ثمود 3، 250  
ثور بن عروه. 657 و ذ  
ثویبه (کنیز ابو لهب) 56، 57، 58

#### «حرف ج»

جابر بن سفیان 139  
جابر بن عبد اللّه أنصاری 90 ذ، 93 ذ، 180، 181، 196، 199، 287، 330، 336، 344، 371، 372، 373، 383، 384، 393، 394، 426، 465، 473، 515  
جابر بن عبد اللّه بن رئاب 180، 198 ذ، 287  
جابر بن عمرو 538  
جاحظ 21 ذ  
جارود 669  
جاریة بن حجاج 636  
جاریة بن عامر 636  
جالوت 394  
جبار بن سلمی 359، 360، 655، 663  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:738  
جبّار بن صخر 195، 362، 517، 617  
جبر (غلامی مسیحی) 167  
جبرئیل 84 ذ، 85، 88، 86 و ذ، 90، 91، 198، 214، 234، 323، 356، 407، 408، 544، 552، 570  
جبل بن جوّال ثعلبی 418  
جبلة بن أیهم 481، 499، 643  
جبیر بن مطعم 200، 212، 321، 322  
جحدم 579  
جحش بن رئاب 20، 45، 74، 324، 420، 451  
جدّ بن قیس 465، 619، 622  
جدیّ بن مرّه 510، 511، 592  
جدیس 3  
جدیلة بن سعد 32 ذ  
جذامه 205  
جذیمة بن مالک 30 ذ  
جرم بن ربّان 24  
جرهم بن قحطان 2  
جریر بن عبد اللّه بجلی 481  
جشم بن بکر 581 ذ  
جعدة بن کعب 581 ذ  
جعفر بن أبی سفیان 587  
جعفر بن أبی طالب 57، 75 ذ، 82 و ذ، 82، 95، 96، 97، 132، 133، 136، 137، 140، 142، 144، 147، 148، 150، 151، 152، 478، 494، 517، 518،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:739  
524، 525، 532، 535، 537، 539، 587 ذ  
جعفر بن محمّد (رجوع کنید به إمام جعفر بن محمّد علیه السلام)  
جعیل بن سراقه ضمری 382، 606  
جفنة بن عتبه 31 ذ  
جلاس بن سوید 628، 629، 630، 634  
جلاس بن طلحه 315، 335  
جلندی 481، 482، 498، 610  
جلیحة بن عبد اللّه 599  
جمال الدین أحمد بن علی حسینی (ابن عنبه) 46  
جمعه 4  
جنادة بن سفیان 139، 140  
جنادة بن ملیحه 267  
جندب بن مکیث جهنی 527  
جندله 22  
جنیدب بن أکوع 571  
جواد (رجوع کنید به امام محمّد تقی علیه السلام)  
جوهری (صاحب صحاح) 10 ذ، 498 ذ، 672 ذ  
جویریه (رجوع کنید به أمّ المؤمنین جویریه)  
جهجاه بن مسعود غفاری 421، 440  
جهم بن قیس عبدری 135، 518  
جهیم بن صلت 257  
جهینه 32 ذ  
جیفر بن جلندیّ (پادشاه عمان) 481، 482، 498 و ذ، 610  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:740

#### «حرف ح»

(صفحه) حاتم بن عبد اللّه (طائی) 32 ذ، 349، 617  
حاجب بن زراره 12  
حارث بن أبی شمر غسّانی (پادشاه تخوم شام) 10، 52، 481، 482، 496، 497، 600، 643  
حارث بن أبی ضرار 74، 438، 444، 446  
حارث بن أوس بن معاذ 303، 608  
حارث بن جبیله 137  
حارث بن حارث 141، 604  
حارث بن حاطب 139، 273، 509  
حارث بن حرب 200  
حارث بن حزن 75 و ذ، 524  
حارث بن حلّزه یشکری عدنانی 19  
حارث بن خالد تیمی 137، 518  
حارث بن ربعی خزرجی 643 ذ  
حارث بن رفاعه 288  
حارث بن زمعه 128، 272، 276، 291  
حارث بن سوید 332  
حارث بن سهل 599  
حارث بن صمّه 273، 335، 358، 359، 360، 367 ذ  
حارث بن طلاطله خزاعی 111، 112، 113  
حارث بن طلحه 316، 335  
حارث بن عامر 26، 112، 212، 256، 259، 355 و ذ  
حارث بن عبد العزّی 57، 592  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:741  
حارث بن عبد قیس 144، 519  
حارث بن عبد کلال حمیری (پادشاه یمن) 481  
حارث بن عبد المطّلب 45، 101 ذ  
حارث بن عدیّ 111  
حارث بن عمیر أزدی 532  
حارث بن عوف 380، 652  
حارث بن فهر 22  
حارث بن قیس 27، 111 ذ، 113 و ذ 194  
حارث بن کلده 594  
حارث بن مالک 528، 584  
حارث بن مضاض 22  
حارث بن منبّه 291  
حارث بن نعمان 538  
حارث بن هشام 138، 205، 206، 308، 563، 566، 570، 584، 604  
حارث هلالی 281  
حارث یهودی 508  
حارثة بن ثعلبه 30 ذ، 31 ذ، 78 و ذ  
حارثة بن سراقه 264، 290  
حارثة بن عوف مرّی 388  
حارثة بن نعمان 232  
حاطب بن أبی بلتعه 284، 480، 494، 495، 496، 552، 553، 563  
حاطب بن حارث جمحی 96، 139، 144 ذ  
حاطب بن عمرو 95، 96  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:742  
حاطب بن قیس أوسی 120 ذ  
حاکم بصری 484  
حاکم نیشابوری 92 ذ  
حباب بن منذر 259، 287، 309، 311، 501، 585  
حبّان بن حکم 662  
حبّان بن عرقه 396، 402  
حبّان بن قیس 396  
حبّی 38، 41  
حبیب بن أزهر 671 ذ، 672  
حبیب بن زید 333  
حبیب بن عمرو 171  
حبیب بن عیینه 431  
حبیب بن کعب 581 ذ  
حبیش بن خالد 220 ذ، 221  
حجّاج بن علاط سلمی 512 و ذ، 513، 514  
حجّاج بن یوسف ثقفی 5 ذ، 55، 105، 111  
حجر بن حارث بن عمرو (آکل المرار): 31 ذ  
حجر بن عمرو 13، 18 ذ  
حجل بن عبد المطّلب 45  
حجیر بن أبی إهاب تمیمی 355 و ذ  
حدال بن کنانه 21  
حدیله 289 ذ  
حذافة بن نصر 38  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:743  
حذیفة بن بدر 119 ذ  
حذیفة بن غانم 50  
حذیفة بن مغیره 80، 81 ذ، 110  
حذیفة بن یمان 327، 400، 401، 634  
حراق بن غالب بن فهر 31 ذ  
حرام بن ملحان 289، 358، 359، 360  
حرب بن أمیّه 64 ذ، 157، 379  
حرملة بن هوذه عامری 605  
حرمله: جدّ صفیّه و دحیبه دختران علیبه 675  
حرمیّ بن عمرو 621 ذ  
حریث بن حسّان شیبانی 673، 674  
حریش بن کعب 581 ذ  
حزن بن أبی وهب 452  
حسّان بن ثابت 163، 200، 209، 271، 277، 292، 294، 336، 357، 362، 375، 392، 397، 404، 405، 418، 451، 454، 515، 537، 565، 607، 613  
حسّان بن حوط 670  
حسّان بن عبد الملک 632  
حسل بن عامر بن لؤیّ 23 ذ  
حسل بن عمرو بن عبد ودّ 404  
حسن بن درید 170  
حسن بن علی (رجوع کنید به امام حسن علیه السلام)  
حسنه 139  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:744  
حسنین (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) 5 ذ  
حسیل بن جابر (یمان) 327  
حسین بن علیّ (رجوع شود به امام حسین علیه السلام)  
حسین نوری (حاج میرزا حسین نوری) 54 ذ، 174 ذ  
حصین بن حارث 208، 284  
حصین بن معلّی 656  
حصین بن نمیر 635  
حضرموت 2  
حضرمیّ بن عامر 650  
حطّاب بن حارث 96، 139، 144 ذ  
حفصه (دختر عمر) 72، 73، 75، 95، 140، 207، 305، 348  
حکم بن أبی العاص أمویّ 109، 111 ذ، 215 ذ، 570  
حکم بن عمرو 666  
حکم بن کیسان 253، 361  
حکیم بن مرّه 35 و ذ  
حکیم بن أمیّه سلمی 120  
حکیم بن حزام 77، 156، 212، 256، 259، 262، 263، 556، 557، 584، 603  
حکیم بن حکیم 579  
حلبی 94 ذ، 421، 495، 497 ذ، 503، 504، 527، 617 ذ  
حلیس بن زبّان 322  
حلیس بن علقمه 462  
حلیل بن حبشیّه 38، 39، 41  
حلیمه (مزنیّه) 425  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:745  
حلیمه (سعدیّه) 57، 58  
حماس بن قیس 560، 561  
حمامه (مادر بلال) 127  
حمران بن جابر 671  
حمزة بن عبد المطّلب 45، 56، 58، 69، 75 ذ، 82 ذ، 98 و ذ، 121، 208، 263، 264، 268، 284، 292، 307، 321، 322، 323، 324، 325، 348، 352، 411، 524، 564  
حمزة بن عمرو أسلمی 645  
حمل بن بدر 31 ذ، 119 ذ  
حمنه (دختر جحش بن رئاب) 205، 324، 451  
حمیر 2، 29 ذ  
حنبل 23 ذ  
حنظلة بن أبی سفیان أموی 277، 291  
حنظلة بن أبی عامر (غسیل الملائکه) 20، 328، 635  
حویرث بن نقیذ 563  
حویّصة بن مسعود 305، 517  
حویطب بن عبد العزّی 304، 516، 524، 549، 565، 584، 604  
حیدری (چاپ ...) 71 ذ  
حیسمان بن عبد اللّه خزاعی 274  
حییّ بن أخطب یهودی 75، 297، 365، 366، 378، 385، 407، 409، 414، 415، 505، 514

#### «حرف خ»

خارجة بن حصن 651  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:746  
خارجة بن زید 193، 226، 329، 330  
خالد بن أسید 570، 605  
خالد بن بکیر 96، 252 ذ، 352  
خالد بن ثابت 361  
خالد بن زید خزرجی 228، 288  
خالد بن سعید 74، 94 ذ، 96، 97، 133، 518، 575، 594، 667، 681  
خالد بن سنان 17  
خالد بن عمرو 196  
خالد بن قیس 194  
خالد بن ولید 27، 29، 35، 75 و ذ، 110، 141، 332، 353، 389، 395، 396، 402، 459، 460، 477، 478، 479، 482، 529، 536، 558، 560، 561، 574، 578 و ذ، 579، 580، 585، 590، 632، 633، 659، 667  
خالد بن هوذه عامری 605  
خالد بن هشام مخزومی 580، 605  
خبّاب (غلام عتبة بن غزوان) 208  
خبّاب بن أرتّ 93 ذ، 94 ذ، 95، 98، 128، 152 و ذ، 158، 167، 284  
خبّار 299  
خبیب بن إساف خزرجی 208، 226، 355  
خبیب بن عدیّ 352، 354، 355، 356، 362، 363، 387، 426  
خدیج بن سلامه بلوی 197  
خدیجه کبری، دختر خویلد 13، 39، 50، 62، 68، 69 و ذ، 70 و ذ، 71، 72 و ذ، 75، 77 و ذ، 78، 79، 86، 87، 89، 90، 91، 92، 93 ذ، 94 ذ، 156، 161، 168، 170، 278  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:747  
خذام بن خالد 622، 635  
خذامه 57  
خراش بن أمیّه 464، 470، 571  
خراش بن صمّه 278، 345  
خرگوشی 70 ذ  
خزاعیّ بن أسود 453  
خزاعیّ بن عبد نهم 554، 650  
خزرج 30 ذ  
خزیمة (بن مدرکة بن إلیاس) 20، 21 ذ، 75  
خزیمة بن ثابت 539، 644  
خزیمة بن حارث 73  
خزیمة بن جهم 135، 518  
خزیمة بن لؤیّ 32  
خزیمة بن مدرکه 20  
خسرو انوشیروان 53 ذ  
خسرو پرویز 48 ذ، 84، 92 ذ، 223، 387، 405، 480، 482، 485، 490، 491، 492، 493  
خطیب 217 ذ  
خفاجة بن عاصم 397  
خفاف بن ندبه 558  
خلف بن أسعد 133، 518  
خلّاد بن سوید 193، 287، 414، 417، 418 و ذ  
خلّاد بن عمرو 331، 336  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:748  
خناس (دختر مالک بن مضرّب) 308  
خندف 605  
خنیس بن خالد 560  
خنیس بن حذافه سهمی 72، 95، 140، 207، 305، 348  
خوله (دختر عاصم) 500، 644  
خولیّ بن أبی خولی 207  
خوّات بن جبیر 273، 368، 386  
خویلد بن أسد 13، 39، 68، 69 و ذ، 70، 89، 90، 91، 92، 349  
خیزران 55، 99 ذ

#### «حرف دال»

داعس 365  
داود 32 ذ، 394  
دحیبه (دختر علیبه) 675  
دحیة بن خلیفه کلبی 433، 480، 483، 484، 485، 486، 505  
دختر بشیر بن سعد (خواهر نعمان بن بشیر) 383  
درید بن صمّه 581 و ذ، 582، 590  
دعثور بن حارث 299، 300  
دکتر حسن ابراهیم حسن 183 ذ  
دوس ذو ثعلبان 48 ذ

#### «حرف ذال»

ذؤیب 548  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:749  
ذکوان بن عبد قیس 180 ذ، 181، 194 و ذ، 288، 331  
ذو الجوشن ضبابی 656  
ذو الخمار: سبیع بن حارث 581، 590  
ذو الخویصره 606 و ذ  
ذو الشمالین: عمیر بن عبد عمرو 290  
ذو القرنین 126  
ذو الکلاع حمیری 481  
ذو نواس 11، 30 ذ، 48 ذ

#### «حرف راء»

راشد بن عبد ربّه (غاوی بن عبد العزّی) 661، 662  
رافع بن أبی رافع طائی 541، 542  
رافع بن بدیل 361  
رافع بن خدیج 254 ذ، 312  
رافع بن سهل 345  
رافع بن مالک 179، 180، 181، 188، 194، 199  
رافع بن معلّی 288، 290  
رافع بن مکیث جهنی 540، 558، 624  
رئاب بن حنیف 361  
رباح بن حارث 612  
ربیّع (دختر نضر) 329  
ربیعة بن أکثم 205، 508  
ربیعة بن حارث 587  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:750  
ربیعة بن حرام عذری 36  
ربیعة بن عامر 657 ذ  
ربیعة بن عبد یالیل 667  
ربیعة بن منتفق 655  
ربیعة بن نزار 4 ذ، 13  
ربیعة بن نصر 114 ذ  
رجّال (یا رحّال) بن عنفوه 671، 672  
رحمان 124  
رستم 126، 158  
رسول أکرم (رجوع کنید به محمّد رسول اللّه ص)  
رضیّ الدین علیّ بن طاووس 174 ذ  
رعله 2  
رفاعة بن زید (از یهود بنی قینقاع) 442  
رفاعة بن زید جذامی 434، 508  
رفاعة بن زید (ابن هشام: رفاعة بن قیس) جشمی 526  
رفاعة بن سموال 416  
رفاعة بن عبد المنذر 192، 199، 207، 286  
رفاعة بن عمرو 197  
رفاعة بن مسروح 508  
رفاعة بن وقش 327  
رفیده 412  
رقّاد بن عمرو 657  
رقیم بن ثابت 599  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:751  
رقیّه (دختر رسول خدا) 76، 94 ذ، 130، 133، 144، 231، 272، 273  
رکانة بن عبد یزید 112  
رمله (امّ حبیبه: زوج النبیّ): 73  
رمله (بنت أبی عوف السهمی 96، 136  
رمله (بنت الحارث الانصاریّه النجّاریّه): 612، 617، 653، 655، 669، 671  
ریّان بن صلت 50 ذ  
ریحانه 417  
ریطه (دختر حارث بن جبلة): 137، 144، 518  
ریطه (دختر منبّه بن حجّاج سهمی): 308

#### «حرف زاء»

زائدة بن أصمّ 71  
زبرقان بن بدر 612، 613  
زبیدی 66 ذ  
زبیر بن باطا 415  
زبیر بن عبد المطّلب 45، 51، 67  
زبیر بن عبیده 205  
زبیر بن عوّام 39، 45، 51، 93، 130، 135، 208، 284، 316، 323، 348، 367 ذ، 381، 394 ذ، 397، 411، 506، 521، 529، 553، 558، 560، 645  
زرارة بن عدس تمیمی 12  
زمخشری 70 ذ  
زمعة بن أسود 109، 122، 162، 163، 168، 212، 215، 231، 256، 273، 274، 276، 291  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:752  
زمعة بن قیس 33، 62، 143، 170  
زنّیره 128  
زهرة بن کلاب 35، 36  
زهری 36، 73، 470، 473، 494، 604 ذ  
زهیر بن أبی أمیّه 18، 110، 162، 163، 213، 566، 605  
زهیر بن أبی سلمی مزنی 17، 18، 608  
زهیر بن صرد 600  
زهیر بن عجوه هذلی 591  
زیاد بن لبید 194 و ذ 288  
زیاد بن عبد اللّه 663  
زیاد بن معاویه 19  
زید (قصیّ بن کلاب) 36  
زید بن أرقم 90 ذ، 93 ذ، 254 ذ، 312، 440، 441، 443، 534  
زید بن ثابت 254، 282، 312، 376، 606  
زید بن جاریة بن عامر 636  
زید بن حارثه 74، 77، 78 و ذ، 89، 91، 92، 93 ذ، 94 ذ، 106 ذ، 171، 208، 232، 251، 273، 278، 279، 304، 348، 385، 389، 424، 425، 432، 233، 434، 435، 436، 438، 451، 452، 453، 524، 532، 535، 536، 537، 539  
زید بن خطّاب 207  
زید الخیل بن مهلهل (زید الخیر) 32 ذ، 676  
زید بن دثنه 352، 354  
زید بن ربیعه قرشی 591  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:753  
زید بن عاصم مازنی 333  
زید بن عبد عمرو 671  
زید بن عبید 538  
زید بن عمرو بن نفیل 14، 40  
زید بن لصیت 14، 40  
زید بنت جحش 45، 74، 78، 205، 420، 598  
زینب بنت خزیمه 75، 321  
زیبن بنت رسول اللّه (ص): 76، 94 ذ، 232، 278، 279، 280، 425، 564، 595، 611  
زینب بنت حارث (همسر سلّام بن مشکم) 507  
زینب بنت حارث بن خالد 137  
زینب بنت علیّ بن أبی طالب (ع) 76 ذ  
زینی دحلان 150، 151، 169 ذ، 491

#### حرف سین‌

سائب بن أبی سائب مخزومی 605  
سائب بن حارث 141، 599  
سائب بن خلّاد 418  
سائب بن صیفی 110 ذ  
سائب بن عبید 281  
سائب بن عثمان 96، 139، 249  
سائب بن محصن 418 ذ  
ساره 552، 563  
سالم بن عمیر 295، 621  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:754  
سالم بن غنم (حبلی) 286 و ذ  
سالم: مولی أبی حذیفه 209  
سامة بن لؤیّ 32  
سبأ بن یشجب 2، 30 ذ  
سباع بن عبد العزّی (اسم عبد العزّی: عمرو بن نضله) 321  
سباع بن عرفطه غفاری 293، 377، 500، 523  
سبیع بن حارث بن مالک 581  
سبیعه (دختر عبد شمس) 462  
سجّاد (علیّ بن الحسین ع) 5 ذ  
سخبرة بن عبیده 205  
سخبرة بنت تمیم 205  
سراقة بن أبی حباب أنصاری 592  
سراقة بن جعشم مدلجی (رجوع شود به: سراقة بن مالک)  
سراقة بن حارث 591  
سراقة بن عمرو 538  
سراقة بن مالک 222، 223، 224، 225، 597  
سراقة بن معتمر 207  
سریر بن ثعلبه 35 و ذ  
سطیح: ربیع بن ربیعه 113 ذ، 114 ذ، 116 ذ  
سعد بن أبی سرح 634  
سعد بن أبی وقّاص 36، 93، 94 ذ، 95، 98، 144، 249، 252، 253، 284، 606 ذ، 626 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:755  
سعد بن بکر 243، 581 و ذ  
سعد بن حبته 312  
سعد بن خوله 143  
سعد بن خیثمه 192، 199، 209، 226، 286، 290  
سعد بن ربیع 193، 199، 208، 286، 309، 329  
سعد بن زید 417، 430، 575  
سعد بن سیل 36  
سعد بن شهید 353  
سعد بن عباده 197، 199، 200، 248، 309، 311، 345، 366، 385، 386، 387، 388، 423، 430، 433، 450، 501، 559، 560، 585، 607، 681  
سعد بن عبد قیس 21، 144  
سعد بن عمرو 361  
سعد بن معاذ 184، 185، 209، 249، 255، 256، 260، 265، 285، 310، 311، 325، 329، 345، 366، 367، 386، 387، 388، 389، 396، 397، 402، 405، 412، 412، 418، 633  
سعد بن نعمان 277  
سعد بن هذیل 30، 435 ذ  
سعد بن هذیم 435 ذ  
سعد بن وقدان 143  
سعید بن أحمد مقرّی 88 ذ  
سعید بن حارث 141  
سعید بن حریث مخزومی 562  
سعید بن خالد 518  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:756  
سعید بن رقیش 204  
سعید بن زید 14، 95، 98، 152 ذ، 207، 273  
سعید بن سعید بن عاص 599  
سعید بن عاص 131، 518  
سعید بن عمرو 141  
سعید بن مسیّب 321  
سعید بن میناء 383  
سعید بن یربوع 604  
سفّانه (دختر حاتم طائی) 617، 618، 676  
سفیان بن ثابت 361  
سفیان بن حاطب 361  
سفیان بن خالد 241، 350 و ذ، 351 ذ، 352 ذ  
سفیان بن عبد الأسد 605  
سفیان بن عبد شمس 330، 379  
سفیان بن عبد عوف 402  
سفیان بن معمر 139  
سکران بن عمرو 72، 143، 144 ذ  
سلافه (دختر سعد بن شهید) 308، 353  
سلّام بن أبی الحقیق 366، 378، 407، 454، 455  
سلّام بن ربیع (ظاهرا همان سلّام بن ابی الحقیق است) 453  
سلّام بن مشکم یهودی 75، 297، 364، 378، 507  
سلمی بن حنظله سحیمی 671  
سلمان فارسی 380، 384، 493، 594، 674  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:757  
سلمه (سلمة بن خویلد) 349، 350 ذ  
سلمة بن أبی سلمه 203  
سلمة بن أسلم 389  
سلمة بن ثابت 327  
سلمة بن درید 593  
سلمة بن سلامة 191  
سلمة بن صخر 621 ذ  
سلمة بن عمرو بن أکوع 429، 430، 452، 520  
سلمة بن میلاء 561  
سلمة بن هشام 138، 145 ذ، 473 ذ، 537  
سلمة بن یزید 679  
سلمی (از بنی کنانه) 548  
سلمی (دختر عمیس خثعمی) 524  
سلمی (خواهر میمونه) 75 ذ  
سلمی (مادر خزیمة بن مدرکه) 20  
سلمی (مادر عبد المطّلب) 45، 46، 228 ذ، 416  
سلمی (مادر لؤی بن غالب) 32  
سلمی بن حنظله 671  
سلول 647  
سلیط (از شهداء غزوه احزاب) 402  
سلیط بن سفیان 95، 143، 481، 497  
سلیط بن عمرو 95، 143، 481، 497  
سلیط بن قیس 416  
سلیمان (نبی ع) 2 ذ، 32 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:758  
سلیمان (بن عبد الملک مروان) 99 ذ  
سلیمان (یا سلیم) بن عمرو ملکانی 38 و ذ  
سلیم بن عمرو (از بنی غنم بن سواد بن غنم) 195  
سلیم بن قیس (هلالی) 5 ذ  
سلیم بن ملحان 361  
سلیم بن منصور 663  
سماک بن أوس بن خرشه (به: ابو دجانه رجوع شود)  
سماک بن حرب 649 تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 758 حرف سین ..... ص : 753  
ّاک یهودی 368  
سمرة بن جندب فزاری 312  
سموأل بن عادیا 516  
سمیر بن یزید 120 ذ  
سمیّه 127، 229، 230  
سنان أکوع 429 ذ، 509  
سنان بن صیفی 194  
سنان بن وبر جهنی 440  
سوده (رجوع کنید به أمّ المؤمنین سوده)  
سوّاد بن غزیّه 261، 289  
سویبط بن سعد بن حرمله 135، 208، 326 ذ  
سوید بن ثابت أوسی (کامل) 177 و ذ  
سوید بن صامت 177، 332، 365  
سوید بن صخر 558  
سوید بن عمرو 538  
سوید بن غطریف 21  
سویلم یهودی 620  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:759  
سهل بن حنیف 227، 285، 319، 337، 366، 367 ذ، 617  
سهل بن رافع انصاری 345  
سهل بن عامر 361  
سهل بن عتیک 193  
سهل بن عمرو 228  
سهله (دختر سهیل بن عمرو) 130، 134  
سهم بن ثابت بن قیس بن شمّاس 445  
سهیل بن بیضاء فهری 130، 134، 144، 163 ذ، 252 ذ  
سهیل بن عامر 361  
سهیل بن عمرو عامری 130، 142، 172، 200، 228، 256، 259، 277، 292، 374، 466، 473 ذ، 476، 524، 549، 552، 560، 565، 569، 570، 584، 604  
سهیل بن وهب بن ربیعة بن هلال 144  
سهیلی 57 ذ، 66 ذ، 86 ذ  
سیرین 451  
سیف بن ذی یزن 48 ذ، 51 ذ، 492  
سیوطی 88 ذ  
سیّد بن طاووس 174 ذ  
سیّد مرتضی علم الهدی 160، 161

#### «حرف شین»

شاپور ذو الأکتاف 31 ذ  
شاه اسکندریه 482  
شجاع بن وهب أسدی 204، 422، 481، 496، 497، 530  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:760  
شدّاد بن أسود 328  
شرحبیل بن حسنه 139  
شرحبیل بن عمرو غسّانی 532، 535  
شرحبیل بن غیلان 666  
شعیب بن مهدم 30 ذ  
شقران 439  
شقّ بن صعب أنماری 113 ذ، 114 ذ، 116 ذ  
شقیقه 4  
شمّاس بن عثمان 137، 285، 326  
شهاب 595  
شهربراز 500  
شهرستانی 40، 88 ذ  
شیبان بن محارب 22، 35  
شیبة بن ربیعه 105، 109، 122، 172، 212، 256، 257، 259، 264، 270، 273، 274، 291، 603  
شیبة بن عثمان عبدری 27، 549، 594، 599، 605  
شیخ طوسی 50، 79، 85 ذ، 161 ذ، 649  
شیخ مفید 82 ذ، 169، 291 ذ، 318، 390، 391، 394، 395، 542، 543، 545، 586، 587 و ذ، 590، 595، 625 و ذ، 626  
شیرویه 491  
شیرین 495  
شیماء 57، 592  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:761

#### حرف صاد

(صفحه)  
صؤاب حبشی 316، 335  
صاحب جوامع السیره (رجوع کنید به: ابن حزم)  
صاحب دلائل الصدق 545  
صاحب صحاح (رجوع شود به: جوهری)  
صاحب طبقات (رجوع کنید به: ابن سعد)  
صاحب قاموس (فیروزآبادی) 671 ذ  
صاحب مواقف 395  
صاحب یاسین 666  
صالح 2، 250  
صخر بن عامر 449  
صدوق 70 ذ، 71 ذ، 221  
صرمة بن أبی أنس 17  
صعب بن جثّامه 554، 558  
صعب بن معاذ 503  
صفوان بن أمیّه 27، 33، 128، 133، 144 ذ، 259، 275، 282، 283، 304،  
306، 345، 347، 354، 375، 425، 516، 518، 549، 552، 561، 565، 583، 584، 588، 604  
صفوان بن بیضاء 290  
صفوان بن عمرو 205  
صفوان بن معطّل سلمی 448، 449، 451  
صفیّه (أم المؤمنین): 75، 505، 514  
صفیّه (دختر عبد المطّلب): 45، 50، 51، 323، 324، 397  
صفیّه دختر علیبه 675  
صلت بن نضر 21  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:762  
صهیب بن سنان رومی 97، 99، 128، 167، 208، 284، 367 ذ  
صیفیّ بن أبی رفاعه 281  
صیفی بن أسلت 185  
صیفیّ بن سائب 110  
صیفیّ بن سواد 196

#### «حرف ضاد»

ضبّة بن حارث 22  
ضحّاک بن حارثه 195  
ضحّاک بن خلیفه 620  
ضحّاک بن سفیان کلابی 611، 614، 655  
ضحّاک بن قیس 22  
ضرار بن أزور 650  
ضرار بن خطّاب فهری 200 ذ، 292، 332، 389، 390، 402، 404  
ضرار بن عبد المطّلب 45  
ضمار 573  
ضمام بن ثعلبه 653، 654  
ضمضم بن عمرو غفاری 254، 255

#### «حرف طاء»

طابخه 5 و ذ  
طالب بن أبی طالب 82 ذ، 258، 292  
طاهر (فرزند و یا لقب عبد اللّه یکی از فرزندان رسول خدا) 77 و ذ  
طاهره (نام خدیجه «أمّ المؤمنین» در جاهلیّت) 72  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:763  
طبرسی (علّامه أمین الإسلام) 54 ذ، 81، 92 ذ، 132 ذ، 145 ذ، 163 ذ، 232، 240، 372، 545، 576، 577، 625 و ذ، 649  
طبری 20 ذ، 21، 29، 40، 57 ذ، 81، 90 ذ، 92 ذ، 99، 100 ذ، 103 ذ، 131 ذ، 183 ذ، 186 ذ، 240، 435، 452، 542، 567  
طرفة بن عبد بکری 18 و ذ  
طعیمة بن أبیرق 635  
طعیمة بن عدیّ 112، 212، 215، 256، 259، 291، 307  
طفیل بن حارث بن مطّلب 208، 284  
طفیل بن سعد 361  
طفیل بن عمرو دوسی 8، 163، 165، 594  
طفیل بن مالک 195، 403  
طفیل بن نعمان 194، 345، 396، 42،  
طلاطله 113 ذ  
طلحة بن أبی طلحه عبدری 261، 308، 315، 335  
طلحة بن عبید اللّه تیمی 35، 93، 208، 232، 273، 291، 345، 429، 620، 645  
طلحة بن یحیی 509  
طلق بن علیّ بن قیس 671  
طلیب بن عمیر 135، 208  
طلیحة بن خویلد 9، 165، 270، 349، 379، 650  
طلیق بن سفیان بن أمیّه 605  
طیّب (لقب عبد اللّه فرزند رسول خدا) 77 و ذ  
طیّئ 32 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:764

#### «حرف ظاء»

(صفحه) الظاهر باللّه 46  
ظفر 285  
ظهیر بن رافع 191

#### «حرف ع»

عائذ بن ماعص 71 ذ، 361  
عائذه 24  
عابر بن إرم 3  
عاتکه (دختر یخلد بن نضر بن کنانه) 32 ذ  
عاتکه (مادر مالک بن نضر 22  
عاتکه (مادر هاشم بن عبد مناف) 41  
عاتکه (مادر عبد اللّه بن امیّه مخزومی) 45  
عاتکه (دختر عبد المطلب) 50، 124، 162، 254  
عاتکه (دختر خالد خزاعی) 220 ذ  
عاتکه (دختر ابو العیص اموی) 301  
عاص بن سعید 291  
عاص بن منبّه 129، 272، 291  
عاص بن وائل سهمی 66 و ذ، 77، 105، 110، 112، 122، 155، 158، 160، 167، 168  
عاص بن هشام بن مغیره مخزومی 105، 109، 110، 111، 162، 255، 267، 273، 275، 291  
عاصم بن ثابت 274، 285، 315، 319، 348، 352، 353  
عاصم بن عدیّ 273، 636  
عاصم بن عمر بن قتاده 333، 334  
عاقل بن بکیر 97، 207، 290  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:765  
عامر بن أبی وقّاص زهیری 5 ذ، 136، 518  
عامر بن أضبط أشجعی 527، 547  
عامر بن أکوع 501، 509  
عامر بن بکیر 97  
عامر بن حضرمی 263  
عامر بن ربیعه 95، 130، 142، 204، 252  
عامر بن سعد 538  
عامر بن صعصعه 581 ذ  
عامر بن طفیل 358، 359، 360، 663، 664، 665  
عامر بن فهیره 96، 128، 218، 222 ذ، 223، 284، 358، 360، 361  
عامر بن عبد اللّه 22، 94، 143، 419  
عامر بن لؤیّ 32  
عامر بن مالک بن نجّار 193، 289  
عامر بن هاشم 42  
عایشه (امّ المؤمنین): 72، 73، 75، 86 ذ، 95 ذ، 137، 170، 228 ذ، 232، 439، 448، 450  
عایشه (مادر عبد الملک بن مروان): 348  
عبادة بن صامت 181 و ذ، 182، 197، 199، 297، 419، 439، 563  
عبادة بن قیس 194، 538  
عبایة بن مالک 535  
عبّاد بن بشر 209، 302، 373، 421، 429، 430، 441، 447، 459، 460، 611  
عبّاد بن حنیف 636  
عبّاد بن قیس 538  
عبّاس (رجوع شود به: عبّاس بن عبد المطّلب)  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:766  
عبّاس بن أمیر المؤمنین 41  
عبّاس بن عباده 182، 189، 197  
عبّاس بن عبد المطّلب هاشمی 26، 45، 46، 75 و ذ، 81، 82 و ذ، 91، 92 و ذ، 95، 126، 187، 188 و ذ، 190، 191، 259، 267، 275، 281، 291 و ذ، 309، 513، 514، 515، 555، 556، 557، 558، 559، 563، 565، 587، 588، 589  
عبّاس بن مرداس سلمی 368، 516، 558، 573، 584، 601، 604، 624، 661، 662  
عبد اللّه (برادر رضاعی رسول خدا) 57  
عبد اللّه (فرزند رسول خدا) 77 و ذ  
عبد اللّه (پدر شرحبیل بن حسنه): 139  
عبد اللّه بن أبی أمیّه 45، 80، 122، 124، 555، 556، 599  
عبد اللّه بن أبی بکر 218، 232  
عبد اللّه بن أبی حدرد أسلمی 526، 547، 583، 596  
عبد اللّه بن أبی خالد 403  
عبد اللّه بن أبی ربیعه 145، 146، 148، 149، 151، 153، 304، 306، 584  
عبد اللّه بن أبی طلحه 589  
عبد اللّه بن أبیّ بن خلف جمحی 292  
عبد اللّه بن أبیّ بن سلول 200 ذ، 296، 297، 309، 310، 311، 365، 412، 440، 441، 442، 443، 626، 634، 647  
عبد اللّه بن أبیّ بن مالک خزرجی 647  
عبد اللّه بن احمد بن حرب بن مهزم 170  
عبد اللّه بن أرقط (أریقط) دیلی 218، 222 ذ، 232  
عبد اللّه بن أسود بن شهاب ... 670  
عبد اللّه بن أنیس قضاعی 196، 350، 351، 453، 454، 456  
عبد اللّه بن أمّ مکتوم 160، 161، 183، 253، 293، 300، 306، 345، 365، 380، 408، 426، 430، 458، 555  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:767  
عبد اللّه بن بدر 558  
عبد اللّه بن ثامر 11  
عبد اللّه بن جبیر 192، 286، 313، 317، 328، 339 ذ  
عبد اللّه بن جحش 20، 45، 57، 73، 74، 95، 133، 204، 231، 252، 254، 284، 324، 325  
عبد اللّه بن جدعان 64 ذ، 66، 67، 269  
عبد اللّه بن جعفر 75 ذ، 133، 151، 518، 537  
عبد اللّه بن حارث 57، 140، 144، 599  
عبد اللّه بن حذافه 141، 480، 491، 616  
عبد اللّه بن حسن 79 ذ، 435  
عبد اللّه خنیزی 170  
عبد اللّه بن رئاب 20  
عبد اللّه بن رواحه 193، 199، 264، 273، 279، 286، 301، 362، 368، 374 ذ، 383، 386، 455، 456، 516، 517، 523، 527، 532، 533، 534، 535، 537، 538، 539  
عبد اللّه بن زبعری 158، 292، 404، 476، 565  
عبد اللّه بن زبیر 68 ذ، 237، 571، 587  
عبد اللّه بن زید 193، 333  
عبد اللّه بن زمعه 292  
عبد اللّه بن سراقه 207  
عبد اللّه بن سعد 562  
عبد اللّه بن سعید 290 ذ  
عبد اللّه بن سفیان 138  
عبد اللّه بن سلام 236، 413  
عبد اللّه بن سلمه 208  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:768  
عبد اللّه بن سهل 345، 402، 403 و ذ، 517  
عبد اللّه بن سهیل عامری 143، 145 ذ، 565، 577  
عبد اللّه بن شهاب زهری 318  
عبد اللّه بن طارق بلوی 352، 354  
عبد اللّه بن عامر 599  
عبد اللّه بن عبّاس (به ابن عبّاس رجوع شود)  
عبد اللّه بن عبد الأسد مخزومی (أبو سلمه) 74  
عبد اللّه بن عبد الرحمن خثعمی (ابو رویحه) 561  
عبد اللّه بن عبد العزّی بن خطل 562 ذ  
عبد اللّه بن عبد العزّی بن عثمان 335  
عبد اللّه بن عبد اللّه بن أبیّ 286، 374، 442  
عبد اللّه بن عبد اللّه بن عثمان تیمی 599  
عبد اللّه بن عبد المطّلب 41، 45، 51، 52، 53، 54، 59، 60  
عبد اللّه بن عتیک 453، 454، 617  
عبد اللّه بن عمر 312، 420  
عبد اللّه بن عمرو بن حرام 196، 199، 254 ذ، 287، 311، 330، 336، 344، 558  
عبد اللّه بن قمئه لیثی 318، 326، 333  
عبد اللّه بن قیس 361  
عبد اللّه بن قیس بن سلیم (ابو موسی) اشعری 134، 518، 593، 594  
عبد اللّه بن کعب مازنی 272، 581 ذ  
عبد اللّه بن لتبیّه 611  
عبد اللّه بن مالک 554  
عبد اللّه بن مخرمه 142  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:769  
عبد اللّه بن مرثد 670  
عبد اللّه بن مسعده 452  
عبد اللّه بن مسعود 20، 95، 131 ذ، 132 ذ، 136، 154، 269، 284، 395، 607، 630  
عبد اللّه بن مطّلب 136  
عبد اللّه بن مظعون 95، 139  
عبد اللّه بن مغفّل 621 و ذ  
عبد اللّه بن نبتل 623، 636 ذ  
عبد اللّه بن هبیب 508  
عبد اللّه بن هلال 562  
عبد اللّه بن یاسر 127  
عبد بن جلندی 498  
عبد الرحمن بن حزن 452  
عبد الرحمن بن حسّان 451  
عبد الرحمن بن سهل 517  
عبد الرحمن بن عبّاس 75 ذ  
عبد الرحمن بن عثمان 68 ذ  
عبد الرحمن بن عوف 36، 93، 130، 136، 208، 267، 268، 284، 367 ذ، 436، 437، 580  
عبد الرحمن بن عویم 235  
عبد الرحمن بن عیینه 431  
عبد الرحمن بن کعب 184  
عبد الرحمن وکیل 480 ذ، 481 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:770  
عبد الدار بن قصیّ 26 و ذ، 36، 39، 40، 41، 211  
عبد شمس بن عبد مناف 41، 42، 44، 45، 462  
عبد العزّی بن قصیّ 36، 39، 40  
عبد عمرو أصمّ 267، 658  
عبد عوف بن أصرم 663  
عبد قصیّ 36، 40  
عبد القیس 347  
عبد کلال حمیری 482  
عبد المطّلب بن هاشم 20، 41، 42، 45 و ذ، 46 و ذ، 47، 48، 49، 50 و ذ، 51 و ذ، 52، 53، 55، 60، 61، 74، 82 ذ، 101، 102، 124، 142، 162، 177، 218، 254، 324، 397، 416، 420، 653  
عبد الملک بن مروان 74، 99 ذ، 348، 482 ذ  
عبد مناف بن اسد مخزومی (أرقم بن أبی الأرقم) 94  
عبد مناف بن قصیّ 36، 40، 41، 50، 60  
عبد مناة بن کنانه 21  
عبد یالیل بن عمرو 171، 666، 667  
عبس بن بغیض 31 ذ  
عبس بن عامر بن عدی 196  
عبید بن أبرص أسدی 19  
عبید اللّه بن رئاب 20  
عبید اللّه بن جحش 13، 73، 133، 144، 494  
عبید اللّه بن عبّاس 75 ذ  
عبید اللّه بن مسعده 452  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:771  
عبید بن أوس 285  
عبید بن ثعلبه 183 ذ، 288  
عبید خزرجی 78  
عبید بن خزیمه 24  
عبید بن سلیم بن حضار 593  
عبید بن عمرو 281  
عبیدة بن حارث 22، 41، 73، 95، 208، 248، 249، 264، 290، 292  
عبیدة بن سعید بن عاص 291  
عتبة بن أبی لهب 76، 94 ذ، 565، 587 و ذ  
عتبة بن أبی وقّاص زهری 318  
عتبة بن أسید بن جاریه (به: ابو بصیر ثقفی رجوع شود)  
عتبة بن ربیعه 20، 81 ذ، 105، 108، 120، 121، 122، 131 ذ، 172، 180، 212، 256، 257، 259، 262، 263، 264، 270، 273، 274، 291، 518، 559،  
564، 573  
عتبة بن غزوان 94 ذ، 134، 208، 209، 249، 252 و ذ، 253  
عتبة بن مسعود هذلی 137، 518  
عتّاب بن أسید بن أبی العیص 570، 584، 608  
عتیبة بن أبی لهب 94 ذ  
عتیّق بن عائذ 71 و ذ  
عثمان (رجوع کنید به: عثمان بن عفّان)  
عثمان بن أبی طلحه 204، 321، 335، 568  
عثمان بن أبی العاص ثقفی 451 ذ، 666، 667  
عثمان بن حویرث 12، 13  
عثمان بن ربیعه جمحی 140، 518  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:772  
عثمان بن طلحه عبدری 27، 203، 379، 477، 479، 568، 569  
عثمان بن عبد اللّه 253، 590  
عثمان بن عبد غنم 144  
عثمان بن عفّان 26، 32 ذ، 76، 93، 130، 131، 133، 209، 232، 239، 253، 269، 273، 348، 464، 465، 466، 479، 562  
عثمان بن مالک 291  
عثمان بن مظعون جمحی 33، 58 ذ، 59، 129، 130، 131، 139، 285  
عدّاس 20، 172  
عدنان 1، 43  
عدوان بن عمرو 22  
عدیّ بن أبی الزغباء 257 ذ  
عدیّ بن حاتم 684، 617، 618، 676، 677  
عدیّ بن حمراء ثقفی 111 و ذ  
عدیّ بن عمرو بن مالک 289 ذ  
عدیّ بن قیس سهمی 163، 604  
عدیّ بن کعب 26، 33  
عدیّ بن مرّة بن سراقه 511  
عدیّ بن نضله 142، 144 ذ  
عرابة بن أوس 312  
عرباض بن ساریه 621  
عرفطة بن جنّاب 599  
عروة بن أسماء 358، 361  
عروه رحّال 63  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:773  
عروة بن عبد العزّی 142، 144 ذ  
عروة بن مرّه 509، 511  
عروة بن مسعود ثقفیّ 5 ذ، 462، 463، 665، 666، 668  
عزّال بن سموال 415  
عزیر 159  
عزیز (بن أبی سبره) 680  
عصماء (دختر مروان) 241، 294، 295  
عطارد بن حاجب 612، 613  
عطیّه قرظیّ 416  
عفراء 183 ذ، 264 ذ، 288  
عفیف کندی 91، 92 ذ  
عقال بن خویلد 656  
عقبة بن أبی معیط 109، 111 ذ، 126، 155، 159، 215 ذ، 274، 291، 476  
عقبة بن حارث 355 و ذ 356  
عقبة بن عامر 179، 181، 182، 198، 287  
عقبة بن عمرو 193  
عقبة بن وهب غطفانی 197، 204، 197  
عقیل بن أبی طالب هاشمی 55، 81، 281، 285، 291، 603  
عقیل بن أسود 276، 291  
عقیل بن کعب 581 ذ  
عقیلی 92 ذ  
عکرمة بن أبی جهل 249، 269، 306، 308، 313، 317، 332، 390، 392، 397، 399، 459، 560، 561، 563، 564، 573  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:774  
عکرمة بن عامر عبدریّ 605  
عکّ بن عدنان 43  
عکّاشة بن محصن أسدی 204، 205، 252 ذ، 269، 270، 284، 422، 430، 431، 618  
علاء بن جاریه ثقفیّ 604  
علاء بن حارث 594  
علاء بن حضرمی 481، 498، 610  
علاط سلمی 512 ذ  
علبة بن زید حارثی 520، 529، 621، 623 و ذ  
علقمة بن علاثه کلبی 605، 665  
علقمة بن مجزّز مدلجی 616  
علّامه حلّی 544  
علّامه سیوطی 169  
علّامه مجلسی 53، 85 ذ، 169، 173، 566  
علوی 46 ذ، 467 ذ  
علیّ بن إبراهیم قمّی 104 ذ  
علیّ بن أبی طالب (رجوع کنید به: امیر المؤمنین علیّ علیه السلام)  
علیّ بن أمیّه 129، 272، 291  
علیّ بن حسین أصفهانی (ابو الفرج) 82 ذ  
علیّ بن سنان 671  
علیّ بن موسی ع (رجوع شود به: إمام علیّ بن موسی علیه السلام)  
علیبه 675  
عماره (دختر حمزه) 524  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:775  
عمارة بن أبی معیط 476  
عمارة بن حزم 192  
عمارة بن زیاد 326، 327  
عمارة بن عقبة 509  
عمارة بن ولید 107، 150، 151  
عمان 2  
عمران بن الحاف (لیلی) 5  
عمر بن أثوب 672 ذ  
عمر بن خطّاب 26، 27، 29، 31 ذ، 33، 72، 95، 99 ذ، 112، 128، 152، 165، 205، 207، 223 ذ، 277، 348، 367 ذ، 379، 427، 440، 441، 443، 464، 466، 469، 499، 504، 519، 540، 544، 562، 587 ذ، 676، 682  
عمر بن عبد العزیز 334  
عمرو بن أبیّ بن خلف جمحی 292  
عمرو بن أبی سرح 144  
عمرو بن أبی سفیان 277، 292  
عمرو بن أسد 69، 70 و ذ  
عمرو بن أمیّه ضمری 73، 140، 144 ذ، 356، 359، 362، 363، 364 ذ، 478، 479، 480، 493، 518، 576، 577، 633  
عمرو بن أمیّة بن حارث بن أسد 135  
عمرو بن أمیّة بن وهب بن معتّب 598  
عمرو بن أوبار 431  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:776  
عمرو بن أهتم 612  
عمرو بن ثابت بن وقش (أصیرم) 327  
عمرو بن جحاش 364، 365، 367، 370  
عمرو بن جلندی 610  
عمرو بن جموح 201، 330، 331 ذ، 336  
عمرو بن خناقه 417  
عمرو بن جهم 135، 518  
عمرو بن حارث 144، 197  
عمرو بن حرام 336  
عمرو بن حزم 312  
عمرو بن حضرمی 252، 262، 263  
عمرو بن حمام 621  
عمرو بن خزرجی 46  
عمرو بن حممه دوسی 98، 594  
عمرو بن ربیعه خزاعی 32 ذ  
عمرو بن زبیر 571  
عمرو بن زید 45  
عمرو بن سالم خزاعی 549، 550، 624  
عمرو بن سراقه 207  
عمرو بن سعد 538  
عمرو بن سعید بن عاص أمویّ 133، 518  
عمرو بن طفیل 9، 165  
عمرو بن عائذ 51  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:777  
عمرو بن عاص سهمی 33، 145، 148، 149، 150، 151، 153، 145، 146، 332، 389، 402، 477، 481، 498، 518، 529، 540، 541، 542، 254، 544، 574، 575، 610، 611  
عمرو بن عامر 582  
عمرو بن عبد اللّه 253، 281، 335  
عمرو بن عبد ودّ 33، 256، 390 و ذ، 391، 392، 393، 394، 395، 403، 404، 405  
عمرو بن عبسه سلمی 91 و ذ، 93 ذ، 94 ذ  
عمرو بن عثمان 137  
عمرو بن عدی 198  
عمرو العلی 41، 53  
عمرو بن عمیر ثقفی 159، 171  
عمرو بن غنمه 196، 621 ذ  
عمرو بن غزیّه 193  
عمرو بن کلثوم 19  
عمرو بن لحیّ 6، 28  
عمرو بن مالک 655  
عمرو بن مزیقیاء 30 ذ  
عمرو بن محصن 204، 205  
عمرو بن المسبّح بن ... 677  
عمرو بن معدیکرب 681، 682  
عمرو بن منذر 18 ذ  
عمرو بن نضله 321  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:778  
عمرو بن هاشم 41  
عمره (دختر رواحه) 383  
عمره (دختر سعدی) 519  
عمره (دختر علقمه) 143، 308، 317  
عمّار بن یاسر 70 ذ، 97، 98، 99، 127، 132، 167، 229، 250، 285، 348، 373، 481، 630، 634  
عمیر بن أبی وقّاص 5 ذ، 95، 254 ذ، 290  
عمیر بن حارث 196  
عمیر بن حمام 265، 287، 290  
عمیر بن رئاب 141  
عمیر بن سعد 629  
عمیر بن عبد عمرو بن نضله 290  
عمیر بن عدیّ خطمی 294  
عمیر بن وهب جمحی 262، 282، 283، 565، 604، 628  
عمیس خثعمی 75 ذ، 133، 518، 524، 525، 536  
عنترة بن شدّاد عبسی 19  
عوانه 20  
عوص بن هنید ضلعی 433  
عوف بن حارث 179، 181، 192، 264، 265، 288، 290  
عوف بن زهیر جرشی 75 ذ  
عوف بن عامر 582  
عوف بن عبد عوف 580  
عوف بن عفراء 179، 265  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:779  
عوف بن لؤیّ 32  
عوف بن مالک 541  
عون بن جعفر بن أبی طالب 75 ذ، 133  
عویف بن أضبط دیلی 523  
عویم بن ساعده 181 ذ، 182، 192، 286  
عیاذ أزدی 482  
عیاذ بن جلندی 481، 498  
عیاض بن زهیر 144  
عیسی بن مریم علیه السلام 48، 148، 150، 159، 199، 480، 484، 495، 543  
عیسی البابی 44 ذ  
عیلان 4  
عیّاش بن أبی ربیعه مخزومی 95، 138، 145 ذ، 205، 206، 207، 473 ذ  
عیینة بن حصن فزاری 377، 379، 388، 428، 429، 402، 522، 601، 604، 606، 612، 651

#### «حرف غ»

غالب بن عبد اللّه لیثی 20، 521، 527، 528، 525، 576  
غالب بن فهر 22، 30، 115 ذ  
غاوی بن عبد العزّی 662  
غبراء 119 ذ  
غزالی 216 ذ  
غوث بن طیّئ 32 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:780  
غوث بن مرّ بن ...،. 37، 140  
غورث 370  
غیداق 45 ذ  
غیطله 111 ذ

#### «حرف ف»

فارس یلیل 390  
فارعه (دختر أبو سفیان) 231  
فاطمه (دختر أسد و مادر بزرگوار علیّ علیه السلام) 56، 61، 376  
فاطمه (دختر حارث) 139  
فاطمه (همسر حاطب) 144  
فاطمه (دختر حسین بن علیّ علیه السلام) 435  
فاطمه (دختر خطّاب بن نفیل) 95  
فاطمه (دختر ربیعة بن بدر) 451  
فاطمه (دختر رسول خدا علیه السلام) 45، 76 و ذ، 78 و ذ، 79 و ذ، 94 ذ، 133، 231، 232، 298، 337، 551، 563، 566  
فاطمه (دختر زائدة بن أصمّ) 71  
فاطمه (دختر سعد بن سیل) 36  
فاطمه (دختر شیبة بن ربیعه) 603  
فاطمه (دختر صفوان بن أمیّة) 144، 152 ذ، 518  
فاطمه (خواهر عمر) 152 ذ  
فاطمه (دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم) 51  
فاطمه (دختر مجلّل بن عبد اللّه) 96  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:781  
فاطمه (دختر ولید بن مغیره) 308  
فاکه بن مغیره 580  
فجیع بن عبد اللّه 658  
فخر رازی 173، 175، 216  
فرات بن حیّان عجلی 304  
فراس بن نضر بن حارث بن کلده 136  
فرتنا 563  
فرعون 478، 495 تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 781 «حرف ف» ..... ص : 780  
وة بن عمرو 194  
فروة بن مسیک مرادی 681  
فزارة بن بغیض 31 ذ  
فضالة بن عمیر 572  
فضل 75 ذ  
فضل بن روزبهان 625 ذ  
فضل بن عبّاس 587  
فضیل بن نعمان 509  
فکیهه (دختر یسار) 96، 139  
فهر بن مالک 22  
فیروز 54 ذ  
فیلیپ 54 ذ  
فیاض (عبد المطّلب) 45 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:782

#### «حرف ق»

(صفحه) قابوس بن منذر 18 ذ  
قارب بن أسود 581، 668  
قاسط بن شریح 335  
قاسم (فرزند رسول خدا) 76، 77 ذ  
قاضی عیاض 88 ذ  
قباد (پدر انوشیروان) 54 ذ  
قبیصة بن الأسود 675  
قتادة بن نعمان 285، 333  
قتیله (دختر حارث) 293  
قشم بن عبّاس 45، 75 ذ، 587 و ذ  
قشم بن عبد المطّلب 45 و ذ، 75 ذ  
قحطان بن عامر 2  
قدامة بن ثمامه 554  
قدامة بن مظعون 95، 139  
قدد بن عمّار سلمی 662  
قرّة بن هبیره 657  
قرفة بن مالک 431  
قریبه 563  
قزمان 316، 334  
قسّ بن ساعده ایادی 4 ذ، 16، 670  
قسطلانی 353 ذ  
قشیر بن کعب 581 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:783  
قصیّ بن کلاب (ابو المغیره) 24 ذ، 26، 28، 35، 36، 37، 38، 39، 40، 41، 53، 101، 123، 211  
قضاعه 4  
قطبة بن عامر 179، 181، 195، 288، 531  
قطبة بن عمرو 361  
قطبة بن قتاده عذری 534، 536  
قعین بن خلیف 675  
قمعه 65  
قنص 4  
قیس بن أبی صعصعه 193، 254 ذ  
قیس بن بحر أشجعی 368  
قیس بن جابر 204  
قیس بن حارث 612  
قیس بن حذافه 140  
قیس بن زهیر 119  
قیس بن سعد 545، 679 ذ، 680  
قیس بن سلمه 679  
قیس بن عاصم 612  
قیس بن عبد اللّه 15، 134  
قیس بن عتبة بن ربیعه 96  
قیس بن عدیّ سهمی 81 ذ، 604  
قیس بن عیلان 63 ذ  
قیس بن غالب 31 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:784  
قیس مرادی 682  
قیس بن مسحّر یعمری 452  
قیس بن نشبه سلمی 660، 661 ذ  
قیصر روم 14، 92 ذ، 387، 405، 463، 480، 482، 483، 484، 485، 486، 487، 488، 492، 496  
قیله (دختر مخرمه) 31 ذ، 672، 673، 675

#### «حرف ک»

کاهل بن عذره 31 ذ  
کشبّر بن عبد الرحمن خزاعی 21 ذ  
کثیر بن غالب 31 ذ  
کراجکی 50  
کرز بن جابر فهری 251، 457، 560  
کرز بن علقمة بن هلال خزاعی 218  
کسری 55، 141  
کعب بن أسد 385، 386، 409، 414، 415  
کعب بن أشرف یهودی 241، 301، 302، 303، 304، 368، 453، 454  
کعب ثعلبی 120 ذ  
کعب بن ربیعه 581 ذ، 655 ذ  
کعب بن زهیر 17، 18 ذ، 608، 609، 610  
کعب بن زید خزرجی 358، 402  
کعب بن عجره بلوی 659  
کعب بن عمرو خزاعی 32، 120 ذ، 198  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:785  
کعب بن عمرو مازنی 333  
کعب بن عمیر غفاری 530  
کعب بن قین 33  
کعب بن لؤیّ (أبو هصیص) 28، 32 و ذ، 33، 35، 37  
کعب بن مالک أنصاری 186، 187، 188، 195، 199 و ذ، 200، 292، 319، 362، 368، 404، 515، 537، 597، 609، 610، 611، 619، 641، 643، 655  
کعب بن یهودا 305  
کفعمی 88 ذ  
کلاب بن ربیعه 581 ذ  
کلاب بن طلحه 316  
کلاب بن مرّه 35، 36، 37  
کلب بن وبره 8  
کلبی 9، 10، 79 ذ  
کلثوم بن حصین غفاری 555 ذ  
کلثوم بن هدم 226، 237، 548  
کلدة بن حنبل 588  
کلینی 51 ذ، 52 ذ، 53 ذ، 54، 56، 77 ذ، 79، 223  
کنّاز بن حصن (حصین) غنوی 208  
کنانة بن خزیمه (ابو مضر) 20، 65  
کنانة بن ربیع 75، 278، 279، 366، 378، 505، 506  
کنانة بن عبدیالیل 667  
کهلان 2، 30 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:786

#### «حرف گ»

(صفحه) گرجی أبو القاسم 671 ذ، 682 ذ

#### «حرف ل»

لؤیّ بن غالب 31، 32، 33  
لبابه صغری 75 ذ  
لبابه کبری 75 ذ  
لبیبه (کنیز بنی مؤمّل) 128  
لبید بن ربیعه عامری صحابی 18، 131 ذ، 605، 655، 665  
لقمان حکیم 177  
لقیط بن عامر 656  
لقیم عبسی 368  
لیلی (دختر أبو حشمه عدوی) 130، 142، 144، 204  
لیلی (خندف بنت عمران) 5  
لیلی (دختر سعد بن هذیل، مادر غالب بن فهر) 30  
لیلی (دختر عمرو، مادر سوید بن صامت) 177

#### «حرف م»

مؤنس بن فضاله 309  
ماریه (یا ماویّه، کنیز حجیر بن أبی إهاب تمیمی) 355 ذ  
ماریّه قبطیّه (مادر ابراهیم، فرزند رسول خدا) 77، 495، 611  
ما شاء اللّه منجّم 54 ذ، 83 ذ  
مالک بن أبی خولیّ 207  
مالک بن أبی قوقل 365  
مالک بن أدد 32 ذ  
مالک بن امرئ القیس بن مالک بن أوس 185 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:787  
مالک بن أهیب 36، 93  
مالک بن تیهان 182  
مالک بن ثابت 361  
مالک بن حذیفه 452  
مالک بن خلف 346  
مالک بن دخشم 277، 329، 330، 636  
مالک بن ربیعه 519  
مالک بن زافله 533، 536  
مالک بن زمعه 143  
مالک بن زید اللّه خزرجی 289 ذ  
مالک بن سنان 318، 331  
مالک بن عباده غافقی 587  
مالک بن عبّاد 548  
مالک بن عبد اللّه بن ... 675  
مالک بن عبید اللّه تیمی 291  
مالک بن عجلان خزرجی 120 ذ  
مالک بن عمرو صحابی 205  
مالک بن عوف نصری 581 و ذ، 582، 583، 598، 602، 604  
مالک بن کنانه 21  
مالک بن مضرّب 308  
مالک بن نضر 22  
مالک بن وهب خزاعی 402 ذ  
ماویّه (دختر کعب بن قین و مادر کعب بن لؤیّ) 33  
ماویه (یا ماریه، کنیز حجیر بن أبی إهاب تمیمی): 355 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:788  
مبشّر بن عبد المنذر 204، 286، 290  
مجاهد 54 ذ  
مجدیّ بن عمرو جهنی 249، 257 و ذ  
مجذّر بن ذیاد بلویّ 267، 332  
مجلسی 50، 54 ذ، 174 ذ، 467 ذ، 490 ذ  
مجلّل 139  
مجمّع (لقب دوم قصیّ بن کلاب) 36، 38  
مجمّع بن جاریه 622، 634، 636  
محارب بن فهر 22، 246، 370  
محرز بن نضله 204، 430، 431  
محسّن 76 ذ  
محلّم بن جثّامه 527، 547  
محمّد بن إدریس شافعی 41  
محمّد بن اسحاق 13، 78 ذ، 394، 626 ذ  
محمّد بن بشر 658  
محمّد بن حاطب 139  
محمّد بن حسن بن درید 169  
محمّد بن حسین بن سفیان بزوفری 174  
محمّد بن حفص 209  
محمّد بن سائب کلبی 209، 211  
محمّد بن طلحه 626 ذ  
محمّد بن عبد اللّه بن جحش 205  
محمّد بن عبد اللّه، رسول اللّه (ص) در اکثر قریب باتّفاق صفحات  
محمّد بن علیّ بن أبی مرّه 174 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:789  
محمّد بن علیّ بن الحسین (رجوع کنید به امام باقر علیه السلام)  
محمّد بن کثیر 209، 211  
محمّد بن مسلمه 301، 303، 365، 366 ذ، 413، 420، 421، 422، 423، 503، 505، 506، 523  
محمّد بن المشهدیّ 177 ذ  
محمّد بن موسی خوارزمی 54 ذ، 83 ذ  
محمّد بن یوسف ثقفی 54، 55  
محمود بن مسلمه 430 ذ، 431، 506، 509  
محمیّة بن جزء زبیدی 141، 413 ذ، 439، 519، 546  
محیّصة بن مسعود أوسی 304، 305، 506، 515، 517، 526  
مختار بن أبی عبید ثقفی 5 ذ  
مخترش بن حلیل 39  
مخرّبه حنظلیه 153 ذ  
مخرمة بن نوفل زهری 254، 258، 604  
مخشّن 628 ذ  
مخشیّ بن حمیّر أشجعی 628، 630  
مخشیّ بن عمرو ضمری 248، 375  
مخیریق 236، 331، 332  
مدائنی 395  
مدرکة بن الیأس (ابو الهذیل) 5، 20  
مدعم 508  
مذکور 377  
مرارة بن ربیع عمری 639، 642، 643، 644  
مرثد بن أبی مرثد غنوی 208، 255، 352 و ذ، 353  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:790  
مرحب حسیری 505، 506  
مرداس سلمی 573، 574  
مردامن بن نهیک 529  
مرّ بن أدّ بن طابخه 21  
مرّة بن ربیع 635  
مرّة بن سراقه 511، 592  
مرّة بن کعب (ابو یقظه) 33، 35  
مرّة بن هلال 41  
مرزبان بن وهرز 493  
مروان بن الحکم 372 ذ  
مریم (بنت عمران) 148، 480  
مسافع بن عبد مناف 307، 404  
مسافع بن طلحه 315، 335  
مسروح 56، 57  
مسروق بن أبرهه 48 ذ، 492  
مسطح بن أثاثه 208، 450، 451  
مسعده 431  
مسعدة بن حکمه 452  
مسعود بن أسود 538  
مسعود بن ربیعه قاری 95، 509  
مسعود بن رخیله 380، 659  
مسعود بن سعد 361، 509  
مسعود بن سنان 453  
مسعود بن سوید 538  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:791  
مسعود بن عروه 350  
مسعود بن عمرو 171، 220، 591  
مسعود بن هنیده 220  
مسعود بن یزید 195  
مسعودی 22، 29، 40، 52 ذ، 53 ذ، 61، 62، 78 ذ، 81 ذ، 84، 89، 93 ذ، 238، 239، 240، 247، 348، 376 ذ، 377، 380 ذ، 419، 423، 425 ذ، 428 و ذ، 435، 437 ذ، 452، 474، 522، 526، 527، 529، 535، 541، 542، 575 ذ، 581 ذ، 625 ذ، 647  
مسلم بن عقبه مرّی 372 ذ  
مسور بن مخرمه زهری 68 ذ  
مسیلمة بن حبیب 321، 322، 471، 672  
مسعر بن رخیله 380 ذ  
مصاد بن عبد الملک 633  
مصطفی البابی الحلبی. 14 ذ، 15 ذ، 57 ذ، 71 ذ، 80 ذ، 93 ذ، 95 ذ، 124 ذ، 426 ذ، 672 ذ  
مصعب بن عمیر 94 ذ، 130، 135، 136، 183، 184، 185، 186، 208، 209، 255، 261، 274، 284، 311، 313، 324، 326، 333  
مضاض بن عمرو جرهمی 2  
مضر بن نزار 4، 5 و ذ، 6  
مطرّف بن کاهن باهلی 660  
مطرّف بن خالد 660 ذ  
مطرود بن کعب خزاعی 44، 50  
مطّلب (از بنی سلیم) 358  
مطّلب بن أبی وداعه سهمی 301  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:792  
مطلب بن أزهّر 96، 136، 144  
مطّلب بن حنطب 281  
مطّلب بن عبد مناف 41، 42، 44، 45، 46  
مطّلب بن وداعه 277  
مطعم بن عدیّ 107، 108 ذ، 112، 154، 162، 163، 172، 200  
مطعم (طیر السماء) 45 ذ  
مطیع بن أسود عدویّ 605  
معاذ بن أوس 608  
معاذ بن جبل 197، 201، 288، 482، 584، 608، 441  
معاذ بن حارث 181، 192، 288  
معاذ بن عفراء 180، 228  
معاذ بن عمرو 196، 201، 268، 269، 287، 331  
معاذ بن ماعص 361  
معاویة بن أبی سفیان 67 ذ، 75، 279، 379، 418، 584، 603، 610  
معاویة بن بکر 581 ذ  
معاویة بن ثور 657، 658  
معاویة بن زهیر مازنی 293  
معاویة بن عمرو بن مالک بن نجّار 289 ذ  
معاویة بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه 656 ذ  
معاویة بن مغیره 109، 348  
معبد بن أبی معبد خزاعی 75 ذ، 346، 347، 375  
معبد بن خالد 558  
معبد بن کعب 408  
معتّب بن أبی لهب 565، 587 و ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:793  
معتّب بن عبید 352 ذ، 353 ذ  
معتّب بن عوف خزاعی 138  
معتّب بن قشیر 387، 607، 623، 635  
معدّ بن عدنان 3، 4، 28، 30 ذ، 32 ذ  
معدی کرب بن سیف بن ذی یزن 51 ذ  
معرّض بن حجّاج 512  
معقل بن سنان 559  
معقل بن منذر 195  
معقل بن یسار 621 ذ  
معمر بن حارث 96 ذ، 141  
معمر بن عبد اللّه عدویّ 142، 519  
معن بن عدیّ بلویّ 192، 636  
المعنق لیموت 358  
معوّذ بن حارث 192، 264، 287، 288، 290  
معوّذ بن عفراء 269  
معوّذ بن عمرو 331  
معیص 23 ذ  
معیقیب بن أبی فاطمه دوسیّ 134، 518  
مغاله (دختر عوف بن عبد مناة کنانی) 289 ذ  
مغیره (نام عبد مناف بن قصی) 41، 53  
مغیره (یکی از فرزندان عبد المطّلب) 45  
مغیرة بن شعبه 463، 500، 668  
مفتی شافعی مکّه (رجوع کنید به: أحمد بن زینی دحلان شافعی)  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:794  
مقداد بن عمرو بهرانی 109، 110، 137، 249، 255، 284، 429، 430، 431، 553  
مقدسی 216 ذ  
مقرّن 285 ذ  
مقریزی 29، 58، 61 ذ، 89، 150، 186 ذ، 261، 326، 344، 346، 348، 351 ذ، 358، 421، 429، 503، 516، 521، 531، 532، 539، 542، 548، 561 ذ، 563، 584، 587 ذ، 596، 606 ذ، 611، 626 ذ، 632 ذ، 633 ذ، 634 ذ  
مقوقس (پادشاه اسکندریه) 480، 482، 494  
مقوّم بن عبد المطّلب 45  
مقیس بن صبابه 259، 431، 444، 563  
مکرز بن حفص أخیف 277، 461، 549  
ملکان بن کنانه 21  
ملک مظفّر 55  
ملیح تیمی 634  
ملیکه (دختر حلو بن مالک) 679  
ملیکة بن حریم 680 و ذ  
منبّه بن حجّاج سهمی 70 ذ، 105، 111، 122، 212، 215، 256، 259، 273، 274، 291، 549  
منبّه بن عثمان 403  
منذر بن ساوی عبدی (پادشاه بحرین) 481، 482، 498، 499، 610  
منذر بن عبّاد 600  
منذر بن عبد اللّه 600  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:795  
منذر بن عمرو خزرجی ساعدی 198، 199، 200 و ذ، 287، 357، 359، 361، 362  
منذر بن ماء السماء 19  
منذر بن محمّد 208، 359، 361  
منصور خلیفه 99 ذ  
منصور بن عکرمه 153  
منقذ بن حیّان 669  
منقذ بن نباته 604  
منقع بن مالک سلمی 663  
موسی بن عمران علیه السلام 32 ذ، 75، 87 و ذ، 137، 230، 255، 478، 495  
موسی هادی 99 ذ  
موفّق بن أحمد 544  
مولوی 152 ذ  
موهب بن رباح 476  
مهاجر بن أبی أمیّه مخزومی 481  
مهجع 264، 290  
مهدی 99 ذ  
مهشّم 96 ذ  
میسره 68، 69  
میمونه 75 و ذ، 524، 525  
میمون بن قیس بن جندل 19، 165  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:796

#### «حرف ن»

صفحه  
نابغه جعدی 15، 51 ذ  
نابغه ذبیانی 5 ذ، 19، 213  
ناجیة بن أعجم 558  
ناجیة بن جندب 460، 515، 523  
نافع بن بدیل 358، 361، 362  
نبتل بن حارث 636  
نبیه بن حجّاج 66 ذ، 105، 111، 122، 212، 215، 256، 259، 273، 274، 291  
نجاشی 48 ذ، 74، 140، 141، 143، 145، 146، 147، 149، 150، 151، 477، 478، 480، 482، 494، 518  
نحّام (به نعیم بن عبد اللّه عدویّ رجوع کنید)  
نزار بن معدّ 4 و ذ، 30 ذ  
نسطاس 354  
نسطور 69  
نسیبه 198  
نصر بن حجّاج 512  
نصر بن معاویه 581 ذ  
نصیر بن حارث 604  
نضر بن حارث بن عبدریّ 109، 122، 125، 126، 153، 155، 158، 168، 212، 215، 256، 259، 261، 274، 291، 329  
نضر بن کنانه 21 و ذ  
نضلة بن هاشم 41  
نفیسه 70 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:797  
نعمان بن بشیر 237، 383  
نعمان بن خلف 346  
نعمان بن عدیّ 142  
نعمان بن مقرّن 558، 650  
نعمان بن منذر 492، 600  
نعمان بن مسعده 452  
نعمان بن منذر لخمی 19 ذ، 48 ذ، 600  
نعیم بن سعد 612  
نعیم بن عبد اللّه عدویّ 96  
نعیم بن مسعود أشجعی 374، 398، 400، 559، 624  
نمر بن قاسط 24  
نمیر بن خرشه 666  
نمیلة بن عبد اللّه لیثی 438، 458، 500، 563، 578  
نوح (ع) 7، 32 ذ  
نوفل بن حارث 281، 292، 587  
نوفل بن خویلد 256، 291  
نوفل بن عبد اللّه بن مغیره 392، 394، 395، 403  
نوفل بن عبد مناف 41  
نوفل بن معاویه دیلی 549، 605  
نهدیّه 128  
نهشل بن مالک وائلی 660  
نهیر بن هیثم 191  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:798

#### «حرف و»

صفحه  
واثلة بن أسقع لیثی کنانی 658، 659  
واقد بن عبد اللّه تمیمی 96، 207، 252  
واقدی 52، 61، 69 ذ، 231، 237، 265، 314 ذ، 321، 392، 452  
وحشی: غلام جبیر بن مطعم 321، 322، 396، 564  
وحشیّه 35  
ودیعة بن ثابت 628، 630، 636  
ورد بن عمرو 435  
ورقة بن نوفل 12، 13، 39، 70 ذ، 87 و ذ  
وزر بن جابر 675  
وقّاص بن مجزّز مدلجی 431، 616  
ولّاده 99 ذ  
ولید بن زهیر 349  
ولید بن عتبه عبشمی 68 ذ، 99 ذ، 138، 364، 291  
ولید بن عقبة بن أبی معیط 446، 476  
ولید بن مغیره مخزومی 75 ذ، 105، 110، 112، 113، 118، 122، 131 ذ 138، 159، 160، 168، 207، 473 ذ  
وهب بن سعد 538  
وهب بن عبد مناف 36، 52، 53، 55، 59  
وهب بن فهر 31 ذ  
وهرز 48 ذ، 492، 493  
هارون (بن عمران، برادر موسی) 75، 626  
هارون (خلیفه عباسی) 55، 99 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:799

#### «حرف ه»

صفحه  
هاشم بن عبد مناف (ابو نضله): 24، 26، 41، 42، 43، 44، 45، 46، 51  
هاشم بن عتبه 36، 130  
هاله 21، 70 ذ، 278  
هانئ بن قبیصه شیبانی 273  
هبّار بن أسود 279، 564  
هبّار بن سفیان 138، 538  
هبیرة بن أبی وهب مخزومی 112، 389، 390، 402، 305، 565  
هذیل بن مدرکه 7، 20  
هرقل 377، 533، 534، 619، 631  
هرمز 223  
هرمیّ بن عبد اللّه 621  
هشام بن أبی حذیفه 138  
هشام بن صبابه 431، 439، 444، 563  
هشام بن عاص 140، 145 ذ، 205، 206 و ذ، 207، 576  
هشام بن عبد العزّی 153 ذ  
هشام بن عبد الملک 79 ذ  
هشام بن عمرو عامری 156، 162، 163 ذ، 604  
هشام بن محمّد بن سائب کلبی 7، 170  
هشام بن مغیره مخزومی 29، 32 ذ  
هشام بن ولید 605  
هشیم (هاشم) 89 ذ  
هصیص بن کعب 33  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:800  
هلال بن أمیّه واقفی 639، 642، 643، 644  
هلال بن حارث مزنی 428  
هلال بن معلّی 290 ذ  
هند بن أبی هاله 35، 71 و ذ، 216، 221  
هند (دختر أثاثة بن عبّاد) 279  
هند (دختر أثاثة بن عبد المطّلب) 322  
هند (دختر عتبة بن ربیعه) 293، 307، 315 و ذ، 322، 559، 564، 573  
هند (دختر عمرو بن حرام) 336  
هند (مادر معاویه) 279 ذ  
هنید بن عوص 433، 434  
هود علیه السلام 2  
هوذة بن خالد 665  
هوذة بن علیّ حنفی 143، 481، 482، 497  
هوذة بن قیس 378  
هون بن خزیمه 20  
هیثم بن عدیّ طائیّ 32 ذ

#### «حرف ی»

الیأس بن مضر 5، 6، 7  
یاسر 127، 506  
یاقوت 25 ذ  
یامین بن عمیر 367، 621  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:801  
یحنّة بن رؤبه 632 و ذ  
یحیی فرزند علی (ع) 75 ذ  
یخلد بن نضر بن کنانه 21، 32 ذ  
یزید بن ثعلبه 181، 182، 197  
یزید بن معاویة بن أبی سفیان 372 ذ، 603  
یزید بن حارث خزرجی (ابن فسحم) 120 ذ، 290  
یزید بن حاطب 332  
یزید بن خذام 195  
یزید بن رقیش 204  
یزید بن زمعة بن أسود 27، 135، 591  
یزید بن زید خطمی 294  
یزید بن عامر 195  
یزید بن منذر 195  
یسار 134، 139، 167، 294، 456، 457، 521  
یسیر بن رزام یهودی 244، 456  
یشجب بن یعرب 2  
یعرب بن قحطان 2  
یعقوب بن إسحاق بن إبراهیم (ع) 1 ذ  
یعقوبی (صاحب تاریخ و البلدان) 5، 9، 12، 21، 29، 40، 42، 47، 50، 51، 54 ذ، 57، 61، 64، 67، 69 ذ، 70 ذ، 79، 83 ذ، 84 و ذ، 88 و ذ، 94 ذ، 100، 101 و ذ، 104، 108، 113، 130 ذ، 132، 154، 161، 172، 190، 217، 224، 226، 230، 233، 280، 304، 381، 404، 407، 437، 451، 455، 461 ذ، 463، 481، 482، 483، 490، 542، 554، 568، 569،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:802  
576، 577، 578، 580، 613، 622، 625 ذ  
یعلب بن غالب بن فهر 31 ذ  
یعلی بن منیه 70 ذ  
یعمر بن عوف 37  
یقطان بن عابر 2 ذ، 3 ذ  
یقظة بن مرّه 35  
یکسوم بن أبرهه 48 ذ، 492  
یوسف علیه السلام 32 ذ، 569  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:803

### فهرست نام قبائل و جمعیّتها به ترتیب حروف الفباء

#### [حرف الف]

آل أبی شمر غسّانی 30 ذ  
آل بنی نوفل 134  
آل خطّاب 95، 142  
آل سعید بن عاص 134، 518  
آل عبد مناف 100  
آل عتبة بن ربیعه 134، 518  
آل غالب 100  
آل فهر 100  
آل قصیّ 100  
آل کلاب 100  
آل لؤیّ 100  
آل مرّه 100  
آل هاشم 101  
أئمّه معصومین 46  
إبراهیمیان 32 ذ  
أحابیش 462، 464  
أحلاف 463 ذ، 666  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:804  
أدومیان 1 ذ  
إراشه (طائفه) 533  
إرم (قوم إرم) 179  
أزد 9 ذ، 30 ذ  
أسد (قبیله) 26، 31 ذ، 472، 481، 572  
إسرائیلیان 29 ذ  
أسلم (قبیله) 6، 412، 459، 503، 554، 558، 560، 571، 572، 611، 645  
أشجع 5 ذ، 288، 554، 559، 624، 659، 660  
أصحاب رجیع 387  
أصحاب صفّه 658  
أصحاب عقبه 634  
أصحاب فیل 49، 53 ذ، 54 ذ، 119  
أصحاب کهف 126  
أصحاب قلیب 282، 283، 293، 301  
أصحاب معلّقات 166، 608  
أمّ قرفه (قبیله) 243، 451، 452  
أمیّه (از قبیله أوس): 233  
أمیّة بن عبد شمس (بطن) 26، 200  
أنعم 8 تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 804 حرف الف ..... ص : 803  
مار 30 ذ، 424  
أوس 9، 12، 20، 30 ذ، 31 ذ، 119، 120 ذ، 176، 178، 179، 181، 182، 183، 186، 199، 202، 233، 235، 236، 254، 286، 311، 326، 327، 328، 332، 333، 361، 366، 386، 410، 412، 440، 450،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:805  
453، 454، 575، 585، 599  
إیاد 10، 30 ذ، 31 ذ، 670  
ایرانیان 30 ذ، 483، 492، 500

#### [حرف ب]

باهله 5 ذ، 660  
بجیله 4، 9، 457  
بعاث 303  
بکر بن وائل (طائفه) 10، 18، 207، 533، 670 و ذ، 673  
بکّاء 5 ذ  
بلحارث بن خزرج (طائفه) 193  
بلعجلان 208  
بلقین 533 ذ، 540  
بلیّ 182، 245، 206، 286، 287، 289، 301، 352 ذ، 533، 540، 618  
بلی قضاعه 510، 511  
بنی الأبجر (بنی خدرة بن عوف) 256، 331  
بنی أبی الحقیق 503  
بنی أبی لهب 46 ذ  
بنی أحمر بن حارثة بن ... 286  
بنی أدرم بن غالب 24، 31  
بنی أدیّ بن سعد بن ... 197 ذ  
بنی إسحاق 32 ذ  
بنی أسد بن خزیمة بن مدرکه 20، 27، 63، 74، 95، 133، 134، 289، 325، 379، 418، 422 ذ، 430، 431، 508، 608 ذ، 650  
بنی أسد بن عبد العزّی بن قصیّ 12، 23، 42، 80، 128، 135، 212، 242،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:806  
272، 284، 511، 518  
بنی إسرائیل 255، 414، 460، 539  
بنی أسلم بن أفصی بن ... 220، 225، 346، 509  
بنی إسماعیل 2، 7، 28، 29، 32 ذ  
بنی أسود بن رزن 548، 549  
بنی أسیّد بن عمرو بن تمیم 71  
بنی أشجع بن ریث بن ... 380، 398  
بنی أصرم بن فهر بن ... 287  
بنی إمرئ القیس بن مالک بن ... 12، 286  
بنی أمیّة (بن عبد شمس بن عبد مناف) 22، 26، 27، 41، 73، 120، 133، 231، 372 ذ، 508، 518، 599  
بنی أمیّة (بن زید بن قیس): 185 و ذ  
بنی أمیّة بن زید (بن مالک): 286، 303، 635، 636  
بنی أنمار بن بغیض 369 ذ  
بنی أنمار بن نزار 114 ذ  
بنی أنیف 286  
بنی بدر 452  
بنی بدیّ بن عامر بن ... 287  
بنی برک بن وبره 350 ذ  
بنی بغیض بن ریث 30 ذ  
بنی بغیض بن ریث 657 و ذ، 658  
بنی بکاء 657 و ذ، 658  
بنی بکر 37، 390، 533، 560  
بنی بکر (بن عبد مناة): 363، 468، 548، 549، 550،  
بنی بکر بن کلاب 242، 420، 421  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:807  
بنی بکر بن وائل 4 ذ، 10، 18، 31 ذ، 670  
بنی بکیر 231  
بنی بنانه 24  
بنی بولان 675  
بنی بهثة بن سلیم 91 ذ، 358  
بنی بیاضة بن عامر بن ... 194، 228، 352  
بنی تغلب بن وائل 4 ذ، 10، 11، 13  
بنی تمیم 6، 11، 12، 27، 31 ذ، 447، 572، 601، 606، 612، 613، 673، 674  
بنی تیم بن غالب 6 ذ، 26، 100، 562  
بنی تیم بن مرّه 23، 35، 42، 66، 72، 97، 100، 128، 137، 284، 599  
بنی ثعلبه 242، 243، 244، 299، 369، 422، 423، 424، 432، 433، 652  
بنی ثعلبة بن خزرج بن ساعده 287  
بنی ثعلبة بن عبد عوف بن غنم 288  
بنی ثعلبة بن عکابه 176  
بنی ثعلبة بن عمرو بن ... 286، 328  
بنی ثعلبة بن فطیون 236، 331  
بنی ثعلبة بن مازن بن ... 289  
بنی ثقیف 5 و ذ، 9، 15، 171، 172، 177، 462، 463 ذ، 581، 595، 598، 602، 665، 666، 667، 668  
بنی جحجبی بن کلفة بن ... 120 ذ، 286، 352  
بنی جحش بن رئاب 204، 231  
بنی جدارة بن عوف بن ... 286  
بنی جذیمة بن عامر بن ... 246، 578 و ذ، 579، 580  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:808  
بنی جزء بن عدیّ بن ... 287  
بنی جشم بن بکر بن هوازن 64 ذ  
بنی جشم بن حارث بن ... 286  
بنی جشم بن خزرج 402، 403، 599  
بنی جشم بن معاویه 5 ذ، 581 و ذ، 594  
بنی جعدة بن کعب 5 ذ، 657  
بنی جمح بن عمرو بن هصیص 23، 26، 27، 33، 42 و ذ، 80، 100، 111، 129، 139، 171، 212، 231، 272، 281، 285، 335، 570  
بنی جناب 672  
بنی جهینه 32 ذ، 245، 287، 288، 350 ذ، 545، 554، 558، 560، 561، 624  
بنی حارث بن خزرج 120 ذ، 226، 228، 290، 329، 330، 386، 417، 538  
بنی حارث بن عبد اللّه بن کنانه 24  
بنی حارث بن عبد المطّلب 22، 46 ذ  
بنی حارث بن عبد مناة بن ... 308، 316، 322، 462  
بنی حارث بن فهر 22، 23، 42، 66، 100، 130، 142، 285، 290، 519  
بنی حارث بن کعب 11، 12، 176، 247  
بنی حارث بن کنانه 242، 428  
بنی حارث بن یشکر بن ... 9 ذ  
بنی حارثة بن نبیت 311، 338 ذ  
بنی حارثة بن حارث بن ... 191، 192، 236، 285، 302، 312، 388، 430،  
509، 621  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:809  
بنی حبیب بن عبد حارثة بن ... 288، 290، 538  
بنی حدیدة بن عمرو بن غنم 288  
بنی حدیله 289  
بنی حرام بن جندب بن ... 289  
بنی حرام بن کعب بن ... 179، 196 ذ، 197 ذ، 287، 290، 330، 599  
بنی حریم بن جعفیّ 679 و ذ  
بنی حسل بن عامر بن لؤیّ 72  
بنی حضرم 167، 548  
بنی حنیفه 12، 176، 421، 471، 614، 615  
بنی خالد بن عامر بن ... 288  
بنی خزاعه 6، 12، 21 ذ، 24 ذ، 37، 113، 239، 290، 346، 351، 361، 380، 438، 461، 468، 548، 549، 550، 557، 571، 612، 613، 647  
بنی خطمه 185 و ذ، 233، 295  
بنی خلدة بن عامر بن ... 288  
بنی خناس بن سنان بن ... 287  
بنی خندف 5  
بنی خنساء بن سنان بن عبید 287  
بنی خنساء بن مبذول 289  
بنی دعد بن فهر 287  
بنی دودان بن أسد بن خزیمه 508  
بنی دهمان 287  
بنی دیل 218، 363، 549، 577 و ذ  
بنی دینار بن نجّار 289، 336، 358، 381، 402  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:810  
بنی ذبیان 5 و ذ، 611  
بنی رؤاس 655  
بنی ربیعة بن کعب بن ... 5، 10، 11، 14، 30 ذ  
بنی زبید 66، 681  
بنی زریق بن عامر بن ... 179، 180، 194، 236، 288، 331، 430، 509  
بنی الزنیه (بنی مالک بن مالک): 651  
بنی زهره 23، 39، 42، 66، 94، 95، 96، 100 و ذ، 109، 128، 136، 159، 249، 252 ذ، 258، 284، 290، 429 ذ، 476، 509، 518  
بنی زید بن ثعلبة بن ... 288  
بنی زید بن حارث بن ... 286  
بنی زید بن مالک بن ... 286، 332  
بنی ساعدة بن کعب بن ... 197، 198، 228، 287، 358 ذ، 600  
بنی سالم بن غنم بن عوف (بنی حبلی) 120 ذ، 182، 197 و ذ، 227، 228، 237، 286، 287، 636  
بنی سامة بن لؤیّ 23  
بنی سعد بن بکر 5 ذ، 57، 58، 243، 437، 558: 592، 600 ذ، 653  
بنی سعد بن ثعلبة بن ... 369 ذ  
بنی سعد بن لیث 231، 290، 508، 599  
بنی سعد بن هذیل 435 ذ  
بنی سعد بن هذیم 611  
بنی سلمه 194، 195 و ذ، 197 ذ، 201، 265، 268، 290، 330، 338 ذ، 345، 350 ذ، 362، 396، 402، 403، 404، 430، 456، 465، 509، 517، 561، 586، 599، 602، 619، 621، 628، 641، 642  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:811  
بنی سلیم 5 ذ، 9، 176، 243، 244، 293، 300، 358، 368، 379، 424 و ذ، 425، 525، 554، 558، 560، 572، 574، 579، 581، 585، 601، 611، 624، 661، 662، 663  
بنی سواد 179، 195، 288  
بنی سهم 23، 26، 27، 33، 42 و ذ، 80، 100، 110، 113 ذ، 129، 140، 141، 212، 218، 272، 285، 305، 404، 503، 519، 599  
بنی شمر 671  
بنی شیبان 9، 574، 673  
بنی شیبه 39  
بنی ضبّه 6  
بنی ضبیب 433  
بنی ضبیعه 314، 328، 635، 636  
بنی ضمره 248، 250، 359، 375، 558، 578، 624  
بنی طریف بن خزرج 287  
بنی طیّئ 8، 9، 13، 246، 301، 349، 675، 676  
بنی ظفر بن خزرج 184، 285، 309، 324، 332، 333، 334، 352  
بنی عائذ 24، 288  
بنی عابد 110  
بنی عامر 21، 31 ذ، 64 ذ، 358، 359، 360، 364 ذ، 395، 474، 530، 605، 664  
بنی عامر بن صعصعه 31 ذ، 176، 663  
بنی عامر بن لؤیّ 32، 42، 75، 95، 96، 130، 142، 160، 162، 285، 390، 394 ذ، 395، 396، 403، 461، 466، 474، 481، 519، 562، 565  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:812  
بنی عامر بن مالک 289  
بنی العبّاس 46  
بنی عبد الأسد 186، 187  
بنی عبد الأشهل 178، 182، 184، 185، 191، 209، 285، 302، 324، 325، 326، 327، 381، 402، 403، 412، 417، 430 ذ، 509، 608  
بنی عبد بن ثعلبه 521  
بنی عبد بن عدیّ 659  
بنی عبد بن قصیّ 135  
بنی عبد الدار بن قصیّ 23، 26 و ذ، 27، 39، 42، 71، 80، 100، 109، 128، 135، 212، 284، 316، 321، 326، 335، 403  
بنی عبد بن رزاح بن کعب بن ... 285  
بنی عبد شمس بن مناف 26 ذ، 41، 96، 101، 109، 130، 134، 212، 252 ذ، 270، 281، 284  
بنی عبد العزّی بن قصیّ 39، 101، 109  
بنی عبد القیس 4 ذ، 20، 62، 170، 347، 669  
بنی عبد اللّه بن مالک بن أوس 185  
بنی عبد المدان 247  
بنی عبد المطّلب 100 ذ، 101، 102، 104، 106 ذ، 107 ذ، 257، 552 ذ، 600  
بنی عبد مناة بن کنانه 96  
بنی عبد مناف 41، 42، 50، 80، 100 ذ، 111 ذ، 125، 213، 306، 487  
بنی عبس بن بغیض 5 ذ، 17، 31 ذ، 119 ذ، 176، 651  
بنی عبید 180  
بنی عبید بن ثعلبه 288  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:813  
بنی عبید بن زید 286، 635  
بنی عبید بن عدیّ 174، 287  
بنی عبید بن مالک (بنی حبلی) 286  
بنی عتیک بن عمرو بن مبذول 289  
بنی عجلان 5 ذ، 182، 287، 288، 536، 591، 592، 636  
بنی عدیّ 6 ذ، 26، 27، 33، 42 و ذ، 128، 252 ذ، 289  
بنی عدیّ بن عمرو بن ... (بنی مغاله) 289  
بنی عدیّ بن کعب 23، 72، 80، 96، 100، 128، 130، 142، 204، 231، 258، 286، 285، 290، 352، 464، 538، 599  
بنی عدیّ بن نابی 288  
بنی عدیّ بن نجّار 52، 59، 177، 228، 261، 265، 289، 328، 358، 360  
بنی عذره 10، 35، 176، 377، 434، 534، 540، 618  
بنی عسیرة بن عبد عوف بن ... 288  
بنی عفراء 288  
بنی عقیل بن کعب 5 ذ، 46 ذ، 655، 656  
بنی عکرمة بن خصفه 665  
بنی عمرو بن عامر 582  
بنی عمرو بن عوف 120 ذ، 177، 182، 192 و ذ، 204، 207، 226، 227، 236، 273، 277، 285، 288، 290، 328، 352، 361، 368، 386، 387، 410، 509، 510، 511، 621، 628 و ذ، 636  
بنی عمرو بن قریظه 416  
بنی عمرو بن مالک بن نجّار (بنی حدیله) 193، 289  
بنی عمرو بن مبذول (عامر بن مالک بن نجّار) 193  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:814  
بنی العنبر 245، 612  
بنی عنز بن وائل 4 ذ، 95، 142  
بنی عنز بن أسد 4 ذ  
بنی عوال 242، 243، 244، 422، 423، 521  
بنی عوف بن خزرج 197، 332، 365، 440  
بنی عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن 289  
بنی عویف 403  
بنی عیصو (عیسو) بن إسحاق 1 ذ  
بنی غافق 3  
بنی غبشان 290، 321  
بنی غصینه 182، 197، 287  
بنی غطفان 5 ذ، 245، 299، 369، 370، 379، 385، 386، 388، 398، 399، 400، 402، 409، 418، 428، 455، 472، 502، 522، 546  
بنی غفار 429، 509، 554، 555، 558، 560، 572، 611، 624  
بنی غنم بن دودان 204  
بنی غنم بن دوس 163  
بنی غنم بن سالم 197  
بنی غنم بن سلم 192 ذ، 286  
بنی غنم بن عدیّ بن نجّار 361  
بنی غنم بن عوف (قواقل) 197 ذ، 181  
بنی غنم بن مالک 288، 290، 538  
بنی غوث بن مرّه 140  
بنی فراس بن غنم بن ... 449 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:815  
بنی فزاره 5 ذ، 31 ذ، 119 ذ، 176، 379، 435، 452، 520، 601، 611، 621، 651  
بنی فهر 38 ذ، 281، 390  
بنی فهم 5 ذ، 602  
بنی قریظه 11، 12، 176، 236، 365، 380 ذ، 381، 385، 386، 387، 389، 396، 397، 398، 399، 400، 401، 409، 410، 411، 412، 413، 414، 415، 416، 417، 418، 660  
بنی قریوس (یا قربوس یا قریوش) بن غنم بن ... 287  
بنی قشیر 6 ذ، 657  
بنی قضاعه 8، 11، 20، 32 ذ، 33، 37، 245، 350 ذ، 535، 540  
بنی قنان 482  
بنی قیدار 2  
بنی قیس 4 ذ، 5 ذ، 64، 65، 367، 572  
بنی قیس بن ثعلبه 165  
بنی قیس بن عبید 289  
بنی قیس بن عیلان 29، 63، 197، 379  
بنی قیس بن کبّه 457  
بنی قیس بن مالک 289  
بنی قیله 226 و ذ  
بنی قین 24، 533 ذ  
بنی قین 24، 533 ذ  
بنی قینقاع 11، 236، 412، 442 ذ  
بنی کعب 549، 550، 571، 581، 582، 611، 613، 624  
بنی کعب بن سلمه 198، 362  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:816  
بنی کعب بن سواد 195  
بنی کعب بن عبد الأشهل 430  
بنی کعب بن عمرو 554، 558  
بنی کعب بن قریظه 416  
بنی کلاب 5 ذ، 244، 246، 520، 581، 582، 611، 614، 655 و ذ، 679 ذ  
بنی کلب 176، 243، 436، 528  
بنی کنانه 9، 10، 11، 12، 24، 29، 36 ذ، 48، 63 و ذ، 65، 307، 322، 384، 390، 548، 552، 558، 574، 663  
بنی لؤیّ بن غالب 394، 652  
بنی لحیان 352 و ذ، 353، 357، 360، 425، 426، 428، 680 و ذ  
بنی لوذان 287  
بنی لهب 532  
بنی لیث 21، 431، 554، 558، 658  
بنی مؤمّل 128  
بنی مازن بن نجّار 5 ذ، 193، 198، 289، 333، 538، 599، 621  
بنی مالک 23، 463 ذ، 582، 666  
بنی مالک بن أفضی 538  
بنی مالک بن أوس 273، 359  
بنی مالک بن ثعلبة بن دودان بن أسد 651  
بنی مالک بن حسل 23 ذ، 308، 538  
بنی مالک بن حنبل 23  
بنی مالک بن فهر 242، 428  
بنی مالک بن کنانه 307  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:817  
بنی مالک بن نجّار 179، 228، 273، 312، 358، 360  
بنی مبذول بن مالک 361  
بنی محارب 5 ذ، 22، 24، 42، 100، 176، 299، 368، 370، 421، 424، 546، 560، 576 ذ، 577، 653  
بنی مخزوم 23، 26، 27، 35، 42 و ذ، 80، 100، 110، 128، 137، 138، 212، 272، 281، 284، 293، 326، 361، 390، 392، 397، 403، 538، 566، 599  
بنی مخلّد بن عامر بن زریق 288  
بنی مدلج 223 ذ، 224 و ذ، 246، 250، 438، 576، 579  
بنی مرّان بن جعفی 679 و ذ، 680 و ذ  
بنی مرّه 5 ذ، 23، 176، 244، 245، 380، 520، 521، 529، 652  
بنی مرضخة بن غنم بن ... 287  
بنی مرید 301  
بنی مزینه 6، 425، 499، 552، 554، 558، 572، 611، 621، 650  
بنی مسعود بن عبد الأشهل بن حارثة بن دینار 289  
بنی مصطلق 74، 438، 439، 444، 445، 446، 447  
بنی مطّلب بن عبد مناف 22، 29، 41، 66، 108، 153، 154، 155، 157، 161، 257، 284، 290  
بنی معن 675 ذ  
بنی مظعون 231  
بنی معاویة بن مالک بن ... 286  
بنی معتّب 9، 668  
بنی معیص 71، 246، 577  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:818  
بنی معیط بن عامر بن لؤیّ 23  
بنی مغاله 289، 360  
بنی مغیرة بن عبد الله بن ... 203  
بنی ملکان 8  
بنی ملوّح 244، 528، 529  
بنی ملیح 21 ذ  
بنی منقذ 560  
بنی مهزم 170  
بنی نابئ بن عمرو بن ... 196  
بنی نابئ بن مجدعة بن حارثه 191  
بنی نبهان 301، 676  
بنی نبیت 361  
بنی نجّار 17، 51، 120 ذ، 179، 192، 209، 228 ذ، 236، 272، 288، 290، 310، 361، 402، 414، 416  
بنی نزار بن عامر 23  
بنی نصر 5 ذ، 581 و ذ  
بنی نضر 22، 176  
بنی نضیر 11، 12، 75، 176، 236، 297، 301، 364، 365، 366، 367، 368، 378، 380 ذ، 411، 506  
بنی نعمان بن سنان بن ... 287  
بنی نفاثه 549  
بنی نمر بن قاسط 4 ذ، 97  
بنی نمیر 581 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:819  
بنی نوفل 22، 26، 41، 101، 134، 212، 215 ذ، 249، 252 ذ، 284، 355  
بنی وائل 119، 185 و ذ، 186، 233، 378، 533  
بنی واقف 185 و ذ، 233، 621  
بنی هاشم 9، 22، 24 ذ، 26، 29، 44، 50، 51، 66، 72 و ذ، 81، 101، 106، 107 ذ، 108، 133، 153، 154، 155، 156، 157، 161 و ذ، 162، 163، 168، 254، 258، 266، 267، 284، 321، 518، 537، 586، 587  
بنی هدل 411  
بنی هذیل 20، 239، 246، 353، 354، 357، 561 ذ، 574، 577 ذ، 581، 595  
بنی هلال 5 و ذ، 73، 75، 519، 581 و ذ، 663  
بنی هوازن 5 ذ، 63، 64 و ذ، 471، 519، 520، 530، 581 و ذ، 582، 583، 584، 586، 588، 589، 590، 591، 593، 600 و ذ، 601، 602، 607  
بنی هون بن خزیمه (قاره) 20، 95، 352  
بنی یربوع 28  
بنی یقظه 23  
بهراء 13، 31 ذ، 287، 533، 661

#### [حرف پ]

پارسیان 28 ذ  
پادشاهان ایران 126

#### [حرف ت]

تبابعه 30 ذ  
تجیب 677  
تغلب (... بن وائل) 10، 13، 670 ذ  
تنوخ 13  
تهامه 307  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:820

#### [حرف ث]

ثقیف 9، 159  
ثماله 602  
ثمود (قوم) 32 ذ، 638 ذ  
ثور 6 ذ

#### [حرف ج]

جدیس 2، 3  
جذام 12، 243، 433 و ذ، 533، 619  
جرم طیّئ 675 ذ  
جرهمیان 2، 3، 4، 6، 30 ذ، 37، 67  
جعادره 301  
جعفی 679  
جیش سویق 375

#### [حرف چ]

چینیان 29 ذ

#### [حرف ح]

حبشیان 30 ذ، 48 و ذ، 51 ذ، 114 ذ  
حریش 5 ذ  
حضارمه 176  
حله 12  
حمس 12  
حمیر 8، 10، 11، 28، 30 ذ، 117، 661  
حواریون 199

#### [حرف خ]

خشعم 4، 9، 245، 531، 595  
خزرج (قبیله) 12، 30، 31 ذ، 119، 120 ذ، 176، 177، 178، 179، 181، 182، 183، 186، 188، 189، 235، 236، 254، 289 و ذ، 328، 329،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:821  
330، 331، 332، 362، 366، 386، 412، 440، 443، 450، 453، 454، 575، 585  
خزیمه 31 ذ  
خسروان ایران 18 ذ  
خطّاب (آل) 142  
خلفای أموی 26  
خلفای عبّاسی عراق 46  
خلفای عبّاسی مصر 26، 46  
خولان 8، 678 و ذ  
خیوان 8

#### [حرف د]

دوس 8، 9، 165

#### [حرف ذ]

ذکوان 358، 360، 680 و ذ  
ذو الکلاع 8  
ذی یزن (خاندان) 116 ذ

#### [حرف ر]

رباب 6  
رعل 358، 360، 680 و ذ  
رفاعة بن زید جذامی (طایفه) 433 ذ  
رومیان 29 ذ، 482، 483، 484، 486، 500، 535، 627، 631، 661

#### [حرف ز]

زغب 360

#### [حرف س]

سبأ 48 ذ  
سخینه (قریش) 404  
سعد (از قبیله قضاعه) 5 ذ، 32 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:822  
سلول 665  
سلیح 13  
سواءه 5 ذ

#### [حرف ش]

شاهان غسّانی 18 ذ  
شهدای بئر معونه 360  
شهدای رجیع 426

#### [حرف ص]

صحابه رسول خدا 17، 175، 649  
صداء 680، 681  
صوفه 37

#### [حرف ض]

ضلیع 433 ذ  
ضمیره 436

#### [حرف ط]

طالبیان 46  
طسم 2، 3  
طفاوه 5 ذ  
طیّئ 9، 32 ذ، 246، 301، 617

#### [حرف ع]

عاد (إرم) 2، 179  
عامله 619  
عجم 106 ذ، 215  
عدنانی 1، 18  
عدوان 5 ذ  
عرب 1، 2، 11، 12، 13، 15، 16، 17، 25، 30 ذ، 31 ذ، 33، 38، 45 ذ، 64 ذ، 102، 106 ذ، 118، 122، 155، 175، 176، 189، 200، 213، 258، 302، 379، 388، 390، 394، 458، 459، 466، 471، 497، 543،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:823  
595، 607، 622، 634، 635، 639، 648، 649، 650، 661، 663، 680 ذ  
عرب بائده 2  
عرب جاهلی 28  
عرب جنوبی 2  
عرب عاربه 2، 25  
عرب عدنانی 2، 18، 19، 28  
عرب قحطانی 2، 176  
عصیّه 358، 360، 680 و ذ  
عضل 352، 353، 360، 387  
عکل 6 ذ  
عمالقه 2، 7، 30 ذ

#### [حرف غ]

غسّان 11، 12، 13، 18 ذ، 176، 535، 554، 575، 619، 634  
غسّانیان 11، 30 ذ  
غطفان 522

#### [حرف ق]

قاره 20، 242، 352، 353، 360، 387، 418، 427، 428، 509  
قبطیان 29 ذ  
قرطاء 420، 614  
قریش 9، 10، 12، 13، 14، 15، 21، 22، 24، 25، 26، 28، 29، 32 ذ، 38، 39، 40، 42، 43، 44، 46، 47، 48، 49، 52، 53، 62، 63 و ذ، 64 و ذ، 66، 67، 70 ذ، 72، 75، 79، 80، 98، 100 ذ، 103، 104، 105، 106، 107 و ذ، 108 و ذ، 112، 113، 118، 119، 120، 122، 125، 126، 127، 128، 145، 146، 150، 151، 152، 154، 155، 156، 157، 159،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:824  
161، 162، 163، 164، 166، 167، 168، 170، 171، 176، 177، 178، 211، 212، 213، 214، 215، 216، 217، 218، 219، 220، 221، 222، 224، 248، 249، 250، 252، 253، 254، 255، 256، 257، 258، 259، 260، 261، 262، 263، 264، 265، 270، 271، 274، 275، 276، 277، 278، 279، 280، 282، 290، 291، 292، 293، 296، 297، 301، 306، 307، 308، 309، 323، 335، 336، 344، 347، 356، 362، 364، 374، 375، 378، 380، 384، 385، 386، 390، 391، 393، 396، 398، 399، 400، 401، 402، 403، 404 ذ، 409، 413، 418، 419، 425، 440، 459، 460، 461، 462، 479، 493، 495، 508، 512، 513، 514، 515، 537، 538، 548، 549، 550، 551، 552، 553، 556، 557، 560، 561، 562، 564، 565، 572، 573، 574، 580، 585، 588، 591، 599، 605، 607، 615، 640، 659، 663  
قریش بطاح 24  
قریش ظواهر 24  
قصیّ 24 ذ  
قطوراء 67  
قیصرهای روم 18 ذ

#### [حرف ک]

کنده 11، 176، 632، 677 ذ، 681  
کندی (پادشاهان سلسله کندی) 18 ذ  
کهلان 30 ذ

#### [حرف گ]

گودیسیت 3  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:825

#### [حرف ل]

لخم 13، 15، 533، 619  
لطوشیم 3

#### [حرف م]

مجوس 29 ذ، 499، 610  
مذحج 8، 13، 97، 679 ذ، 681  
مراد 681  
مسلمانان 417، 664، 666، 671  
مضر 4، 30 ذ، 359، 650  
ملوک حیره 18 ذ

#### [حرف ن]

نبطیان شام (سریانیان) 619، 631، 643  
نصاری، نصرانیان 12، 29 ذ، 543، 699، 671  
نهد 32 ذ  
نهروان 606

#### [حرف ه]

هدورام 3 ذ  
هندیان 29 ذ  
همدان 8

#### [حرف ی]

یقین (یا قین یا بلقین) 533  
یونانیان 29 ذ  
یهود بنی قینقاع 296، 297  
یهود بنی نضیر 236  
یهود خیبر 437  
یهودیان 11، 48 ذ، 59، 75، 119، 126، 176، 178، 179، 234، 235، 236، 296، 305، 365، 376، 378، 379، 381 و ذ، 399، 442 ذ، 454، 455، 456، 495، 499، 502، 509، 517، 539، 626  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:826

### فهرست مکانها و زمانها به ترتیب حروف الفباء

آتشکده فارس 55  
أبرق العزّاف 608  
أبطح 104، 203  
أبنی 247  
أبواء 52، 59، 64 ذ  
أبو قبیس (کوه) 66  
أبین 114 ذ، 116 ذ  
أبیّ (قلعه) 504  
أجأ (کوه) 9، 32 ذ، 243، 423  
أجرد 219  
أحد (کوه) 335، 385  
أخضر 638  
أذاخر 560  
أذرح 632 و ذ  
أذرعات 247، 297  
أردنّ 215  
اسکندریه 480، 494  
إضم 244، 526، 527 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:827  
ألاء 638  
أمج 219، 426 ذ  
أندلس 26  
أنّی (یا أنا و یا أنّی): 408  
أوطاس 245، 582، 591، 593، 595  
ایران 11، 18 ذ، 25، 126، 463، 483، 490  
أیله 632 و ذ  
إیلیاء 496  
ایوان کسری 55  
بئر أبی عنبه 254 ذ  
بئر جرم 367 ذ  
بئر حجر 367 ذ  
بئر معونه 357، 358، 359، 360، 362، 509  
بابل 2  
بتخانه ذی الکفّین 246  
بتخانه رئام 10  
بتخانه سواع 245، 574  
بتخانه عزّی 245  
بتخانه فلس 246، 617، 676  
بتخانه لات 667، 668  
بتخانه مناة 246  
بتراء 426، 638  
بحران 252، 300 و ذ  
بحرة الرغاء 598  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:828  
بحرین 18 ذ، 25 ذ، 481، 499، 610، 669  
بدر 258 و ذ، 259، 762، 280، 281، 284، 374، 376  
برج بنی حارثه 396  
برج شیخان 381 ذ  
برج فارع 397 تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 828 فهرست مکانها و زمانها به ترتیب حروف الفباء ..... ص : 826  
اخه 379  
بصره 170، 512  
بصری 25، 62، 69، 484، 532  
بطاح مکّه 24 ذ  
بطحاء 127  
بطن إضم 546، 547  
بطن ذی کثر 219  
بطن رئم 220  
بطن نخل 424 ذ، 521  
بطن یأجج 278، 523، 524  
بطن ینبع 238، 250  
بقعاء 483، 614  
بقیع 483، 614  
بقیع غرقد 302، 303  
بکرات 420  
بلدح 459  
بلقاء شام 7، 14، 247، 533، 534، 619  
بلیّ (سرزمین) 246، 301  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:829  
بنی أسد (سرزمین) 349  
بواط 250  
بویله 367 ذ  
بیت المقدس 4، 125، 173، 237، 484، 486  
بیروت (در اکثر پاورقی‌ها به عنوان مکان چاپ بسیاری از منابع و مآخذ)  
بیعت عقبه 181، 182، 186، 188، 192  
بین 426، 547  
بیوت السقیا 254 ذ  
تباله 9، 245، 531  
تبوک (سرزمین) 628، 631، 632، 633، 634، 635، 637 و ذ، 638 ذ، 640، 641، 651، 652، 658، 659  
تربه 244، 519  
تغلمین 378، 424  
تنعیم (کوه) 203، 354، 355، 472  
تهامه (سرزمین) 1، 31 ذ، 32 ذ، 384، 578، 602  
تیماء 11، 516  
ثنیّة البیضاء 512  
ثنیّه عائر 220  
ثنیّه مدران 637 و ذ  
ثنیّة المرار 460  
ثنیّة المره 219، 240، 249  
ثنیّة الوداع 382، 429، 532، 626  
ثور (غار) 216 ذ، 217، 218، 222  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:830  
ثیب (کوه) 297  
جازان 651  
جبار 6 ذ، 244، 522  
جبل بنی عبید 381، 382  
جحفه 225 ذ، 241، 257، 258، 259، 474، 555  
جداجد 219  
جدّه 281، 616  
جذام (سرزمین) 243، 433، 434  
جرباء 381، 632  
جردان (دره‌ای در یمن) 680  
جرش 114 ذ، 594  
جرف 385، 532، 625  
جزیره خضراء 14، 26، 31 ذ  
جعرانه 223، 498، 565، 585، 591، 596، 597، 600، 602، 605، 607، 652، 680  
جمره وسطی: 54  
جمّاء 348، 457  
جموم 243، 424 و ذ  
جناب 246، 522، 618  
چاه مریسیع 438، 439، 442  
حبشه 11، 13، 25، 30 ذ، 44، 48 ذ، 49، 72، 73، 74، 76، 111، 129، 130 و ذ 131، 132، 133، 134، 135، 136، 137، 138، 139، 140، 142، 143،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:831  
144، 146، 151، 153، 167، 463، 480، 492، 494، 517، 518، 519، 616  
حجاز 1، 3 ذ، 48، 239، 353 ذ، 415، 486، 491  
حجّة الغدر (مبدأ تاریخ) 30 ذ  
حجّة الوداع (سال دهم) 54 ذ، 653، 657، 681، 682 ذ  
حجر (سرزمین) 275، 282، 628، 638  
حجر اسماعیل (حطیم) 80  
حجر الأسود 63، 80، 125، 524، 566  
حجره زمزم 275  
حجون مکّه 41 و ذ، 50، 60، 168  
حدیبیّه 458، 460، 461، 469، 470، 473، 474، 477، 479، 480، 482، 500، 515، 523، 588 ذ  
حراء (کوه) 50، 83 و ذ، 84، 85  
حرباء 632 ذ  
حرّان 3  
حرّه بنی بیاضه 184  
حرّه عریض 303  
حرم (رجوع کنید به کعبه)  
حزوره 113  
حسمی 243، 433  
حضر موت 2، 10، 25  
حلف الفضول 29، 32 ذ، 62، 66، 67، 68 ذ  
حمص 484، 496، 619، 631  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:832  
حنین 547، 565، 586  
حوران 62 ذ  
حیره 12، 18 ذ، 19، 48 ذ، 63، 64 ذ، 126، 492  
خرّار 219، 241، 251، 474  
خضره 245، 546  
خطم الحجون 162 و ذ  
خندق 380، 381، 382، 383، 389، 390، 391، 392، 393، 394، 396، 408، 477  
خندمه 560، 561  
خولان (سرزمین خولان) 8، 678  
خیبر 11، 63، 165، 238، 244، 366، 379، 437، 453، 454، 455، 456، 471 ذ، 472، 473 ذ، 500 ذ، 501، 502، 503، 504، 506، 507، 508، 510، 511، 512، 513، 514، 515، 516، 517، 646  
دار ابن أبی الجنوب 381  
دار التبلیغ أرقم 99  
دار خیزران 99 ذ  
دار صادر 71 ذ 96 ذ  
دار المعارف 93 ذ، 96 ذ  
دار النابغه (مدفن نابغه جعدی) 51، 59  
دار الندوه 27، 38 ذ، 40، 42، 67، 211، 212، 379  
دار النصر 66 ذ، 86 ذ  
دحنا 600  
دریاچه ساوه 55  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:833  
دمشق 62 ذ، 377 ذ، 496، 499  
دومة الجندل 8، 25، 243، 347، 377، 436، 632  
دهناء 673، 674  
ذات أطلاح 245، 530  
ذات أنواط 584  
ذات الجیش 446  
ذات الخطمیّ 638  
ذات الزراب 637  
ذات عرق 245  
ذباب 381، 382، 626  
ذفران 255، 256  
ذو الجیفه 638  
ذو الحلیفه 458، 475، 523، 649  
ذو المجاز 25، 175  
ذو الهرم (در طائف) 47  
ذی أمرّ 299، 300  
ذی أوان 636  
ذی الجدر 244، 456، 457 ذ  
ذی خشب 547، 631، 639  
ذی سلم 219  
ذی طوی 279، 459، 559  
ذی قرد 431، 432  
ذی القصّه 243، 299، 422 و ذ، 423، 424  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:834  
ذی المروه 435، 475، 547، 639  
رئام 10  
رابغ 225 ذ  
رابیه 25  
راتج 381  
رانوناء 227  
ربذه 378 ذ  
رجیع 353، 360، 502، 503  
ردمان (یمن) 45، 46  
رضاء 10  
رضوی 238، 250  
رقعه 638  
رکبه 530  
رکک 617  
رکن حجر الأسود 80  
رکن یمانی 80، 125  
روحاء 273، 346، 554  
روم 11، 18 ذ، 31 ذ، 48 ذ، 192، 463، 472، 480، 482، 483، 484، 485، 486، 492، 496، 499، 619، 635  
رومه 385، 386  
رهاط 8، 245، 574، 662  
زغابه 385، 457  
زمزم 47، 52  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:835  
سؤاله 367 ذ  
سایه 426  
سرف 75، 205، 336، 525، 608  
سعد 369  
سفوان 251  
سقیا 547، 554، 612  
سلاح 522  
سلالم (قلعه) 503، 506  
سلع (کوه) 382، 385، 390، 429، 645، 660  
سلمان عراق 45  
سلمی (کوه) 9، 32 ذ، 243، 423  
سنح 226  
سنة الأحزاب 376  
سنة الاستئناس 420  
سنة الاستغلاب 500  
سنة الأمر 237  
سنة الترفیه 342 ذ  
سنة التمحیص 299 ذ  
سنة الفتح 527 ذ  
سنة الوفود 611 ذ  
سنداد 10  
سوریه 258  
سیر 272  
سیسیل 169  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:836  
سیف البحر 242، 419  
سیّ 245، 530  
شارف الشّام 1  
شام 6، 14، 25، 30 ذ، 44، 45، 52، 62، 68، 69 ذ، 70، 77، 123، 125، 138، 156، 165، 186، 187، 245، 250، 254، 279، 366، 384، 426 و ذ، 452، 467، 475، 479، 486، 495، 530، 533، 618، 631، 638، 676  
شباط 84  
شحر 25  
شربّه 421  
شعب أبی طالب 24، 29، 54، 72 و ذ، 132، 153، 154، 155، 156 و ذ، 157، 161، 162، 163، 168  
شعب العجوز 303  
شعیبه (بندر) 139، 246، 616  
شقره 369  
شقّ (قلعه) 503، 506، 515  
شقّ تاراء 638 ذ  
شقّ صدر 58  
شقّه بنی عذره 638 ذ  
شمطه 64 ذ  
شنار 433  
شوط 311  
شیخان 312، 381  
صحار 25  
صخیرات الیمام 426  
صداء 680، 681  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:837  
صدر حوضی 638  
صرار 294، 372  
صعب بن معاذ (فلعه) 503  
صعید 638  
صفا 9، 99 ذ، 100 ذ، 107 ذ، 524، 571  
صفراء 273  
صمد 651  
صنعاء 8، 10، 25، 48، 448 ذ، 519، 679 ذ  
صوران 30 ذ  
صهباء 502  
ضجنان 363  
ضرار (مسجد) 635  
ضرّاطه 367  
ضریّه 420، 520  
ضیقه 598  
طائف 15، 16، 47، 109، 159، 170، 171، 172، 177، 252، 321، 564، 591، 594، 595، 596، 597، 598، 600، 608، 609، 661، 665، 666، 681 د  
طرف 243، 432، 433  
طبرستان 26  
ظفار 448 و ذ  
ظهران 354، 374  
عالیه 273  
عام آطام 31 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:838  
عام التحالق 31 ذ  
عام تفرّق 30 ذ  
عام خنان 31 ذ  
عام السیل 30 ذ  
عام الغدر 28، 53 ذ  
عام الفساد 30 ذ، 32 ذ  
عام الفجار 29، 62، 69 ذ  
عام الفیل 32 ذ، 35، 40، 50، 53 ذ، 62، 69، 84 ذ  
عام الکلاب 31 ذ  
عام مأقط 31 ذ  
عبابید 219  
عبلاء 64 ذ، 519  
عدن 25، 48 ذ، 114 ذ  
عدوه دنیا 259  
عدوه قصوی 259  
عذره 246  
عراق 1، 26، 31 ذ، 44، 45، 46، 123، 227، 243، 492، 631  
عربسان 1، 2، 3 ذ، 11، 13، 18 ذ، 479، 480  
عرج 219، 364  
عرفات 10، 43  
عرق الظّبیه (یا الظّبیه) 274  
عرنه 246، 350، 351، 548، 575  
عریض 297  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:839  
عرینه 456، 457 ذ  
عسفان 219، 259، 375، 426 و ذ، 459، 550  
عشیره 250  
عصر 502  
عطاله 25 ذ  
عقبه 178، 182 و ذ، 186 و ذ، 188، 191، 192، 193، 194 و ذ، 197، 255، 633  
عقبه منی 178، 181، 187  
عقبه هرشی 633  
عقنقل (تپه) 259، 260  
عقیق (دره) 385، 446، 656  
عکاظ (بازار) 16، 19 ذ، 25، 63، 64 ذ، 105، 175، 347، 670  
عمان 2، 25، 481، 498، 610  
عمرة القضاء 75  
عیر 457 ذ، 523  
عیص 240، 243، 249، 425، 475  
عین التمر 141  
عین الرسول (چشمه) 662  
عینین (کوه) 308، 313  
غابه 239، 244، 457، 429، 457، 526  
غدیر خمّ 234، 474، 682 ذ  
غراب 426  
غران 426  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:840  
غزّه 45  
غسّان 484، 499  
غمر 242، 422 و ذ  
غمیصاء 578، 580  
غمیم 225، 242، 423، 427  
فاجّه 219  
فارس 56، 472  
فدک 11، 243، 244، 437 و ذ، 506، 507، 515، 516، 520، 526، 529  
فرده 676  
فرع (ناحیه‌ای در حجاز) 239، 252، 438، 502، 624  
فلج 657  
فلس (بتخانه) 576، 577، 637  
فلسطین 44  
فید 349 ذ، 422 ذ، 676  
فیفاء 435، 639  
قاهره 525 ذ  
قباء 120 ذ، 194 ذ، 204، 205، 207، 220 و ذ، 225، 226، 227، 273، 382، 457  
قبرستان أبو طالب 50  
قبلیّه 545  
قدید 9، 219، 220، 241 ذ، 222، 231 ذ، 259، 528، 529، 554، 661  
قران عقرب 54 ذ  
قرده 241، 304  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:841  
قرطاء 242  
قرطبه 26  
قرقرة ثبار 456  
قرقرة الکدر 239  
قرن 597، 598  
قطن 241، 349  
قموص (قلعه) 503، 504 ذ  
قنات 681  
کتیبه (یکی از قلاع یهودیان) 504، 506، 515  
کتیبه خضراء 559  
کداء 560  
کدر 293  
کدی 560  
کدید 244، 521، 528، 554، 555، 560  
کراع الغمیم 426، 459  
کشتزار عریض 309  
کشور عجمان 564  
کعبه 26، 27، 28، 32 ذ، 37، 38، 40، 48، 49، 55، 60، 62، 63، 78، 79، 80 و ذ، 87 ذ، 89، 92، 122، 125، 153، 161، 163، 164، 166، 171، 186، 187، 237، 354، 355، 358، 461، 463، 469، 470، 476، 514، 566، 568، 570، 572، 634  
کلیسای قلّیس 48  
کنده 682  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:842  
کواکپ (کوه) 638 ذ  
کوفه 400  
لخم (بلاد لخم) 15  
لقف 219  
لیط 560  
لیلة المبیت 216  
لیّه 598  
مآب 6، 30 ذ، 5330  
مؤته 247، 532، 534  
مأرب 30 ذ  
مؤنس 6 ذ  
مالقه 26  
مجنّه 25، 175، 374  
محلّه بنی جحجبی 208  
محله بنی ظفر 324، 332، 334  
محلّه بنی عبد الأشهل 209، 324، 325  
محلّه بنی عمرو بن عوف 204  
محلّه بنی النجّار 209  
محلّه سنح 226  
مخیض 426  
مدلجه تعهن 219  
مدلجه لقف 119  
مدلجه مجاج 219  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:843  
مدین 243، 435، 436  
مدینه 9، 11، 17، 25 ذ، 29، 51، 52، 59، 64، 67، 68 ذ، 73، 74، 76، 77، 109، 119 و ذ، 133، 134، 135، 136، 137، 138، 139، 140، 141، 142، 143، 144، 145، 160، 176، 177، 178، 179، 180، 181، 182، 183، 184، 185، 186، 190، 194، 200، 201، 202، 203، 204، 205، 206، 207، 211، 212، 216، 217، 218، 220، 221، 222، 225، 226، 227، 231، 232، 233، 234، 237، 238، 243، 248، 249، 250، 251، 253، 254، 255، 257، 258، 259، 260، 262، 273، 274، 277، 279، 280، 282، 286، 293، 294، 297، 298، 299، 300، 301، 309، 310، 311، 312، 313، 314، 320، 321، 324، 326، 331، 332، 336، 337، 344، 345، 346، 347، 349، 350 ذ، 351، 352، 359، 363، 364، 365، 368، 369، 372 ذ، 374، 375، 376، 377، 380، 381، 388، 389، 408، 413، 414، 420، 421، 422 و ذ، 424 و ذ، 426 و ذ، 427، 429، 430، 432، 433، 435، 436، 437 ذ، 438، 440، 441، 442، 444، 445، 446، 447، 448، 449، 452، 455، 456، 457، 458، 467، 470، 474، 475، 476، 479، 482، 494، 500، 502، 516، 518، 519، 520، 523، 525، 530، 533، 534، 536، 537، 541، 543، 544، 547، 549، 550، 551، 552، 553، 554، 555، 556، 563، 584، 607، 608، 612، 616، 617، 618، 619، 625، 626، 627، 632، 633، 637 و ذ، 638 ذ، 639 و ذ، 649، 652، 653، 658، 659، 662، 664، 665، 667، 670، 671، 675، 678، 681 و ذ  
مذاد 381  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:844  
مراض 378، 424، 433  
مرجح ذی الغضوین 219  
مرجح مجاج 219  
مرج الصفر 518  
مراکش 26  
مرّ الظهران 259، 379، 555، 556، 608  
مروه (کوه) 9، 100، 167، 524  
مسجد أحزاب 544  
مسجد أقصی 173  
مسجد بنی زریق 180  
مسجد بنی سالم بن عوف 237  
مسجد الحرام 24 ذ، 38 ذ، 106 ذ، 120، 153، 167، 173، 211، 473، 524، 525 ذ، 558، 559، 561، 566  
مسجد رسول خدا 68 ذ  
مسجد الفتح 381 ذ، 382  
مسجد قبلتین 381  
مشارف 534  
مشعر 43  
مشقّر 25  
مشلّل 9، 246، 575  
مصر 46، 467، 495، 496، 504 ذ، 505 ذ  
مصلّی 382  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:845  
معان 533  
مکّه 3، 4، 6، 7، 14، 24 ذ، 25، 28، 29، 37، 38 ذ، 40، 42، 43، 44، 45، 46، 47، 48، 49، 52، 54 ذ، 59، 60، 64 و ذ، 66، 72، 73، 74، 76، 77، 78 و ذ، 80 ذ، 83، 86، 90 ذ، 91، 97، 98، 104، 108، 109، 111، 113، 120، 126، 127، 128، 129، 131، 132، 133، 134، 135، 136، 137، 138، 139، 140، 141، 142، 143، 144، 145، 146، 155، 158، 159، 162، 163، 165، 166، 168، 169، 172، 175، 176، 177، 178، 180، 181، 186، 187، 194، 200، 202، 204، 205، 206، 207، 209، 211، 213، 214، 216، 217، 218، 219، 221، 224، 225، 226، 231، 232، 237، 241، 246، 249، 252، 253، 254، 256، 257، 258، 267، 268، 269، 274، 276، 277، 278، 279، 280، 282، 283، 321، 331، 332، 336، 337، 345، 348، 354، 362، 363، 374، 376، 376، 378، 380، 426، 444، 458، 459، 460، 461، 464، 465، 466، 467، 468، 471 ذ، 472، 473، 474، 475، 476، 479، 493، 512، 513، 515، 516، 519، 520، 523، 524، 547، 549، 550، 552، 553، 555، 556، 557، 559، 560، 563، 564، 565، 566، 569، 571، 576، 578، 584، 585، 586، 588، 602، 607، 608، 615 و ذ، 625، 647، 648، 649، 665، 669  
ملل 344  
ملیح 598  
مناة 259  
منی 37، 43، 175، 178، 180، 181، 187، 648، 678  
موصل 14، 31 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:846  
مهراس 319  
مهره 25  
میفعه 244، 521  
میناء 436  
ناعم (قلعه) 502، 503، 504 ذ، 509، 510  
نبیت (کوه) 184 ذ  
نجد 1، 165، 239، 244، 245، 358، 369، 385، 417، 520، 521، 546  
نجدیّه 297  
نجران 11، 48 و ذ، 112، 116 ذ، 247، 519، 565  
نخب 598  
نخل 239، 369، 371، 373  
نخله یمانیه 65 ذ، 172، 241، 252، 351، 574، 591، 598  
نخیل 369، 433  
نزار (قلعه) 503  
نطاة (قلعه) 503، 506، 508، 515  
نظیم 656  
نقره 521  
نقمی 385، 386  
نقیع 184، 364  
نیسان 54 ذ  
نیق العقاب 556  
نینوی 20، 172  
وادی الرمل 543  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:847  
وادی القری 11، 238، 243، 244، 245، 435، 451، 452، 479، 508، 516،  
542، 638 و ذ، 639 ذ  
وتیر 549، 550  
وطیح 503، 506  
هجر 25، 497  
هدّه 663  
هزم نبیت 184  
همج 437  
همدان یمن 8  
هیفا 424  
یأجج 278  
یثرب (رجوع کنید به مدینه)  
یرموک شام 138  
یلملم 246، 576  
یلیل 259، 390  
یمامه 9، 25 ذ، 124، 143، 165، 267، 421، 481، 615، 670، 672  
یمن 2، 3، 4، 8، 10، 11، 12، 13، 17، 25، 26، 30 ذ، 44، 45، 46، 48 و ذ 51 ذ، 55، 114 ذ، 116 ذ، 143، 176، 244، 247، 255، 418، 448، 481، 482، 492، 493، 496، 519، 522، 563، 564، 675، 678 ذ، 679 ذ، 680، 681 ذ  
یمن (در ناحیه خیبر) 247، 522  
یوم شعب جبله 31 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:848  
یوم شمطه 63 ذ، 65 ذ  
یوم الفجار 32 ذ، 63 ذ  
یوم المهراس 319 ذ  
یوم نخله 63 ذ، 65 ذ  
یین 547 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:849

### فهرست غزوات و سریّه‌ها و ایّام به ترتیب حروف الفباء

ابن أبی العوجاء 244، 525  
أبواء 238، 240، 241، 248، 375  
أبو بکر بن أبی قحافه 244، 427  
أبو سفیان بر سر طائف 595  
أبو سلمه: عبد اللّه بن عبد الأسد المخزومیّ 241، 349  
أبو عامر أشعری به أوطاس 245، 593  
أبو عبیدة بن جرّاح فهری 242، 243، 245، 419، 423، 424، 545  
أبو قتادة بن ربعی أنصاری 245، 527 ذ، 546  
أجنادین 138، 140، 141، 518  
أحد 8، 20، 45، 71، 73، 74، 111، 127، 128، 136، 137، 138، 140، 186، 192، 225، 233، 239، 240، 321، 324، 325، 326، 327، 328، 329، 330، 331، 332، 333، 334، 335، 336، 338، 343، 344، 345، 346، 352، 357، 371، 374، 385، 453، 564، 588، 635  
أحزاب (رجوع کنید به خندق)  
أرمنستان 541 ذ  
أسامة بن زید 247  
أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب (برای شکستن بتها از طائف) 243، 246، 247، 595، 617  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:850  
أوطاس 591  
بئر معونه (منذر بن عمرو ساعدی) 128، 241، 253، 357، 359، 360، 362، 509  
بحران 239، 300  
بدر آخره (بدر الوعد یا بدر الموعد یا البدر الثالثة یا البدر الصغری) 239، 373، 374، 376  
بدر أولی (سفوان) 238، 241، 251  
بدر کبری 8، 41، 71، 73، 76، 85، 108، 109، 110، 111، 112، 128، 129، 134، 135، 136، 137، 138، 140، 141، 142، 143، 144، 145، 150، 186، 191، 192، 233، 235، 238، 240، 245، 253، 254، 255، 256، 257، 258، 259، 262، 264، 265، 266، 269، 270، 271، 272، 275، 278، 280، 281، 282، 283، 284، 290 ذ، 292، 293، 298، 331، 338 355، 356، 374، 375، 376، 390، 450، 488، 534، 640  
بسوس 31 ذ  
بشر بن سوید جهنی 242، 428  
بشیر بن سعد أنصاری (فدک) 244، 520، 522  
بعاث 120 ذ، 177، 178، 181، 415  
بنی ثعلبه (غزوه بنی محارب و بنی ثعلبه- ذات الرقاع) 456  
بنی سلیم 238  
بنی عبس 247  
بنی قریظه 239، 240، 303، 408، 417، 418، 453، 660  
بنی قینقاع 239، 296  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:851  
بنی لحیان (عسفان) 239، 242، 425  
بنی محارب و بنی ثعلبه (ذات الرقاع) 456  
بنی المصطلق (مریسیع) 74، 239، 240، 437، 446، 447، 562  
بنی نضیر 239، 364، 367 ذ  
بواط 238، 249  
تبوک 240، 295 ذ، 618، 625، 627، 628، 631، 639، 640، 647  
تربه 519  
(اسارت) ثمامة بن أثال حنفی 226  
جمل 71، 643 ذ  
حاطب 120 و ذ  
حدیبیّه 59، 239، 458، 466، 470، 473 و ذ، 474، 475، 477، 479، 480، 548، 549، 550  
حجّة الوداع 657  
حرّه 372 و ذ  
حلف الفضول 66، 67، 68 ذ  
حمراء الأسد 109، 239، 343، 344، 346، 347  
حمزة بن عبد المطّلب 237، 240، 241، 249  
حنین و هوازن 240، 245، 511، 547، 565، 577، 580، 581، 584، 585، 586، 587 ذ، 590، 591، 592، 593، 595، 597، 602، 603، 605، 607، 608، 657، 661، 663  
خالد بن سعید بن عاص بن عرنه 246، 575  
خالد بن ولید 245، 246، 578، 632  
خندق 8، 138، 140، 141، 186، 192، 233، 239، 240، 359، 375، 378،  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:852  
392، 402، 403، 404، 405، 407، 412، 453، 477، 660  
خیبر 8، 12، 57، 75، 112، 133، 140، 165، 238، 240، 471، 473، 500، 501، 502، 503، 504، 505، 508، 510، 511، 512، 513، 514، 515، 516، 517، 523، 646  
داحس 30 ذ، 119  
دومة الجندل 239، 376، 377  
دیر الجماجیم 31 ذ  
ذات الرقاع 239، 368، 369، 373، 374، 456  
ذات الرمل 542  
ذی أمرّ 239  
ذی قرد 239، 428، 431، 457 ذ، 616  
رجیع 241، 352، 356 ذ، 357، 370، 376 ذ  
زبیر بن عوّام 244، 521  
زید بن حارثه 241، 243، 244، 424، 425، 432، 433، 435  
سالم بن عمیر 241، 295  
سعد بن أبی وقّاص 237، 241، 251  
سعد بن زید أشهلی 246، 575  
سعد بن عباده جهنی 242  
سعد بن عباده خزرجی 423  
سفوان 238، 251  
سویق 239، 297، 298  
شجاع بن وهب أسدی 245، 520، 531 و ذ  
صفّین 37، 643 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:853  
ضحّاک بن سفیان کلابی 246، 614  
طائف 141، 196، 224، 240، 246، 597، 598 ذ، 661  
طفیل بن عمرو دوسی 246، 594  
عام الفجار 29  
عبد اللّه بن أبی حدرد أسلمی 244، 526، 527  
عبد اللّه بن أنیس أنصاری 350  
عبد اللّه بن أنیس جهنی 241  
عبد اللّه بن جحش 241، 251  
عبد اللّه بن رواحه 244، 455  
عبد اللّه بن سهیل بن عمرو 246، 577  
عبد اللّه بن عتیک 242، 453  
عبد الرحمن بن عوف 243، 436  
عبیدة بن حارث بن مطّلب 237، 240، 249  
عشیره 238، 250، 251  
عقبه أولی 135، 192  
عکّاشة بن محصن 242، 246، 422، 618  
علقمة بن مجزّز 246، 616  
علیّ بن أبی طالب (رجوع کنید به أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام)  
عمر بن خطّاب 242، 244، 427  
عمرو بن أمیّه ضمری (بر سر بنی دیل) 241، 246، 362، 576  
عمرو بن عاص 245، 574، 575  
عمرة القضاء 75، 238، 240، 523، 531  
عمیر بن عدیّ 241، 294  
عیینة بن حصن فزاری 245، 447، 612، 651  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:854  
غالب بن عبد اللّه کلبی لیثی بر سر بنی مدلج 244، 245، 246، 521، 527، 529، 576  
غبراء 30 ذ  
غطفان (ذی أمرّ) 239 تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 854 فهرست غزوات و سریه‌ها و ایام به ترتیب حروف الفباء ..... ص : 849  
ح مکّه 108، 109، 110، 112، 165، 223، 240، 246، 279، 321، 473، 474، 479، 497، 546، 548، 561، 562، 563، 564، 566، 567، 571، 572، 573، 575، 576، 577، 578، 579، 587 ذ، 588، 610، 650، 660، 661، 662، 663، 669  
فجار 62، 63، 64 ذ، 65 و ذ، 66، 69 و ذ  
فجار برّاض 29، 63 ذ  
فجار چهارم 62، 69، 79  
فجار دوم 29  
فجار قرد (فجار ربّاح) 63 ذ، 64 ذ  
فجار مرئه 63 ذ، 64 ذ  
فحل 141  
فزع 239  
فیل 54 ذ، 62، 69  
قادسیّه 137، 379  
قرقرة الکدر 238 ذ  
قطبة بن عامر بن حدیده 245، 531  
کرز بن جابر فهری 244، 456  
کعب بن عمیر غفاری 245، 530  
لحیان (به عمر بن خطاب رجوع شود)  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:855  
مؤته 193، 245، 517، 531 و ذ، 532، 537، 539  
محمّد بن مسلمه 241، 242، 301، 420، 422  
محیّصة بن مسعود 244، 526  
مرثد بن أبی مرثد غنویّ 241، 352  
مرج الصفّر (رجوع کنید به أجنادین)  
مسیلمه 321، 322  
منذر بن عمرو ساعدی: رجوع شود به سریه بئر معونه نجد (بنی کلاب) 520  
نمیلة بن عبد اللّه لیثی (بر سر بنی ضمره) 578  
نهروان 606، 643 ذ  
وادی القری 238، 508، 516  
ودّان (رجوع کنید به أبواء)  
هشام بن عاص 246، 576  
هلال بن حارث مزنی 242، 428  
هوازن 471 ذ، 565  
یرموک 138، 140، 141، 165، 192 ذ  
یمامه 141، 143، 165، 192 ذ  
یوم أطم بنی سالم 120 ذ  
یوم بقیع 120 ذ  
یوم جبله 31 ذ  
یوم الحریره 63 ذ  
یوم حصین بن أسلت ظفری 120 ذ  
یوم حضیر الکتائب 120 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:856  
یوم الدّار 120 ذ  
یوم ربیع 120 ذ  
یوم سراره 120 ذ  
یوم شمطه 63 ذ، 65 ذ  
یوم صفینه 120 ذ  
یوم عبلاء 63 ذ  
یوم عکاظ 63 ذ  
یوم غمیصاء 578 ذ، 580  
یوم فارع 120 ذ  
یوم فجار الأنصار 120 ذ  
یوم معبّس و مضرّس 120 ذ  
یوم نخله 63 ذ، 65 و ذ  
یوم وفاق بنی خطمه 120 ذ  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:857

### فهرست نام وفدها به ترتیب الفباء

صفحه أزد 682  
أسد 650  
أسلم 682  
أشجع 659  
أشعرین 682  
بارق 682  
باهله 660  
بجیله 682  
بکر بن وائل 673  
بلیّ 670 و ذ، 683  
بنی بکّاء 657، 658  
بنی حنیفه 670 ذ، 671  
بنی شیبان 672  
بنی عامر بن صعصعه 663  
بنی عبد بن عدیّ 659  
بنی کنانه 658  
بنی مصطلق 447  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:858  
بهراء 682  
تجیب 677  
تغلب 670 ذ، 671  
تمیم 651  
ثعلبه 652  
ثقیف 665، 667، 668 ذ  
ثمالة و الحدّان 682  
جذام 682  
جرم 682  
جعدة بن کعب 657  
جعفی 679  
جهینه 682  
جیشان 682  
حارث بن کعب 682  
حضرموت 682  
حمیر 682  
خشعم 682  
خشین 682  
خولان 682  
داریّین 682  
دوس 682  
رؤاس بن کلاب 655  
رهاویّین 682  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:859  
زبید 681  
سباع 682  
سعد بن بکر 653  
سعد العشیره 682  
سعد هذیم 682  
سلامان 682  
سلیم 660  
صداء 680  
صدف 682  
طائف 564  
طیّئ 675  
عبد القیس 669  
عبس 651  
عذره 682  
عقیل بن کعب 655  
عمان 682  
عنس 682  
غافق 682  
غامد 682  
غسّان 682  
فزاره 651  
قشیر بن کعب 657  
کلاب 655  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:860  
کلب 682  
کنده 682  
محارب 653  
مراد 681  
مرّه 652  
مزینه 650  
مهره 682  
نجران 682  
نخع 682  
هلال بن عامر 663  
همدان 682  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:861

### فهرست نام بتها به ترتیب الفباء

صفحه  
إساف 9  
أصنام 7  
أنصاب 7  
أوثان 7  
بحیره 6  
جلسد 10  
حامی 6  
ذو الخلصه 9  
ذو الشّری 9 و ذ، 165  
ذو الکعبات 10  
ذو الکفّین 8، 165، 594  
سعد 8  
سواع 7، 575  
شمس 10  
ضمار 573  
عزّی 9، 14 ذ، 40، 127، 321، 356، 393، 574، 654  
عمّ أنس 678  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:862  
عمیانس 8  
فلس 9  
لات 9، 14 ذ، 40، 127، 356، 393، 654، 667، 668  
مجاور الریح 9  
مطعم الطیر 9  
مناة 9، 10، 201، 575  
نائله 9  
نسر 8  
ودّ 8  
وصیله 6  
هبل 7، 9، 321  
یعوق 8  
یغوث 8  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:863

### فهرست مطالب‌

(عنوان شماره) (صفحه) مقدّمه الف- یب  
اجداد رسول خدا 51  
حنفاء موحّد 20  
شعراء معلّقات 18، 19  
اصطلاح شعب و قبیله و غیره 24  
مناصب قریش مقارن ظهور اسلام 25  
مبادئ تاریخ عرب عدنانی و قریش 28  
پدر رسول خدا (ص) 51  
مادر رسول خدا (ص) 52  
رسول خدا (ص) 53  
میلاد رسول خدا (ص) 53  
دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر (ص) 56  
سفر رسول خدا به مدینه در شش سالگی 58  
سفر اول شام 61  
حوادث مهمّ دوران جوانی رسول خدا تا بعثت 62  
فجار 63  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:864  
حلف الفضول 66  
سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه 68  
ازدواج پیامبر (ص) 70  
فرزندان پیامبر (ص) 76  
زید بن حارثه 77  
ولادت فاطمه دختر پیامبر (ص) 78  
تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا (ص) در نصب حجر الاسود 79  
علی در مکتب پیامبر (ص) 81  
رسول خدا در کوه حراء 83  
بعثت رسول خدا (ص) 83  
آغاز دعوت 89  
اسلام جعفر بن أبی طالب 97  
اسلام حمزة بن عبد المطّلب 98  
دار التبلیغ أرقم 98  
علنی شدن دعوت 99  
انذار عشیره أقربین 100  
آخرین دستور 104  
سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر اسلام 108  
پیشنهادهای قریش به رسول خدا 120  
نغمه‌های دیگر 125  
فکر تازه 126  
شکنجه‌های طاقت فرسا 127  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:865  
آخرین بهره قریش از شکنجه‌ها 128  
آغاز گشایش 129  
نخستین مهاجران حبشه 129  
مهاجران حبشه در نوبت دوم 132، 145  
مبلّغان قریش 145  
نگرانی شدید قریش 151  
پیمان بی‌مهری و بیدادگری 153  
گشایش خدائی 161  
اسلام طفیل بن عمرو دوسی 163  
داستان أعشی 165  
نمایندگان نصاری 166  
نزول سوره کوثر 167  
وفات أبو طالب و خدیجه 168  
ازدواج رسول خدا با أمّ المؤمنین سوده و عایشه 170  
سفر رسول خدا به طائف 170  
واقعه إسراء 172  
واقعه معراج 173  
واقعه شقّ القمر 175  
دعوت قبائل عرب 175  
مقدّمات هجرت و آشنائی رسول خدا با اهل یثرب 176  
نخستین مسلمانان أنصار 178  
نخستین بیعت عقبه 181  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:866  
اسلام آوردن سعد بن معاذ و أسید بن حضیر 184  
دومین بیعت عقبه 186  
جریان بیعت 188  
کسانی که در بیعت دوم عقبه شرکت داشتند 191  
زنانی که در بیعت شرکت داشتند 198  
دوازده نفر نقیب أنصار 198  
آغاز هجرت مسلمین به مدینه 202  
پیشروان مهاجرین 202  
منزلهای مهاجرین در مدینه 207  
سوره‌های مکّی قرآن 209  
شورای دار الندوه یا تصمیم نهائی قریش 211  
دستور هجرت 214  
لیلة المبیت 216  
نخستین منزل هجرت یا غار ثور 217  
همسفران رسول خدا 218  
از غار ثور تا مدینه 218  
منزل قدید و أمّ معبد 220  
جائزه قریش برای دستگیری رسول خدا 221  
بریدة بن حصیب أسلمی 225  
سال اول هجرت 225  
ورود رسول خدا به مدینه 225  
بنای مسجد مدینه 228  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:867  
بقیّه مهاجران 231  
شیوع اسلام در مدینه 232  
سوره‌های مدنیّ قرآن مجید 233  
قرار مسالمت‌آمیز مسلمانان و یهودیان مدینه 234  
قرار برادری میان مهاجر و أنصار 235  
دشمنی یهود و منافقین با رسول خدا و مسلمانان 235  
سال دوم هجرت (یا سنة الأمر 237  
تغییر قبله و وجوب زکات و روزه 237  
دستور جهاد و آغاز غزوه‌ها و سریّه‌ها 337  
شماره غزوه‌های رسول خدا 238  
نام و ترتیب تاریخی غزوه‌های رسول خدا (ص) 238  
شماره سریّه‌های رسول خدا 240  
نام و ترتیب تاریخی سریّه‌های رسول خدا (ص) 240  
غزوه ودّان یا غزوه أبواء 248  
سریّه عبیدة بن حارث بن مطّلب 248  
سریّه حمزة بن عبد المطّلب، رمضان سال اول هجرت 249  
غزوه بواط، ربیع الأوّل سال دوم هجرت 249  
غزوه عشیره، جمادی الأولی سال دوم هجرت 250  
سریّه سعد بن أبی وقّاص، ذی القعده سال اول 251  
غزوه سفوان، غزوه بدر أولی، جمادی الآخره یا ربیع الأول سال دوم هجرت 251  
سریّه عبد اللّه بن جحش، رجب سال دوم هجرت 251  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:868  
غزوه بدر کبری هفدهم (یا نوزدهم) رمضان سال دوم 253  
أبو سفیان و کاروان 254  
عکس العمل قریش 255  
حرکت رسول خدا از مدینه 255  
أبو سفیان در نزدیکی بدر 257  
قریش در جحفه 257  
پیام أبو سفیان به قریش 258  
بازگشت بنی زهره از جحفه به مکّه 258  
بازگشت طالب بن أبی طالب از جحفه به مکّه 258  
مطعمین قریش 259  
فرود آمدن قریش در مقابل مسلمین 259  
سایبان رسول خدا 260  
روز جنگ و آمادگی قریش 260  
پرچمداران قریش 261  
صف‌آرائی رسول خدا 261  
صلح‌جویان قریش 262  
آتش افروزان جنگ 263  
آغاز خونریزی 263  
جنگ تن به تن 264  
جنگ مغلوبه 264  
وضع رسول خدا در جنگ بدر 265  
آیات مربوط به غزوه بدر کبری 266  
دستور خاص 266  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:869  
بلال حبشی و أمیّة بن خلف 267  
معاذ بن عمرو و أبو جهل 268  
کشتگان قریش در چاه بدر 270  
مسلمانان دوزخی 271  
غنیمتها و اسیران بدر 272  
مژده فتح در مدینه 273  
در منزل صفراء 273  
در منزل عرق الظّبیه 274  
اسیران قریش در مدینه 274  
مکّه در عزای جگرگوشه‌های خود 274  
اندوه فراوان أبو لهب را می‌کشد 275  
دو دستور سیاسی 276  
اقدام قریش در خرید اسیران 277  
سهیل بن عمرو 277  
عمرو بن أبی سفیان 277  
أبو العاص بن ربیع بن عبد العزّی بن شمس 277  
سرانجام اسیران بدر 280  
داستان عمیر بن وهب 282  
نزول سوره أنفال 284  
فهرست سپاهیان اسلامی در بدر 284  
شهدای مسلمانان در بدر 290  
کشته‌های قریش در بدر 290  
اسیران قریش در بدر 291  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:870  
اشعار بدر 292  
غزوه بنی سلیم در کدر 293  
سریّه عمیر بن عدیّ 294  
سریّه سالم بن عمیر 295  
غزوه بنی قینقاع 296  
غزوه سویق (ذیحجّه سال دوم) 297  
دیگر حوادث سال دوم هجرت 298  
سال سوم هجرت 299  
غزوه ذی أمرّ 299  
غزوه بحران 300  
سریّه محمّد بن مسلمه 301  
سریّه زید بن حارثه (سریّه قرده) 304  
داستان محیّصه و حویّصه 304  
غزوه أحد 306  
تفصیل مطلب 306  
جنبش قریش 307  
شعرای قریش در میان قبائل 307  
زنان قریش همراه سپاه 308  
انتشار حرکت قریش در مدینه 309  
پنجشنبه پنجم شوال 309  
جمعه ششم شوال 309  
آخرین تصمیم 310  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:871  
حرکت از مدینه 310  
پرچمداران مسلمین 311  
بازگشتن منافقین 311  
پیشنهاد أنصار 312  
رسول خدا در شیخان 312  
شب شنبه 312  
روز أحد 313  
صف‌آرائی قریش 314  
خطبه رسول خدا 314  
آغاز جنگ 314  
نقش زنان قریش در جنگ 314  
پرچمداران قریش یکی پس از دیگری کشته می‌شوند 315  
بیچارگی قریش 316  
نتیجه معصیت و نافرمانی 317  
چهار نفر از قریش که بر کشتن رسول خدا همداستان شدند 318  
رسول خدا در پناه کوه 318  
سخنان أبو سفیان 319  
مأموریت علیّ بن أبی طالب 320  
شهدای أحد 320  
چند نفر از شهدای أحد 321  
هند و حمزه 322  
أبو سفیان و حمزه 322  
رسول خدا و حمزه 323  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:872  
صفیّه و حمزه 323  
به خاک سپرده شدن حمزه 324  
حمنه و حمزه 324  
زنان أنصار و حمزه 324  
داستان أمّ عماره 333  
داستان قتادة بن نعمان 333  
داستان قزمان منافق 334  
کشته‌های قریش 335  
زنان أنصار 336  
رسول خدا در مدینه 337  
غزوه حمراء الأسد (شوّال سال سوّم هجرت) 344  
موجب پیش آمدن این غزوه 344  
بزرگان أصحاب زخم‌داران را فرا می‌خوانند 345  
حرکت سپاه 345  
پیشتازان سپاه و شهیدان این غزوه 346  
داستان معبد بن أبی معبد خزاعی 346  
فرق حقّ و باطل 347  
گرفتاری أبو عزّه شاعر 347  
داستان معاویة بن مغیره 348  
دیگر حوادث سال سوم هجرت 348  
سال چهارم هجرت  
سریّه أبو سلمه: عبد اللّه بن عبد الأسد المخزومی در اول محرّم سال چهارم هجرت 349  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:873  
سریّه عبد اللّه بن أنیس أنصاری سلمی جهنی قضاعی بر سر ابو سفیان بن خالد بن نبیح هذلی در عرنه 350  
سریّه رجیع (سریّه مرثد بن أبی مرثد) 352  
شهادت عاصم و مرثد و خالد 353  
شهادت عبد اللّه بن طارق 354  
شهادت زید بن دثنه 354  
شهادت خبیب بن عدیّ 355  
سریّه بئر معونه (سریّه منذر بن عمرو ساعدی) 357  
شهدای بئر معونه 360  
سریّه عمرو بن أمیّه ضمری برای کشتن أبو سفیان 362  
غزوه بنی نضیر، ربیع الأول سال چهارم 364  
مسلمانان بنی نضیر 367  
عمرو بن جحاش 367  
قرآن و بنی نضیر 367  
شعراء بنی نضیر 368  
غزوه ذات الرقاع 368  
علت نامیده شدن این غزوه به ذات الرقاع 369  
سوء قصد نسبت به رسول خدا 370  
نماز خوف 370  
داستان جابر أنصاری 371  
نموداری از پایداری مهاجر و أنصار 373  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:874  
غزوه بدر الوعد 374  
أشعار مربوط به این غزوه 375  
دیگر حوادث سال چهارم هجرت 376  
سال پنجم هجرت (سنة الأحزاب) 376  
غزوه دومة الجندل 376  
سبب پیش آمدن این غزوه 377  
قرارداد رسول خدا با عیینة بن حصن 377  
غزوه خندق 378  
پیش آمد غزوه أحزاب 378  
أحزاب و فرماندهانشان 379  
تصمیم رسول خدا (ص) 380  
اردوگاه أحزاب 384  
عهدشکنی بنی قریظه 385  
إتمام حجّت 386  
نزدیک شدن خطر 387  
پایداری أنصار 388  
پاسداران زنان و کودکان 389  
فرماندهان قریش 389  
فارس یلیل 390  
آخرین تلاش دشمن 395  
زخمی شدن سعد بن معاذ 396  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:875  
صفیّه و حسّان بن ثابت 397  
نعیم بن مسعود یا وسیله خدائی 398  
حذیفة بن یمان در میان دشمن 400  
شهدای غزوه أحزاب 402  
کشته‌های مشرکین در غزوه أحزاب 403  
أشعار مربوط به غزوه أحزاب 404  
آیات مربوط به غزوه أحزاب 405  
غزوه بنی قریظه، ذی‌قعده سال پنجم 408  
پیشنهادهای کعب بن أسد 409  
لغزش أبو لبابه 410  
تسلیم شدن بنی قریظه 411  
حکمیّت سعد بن معاذ و حکم او 412  
اجرای حکم سعد بن معاذ 413  
حییّ بن أخطب بد فرجام 414  
زنی هم کشته شد 414  
بدبختی زبیر بن باطا 415  
دو نفر بخشیده شدند 416  
تقسیم غنائم  
شهدای بنی قریظه 417  
أشعار مربوط به غزوه بنی قریظه 418  
دو آیه از سوره أحزاب مربوط به بنی قریظه است 418  
سریّه أبو عبیدة بن جرّاح فهری به سیف البحر 419  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:876  
دیگر حوادث سال پنجم هجرت 420  
سال ششم 420  
سریّه محمّد بن مسلمه أنصاری بر سر قرطاء 420  
سریّه عکّاشة بن محصن به غمر 422  
سریّه محمّد بن مسلمه به ذی القصّه 422  
سریّه سعد بن عباده خزرجی به غمیم 423  
سریّه أبو عبیدة بن جرّاح به دو کوه أجأ و سلمی 423  
سریّه أبو عبیدة بن جرّاح به ذی القصّه 423  
سریّه أبو عبیدة بن جرّاح به ذی القصّه 424  
سریّه زید بن حارثه به جموم 424  
سریّه زید بن حارثه به عیص 425  
غزوه بنی لحیان در جمادی الأولی سال ششم 425  
خطّ سیر رسول خدا 426  
سریه أبو بکر بن أبی قحافه به غمیم 427  
سریّه عمر بن خطّاب بر سر قاره 427  
سریّه هلال بن حارث مزنی بر سر بنی مالک بن فهر 428  
سریّه بشر بن سوید جهنی بر سر بنی حارث بنی کنانه 428  
غزوه ذی قرد در جمادی الأولی سال ششم 428  
شهدای غزوه ذی قرد 431  
کشته‌های دشمن 431  
نماز خوف 432  
بازگشت به مدینه 432  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:877  
سریّه زید بن حارثه به طرف بر سر بنی ثعلبه 432  
سریّه زید بن حارثه به حسمی بر سر جذام 433  
سریّه اول زید بن حارثه به وادی القری 435  
سریّه زید بن حارثه به مدین 435  
سریّه عبد الرحمن بن عوف به دومة الجندل 436  
سریّه علیّ بن أبی طالب (ع) به فدک بر سر بنی سعد بن بکر 437  
غزوه بنی المصطلق در شعبان سال ششم 437  
تاریخ حرکت 438  
آغاز جنگ 439  
اسیران و غنائم 439  
نزاع مهاجر و أنصار 439  
نفاق عبد اللّه بن أبیّ 440  
گزارش زید بن أرقم 441  
فرمان حرکت 441  
گرفتاری زید بن أرقم 441  
از مریسیع تا مدینه 442  
تفاوت پسر با پدر 442  
سوره منافقون یا فرج زید بن أرقم 443  
داستان مقیس بن صبابه 444  
أمّ المؤمنین جویریه 444  
برکت یک ازدواج 445  
اسلام آوردن حارث 446  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:878  
ولید فاسق 446  
ترجمه آیاتی از سوره حجرات 447  
عایشه می‌گوید 448  
سریّه زید بن حارثه به وادی القری بر سر أمّ قرفه 451  
سریّه عبد اللّه بن عتیک بر سر أبو رافع یهودی 453  
سریّه أوّل عبد اللّه بن رواحه به خیبر 455  
سریّه دوم عبد اللّه بن رواحه به خیبر بر سر یسیر بن رزام 455  
سریّه کرز بن جابر فهری به ذی الجدر در تعقیب مردم عرینه 456  
غزوه حدیبیّه و بیعت رضوان 458  
خبر تصمیم قریش 459  
سفرای قریش 461  
بدیل بن ورقاء خزاعی 461  
مکرز بن حفص بن أخیف 462  
حلیس بن علقمه 462  
عروة بن مسعود ثقفیّ 462  
جاسوسان قریش 464  
سفیران رسول خدا (ص) 464  
خراش بن أمیّه خزاعی 464 تاریخ پیامبر اسلام، آیتی متن 878 فهرست مطالب ..... ص : 863  
مان بن عفّان 464  
بیعت رضوان 465  
آخرین سفیر قریش 466  
جریان صلح حدیبیّه 466  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:879  
صلحنامه 467  
داستان أبو جندل 468  
شهود صلحنامه 469  
پس از قرارداد صلح 470  
بازگشت رسول خدا و أصحاب به مدینه و نزول سوره فتح 470  
غدیر خمّ 474  
داستان أبو بصیر ثقفیّ 474  
زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند 476  
اسلام عمرو بن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدریّ بعد از فتح حدیبیّه 477  
دعوت پادشاهان مجاور به اسلام 479  
گستاخی برادرزاده قیصر 485  
غوغای عوام روم و شهادت أسقف 485  
مشورت قیصر با دانشمندان مسیحی 486  
کنجکاوی قیصر 486  
گستاخی خسرو پرویز 491  
نامه نجاشی 494  
نامه شاه اسکندریّه 494  
نامه حارث بن أبی شمر غسّانی 496  
نامه هوذة بن علیّ 497  
نامه جلندی و فرزندانش 498  
نامه منذر بن ساوی 498  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:880  
نامه جبلة بن أیهم 499  
چند واقعه دیگر در سال ششم هجرت 500  
سال هفتم هجرت (یا سنة الاستغلاب) 500  
غزوه خیبر 500  
مسیر رسول اکرم از مدینه تا خیبر 502  
آغاز جنگ و فتح قلاع خیبر 502  
سرفرازی أمیر المؤمنین علیّ (ع) 504  
أمّ المؤمنین صفیّه 505  
فدک 506  
قرار رسول خدا با مردم خیبر و فدک 506  
زینب دختر حارث 507  
غزوه وادی القری 508  
شهدای غزوه خیبر 508  
داستان أسود راعی: غلام سیاه شبان 511  
داستان شیرین حجّاج بن علاط سلمی 512  
نگرانی عبّاس بن عبد المطّلب 513  
غنائم خیبر 515  
تیماء 516  
مأموران برآورد محصول خیبر 516  
رسیدن جعفر بن أبی طالب از حبشه 517  
کسانی که نجاشی در دو کشتی به مدینه فرستاد 518  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:881  
سریّه تربه بر سر هوازن در شعبان سال هفتم 519  
سریّه نجد (سریّه بنی کلاب) 520  
سریّه بشیر بن سعد (سریّه فدک) بر سر بنی مرّه 520  
سریّه زبیر بن عوّام بر سر بنی مرّه 521  
سریّه غالب بن عبد اللّه لیثی به میفعه بر سر بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه 521  
سریّه بشیر بن سعد أنصاری به یمن و جبار 522  
عمرة القضاء در ذی القعده سال هفتم 523  
سریّه ابن أبی العوجاء بر سر بنی سلیم 525  
سریّه عبد اللّه بن أبی حدرد أسلمی به غابه 526  
سریّه محیّصة بن مسعود به ناحیه فدک 526  
سریّه عبد اللّه بن أبی حدرد به إضم 527  
سال هشتم هجرت 527  
سریّه غالب بن عبد اللّه کلبی لیثی به کدید بر سر بنی ملوّح 527  
سریّه غالب بن عبد اللّه لیثی به فدک بر سر بنی مرّه 529  
سریّه کعب بن عمیر غفاری به ذات أطلاح 530  
سریّه شجاع بن وهب أسدی به سیّ بر سر بنی عامر 530  
سریّه قطبة بن حدیده به تباله بر سر بنی خشعم 531  
غزوه مؤته در جمادی الأولی سال هشتم 531  
روز جنگ 534  
بازگشت اصحاب سریّه به مدینه 537  
شهدای غزوه مؤته 537  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:882  
سخنانی پیرامون سریّه مؤته 539  
سریّه ذات السلاسل 540  
سخنانی پیرامون سریّه ذات السلاسل 541  
سریّه أبو عبیدة بن الجرّاح بر سر جهینه 545  
سریّه أبو قتادة بن ربعی أنصاری به خضره 546  
سریّه أبو قتاده (سریّه ابن أبی حدرد) به بطن إضم 546  
غزوه فتح مکّه در رمضان سال هشتم 548  
پیمان‌شکنی قریش 549  
دادخواهی خزاعه 549  
چاره‌جوئی قریش 550  
أبو سفیان بیچاره 551  
دستور بسیج 552  
حاطب بن أبی بلتعه 552  
حاطب گنهکار 553  
بسیج عمومی 554  
شماره سپاهیان اسلامی 554  
حرکت از مدینه 555  
هجرت عبّاس بن عبد المطّلب 555  
ابو سفیان بن حارث و عبد اللّه بن أمیّه 555  
اسلام أبو سفیان أموی 556  
ورود سپاهیان اسلامی به مکّه 559  
نادانی جوانان قریش 560  
پرچم امان 561  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:883  
کسانی که باید کشته شوند 561  
در خانه أمّ هانی 565  
رسول خدا در مسجد الحرام 566  
تاریخ فتح مکّه 566  
رسول خدا در کعبه 568  
رسول خدا بر در کعبه 568  
اذان بلال 570  
تجاوز خزاعه 571  
نگرانی أنصار 571  
سوء قصد 572  
فاتحان مکّه 572  
أشعار 573  
اسلام عبّاس بن مرداس سلمی 573  
سریّه‌های پس از فتح 573  
ترتیب و تفصیل سریّه‌ها 574  
سریّه خالد بن ولید به نخله یمانیّه برای شکستن بت عزّی 574  
سریّه عمر بن عاص به رهاط برای ویران کردن بتخانه سواع 574  
سریّه سعد بن زید أشهلی به مشلّل بر سر مناة 575  
سریّه خالد بن سعید بن عاص بن عرّنه 575  
سریّه هشام بن عاص به یلملم 576  
سریّه غالب بن عبد اللّه بر سر بنی مدلج 576  
سریّه عمرو بن أمیّه ضمری بر سر بنی دیل 576  
سریّه عبد اللّه بن سهیل بن عمرو بر سر بنی محارب 577  
سریّه نمیلة بن عبد اللّه لیثی بر سر بنی ضمره 578  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:884  
سریّه خالد بن ولید به غمیصاء بر سر بنی جذیمه 578  
غزوه حنین و هوازن در شوّال سال هشتم 581  
دستور تحقیق 583  
تصمیم حرکت 583  
حرکت به سوی حنین 584  
ذات أنواط یا تکرار تاریخ 584  
مقدّمات جنگ 585  
هجوم ناگهانی هوازن و فرار مسلمانان 586  
رسول اکرم در میدان جنگ 588  
شماتت مکّیان 588  
زنانی که مردانه می‌جنگند 589  
بازگشت فراریان 589  
نزول فرشتگان 590  
جلوگیری رسول خدا از کشتن زنان و کودکان و فرزندان 590  
سرانجام هوازن 590  
اسیران و غنائم 591  
شهدای غزوه حنین 591  
شیماء خواهر شیری رسول اکرم 592  
اشعار مربوط به غزوه حنین 593  
سریّه أبو عامر أشعری به أوطاس 593  
سریّه طفیل بن عمرو دوسیّ بر سر ذی الکفّین 594  
سریّه أبو سفیان بر سر طائف 595  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:885  
سریّه امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب برای شکستن بتها از طائف 595  
سه داستان عبرت‌انگیز 596  
سراقة بن مالک بن جعشم مدلجی 597  
غزوه طائف در شوال سال هشتم هجرت 597  
بردگان مسلمان 598  
شهدای غزوه طائف 599  
آزادی شش هزار أسیر هوازن 600  
اسلام مالک بن عوف نصری 602  
تقسیم غنائم 602  
خرده‌گیری کوته‌نظران 606  
عمره رسول خدا (ص) 607  
بازگشت رسول خدا به مدینه 608  
اسلام کعب بن زهیر بن أبی سلمی مزنی 608  
دیگر وقایع سال هشتم 610  
سال نهم هجرت 611  
سریّه عیینة بن حصن فزاری بر سر بنی العنبر 612  
سریّه ضحّاک بن سفیان کلابی بر سر بنی کلاب 614  
سریّه‌ای که ثمامة بن أثال حنفی را اسیر گرفت 614  
سریّه علقمة بن مجزّز مدلجی بر سر مردمی از حبشه 616  
سریّه علیّ بن أبی طالب ع برای ویران کردن بتخانه فلس بر سر قبیله طیّئ 617  
سریّه عکّاشة بن محصن بن حرثان أسدی به جناب 618  
غزوه تبوک در رجب سال نهم 618  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:886  
جدّ بن قیس منافق 619  
منافقان کارشکن 620  
انجمن منافقان 620  
گریه کنندگان 620  
بادیه‌نشینان بهانه‌جو 622  
توانگران بهانه‌جو 622  
هزینه جنگ 623  
فرستادگان رسول خدا 624  
جانشین رسول خدا در مدینه 625  
حدیث منزلت 625  
عبد اللّه بن أبیّ و منافق 627  
عدّه و عدّه مسلمانان در جنگ تبوک 627  
أبو خیثمه 627  
همسفران منافق 628  
داستان أبو ذرّ غفاری 631  
رسول خدا (ص) در تبوک 631  
اهل أیله و جرباء و أذرح 632  
سریّه خالد بن ولید بر سر أکیدر بن عبد الملک به دومة الجندل 632  
أصحاب عقبه 633  
مسجد ضرار 635  
مسجدهای رسول خدا از مدینه تا تبوک 637  
سه گنهکار خوش عاقبت 639  
شعبان سال نهم 647  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:887  
ذی‌قعده سال نهم 647  
ذی حجّه سال نهم و سوره براءت 647  
وفدهای عرب: 650  
وفد مزینه 650  
وفد أسد 650  
وفد تمیم 651  
وفد عبس 651  
وفد فزاره 651  
وفد مرّه 652  
وفد ثعلبه 652  
وفد محارب 653  
وفد سعد بن بکر 653  
وفد کلاب 655  
وفد رؤاس بن کلاب 655  
وفد عقیل بن کعب 655  
وفد جعدة بن کعب 657  
وفد قشیر بن کعب 657  
وفد بنی بکّاء 657  
وفد بنی کنانه 658  
وفد بنی عبد بن عدیّ 659  
وفد أشجع 659  
وفد باهله 660  
وفد سلیم 660  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:888  
وفد هلال بن عامر 663  
وفد بنی عامر بن صعصعه 663  
وفد ثقیف 656  
وفدهای ربیعه: وفد عبد القیس 669  
وفد بکر بن وائل 670  
وفد تغلب 671  
وفد بنی حنیفه 671  
وفد بنی شیبان 672  
شرفیابیهای اهل یمن 675  
وفد طیّئ 675  
وفد تجیب 677  
وفد خولان 678  
وفد جعفی 679  
وفد صداء 680  
وفد مراد 681  
وفد زبید 681  
وفدهای دیگر 682  
فهارس 683  
فهرست آیات و سوره‌ها 685  
فهرست اخبار و آثار 692  
فهرست اشعار 698  
فهرست مآخذ و کتب 704  
فهرست نام اشخاص 717  
تاریخ پیامبر اسلام، آیتی ،متن،ص:889  
فهرست قبائل و جمعیتها 803  
فهرست مکانها و زمانها 826  
فهرست غزوات و سریّه‌ها 849  
فهرست وفدها 857  
فهرست بتها 861  
فهرست مطالب 863  
غلطنامه 890

# درباره مركز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم  
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)  
با اموال و جانهاى خود، در راه خدا جهاد نماييد؛ اين براى شما بهتر است اگر بدانيد حضرت رضا (عليه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌اى كه امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهاى ما را ياد گيرد و به مردم ياد دهد، زيرا مردم اگر سخنان نيكوى ما را (بى آنكه چيزى از آن كاسته و يا بر آن بيافزايند) بدانند هر آينه از ما پيروى (و طبق آن عمل) مى كنند  
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159  
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.  
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف ) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.  
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.  
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :  
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی  
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه  
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...  
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رايگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر  
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای   
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)  
ز)طراحی سيستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبايل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...  
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...  
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه  
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال  
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان  
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026   
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com  
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)  
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.  
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خيابان مسجد سید  
ارزش کار فکری و عقیدتی  
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».  
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».  
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».  
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».